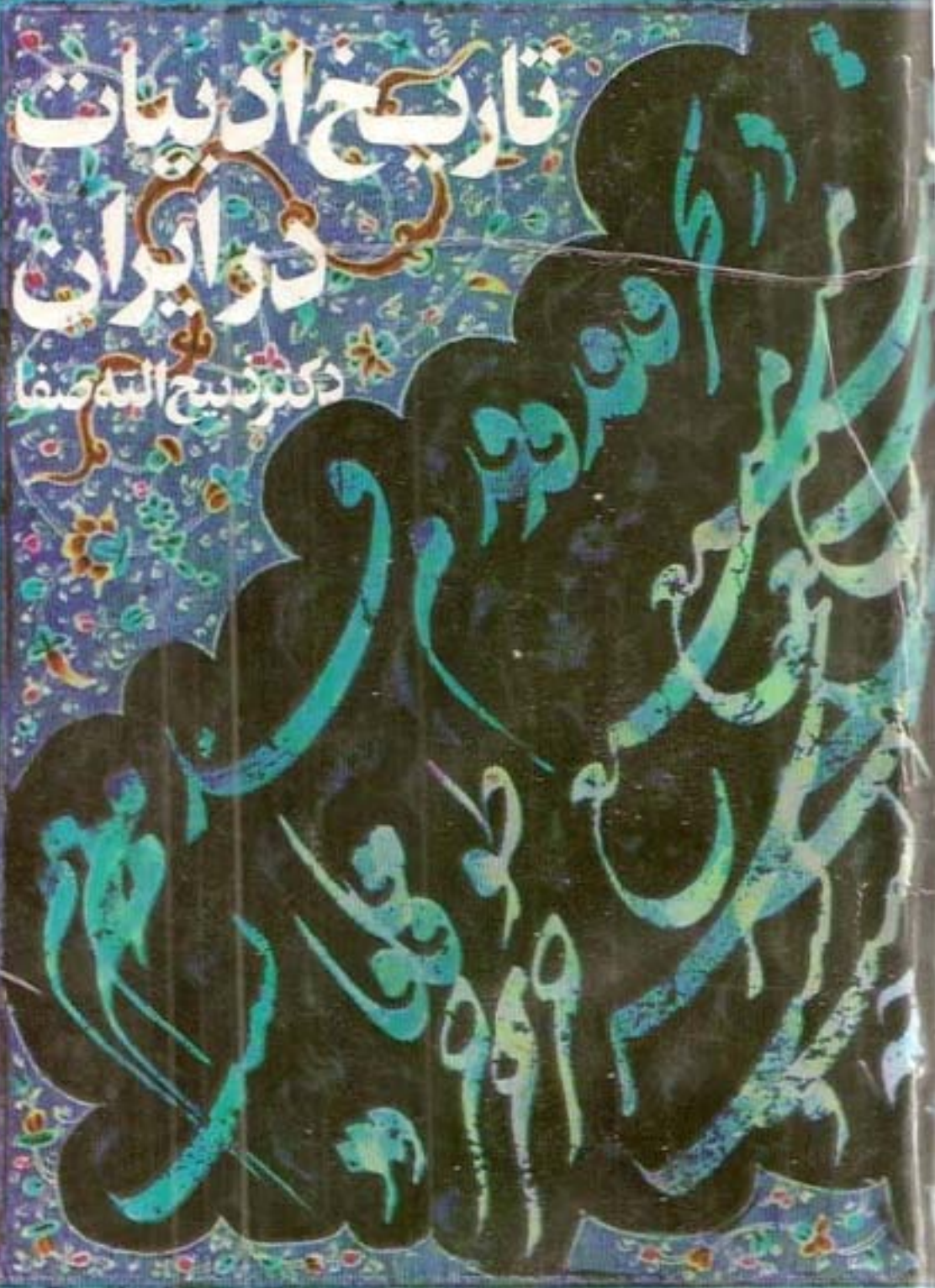




تاریخ ادبیات

دروازان

دکتر سید اله صفی



# تاریخ ادبیات در ایران

جلد دوم



(جلد اول)

# تاریخ ادبیات در ایران

از آغا محمد سلامی

دوره سلجوقی

تالیف

دکتر ذبیح‌الله صفا



تهران - ۱۳۶۹

با همکاری



انتشارات فردوس: خیابان مجاهدین اسلام، شماره ۲۶۲ - تلفن: ۳۰۲۵۳۳

تاریخ ادبیات در ایران (جلد اول)

تالیف: دکتر ذبیح‌الله صفا

چاپ دهم: ۱۳۶۹ - تهران

چاپ: چاپخانه کیهانک - تهران

کیراز: ۳۰۰۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

## بنام خداوند بخشنده بخشایشگر

از میان آلتها و قدیم جهان کمتر ملتی مانند ایرانیان دارای سابقه ممتد ادبی و آثار مختلف دل‌انگیز بلهجه‌های گوناگونست. از قدیمترین اثر ادبی ایران یعنی گالاهای زردشت تا جدیدترین آثار جانبخش پارسی، همه‌جا و همیشه پرتو روح خلاق و اندیشه نابناک ایرانی اشکار و هویدا است. مجموع کتب و منظومهایی که از حدود هزار سال قبل از میلاد تا امروز، که نزدیک دو هزار سال از میلاد مسیح می‌گذرد، یعنی در فاصله‌ی قریب به سه هزار سال شمسی، در این کشور بزبانهای اوستایی، پهلوی شمالی یا اشکانی، پهلوی ساسانی، سفدی، طبری، کردی و پارسی دری پدید آمده از حد شمار بیرونست، و از میان این آثار بیشمار نه تنها بسیاری در زمره دلکش‌ترین نتایج قریحه نژاد ایرانیست بلکه بعضی را در ردیف بهترین شاهکارهای ادب و فکر در سراسر عالم میتوان درآورد. کیست که از ارزش جهانی شاهنامه فردوسی و رباعیات خیام و مثنوی مولوی و غزلهای حافظ بی‌خبر باشد؟ و چه بسا آثار بدیع دیگرست که اگر چنانکه باید در معرض علم و اطلاع جهانیان قرار گیرد در شمار اینگونه آثار بزرگت درآید.

ملت ایران علاوه بر آنکه بلهجه‌های ایرانی آثار منثور و منظوم برجای نهاده، در ایجاد یکی از مهم‌ترین ادبیات جهانی یعنی ادبیات عربی نیز سهم عمده و اساسی داشته است چنانکه تدوین لغت و قواعد لسانی و تجدد و ترقی نثر و نظم آن زبان را باید بواقع و بی‌وسوسه شیطانی تعصب و خودستایی مرهون ایرانیان دانست و این قولی است که جملگی برآنند. این وسعت دایره کار و عمل در ادب ایرانی باعث میشود که ما تحقیق در تاریخ ادبیات ایران را در دو دوره ممتاز از یکدیگر مورد مطالعه قرار دهیم یعنی آنچه مربوط به پیش از اسلامست جدا و آنچه مربوط به دوره اسلامی و ملی‌الخصوص زبان پارسی دری است جدا مورد تحقیق قرار گیرد، خاصه که تتبع در تاریخ ادبیات ایران عهد اسلامی خود محتاج رنجهای متعددی و تسوید اوراق کثیر و جست‌وجو و مطالعه طولانیست.

اینست که نگارنده این اوراق موضوع تحقیق و مطالعه خود را تنها به یکی از این دو عهد یعنی عهد اسلامی، منحصر ساخت و کتاب حاضر را بشرح تاریخ ادبی ایران در عهد مذکور اختصاص داد و با آنکه مطالعه و تحقیق در تاریخ ادبیات عهد اسلامی محتاج زحمات چندین‌ساله است از خداوند متعال یاری طلبید و قدم در این راه دشوار گذاشت.

این اقدام اگرچه مقرون بشهور بسیارست، لیکن نباید آنرا دلیل‌خیرگی و بی‌باکی

مؤلف دانست بلکه من با اعتراف به ناشایستگی و عدم اطلاع و فقدان استحقاق خود با برگزاشتن این کار شگرف خواستام تنها راهی برای آیندگان گشوده و برای خود شرف تقدم در آن کار حاصل کرده باشم.

پیدا است که پیش از نشر این کتاب ناچیز تحقیقاتی بزبانهای فارسی و غیرفارسی درباره تاریخ ادبیات ایران شده است که از آن میان باید کوششهای مرحوم ادوارد برون و دکتر اته (که نخستین تاریخ ادبیات خود را بزبان انگلیسی و دومین بزبان آلمانی نوشته است)، و همچنین مجاهدات دانشمندان بزرگ مرحوم مغفور میرزا محمدخان قزوینی و شادروان بهشت‌آشیان ملک‌الشعراء بهار و دوست مرحوم فاضل و پاک‌اندیشه ام عباس اقبال آشتیانی طاب‌لراهما و آقای سید حسن تقی‌زاده و آقای بدیع‌الزمان فروزانفر و آقای جلال‌الدین همایی و آقای دکتر رضازاده شفق و آقای سمید نفیسی و پیش از آنان مرحوم محمدحسینخان فروغی را با نظر شکر و سپاس و احترام و اغتنام نگریست که هر يك بطریقی در این باب یا در یکی از اجزاء آن رنج برده و کار کرده‌اند، منتهی روش کار در آنها نحوی دیگر داشت و در این کتاب ناقابل بنوهی دیگرست لیکن من بهر حال قسمتی از کار خود را مرهون کوششها و رنجهای این آزاده‌مردان دانشمند می‌دانم و آن فاضلان پاک‌سرشت را راهبر خود می‌شمارم خاصه آقای فروزانفر استاد فاضل دانشگاه را، که روش کار در این کتاب تا حدی مرهون تعلیمات قدیم ایشانست.

روش تحقیق نگارنده در این کتاب آنست که پیش از ورود در مطالعه وضع ادبی هر عهد، نخست باید مقدمات آشنایی با محیط فکری و سیر افکار و عقاید و علوم را در آن دوره فراهم آورد زیرا بنظر حقیر ادب فن بیان عقاید و افکار و عواطف است و علوم ادبی نیز دانشهایی است که این مقصود را بهتر میسر سازد. عقاید و افکار و عواطف، که موضوع نظم و نثر است، نیز به تمام معنی کلام تابع محیط مادی و معنوی هر عهد می‌باشد و بهیچ‌روی از آن مستقل و جدا نیست. اینست که اگر فی‌المثل بخواهیم علل ترقی و انحطاط افکار و اشعار حماسی را در يك عهد بشناسیم باید حتماً وضع سیاسی و دینی و اجتماعی را در آن عهد کاملاً مورد مطالعه قرار دهیم زیرا این سه ضاعست که می‌تواند يك ملت را به جانب مفاخرات ثنّادی و بیان افتخارات باستانی و قهرمانی و ملی سوق دهد و یا از آن بازدارد.

با این اشاره مختصر معلوم شده است که در تاریخ ادبیات هر يك از ادوار باید بتوان مقدمه، وضع سیاسی و اجتماعی و دینی و علمی آن دوره هم مورد مطالعه قرار گیرد منتهی این مباحث که عنوان مقدمه دارند نباید از ذی‌المقدمه درازتر شوند.

موضوع دیگری که باید مورد توجه باشد آنست که ادبیات را، اگر بمعنی اهم آن مورد مطالعه قرار دهیم، و از جنبه خاص آن صرف نظر کنیم، طبعاً باید همه آثار فکری يك ملت را به هر لهجه و زبان و در هر موضوع و مطلبی باشد در نظر بگیریم. به این ترتیب ادبیات يك ملت در ادوار گذشته از شعر و نثر ادبی تجاوز می‌کند و همه انواع آثار فنی و علمی و عرفانی و فلسفی و دینی را نیز شامل می‌گردد و نیز آنچه

از آثار فکری يك ملت به‌زبانی غیر از زبان متداول آن قوم وجود یافته است هم در شمار آثار ادبی او درمی‌آید. مثلاً ما وقتی در تاریخ ادبیات دوره اسلامی ایران تحقیق می‌کنیم نه‌تنها باید از حال لهجات مهم مکتوب ایرانی مانند پهلوی و سفدی و تغاری و خوارزمی و فارسی دری و کردی و طبری و جز آنها، و تمام آثاری که بآن لهجات پدید آمده است، مطلع‌شویم، بلکه باید از وضع زبان عربی در این کشور و آثاری که از نویسندگان و شاعران ایرانی به‌زبان عربی پدید آمده است، نیز خبر یابیم چه اینها هم آثار اندیشه و ذوق ایرانی و جلواتی از جلوه‌های فکری این قوم است منتهی به‌زبان قومی دیگر، و همچنین است از زبان و شعر و نثر ترکی در قرون متأخر که عده‌یی از نویسندگان و گویندگان آن ایرانی‌نژاد یا ساکن ایران بوده‌اند. در این مقدمات علت ورود ما در مباحث سیاسی و دینی و علمی (اعم از علوم دینی و عقلی و ادبی) و ذکر علمای بزرگ و آثار آنان و ثبت نام شاعران و نویسندگان تازی‌گوی ایرانی که ممکن است در بادی امر خارج از موضوع بنظر آید، معلوم می‌گردد.

پیداست که در ذیل هر يك از مباحث و بعد از فراغ از بیان کیفیت سیر علوم و ادبیات در هر يك از ادوار، بیان حالی از رجال مشهور در هر رشته‌یی نیز شده است و این از آن سبب است که رجال علم و ادب که خود مولود وضع محیطند لامحال در ایجاد محیط خاصی بعد از خود مؤثرند و بمبارت دیگر بهمان نحو که محیط ایجاد ناهفه می‌کند ناهفه نیز محیطی متناسب با اعمال خود بوجود می‌آورد که بتناسب قدرت و اثر وجودی او امتداد می‌یابد. مثلاً بهمان نحو که محیط اجتماعی و سیاسی ایران در قرن سوم و چهارم منتهی بظهور حماسه‌گویان ملی علی‌الخصوص شاعر بزرگ ما استاد ابوالقاسم فردوسی شده است، او خود نیز منشأ ایجاد يك محیط خاص ادبی در عالم حماسه‌سرایی گردیده است که هزار سال از آن می‌گذرد و هنوز ادامه دارد و همین حال را می‌توان در نوابهی از قبیل نظامی و مولوی و سعدی و حافظ مشاهده کرد.

پس بیان احوال و آثار هر شاعر یا نویسنده تا آنجا که در دسترس است، به‌همان اندازه در تاریخ ادبیات لازمست که ذکر مقدمات ظهور آنان، و از اینجاست که ما کوشیده‌ایم هر جا که لازمست سخن از رجال بزرگ علم و ادب رود و احوال و افکار و آثار آنان؛ چندانکه در قدرت و امکان ماست شناسانده شود. امید است خداوند متعال توفیق ادامه این خدمت را کرامت فرماید و به‌این‌بنده فرصت دهد تا کاری را که در پیش گرفته‌ام پایان برم.

در ذیل این مقال ذکر این نکته را نیز لازم می‌دانم که تاریخ ادبیات را بر دو گونه میتوان نوشت یکی آنکه توضیح داده شد، و از آن راه میتوان تمام مجاهدات ادبی يك ملت را بهر طریق که برای پیشرفت و تکامل زبان و ادب و علوم و فنون ادبی صورت گرفته است، بیان کرد؛ دیگر از طریق بحث در انواع اصلی و اساسی شعر و نثر مانند بحث در نثر و سبکهای مختلفی از شعر و انواع اساسی آن (شعر حماسی - شعر غنایی - شعر تمثیلی - شعر حکمی و عرفانی...). در این راه نیز در زبان فارسی کارهایی انجام گرفته و کتابهایی تألیف شده است که از آن میان نخست



مجلدات مه‌گانه سبك‌شناسي تاليف مرحوم ملك‌الشهراء بهار در ذكر سبكهاي نشر پارسي، و دوم كتاب مفصل نگارنده اين مسطور را بنام حماسه‌سرايي در ايران از قديمترين عهد تاريخي تا قرن چهاردهم هجري. بايد ذكر كرد و اميداست در نماير شقوق ادب فارسي باين طريق هم كتبي كه شايسته استفاده اهل ذوق و فن باشد تدوين گردد و اين نقيصه نيز بهمت دانشمندان از علوم ادبي فارسي مرتفع شود.

تهران ۱۳۳۲ شمسي هجري

ذبيح‌الله صفا

هنگام نشر اولين مجلد تاريخ ادبيات در ايران بسال ۱۳۳۲ شمسي هجري آنرا به پيشگاه پدر بزرگوارم سيد علي‌اصغر صفا تقديم داشتيم و اينك كه نزديك دوازده سالست تا روح پرفتوحش بانوار قدوسي حق پيوست، اين مجلد و ديگر مجلدات آنرا، با همه ناچيزي و بي‌مقداري، نشر روان پاكش مي‌كنم. رحمه‌الله رحمة واسعة.

خردادماه ۱۳۶۳ شمسي هجري

ذبيح‌الله صفا

# فهرست مطالب

ص : یو - یط

مقدمه

## باب اول

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران  
از حمله عرب تا پایان قرن سوم هجری  
ص : ۱-۱۹۴

## فصل اول

وضع سیاسی و اجتماعی ایران از غلبه عرب تا قیام یعقوب لیث ص : ۳-۴۰

وضع عمومی ایران مقارن ظهور اسلام (۳-۷)

حمله تازیان (۷-۱۰)

از فتح الفتوح تا قیام ابو مسلم (۱۰-۱۳)

از قیام ابو مسلم تا حکومت یعقوب بن لیث (۱۳-۱۷)

وضع اجتماعی ایران تا قیام یعقوب (۱۷-۲۵)

شعوبیه (۲۵-۲۹)

قیامهای سیاسی و نظامی تا ظهور یعقوب بن لیث صفار (۲۹-۳۳)

قیام یعقوب بن لیث صفار و تشکیل سلسله صفاری (۳۳-۴۰)

## فصل دوم

وضع دینی ایران تا پایان قرن سوم هجری ص : ۴۱-۶۴

وضع عمومی ادیان و مذاهب در ایران (۴۱-۴۲)

آغاز اختلافات مذهبی (۴۲-۴۴)

خوارج (۴۴-۴۶)

- شیعه (۴۶-۵۰)  
مرجئه (۵۰-۵۱)  
اختلاف در اصول عقاید (۵۱-۵۲)  
قدریه (۵۲-۵۳)  
مجبره (۵۳)  
معتزله (۵۳-۵۹)  
چند فرقه دیگر (۵۹-۶۱)  
حلولیه و اهل تناسخ (۶۱-۶۳)  
خلاصه وضع دینی و منتهی (۶۳-۶۴)

## فصل سوم

### وضع علوم در سه قرن اول هجری

ص: ۶۵-۱۴۹

تقسیم علوم (۶۵-۶۶)

#### ۱ - علوم شرعیه: ۶۶-۸۵

علم القراءة (۶۶-۶۹)

علم تفسیر (۶۹-۷۲)

علم الحدیث (۷۲-۷۵)

علم فقه (۷۵-۸۱)

علم الکلام (۸۱-۸۵)

#### ۲ - علوم عقلیه: ۸۵-۱۱۹

تعریف علوم عقلی (۸۵-۸۷)

تأثیران و علوم عقلی (۸۷-۸۸)

تأثیر ایرانیان در تدوین علوم عقلی (۸۸-۹۰)

آغاز توجه مسلمین بعلوم عقلی (۹۰-۹۲)

مراکز علمی مقدم بر حوزه بغداد (۹۲-۹۴)

- علوم عقلی در ایران پیش از اسلام (۹۴-۱۰۸)
- مترجمان ایرانی (۱۰۸-۱۱۰)
- مترجمان غیر ایرانی (۱۱۰-۱۱۳)
- حاصل کار مترجمان (۱۱۳-۱۱۴)
- علمای قرن دوم و سوم (۱۱۴-۱۱۹)

#### ۴- علوم ادبیه : ۱۱۹-۱۴۹

- تعریف و اقسام علوم ادبی (۱۱۹-۱۲۰)
- علل توسعه ادب عربی (۱۲۰-۱۲۲)
- روایه و رواة (۱۲۲-۱۲۴)
- علوم لسانی (۱۲۵-۱۲۹)

### فصل چهارم

#### وضع ادبی ایران در سه قرن اول هجری

ص : ۱۴۰-۱۹۴

##### ۱- ادبیات پهلوی : ۱۴۰-۱۴۱

- ادامه ادب پهلوی (۱۳۱-۱۳۴)
- نافلان کتب پهلوی (۱۳۴-۱۳۵)
- \* کتب مشهور پهلوی (۱۳۵-۱۴۰)

##### ۲- وضع عمومی سایر لهجات ایرانی تا آغاز ادبیات فارسی : ۱۴۰-۱۵۶

- لهجات محلی (۱۴۰-۱۴۶)
- شعر در لهجات محلی (۱۴۷-۱۵۱)
- ورود لغات عربی (۱۵۱-۱۵۴)
- استعمال خط عربی (۱۵۴-۱۵۶)

##### ۳- لهجه دری : ۱۵۷-۱۶۴

##### ۴- آغاز ادب فارسی : ۱۶۴-۱۸۴

نخستین شاعر پارسی گوی (۱۶۵-۱۷۶)

بهرام گور (۱۷۶-۱۷۸)

عباس مروزی یا ابوالعباس مروزی یا ابوالعباس بن

حنوذالمروزی (۱۷۸)

ابوحفص حکیم بن احوص سفدی (۱۷۸-۱۷۹)

حنظله بادغیسی (۱۷۹-۱۸۰)

محمود وراق هروی (۱۸۰-۱۸۱)

فیروز مشرفی (۱۸۱)

ابوسلیک کرکانی (۱۸۱-۱۸۲)

۵- نثر و نظم عربی در ایران: ۱۸۴-۱۹۴

نثر عربی (۱۸۲-۱۸۹)

شعر عربی (۱۹۰-۱۹۳)

## باب سوم

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران

در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم

ص: ۱۹۷-۲۴۵

## فصل اول

وضع سیاسی و اجتماعی ایران در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم ص: ۱۹۷-۲۴۹

۱- وضع بغداد و خلفا تا تسلط طغرل بیک ۱۹۸-۲۰۴

۲- حکومت‌های ایران از آغاز قرن چهارم تا تسلط سلجوقیان: ۲۰۴-۲۱۷

دنباله حکومت صفاریان (۲۰۳-۲۰۴)

سامانیان (۲۰۴-۲۰۷)

حکومت‌های تابع سامانیان (۲۰۷-۲۰۹)

امرای طبرستان (۲۰۹-۲۱۱)

دیالمة آل زیار (۲۱۱-۲۱۲)

دیالمة آل بویه (۲۱۳-۲۱۴)

- ز -

دیالمه اصفهان (۲۱۴)

دوره اول حکومت غزنوی (۲۱۴-۲۱۶)

حکومت‌های مغرب (۲۱۶-۲۱۷)

۴ - وضع اجتماعی ایران در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم: ۴۱۷-۴۴۹

حکومت‌های ایرانی (۲۱۷-۲۱۹)

خاندانهای قدیم ایرانی (۲۱۹-۲۲۰)

رسوم و آداب ایرانی و آبادانی و ثروت (۲۲۱-۲۲۲)

بردگی و بردگان (۲۲۲-۲۲۳)

غلامان و کنیزکان ترك (۲۲۳-۲۲۷)

مبارزات نژادی ایران و ترك (۲۲۸-۲۲۹)

نتایج تسلط غلامان (۲۲۹)

## فصل دوم

مضاید و ادیان و مذاهب در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم ص: ۴۴۰-۴۵۸

بقایای ادیان قدیم (۲۳۰-۲۳۳)

مذاهب اسلامی (۲۳۳-۲۳۴)

عصبیات مذهبی (۲۳۴-۲۴۰)

مذهب اشعری (۲۴۰-۲۴۳)

نتایج نفوذ اصحاب حدیث و اشاعره (۲۴۳-۲۴۴)

✦ وضع شیعه (۲۴۴-۲۴۵)

✦ فرقه اسمعیلیه (۲۴۵-۲۵۰)

قرامطه (۲۵۰-۲۵۴)

سوفیه (۲۵۴-۲۵۸)

## فصل سوم

وضع علوم در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم ص: ۴۵۹-۴۵۵

رواج علم (۲۵۹-۲۶۰)

رواج کتب (۲۶۰)

کتابخانهها (۲۶۰-۲۶۳)

مراکز تعلیم (۲۶۳-۲۶۸)

۱ - علوم شرعیہ : ۲۶۸-۲۷۹

قراءت قرآن (۲۶۸-۲۶۹)

تفسیر قرآن (۲۶۹-۲۷۲)

علم الحدیث (۲۷۲-۲۷۴)

علم فقہ (۲۷۴-۲۷۶)

علم کلام (۲۷۷-۲۷۹)

\* ۲ - علوم عقلی : ۲۷۹-۲۸۸

وضع عمومی علوم عقلی (۲۷۹-۲۸۱)

مترجمان کتب علمی (۲۸۱-۲۸۳)

سیر علوم حکمی قافرن پنجم (۲۸۳-۲۸۸)

حکما بزرگ ایران در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم (۲۸۸-۳۳۲)

ابوزید احمد بن سهل البلخی (۲۸۸) - ابوبکر محمد بن زکریای

رازی (۲۸۹-۲۹۲) - ابونصر فارابی (۲۹۳-۲۹۹) - ابوالحسن

شهید بن حسین بلخی (۲۹۹) - ابوزکریا یحیی بن عدی المنطقی

(۲۹۹) - ابوسلیمان منطقی (۲۹۹-۳۰۰) - ابو حیان توحیدی

(۳۰۰) - ابن مسکویه (۳۰۰-۳۰۲) - ابوالفرج بن الطیب (۳۰۲)

ابوالفرج بن هندو (۳۰۲-۳۰۳) - ابوعلی سینا (۳۰۳-۳۱۸)

ابوعبید جوزجانی (۳۱۸) - ابوالحسن بهمنیار (۳۱۸-۳۱۹)

ابن زبیلہ اصفهانی (۳۱۹) - ابو عبدالله معصومی (۳۱۹) - اخوان

الصفا (۳۱۹-۳۳۲)

علوم ریاضی در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم (۳۳۳-۳۴۳)

ابوالوفاء البوزجانی ( ۳۳۴ - ۳۳۷ ) - ابو الفتح الاصفهانی  
( ۳۳۴ - ۳۳۵ ) - ابو جعفر خازن خراسانی (۳۳۵) - ابوسهل  
ویجن بن رستم الکوهی (۳۳۵) - ابوسعید احمد بن محمد بن  
عبد الجلیل السجزی (۳۳۵-۳۳۶) - ابوالحسین عبدالرحمن بن  
عمر الصوفی الرازی (۳۳۶) - ابوعلی بن ابوالحسین الصوفی (۳۳۶) -  
کوشیار کیلی ( ۳۳۶ ) - ابونصر القمی (۳۳۶) - ابوالعباس  
احمد بن محمد السرخسی (۳۳۷) - ابوالحسن علی بن احمد  
نسوی (۳۳۷) - ابوریحان بیرونی (۳۳۷-۳۴۲) - ابوعلی سینا  
(۳۴۲-۳۴۳)

علم طب (۳۴۳-۳۴۷)

محمد بن زکریای رازی (۳۴۴ - ۳۴۵) - ابوالحسن احمد بن  
محمد الطبری (۳۴۵) - ابو منصور حسن بن نوح القمزی البخاری  
(۳۴۵-۳۴۶) - علی بن عباس مجوسی اهوازی (۳۴۶) - ابوسهل  
مسیحی (۳۴۶) - ابوعلی بن سینا (۳۴۶-۳۴۷)

صیدنه و سایر اقسام علوم طبیعی (۳۴۷-۳۴۹)

جغرافیا (۳۴۹-۳۵۱)

ابن خردادبه (۳۵۰-۳۵۱) - ابوزید بلخی (۳۵۰) - مسعودی  
(۳۵۰) - ابن حوقل (۳۵۰) - اصطخری (۳۵۱) - المقدسی (۳۵۱) -  
جیهانی (۳۵۱) - حدود العالم (۳۵۱) - بیرونی (۳۵۱)

۴ - علوم ادبی : ۴۵۲-۴۵۵

ابن درید (۳۵۳) - ابوسعید سیرافی (۳۵۳-۳۵۴) - ابوعلی فارسی  
(۳۵۴) - صاحب بن عباد (۳۵۴) - ابن فارس رازی (۳۵۴) - ابو منصور  
ازهری (۳۵۴) - جوهر فارابی (۳۵۴) - ابو عمرو زوزنی (۳۵۵)  
علی بن عبدالعزیز جرجانی (۳۵۵) - عبدالقاهر جرجانی (۳۵۵)



## فصل چهارم

وضع ادبی ایران در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم ص: ۴۵۶-۴۵۵

۱- وضع عمومی زبان و ادب فارسی: ۴۵۶-۴۵۹

۲- شعر فارسی در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم: ۴۵۹-۶۰۶

خاص شعر فارسی (۳۶۶-۳۵۹)

انواع شعر فارسی و موضوعات آن (۳۶۹-۳۶۶)

۱- مسعودی مروزی (۳۷۱-۳۶۹)

۲- رودکی (۳۸۹-۳۷۱)

۳- شهید بلخی (۳۹۳-۳۸۹)

۴- ابوطیب مصعبی (۳۹۴-۳۹۳)

۵- فرالوی (۳۹۵-۳۹۴)

۶- ابوشعیب هروی (۳۹۵)

۷- ابوالعباس ربینجینی (۳۹۶-۳۹۵)

۸- ابواسحق جوئیاری (۳۹۷-۳۹۶)

۹- ابوزراعہ معمری جرجانی (۳۹۷)

۱۰- خسروانی (۳۹۹-۳۹۸)

۱۱- شاکر بخاری (۴۰۱-۳۹۹)

۱۲- ابوالمؤید بلخی (۴۰۳-۴۰۱)

۱۳- بوشکور بلخی (۴۰۸-۴۰۳)

۱۴- دقیقی (۴۱۹-۴۰۸)

۱۵- معروفی بلخی (۴۲۱-۴۱۹)

۱۶- ولوالجی (۴۲۱)

۱۷- لوکری (۴۲۲-۴۲۱)

۱۸- بدیع بلخی (۴۲۳-۴۲۲)

۱۹- منجیک ترمذی (۴۲۸-۴۲۴)

- یا -

- ۲۰- طاهر بن فضل چغانی (۴۲۸-۴۲۹)  
۲۱- آغاچی (۴۲۹-۴۳۱)  
۲۲- منطقی رازی (۴۳۱-۴۳۳)  
۲۳- خسروی سرخسی (۴۳۳-۴۳۵)  
۲۴- قمری جرجانی (۴۳۵-۴۳۷)  
۲۵- یوسف عروضی (۴۳۷-۴۳۸)  
۲۶- استغنائی نیشابوری (۴۳۸)  
۲۷- خبازی نیشابوری (۴۳۸)  
۲۸- ابو العلاء شوشتری (۴۳۸-۴۳۹)  
۲۹- محمد عبده (۴۳۹-۴۴۱)  
۳۰- جنیدی (۴۴۱)  
۳۱- کسای مروزی (۴۴۱-۴۴۹)  
۳۲- رابعه فرداری (۴۴۹-۴۵۱)  
۳۳- بشار مرغزی (۴۵۱-۴۵۲)  
۳۴- عماره مروزی (۴۵۲-۴۵۵)  
۳۵- ابایقی (۴۵۵-۴۵۶)  
۳۶- ابو الفتح بستی (۴۵۷-۴۵۸)  
۳۷- فردوسی (۴۵۸-۵۲۱)  
۳۸- ابو الهیثم (۵۲۱-۵۳۱)  
۳۹- فرخی سیستانی (۵۳۱-۵۴۶)  
۴۰- لبیبی (۵۴۷-۵۵۰)  
۴۱- زنبی علوی محمودی (۵۵۰-۵۵۳)  
۴۲- منشوری (۵۵۳-۵۵۵)  
۴۳- محمودی غزنوی (رازی) (۵۵۵-۵۵۷)  
۴۴- مخلدی گرگانی (۵۵۷-۵۵۹)

-بب-

- ۴۵- عنصری (۵۶۷-۵۵۹)  
۴۶- بهرامی (۵۶۹-۵۶۷)  
۴۷- بزرجمهر قاننی (۵۷۰)  
۴۸- غضایری (۵۷۵-۵۷۰)  
۴۹- مسرور طالقانی (۵۷۷-۵۷۶)  
۵۰- عسجدی (۵۸۰-۵۷۷)  
۵۱- منوچهری (۵۹۷-۵۸۰)  
۵۲- عطاردی (۵۹۷)  
۵۳- بالیث طبری (۵۹۹-۵۹۸)  
۵۴- امینی نجار (۶۰۰-۵۹۹)  
۵۵- روزبه نکتی (۶۰۱-۶۰۰)  
۵۶- عیوفی (۶۰۳-۶۰۱)  
۵۷- ابوسعید ابوالخیر (۶۰۶-۶۰۳)

\* ۴- نثر پارسی در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم: ۶۰۶-۶۳۶

- مقدمات و کلیات (۶۰۹-۶۰۶)  
بعضی از آثار مفقود (۶۱۰-۶۰۹)  
شاهنامهها و داستانهای قهرمانی (۶۱۱-۶۱۷)  
رساله در احکام فقهی (۶۱۷)  
مقدمه شاهنامه ابو منصور (۶۱۷-۶۱۸)  
عجایب البلدان (۶۱۸)  
تاریخ بلعمی (۶۱۸-۶۱۹)  
ترجمه تفسیر طبری (۶۱۹-۶۲۰)  
کتاب البارع (۶۲۰)  
تفسیر قرآن (۶۲۱)  
هدایة المتعلمین (۶۲۱)

-بج-

حدود العالم من المشرق الى المغرب (٦٢١-٦٢٢)

نور العلوم (٦٢٢-٦٢٣)

شرح قصيدة ابو الهيثم (٦٢٣-٦٢٤)

كتاب الابنية (٦٢٥)

كتب فارسی ابن سینا (٦٢٥-٦٢٨)

شرح تعرف (٦٢٨-٦٢٩)

التفهيم لاوائل صناعة التنجيم (٦٢٩-٦٣٠)

ترجمه وشرح رساله حى بن يقطان (٦٣٠-٦٣٢)

شش فصل ورساله استخراج (٦٣٢)

تاريخ سيستان (٦٣٢-٦٣٣)

كشف المحجوب (٦٣٣-٦٣٤)

رسائل ابونصر مشكان (٦٣٤)

قسمت رياضى دانشنامه علايى (٦٣٤-٦٣٥)

زين الاخبار (٦٣٥)

قصص الانبيا (٦٣٦)

٤- تازى گويان ايران در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم: ٦٣٦-٦٤٥

شر عربى (٦٣٧-٦٤٣)

بحث در مقدمات (٦٣٧-٦٣٨) ابن العميد (٦٣٨-٦٣٩) - صاحب

بن عباد (٦٣٩) - ابوبكر خوارزمى (٦٣٩-٦٤٠) - بديع الزمان

همدانى (٦٤٠) - شمس المعالى قابوس (٦٤٠-٦٤١) - ابونصر

عتبى (٦٤١) - ابومنصور ثعالبى (٦٤١-٦٤٢) - ابوحيان توحيدى

(٦٤٢) - ابو الفرج اصفهانى (٦٤٢) - ابن التديم (٦٤٣) - ابو هلال

عسكرى (٦٤٣) - حمزه اصفهانى (٦٤٣) - ابو على مسكويه (٦٤٣)

شعر عربى (٦٤٤-٦٤٥)

فهرست اعلام تاريخى و جغرافيايى و فرق و اقوام و كتب و رسالات از ص ٦٤٦ بپعد



۱

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی

و ادبی ایران

از حمله عرب تا پایان قرن

سوم هجری

-



# فصل اول

## وضع سیاسی و اجتماعی ایران از خلبه هرب تا قیام یعقوب لیث صفار

ظهور اسلام و بعثت پیغامبر اکرم (در حدود سال ۶۱۱ میلادی)  
و هجرت آن حضرت از مکه به مدینه (۶۲۲ میلادی) مصادف  
بوده است با دوران پادشاهی خسرو دوم آپرویز (۵۹۰ -  
۶۲۷ م) و جنگهای وی با هرقل امپراطور معروف روم.

وضع عمومی ایران  
مقارن  
ظهور اسلام

در این ایام دو دولت نیرومند بیزانس (بیزنطه) و ساسانی بر قسمت اعظم دنیای  
متمدن آن عهد حکمروایی داشته و از دیرباز برای تسلط بر عالم بایکدیگر در جنگ  
بوده‌اند. جنگهای ممتدی که از عهد سلطنت خسرو اول انوشروان میان رومیان  
و ایرانیان آغاز شد، و جز در فواصل کوتاهی از حدود سال ۵۳۹ تا آغاز سلطنت قباد دوم  
بسر خسرو آپرویز یعنی سال ۶۲۸ میلادی امتداد داشت، هر دو دولت بزرگ دنیای  
آنروز را خسته و فرسوده کرد. قتل عامها، تهبها و غارتهای بلاد رومی و ایرانی  
و مخارج هنگفتی که از این طریق بر دو دولت مذکور تحمیل میشد و تلفات سپاهیان  
و نظایر این امور نیروی جنگی هر دو طرف را بنهایت خستگی افکند و بضعفی عظیم  
دچار کرد. برای آنکه اوضاع ایران را از حیث نیروی جنگی و آشفتگی دربار بخوبی  
بدانیم بهتر آنست که از زمان سلطنت خسرو آپرویز تا آغاز حمله عرب را باختصار  
مورد مطالعه قرار دهیم.

هنگامی که خسرو آپرویز بر تخت شاهنشاهی ساسانی جلوس کرد ایران دچار



اغتشاش و طغیان بهرام چوین سردار معروف هرمز پد خسرو بود. خسرو بالتجاء به موریس<sup>۱</sup> امپراطور روم توانست سلطنت از دست گرفته را دوباره بچنگ آورد و صلحی را با دولت روم پی افکند که تا سال ۶۰۳ بطول انجامید. از این سال بی‌هائنه قتل موریس جنگ‌هایی میان ایران و روم در گرفت که بیست و چهار سال یعنی تا سال ۶۲۸ میلادی بطول کشید. در این جنگها نخست فتح با سپاهیان خسرو بود و تا سال ۶۲۲ لشکریان ایرانی از یک جانب بسرداری «شاهین» تا کالدون<sup>۲</sup> در قریب قسطنطنیه و از جانب دیگر بفرماندهی «شهر برآز» تا اسکندر به پیش رفته و وسعت شاهنشاهی ایران را در مغرب بحدود عهد هخامنشی نزدیک کرده بودند. لیکن از این سال هرقل امپراطور روم شرقی شروع بحملات متقابل خود کرد و در تمام آنها فاتح شد چندانکه جنگ را بداخله ایران کشاید و تا «نینوا» پیش آمد و تیسفون را نیز مورد تهدید قرار داد و با آنکه سپاهیان خسرو در این جنگ ایستادگی شدید کرده بودند، خسرو بر اثر استیلاء بیم و هراس بیهوده از برابر سپاهیان هرقل گریخت و اگر مقاومت ایرانیان نمی بود تیسفون نیز بدست رومیان میافتاد ولیکن این مقاومت هرقل را بر آن داشت که از محاصره تیسفون منصرف شود و بآذربایجان بتازد. در این وقت خسرو که بر اثر فرار از برابر سپاهیان روم و کشتن عده بی از سرداران و قصد جان شهر برآز منفور درباریان شده بود دستگیر (۶۲۷ میلادی) و مقتول (۶۲۸ میلادی) گشت و پسرش قباد دوم معروف به «شیرویه» بجای او نشست.

باتوجه بحوادث عهد خسرو ایردیزر معلوم میشود که جنگهای بیست و چهار ساله وی با رومیان نه تنها برای شاهنشاهی ساسانی نتیجه بی نداشت بلکه آنرا دچار ضعف و انحطاط عظیم نمود.

تجملات درباری در عهد خسرو ایردیزر از حد گذشت چنانکه جلال و شکوه بارگاه او نه سابقه بی داشت و نه بعد از آن نظیری در ایران پیدا کرد. عده زنان و کنیزکان و خوانندگان و نوازندگان حرمسرای او چنانکه نوشته اند بیچند هزار تن بالغ میشد. با چنین حرمسرای بزرگ و مخارج هنگفت دیگر دربار و هزینه لشکر کشی های

متممادی، خسرو ابرویژ هنگام حبس خود مدعی بود که موجودی خزانه ایران را چهار برابر کرده است و این امر از ظلم و تحمیل او بر مردم ایران حکایت روشنی میکند. باین ترتیب میتوان گفت که خسرو ابرویژ چه از حیث ایجاد محیط فاسد در دربار ساسانی و چه از جهت خودسری و ظلم و استبداد رأی و چه از باب جنگهای ممتد بی حاصل خود دولت ایران را بنهایت ضعیف کرد و بجانب انحطاط برد و حقاً و واقعاً باید او را یکی از مسببین انحطاط و انقراض ایران عهد ساسانی دانست.

پسر خسرو یعنی قباد دوم معروف به «شیرویه» با آنکه در آغاز کار با هرقل از در صلح درآمد و بیرخی اصلاحات داخلی نیز همت گماشت، بزودی تغییر روش داد و همه برادران خود را کشت و جانشین هفت ساله وی اردشیر نیز گرفتار طغیان یکی از سرداران بنام شهربراز شد و از میان رفت و شهربراز هم پس از دو ماه سلطنت بدست سپاهیان خود بقتل آمد و در همین اثناء طوایف خزر بر ارمنستان تسلط یافتند. بعد از قتل شهربراز هرج و مرج عجیبی در دربار ساسانی و سراسر شاهنشاهی ایران رخ داد و چندتن از زنان و مردان خاندان ساسانی بشت سر هم بسلطنت رسیدند و هر يك مدتی کوتاه پادشاهی کردند. عده اینان را بعض مورخان تا یازده تن ذکر کرده اند<sup>۱</sup> و باین حساب از سال ۶۲۸ میلادی، تاریخ قتل خسرو ابرویژ، تا سال جلوس یزدگرد سوم (۶۳۲ میلادی) یعنی در مدت پنج سال دوازده تن بر کشور ایران حکومت کردند و تاریخ سلطنت آنان جز اغتشاش و ناامنی چیزی نبود و چون یزدگرد سوم بسلطنت رسید بر کشوری آشفته که ایجاد آرامش داخلی و رفع مشکلات سیاسی و اصلاح وضع درباری و اداری آن محتاج چندین سال کوشش و زحمت بود، حکومت یافت ولی نه تنها یزدگرد هم چون دیگر شاهزادگان اخیر ساسانی لیاقت چنین کار بزرگی نداشت بلکه شروع حملات مسلمین بر حداث ایران و وقوع جنگهای بزرگ هر گونه فرصتی را از وی و همه ایرانیان برای اعاده قدرت از دست رفته سلب کرد.

**وضع اجتماعی ایران نیز در این ایام بهیچ روی بهتر از وضع سیاست و دربار**

۱ - بدین شرح، قباد دوم - اردشیر سوم - خسرو سوم - جوانشیر - پوراندهخت - گئسپ بنده -

آزرمبدخت - هرمز پنجم - خسرو چهارم - فیروز دوم - خسرو پنجم .

نبود. حکومت طبقاتی که از دیر باز در ایران وجود داشته و در دور ساسانیان بشد بدترین وجهی در آمده بود، مایه افتراق طبقات اشراف و روحانیان از طبقه سوم یعنی پیشه‌وران و زارعین شده بود. تحمیلات دربار و اشراف بر مردم خاصه در اواخر عهد ساسانی بدرجه بی‌رسیده بود که تحمل ناپذیر مینمود. تمامی مقامات منحصر ب طبقات اشراف و روحانیان و آزادان و دهقانان و نظایر این طبقات عالیه بود و باقی جز پرداخت مالیات و شرکت در جنگها و وظیفه دیگری نداشتند. نفوذ طبقات اشرافی و روحانی نه تنها در میان طبقه سوم محسوس بود بلکه آنان در وضع دربار نیز بینهایت مؤثر بودند و علی‌الخصوص بعد از خسرو ایزدگرد می‌توان یکی از علل وضع آشفته دولت ساسانی را بیش از هر چیز دخالتها و تصرفات سوء این دو طبقه دانست. تحصیل دانش تقریباً منحصر بخاندانهای اشرافی و روحانیان و دهقانان بود و دیگران که از این نعمت استفاده‌ی نمی‌توانستند کرد ناگزیر بتحصیل آن نیز رغبتی نداشتند. مشاغل و مناصب موروث بود و کسی حق نداشت از طبقات پست ب طبقات عالی راه جوید.

اشکال بزرگتری که در اواخر عهد ساسانی نباید از ذکر آن غافل بود نشئت و اختلاف آراء دینی است. در عهد ساسانی دین رسمی و عمومی ملت آیین زرتشتی بود. این آیین از طرف دربار بشدت حمایت میشد و بهمین سبب نیز روحانیان زرتشتی خاصه موبدان موبد در دربار نفوذی فراوان داشتند. نفوذ روحانیان در امور کشور بحدی بود که اگر پادشاهی را مانند قباد مخالف آیین زرتشتی و با نفوذ خویش می‌شمردند باوی از درخلاف در می‌آمدند و مانعی بزرگ بر سر راه فرمانروایی و اقتدار او میشدند و حتی در اینگونه موارد عزل شاهنشاه نیز برای آنان دشوار نبود. با اینحال و با همه نفوذی که موبدان و هیروندان در کشور داشتند، شاید بر اثر تحمیلات و رفتارهای نابهنجار آنان و با در نتیجه قدمت آیین زرتشتی بتدریج اختلاف کلمه در میان پیروان آن کیش بروز کرد و روز بروز شدت یافت. اختلاف کلمه ایرانیان در آیین زرتشتی علی‌الخصوص از آن ایام آغاز شد که آیین مسیحی در ایران راه جست. نفوذ کیش نرسایی پشاهنشاهی ساسانی نخست از شهرها و نصیبین آغاز شد و از عهد سلطنت فیروز بی‌بعد بر اثر آنکه زعمای مدرسه ایرانیان که دررها دایر بود عقاید مسطور بوس را پذیرفته و در نتیجه

اخراج ازرها و قلمرو حکومت رومیان به نصیبین پناهنده شدند، این منتهی در ایران قوت یافت و حتی گاه از طرف شاهنشاهان ساسانی علی رغم رومیان تقویت شد و کلیساهای نسطوریان در بسیاری از نقاط ایران و برخی از بلاد ماوراءالنهر دایر گردید و بازماندگان این عیسویان در عهد اسلامی تا حدود قرن پنجم در بسیاری از بلاد ایران بوفور بسر میبردند. آیین خارجی دیگری نیز که در ایران عهد ساسانی نفوذ داشت دین بودا بود که پیروان آن در نواحی شرقی شاهنشاهی ساسانی پراکنده بودند و مهمترین بتکده آنان نوبهار بلخ بوده است که رؤسای آن لقب بر مک داشتند و خاندان برمکی اصلاً ریاست همین بتکده را داشته اند. ظهور ادیان و مذاهب داخلی دیگری مانند دین مانوی (در آغاز سلطنت شاپور) و دین مزدک (در عهد قباد) و مذاهب زروانی و کیومرثی نیز مابۀ نشئت تازه بی در میان ایرانیان آن عصر گردیده بود.

با توجه باین مقدمات ملاحظه میشود که جامعه ایرانی مقارن حمله عرب وضع آشفته بی داشت و آثار بی نظمی در امور سیاسی و درباری و نظامی و دینی و اجتماعی آشکار شده و دوات ساسانی را مستعد شکست کرده و شاهنشاهی بزرگ ایران را بکنار پرتگاه انقراض کشانیده بود.

در چنین حال و بامواجیه با چنین شرایطی حمله عرب بایران آغاز شد. ملت **حمله تازیان** عرب چنانکه میدانیم در ایام پیش از اسلام از قبایل پراکنده بی تشکیل میشد که هیچگاه بایکدیگر اتحادی نداشتند و بیشتر ایام حیات آنان بزد و خورد با یکدیگر میگذشت. در میان این قبایل پراکنده مراکزی مانند قلمرو حکومت ملوک حمیر در یمن و آل غسان در جانب شام و مناذره در حیره وجود داشت و میانۀ قلمرو این حکومتها نیز قبایلی بسر میبردند که مهمتر از همه آنها قبیله قریش در حجاز بود. از میان این قبیله در اواسط قرن پنجم میلادی مردی زیرک بنام قسی بن کلاب بن مره مقام سدانت (پرده داری) کعبه را که بزرگترین بتکده و معبد عمومی عرب بود بدست آورد و از این پس سدانت کعبه و فی الواقع حکومت مکه بچنگ قریش افتاد و منزات آن قوم در میان تمام قبایل عرب بنهایت رسید چنانکه بر قبایل عرب ریاست یافت.

در میان عرب پیش از اسلام سه دین عمده شهرت داشت که عبارت بود از دین صابئی

و یهودی و نصرانی. علاوه بر آن بیشتر قبایل رب النوعها و اصنامی را میپرستیدند که نام برخی از آنها مانند لات و منات و عزی شهرت بسیار داشت. این بتها در کعبه یعنی معبد معروف مکه گرد آمده بود. بر اثر نفوذ ایرانیان در یمن و حیره بعضی از رسوم و عقاید دینی آنان نیز میان برخی از تازیان نزدیک بمراکزمذکور نفوذ یافته بود.

پنجم بر اسلام در چنین محیطی بسال ۶۱۱ میلادی در چهل سالگی شروع بدعوت مردم بدین حنیف اسلام کرد و اهالی پراکنده و متشتت عربستان را بترك ادیان مختلف و توجه بوحدت کلمه و اتفاق و برادری و برابری خواند و دیر گاهی بانصب قریش، که خود از آن قبیله بود، مبارزه کرد و اگر چه اندک اندک در مکه پیروانی می یافت، سرانجام مجبور شد با یاران خود به 'یثرب' روی آورد و در آن محل که بعد از آن مدینه النبی (مدینه) خوانده شد مستقر گردد (۶۲۲ میلادی - نخستین سال هجری). از این پس دین اسلام بسرعت در شبه جزیره عربستان رواج یافت چنانکه در سال یازدهم از هجرت که سال رحلت حضرت رسول است اجرای نقشه نشر آیین اسلام در خارج از عربستان آغاز شده بود.

بعد از رحلت حضرت رسول اگر چه اختلافات داخلی شدیدتری در عربستان شروع شد ولی بسرعت از میان رفت و حکومت اسلامی قدرت بسیار یافت چنانکه توانست نقشه بی را که از اواخر حیات حضرت رسول برای تسخیر و احی غیر عربی آغاز شده بود اجرا کند و دسته بی از مجاهدان را بجناب ممالک روم و ایران گسیل دارد.

چنانکه پیش از این گفتیم در امپراطوری روم شرقی و ایران در این ایام بر اثر جنگهای طولانی و مشکلات داخلی دچار ضعف شدید گردیده و عوامل انحطاط و شکست و انقراض آنها از هر حیث فراهم شده بود اما بالعکس عرب را عواملی چند در این حملات و فتوح باوری می کرد که مهمترین آنها عبارتند از: وحدت کلمه، تنگی معیشت، تعالیم اسلامی، عادت بسختی و تحمل شدائد و مشقات، انضباط و روحیه قوی، سرعت عمل در طی صحراها و راهها، مهارت در سواری، داشتن رجال قوی و بیرومندی که زیر دست یکی از بزرگترین مردان جهان تربیت یافته بودند و نظایر این امور.

این اسباب و علل وقتی با هم گرد آمد فتح مسلمین را در جنگهای مختلف

و پیشرفت‌های آنها را در مدتی قلیل میسر ساخت چنانکه در ده سال و اندی از خلافت عمر توانستند شام و فلسطین و مصر و عراق و قسمتی از ایران را فتح کنند و این فتوحات آنان در عهد خلافت عثمان و در دوره بنی امیه نیز همچنان ادامه یافت .

نکته بی که ذکر آنها را لازم میدانیم آنست که نفوذ عرب و مسلمانان بیشتر در میان طبقه سوم یعنی طبقه اراضی ایرانیان بوده است و الا طبقات عالی ایرانی و روحانیان و آزادان و دهقانان و گروهی بزرگ از کسانی که در حفظ آیین زرتشتی تمصب میورزیدند بدین پیشرفت‌ها بدیده بغض و ناخشنودی می‌نگریستند و همین گروه و بقایا و تبلیغات آنانست که دگر باره اسباب استقلال ملت ایران و شکست معنوی قوم عرب را يك قرن بعد میسر ساخت .

پیشرفت مسلمین در ممالک روم شرقی پیش از رسیدن بقسطنطنیه متوقف ماند لیکن در ایران با جنگ‌های بزرگ قادیسیه (سال ۱۴ هجری) - سرداری سعد بن ابی وقاص و رستم فرخزاد و جلولاہ (سال ۱۶ هجری) - سرداری هاشم بن عقبه و قمقاع بن عمرو و جنگ نهاوند معروف بفتح الفتوح (در سال ۲۹ هجری) - سرداری نعمان و فیروزان و چندین جنگ کوچک دیگر برای فتح بلاد و نواحی مختلف ایران، کاخ عظیم شاهنشاهی ساسانی فروریخت و ملت ایران از سیادت بیندگی و اسارت افتاد .

البته بعد از جنگ نهاوند در غالب شهرها و ولایات و قلاع ایرانی مقاومت‌های کوتاه با طولانی صورت گرفت و سپاه عرب بدان آسانی که تصور می‌رود بفتح همه ایران موفق نشد و فتح تمامی این کشور ناآسوی جیحون تا اواسط عهد خلافت بنی امیه بطول انجامید و در برخی از نواحی مانند طبرستان و دیلمان و گیلان و دماوند و بعضی از مواضع ماوراءالنهر نیز ایرانیان تا قسمتی از دوره خلافت بنی العباس مقاومت شدید کردند ، لیکن هیچیک از این مقاومت‌های منفرد هنگامی که مرکز شاهنشاهی ایران سقوط کرده و دولت از میان رفته بود ، سودی نداشت و یکی پس از دیگری از میان میرفت . در طی همه جنگ‌هایی که قوای محلی ایران با سپاهیان عرب می‌کردند یزدگرد شهریار از شهری بشهری و از ولایتی بولایتی میگریخت . وی از مداین ببری و از آنجا باصفهان و از آنجا بکرمان و بلخ گریخت و از قفقوز چین و خاقان ترک مددخواست اما

آنان او را یاری نکردند و او بسال ۳۱ هجری (۶۵۲ میلادی) بمهد خلافت عثمان در مرو بدست آسیابانی کشته شد و حال آنکه اگر زنده میماند ممکن بود از سستی کار خلافت در اواخر عهد عثمان طرفی بر بندد.

بعد از قتل یزدگرد پسر او فیروز سوم خود را شاهنشاه ایران خواند و چندی در حال مبارزه با مهاجمان عرب بود لیکن کاری از پیش نبرد و بچین گریخت و بعد ازین نیز تا حدود سال ۷۳۲ میلادی (۱۱۴ هجری) از اعقاب یزدگرد سوم بنام پادشاهان ایران در تواریخ چین یاد شده است که نزد فنفوران چین بعنوان پناهنده بسر میبردند.

از فتح الفتوح تا قیام  
عمر خلیفه اسلام در سال ۲۳ از هجرت بدست غلامی مکتبی  
بابواؤلوة کشته شد و پس از وی عثمان تا سال ۳۵ هجری  
ابومسلم  
(۴۱ - ۱۴۹ هجری) (۶۵۶ میلادی) خلافت مسلمین را داشت. همینکه خبر

قتل عمر در ایران شایع شد در غالب نواحی ایران طغیان و شورش آغاز گردید ولی چون سرداران کافی و لایقی از ایرانیان در میان نبودند کار این شورشها و طغیانها بجایی نرسید و تمامی نقاطی که موقتاً از دست مسلمین بیرون رفته بود دوباره بدست آنان افتاد و عامل بسره یعنی ابن عامر از جانب خلیفه مأمور بت یافت که کار فتح ایران را تمقیب کند و او بفارس و قهستان و خراسان حمله کرد و تمامی آن نواحی را باستانی گشود و در همین اثناء خبر قتل یزدگرد شایع گشت و ابن عامر فتوح خود را دنبال کرد و نا چپ چون رسید و سپس سرداران او بکابل روی نهادند و از آنرا به بیستان و کرمان ناختمند و آن نواحی را مسخر کردند.

باقتل عثمان در سال ۳۵ هجری و خلافت علی بن ابیطالب علیه السلام و بروز اختلافات داخلی در میان مسلمین پیشرفت آنان در ایران متوقف ماند و حتی اختلافات داخلی مسلمین بایران نیز سرایت کرد چنانکه در سال ۳۸ هجری یکی از سرداران عرب بنام خریث بن راشد الناجی در جنوب ایران بمخالفت با حضرت علی بن ابیطالب برخاست و گروهی از ایرانیان را با خود همداستان کرد تا آنکه زیاد بن ابیه از جانب

۱ - رجوع شود بمقاله زنان و فرزندان یزدگرد سوم در مجله مهر شماره ۴ سال اول بقلم

آقای سعید نفیسی.

علی علیه السلام بحکومت فارس منصوب شد و قتنه خربت را برافکند .  
چنانکه میدانیم پس از شهادت علی بن ابیطالب علیه السلام ( ۴۰ هجری ، ۶۶۱ میلادی ) فرزند او حسن علیه السلام پس از مدت کوتاهی از خلافت کناره گرفت و حکومت را بمعاویه معارض بزرگ پدر خود وا گذاشت . از این هنگام دوره جدیدی در حکومت اسلامی آغاز شد که تا سال ۱۳۲ هجری ( ۷۵۰ میلادی ) ادامه یافت . در آغاز خلافت معاویه یعنی در سال ۴۱ هجری در هرات طغیان علی علیه خلافت اسلامی روی داد ولی بزودی از میان رفت . زیاد بن ابیه که در عهد علی بن ابیطالب حکومت فارس داشت در دوره معاویه حکومت بصره و کوفه یافت و حیطة اقتدار او تا اقصی نقاط شرقی حکومت اسلامی کشیده شد . مسلمین در همین سالها از طرفی بسند رسیدند و از طرفی از جیحون عبور کردند و برخی از بلاد آسوی جیحون را گشودند . بعضی از قبایل عرب نیز در همین ایام بنواحی مختلف ایران خاصه خراسان مهاجرت کردند . پس از معاویه تا عهد عبدالملک در نواحی مرکزی و شرقی ایران انقلابها و طغیانهایی رخ داد که یکی از آنها طغیان ملکه بخارا به همراهی خاقان ترک بود که بدست سلم بن زیاد از میان رفت و دیگر طغیان موسی بن عبدالله بن خازم است که ولایت نرمد را فتح کرد و پانزده سال در آنجا باستقلال حکومت داد . در عهد ولید بن عبدالملک ( ۸۶-۹۶ هجری ) قتیبة بن مسلم باهلی از سرداران معروف عرب در ولایات شرقی ایران دست بمحاربات بزرگ نزد و بلخ و طخارستان و فرغانه و بخارا و بیکنند و خیوه و سمرقند و بعضی نواحی دیگر را گشود و تا کاشغر پیش رفت . ابن سردار پس از فوت ولید و جانشینی سلیمان سر بطغیان برداشت ولی کشته شد و پس از ولید بن مهلب حکومت خراسان یافت و بعد از فراغت از امور آن دیار بکرگان که تا این هنگام مستقل مانده بود تاخت و کمرگان را فتح کرد و بمازندران حمله برد و پس از فتح ساری هنگام تعاقب دشمن در دره بی محصور شد و دسته بزرگی از سپاهان او از میان رفتند و او آخر الامر با سیصد هزار دینار جان خود را خرید و در بازگشت بکرگان چهار طغیان مرزبان آنجا گردید و هفت ماه سرگرم جنگ و جدال بود و پس از فتح و غلبه گروه بسیاری از کربانان را بقتل آورد و چون قسم خورده بود که از خون کربانان آسبایی بگرداند بدین بهانه



بسیاری از مردم بی گناهما از دم تیغ گذراند.

این اعمال و سختگیری‌ها و ظلم‌های بی اندازه عمال بنی امیه در ایران مایه عدم رضای ایرانیان میگردد و روز بروز بر ناخشنودی آنان افزوده میشد و اگر چه بدستور عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱) چند گاهی نسبت بایرانیان مسلمان بعمل و انصاف رفتار شد و حتی زرتشتیان نیز در پناه مسلمین قرار گرفتند و در اجرای مراسم مذهبی آزادی یافتند، ولی آتش بغض و کینه ایرانیان بدین آسانی فرو نمی نشست و هر وقت شورش و طغیان در یکی از نواحی شرقی ایران در میگرفت و وسیله ضعف حکومت اموی و قیامهای بزرگتری بر آنان فراهم میشد و در حقیقت زمینه کار برای خاندان عباسی که بزرگترین رقیبان بنی امیه بودند متعده میگشت.

اختلاف میان بنی هاشم و بنی امیه امری مشهورست و این اختلاف مخصوصاً بعد از مظالم معادیه و یزید نسبت بعلی علیه السلام و اولاد او بشدت توسعه یافت و آنقدر دنبال شد تا بزوال حکومت بنی امیه پایان پذیرفت. یکی از مهمترین مراکز انکاء بنی هاشم و از جمله مناطق تبلیغ آنان و افزایش پیروان ایشان ایران بوده است. این امر را دلیلی چندست از آن جمله یکی تعدی بنی امیه و عمال آنان نسبت بمملکت تابع حکومت اسلامی خاصه ایرانیان بود که بنحو عجیبی بوسیله عمالی از قبیل حجاج بن یوسف ثقفی و قتیبه بن مسلم باهلی و یزید بن مهلب بن ابی صفره مورد سختگیری و فشار قرار گرفته بودند. این امر دلیل بزرگی برای رمیدگی ایشان از بنی امیه و توجه بر قبای آنان یعنی بنی هاشم میشد. دیگر آنکه سیاست بنی امیه مبتنی بر سیادت عرب و تحقیر مملکت تابع خاصه ایرانیان بود و این امر چنانکه خواهیم دید یکی از بزرگترین علل سقوط آنان بدست ایرانیان گردید. دیگر اعتقاد ملت ایران بحکومت نژادی و استحقاق بنی هاشم بحکومت اسلام بود و بهمین سبب است که ایرانیان همواره با قیامهای بنی هاشم خواه از آل ابوطالب و خواه از آل عباس روی موافقت نشان داده اند و اغلب قیامهای بنی هاشم در جانب شرقی ممالک اسلامی یعنی در حدود ایران صورت گرفت چنانکه خروج یزید بن علی بن حسین بسال ۱۲۱ و ۱۲۲ در حدود کوفه بود و پس از قتل او یکی از دوستان وی پسرش یحیی توصیه کرد که بجانب خراسان رود زیرا اهل خراسان

پیروان آنانند<sup>۱</sup> و همچنین عبدالله بن معاویه از اولاد جعفر بن ابوطالب در بین سالهای ۱۲۷ و ۱۲۹ در فارس و اصفهان وری و قم طرفدارانی بدست آورد و بالآخر از همه اینها چنانکه میدانیم آل عباس که آنان نیز دسته‌ی از بنی هاشم بوده‌اند بوسیله حامیان ایرانی خود خلافت را از دست بنی امیه بیرون بردند.

در سال ۱۳۰ م هجرت محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب که در حقیقه از ناحیه شراه از اعمال بقاء شام میزبست با ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه ملاقات کرد. ابوهاشم بن محمد که در این هنگام با سلیمان بن عبدالمملک ملاقات کرده بود بجانب حمیمه رفت و در آنجا با محمد بن علی دیدار کرد و گفت پس از من امر دعوت بفرزندان تو می‌رسد و بدوستان و طرفداران خود که از خراسان و عراق نزد او می‌آمدند نیز این موضوع را اظهار کرد و بهمین جهت پس از ابوهاشم طرفداران او بمحمد بن علی بیعت کردند و او بعد هادعانی بدین نواحی فرستاد و در ازده نقیب انتخاب کرد و بولایت خود در نواحی مختلف گماشت. بدین ترتیب می‌بینیم که اولاد عباس با این بهانه که اولاد ابوطالب از حق خود بمنفع آنان صرف نظر کرده‌اند بنای دعوت و پیشرفت را گذاشتند و بعبارت دیگر از محبوبیت آل ابوطالب بمنفع خود استفاده کردند.

در بن ایام کل دولت بنی امیه بنهایت رسیده و ممالک اسلامی دچار اغتشاش و اضطراب شده بود و مخالفان هر روز از گوشه‌ی سر بر می‌آوردند خاصه در ایران که قیامها و طغیانهای متعدد رخ میداد. بنی عباس

از قیام ابو مسلم  
تأ حکومت  
یعقوب بن لیث  
(۱۲۹-۲۵۹)

در سایه چنین وضع آشفته‌ی شروع بتشدید فعالیت دینی و سیاسی خویش کردند. ایشان از عدم رضایت موالی یعنی ملل غیر عرب خاصه ایرانیان که بسیار مورد تحقیر بنی امیه و عمال ایشان بودند استفاده کردند و برای قیام خویش از آنان استمداد نمودند. از میان جمیع ایرانیان، مردم خراسان بسبب مقاومت‌هایی که کرده و آزارهایی که کشیده و خسرا آنها و تحقیرهایی که دیده بودند برای مخالفت با بنی امیه و موافقت با بنی هاشم مهیاتر بودند و اتفاق را دعوت بنی عباس در این ناحیه بیش از هر جای دیگر

پیشرفت و توسعه داشت. در این اوان ابراهیم بن محمد بن علی که امام و پیشوای دعوت عباسیان بود جوانی بالیافت را بنام ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم مرورودی که اصلاً موسوم بابر اهیم بود و خود را از اولاد بزرگمهر حکیم میدانست، بریاست شیعه خود در خراسان برگزید و انتخاب او را به ابوسلمه خلیل داعی و وزیر آل عباس در کوفه نیز اطلاع داد. این امر مصادف بود با حکومت نصر بن سیار والی بنی امیه در خراسان که با وجود فتوحات خود ولیاقت و درایتی که داشت دچار جنگ‌هایی داخلی گردیده بود که در خراسان مانند همه ممالک اسلامی در گرفته بود. این جنگ‌ها از سال ۱۲۶ میان نصر بن سیار و مخالفان او یعنی میان مَضَرِیّه و یَمَانِیّه پدید آمده و شدنی عظیم یافته بود. در خلال این احوال پیروان بنی عباس در خراسان فرصت یافته و بر وسعت دایره دعوت خود افزوده بودند و مردم را بد «الرضا من آل رسول الله ﷺ» یا «الرضا من آل محمد» دعوت مینمودند و داعیان آنان در تمام شهرها و قریات خراسان مخفیانه بکار خود ادامه میدادند. در سال ۱۲۹ از جانب ابراهیم بن محمد فرمان بابومسلم رسید که دعوت خود را اظهار کند و او مأمورانی بسیاری از قراء خراسان فرستاد و در ماه رمضان شروع باظهار دعوت کرد و مردم بسیاری از نواحی مختلف که دعوت دعوات عباسی را پذیرفته بودند در قریه «اسفینج» از قراء «مرورود» بر او گرد آمدند و اولوائی را که ابراهیم بن محمد برایش فرستاده بود برافراشت و دعوت آشکار کرد و بنصر بن سیار که در این ایام سرگرم جنگ‌های داخلی با یمانیه بود نامه فرستاد و او را باطاعت خود خواند و چون نصر از این امر آگاهی یافت یکی از موالی خود را موسوم به یزید پس از هجده ماه از قیام او بجنکوی فرستاد و این سردار پس از جنگ مختصری شکست یافت و اسیر شد. ابومسلم او را معالجه کرد و آزاد نمود ولی از وی قول گرفت که اگر چیزی در باب او و پیروانش از وی پرسند جز راست نگوید. یزید چون بنزد نصر بازگشت اظهار داشت اینکه ابومسلم و پیروان او را بعبادت بت و استحلالات دماه و اموال متهم میدارند دروغست و ایشان بطریق راست و بردین خدا بندند. از این پس کار ابومسلم و پیروان او بالا گرفت و شروع بفتح بلاد خراسان کردند. در این میان ابومسلم با پیشوای مخالفان نصر یعنی «کرمانی» سازش کرد و پس از آنکه کرمانی بدست نصر

بقتل رسید با پسر او ازد راتحاد در آمد و کلا را بر نصر دشوار کرد. نصر نیز خروج ابو مسلم و قوت کلا را با پسر او مروان خلیفه اموی اطلاع داد و چندان کوشید تا جمیع قبایل عرب که درین هنگام در خراسان زندگی میکردند بر ضد ابو مسلم بایکدیگر متحد شدند. اما ابو مسلم همچنان در حال پیشرفت بود و شهرهای خراسان یکی پس از دیگری بتصرف عمال او در میآمد. در سال ۱۳۰ هجری ابو مسلم از «ماخوان» که بعد از اسفیندیج بدانجا رفته بود، بمر و شتافت و جمعی را نزد نصر فرستاد و او را به «کتاب الله» و «الرضا من آل محمد» خواند و چون نصر ملاحظه کرد که از جانبی دچار طغیان بمائیه و ربیعیه و از جانبی گرفتار عصیان ایرانیان شده است شبانه از مرو گریخت و ابو مسلم پس از اطلاع از فرار او بلسکر گاه وی رفت و بسیاری از امرای او را اسیر کرد.

در خلال این احوال ابو مسلم علی و عثمان پسران کرمانی را که موقتاً با ایشان ازد راتحاد در آمده بود کشت و سپس بسرعتی عجیب بیاری گروهی از سرداران خود و از آن جمله قحطبه بن شیب بر خراسان و بلاد شرقی ایران و عراق عجم و کرگان تسلط یافت. نصر بن سبیر در دو محل از این سردار لایق شکست یافت یکی در نیشابور و دیگر در کرگان و از این پس رو بهزیمت نهاد و بسال ۱۳۱ در ساوه در گذشت و بدین طریق بزرگترین مدافع حکومت اموی در ایران از میان رفت. قحطبه درری با لشکری که مروان برای سرکوب ابو مسلم فرستاده بود مواجه گشت و آنرا بشکست و سپس تا نهاوند پیش رفت و از آنجا بکوفه ناخت و در اینجا با عامل مروان در عراق یعنی یزید بن عمر بن هبیره جنگی سخت کرد و اگر چه کشته شد ولی فتح باطر فداران بنی عباس بود.

قحطبه پیش از فوت بر رؤسای لشکر خویش گفت که چون بکوفه در آمدید **ابو سلمه خلیل** و زبیر آل محمد آنجاست و شما امر را با او گذار کنید. پس از قحطبه پسرش حسن بجای وی فرماندهی را بر عهده گرفت و همچنین کرد.

چندی پیش از این وقایع ابراهیم بن محمد امام جعفر مان مروان خلیفه اموی مقید و محبوس گردیده بود و از آن پس مروان که دیگر از کار بنی العباس غافل نمیتوانست بود در طلب برادر وی یعنی **ابو العباس عبدالله بن محمد** که بعدها به سفاح معروف

گردید، کس فرستاد و او ناگزیر بابر ادر خود ابو جعفر منصور و برادرزادگان خویش عبدالوهاب و محمد یسران ابراهیم و عثمان خود داود و عیسی و صالح و اسمعیل و عبدالله و عبدالصمد یسران علی بن عبدالله بن عباس و بقیه بستگان خویش بکوفه گریخت. در این وقت لشکریان خراسان بنزدیک کوفه رسیده بودند. ابوسلمه خلال که از اهل ایران و داعی بنی العباس در کوفه بود و بوزیر آل محمد شهرت داشت آنان را در خانه یکی از طرفدارانشان مخفی کرد و تقریباً چهار روز خبر ورود ایشان را مکتوم داشت و مراد او ازین اقدام آن بود که مگر کسی از آل علی را برای خلافت انتخاب کند و سه مکتوب به سه تن از آنان فرستاد یکی بجعفر الصادق و دوم بعبدالله بن حسن بن حسین و سوم بعمر بن زین العابدین ولی هیچیک از آنان حاضر بقبول خلافت نشدند و چون در اینحال سپاهیان ابو مسلم بکوفه در آمدند و خبر قتل ابراهیم بدست مروان شایع شده بود، بر اثر فشار طرفداران آل عباس ابو العباس عبدالله که ابراهیم او را جانشین خود خوانده بود بخلافت انتخاب شد (۱۳۲ هجری). ابوسلمه و حسن بن قحطبه و ابو العباس عبدالله ابن محمد خلیفه عباسی پس از جلوس بخلافت، پیش از هر کار متوجه مروان بن محمد ابن مروان بن الحکم خلیفه اموی شدند و سپاهیانی بسرداری عبدالله بن علی عم سقاح بجنک او فرستادند و مروان در ساحل زاب شکست سختی یافت و منهزم شد تا در بوسیر از اعمال مصر در ۲۷ ذی الحجه سال ۱۳۲ کشته شد و بدین طریق دوات بنی امیه بدست ایرانیان بیابان رسید و دوره حکومت بنی العباس بیازی آنان آغاز شد و این نخستین فتح نژاد ایرانی پس از شکست نهاوند (فتح الفتوح) است.<sup>۱</sup>

۱ - درباره ابو مسلم خراسانی و قیام او و کیفیت وصول بنی العباس بخلافت از الکامل ابن الاثیر مجلد پنجم در حوادث سالهای مربوط - عقد الفرید ج ۲ چاپ مصر - تبصرة الموم فی معرفه مقالات الانام سید مرتضی بن داعی چاپ تهران - و فیات الایمان ابن خلکان چاپ مصر - تاریخ رویان اولیا الله چاپ تهران - کتاب الوزراء و الکتاب جهشیاری چاپ مصر - تاریخ بخارای نرخی چاپ تهران - مجمل التواریخ و القصص چاپ تهران - تجارب السلف هندو شاه بن سنجر نخجوانی چاپ تهران الفخری ابن الطقطقی چاپ مصر - الفرق بین الفرق البغدادی چاپ مصر - الملل و النحل شهرستانی چاپ تهران - اخبار اصفهان امی نسیم چاپ لندن - تاریخ سیستان چاپ تهران - و چندین مأخذ دیگر، استفاده شده است.

بنی‌العباس از این پس تا ۶۵۶ هجری با غدر و مکر و پیمان شکنی نسبت به هر کس که بدانان خدمت کرد، بر ممالک اسلامی حکومت کردند. در عهد آنان ممالک اسلامی تجزیه گردید، در ایران چنانکه خواهیم دید و بر اثر مقدمانی که خواهد آمد سلسله‌های مستقل تشکیل شد، اندلس را گروهی از بنی‌امیه از سایر ممالک اسلامی منتزع ساختند، فاطمیین مصر را در حیطه اقتدار خود در آوردند و حتی مدنی بغداد را مورد تهدید خود قرار دادند.

عهد عباسی را بدو دوره ممتاز از یکدیگر میتوان تقسیم کرد: دوره اول که دوره ترقی و عظمت است و تا آخر عهد مأمون امتداد داشت (۱۳۲ - ۲۱۸). دوره دوم که دوره انحطاط و ضعف است و از آغاز خلافت معتصم تا انقراض حکومت عباسی ممتد بوده است (۲۱۸ - ۶۵۶). دوره اول دوره غلبه نژاد ایرانی و نفوذ قطعی آن قوم در دربار بنی‌عباس است ولی از عهد خلافت معتصم مقدمات تسلط ترکان و شکست ایرانیان فراهم شد بدین معنی که معتصم قواد و سپاهیان خود را از میان ترکان برگزید و اگر چه بر اثر این عمل او عنصر عرب همچنان در خاندان باقی ماند ولی ایرانیان نیز بتدریج از صحنه سیاست دربار عباسی بیرون رفتند تا باز بر اثر استیلاء آل بویه بر بغداد بزور و غلبه سیادت قبلی را برای مدت محدودی که بغلبه سلاجقه در نیمه اول قرن پنجم ختم میشود، بدست آوردند. نفوذ ترکان در دربار بنی‌العباس یکی از اسباب عمده و اساسی ضعف خلافت عباسی و ایجاد علل سقوط آنان بوده است و از همین دوره بیعت است که بتدریج مقدمات تجزیه ممالک اسلامی و انحطاط تمدن اسلامی و ضعف دولت عباسی ایجاد شد.

پس از شکست ساسانیان ایرانیان بردودسته شدند: گروهی بزرگ از ایشان که بیشتر از روحانیان و اهل بیوتات بودند با قبول جزیه و خراج دین آبا و اجداد و رسوم و آیین و فرهنگ آنان را محفوظ داشتند. در نرها این گروه که از مذاهب مختلف

وضع اجتماعی  
ایران  
تا قیام یعقوب

عیسوی و زرتشتی و مانوی و مزدکی و بودایی بودند روایات و احادیث کهن و کتب دینی و تاریخی که بزبان و خط اوستایی و پهلوی یا سایر خطوط و السنه متداول باقی

مانده بود محفوظ گشت و افتخارات گذشته هیچگاه از یاد آنان نرفت. موبدان و دانشمندان این گروه در ادامه و حفظ تمدن ایرانیان قدیم تا دیر گاهی کوشیدند. بسیاری از علمای مذهبی زرتشتیان در این ایام و حتی قرنهاي دوم و سوم بتألیف و تدوین کتب دینی و تلخیص و تفسیر اوستا و امثال این اعمال مشغول بودند و عده‌یی از مهمترین رسالات و کتب پهلوی که اکنون در دست داریم از این روزگاران باقی مانده است. دومین دسته کسانی بودند که بدین اسلام درآمدند و بزور مشیر و احیاناً بسائقه ایمان و عقیده و با برای رفع حوائج اجتماعی و سیاسی آنرا پذیرفتند، یا کسانی بودند که اعراب فاتح آنرا با سارت میان قبایل خود بردند و در آن دیار بیندگی گماشتند. در میان این گروه احیاناً کسانی از خاندانهای بزرگ و از اشراف و شاهزادگان ایران نیز بوده‌اند. این دسته پس از آشنایی بزبان و تمدن عرب در شون مختلف مدنی و حکومتی مسلمانان نفوذ کردند و بکارهای بزرگ دست زدند.

اسیران و بردگانی که نازیان از ایران و ممالک مفتوحه دیگر با خود بردند میان افراد و قبایل مختلف تقسیم و هر دسته‌یی از آنان بقبیله‌یی منسوب و به موالی معروف شدند.

فتوح بیابانی و چپر کبها و فرمانروایی بر مملک مختلف، عرب را اندک اندک غزه و خودبین ساخت تا بجایی که همه ملل مغلوب را بچشم بندگی نگریستند و آنرا مولی و محکوم بفرمانبری و سرافکنندگی شمردند. این کبریا و غرور عجیب در عهد بنی امیه چنان قوت یافت که بعضی از سفهاء متمصبین عرب هیچکس را از عجمان لایق فرمانروایی نمیدانستند و گفتی چنین مینداشتند که خداوند عرب را از میان خلایق برگزیده است تا بر جهان فرمانروایی کند و دیگران را از آن روی پدید آورده که بنده و فرمانبردار و منکوب و مقهور وی باشند و بکاری جز بندگی و فرمانبری دست نزنند و امارت و حکومت و نظایر این امور را با اعراب باز گذارند. معامله عرب دوره اموی با این طبقات معامله خواجه باینده بود، آنان خود را صاحب حق و احسان نسبت بموالی میشمردند زیرا معتقد بودند که آنرا از کفر و گمراهی رها کرده‌اند. موالی از کنیه و القاب محروم بودند، اعراب با آنان در یک ردیف راه نمیرفتند، در مجلس

ایشان مولی میبایست برپای ایستد و چون یکی از موالی مردی از آنان را پیاده میدید بر او بود که از اسب فرود آید و اعرابی را بر نشاند و خود در رکاب او پیاده رود، در جنگها جزو پیادگان باشد و از غنائم بهره‌ی نگیرد<sup>۱</sup> با آنکه تعلیمات دین اسلام با اینگونه افکار بکلی مخالف است و چنانکه میدانیم اسلام مفاخرت بانساب را از میان برداشته و فخر و مباهات و شرف و بزرگی را مبتنی بر تقوی و درستکاری کرده است. یکی از وجوه تحقیر بنی‌امیه نسبت بسایر امم این بوده است که آنانرا در حقیقت چون وسیله سود و بمثابه رزق حلالی برای خویش مینداشتند و بهمین سبب سعی میکردند بیشترین حد استفاده را از آنان بکنند. ظلم و آزار عمال بنی‌امیه نسبت بموالی خاصه در ایران و ماوراءالنهر بدرجه‌ی رسیده بود که گاه بطفیان و شورش آنان و یا پیوستن بقیام‌کنندگان از قبیل مختار بن ابوعبیده و یا اشعث منجر میگردد و با این کیفیت بخوبی میتوان دریافت که چرا با قیام ابو مسلم بسرعتی عجیب عده پیشماری بر او گرد آمدند.

نتیجه این تحقیرها و آزارها و شکنجه‌هایی که صحابف تواریخ اسلام و کتب اخبار مربوط باین دوره مملو از آنهاست، جز ایجاد نفاق میان مسلمین چیزی نبود. زیرا مسلمانان غیر عرب اغلب از ملل بزرگ عالم بودند که تا پیش از اسلام بر قسمتی از جهان حکومت میکردند و سابقه‌ی متمدن در علم و ادب و جهانگیری و جهانداری داشتند و از میان آنان چنانکه میدانیم رومیان و ایرانیان از دیگران برتر بودند.

این حال بر ایرانیان دشوارتر بود زیرا این مردم صاحب حس ملی بودند چنانکه توجه آنان بموضوع ملیت و علاقه بایران از قدیمترین آثار ادبی و مذهبی آن، یعنی اوستا گرفته تا آخرین آثار معروف عهد ساسانی، از همه جا بنحوی کامل لایح و آشکار است. روایات ملی ایرانیان نیز چنانکه آگاهییم بصورتی بود که ایشان را بگذشته خود مغرور و از حال ناراضی میساخت و از این گذشته هنوز یاد عظمت و بزرگواری

۱ - در باب همة این موارد رجوع شود به : تاریخ النعمان الاسلامی چاپ دوم ج ۴ از ص ۱۸

بیعد و ص ۹۱ - ۹۶ ضعی الاسلام چاپ سوم ج ۱ از ص ۱۸ بیعد و اشاراتی که در کتب ادب قدیم

از قبیل کامل میرد (ج ۱ ص ۲۷۳) و الاغانی چاپ مصر (ج ۱۴ ص ۱۰۰) و جز آنها آمده است.



عهد ساسانی از خاطر ایشان نرفته بود و با این کیفیات تحقیرهای تازیان بر آنان سخت گران میآمد و همین امر مایه قیام سخت ایشان در برابر افکار عرب شد و بتدریج بتحقیر عرب و پست شمردن ایشان از طرفی و بیان مفاخر و مآثر اجداد خود از طرفی دیگر کشید. نخستین کسی که بدین کار قیام کرد اسمعیل بن یسار از موالی ایرانی نژاد و شاعر عهد هشام بن عبدالملک بود که در تفاخر باجداد ایرانی خود و ترجیح آنان بر عرب مردانه سخن میگفت. وی در یکی از قصاید خود ابیات ذیل را بر هشام فروخواند:

وَأَيُّ لِسَانٍ كَكَذِبِ السِّيفِ مَسْمُومٍ	أَصْلِي كَرِيمٌ وَمَجْدِي لَا يُقَاسُ بِهِ
مَنْ كَلَّمَ قَوْمَ بَتَاجِ الثَّلَكِ مَعْمُومٍ	أَحْمَى بِهِ مَجْدَ اقْوَامِ نَدَى حَسْبِ
جَرْدٍ عَنَاقٍ مَسَامِيحٍ مَطَاعِمٍ	جَحَاجِحٍ سَادَةٍ بُلُجٍ مَرَازِبَةٍ
وَالْهَرَمِزَانَ لِفَخْرٍ أَوْ لِعَظِيمٍ	مَنْ مِثْلُ كِبْرِي وَسَابُورِ الْجَنُودِ مَعَا
وَهُمْ أَذَلُّوا مَلُوكَ التَّرِكِ وَالرُّومِ	أُسْدَ الْكُتَابِ يَوْمَ الرَّوْعِ إِنْ زَحَفُوا <sup>۲</sup>
جُرْثُومَةَ قَهْرَتٍ مِنْ الْجِرَانِيمِ	هُنَاكَ إِنْ تَسَأَلِي تُنَبِّئِي بِأَنَّ لَنَا

هشام از شنیدن این اشعار بخشم آمد و گفت آیا با من مفاخره و مباحات میکنی و نزد من قصیده میخوانی و خود و کفار قوم را میستایی؟ سپس فرمان داد تا او را در آب اندازند و خفه کنند و باز گفت او را از آب بر آورند و بجهاز فرستند. اسمعیل بن یسار از اینگونه اشعار بسیار داشت و پدر همین اسمعیل یعنی یسار نسبت بآل مروان تا بدینجا دشمنی داشت که هنگام مرگ بجای بیان کلمه توحید (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) میگفت خداوند مروان را لعنت کند! <sup>۱</sup>

این کینه و دشمنی شدید نژاد ایرانی نسبت بنژاد عرب و خاصه بنی امیه روز بروز در تزیاید بود و اغلب چنانکه دیدیم بقیامهایی بر آنان منجر میشد. بهترین راهی که ایرانیان در پیش گرفتند بر انداختن بنی امیه یعنی حامی این سیاست نژادی

۱ - ججع، سید کریم ۲ - بلج، سفیدرو ۳ - اجرد، نجیب ۴ - عناق، آزادگان

۵ - سامیح، اسخیا ۶ - مطامیم، طعام دهندگان ۷ - زحف، حمله کم دن

۸ - ضعی الاسلام ج ۱ ص ۳۱ - ۳۲

عرب بود و بهمین سبب چنانکه گذشت همینکه دعوت بنی هاشم و بنی عباس اضجعی گرفت ایرانیان بسرعتی عجیب متوجه آن دعوت شدند و از کوفه و بصره گرفته تا اقصی نقاط خراسان شروع بجمع آوری پیروانی برای آل عباس و آل ابوطالب کردند . بنی عباس هم که در سیاست از بنی امیه عاقلانه تر رفتار میکردند چون متوجه نقطه ضعف سیاست اموی گردیده بودند در تبلیغات مذهبی خود جانب ایران را گرفتند و چنانکه ابن اثیر نقل میکند<sup>۱</sup> در نامه‌یی که ابراهیم بن محمد امام بابومسلم نوشته بود و بدست مروان افتاد وی بابومسلم چنین گفت که : «اگر بتوانی هر که را بزبان تازی سخن گوید بقتل برسان<sup>۲</sup>» در این هنگام چنانکه دیدیم خراسان دچار تاخت و تاز و اذیت و آزار قبایل عرب ساکن آن سرزمین بود که بدو دسته یمانیه و هُضَریه تقسیم میشدند . ابومسلم سردار بزرگ و لایق و مدبّر ایرانی که صاحب دعوت بنی عباس در این سامان بود از مخالفت و دودستگی این دو گروه عرب استفاده کرد و حتی گروهی از تازیان علی‌الخصوص قحطبه طائی که در میان قوم خود نفوذی عظیم داشت و همچنین علی بن کرمانی که از یمانیه بود با وی همداستان شدند . قحطبه در خطبه‌یی که برای اهل خراسان انشاء کرد بفرمود خود یعنی عرب تاخت و ایرانیان را بکشتار آنان تخریب کرد و گفت خداوند شما را بر آن قوم مسلط کرد که از ایشان انتقام بکشید تا رنج و عذاب آنان بیش از صدمه شما گردد<sup>۳</sup> . پس از آن که تازیان جنگ را خاتمه دادند ابومسلم سرداران ایشان را کشت و اقوام عرب را پراکنده کرد و حکومت را با آل عباس سپرد . این امر یعنی روی کار آمدن بنی عباس بتوسط ایرانیان خاصه خراسانیان مایه نفوذ کلی آنان در حکومت اسلام شد و گفتی ایرانیان مصمم شده بودند که ازین پس عرب و تمدن و خلافت و سلطنت او را مطیع ایران و ایرانی گردانند چنانکه حتی در طرز لباس خلیفه نیز دخالت کردند . در ترجمه تاریخ طبری چنین آمده است که «ابومسلم صاحب الدعوة چون بنی امیه را هلاک کرد دو خلیفتی به بنی عباس داد، بنی امیه را سبک سبز دوست داشتندی و بیشتر جامه سبز پوشیدندی و گفتندی که این رنگ سبز از بهشت

است، پس ابو مسلم خواست در سبهای بنی امیه بگردد و خواست که سلطان جامه بر آن رنگ پوشد که با هیبت تر بود پس ... بفرمود که جامه سلطان سیاه کنند. از سوی دیگر بنی العباس که علت سقوط بنی امیه را بخوبی مشاهده کرده بودند از امثال افعال آنان یعنی تعصب در عربیت و تحقیر ملل غیر عرب خاصه ایرانیان احتراز واجب شمردند چنانکه سپاهیان و یاران و طرفداران و مدافعان خویش را از پارسیان انتخاب کردند و سیاه تازی را که از قبيله ربيعه و مضر بود فقط برای عصبيت نژادی باقی گذاشتند. این قوم حتی نتوانستند تعادل را بین پیشرفت دو قوم ایرانی و تازی برقرار دارند چه ایشان بالطبع باختلاط با پارسیان میل میکردند و بزوی ایشان در میآمیدند و رعایت این امور را بر خویش واجب میشمردند و اولین کسی که خود بلباس ایرانیان ملبس شد و مردم را پیوشیدن آن امر کرد منصور است (۱۵۳ هجری) و اندك اندك كار بجای رسیده بود که خلفا زنان خویش را بیشتر از پارسیان انتخاب میکردند علی الخصوص مادر و لیمه غالباً ایرانی بود و همین امر باعث میشد که در خلفا میلی فطری به عنصر پارسی ایجاد گردد و غلبه عنصر پارسی هنگامی رو به منتهی حد فزونی نهاد که خلفا وزراء و رجال شورای خود را از برامکه و امثال ایشان انتخاب کردند. بزرگترین منظور این خلفا ترقی رجال پارسی بوده است. هنگامیکه مهدی اراده شوری کرد و خواص دربار را آورد اولین کسی که شروع بسخن کرد از موالی ایرانی بود و باقی را بر همین قیاس باید کرد چنانکه درباریان و رجال دولت و خواص حکومت خلفا را موالی ایرانی تشکیل میکردند و ایشان حکومت عباسیان را نظم میدادند و در این آثار ادرست داشتند و وزراء و قواد و عمال و کتّاب و حُجّاب از میان ایشان انتخاب میشدند چنانکه گفتی این حکومت از آن ایشان است. در اغلب این موارد منصبی از پدر بیسر مانند منصب خلافت بارت میرسد و برخی از خاندانها بوزارت و ولایت شناخته میشد مثل آل برمک و آل وهب و آل سهل و آل طاهر و جز آنان. پیداست که بنی عباس در عین توجه شدید بایرانیان هیچوقت فراموش نمیکردند که بنی هاشم و از نژاد عربند و بهمین سبب هم گاه از نفوذ ایرانیان بیمناک میشدند و بکشتن و برانداختن بعضی از آنان قیام میکردند چنانکه سفاح ابوسلمه خلال را از میان برد و منصور ابو مسلم را

وهارون آل برمک را و مأمون فضل بن سهل را و معتصم افشین را ، و در عین حال گاهی سرداران و عمالی از میان اعراب انتخاب میکردند ولی اگر امر دائر بر مقابسه گردد غلبه با ایرانیان بود .

با قتل عام خاندان برمکی و وزارت فضل بن ربیع چند گاهی نفوذ ایرانیان در دولت عباسی رو بضعف رفت لیکن ایرانیان با از میان بردن امین و بر کشیدن مأمون انتقام خود را از عرب گرفتند و از این زمان باز نفوذ آنان در دربار خلفا فزونی یافت . عرب را این حالت گران آمد چندانکه اراده بیعت بدیگری کردند و چندین بار مأمون را بر اثر احترام پارسیان مورد عتاب قرار دادند و یکبار در شام مردی بدو گفت : « ای امیر المؤمنین بمرب شام همچنان نظر کن که پارسیان مبنگری ! مأمون در جواب گفت : کز افه مکوی ! بخدا که من افراد طایفه قیس را از پشت اسبانشان فرود بیاوردم مگر وقتی که در باقتم با وجود ایشان در بیت المال من در همی نمی ماند و اما بمن ، بخدا که نه من آنرا دوست دارم و نه اهالی آن دوستدار منند . اما بنی قضاعه ، بزرگانش منتظر کسی از آل سفیانیان تا از طرفداران وی باشند . اما بنی ربیعہ حتی بر خدای خویش از وقتی که پیغمبر خود را از میان مضر برانگیخته است خشمگین میباشند » .

این تعصب و جنبش عرب در قبال ایرانیان دوباره باعث ایجاد نهضت شدیدی در میان ایرانیان شد و چنانکه خواهیم دید بشناجیح بزرگی منجر گردید و آن عبارت از اظهار حیات و تعصب ملی است . بزرگترین و متعصب ترین شاعر ایرانی که در این دوره ظهور کرده و این نهضت را در اشعار خود مجسم ساخته است بشاوی بن برد بن برجوخ طخارستانی متوفی بسال ۱۶۷ هجری است . وی اشعار فراوان در ذم عرب و تفاخر بنژاد ایرانی خویش دارد و از آن جمله است این ابیات که در آن نسبت بکسانی که بعرب اظهار موالات میکردند تاخته و قوم عرب را بشدت تحقیر کرده است :

خَلِیْلِ لَا اَنَا مُ عَلِی اِقْتَسَارِ      و لَا اَبِی عَلِی مَوْلِی و جَارِ

۱ - راجع باین موارد متعدد مخصوصاً رجوع شود به تاریخ النعمان الاسلامی طبع دوم ج ۴

سَاخِبِرُ فَاخِرُ الْاَعْرَابِ عَنِي  
 اَحِينُ كَيْتَ بَعْدَ الْعُرَىٰ خَزَا  
 تُفَاخِرُ يَا ابْنَ رَاعِيَةٍ وَ رَاعٍ  
 وَ كُنْتَ اِنَا ظَمَمْتُ اِلَىٰ قُرَاحٍ  
 تَرِيحٌ<sup>۱</sup> بِخَطْبَةٍ كَسَرَ الْمَوَالِي  
 وَ تَذُوْرٌ لِلتَّنَاظِدِ تَدْرِبِهَا  
 وَ تَشْحُ الشَّمَالِ اِلَّا بِسِيهَا  
 مُقَامُكَ بَيْنَنَا دَنْسٌ عَلَيْنَا  
 وَ فَعْرُكٌ بَيْنَ يَخْتَزِيرِ وَ كَلْبِ  
 وَ مَنهُ حِيْنَ تَأْذِيْنُ بِالْفَخْرِ  
 وَ نَادَمْتَ الْكِرَامَ عَلَىٰ التُّقَارِ<sup>۲</sup>  
 بَنِي الْاَحْرَارِ حَسْبُكَ مِنْ خَسَارِ  
 شَرَكْتَ الْكَلْبَ فِي وَلَعِ الْاِطَارِ<sup>۳</sup>  
 وَ يُنْسِيكَ الْمَكْرِمَ صِيْدَ فَاوِرِ  
 وَ لَمْ تَعْقِلْ بِدُرَاجِ الدِّيَارِ  
 وَ تَرَعَى الضَّانَ بِالْبَلَدِ الْفَقَارِ  
 فَلَيْتَكَ غَائِبٌ فِي حَرِّ نَارِ  
 عَلَيَّ مِثْلِي مِنَ الْحَدَثِ الْكِبَارِ<sup>۴</sup>

از این پس تفاخر بنژاد میان ایرانیان بی اندازه شدت یافته بود. بحدی که شاعری از طریق استهزاء گفت:

و أَهْلُ الْقُرَىٰ كُلُّهُمْ يَنْتَمُونَ  
 لِكِسْرِي اِدْعَاءً فَأَيْنَ النَّبِيْطِ<sup>۵</sup>

توجه شدید خلفای عباسی بایرانیان و خودداری آنان از دادن کارهای بزرگ به عرب نیز باین امر شدت میداد. منصور خلیفه عباسی و مهدی جانشین وی در نزدیک کردن ایرانیان بخود غلومیکردند و در دوره هارون نیز چنانکه میدانیم با روی کار آمدن برامکه و نفوذ بی نهایت آنان در دستگاه حکومتی، سیادت و نفوذ ایرانیان بحد اعلای خود رسید. این نفوذ عجیب عنصر عرب را بشدت خشمگین و بنی عباس را هراسان ساخت و امن بیم و هراس بتوطئه نامردانه آنان برضد برامکه خانمه یافت ولی ایرانیان بزودی پس از مرگ هارون الرشید (۱۹۳ هجری) انتقام سختی از اعراب گرفتند و امین خلیفه عباسی را که از مادری هاشمی نژاد و حامی سیاست عربی بود بفضیحه ترین وضعی بسال ۱۹۷ در بغداد کشتند و مأمون را که از مادری ایرانی نژاد

۱ - عربی: برهنگی ۲ - عقار، شراب ۳ - اطار، ظرف مدور ۴ - روغ، مکر و احتیال

۵ - اتشاح، پوشاک گرفتن، حایل بستن ۶ - الاغانی جاب مصر ج ۳ ص ۲۴

۷ - نبیط، نبطی، مراد روستایی زارع است.

بود بجای وی نشاندند. سردار بزرگ مأمون در این هنگام طاهر ذوالیمینین و وزیر او فضل بن سهل سرخی بود که هر دو از متعصبین سیاست ملی ایران بوده‌اند. بر اثر این فتح سیادت نژاد ایرانی تجدید شد و مأمون نیز خصوصاً بایرانیان توجه کرد و دست آنرا در امور مملکت باز گذاشت. اما پس از فوت مأمون و جلوس معتصم (۲۱۸ هجری) چنانکه پیش ازین گفته‌ایم در سیاست بنی‌العباس تغییری حاصل شد بدین معنی که معتصم چون از طرفی از نفوذ بی‌نهایت ایرانیان هر اسان شد و از جایی دیگر بعرب اعتماد و آفری نداشت متوجه ترکان گشت و از آنان سپاهی ترتیب داد و امرا و قواد خویش را از میان غلامان ترك خود برگزید و چون این عنصر بر کارها تسلط یافت ایرانیان و اعراب هر دو با بمال شدند و مقدمات انحطاط تمدن اسلامی فراهم گردید.

نفوذ ایرانیان در دستگاه حکومت اسلامی چند نتیجه داشت و از آن جمله است:

- ۱- رسوم تمدن و عادات و رسوم و تشکیلات اداری و اجتماعی ایرانیان در تمدن اسلامی.
- ۲- انحصار مقامات عالیه بایرانیان.
- ۳- ایجاد نهضت بزرگ علمی و اجتماعی که منجر بتشکیل تمدن عظیم اسلامی گردید.

در ذیل این مبحث لازم است از يك نهضت بزرگ اجتماعی

که از اسباب بزرگ و از کون شدن قدرت عرب و بر روی

### شعوبیه

کار آمدن ایرانیان است صحبت بداریم و آن نهضت شعوبیه است.

اسلام دین صلح و سلم و مساوات و برادری است، پیروان این دین از هر قبیله و قوم باشند بر یکدیگر امتیاز و رجحانی ندارند و تنها مابه‌رجحان میان افراد در آیین اسلام تقوی و پرهیزکاری است چنانکه در آیه شریفه می‌بینیم: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ» (حجرات ۱۳). عرب در صدر اسلام و هنگام نشر این آیین نیز مبشر همین اصل بود ولی در حقیقت و واقع کمتر توانست باین اصل عالی اخلاقی رفتار کند خاصه در عهد بنی‌امیه که چنانکه دیده‌ایم سیاست عربی محض در میان آمد. تا پایان عهد بنی‌امیه تمام مشاغل بعرب اختصاص داشت و نسبت با اقوام

دیگر کمال تحقیر و اهانت معمول بود. این تحقیر و اهانت بر ملل تابعه حکومت اسلامی خاصه ابراییان که حس ملیت و سوابق درخشان تاریخی آنان بیش از دیگران بود سخت گران میآمد و از نیروی آنان را بمقابله با این غرور و کبر یا بر میانگینخت. ابراییان ازین پس سه راه برای مقابله با عرب پیش گرفتند:

۱ - قیام سیاسی که چنانکه دیده ایم بوسیله ابو مسلم آغاز شد و بعد از غد و خیانت عباسیان نسبت به ابوسلمه خلال و ابو مسلم نیز چنانکه خواهیم دید بشدت ادامه داشت تا با ایجاد دولتهای مستقل ایرانی پایان یافت.

۲ - قیام علیه آیین اسلام و تمدد در تخریب آن که فی الواقع نوعی مقاومت منفی با حکومت اسلامی بود و در عصر اول عباسی ناشدنی عجیب شیوع داشت و با مقاومت سخت خلفا مواجه بود.

۳ - قیام اجتماعی و ادبی که بوسیله دسته بی بنام شعوبیه صورت گرفت. ظهور این دسته از عهد اموی است و اینان در آغاز کار عبارت بودند از گروهی که بر غرور و خود پسندی عربان و تحقیر سایر اقوام بدیده انتقاد مینگریستند و میگفتند که اسلام با چنین فکری مخالف است و تفاخرین احزاب و قبایل را ممنوع ساخته و بزرگی و بزرگوارگی افراد را بیزتنها از طریق تقوی و پرهیزکاری دانسته است و چون این دسته بآیه (یا ایها الناس... الآية) که قبلاً نقل کرده ایم تمثل می جستند و استدلال میکردند آنانرا شعوبیه خواندند.

در همان عهد بنی امیه نیز چنانکه دیده ایم گروهی از قبیل اسمعیل بن یسار پیدا شده بودند که در قبال مفاخرت اعراب بنژاد خویش شروع بتفاخر بملیت و اجداد و سوابق تاریخی خود کرده بودند و بعد از آن چون گروه نخستین تقریباً از میان رفتند شعوبیه بجای آنکه بر «اهل ندویه» اطلاق شود بر اهل تفضیل عجم بر عرب اطلاق گردید.

قائلین بتفضیل عجم بر عرب بیشتر و نزدیک تمام از ابراییان بودند و برای اثبات عقیده خود دلایلی چند اظهار میکردند. اساس فکرشان تحقیر عرب بود و میگفتند هر قوم و ملتی اگر چه پست باشد بر عرب ترجیح دارد. اینان معمولاً با اصلاً قبول

اسلام نکرده و یا با قبول اسلام در ظاهر بمذهب اصلی خویش باقی بودند و با اصولاً بسائقه ملیت و وطنپرستی و مخالفت با اعراب چیره و قاهر بر این فکر بودند .

کلمه شعوبیه و نامیدن جمعیتی خاص بدین نام از مصطلحات عهد بنی عباس است و در عهد بنی امیه اگر چه این فکر بوسیله دسته معینی پدید آمده بود ولی هنوز نام شعوبیه بر آنان اطلاق نمیشد .

در دوره بنی العباس ایرانیان اگر چه در دستگاه دولتی بسیار نفوذ یافتند ولی چون از جانبی گاه گرفتار طغیان عرب بر خود میشدند، و از جانب دیگر غدر و مکرهای خلفا آنان را خشمگین میساخت ، و از جانبی بتمام آرزوهای خود نرسیده بودند ، با قوم عرب شروع بکشاکی شدید و سختی نمودند و از نیروی شعوبیه در این ایام فرصت بسیار برای نشر افکار و عقاید خود یافتند و بتالیف کتب و رسالات و سرودن اشعاری در باب تفضیل قوم ایرانی بر عرب و یا تفاخر بنژاد خود و تحقیر عرب ، آغاز کردند . بعضی از بزرگان و رجال معروف ایرانی هم آنان را در بنگونه امور تشویق میکردند مثلاً طاهر بن الحسین به اعلان شعوبی در پاداش نوشتن کتابی در ذکر مناب عرب صلتی جزیل بخشید .

شعوبیه از اوایل قرن دوم هجری تا قرن چهارم سخت مشغول تبلیغ افکار و عقاید خود بودند و درین مدت شعرای بزرگی از میان ایرانیان با فکر شعوبی برخاستند و بشدت باظهار عقاید خود پرداختند و از آن جمله اند خُریمی شاعر مشهور سعدی و الممتو کلی ازندماء متوکل و بشار بن برد طخارستانی که سابقاً از او سخن گفتیم . خربمی ابیات مشهوری در دفاع از نژاد و تفاخر بنسب خود دارد و از آن جمله است :

أبا نُصْدِ بَأْسٍ إِذْ تُعْتَرِي جُمْلُ	بِفَاهَا وَمِنْ أَخْلَاقِ جَارَتِي الْجَهْلُ
فَإِنْ تُفْخِرِي بَأْ جُمْلُ أَوْ تُتَجَمَّلِي	فَلَا فَخْرَ إِلَّا فَوْقَهُ الدِّينُ وَالْعَقْلُ
أَرَى النَّاسَ شُرْعَافِي الْحَيَاةِ وَلَا يُرَى	لِقَبْرِ عَلِيٍّ قَبْرِ عِلَاءٍ وَلَا فَضْلُ
وَمَا ضُرَّتْني أَنْ لَمْ تَلِدْنِي بِحَابِرِ	وَلَمْ تَشْتَمِلْ جَرْمَ عَلِيٍّ وَلَا عَكْلِ

۱ - نمیر ، سرزنش کردن ۲ - نام مشوق شاعر ۳ - یعابر نام قبیله بیست ۴ - جر ۵ - عکل نام قبیله .



إِذَا أُمَّتٌ لَمْ تَحْمِ الْقَدِيمَ بِعَادَتِ

من المجدلِمْ ينفعك ما كان من قبل

\*\*\*

وَنَادَيْتُ مِنْ مَرٍ وَبَلَّغَ فَوَارِسًا  
فِيَا خَسْرَتَا لَا دَارَ قَوْمِي قَرِيبَةً  
وَإِنَّ أَبِي سَاسَانَ كَسْرِي بِنُ هُرْمُزِ  
مَلَكُنَا رِقَابَ النَّاسِ فِي الشَّرِكِ كُلِّهِمْ  
تُؤْمِكُمْ<sup>۲</sup> خَفًا<sup>۱</sup> وَتَقْضِي عَلَيْكُمْ  
فَلَمَّا أَتَى الْإِسْلَامُ وَانْشَرَحَتْ لَهُ  
نَبَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ حَتَّى كَانَمَا

لَهُمْ حَسْبٌ فِي الْأَكْرَمِينَ حَسِيبٌ  
فِي كَثْرٍ مِنْهُمْ نَاصِرِي وَيَطِيبُ  
وَخَاقَانُ لِي لَوْ تَعْلَمِينَ نَسِيبُ  
لَنَا تَابِعٌ طُوعَ الْقِيَادِ جَنِيبُ  
بِمَا شَاءَ مَنَّا مَخْطَى<sup>۳</sup> وَ مَصِيبُ  
صَدُورٌ بِهِ نَحْوُ الْإِنَامِ تُنِيبُ  
سَمَاءُ عَلَيْنَا بِالرِّجَالِ تَصُوبُ<sup>۴</sup>

متوکل در قصیده بی که بعقوب بن لیث برای خلیفه المتمد فرستاد چنین گفت:

أَنَا ابْنُ الْأَكْرَمِ مِنْ نَسْلِ جَمٍّ  
وَمَحْيَى الَّذِي بَادَ مِنْ عَزْمِهِمْ  
وَطَالِبُ أَوْ نَارِهِمْ جَهْرَةً  
بِهِمْ الْأَنْسَامُ بِلَدَانِهِمْ  
إِلَى كُلِّ أَمْرٍ رَفِيعِ الْعِمَادِ  
وَإِنِّي لَأَمَلُ مِنْ ذِي الْعُلَا  
مَعِيَ عِلْمُ الْكِبَايَاتِ الَّذِي  
قَتَلَ لَبْنِي هَاشِمٍ أَجْمَعِينَ  
مَلَكْنَاكُمْ عُنُوءَ بِالرِّمَا  
وَأَوْلَاكُمْ الْمَلِكُ آبَاؤُنَا  
فَعُودُوا إِلَيَّ أَرْضَكُمْ بِالْحِجَازِ

وَ جَائِزُ أَرْتِ مَلُوكِ الْمَجْمِ  
وَ عَفَى عَلَيْهِ طُوالُ الْقَدَمِ  
قَتَنُ نَامٍ عَنْ حَبْتِهِمْ لَمْ أَنْمِ  
وَ نَفْسِي تَهُمُّ بِسُوقِ الْهَوَمِ  
طَوِيلِ النَّجَادِ مُنِيفِ الْعَلَمِ  
بِلُوعِ مَرَادِي بِغَيْرِ التَّمِ  
بِهِ أَرْتَجِي أَنْ أَسُودَ الْأَمَمِ  
هَلُّوْا إِلَيَّ الْخَلْعَ قَبْلَ التَّمِ  
حِ طَعْنًا وَضَرْبًا بِسَيْفِ خَدِيمِ  
فَمَا إِنْ وَفَيْتُمْ بِشُكْرِ التَّمِ  
لَا كَلَّ الضُّبَابِ وَرَعِي الْعَتَمِ

۱ - خوبشاوند ۲ - جنب ۱ بستغفراك ۳ - سوم ۱ چنانیدن ۴ - خف ۱ خواری

۵ - تصوب ۱ میارد ۶ - ضعی الاسلام ج ۱ ص ۶۶ -

فَإِنِّي سَأَعْلُو سَرِيرَ الْمُلُوكِ      يَخَذِ الْحَسَامِ وَحَرْفِ الْقَلَمِ<sup>۱</sup>

از جمله مؤلفان شعوبی ابو عثمان سعید بن حمید بختکان از نجیبزادگان ایرانی مؤلف کتاب: «انتصاف المعجم من العرب» و «فضل المعجم علی العرب وافتخارها»<sup>۲</sup> و هیثم بن عدی معاصر منصور و مهدی و هادی و هارون صاحب کتاب المثالب الصغیر، کتاب المثالب الکبیر، کتاب مثالب ربیع، اخبار الفرس و چندین کتاب دیگر<sup>۳</sup> و سهل بن هارون دشت میثانی معاصر مأمون رئیس بیت الحکمة که چندین کتاب در ذکر مثالب اعراب دانت<sup>۴</sup> و علان شعوبی صاحب کتاب الميدان فی المثالب، و ابو عبیده معتز بن المثنی مؤلف کتاب «لصوص العرب» و «فضائل الفرس» و بسیاری دیگر از مردان وطن دوست ایرانی اند که ذکر آنان در کتب تراجم و فهرس آمده است. این کتب بر اثر تغییر روش فکری ایرانیان در اعصار بعد و نفوذ شدید اسلام و نظایر این امور از میان رفت ولی از آنها بک اثر مهم و جاوید باقی ماند و آن عبارتست از تحریک حس ملی ایرانیان و بیدار کردن آنان برای مفاخره و مقابله با قوم عرب و قیام برای تحصیل استقلال از دست گرفته<sup>۵</sup>.

اگرچه قیام دینی ایرانیان بوسیله ماوریه و طبقاتی دیگر که بتدریج ظهور کردند و همچنین قیام ادبی و اجتماعی آنان بهمت شعوبیه ضربات شدیدی بر نفوذ و حکومت نژاد عرب وارد آورد ولی قیام واقعی ایرانیان از طریق سیاسی و نظامی صورت گرفت و بنتایج بزرگی انجامید. در حقیقت با ظهور طبقات مذکور و نفوذ ایرانیان در دستگاههای حکومتی و نظایر این امور که بتفصیل از آنها یاد شده است دو نتیجه گرفته شد: نخست بیدار کردن ایرانیان و تحریک حس ملیت ایشان که در حقیقت مقدمه ظهور مردان استقلال طلب بزرگی مانند مازیار

**قیامهای سیاسی  
و نظامی نا ظهور  
یعقوب لیث صفار**

۱ - معجم الادبا چاپ مصر ج ۲ ص ۱۷ - ۱۸ - ۲ - الفهرست چاپ مصر ص ۱۷۹  
 ۳ - معجم الادبا ج ۱۹ ص ۳۰۴ - ۳۱۲ - ۴ - الفهرست ص ۱۷۴ . معجم الادبا ج ۱۱ ص ۲۶۶  
 ۵ - معجم الادبا ج ۱۹ ص ۱۵۴ - ۶ - علاوه بر ماخذی که ذکر شد درباره شعوبیه رجوع شود به شرح منصل مرحوم احد امین در کتاب بنی الاسلام ج ۱ در همین باره و مقاله آقای جلال الدین همایی بعنوان شعوبیه در مجله مهر سال دوم .

و یغوب و مرداو بیخ و نظایر آنان گشت. دوم ایجاد ضعف و سستی در دستگاه اقتدار و نفوذ مطلق عرب. تمامی این امور را در حقیقت باید در حکم مقدمانی برای ایجاد حکومت‌های مستقل برای ایرانیان شمرد اما در همان حال که نهضت‌های مذکور بشدت ادامه داشت نهضت‌های سیاسی یکی پس از دیگری بر ضد دستگاه عرب صورت می‌گرفت و با هر نهضت جدید ضربت تازه‌تری بر پیکر فرمانروایی عرب وارد می‌آمد تا سر انجام با ایجاد حکومتها و زبان مستقل ادبی (فارسی دری) در ایران منجر گشت.

قدم اول در نهضت‌های سیاسی و نظامی ایرانیان بوسیله بزرگترین فرزند دلیر ایران ابو مسلم خراسانی برداشته شد. این نهضت چنانکه دیده‌اید با دو منظور صورت گرفت: نخست بر انداختن بنی‌امیه و از میان بردن سیاست عربی محض و برداشتن بساط جور و اعتساف آنان یعنی بر ایرانی. دوم وارد کردن عنصر ایرانی در دستگاه حکومتی و ایجاد نفوذ اجتماعی ایرانیان بحدی که شایسته قوم شریف و با سابقه بی‌است.

ایرانیان از طریق قیام بر ضد بنی‌امیه و بر روی کار آوردن بنی‌عباس بزودی دریافتند که اگر چه بر بسیاری از مقاصد خود دست یافته‌اند، ولی با دسته‌تازه و مزوری رو برو شده‌اند که اگر همچنان بقدرت خود باقی بماند هیچگاه مقاصد اصلی و اساسی آنان میسر نخواهد گشت. سیاست مزورانه بنی‌عباس از آغاز کار آنان بر اثر قتل ابوسلمه خلال و ابو مسلم خراسانی و عده‌یی از ایرانیان دیگر مانند این المفتح و بشار بن برد طغارسالی و خاندان بزمک و فضل بن سهل ذوالریاستین بخوبی آشکار گردید. قتل ابوسلمه خلال که بوزیر آل محمد شهرت داشت و نخستین وزیر آل‌عباس و از تراد ایرانی است، در اولین سال خلافت عباسی صورت گرفت (۱۳۲ هجری) و سپس تمام عمال او را در فارس بقتل آوردند. چندی بعد یعنی در سال ۱۳۷ ابو مسلم خراسانی قهرمان بزرگ ایرانی بدست منصور بوضعی فجیع و نامردانه بقتل رسید.

چون خبر قتل ابو مسلم در ایران پراکنده شد و آن نامردمی عجیب از منصور سرزد، ایرانیان را سخت بشورانید چنانکه در همان سال ۱۳۷ هجری (بنقل ابن اثیر) اسبهد فیروز معروف به «سنباد» از سرداران بزرگ ابو مسلم بخونخواهی وی در خراسان قیام کرد. سنباد مردی زردشتی از قریه اهر وانه نیشابور بود و قیام او بر اثر

غضب و تائیر از قتل ابومسلم بوده است. پیروان سنباد بزودی فزونی یافتند و بیشتر آنان از اهالی جبال بودند. وی بر بیشاپور و قومس وری دست یافت و چون برری مسلط شد خزائن ابومسلم را تصرف کرد (این خزائن را ابومسلم هنگام توجه بیابنتخت منصور در آنجا نهاده بود). وی میگفت که قصد کعبه و ویران کردن آن دارد. منصور جمهور بن مرار العجلی را با ده هزار سپاهی بجنک او فرستاد و سپاه سنباد بر اثر رمیدن شتران و در افتادن بلشکر گاه متهمزم شد و سنباد خود در بین طبرستان و قومس بقتل آمد<sup>۱</sup>. بدنبال این واقعه در طبرستان و سپس در ری و دو سال بعد در خراسان نیز جنگ‌هایی رخ داد. در سال ۱۵۰ هجری مردی دیگر بنام **استادسیس** بدعوی پیغمبری در خراسان قیام کرد و بسیاری از نواحی خراسان را تا طخارستان در اختیار خود آورد و تا سال ۱۵۱ همچنان بیسط دائره نفوذ اشغال داشت ولی درین سال شکست خورد و ۷۰۰۰ تن از پیروان او بقتل آمدند و ۱۴۰۰۰ تن اسیر شدند<sup>۲</sup>.

پس از منصور در عهد مهدی خلیفه سال ۱۵۹ هجری مردی دیگر بنام **المقنع هشام** (با هاشم) بن حکیم که از دبیران ابومسلم خراسانی بود با آوردن دینی جدید آغاز مخالفت با بنی عباس کرد و پس از مدتی خلاف و عناد و جنگ‌های سخت سرانجام در سال ۱۶۱ هجری از میان رفت<sup>۳</sup>.

با این قیام‌های پیایی جنگ‌های رسمی و آشکار ایرانیان با حکومت اسلامی آغاز شد و قصد غائی این مخالفان و قیام کنندگان بر انداختن حکومت عرب از ایران بود.

**بناظر و ظاهر بن الحسین** ملقب به **ذوالیمینین** و ایجاد حکومت و ورود طاهری در خراسان آرزوی ایرانیان در تحصیل استقلال تا درجه بی بحصول نزدیک شد و نخستین ضربت قطعی بر امپراطوری عرب در ایران وارد آمد یعنی اولین بار پس از سال ۲۱ هجری

۱ - رجوع شود به کامل ابن اثیر حوادث سال ۱۳۷ و مقاله نگارنده این سطور در مجله ارتش سال هفتم.

۲ - رجوع شود به ابن اثیر حوادث سال ۱۵۰ و ۱۵۱ و مقاله نگارنده بعنوان استادسیس در سال هشتم مجله ارتش.

۳ - رجوع شود به مقاله نگارنده بعنوان نقابدار خراسان و المقنع در شماره ۱۲ سال چهارم و شماره ۱ سال پنجم مجله مهر. همین مقاله در کتاب مهدی یکجا نقل شده است.

(شکست نهند) بجای حکمی که از جانب خلفا فرستاده میشدند در قسمتی از ایران امرایی از يك خاندان ایرانی یکی پس از دیگری حکومت کردند و فقط در ظاهر امر از خلیفه اطاعت نمودند و ظهور این خاندانست که ایجاد خاندانهای مستقل را در ایران که فقط بظاهر از خلیفه عهد و لوا داشتند میسر ساخت .

طاهر نوالیمینین یکی از ایرانیان خراسانست که چون مأمون بسال ۱۹۴ هجری مخالفت خود را نسبت بامین آشکار کرد بادی همدستان شد و برداری سپاه وی در چند جنگ سرداران امین را بشکست و بسال ۱۹۸ بغداد را محاصره و تسخیر کرد و امین را کشت و حکومت ممالک اسلامی از این پس باز بدست خراسانیان افتاد . طاهر نوالیمینین در سال ۲۰۵ حکومت تمام بلاد واقع در مشرق بغداد تا اقصی نقاط مشرق ممالک اسلامی را از مأمون گرفت و بدین طریق حکومت نیم مستقل تمام ایران بدست يك تن از ایرانیان افتاد و این حکومت نیم مستقل پس از فوت طاهر (۲۰۷) به طلحه پسروی و بعد از او به عبدالله واگذار شد؛ و این حکومت همچنان در این خاندان بود و مردم خراسان یعنی ناحیه پهنادر و بزرگی از ایران فارغ از نفوذ مستقیم بنی العباس بسر میبردند تا سال ۲۵۹ آخرین فرد از خاندان ایشان یعنی محمد بن طاهر بدست یعقوب بن ایث از میان رفت و بساط حکومت آل طاهر بر چیده شد .

در همان ایام که حکومت موروث طاهری پدید میآمد ایرانیان در نقاط دیگر نیز بقبایمهای مردانه بر ضد خلفای عباسی دست زدند که اگر چه هیچیک بنتیجه قطعی نرسید و ای در ضعیف کردن حکومت مرکزی عرب و ایجاد مقدمات استقلال بقیه نواحی ایران مؤثر بود و از آن جمله است :

۱ - قیام بابک که بسال ۲۰۱ در آذربایجان صورت گرفت . بابک خرم دین با بابک خرم دینی با بابک خرمی بنا بر آنچه محقق است در قیام دینی خود که علی الظاهر دنباله ای از دین مزدک بود قصد ملی داشت و بهمین جهت با عرب و مسلمین کینه بی سخت میورزید و عده مقتولین از مسلمین را بدست پیران او تا يك میلیون تن هم نگاشته اند . بابک پس از سالها مبارزه و کوشش در سال ۲۲۳ ( بنقل ابن اثیر در کامل التواریخ )

بدست افشین سردار ایرانی معتصم از میان رفت<sup>۱</sup>.

۲ - قیام مازیار بن قارن در مازندران که بسال ۲۲۴ اتفاق افتاد. قیام این مرد که بر ضد معتصم بود با اظهار مخالفت شدید با اسلام و بر انداختن آن از سراسر طبرستان و تجدید رسوم آیین زرتشتی همراه بود ولی بر اثر برخی خطاها و خیانت پسر عم او کوهیار و فشار شدیدی که از جانب سپاهیان خلیفه و لشکریان آل طاهر از دو طرف بر او وارد شده بود<sup>۲</sup> بسال ۲۲۴ اسیر شد و بسال ۲۲۵ در سامرا بقتل رسید<sup>۳</sup>.

در همین سال افشین خیزد پسر کاوس سردار بزرگ ایرانی بامر معتصم مأخوذ گردید. زیرا او پس از منهزم ساختن بابک علی الظاهر خیال قیام داشت و با مازیار نیز مکاتبه میکرد و ویرا بمخالفت با خلیفه بر میانگیخت. این مرد بسال ۲۲۶ در حبس معتصم بمرد و یکی از کسانی است که در تعصب بملیت و عدم اعتقاد با اسلام و زندقه و کفر مشهور میباشد<sup>۴</sup>.

قیامهای مذکور اگر چه اغلب بنتایج مثبتی نرسید ولی تأثیر مهم آنها در دستگاہ حکومت خلفا آن بود که ضعف و خلاف در آن ایجاد کرد و بسا بر سر کشان و استقلال جوانان نیز فرصت قیام داد و در نتیجه پایه حکومت مطلق خلفا را سست کرد و برای ملت ایران نیز این فرصت را بوجود آورد

### قیام یعقوب لیث صفار و تشکیل سلسله صفاری

که واقعاً با ایجاد استقلال خود همت گمارند چنانکه از اواسط قرن سوم بعد پیایی قسمتهای مختلف ایران از خلافت بغداد منتزع گشت. نخستین کسی که بعد از مردان سابق الذکر قیام کرد و قسمت عظیمی از ایران را بزور شمشیر در ربقه طاعت خویش آورد یعقوب بن لیث صفار از مردم سیستان است.

سیستان از جمله ایالاتی بود که بعد خلافت عثمان در سال ۳۰ هجری پس از نبردی سخت گشوده شد و مرزبان آن «ایران پسر رستم» وقتی بنزد سردار عرب رفت

۱ - رجوع شود بمقاله بابک خرم دین بقلم نگارنده این سطور در مجله ارتش سال ۸ و ۸ هجری

آقای سعید نفیسی در مجله مهر سال اول.

۲ - رجوع شود به مقاله مازیار بن قارن بقلم نگارنده در مجله ارتش سال ۹

۳ - ایضاً رجوع شود به مقاله افشین در مجله ارتش سال ۸

اورا با هر یمن تشبیه کرد و گفت: «میگویند اهرمن بر وز فرا دید نیاید، اینک اهرمن فرادید آمد که اندرین هیچ شك نیست!» و بعد از آن نیز چندین بار از قبول حکومت مسلمین بگشتند و جنگهای بزرگ در بعضی از نواحی آن میان مسلمین و سیستانیان رخ داد. این ولایت از مراکز مهم خوارج بود که چون از مرکز حکومت اسلامی دور بود آنرا از پناهگاههای خود قرار داده بودند و در امام مدت بنی امیه و بنی العباس تا آنگاه که حکومت بدست سیستانیان افتاد این ولایت کمتر وقتی از منازعات شدید مخالفین خلفا علی الخ و موص خوارج خالی بود.

علاقه بملیت ایران و مذهب زرتشتی در سیستان در تمام عهد حکومت خلفا بعد از اعلای خود وجود داشت. موبدان و هیربدان در آنشگاهها با آزادی مراسم مذهبی خود را انجام میدادند. علاوه بر این میدانیم که سیستان از نقاطی است که در آیین زرتشتی نسبت بآن قائل بتقدیس بسیارند، آنجا کرشاسب بوسیله فرورها محافظت میشود و سوشیانی در آخر الزمان از آنجا ظهور میکنند، بهمین سبب هم مدتها مذهب زرتشتی و مراکز مذهبی آن در آنجا باقی مانده بود.

روایات ملی ایران نیز در این سامان بیش از سایر نواحی محفوظ مانده بود و قسمت بزرگی از آن روایات هم چنانکه میدانیم باین ناحیه رابطه مستقیم دارد و آن داستانهای مربوط بخاندان کرشاسب است که بیش از تمام داستانهای دیگر ملی ما وسعت و اهمیت دارد. تمام این داستانها در سیستان زبان بزبان میگفت و چون همه آنها پهلوانی و حاوی افتخارات بزرگ بود طبعاً مایه تحریک حس ملیت در سیستانیان میگفت. وجود این عوامل یعنی: دوری از مرکز خلافت، بقای آیین و مراکز دینی زرتشتی در میان بسیاری از اهل این ولایت، قیامهای پیایی بر ضد عرب و عمال خلفا، وجود داستانهای پهلوانی مربوط بخاندان کرشاسب، قیامهای خوارج در این سرزمین و نظایر این عوامل مردم سیستان را طبعاً میهن پرست و متوجه ملیت و متمسک بمادات و عقاید و رسوم ملی، مدعی استقلال و حکومت خاص و بی عقیده نسبت بدستگاه خلافت اسلامی بیار آورد و در چنین محیط و میان چنین مردمیست که یعقوب لیث صفار

ظهور کرد.

پیش از ورود در قیام بعقوب و شرح خصائل و اهمیت قیام او باید از لحاظ بستگی شدیدی که زندگی او با خوارج و عیاران دارد در این باب مختصر بحثی کنیم. چنانکه گفتیم سیستان یکی از مراکز مهم خوارج بود زیرا این ناحیه از مرکز خلافت دور و علاوه بر این بوسیلهٔ ریگهای وسیع از سایر نقاط مجزا بود. بهمین جهت خوارج آنجا را یکی از پناهاگاههای مهم خود قرار داده بودند. این خوارج بیشتر از اهالی سیستان بودند و کویبی مراد ایشان از این قیام دینی بیشتر زهانیدن سر زمین خویش از چنگ اعراب غالب بوده است و اتفاقاً بزرگترین پیشوایان این گروه در سیستان از ایرانیان بوده اند.

آخرین خارجی بزرگ که چندی پیش از ظهور بعقوب در سیستان قیام نموده و در فارس و کرمان و سیستان و خراسان کار را بر عمال خلفانک کرده بود حمزه پسر آذرک شاری معروف به حمزه بن عبدالله خارجی است. این شخص نسبت خود را به زو، طهماسب میرسانید و چون یکی از عمال نسبت بدو بی ادبی کرده بود او ستیزه آغاز نهاد و بحج رفت و پس از بازگشت باران خلف خارجی بر او گرد آمدند چنانکه سپاهی عظیم فراهم آورد و عمال هرون الرشید را بشکست و مردم سیستان را از ادای خراج بعمال خلیفه بازداشت و خود نیز از آنان چیزی نگرفت و از این هنگام بیعد خارجی از سیستان بیفداد فرستاده شد. از این پس حمزه با علی بن عیسی عامل خراسان و سرداران او جنگهای بزرگ کرد و کرمان و خراسان و سیستان را بر خلیفه و عمال او تباہ نمود چندانکه علی بن عیسی از هرون مدد خواست و خلیفه بتن خویش بسال ۱۹۲ ناگزیر بخراسان رفت و با آنکه نامه بی مبنی بر امان به حمزه نگاشت او حاضر به مصالحه نشد و سی هزار سپاهی برای جنگ با خلیفه گرد آورد و تا نیشابور پیش راند ولی چون در اینجا شنید که هرون در گذشته است بغزو سند و هند رفت و تنها پنجهزارتن از سواران خود را در خراسان و سیستان و پارس و کرمان گذاشت و گفتا نگذارید این ظالمان بر ضعف جور کنند. حمزه در عهد مأمون و مدتی از عهد



طاهریان نیز میزیست و بسال ۲۱۳ هجری در گذشت<sup>۱</sup>.

پس از حمزه بزرگترین پیشوای خوارج سیستان عمار خارجی بود که بمهد خلافت المتوکل علی الله از ناحیت کث برخاست و در سیستان نفوذ یافت و ظهور او مصادف بود با آغاز کار یعقوب بن لیث صفار.

در این عهد در سیستان گروهی دیگر بودند بنام عیاران. عیاران یا جوالمردان بافتیان طبقه بی از طبقات اجتماعی ایران و از مردمان جلد و هوشیار از طبقه عوام الناس و مردمی خامل ذکر بوده اند که رسوم و آداب و تشکیلات خاصی داشته و در هنگامها و غوغاها یا در جنگها خود نمایی میکردند. اینان بیشتر تشکیل دسته‌هایی میداده و گاه بیاری امرا و با دسته‌های مخالف آنان بر میخاسته و در جزو اشکریان آنان میجنگیده‌اند و از تواریخ چنین بر میآید که این مردم در عهد بنی العباس در بغداد و سیستان و خراسان بسیار شده بودند. معمولاً این دسته‌ها پیشوایان و رؤسای داشتند که بقول صاحب تاریخ سیستان آنرا «سرهنگ» مینامیدند. عیاران مردمی جنگجو و شجاع و جوانمرد و دارای صفات عالی مردانگی و ضعیف‌نازی بودند و در غالب شهرهای سیستان و خراسان از ایشان یافته میشد و گاه ممکن بود عدد آنان در بعضی از شهرها بچند هزار تن برسد و در هر شهر رئیسی داشته و بنابر آنچه گذشت او را سرهنگ مینامیده‌اند و ممکن بود نسبت عدده عیاران در برخی از شهرها چند سرهنگ وجود داشته باشد.

عیاران سیستان بنابر آنچه از تاریخ سیستان بر میآید در اغلب موارد با مخالفان دولت عباسی همداستان میشده و در جزو سپاهیان آنان وارد میگردیده‌اند مثلاً در قیام حمزه بن عبدالله خارجی<sup>۱</sup> یکی از سرهنگان عیاران بنام ابوالعریان با او همراه بود و این ابوالعریان مردمی عیار بود از سیستان و از سرهنگ شماران بود و غوغا یار او بودند<sup>۲</sup> و پس از ولایت کسی دیگر یعنی حرب بن عبیده را می‌یابیم که در خواش ظهور کرد و گروهی بسیار از غوغا با او بودند<sup>۳</sup> و او عامل خلیفه اشعث بن محمد بن الاشعث

۲ - ایضاً ص ۱۶۱

۴ - ایضاً ص ۱۷۲

۱ - تاریخ سیستان ص ۱۸۰

۳ - ایضاً ص ۱۶۱

را بشکست . بعضی از عمال نیز با آنان از در لطف و مدارا در میآمدند تا از دست ایشان در امان باشند چنانکه لیث بن فضل که بعد از اشعث بن محمد بن الاشعث والی سیستان شده بود ، هر چه سیستان بدست کردی طعام ساختی و عیاران سیستان را مهمان کردی و خلعت دادی<sup>۱</sup> . در عهد محمد بن یزید عامل طاهریان در سیستان یکی از عیاران سیستان قیام کرد و چندی با او و حسین بن علی عامل دیگر طاهری در جنگ بود . باز مردی دیگر از بست بر خاست احمد قوی گفتند و عیاران و مردان مرد بر او جمع شدند چه از بست و چه از سیستان<sup>۲</sup> ، «و باز صالح بن النصر برادر عشان بن نصر بن مالک بست بر خاست و مردم بسیار بر او جمع شدند از سیستان و بست و یعقوب بن اللیث و عیاران سیستان او را قوت کردند»<sup>۳</sup> . . . «و کار صالح بن نصر بست بزرگ شد با سلاح و سپاه و خزینه و مردان ، همه قوت سپاه او از یعقوب بن اللیث و عیاران سیستان بود و این اندر ابتداء کار یعقوب بود<sup>۴</sup> .

دنباله منقولات ما از موارد مختلف تاریخ سیستان در باب عیاران بی‌عقوب بن اللیث کشید و ملاحظه شد که این مرد بزرگ ایران از دسته عیاران سیستان بود و در آغاز کار خود در دستگاه صالح بن نصر بن مالک بستی که بر عامل طاهریان خروج کرده بود بسر میبرد . برادر این صالح بن نصر یعنی عشان بن نصر بن مالک در عهد حکومت طاهریان عبدالله بن طاهر در خراسان و سیستان بر عامل او خروج کرد و کشته شد و برادرش صالح پس از قتل وی بنخونخواهی بر خاست و بزودی جمعیتی بزرگ از مردم سیستان خاصه عیاران بر او گردیدند و در میان آنان سرهنگی از عیاران بود بنام یعقوب بن اللیث الصفار . وی که نسب خود را به «کرشاسپ» و از او به «جمشید» می‌رسانید بر رویگری از اهالی قرنین (ستور گاه اسبان رستم) از قراة سیستان و مانند همه سستانیان آن عصر مردی میهن پرست و متخلق با خلاق و آیین ایرانی و از دسته مشهور عیاران بوده است که بر اثر لیاقت و شجاعت و مهربانی و جوانمردی محبوب یاران و همسلکان خود شد و گروهی بر وی گرد آمدند و او در شمار سرهنگان عیاران سیستان در آمد و هنگامی

۲ - ایضاً ص ۱۹۱ - ۱۹۲

۱ - تاریخ سیستان ص ۱۷۵ - ۱۷۶

۴ - ایضاً ص ۱۹۳

۳ - ایضاً ص ۱۹۲

که صالح بن نصر بر عامل طاهر بن عبدالله (۳۲۰ - ۲۴۸) خروج کرد، از یاران و طرفداران وی شد و چنانکه دیدیم بزودی مایهٔ رونق کار صالح گشت و او توانست بیاری یعقوب و دیگر عیاران سیستان بر این ولایت دست یابد. در همین حال عمار خارجی در سیستان ظهور کرد و یعقوب او را از میان برد و همچنان در خدمت خود باقی و روز و شب در مبارزه بود تا سرانجام با دیگر عیاران بر صالح بن نصر که بیهوده مردم را مصادره و شهرها را غارت میکرد بشورید و او را در جنگی که سال ۲۴۸ با وی کرده بود از میان برد و در محرم همین سال مردم سیستان با او با مارت بیعت کردند و او از این سال تا سال ۲۵۴ مشغول سرکوب مخالفان خود در سیستان از قبیل صالح بن نصر سابق الذکر و عمار خارجی و زنبیل (رتبیل) پادشاه کابل و بدست آوردن آلت و عدت بود و از این سال شروع به توسعهٔ مملکت خود کرد و کرمان را بیک تاختن در اختیار خود در آورد و سال ۲۵۹ خراسان را فتح نمود و محمد بن طاهر آخرین فرد از طاهریان را اسیر کرد و بسیستان فرستاد و ازیشاپور بگرگان و طبرستان رفت و حسن بن زید علوی را بشکست و سال ۲۶۱ فارس را گشود و در این حال نامه‌ی به معتمد خلیفه نوشت و نسبت بوی و موفق برادر و ولیعهد او اظهار اطاعت کرد و خلیفه نیز فرمان حکومت خراسان و طبرستان و کرگان و فارس و کرمان و سند و هند و شرطهٔ بغداد را در همین سال برای یعقوب فرستاد. اما یعقوب در این سال بدون مقدمه خلاف خویش را به معتمد خلیفه آشکار کرد و با سپاهی بزرگ ببغداد حمله برد. در جنگی که میان یعقوب و موفق برادر معتمد در گرفت نخست شکست در سپاهیان خلیفه افتاد ولی آنان آب دجله را بلشکر گاه یعقوب افکندند و شکست در کار آمد و او ناگزیر به چندیناپور رفت تا باز تهیهٔ سپاه بیند ولی در اینجا بمرض قولنج در گذشت (۲۶۵) و بعد از او برادرش عمرو با خلیفه از دروفاق در آمد و او همهٔ ممالکی را که برادرش داده بود عیناً به عمرو واگذاشت و بدین طریق بسلسلهٔ قوی و باشوکت در ایران تشکیل شد. در سال ۲۸۲ هجری امیر اسمعیل سامانی بر اثر الفات خلیفه که از عمرو بیمناک بود با او جنگید و بر اثر حادثهٔ غیر منتظری عمرو را شکست داد و از این پس حکومت صفاری از رونق و جلال خود افتاد ولی امرای کوچک جانشین عمرو همچنان بر سیستان حکومت داشتند

تا سال ۳۹۳ محمود غزنوی خاندان آنان را برانداخت .

با تحقیق درزندگی یعقوب آشکار میشود که وی مردی وطن پرست و معتقد به ملیت بود و علاقه او به ملیت نتیجه تربیت عمومی محیط وی و عواملی بوده است که قبلاً از آنها بتفصیل یاد کرده ایم و تحت تأثیر همان عوامل چنین بنظر میآید که یعقوب در قیام خود تنها نظر کشورگبری و مملکت گشایی نداشت و اگر چنین بود و برای حکومت کوشش میکرد محققاً استمالتهای خلیفه را هنگام پیشرفت بجانب بغداد می پذیرفت و بممالک وسیعی که خلیفه بدو میداد راضی میشد . اما یعقوب ظاهراً با همان نقشه بی که بعد از او مردارویج بن زیار داشت و آن تشکیل يك حکومت مستقل وسیع ایرانی بود پیغمبر بغداد تاخت . او « بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند ، ببینی که بابوسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان یکو بی کایشان را اندر آن دولت بود چه کردند ؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند ! » .

یعقوب بآیین و رسوم ایرانی خاصه بزبان خود علاقه بی تمام داشت و زبان تازی امیدانت و یا در تظاهر بندانستن زبان عربی تعمدی میورزید و همین امر چنانکه خواهیم دید باعث شد که وی شاعران را دستور دهد تا به عربی او را در فتحها نهیت نگویند و بفارسی گویند و این خود مایه رواج شعر فارسی در دربار های سلاطین ایرانی مشرق گردید .

جانشینان یعقوب همه بر سیرت او رفتند و از میان آنان برخی مانند ابو جعفر احمد بن محمد و خلف بن احمد خود مردمی دانشمند و علاقه مند بعلم و ادب بودند چنانکه خلف فرمان داد تا تفسیری بزرگ بر قرآن نویسند و خود عالمان و شاعران را تشویق میکرد .

بدین طریق مشاهده میشود که یعقوب با ایجاد يك حکومت مستقل ایرانی توانست اولاً وضع سابق را که تعیین عامل از جانب خلیفه (حتی طاهریان) بود از میان ببرد و حکومتی که واقعاً در تمام امور خود استقلال داشت و تنها بظاهر از مقام خلافت فرمان میبرد ، ایجاد کند و ثانیاً با استقلال او و ایجاد حکومت صفاری ، علاقه بی که

وی بزبان خود داشت ، و متداول نبودن زبان عربی در دربار ، ملت ایران توانست بزرگترین مایه استقلال خود یعنی زبان ملی را زنده کند و پس از چندسال که زبان رسمی و سیاسی ایرانیان عربی بود لهجه دری را جانشین آن سازد و همین امر چنانکه میدانیم بعد از آن بی کم و کاست در دوره سامانیان دنبال شد و در نتیجه ادبیات وسیع فارسی بوجود آمد و ملت ایران بواقع از سایر ملل اسلامی جدا گشت .

با ایجاد حکومت مستقل بمقرب و عمر و که تنها از طریق دینی و حفظ آداب و رسوم و تشریفات ظاهری با بغداد ارتباط داشت سدّ عظیمی که در برابر استقلال ایرانیان وجود داشت برداشته شد و پس از این تاریخ سامانیان و زیاریان و بویهیان و غزنویان و دیگر امیران ایران همه بظاهر تابع دربار خلیفه و در حقیقت مستقل و دارای تشکیلات درباری و سلطنتی خاص خود بودند .



## فصل دوم

### وضع دینی ایران

#### تا پایان قرن سوم هجری

هنکام فتح ایران بدست سپاهیان اسلامی همچنانکه پیش ازین گفتیم، در شاهنشاهی ساسانی آیینهای زردشتی و مسیحی و مانوی و مزدکی و بودایی و یهود رواج داشت. خلاف آنچه تصور می‌رود همینکه مسلمین ایران را تصرف کردند آیین اسلام سراسر این سرزمین را فراگرفت بلکه در آغاز کار

وضع عمومی ادیان  
و مذاهب  
در ایران

جز عدمی از کشاورزان و اهل حرف و صنایع، باقی دین خود را حفظ کردند و بتدریج تا اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بجهت مختلف بدین اسلام درآمدند و اهم این اسباب عبارتست از فرار از تادیبه جزیه سنگین بمسلمین. در دوره بنی امیه فشار اقتصادی عرب بملتهای تابع علی‌الخصوص بایرانیان افزایش یافت چنانکه ایرانیان غیر مسلمان میبایست بعنوانین مختلف بحکام اموی خراج دهند و این امر باعث ضعف بنیه مالی آنان گردید بنحویکه از اواسط دوره بنی امیه‌ها کردن دین قدیم و قبول اسلام امری متداول شد. برخی از خلقا و عمال حکومت اموی از این امر راضی نبودند زیرا مایه نقصان عواید آنان میشد لیکن بعضی دیگر مانند عمر بن عبدالعزیز از این امر استقبال مینمودند و برائرت آن عده کثیری از نامسلمانان قبول آیین اسلام کردند و از بار سنگین جزیه و خراج رهایی یافتند.

امردیگری که ایرانیان را بقبول کیش اسلام ترغیب میکرد و ورود در خدمات

اداری و درباری و سیاسی در اوایل عهد بنی العباس است. بسیاری از اشخاص را می‌شناسیم که برای ورود در خدمات اداری تظاهر با اسلام می‌کردند و واقعاً مسلمان نبودند و یا متهم بالحد و زندقه بوده‌اند.<sup>۱</sup>

عده کثیر دیگری هم اندک اندک در طول این سه چهار قرن بر اثر تبلیغ ائمه معتزله و اسمعیلیه و فرق دیگر، یا بر اثر معاشرت و مجاورت با مسلمین بدین اسلام درآمدند و تنها این دسته است که می‌توان افراد آنرا مؤمنان و معتقدان واقعی دین اسلام در آن روزگار دانست.

پیدا است که اعقاب و اخلاف این دسته اخیر و دست‌های دیگر نیز بتدریج بر اثر عادت و وراثت مسلمانان باک اعتقادی بی‌آرآمدند و بدین جهانست که ملاحظه می‌کنیم در اواخر قرن چهارم اکثریت ایرانیان قبول اسلام کرده‌ودست از ادیان پیشین برداشته‌اند. با این همه، بایده فراموش کرد که در پایان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم هنوز عده کثیری از زرتشتیان و عیسویان و پیروان برخی ادیان دیگر در ایران خاصه در فارس و خراسان و ماوراءالنهر و طبرستان و دیلمان با آزادی تمام مراسم دینی خود را ادا می‌کرده‌اند. هر چه بر عمر اسلام در ایران افزوده شد بر درجه اعتقاد مردم و تعصب عامه باین آیین اضافه گشت و از شماره پیروان ادیان دیگر کاسته شد.

اینک باید دید که وضع داخلی ایران از حیث مذاهب اسلامی

### آغاز اختلافات

چه بوده است؟ میدانیم که اسلام خیلی زودتر از بعضی ادیان

### مذهبی

دیگر دچار تشعب و تفرق گردید و دیری از رحلت حضرت

رسول نگذشت که چندین فرقه بزرگ پدید آمدند و هر یک

از فرق بشعب جدید منقسم گردیدند. کشور ایران هم مانند سایر ممالک اسلامی عرصه

کشاکش و مبارزات این فرق و شعب مختلف بود. مهمترین شعبی که در سه قرن اول

هجری در ایران اهمیت داشت مذاهب اهل سنت، مذاهب اهل تشیع و مذاهب خوارج

بوده است.

اختلافات مذهبی که در میان مسلمین بروز کرد سه‌مینای اساسی دارد: نخست

۱ - مانند پرامک، عبدالله بن المقفع، امشین، مازیار و جز آنان.

مسأله جانشینی (خلافت - امامت) . دوم اختلاف در روش فقهی (فروع احکام) . سوم اختلاف در اصول عقاید . ظهور هر يك از این فرق و بحث و مشاجره در صحت با بطلان معتقدات آنها در میان مسلمانان ایران سه قرن اول هجری و قرون بعد در افکار اجتماعی و ادبی این ملت نیز مؤثر بوده و از هر يك آناری در ادبیات فارسی باقی مانده است . بهمین سبب تحقیق مختصری در این باب بر ما لازم است .

نخستین موضوعی که سبب ایجاد اختلافاتی میان مسلمانان شد موضوع جانشینی حضرت پیغامبر است که اهم فرق اسلامی بر اثر آن پدید آمدند یعنی اهل سنت و شیعه و خوارج این فرق در آغاز کار بیشتر رنگ سیاسی داشتند ولی اندک اندک معتقدات سیاسی و مذهبی آنها طوری در اذهان رسوخ کرد که دیگر جنبه سیاسی امر از میان رفت و جنبه خالص مذهبی در آن باقی ماند . در امر جانشینی حضرت رسول مسلمین در ساعات رحلت آن حضرت بر دو دسته شدند : گروهی معتقد بودند که پیغامبر اسلام جانشینی برای خود تعیین نکرد بلکه این کار را بر عهده امت گذاشت و امت باید از میان نخستین یاران پیغامبر از مهاجرین یا انصار کسی را بجانشینی برگزیند . اجتماعی که از اکثر بزرگان صحابه باین قصد تشکیل شد در سقیفه بنی ساعده بود که در آنجا اختلافات سختی بین «مهاجرین» و «انصار» در گرفت و عاقبة الامر ابو بکر صدیق از طایفه قریش و پدروزن حضرت رسول که از صحابه ذی نفوذ بود از میان مهاجرین بخلافت انتخاب شد . وقتی ابن خبیر بن ابیطالب علیه السلام که از آن مجلس غایب بود رسید بر این سخن اعتراض کرد و نظر ثالثی را اظهار نمود که خلافت باید در خاندان نبی باشد و چون بعد از رحلت رسول نزدیکترین کسان بدو عمش عباس بن عبدالمطلب و پسر عمش علی بن ابیطالبند یکی از این دو تن باید بخلافت برسد . در حقیقت علی بن ابیطالب بقول مهاجرین که میگفتند ما اقرب برسول هستیم نمك میکرد و همین احتجاج گروهی از بزرگان صحابه را مانند عده‌ی از بنی هاشم و زبیر بن العوام و سلمان فارسی و ابادزغفاری و عمار بن یاسر بر گرد او جمع کرد . ●

باین ترتیب پس از رحلت حضرت رسول سه دسته بر سر جانشینی او در برابر یکدیگر صف آرا شدند: مهاجرین، انصار، معتقدین بامامت علی بن ابیطالب. طرفداران



انتخاب جانشین از میان انصار بزودی ضعیف شدند و از میان رفتند لیکن دو دسته دیگر در تمام تاریخ اسلام بایکدیگر مشغول زدو خورد شدند<sup>۱</sup>.

تا اواخر عهد عثمان طرفداران جانشینی علی بن ابیطالب علیه السلام بر اثر قوت شیخین و فتوحات سپاه اسلام در عهد آنان چنانکه باید فعالیت نداشتند لیکن بعد از آنکه از رفتار عثمان ناخرسندیهایی بروز کرد موافقان خلافت آنحضرت قوتی گرفتند و بعد از قتل عثمان (۳۵ هجری) بر او بیعت کردند. بر اثر این امر اختلافات شدید تازه بی میان بنی امیه که عثمان خود از آنان بود و بنی هاشم بروز کرد و کار بجنگ شدید و طولانی صفین و موضوع حکمیت کشید.

بعد از داستان حکمیت مخالفت سختی از جانب دسته بی از

### خوارج

طرفداران علی بن ابیطالب علیه السلام نسبت به رأی حکمین اظهار

شد و بر اثر این اختلاف دسته خاصی بنام خوارج ظهور کردند

که آنها را **أَحْرَوْرِيَّة** و **مُحَكَّمَة** و **شُرَاة** نیز گویند. خوارج علی الخصوص در دوره بنی امیه قدرت بسیار بدست آوردند و بدو قسمت شدند: قسمتی در عراق و فارس و کرمان تسلط پیدا کردند و دسته بی در جزیره العرب. این فرقه عظیم در عهد امویان یکی از مشکلات بزرگ دوات اسلامی بودند و در دوره بنی العباس هم تا چندی کوفری داشتند ولی بتدریج غالب شعب آن از میان رفتند. باهمین شرح مختصر معلوم میشود که خوارج يك دسته سیاسی هستند که در اسلام ظهور کردند ولی بتدریج از جنبه سیاست و ظواهر امر بیرون رفتند و در مسائل اصولی و امور مربوط بمبانی معتقدات اسلامی هم وارد بحث گردیدند.

۱ - کسانی که بغلات از طریق انتخاب اعتقاد دارند یعنی بمقیده آنان خلافت امری انتخابی و اختیاری است و با انتخاب امت بعد از حضرت رسول با ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابیطالب رسید. همانند که باهل سنت مشهورند و اکثریت مسلمین همواره با آنان بوده است و در ایران نیز تا حدود قرن نهم همواره غلبه با این دسته بود.

۲ - بسبب اینکه معتقد بودند جان خود را در راه خدا معامله می کنند و در این باب بقول باری تعالی استناد میکردند: **ومن الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله.**

از تعالیم مشترك بين تمام دسته‌های مختلف آنها اینست که : اولاً راجع بخلافت ابوبکر و عمر و عثمان تا اواخر خلافت و علی بن ابیطالب تا موقعیکه بحکم تن درداد معترف و موافق بودند و بعد از موضوع حکمیت با علی بن ابیطالب و بعد از وی نسبت بهمه خلفای اموی و عباسی مخالفت شدید داشتند و علی‌الخصوص از بنی امیه بدشنامهای زشت یاد میکردند. ثانیاً راجع بخلافت معتقد بودند که انتخاب خلیفه باید از روی اختیار مردم از میان مسلمین خواه قریب و عرب و خواه از هر قوم و ملت دیگر صورت گیرد و بدین ترتیب خوارج مطلقاً نژاد را در موضوع خلافت شرط نمیدانستند. ثالثاً میگفتند خلیفه بعد از انتخاب باید از امر الهی را اطاعت کند و الا باید معزول شود. بعد از آنکه خوارج بفرق متعدد منقسم شدند هر يك از آنها برای خود بحثهایی راجع بمسائل معنوی در پیش گرفتند. از مهمترین بحثهای این فرق یکی بحث راجع به «ایمان» بود. تقریباً همه فرق خوارج میگفتند عمل با حکام دین جزء ایمانست و ایمان تنها با اعتقاد نیست پس کسی که بوحدانیت خداوند و نبوت محمد ﷺ اقرار داشته باشد ولی بفرائض عمل نکند و مرتکب معاصی گردد کافر و واجب‌القتل است. بعد از آنکه در میان خوارج شعب متعدد دیگری پدید آمد همه در همین اصل و اصول سه گانه مذکور با یکدیگر شرکت کردند. از مهمترین فرق خوارج یکی فرقه **ازارقه**<sup>۱</sup> و دیگری فرقه **النجدات**<sup>۲</sup> و دیگری **الاباضیه**<sup>۳</sup> و دیگری **الصریه**<sup>۴</sup> اند.

۱ - **ازارقه** بیروان نافع بن ازرق اند که از بزرگترین فقهاء آنان بود و همه مسلمین را غیر از فرقه خود کافر میدانست و میگفت نباید در نماز آنان حاضر شد و ذبائح ایشان را خورد و با آنان وصلت کرد چه مثل کفار و بت پرستانند بلکه باید با آنان جنگید و آنها را کشت حتی قتل اطفال و زنانشان حلال است ، معتقد به تنقیه نبود ، غدر بمخالفان خود را جایز میدانست و قومه ( قاعدین از ققال ) را کافر میشمارد .

۲ - **النجدات** تابع نجره بن عامر بودند ، از اهم مطالبشان آنست که مغطی بعد از اجتهاد معذور است و دین دو موضوع است معرفت خدا و معرفت رسول و مردم در جهل این دو معذورند . نافع با نجره اختلاف و بحثهای مفصل داشت .

۳ - **الاباضیه** تابع عبدالله بن اباض التیمی ( نیمه دوم از قرن اول هجری ) اند که پیروانش

خوارج از حیث تأثیر در اوضاع مسلمین فرقه بسیار مهم و مؤثری محسوب میشوند. این قوم مردمی متعصب و سختگیر و خشن بودند، در دین و اجرای احکام آن نهایت شدت را بکار میبردند و خود مردمی پاك اعتقاد و شجاع و جنگاور و بی پاك بودند، اینان همواره با عامه مسلمین و با خلفای اسلامی خاصه با بنی امیه و بنی العباس در مبارزه و زد و خورد بسر میبردند و بر اثر همین مبارزات سخت طبعاً در ایجاد ضعف حکومتهای محلی و خلافت مؤثر بودند. یکی از خلفای راشدین یعنی علی بن ابیطالب بدست همین خوارج مقتول شد و چون باقی خلفا را غاصب و کافر میشمردند با آنان نیز همواره در جنگ بوده و از قتل آنان در صورت امکان امتناع نداشته‌اند. اینست که وجود ایشان مایه رعب و هراس بزرگی در سراسر ممالک اسلامی بود.

اهمیت خوارج در تاریخ ایران بیشتر است. خوارج ایران بیشتر در سیستان و خراسان قدرت داشتند و در سه قرن اول هجری غالباً تشکیل دسته‌های بزرگ میداده و تسلط خلفا را بر این نواحی دشوار میساخته اند چنانکه خلفا گاه مجبور میشدند بتن خود برای رفع مزاحمت آنان لشکر کشی کنند و حتی باید گفت روش خوارج در نواحی شرقی ایران وسیله‌ی برای مخالفت با حکومت مرکزی اسلام شده بود و اشخاصی بسیار معروف از میان خوارج مشرق ظهور کرده‌اند که در رأس همه آنان حمزه بن عبدالله خارجی قرار داشت و ما در تأثیر این فرقه در ظهور و بعقب و تحصیل استقلال سیاسی ایران پیش از این سخن گفته‌ایم.

گفتیم که چون بعد از رحلت حضرت رسول خیر انتخاب  
**شیعه** ابوبکر صدیق از باب انتساب بقبیله قریش و نسبت با رسول  
 و تقدم در پذیرفتن دین منتشر شد، عده‌ی با این امر از در  
 مخالفت در آمدند زیرا شرایط مذکور را در علی بن ابیطالب علیه السلام بیشتر جمع میدادند.

→  
 در مغرب هنوز هم وجود دارند. اینان بعکس از ارقه نسبت بمخالفان خود مبالغه نمی کنند حتی  
 میگویند میتوان با آنان وصلت کرد و از خارجی هم ارث برد. بر روی هم بسالت نزدیکترند. قتال  
 با مخالفان را بطور ناگهانی جایز نمیدانند مگر بعد از دعوت و اتمام حجت و اعلان قتال.

۴ - الصُفْرِيه اتباع زیاد بن الاسفراند و تاحدی نزدیک به ازرقه هستند .

از جمله این معترضین نخست علی بن ابیطالب بود و جماعتی از صحابه مانند عمار بن یاسر، ابانذ غفاری، سلمان فارسی، جابر بن عبدالله، عباس بن عبدالمطلب، اُبی بن کعب، حذیفه و جز آنان با او موافقت کردند و بدین طریق درست در اوان رحلت حضرت رسول یکدمسته كوچك از سایر مسلمین در امر جانشینی جدا شدند و هسته ایجاد يك فرقه بزرگ از مسلمین بنام شیعه گردیدند. ظهور این فرقه با همین اعتراض ساده شروع شد ولی بتدریج در تعلیمات این فرقه توسعه حاصل گشت و بر رویهم این اعتقاد بوجود آمد که امر امامت در صلاحیت عامه نیست یعنی حق تعیین امام و جانشین ندارند بلکه این موضوع مانند نبوت امری الهی و در کن دین و قاعده اسلام است و بهمین سبب هم نبی نسبت بآن غفلت نمی نمود و حتی باید گفت که تعیین امام از باب حفظ مصالح امت بر او واجب بود و او هرگز چنین امر خطیری را بامت تفویض نمی کرد. کسی که پیغمبر میبایست بجانشینی خود برگزیند لازم بود که معصوم از صغایر و کبایر و از خاندان رسالت باشد و چنین کسی علی بن ابیطالب علیه السلام است که پیامبر او را در غدیر خم علی رؤس الاشهاد بامامت معرفی کرد. شیعه در اثبات این مطالب نصوصی دارند که غالباً مقبول ائمه اهل سنت نیست. شیعه میگویند علی وصی پیغمبر و امام بتعیین و نص است و این امر یعنی تعیین و نص شرط اصلی امامت میباشد چنانکه سایر ائمه نیز هر يك جانشین خود را تعیین و تصریح کردند. جانشینان علی یعنی باقی ائمه نیز معصوم از معاصی هستند و خطایر آنان جایز نیست، هر کس با امام مخالفت کند دشمن خدا و مانند کفار و منافقین دوزخی است مگر آنکه توبه کند، نسبت بشیخین هم که سبب خروج خلافت صوری از دست علی شدند همین عقیده را دارند، دسته بی آنها و اعوانشان را کافر و دسته بی دیگر خطا کار می شمارد.

فرقه شیعه بر رویهم بدو دسته مقصد و غالی تقسیم میشود: غلات شیعه دسته بی هستند که بالوهیت علی رأی داده و نسبت بامام و اعمال و اقوال و افکار او غلو و مبالغه شدید پیش گرفته اند. غلات شیعه میگویند که جزء الهی در علی حلول کرد و با جسدش متحد شد و بدین علت است که از آنحضرت خوارق عادات سر میزد: عالم بغیب بود، با کفار میجنگید و ظفر مییافت و در خیبر را از جامی کند... و بهمین سبب بود که آن

حضرت میفرمود: «والله ما قلت باب خبير بقوة جسدانية ولا بحركة غذائية ولكن قلته بقوة ملكوتية». غلات معتقدند که علی علیه السلام نمرده است و گاه ظهور می کند، تندر آوای او و درخش خنده اوست. مؤسس این فرقه را غالباً عبدالله بن سبا میدانند که اصلاً از یهودیان یمن و از مخالفان جدی عثمان و مبلغ خلافت و امامت و وصایت علی در بلاد اسلامی بوده است، مدتی در بصره و چندی در کوفه سرگرم تبلیغ بود و آنگاه به مصر رفت. مهمترین اصول تعالیم وی در اصل وصایت و رجعت بود و در این موضوع اخیر نخست بر جعت محمد صلی الله علیه و آله و سپس بر جعت علی علیه السلام قائل گردید و چون آنحضرت شربت شهادت نوشید و خیر بعبدالله برداد گفت اگر هزار بار خیر قتل او را بیاورید باور نمی دارم و او نمی میرد تا آنگاه که جهان را بر از عدل و داد کند (یعنی بعد از رجعت). گویند او فکر رجعت علی را از یهود گرفت زیرا یهود میگویند الیاس نبی با آسمان رفت و در آخر الزمان بر میگردد و دین و قانون از دست رفته را بازمی آورد. راجع بعیسی بن مریم هم چنین فکری وجود داشت. این فکر بعدها در فرقی مختلف شیعه بموضوع غیبت و رجعت منتهی شد مثل اسمعیلیه و قرامطه و کیسانیه و امامیه و جعفریه (معتقدین بغیبت امام جعفر) و جز آنها. در ایران قدیم نیز این عقیده معمول بود چنانکه زردشتیان بچند موعود و عده بی جاویدانان که بعد از زده شدن ضحاک از دماوند و بالا گرفتن کار ظلم و اعمال اهریمنی او ظهور خواهند کرد، معتقدند و موعود واقعی و بزرگ آنان سوشیانس است.

در موضوع اطلاع امام از مغیبات، شیعه میگویند که امام از ممالک و ماسیکون الی یوم الدین، مطلع است و در این باره برای این فرقه روایات و شواهد بسیارست. اساس نظر شیعه بر تعیین امام بوسیله پیغامبر و تسلسل امامت در میان فرزندان و جانشینان او استوارست. امام در نزد شیعه غیر از خلیفه در نزد اهل سنت است زیرا خلیفه فقط مأمور اجرای احکام قرآن و سنت رسول است اما امام معلم اول و مطلع از غیب و وارث علوم نبی و شخصی فوق بشر و معصوم از خطاست. علم امام با علم ظاهر و علم باطن تقسیم میشود و علی علیه السلام هر دو علم را از پیغامبر گرفت چنانکه از ظاهر و باطن قرآن خبر داشت و اسرار گون و خفایای مغیبات را میدانست و هر امامی در این مراتب

وارث او بود و هر کدام مردم عهد خود را بقدر استطاعت آنان از علوم خود مطلع و با خبر کرده‌اند. اینست که شیعه بروایت وحدیثی عقیده ندارند مگر آنکه از امام نقل شود. علاوه بر این اهل سنت در مرجع احادیث فقط بیک نفر یعنی حضرت رسول معتقدند و حال آنکه شیعه بسیاری از احادیث را از قول ائمه خود نیز روایت کرده‌اند. اختلاف اهل تشیع در موضوع امامت زیاد است و شعب متعدد از این فرقه بوجود آمده که ذکر همه آنها در اینجا زائد بنظر میرسد و باید بکتب مربوط مراجعه کرد<sup>۱</sup>. از میان این شعب مهمتر از همه زیدیه و امامیه<sup>۲</sup> اند.

از اصول مهم شیعه موضوع تقیه است زیرا در دوره بنی امیه با نهایت شدت برضد ایشان عمل می‌شد و این امر لزوم تقیه را پیش آورد و به همین سبب شیعه در خفا مشغول توسعه و تحکیم و مبارزه بودند و تحمل مصائب و پیشرفت در خفا ادبیات غم‌انگیز شیعه و خرسندی نسبت بابتلاآت و ذکر مصائب و آلام را بوجود آورد.

اهمیت شیعه در تاریخ ایران سه قرن اول هجری بسیارست. بسیاری از قیامهای پیشروان شعب مختلف این فرقه در عهد مذکور در ایران صورت گرفت از قبیل قیام

۱ - رجوع شود به ۱ الفرق بین الفرق چاپ مصر ص ۲۲ - ۴۴

الملل والنحل چاپ تهران ص ۶۷ - ۹۴

تبصرة العوام چاپ تهران ص ۱۶۷ - ۲۱۱

مختصر الفرق بین الفرق چاپ مصر ص ۳۰ - ۶۴

۲ - زیدیه با امامت زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب بعد از وفات حضرت امام زین العابدین قائلند. زید شاگرد و اصل بن عطا مؤسس فرقه معتزله و در عقاید خود میانه رو بوده و به همین سبب امامت منضول را با وجود افضل جایز شمرده و گفته است که اگر چه علی بن ابیطالب افضل شیخین بود با اینحال خلافت آنندو صحیح است. امامت به نص نیست و برای تعیین امام نزول وحی لازم نمیباشد بلکه هر فاطمی عالم زاهد شجاع سخی و قادر بر جنگ در راه حق که برای مطالبه حق قیام بسبب کند میتواند امام باشد مشروط بر آنکه بر امرا و سلاطین در طلب خلافت خروج کند. زید خود بر هشام بن عبدالملک اموی خروج کرد و در سال ۱۲۱ هجری مقتول و مصلوب شد و بعد از او پسرش یحیی با خلیفه بمخالفت برخاست و او هم در سال ۱۲۵ هجری کشته شد. سرزمین یمن امروز مرکز مهم شیعه زیدیه است.

**امامیه** دسته اساسی شیعه‌اند که دعویشان حول امام بتعین و نص دور میزند و این فرقه بزرگ تقسیم میشود بشعب متعددی مانند، **الغنی عشریه**، **اسمعیلیه**، **کیسانیه** و جز آنها.

کیسانیه پیشوایی مختار بن ابوعبیده ثقفی بنخونخواهی شهدای کربلا و قیام یحیی بن زید بن علی و قیام شیعه آل عباس پیشوایی ابومسلم در خراسان و ابوسلمه در عراق و قیام سادات طالبیه در مازندران و غیره، و از میان این قیامها علی الخصوص دو قیام اخیر چنانکه میدانیم در تاریخ سیاسی و اجتماعی مسلمین عموماً و ایرانیان خصوصاً اثر ظاهر و آشکار داشت.

غیر از سه دسته سیاسی خوارج و اهل سنت و شیعه که نزاع آنان با یکدیگر در مسأله جانشینی بود یک دسته سیاسی دیگر هم در قرن اول هجری ظهور کرد که اهمیت آنان تا اواخر عهد اموی بسیار بود و آن فرقه مرجئه هستند.

ظهور مرجئه نتیجه اختلاف شدیدی است که بعد از قتل

عثمان و داستان حکمیت در میان مسلمین افتاد و کار را با آنجا

### مرجئه

کشاند که یکدیگر را امن میکردند و کافر و دوزخی

میشمرند. در این میان دسته مرجئه بوجود آمد که از طرفداران علی و عثمان هر دو

کناره گرفتند و گفتند هر دو مرد صالح و نفع هستند و ما از هیچیک تبری نمیکنیم

و بر آنها لعنت نمی فرستیم تا آنکاه که خداوند بین آنها حکم کند؛ و بعد که نزاع

خوارج و شیعه و امویان بنهایت رسید همین روش را نسبت به آنان بکار بردند. این فرقه

را از باب ارجاء حکم نسبت به بزرگ از فرقی «مرجئه» خوانده اند. در بجهت مبارزه

خوارج و شیعه و موافقان بنی امیه، موقعی که خوارج عثمان و علی و بنی امیه، و شیعه

ابوبکر و عمر و عثمان و امویه را تکفیر میکردند؛ و امویه هم آنها را مبطل میدانستند؛

مرجئه با همه راه مسالمت پیمودند و هیچیک را تکفیر نکردند و گفتند این هر سه

فرقه مؤمنند منتهی بعضی منخالی و بعضی مصیبانند لیکن ما نمیتوانیم منخالی را

از مصیب تمیز دهیم و باید امر همه را بخداوند وا گذاریم. هیچیک از اینان کافر نیستند

زیرا بنوحید و رسالت معتقدند و باین ترتیب بنی امیه را هم تأیید میکردند منتهی تأیید

سلبی نه ایجابی علی الخصوص که حکومت آنها را غیر شرعی نمیدانستند.

چنانکه ملاحظه میکنیم مرجئه هم در آغاز امر بزرگ فرقه سیاسی بودند لیکن

مانند فرق سابق الذکر آنها هم بزودی بیجتهای نظری متوجه گردیدند و علی الخصوص

درسه موضوع ایمان و کفر و تشخیص مؤمن از کافر بحثهای طولانی کردند . بعقیده این قوم ایمان عبارتست از معرفت خدا و پیغامبران و اعتقاد بر رسالت محمد صلی الله علیه و آله . بنابراین میان آنان و خوارج در این امر اختلاف وجود داشت چه خوارج میگفتند : «ان الایمان معرفة بالله و برسله و الاتیان بالفرائض و الکف عن الکبائر» ، و بدین ترتیب کسی که در نظر مرجئه مؤمن بود اشکالی نداشت که در نزد خوارج کافر باشد و همچنین بانعرفی که مرجئه از ایمان میکردند قول شیعه را باینکه امامت جزئی از ایمانت رد مینمودند . حتی بعضی از مرجئه معتقد بودند که ایمان تنها اعتقاد بقلب است و اگر چه مؤمن اعلان کفر بلسان و با عبادت اصنام و ملازمت یهود و نصاری و ستایش صلیب و اظهار به تثلیث نماید ولی قلباً مؤمن باشد ، اهل جنت است . نکته مهم آنان در معتقدات این بود که محل ایمان قلب است و کسی را از دل دیگری خبریست مگر خداوند و بنابراین کسی حق تکفیر دیگران را ندارد . نکته دیگر آنکه مرجئه ارتکاب معاصی را زائل کننده ایمان نمیشمردند و می گفتند : «لانضر مع الایمان معصیه کمالانفع مع الکفر طاعة» و نتیجه این عقیده آن بود که نسبت بنام فرقی که تا آن هنگام تکفیر شده و با خارج از دین بشمار آمده بودند رفع اشکال میشد حتی از طرفداران بنی امیه و از خلفای اموی که مرتکب بسیاری از اعمال ملحدانه میشدند ، و بهمین دلیل هم بنی امیه این فرقه را تأیید میکردند و تا اواخر عهد اموی مرجئه کورفری داشتند .

اگر از این اختلافات سیاسی که خود منجر باختلاف لاهوتی

هم شد ، بگذریم ، میرسیم باختلافاتی که بر سر مسائل  
**اختلاف در اصول عقاید**  
 ماوراءالطبیعی میان مسلمانان حاصل شده بود . میدانیم که  
 هر دین از دو جزء تشکیل میشود که يك جزو آن جنبه نظری

و دیگر جنبه عملی دارد . بیشتر اختلافاتی که در بعضی ادیان از قبیل دین نصرانی و زردشتی ایجاد شد منبث از اختلاف در مسائل نظری بود . در میان مسلمانان هم اختلاف بر سر مسائل ماوراءالطبیعی و فلسفی دین اسلام از اواخر قرن اول آغاز شد و موضوعات اساسی این اختلافات فی الواقع دنباله اختلافاتی بود که در میان ملل تابعه حکومت اسلام وجود داشت از قبیل بحث در موضوع جبر و اختیار و قدم یا حدوث کلمه الله



و کلام الله و جسمیت خالق با عدم جسمیت و محدود بودن یا لایتناهی بودن آن و امثال این مسائل . از جمله اولین مسائل مابعدالطبیعی که میان مسلمانان مورد بحث قرار گرفت فکر جبر و اختیار است . این موضوع از مسائل قدیم مورد بحث اقوام تابعه حکومت اسلام بود که عیناً بدوره اسلامی انتقال یافت . در قرآن کریم مواردی که دلیل بر جبر در امور<sup>۱</sup> یا اختیار در آنها<sup>۲</sup> باشد متعدد است و همین موارد است که مایه ایجاد دو دسته در مقابل یکدیگر گردید که از اواخر قرن اول هجری آغاز مشاجره با یکدیگر کردند و این دو عبارتند از مجبیره و قدریه .

از جمله قدیمترین کسانی که در میان مسلمین بترویج عقاید قدریه مبادرت جستند **معبدا الجهنی و غیلان الدمشقی** را ذکر کرده اند . این هر دو تن از تعلیمات نصرانیان متأثر بودند و هر دو بسبب اعتقاد بحریت انسان در اعمال خود مورد طعن مسلمانان واقع شدند و متعصبان مسلمین در مورد مخالفت با آنان و پیروانشان ، باین حدیث استناد میجستند که : « القدریه مجوس هذه الامة » . غیلان دمشقی را بسبب اعتقاد بقدر بامر هشام بن عبدالملك بوضعی فجیع کشتند بدین معنی که نخست دست و پایش را بریدند و آنگاه

۱ - مانند :

- ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم فشاوة و لهم عذاب عظیم
- ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب
- و ان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله و ان تصبهم سبحة یقولوا هذه من عندك قل کل من عند الله
- و الله ملک السموات و الارض و ما بینهما یخلق ما یشاء و الله علی کل شیء قدیر
- یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء و الله ملک السموات و الارض و ما بینهما و الیه المصیر

۲ - مانند :

- انا هدیناه السبیل اما شا کراً و اما کفوراً
- فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر
- من یکسب انما فانیما یکسبه علی نفسه
- فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلاً

اورا بردار کشیدند . معبد نیز با امر حجاج کشته شد . عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی (۹۹-۱۰۱) هم با این قوم مخالفت میکرد و آنانرا بزندان می افکند و میگفت که اینها فرود را گرفته و اصول را رها کرده اند .

اما مجتبه<sup>۱</sup> از قدیمترین کسانی که بنشر این عقیده در میان  
مسلمین پرداخت مردی بنام **جهم بن صفوان** از موالی خراسان

بود که مدنی در کوفه بسر میبرد و بعد کاتب حارث بن سربج شد که در خراسان بر نصر بن سببار عامل بتی امیه خروج کرد و منهزم گردید و جهم نیز مقید و مقتول شد (۱۲۸ هجری) و پیروان او را جهمیه گویند . اینان معتقد بودند که انسان در همه اعمال خود مجبورست و خداوند اعمال او را همچنان مقدر کرد که برکت را مریزد و آبر را جاری میکند . هر فعل و عملی مخلوق باری تعالی است و انتساب اعمال بمخلوق از راه مجازست . جهم علاوه بر بحث در موضوع جبر مسائل مهم دیگری را از قبیل نفی صفات و حدوث کلام الله و انکار رؤیت و دائم نبودن جنت و دوزخ (بسیب تناهی حرکات و موجودات) نیز مورد تحقیق قرار داد . و بسبب عقیده او بتأویل آیات قرآن مخالفت سختی از طرف علماء امت با پیروان او شروع شد .

نتیجه مستقیم ظهور این دو فرقه و بحثهای فرق دیگر در موضوع کفر و ایمان که مقارن همین ایام در گرفته بود ظهور فرقه معتزله است چنانکه فرقه اخیر را از باب آنکه عقیده بقدرت انسان را از قدریه گرفته بودند گاه بنام قدریه و از آن روی که عقیده بنفی رؤیت و خلق قرآن و ذاتی بودن صفات را از جهمیه اخذ کرده بودند گاه جهمیه میخوانده اند و آنان خود از این هر دو نسبت تبری میکرده اند .

معتزله فرقه معتبری هستند که از اول قرن دوم هجری در  
اوخر عهد بنی امیه ظهور کرده و تا چند قرن در تمدن اسلامی

تأثیر شدید داشته اند . مؤسس این فرقه یکی از شاگردان **حسن بصری** (م. ۱۱۰ هجری) است بنام **واصل بن عطا** که با استاد خود بر سر سر اوست مرتکب معاصی کبیره و تعیین حدود کفر و ایمان اختلاف نظر یافت و از مجلس درس او کناره گرفت و سپس یکی از شاگردان دیگر حسن بنام **عمر و بن عبید باد**

پیوست و این دو بیاری یکدیگر فرقه نوری را پدید آوردند بنام معتزله با « اهل عدل و توحید » که در فارسی آنها را « عدلی مذهب » نیز می‌گفتند<sup>۱</sup>. این فرقه در آغاز کار فقط نقش میانجی میان مفرطین و مفرطین را در مورد معاصی کبیره بازی می‌کردند و در حقیقت قائل بقول وسط میان خوارج و مرجئه شدند ولی کار ایشان بزودی از حدود

۱ - علت تسمیه این فرقه بمعترله بنا بر قول مشهور اعتزال واصل و عمرو بن عبید است از مجلس درس حسن بصری بر اثر اختلاف در سرنوشت مرتکبین معاصی کبیره. توضیح این مقال آنست که در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم میان فرق مختلف مسلمین بر سر اینکه آیا مرتکب گناه کبیره مؤمن است یا کافر، و اینکه ایمان و کفر چیست، بحثهایی در گرفته بود. حسن معتقد بود که مرتکب گناه کبیره منافق است و منافق هم در حکم کافر لکن یکی از شاگردان او بنا بر واصل بن عطاء با استاد خود از در مخالفت درآمد و ضمناً بر قول فرق دیگر هم که بعضی با ایمان و برخی بکفر مرتکبین معاصی رأی داده بودند اعتراض کرد و مرتکب معاصی را در منزلتی واقع در میان دو منزلت کفر و ایمان قرار داد. معروفست واصل بعد از کناره گیری از مجلس درس حسن در مسجد بصره بر ستونی تکیه کرد و شروع بالقاء عقاید خود نمود و چون حسن او را بدین صورت دید گفت « اعتزل واصل هنا » و همین سبب است که واصل و معتقدین او را معتزله نامیده‌اند. این قول را دسته‌ای از قبیل شهرستانی آورده‌اند.

قول دوم در وجه تسمیه این فرقه بمعترله آنست که از باب اعتزال خود از همه اقوال معدیه بدین اسم موسوم شده‌اند. مراد از اقوال معدیه سراسر اقوال است که راجع به مرتکب کبیره حادث شده و آن چنان بود که مرجئه ایشان را مؤمن و از ارفقه و برخی دیگر کافر می‌دانستند و حسن بصری متافق بمشرد. واصل همه این مراتب را انکار کرد و از همه آن گفتارها اعتزال نمود و عقیده مشهور خود را آورد و بدین سبب پیروان او را بنام معتزله خواندند. عبدالقادر بغدادی صاحب الفرق بین الفرق گوید: « حسن بصری وقتی واصل را از مجلس خود طرد کرد او یکی از ستونهای مسجد بصره نزدیک شد و ایستاد. دوستش عمرو بن عبید بدو پیوست و مردم گفتند: « آنها قد اعتزلا قول الامة » و از نیروی اتباعشان معتزله نامیده شدند.

مسودی در مروج الذهب گوید علت تسمیه این فرقه بمعترله آنست که میگفتند مرتکب کبیره از کفار و مؤمنین اعتزال جست و معتزله یعنی قائلین باعتزال صاحب کبائر. اما معتزله خود از اشتهار بمعترله وجهیه و قدریه ناشنود بودند و خود را اهل العدل و التوحید می‌خواندند. اهل توحید از آنجهت که نفی صفات می‌کردند و اهل عدل از آن روی که می‌گفتند خداوند اگر خلق را بارتکاب گناه مجبور و آنگاه در پاداش عقاب کند مرتکب ظلم شده و حال آنکه او عادل است و همین سبب است که اعتقاد بعدل مانند اعتقاد بتوحید جزو اصول عقاید معتزله است.

بحث درین موضوع تجاوز کرد و بموضوعات بسیار مهم رسید .

معتزله درباب ایمان معتقد بودند که : ایمان عبارتست از خصال خیر که چون در کسی جمع شد او را مؤمن گویند لیکن فاسق از آنجا که جامع خصال خیر نیست مؤمن مطلق نیست اما کافر مطلق هم نمیباشد زیرا شهادت را جاری کرده است و قسمتی از اعمال خیر هم از او سر میزند . با اعتقاد بدین اصل معتزله مجبور شدند تمام وقایعی را که تا آنوقت در اسلام رخ داده بود مانند موضوع قتل عثمان و واقعه جمل و ستّین بنحوی توجیه و تاویل کنند و چون غالب تأویلات آنان در این مسائل بسور امویان بود برخی از خلفاء اخیر بنی امیه مثل یزید بن الولید ( م . ۱۲۶ هجری ) و مرزبان بن محمد ( ۱۲۷ - ۱۳۲ ) مذهب اعتزال را پذیرفته بودند .

با آنکه فرق معتزله در اجراء عقاید خود بایکدیگر اختلافاتی داشتند بر روی هم در پنج اصل بایکدیگر شریک بودند و آن پنج عبارتست از :

۱ - قول به «المنزلة بین المنزلتین» و اینکه مرتکب کبیره نه کافر است و نه مؤمن بلکه فاسق است و فاسق از جهت فسق مستحق نازجیم باشد .

۲ - قول بتوحید و آن اینست که صفات خداوند غیر ذات او نیست یعنی خداوند عالم و قادر و حی و سمیع و بصیر بذاته است و این صفات زائد بر ذات نیست و مدعی بودند که قول بقدم صفات غیر ذاتیه مستلزم قبول قدماء متعدد و نتیجه آن تصور شریک برای باری تعالی است . معتزله هر یک از آیات را که منجر باثبات صفات زائد بر ذات میشد یعنی برای خداوند صفاتی مثل صفات مخلوق اثبات مینمود ، بنوعی تاویل میکردند و علی الخصوص با کسانی که بتجسید واجب و رؤیت او بنحوی از انحاء معتقد بودند مثل مقاتل بن سلیمان معاصر واصل بن عطاء و کرامیه و جز آنها مخالفت شدید میکردند و این مخالفت با مجسمه و مشبّهه همواره در میان معتزله معمول بود .

۳ - قول بعقل و آن نتیجه قول بقدر است . معتزله در این معنی بحث فراوان میکردند . خلاصه اقوال آنان در این باب آنست که خداوند خلق را بغایت خلقت که کمال باشد سیر میدهد و بهترین چیزی را که ممکن است برای آنان میخواهد ، نه اراده بشر میکند و نه طالب شرّ برای کسی است ، افعال مخلوق را از خوب و بد خلق نمی کند بلکه اراده اسان در انتخاب آنها آزاد و در حقیقت آدمی خالق افعال خویش

است و بهمین سبب هم مثاب بخیر و معاقب بشر میباشد .

۴ - قول بوعده و وعید یعنی خداوند در وعده و وعید خود در پاداش منوبات و کیفر کبائر صادق است . خلف خداوند از وعده مستوجب نقص اوست و همچنین است خلف از وعید مگر آنکه قلم عفو بر سیاهه گناهان کسی بکشد . مرتکب کبائر هم پاندازه گناهش عقاب و نسبت بایمان و جنبه خیر خود ثواب می یابد ، پس مخلد در عقاب نیست .  
۵ - امر بمعروف و نهی از منکر .

از مبانی مهم معتقدات معتزله قول بسلطه عقل و قدرت آن در معرفت بیک از بد هست ، در موردی که شرع سخنی از آن نگفته باشد . معتزله میگفتند از صفات و خواص هر چیز خوبی و بدی آن در نزد عقل آشکار است و این تمیز خطا از صواب برای همه میسر میباشد پس ملاک خوبی و بدی فقط امر و نهی شرعی نیست .

معتزله ایمان را معرفت بقلب و اقرار بلسان و عمل بجوارح میدانند و میگویند هر چه بر اعمال خیر آدمی افزوده شود بر ایمان او هم بهمان نسبت افزوده خواهد شد و هر چه عصبان افزایش یابد و کارهای نابهنجار فزونی گیرد از ایمان هم بهمان میزان کاسته میگردد . در این باب فرقی معتقد بودند که ایمان فقط بقلب است و بعضی آنرا تصدیق بقلب و اقرار بلسان میدانستند .

مهمترین دوره ترقی معتزله از آغاز قرن دوم تا وسط قرن سوم بود . اینان دعائی داشتند که در تمام ممالک اسلامی پراکنده بودند و مقالات آنرا نشر میدادند و چون نخستین خلفای عباسی با الواثق بالله (۲۲۷ - ۲۳۲) غالباً طرفدار عقاید آنان بودند ، و علاوه بر این در همین دوره آزادی افکار و عقاید و توجه بعلوم عقلی نسبتاً وجود داشت ، معتزله در این دوره در نهایت قدرت بودند و در غالب امور دخالت داشتند و برخی از متعصبان آنان ببهانه‌هایی از قبیل امر بمعروف و دفاع از عقیده خلق قرآن مزاحم مخالفان خود میشدند چنانکه در نتیجه همین سختگیریها محدثین قوننی گرفتند و فرقی متمصبی مانند حنابله و اشاعره ظهور نمودند .

معتزله بر رویهم بند دسته بزرگ تقسیم میشوند : دسته‌یی که در بصره مشغول

نشر تعالیم خود بودند و دسته‌یی دیگر که چندی بعد در بغداد متمرکز گردیدند .

از دسته نخستین و اصل بن عطا و عمرو بن عبید از همه قدیم ترند. و اصل بن عطا از موالی بود که سال ۸۰ هجری در مدینه متولد شد و بعد بصره رفت و در مجلس درس حسن بصری حاضر شد. وفات او در سال ۱۳۱ هجری اتفاق افتاد. وی خطیبی بلیغ و سخنوری نیرومند و مردی متقی و پرهیزگار بود و تألیفاتی نیز داشت. عمرو بن عبید نیز از موالی بود و در حلقه درس حسن بصری حاضر میشد. وفاتش در سال ۱۴۵ هجری اتفاق افتاد و او نیز مردی پرهیزگار و دانشمند و صاحب تألیف و تصنیف بود. این دو مؤسس واقعی مکتب بصره اند و از جانشینان معروف آنان در آن شهر عثمان الطویل، حفص بن سالم، ابو بکر الأصم، ابو الهذیل العلاف (۱۳۱-۲۳۵) و ابواسحق ابراهیم بن سیار نظام (متوفی سال ۲۲۱) و ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ (متوفی سال ۲۵۵) و ابو علی جبائی (۲۳۵-۳۰۳) و پسرش ابو هاشم جبائی (متوفی سال ۳۲۱). شاخه بغداد بوسیله یکی از تربیت یافتگان مکتب بصره بنام بشر بن المعتمر (متوفی در حدود سال ۲۱۰) که بغداد انتقال یافته بود شروع شد و بعد از او از مشاهیر ائمه معتزله در این شهر که غالباً در دستگاه بنی العباس صاحب نفوذ و اثر بسیار بودند عیسی بن صبیح معروف به ابو موسی المرادار (متوفی در حدود ۲۲۶) و قاضی احمد بن ابی ذؤاد (متوفی سال ۲۴۰) و ثمامه بن اشرس النمیری (متوفی سال ۲۱۳) و ابو الحسن عبدالرحیم بن محمد الخياط (متوفی سال ۲۹۰) و ابو القاسم البلخی را میتوان ذکر کرد.

معتزله بعد و بیست فرقه منقسم گردیدند<sup>۱</sup> که هر يك بموارد خاصی از معتقدات

۱ - اسامی این فرق عبارتست از: واصلیه پیروان واصل بن عطا - مرویه پیروان عمرو بن عبید ابن باب - هذلیه اتباع ابی الهذیل محمد بن الهذیل المعروف بالملاف - نظامیه اتباع نظام اسواریه اتباع علی الاسواری - معریه اتباع معمر بن عباد السملی - بشریه اتباع بشر بن المعتمر - هشامیه اتباع هشام بن عمر الفوطی - مرداریه اتباع ابو موسی المرادار - جعفریه پیروان جعفر بن حرب الثقفی (متوفی سال ۲۲۴) - جعفریه اتباع جعفر بن مبشر همدانی (متوفی سال ۲۲۶) - اسکافیه اتباع محمد بن عبدالله الاسکانی (متوفی سال ۲۴۰) - ثمامه اتباع ثمامه بن اشرس - جاحظیه اتباع جاحظ بصری - شعابیه اتباع ابو یعقوب یوسف بن عبدالله بن اسحق الشعام معاصر الواثق - خیاطیه اتباع ابو الحسن الخياط - کعبیه اتباع ابو القاسم عبدالله بن احمد بن محمود البلخی معروف به الکعبی (متوفی سال ۳۱۹) - جبائیه اتباع ابو علی جبائی - بهشمیه اتباع ابو هاشم جبائی.

خود مشهور و از دیگران متمایزند ولی بر روی هم همه شعب معتزله در اصول معینی که بدانها شهرت دارند شریکند.

چون اساس افکار معتزله بر مبادی عالی مانند توحید و نفی جسمیت و استحالۀ رؤیت و عدل و اختیار و بسیاری از موضوعات دقیق دیگر که همگی حاجت باثبات دارد گذاشته شده بود، ناگزیر با استفاده از فلسفه و توجه باثبات عقاید خود از طریق مباحثات عقلی و منطقی همت می گماشتند و با تمام مخالفان خود یا معارضان اسلام از قبیل مجتبه و مرجئه و مجسمه و محدثین و یهود و نصاری و مجوس و زنادقه و نظایر آنان با استفاده از اصول منطق و فلسفه بحث می کردند. از طرفی دیگر اینان مردمی روشن بین و غالباً دور از تعصبات دینی و خشکی و تقشف اهل سنت و حدیث و مجسمه و مشبهه بودند و بجای توسل با حدیث و سنن عقل را وسیله تحقیق میدانستند و اساس کار آنان بر استدلال و منطق استوار بود نه بر تعبد و بنا بر این باید اذعان داشت که معتزله مقدمه ایجاد يك حرکت فکری عظیم در عالم اسلام و یکی از علل توجه مسلمین ب فلسفه و علوم اوائل گردیدند.

با توجه بافکار معتزله مسلم است که آنان مواجه با دشمنی و مخالفت گروه بزرگی از مسلمانان خاصه محدثین و اشاعره بودند و ناگزیر با آنان خواه از طریق بحث و خواه از طریق زور و جبر (مخصوصاً در عهد مأمون و معتصم و الواثق) از در مخالفت و نزاع در می آمدند و علی الخصوص موضوع خلق قرآن را وسیله «محنه» مردم قرار دادند و بازار آنان بر خاستند و بدینگونه کار ایشان نسبت بفرق مخالف بتعصب کشید و همین امر مقدمه نصر يك مخالفان بر آنان و شکست ایشان شد. مخالفین معتزله در جستن موارد ضعف عقاید آنان هم کوناهی ننموده و آنچه را از سخنان ائمه ایشان مخالف شرع دانستند بعنوان فضائح ذکر کرده اند. از آن جمله ابو منصور البغدادی (متوفی بسال ۴۲۹) صاحب کتاب الفرق بین الفرق از هر فرقه بی از فرق معتزله فضایح متعدد بر شمرده است مثلاً از هدایه ده فضیحت و از نظامیه بیست و يك فضیحت و از معمریه شش فضیحت و از هشامیه هشت فضیحت و از بهشمیه نه فضیحت یاد کرده است. از جمله فرقی که از ائمه معتزله در مقالات خود استفاده کرده اند فرق شیعه اند

علی الخصوص شیعه امامیه اثنی عشریه و امامیه اسمعیلیه و زیدیه . زید بن علی بن الحسین شاگرد واصل بن عطا و بهین سبب در اصول عقاید خود با استاد خویش نزدیک بود . برخی از رجال شیعه شاگردان ائمه معتزله بوده و عقاید مذهبی خود را با اصول عقاید آنان نزدیک کرده اند و از آن جمله است صاحب کافی اسمعیل بن عباد (متوفی بسال ۳۸۵) که شاگرد ابو هاشم جبائی بود و دعوت به شیه را ترویج داد چنانکه در آغاز قرن پنجم غالب معتزله از این دسته بوده اند<sup>۱</sup>.

معتزله بعد از آغاز خلافت المتوکل علی الله (۲۳۲-۲۴۷) اقداماتی که او برای جلوگیری از «محنه» و مجادله و مناظره ائمه معتزله کرد بضعف گراییدند . با اینحال در تمام قرن چهارم و قسمتی از قرن پنجم در ممالک اسلامی خاصه در بغداد و ایران قدرت و نفوذ فراوان داشتند و با مخالفتی که از طرف اهل سنت و حدیث و خصوصاً اشاعره بایشان میشد تا قرن هفتم رجال بزرگی از میان ایشان ظهور میکردند. از مشاهیر ائمه معتزله در قرن ششم جارالله زَمَخْشَرِي (۴۹۷ - ۵۳۸) صاحب تألیفات متعدد است و بعد از او در قرن هفتم عبدالحمید بن ابی الحدید (۵۸۶ - ۶۵۵) را میتوان نام برد .

معتزله بر اثر استفاده از مباحث منطقی و فلسفی برای اثبات عقاید خود و شروع بیحث‌ها و مشاجرات و تألیف کتب و رسالات متعدد در اثبات معتقدات خود و رد افکار و عقاید دیگران در حقیقت بنیان گذار علم کلام در اسلام گردیده اند . از خصائص اعمال این فرقه تأویل و توجیه آیات قرآن و ایجاد روش خاصی در تفسیر است که بعد از این درباره آن سخن خواهیم گفت .

در همان ایام که معتزله مشغول نشر عقاید خود بودند فرق چند فرقه دیگر دیگری هم در میان مسلمین در مسائل ماوراء الطبیعی نظرهای تازه خود را اظهار میکردند . از میان فرق شیعه که در این موارد بحث‌هایی داشتند میتوان این فرقه‌ها را ذکر کرد: شیطانیه (منسوب به شیطان الطاق محمد بن النعمان الرافضی)؛ و یونسیه (اتباع یونس بن عبدالرحمن القمی)؛



و زواریه (اتباع زرارة بن اعین متوفی بسال ۱۵۰ هجری)؛ و هشامیه (معتقدین هشام ابن الحکم الرافضی از ماسران برامکه که عقیده نشیبه و تجسیدی شدید داشت)؛ دسته دیگری بهمین نام پیروان هشام بن سالم جو الیقی ( که زماناً مقدم بر هشام ابن الحکم بود و عقیده تجسیم و تشبیه مفرطی داشت و تصور میکرد خداوند بر صورت انسان است لیکن گوشت و خون نیست بلکه نور ساطع سفیدرنگی است و مانند انسان دارای حواس پنجگانه است و دست و پا و چشم و گوش و بینی و دهان دارد و نصف اعلی او مجوف و نصف اسفل او مصمت است )؛ و اسمعیلیه ( که با امامت اسمعیل بن جعفر و محمد بن اسمعیل معتقدند و مقالات ایشان و علی الخصوص نعمت آنان در فلسفه و حکمت و تحقیق در کلام مشهور است).

فرقه دیگری بنام نجاریه از اتباع حسن بن محمد النجار ( متوفی در حدود سال ۲۳۰) در قرن سوم و قرن چهارم شهرتی داشتند. از اصول عقاید آنان بعضی با عقاید قدریه و برخی دیگر با مجبیره مشترک بود و برخی از مقالات آنان نیز مقدمه مقالات اشاعره گردید. این فرقه بنفی علم واجب و نفی رویت او و حدوث کلام الله اعتقاد داشتند. در مورد ایمان میگفتند که ایمان معرفت خداوند و رسل او و فرائضی است که مسلمین بر آن اجتماع کرده اند و خضوع نسبت بآن و اقرار بزبان. هر خصلتی از خصال ایمان بتنهایی طاعت است نه ایمان و ایمان مجموع آنهاست و افزایش می یابد نه کاهش. نجاریه در سایر مسائل نیز بحثهای مشبعی داشتند و بیچند دسته بنام برغوثیه (اتباع محمد بن عیسی ملقب به برغوث) و زعفرانیه (اتباع زعفرانی که درری سکونت داشت) و مستدر که تقسیم میشدند.

فرقه دیگری بنام ضراریه از اتباع ضرار بن عمرو از مؤلفین و مصنفین قرن دوم هجری از یاره بی جهات به مجبیره و در بعض موارد بمعترله نزدیک بودند و از جمله سخنان آنان این بود که مؤمنین ماهیت خداوند را در روز قیامت بحاسه ششم خواهند دید. یکی از جمله فرقه های مهم این عهد فرقه گرامیه اند. این فرقه تابع محمد بن گرام (متوفی بسال ۲۵۵) بودند که از اهل سیستان بود لیکن دذغر جستان بسر میبرد و در زمان محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بنیسا بور رفت و دعوت خود را در آنجا پراگند.

وی از مفرط‌ترین معتقدین به تجسیم معبود بود و پینداروی خداوند جسم محدود است و از تحت یعنی از جهتی که متلاقی با عرض باشد متناهی و از فوق نامتناهی است و از این حیث گویا از اصول عقاید مانویه متأثر بوده است که نور را از تحت یعنی از جنوب محدود بظلمت می‌شمردند ولی از سایر جهات غیر متناهی می‌دانستند. ابن کرام از طرف دیگر یعنی از بابت اعتقاد بجوهریت وجود واجب تحت تأثیر نصاری بود. کرامیه می‌گفتند خداوند مماس بعرض خود یا متقارب بآنست و در این‌که بر همه عرض قرار گرفته است یا بر جزئی از آن در تفسیر «الرحمن علی العرش استوی» اختلاف داشتند و خداوند را محل حوادث و اعراض می‌دانستند و در تفسیر «انا السماء انفطرت» او را بسنکینی وصف می‌کردند و می‌گفتند آنها انفطرت من ثقل الرحمن علیها. ابن کرام در کتاب خود بنام عذاب القبر بابی در کیفیت الله عز و جل داشت یعنی در کیفیت خداوند، و از مکان خداوند در بعض کتب خود به حیثیة الله تعبیر کرده و برخی از کرامیان خداوند را جسم اجسم یعنی جسمی که از همه جسمها بزرگتر و کاملتر است می‌گفتند و ملاقات و مماسات اجسام را بر او قائل بودند و می‌گفتند او بصورت‌های زیبا بر زمین فرود می‌آید. تسلط و نفوذ این فرقه مخصوصاً در قرن پنجم بسیار بود و مادر آن باب بجای خود بحث خواهیم کرد.

در اینجا ذکر فرقی دیگری از مسلمین و با آنها که در محیط

**حلولیه و اهل تناسخ** اسلامی و علی‌الخصوص در ایران سرگرم اختلافات دینی خود

بودند بی‌فایده بنظر نمیرسد. از میان این فرق مهمتر از همه

آنها هستند که بحلول یا تناسخ اعتقاد داشتند. اینان بشعبه‌های متعدد منقسم شدند

و هر يك بنامی شهرت یافتند. قدیمترین کسی که در میان مسلمین بنشرافکار حلولی

مبادرت جست عبدالله بن سبا است که نسبت بعلی بن ابیطالب علیه السلام راه غلو پیش گرفت

و معتقد بالوهیت او گردید و بعد از آنکه خبر قتل او را شنید گفت مقتول علی نبوده

است بلکه شیطان بود که بصورت وی در آمد و علی خود با آسمان صعود کرد. بعضی

از سبائیه تصور می‌نمودند علی در میان ابرهه پنهان است، رعد صوت و برق تاز بانفوس است.

اینان عقیده دارند علی در آخر کار از آسمانها نزول خواهد کرد و همه جهان را تصرف خواهد نمود .

دیگر از حلولیه فرقه ییانیه اند که میگویند روح خداوند از طریق تناسخ در ابیا و ائمه گشت تا به ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه رسید و ازو به بیان بن سمان منتقل شد .

دیگر فرقه مغیره اتباع مغیره بن سعید المعجلی که بمهدویت محمد بن عبدالله ابن حسن بن علی معتقد بود . وی بتشبیهِ اعتقاد داشت و اعضا؛ خداوند را بحروف هجا تشبیه میکرد .

دیگر فرقه حریره اتباع عبدالله بن عمرو بن حرب الکندی اند که معتقد بحلول روح الله در ابیا و ائمه و ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه و ازو در عبدالله بن عمرو بن حرب بودند .

دیگر از این فرقه رزاهیه اند که مرکز آنان در مرو بود و در دوستداری ابو مسلم صاحب الدعوة مبالغه میکردند چنانکه امامت را بعد از سقاح حق ابو مسلم میدادستند و شعبه بی از این فرقه بنام ابو مسلمیه در باره ابو مسلم راه افراط پیش گرفتند و چنین پنداشتند او از طریق حلول روح خداوند بمنزله الوهیت رسیده است و از این روی او را برتر از جبرائیل و میکائیل و سایر ملائکه میترسیدند و میگفتند که اوزنده جاویدان است و همواره در انتظار وی بودند . مرکز این دسته در مرو و هرات بود و به «برگو کیه» شهرت داشتند و اگر کسی از آنان میپرسید آنگس که بفرمان منصور کشته شد که بوده است میگفتند شیطان بود که در چشم مردم بصورت ابو مسلم درآمد .

راوندیه نیز در خراسان و عراق از معتقدان بحلول بوده و پیروی از ابو مسلمیه و بنا بنقل کامل التواریخ<sup>۱</sup> «علی رأی ابی مسلم صاحب الدعوة» بتناسخ عقیده داشته اند اینان همان قومند که در سال ۱۴۱ در بغداد فتنه بی برپا کردند و منصور خلیفه دوم را خدای خویش خواندند و در فتنه آنان نزدیک بود منصور از میان برود .

دسته دیگر از حلولیه مقلدیه یا مبیضه ( سپید جامگان - بیض الثیاب ) بوده اند

در ماوراءالنهر: اینان پیروان عطاء (یا هشام، یا هاشم) بن حکیم معروف به المقتع بودند که میگفتند لاهوت درهیا کل سیر می کند و روح خداوند در آدم و ازو در نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و علی و اولاد او و سرانجام بابو مسلم و ازو به المقتع حلول کرد و از اینجا بود که المقتع خود را خدا میدانست و دینی جدید برای اتباع خود آورد و بر اثر اتحاد با بعضی از طوایف ترك چندسال با سپاهیان اسلام در حال جنگ بود تا آخر در سال ۱۶۱ مقتول شد. پیروان وی تا اوایل قرن پنجم شهرت داشتند.

دیگر از فرق حلولیه فرقه «حلمانیه» منسوب به ابی حلیمان دمشقی هستند که اصلاً ایرانی بود ولی مذهب وی در دمشق رواج داشت و بهمین جهت بدمشقی مشهور گردید. وی معتقد بود که خداوند در اشخاص زیبا حلول می کند و بهمین سبب پیروانش بر صورت زیبا سجده میکردند. علاوه بر این معتقد با باحه بود.

از جمله مذاهبی که میتوان آنها را دنباله مذاهب ایرانی دانست مذهب اباحی «خرمیه» یا «خرمدینی» یا «محمربه» است که معتقدین آنرا بر دو دسته بابکیه (اتباع بابک خرمی) و هازیری (اتباع مازیار بن قارن) منقسم داشته اند.

دسته نخستین چندین سال در آذربایجان با لشکریان اسلامی در مبارزه بود و دسته ثانوی در طبرستان، و هر دو مدت ها بعد از قرن سوم باقی بوده اند. دسته خرمیه دنباله مزدکیان در دوره اسلامی هستند.



شرح مختصری که از اوضاع دینی سه قرن اول هجری داده ایم این نتیجه را بدست میدهد که:

۱ - در این سه قرن ادیان و مذاهب قدیم ایران یکباره از میان رفت بلکه همه آنها اعم از دین زرتشتی و ماوی و مزدکی و نصرانی و یهود در این سه قرن پیروانی در همه نواحی ایران داشته است، منتهی عدد این پیروان در نواحی مختلف تغییر میکرد و دنباله بقاء این ملل بقرنهای چهارم و پنجم و حتی در برخی از ادیان بقرون متأخر هم کشید. باقی ماندن این ادیان در ایران دوره اسلامی باعث شد که یاره بی از معتقدات ملل متنوعه در مذاهب موضوعه در ایران نفوذ کند مانند عقیده ابن کرام راجع بتناهی خالق

از نحت و عدم تناهی آن از فوق و اعتقاد بموعود در بعضی مذاهب و پاره‌یی از معتقدات فرق حلولی و امثال آنها .

۲ - مذاهب اسلامی خواه در ایران و خواه در خارج ایران باشند کم نظیری ظهور میکرد و اختلافات میان مسلمانان بدرجه‌یی بود که میتوان گفت بیشتر فرق و محل خارج از اندازه مسلمین در همین سه قرن بوجود آمده و پایه ایجاد فرق دیگر هم در این سه قرن نهاده شده است. علت این امر آن بود که در نخستین قرنهای دوره اسلامی هنوز مسلمین و بانو مسلمانان مشغول یافتن حقایق دین اسلام از میان معتقدات قدیم و جدید خود بودند و علاوه بر این اختلافات سیاسی و مناقشات مسلمانان در مسائلی از قبیل خلافت و امامت و حد و رسم ایمان و کفر و چگونگی ادای وظایف دینی و دیاری با ضروره در این سه قرن میبایست ادامه داشته باشد تا از میان دسته‌های گوناگون چند دسته در هر باب بر دیگران غلبه جویند و معتقدات ایشان مورد قبول عده بیشتری از مسلمانان گردد و این نتیجه در قرن چهارم و پنجم حاصل شد چنانکه مذاهب معینی در هر باب اعم از فقه و قرأت یا مسائل سیاسی و بحث‌های کلامی مورد قبول قرار گرفت و مابقی بضعف گرایید و اندک اندک از میان رفت .

پیداست که این مناقشات در افکار و اسلوب‌های فکری مسلمانان و بالنتیجه در شعر و نثر هم مؤثر افتاد، گذشته از آنکه خود موجد ایجاد ادبیات پر دامنه دینی مسلمانان در این ایام گردید .

ملت ایران در این مناقشات نه تنها بی طرف نماند بلکه سهم عمده و اساسی در این مورد هم مانند سایر ابواب تمدن اسلامی با او بود و بحکم قاطع میتوان گفت غالب مذاهب اسلامی علی‌الخصوص از اوایل قرن دوم تا اوایل قرن چهارم در عراق عرب و ولایات ایران پدید آمد و آنها که از آن میان باقی ماند اندک اندک مورد قبول ملت‌های دیگر مسلمان نیز شد .

از میان مراکز مختلف ایجاد افکار و عقاید مذهبی مسلمانان علی‌الخصوص باید بصره و بغداد را ذکر کرد که بر اثر تلاقی دسته‌های مختلف در آنها، مرکز مستعدی برای ظهور عقاید جدید بود . در خراسان و عراق نیز مذاهب مختلف پیاپی ظهور کرد و در این نواحی نظرهای سیاسی در ایجاد مذاهب اسلامی بیشتر دخالت داشت تا مقاصد اصولی .

## فصل سوم

### وضع علوم در سه قرن اول هجری

علوم در نظر مسلمانان مجموعه اطلاعات و دانش هایست که در امور دینی و دنیای بحث و تحقیق کند اعم از مسائل شرعی و عرفی و ادبی و عقلی و جز آنها . پس هنگامی که در تمدن اسلامی سخن از علم می رود بنا بر رسم معاصران تنها به علوم اثباتی و تجربی توجه نداریم بلکه مراد ما همه انواع اطلاعات بشری است . مسلمین این اطلاعات را مجموعاً بدو دسته علوم معقول و منقول تقسیم میکنند که دومین آنها یعنی علوم منقول خود به علوم شرعی و علوم ادبی منقسم میگردد .

از میان تقسیم هایی که درباره علوم شده و بحث هاییکه در این باب صورت گرفته یکی آنست که عبدالرحمن بن خلدون المغربی در مقدمه خود آورده است و اینک بد کرب و خلاصه آن در اینجا مبادرت میکنیم :

علوم بشری بر دو قسم است : علمی که طبیعی انسانست و از راه فکر بدان میرسد و علمی که از راه نقل بدست میآید و آدمی آنرا از اوضاع آن میگیرد . نخستین را علوم حکمیة فلسفیه گویند که انسان از راه فکر و مدارک بشری از موضوعات و مسائل و بر همین آن اطلاع حاصل میکند و دومین را علوم نقلیه وضعیه نامند که مستند است بر خبر از اوضاع شرع و عقل را در آن مجالی نیست مگر در الحاق فروع مسائل آن

---

۱ - یعنی مقدمه کتاب العبر و دیوان البتداء و الخیر فی ایام العرب و العجم و البربر و من عاصروهم

من نوى السلطان الاکبر

۲ - رجوع شود به مقدمه ابن خلدون چاپ مصر س ۴۳۵ - ۴۳۶

باصول و تنظیم و تنسيق اجزاء مختلف آن که از راه قياس امکان می پذیرد و این علوم همان علوم شرعی و علمی است که ما را مہیای فهم آنها کند یعنی علوم لسان عربی که لسان ملت اسلامت و قرآن بدان نازل شده . اصناف علوم نقلیه بسیارست زیرا بر هر کس واجبست که احکام الهی را از کتاب و سنت به نص و اجماع یا بالحاق درک کند پس ناگزیرست که اولاً با فهم الفاظ قرآن در آن نظر کند و معانی آنرا دریابد و از این راه علم تفسیر پدید می آید و ثانیاً باید اسناد نقل و روایت آنرا تا پیغامبر و اختلاف قراءات قراء را بشناسد و از این طریق علم القراءات بوجود میگرداند و ثالثاً باید از اسناد سنت بصاحب شرع و کلام در روایات ناقل آنها و معرفت احوال و عدالت و امانت آنان در نقل اخبار باخبر باشد و بدین ترتیب علوم الحدیث بمیان می آید و رابعاً لازمست که احکام را از اصول آن بوجهی قانونی استنباط کرد و این موضوع اصول الفقه است و خامساً در نتیجه معرفت باصول فقه با احکام خداوند در افعال مکلفین واقف گردند و این علم فقه است و سادساً برای شناسایی تکالیف قلبی که عبارت از عقاید ایمانیه نسبت بذات و صفات الهی و امور حشر و نعیم و عذاب و قدر است، و احتجاج در آنها با دله عقلیه ، علم دیگر بوجود می آید که عبارتست از علم الکلام . سابعاً برای فهم قرآن و حدیث شناختن علوم لسانیه لازمست و آنها عبارتند از علم لغت و نحو و بیان و سایر علوم ادبیه ؛ و اینها را مجموعاً علوم نقلیه گویند که مختص بملت اسلامی است .

اینک میپردازیم بذکر احوال هر يك از این علوم در سه قرن اول هجری :

## ۱ - علوم شرعیہ

مراد از علوم شرعیہ یا علم الشرائع یا علم النوامیس با علوم اعتقادیه تمام علوم نیست که در دین اسلام و امور مربوط بآن سخن گوید و تقسیم میشود به علم القراءه یا علم القراءات و فروع آن ، علم التفسیر و فروع آن ، و علم الحدیث و فروع آن و علم الفقه و فروع آن و علم الکلام .

چون بنای دین اسلام بر قرآن کریم یعنی کتاب آسمانی مسلمین است طبعاً مسلمین از آغاز کلابدان از هر چیز بیشتر

علم القراءه

توجه داشتند. قرآن حاوی دستورهای قاطع برای مسلمین در امور دینی و دنیای است و بهمین سبب است که مطالعه و تحقیق درباره مسائل مختلف مربوط به آن تا چند قرن در میان مسلمانان رواج داشت چنانکه مسلمین راجع به کیفیت قرائه آن، راجع بقصص و حکایات، احکام، شأن نزول آیات، دسته بندی آیات بصور مختلف، موارد فصاحت و اعجاز قرآن و غیره بتفصیل بحث کرده و کتب فراوان در سه قرن اول هجری نوشته اند. در رأس تمام علوم مربوط به قرآن علم القرائه و علم تفسیر قرار دارد.

علم القرائه علمی است که از صور نظم کلام الله از حیث وجوه اختلافات متواتر بحث میکند و مراد از آن تحصیل ملکه ضبط اختلافات متواتر و فایده آن صیانت کلام الله از تحریف و تغییر است. روایت صحابه از رسول الله در مورد قرآن در بعضی الفاظ و کیفیات حروف و اداء آنها بطرق مختلف صورت گرفته و این اختلافات بوسیله قراء نقل شده و امتداد یافته بود چنانکه در حین فتوحات مسلمانان در هر یک از بلاد و مراکز اسلامی قرائت خاصی پیروی از یکی از قراء که مورد اعتماد بود رواج یافت و بتدریج از میان این قرائتهای مختلف هفت و بقولی ده قرائت که از همه بیشتر طرف اعتماد بود مورد قبول اکثر طبقات واقع شد و نقل آنها بتواتر رسید و این قرائات اصول قرائات قرآن قرار گرفت و البته بعد از این قرائات دیگری هم بر قرائات سابق افزوده شد ولی قراء قرآن همواره بقرائات مشهور مذکور استناد میجسته و آنرا روایت میکرده اند تا آنگاه که علوم مختلف اسلامی تدوین شد و راجع باین موضوع هم مانند سایر موضوعات کتبی پدید آمد و خود صنعتی خاص و علمی منفرد گردید. قراء نخستین قرآن از صحابه حضرت رسولند مانند عمر بن الخطاب (م. ۲۳ هجری) و عثمان بن عفان (م. ۳۵) و علی بن ابیطالب علیه السلام (م. ۴۰) و انبیه بن کعب (م. ۳۳) و زید بن ثابت (م. ۵۶) و عبدالله بن مسعود (م. ۳۲) و ابوالدرداء غویمر بن زید (م. ۳۲) و ابوموسی الاشعری (م. ۴۴ یا ۵۳). بعد از این طبقه در میان تابعین نیز عده بی بقرائت و حفظ قرآن شهرت یافتند و بعد از این دسته قراء سبع و بعد از آنان سه تن از قراء که عده قراء سبع را تکمیل کرده و بده رسانیده اند، مشهور میباشند. از کسانی که قرائت را از صحابه گرفته اند جنرالاً ائمه عبدالله ابن عباس (م. ۶۸) و عبدالله بن سائب (م. ۷۰) هستند. از میان تابعین عده کثیری در مدینه



وشام و کوفه و بصره در این فن شهرت یافتند که هر يك سند روایت خود را بیکی از صحابه یا کسانی که از صحابه روایت کرده‌اند می‌رسانیدند، از میان قراء اخیر هفت تن که همه از موالی بوده‌اند بنام قراء الـبعه شهرت یافتند که عبارتند از: نافع بن عبد الرحمن ابن ابی نعیم (یا ابی رؤیم) (م. ۱۶۹) و عبد الله بن کثیر (م. ۱۲۰) و ابو عمرو بن العلاء (م. ۱۵۴) و عبد الله بن عامر (م. ۱۱۸) و عاصم بن ابی النجود معروف با بن ابی النجود (م. ۱۲۹) و حمزة بن حبیب (م. ۱۵۴ یا ۱۵۸) و ابو الحسن علی بن حمزة الکمالی (م. ۱۸۹). بعد ازین هفت تن سه تن دیگر از قراء در میان مسلمانان شهرت یافتند و صلوة با قرائت آنان هم جائز دانسته شد و آنان عبارتند از: ابو محمد یعقوب بن اسحاق الحضرمی (م. ۲۰۵) و ابو جعفر یزید بن القعقاع المنزومی (م. ۱۳۰ یا ۱۳۲) و ابو محمد خلف بن هشام البزار (م. ۲۲۹).

این ده تن که بر سر ده ایم مقبول امت‌اند و قبول قرائت هر يك از آنان مجازست. غیر از این ده تن عدد دیگری نیز در میان مسلمین پدید آمده و هر يك اقوال شاذی در قرائت آوردند و این امر مخصوصاً بعد از تشعب آراء در تفسیر و فقه رواج بیشتر گرفت و چون اقوال آنان مابۀ تشدید تفرقه در میان مسلمانان میشد خلفا نسبت بایشان از نهایت شدت خودداری نداشتند لیکن این سخت گیری مانع ادامه کفر گروه مذکور نبود چنانکه تا اواسط قرن چهارم قراء شاذی مانند محمد بن احمد معروف به ابن شبنوذ البغدادی (م. ۳۲۸) و یعقوب العطار (م. ۳۵۴) پدید آمدند.

رسم قراء آن بود که برای اثبات صحت قرائت خود با سند مسلسل و متواتر تا حضرت رسول متوسل میشدند مثلاً میگفتند: «قرأ یعقوب بن اسحاق علی سلام و قرأ سلام علی عاصم و قرأ عاصم علی ابی عبد الرحمن و قرأ ابو عبد الرحمن علی بن ابیطالب و قرأ علی بن ابیطالب علی النبی.»

از باب اهمیتی که مسلمین برای علم القراءة و قراء مشهور قائل بوده‌اند کتب بسیار در این فن و در طبقات قراء تألیف نموده و در اصول و فروع این علم کار کرده‌اند و از جمله کتبی که در این سه قرن تألیف شده اینهاست: کتاب القراءات خلف بن هشام، ابن سعدان، ابن مجاهد، ابو حاتم سجستانی، ابن قتیبه، ابی الطیب بن اشناس، فضل

ابن شانان ، ابو عمرو بن العلاء . علاوه بر اینها در باب نقط و شکل قرآن ، وقف و ابتداء قرآن ، اختلاف مصاحف ، وقف التمام ، متشابه قرآن ، هجاء المصاحف ، قطع و وصل قرآن ، اجزاء قرآن نیز کتب متعددی درین سه قرن تألیف شد .

از فروع مشهور علم القراءة علم معرفة الشواذ ، علم مخارج الحروف ، علم مخارج الالفاظ ، علم الوقوف ، علم علل القراءات ، علم رسم الكتابة فی المصاحف ، علم آداب كتابة المصحف را میتوان ذکر کرد .

تفسیر علمی است که حقیقت معانی آیات قرآن را بحسب **علم تفسیر** طاقت انسان و بمقتضای قواعد لغوی و صرفی و نحوی و بلاغی عرب بیان کند و در حقیقت مراد خدا را از قرآن آشکار نماید و در مورد مفردات و ترکیبات و معانی آنها و اسباب نزول و ترتیب نزول و توضیح اشارات و مجملات و تمییز ناسخات و منسوخات و محکّمات و متشابهات از یکدیگر و تفصیل تعریضات و قصص و حکایات آن بحث کند . غرض از آن معرفت معانی و حقایق قرآنی و فایده آن حصول قدرت در استنباط احکام شرعی و بر وجه صحیح و موضوع آن کلام الله است . در آغاز دعوت اسلام برای عرب تقریباً اشکالی در فهم معانی قرآن در میان نبود زیرا قرآن بزبان عربی فصیح و مبین نازل شده و اگر هم اشکالی از پاره بی جهات برای صحابه در درک معانی مفردات و ترکیبات یا اشارات و مجملات آن حاصل میشد از پیغامبر سؤال میکردند و وی توضیحاتی در این موارد میداد بدین ترتیب صحابه توانستند معانی و مفاهیم آیات مختلف را که هر یک بتدریج در بیان اصول دین و فرائض احکام و یا بسبب وقایع مختلف و تعیین احکام نازل شده و برخی ناسخ و بعضی منسوخ و پاره بی مفصل و دسته بی مجمل بوده است ، از آن حضرت فرا گیرند و شأن نزول آنها را بشناسند . تمامی این اطلاعات از صحابه بتابعین نقل شد و همچنان سینه بسینه میگشت .

وقتی اسلام از جزیرة العرب بسایر نواحی برده شد مردم با دولت و تشکیلاتی مواجه شدند که بر اساس احکام قرآنی اداره میشد و از این جهت قرآن مصدر تمام استنباطات و احکام آنان گردید و در نتیجه تفسیر و توضیح مطالب آن برای ایشان لازم بنظر آمد و ناگزیر قراء و مفسرین مصدر استخراج احکام و قواعد از قرآن شدند

و در حقیقت نخستین دسته فقهاء را در اسلام پدید آوردند .

تا قسمتی از قرن اول تفسیر و توضیح معانی و مطالب قرآن بطریق شفاهی نقل میشد و از بزرگترین کسانی که در این مدت از میان صحابه بتفسیر قرآن شهرت یافتند خلفاء اربعه و ابن مسعود و ابن عباس و اُمّی بن کعب و زید بن ثابت و ابو موسی الاشعری و عبدالله ابن ذبیر و آنس بن مالک و ابو هریره و جابر بن عبدالله و عمرو بن العاص بودند که از هر يك عده بی روایت کرده اند و ازین میان بعد از علی بن ابیطالب ، ابن عباس از همه مشهورتر است چنانکه او را جبر الامة و ترجمان القرآن و رئیس المفسرین لقب داده<sup>۱</sup> و از چند تن روایت کرده اند .

روایت هایی که از این مفسرین شده اساس علم تفسیر قرار گرفته و تفسیرهای اولی در حقیقت مجموعه بی از همین روایات بوده است . نخستین کسی که در تفسیر قرآن تصنیفی دارد بنا بر بعض روایات ابن عباس است که از تفسیر منسوب باو نسخی موجود است و بطبع رسیده ولی از ظاهر امر چنین بر می آید که این تفسیر را ابن عباس خود نوشته و بروایت از او گرد آمده است . بهر حال ابن الندیم<sup>۲</sup> در ضمن کتب قدیم تفسیر ، کتابی را بابن عباس نسبت داده و گفته است که مجاهد آنرا از ابن عباس روایت کرده و چند تن دیگر نیز آنرا از مجاهد روایت نموده اند<sup>۳</sup> . در نزد شیعه قدیم ترین کتاب تفسیر قرآن منسوبست به امام محمد الباقر علیه السلام و این تفسیر را ابن الندیم هم از جمله تفاسیر قدیم ذکر کرده و گفته است ابو الجارود زیاد بن المنذر رئیس فرقه جارودیه زبیدی آنرا از آن حضرت روایت کرده است . تفسیر دیگری هم به ابو حمزة الثمالی (ثابت بن دینار) از اصحاب علی علیه السلام و از بزرگان ثقات نسبت داده شده است . تا اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم کتب متعددی در تفسیر نوشته شده و شماره کردن همه آنها در اینجا دشوار است . از میان این کتب تا پایان قرن سوم بعضی اهمیت و شهرت بیشتری یافته اند که در رأس همه آنها کتاب جامع البیان فی تفسیر القرآن معروف بتفسیر کبیر

۱ - کشف الظنون ص ۴۲۹

۲ - الفهرست چاپ مصر ص ۵۰

۳ - تفسیر منسوب بابن عباس در مصر طبع شده است .

قرار دارد که از آثار مورخ و ادیب و فقیه بزرگ اسلامی محمد بن جریر الطبری (م. ۳۱۰) است. تفسیر طبری تا عهد مؤلف بزرگترین کتابی بوده است که در این علم نوشته شده و به همین سبب بزودی در عالم اسلامی کسب شهرت کرد چنانکه در عهد سامانیان بتفصیلی که خواهیم دید بزبان فارسی ترجمه شد و از آن ترجمه اکنون نسخی موجود است. از تفاسیر مقدم بر تفسیر محمد بن جریر بعضی مانند تفسیر سدی (م. ۱۲۷) و تفسیر مقاتل بن سلیمان (م. ۱۵۰) مشهور بود.

نکته قابل ذکر آنکه علم تفسیر در آغاز امر بیشتر تحت تأثیر روش علم حدیث بود و در حقیقت حکم شعبه‌یی از آن علم داشت و تدوین و تبویب آن بتدریج صورت گرفت و به همین سبب هم عام تفسیر در آغاز امر تا مدت مدیدی جنبه نقل داشت یعنی اکثر مسلمانان معتقد بودند در تفسیر و توضیح آیات و عبارات باید متکی بر اسناد صحیح و منقول از اقوال صحابه و تابعین باشند. بعبارت دیگر مفسر درین تفاسیر بخود اجازه تأویل و تعبیر نمیداد و مهمترین کتابی که تا آخر قرن سوم بر این روش تألیف شد تفسیر ابن جریر است.

در مقابل این دسته يك دسته معتبر دیگر وجود داشت که در تفسیر معتقد باجتهاد بودند و در حقیقت آیات و عبارات قرآن را بنظر خود تأویل میکردند. از نخستین کسانی که این نظر را آورد جهم بن صفوان مؤسس فرقه جهمیه بود و بعد از جهمیه معتزله شدت در این باره کوشیدند و بدین ترتیب کتب تفسیر بدو دسته تقسیم شد: کتب علمائی که بر منهج محدثین میرفتند مبتنی بر ذکر منقولات بود و کتب آن دسته که بر نهج عقلیین بودند مبتنی بر شرح اجتهادات و تأویلات بوده است.

نکته دیگری که در اینجا ذکر آن لازمست آنکه گذشته از کتب مصاحف و قرائت و تفسیر قرآن کتابهای دیگری هم در مسائل مختلف مربوط بقرآن در قرن دوم و سوم نوشته شد که مجموع آنها در ترقی علم تفسیر و تکامل آن اثر فراوان داشته است مثلاً نحویان و لغویان کتب متعددی بنام معانی قرآن نوشتند مانند کتابهایی که بنام «معانی القرآن» بوسیله کسانی و اخفش و یونس بن حبیب و میر دو قطرب النحوی و فراء و ابی عییدموزجاج و جز آنان نوشته شد و دانشمندانی در همین رشته کتبی در بیان

مشکلات و مجازات قرآن و غریب القرآن و لغات القرآن تألیف کردند .  
 همچنین فقها شروع بجمع آوری آیاتی که احکام فقهیه از آنها استنباط میشده  
 است کرده و آن احکام را بنا بر هر یک از مذاهب مانند مذهب مالک یا مذهب ابوحنیفه  
 یا مذهب ظاهریه ترتیب دادند و از آن جمله است کتاب احکام القرآن تألیف ابوبکر  
 الرازی بنا بر مذهب اهل عراق و کتاب احکام القرآن تألیف امام شافعی و کتاب احکام  
 القرآن تألیف داد بن علی الظواهری . مورخان هم هنگام جمع تواریخ ملل یهود  
 و نصاری و ایرانیان و غیره از آیات تاریخی قرآن استفاده کردند و بدین ترتیب مواد  
 مختلفی برای تفسیر قرآن فراهم شد و وقتی موادی را که متکلمین از راه تفسیر  
 عقلیه خود بر این مواد افزودند در نظر گیریم درمی یابیم که تا پایان قرن سوم و سست  
 دامنه علم تفسیر بسیار شد چنانکه قرن چهارم در این باب تنها دنباله پیشرفت های قرن  
 دوم و سوم بوده است .

حدیث علمی است که بیاری آن اقوال و افعال و احوال پیغامبر  
**علم الحدیث** صلی الله علیه شناخته میشود و خود بدو علم روایة الحدیث  
 و درایة الحدیث منقسم میگردد . علم روایة الحدیث علمی است  
 که از کیفیت اتصال احادیث بر رسول الله از حیث احوال روایات آنها در ضبط و عدالت و نظائر  
 آنها بحث میکند و با اصول الحدیث نیز معروفست . علم درایة الحدیث علمی است که از  
 معنی و مفهوم الفاظ و مراد از آنها بحث کند و مبتنی است بر قواعد زبان عربی و ضوابط  
 شرعی . مراد از علم الحدیث پیروی از آداب نبوی و دوری از اعمالی است که در نزد او  
 مکروه بوده است . این علم از جهت اهمیت و افری که داشته مانند سایر علوم شرعیه  
 شعب و فروع متعددی پیدا کرده است مانند علم شرح الحدیث - علم اسباب ورود الاحادیث  
 و ازمنته و امکانته - ناسخ الحدیث و منسوخه - علم تأویل اقوال النبی - علم رموز اقوال  
 النبی - علم غرائب لغات الحدیث - علم تلیق الاحادیث - علم رواة الاحادیث علم النظر  
 فی الاسانید ، و غیره .

این علم در نظر مسلمین از اشرف علوم و اهم آنها بوده و مورد کمال توجه کافه  
 طبقات قرار میگرفته است زیرا بعد از قرآن مهمترین وسیله اطلاع از احکام دین احادیث

مروئی از پیغامبر بوده است بهمین جهت محدثین از صحابه و تابعین گرفته بیعد همواره مورد اعتماد و اعتناء مسلمانان بوده اند و میزان اهمیت محدثین بستگی تام بحفظ و نقل احادیث صحیح داشت بهمین سبب بود که مردم بحفظ و نقل احادیث توجه فراوان مبذول میداشتند تا بجایی که طالبان علم در پی تحصیل احادیث بیشتر اقدام به «رحله» در بلاد و نواحی مختلف میکردند.

ظهور این علم بدین گونه بوده است که چون حضرت رسول مرتبی منحصر مسلمین بود در زمان حیات خویش هم آیات قرآنی را که او امر و نواهی الهی است بمردم ابلاغ میکرد و هم در مواردی که مسلمین در مسائل مختلف مثل فهم در معانی قرآن با کیفیت اجراء احکام و نظائر این امور اشکالی داشتند، مشکلات آنان را رفع می نمود با از پیغامبر اکرم در موارد مختلف اقوال و افعالی صادر میشد که سرمشق مسلمانان در اقوال و افعالشان قرار میتوانست گرفت و بدین ترتیب مقدار کثیری سنت و دستور و قول از پیغامبر اسلام باقی ماند که عده یی از صحابه آنها را از حفظ داشتند و روایت میکردند و هنگامی که فتوحات مسلمین شروع شد و مسلمانان در ممالک اسلامی پراکنده شدند بنشر این احادیث مبادرت شد چنانکه احادیث و سنن نبوی بسرعت در سراسر کشور اسلامی رواج یافت.

در آغاز کار مسلمانان فقط بحفظ و نقل احادیث متوجه بودند و توجهی بضبط آنها در کتب نداشتند و بهمین سبب در آن دوره که تا اواخر عهد امیری امتداد یافت اختلاط احادیث صحیح با سقیم و مجعول بشدت جریان داشت ولی اندک اندک برای رهایی احادیث و سنن از خلل و تباهی ضبط آنها شروع شد و در نیمه اول قرن دوم گروهی از مدوّلین بزرگ حدیث ظهور کردند و مجموعه هایی ترتیب دادند که از آن جمله اند :

ابن جریر (م. ۱۵۰) درمکه و محمد بن اسحاق (م. ۱۵۱) و مالک بن انس (م. ۱۷۹) در مدینه و ربیع بن صبیح (م. ۱۶۰) و سعید بن ابی عروبّه (م. ۱۵۶) و حماد بن سلمه (م. ۱۷۶) در بصره و سفیان الثوری (م. ۱۶۱) در کوفه و ابن المبارک (م. ۱۸۱) در خراسان. از میان این مجموعه های نیمه اول قرن دوم اکنون جز مؤظلاً مالک بن انس در دست نیست ولی از مجموعه های دیگر اوصافی باقی مانده و از مجموع

این اوصاف و نیز از مطالعه در موطأ مالک معلوم میشود که در آن ایام قصد از جمع احادیث بیشتر خدمت بعلم فقه بوده است چنانکه موطأ مالک دارای ترتیب فقهی است و گویا مقصود از این عمل مبارزه با فقهای قیاسی عراق بود. علاوه بر این احادیث موطأ همه مسند (یعنی احادیثی که سلسله محدثین آن تا حضرت رسول کاملاً ذکر شده باشد) نیست بلکه قسمتی از آنها مرسل است (یعنی آنها که اسناد بنحو کمال در آنها نیامده) و قسمتی منقطع (یعنی آنها که اصلاً ذکر سند نشده است) ولی بعد از این مرحله یعنی در اواخر قرن دوم روش کاملتری در تدوین احادیث پدید آمد و آن تألیف مسانید (جمع مسند) است مانند مسند عبیدالله بن موسی الکوفی و مسند ابن مسرهد بصری و جز آنها. در مسانید ترتیب تدوین آن بود که احادیث را بحسب روایات فراهم آورند چنانکه احادیث مروی از هر صحابی را جداگانه گردمیاوردند اگرچه در موضوعات مختلف باشد و حال آنکه در روش سابق احادیث نبوی یا فتاوی صحابه را در هر موضوع فقهی از قبیل طهارت و تجارت و غیره جداگانه نقل میکردند. ذکر این نکته لازم است که در قرن اول و دوم بر اثر کشاکش های شدید سیاسی و کلامی میان مسلمانان و در نتیجه مدون بودن احادیث و بعضی علل دیگر بسیاری احادیث معمول متداول گردید و کثرت این احادیث بدرجه بی رسید که تحقیق در احادیث و حتی استناد بآنها را دشوار ساخت. باین سبب در قرن سوم فکر نقد احادیث و تمییز انواع آنها (صحیح، حسن، ضعیف، مرسل، منقطع، معضل، شاذ، غریب و غیره) از یکدیگر و ذکر رجال حدیث و حکم نسبت بآنان بمیان آمد و دوره تألیف کتب صحاح فرا رسید چنانکه امام محمد بن اسماعیل البخاری (م. ۲۵۶) کتاب معروف خود الجامع الصحیح و ابو الحسن مسلم بن الحجاج نیشابوری (م. ۲۶۱) کتاب صحیح خود و ابن ماجه ابو عبدالله محمد بن یزید القزوی (م. ۲۷۳-۲۰۹) کتاب سنن و ابی داود (م. ۲۷۵) کتاب سنن و القرمذی (م. ۲۷۹) کتاب جامع و النحالی (م. ۳۰۳) کتاب سنن خویش را تألیف کرد و این شش کتاب که ارکان اساسی علم حدیث در میان عامه است بنام «کتب الستة» مشهورند و اصح کتب حدیث شمرده میشوند و احياناً کتاب المسند امام احمد بن حنبل (م. ۲۴۱) را هم بر آنها میافزایند.

این نکته قابل توجه است که شماره احادیث مقبول ائمه حدیث و فقها بر اثر وجود احادیث مجعول تفاوت می‌کند. مثلاً امام ابوحنیفه بنا بر نقل ابن خلدون از میان جمیع احادیث در حدود هفده حدیث را پذیرفت و مالک در کتاب الموطأ در حدود سیصد حدیث و احمد بن حنبل در کتاب مسند خود پنجاه هزار حدیث را روایت کرده و صحیح دانسته است. بعضی از محدثین در روایت جنبه افراط پیمودند و گاه کارنیت و ضبط احادیث بی‌انصد و ششصد هزار و یک میلیون می‌رسید. مسلم ایشابوری کتاب صحیح خود را از روی سیصد هزار حدیث مسموع ترتیب داد و امام بخاری از روی ششصد هزار حدیث و حال آنکه از این میان در حدود ۹۲۰۰ حدیث را پذیرفت.

فقه علمی است که از فروع عملی احکام شرع بحث کند  
**علم فقه** و مقصود از آن تحصیل ملکه اقتدار بر اجراء اعمال شرعی است. مبنای این علم بر استنباط احکام است از کتاب و سنت و بسبب همین استنباط محل اجتهاد است و نتیجه اجتهاد اختلاف فقها و ایجاد دسته‌های جدید در میان مسلمین می‌باشد.

در حیات حضرت رسول مسلمین احکام را از او فرا می‌گرفتند و در مشکلات نشریه بوی مراجعه می‌کردند و ابی بعد از رحلت پیغامبر مرجع مسلمانان در رفع اینگونه حوائج صحابه و علی‌الخصوص قرآه بودند که آیات قرآن را از محکم و متشابیه و لاسخ و منسوخ می‌شناختند و از پیغامبر فرا گرفته بودند و مخصوصاً در میان صحابه خلفا و راشدین و ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و معاذ بن جبل و عمار بن یاسر و زید بن ثابت و سلمان و ابوالدرداء و ابوموسی اشعری بفتوی مشهور شده‌اند.

بعد از صحابه فتوی بتابعین منتقل شد و از میان آنان هفت تن در مدینه شهرت یافتند که عبارتند از سعید بن مسیب و ابوبکر بن عبدالرحمن و قاسم و عبدالله و عروه و سلیمان و خارجه که عدد آنان را مورخان داده‌تن نیز رسانیده‌اند و فقه و فتوی بوسیله همین قوم در ممالک اسلامی انتشار یافت.

همچنانکه گفته‌ایم در اوایل عهد اسلامی فقه و قرائت و تفسیر و حدیث علمی واحد بود چنانکه جدا ساختن آنها از یکدیگر دشوار می‌نمود لیکن اندک‌اندک هر یک



از این علوم بر اثر توسعه و تکامل خود از دیگر علوم جدا شد و علم تشریح از میان سایر علوم بعلم فقه و اصحاب آن بفقها معروف شدند و این فقها چون در کلیه امور مسلمین حق اظهار نظر داشتند اهمیت وافر کسب کردند.

در تمام قرن اول بر اثر اجتماع اکثر صحابه و تابعین در مدینه مرکز مهم فتوی آن شهر بوده است لیکن از اوایل قرن دوم عراق نیز در این باب مرکزیت و اهمیتی کسب کرد و گروهی از فقهای صاحب نظر در آن دیار ظهور نمودند و همین دو گانگی مراکز علم فقه باعث ایجاد دوروش ممتاز در آن علم گردید یکی بنام طریقه اهل حدیث و دیگر بنام طریقه اهل رأی و قیاس که پیروان هر یک از این دوروش را از آغاز کار تا مدت های مدید با یکدیگر مشاجرات و مباحثات متمادی بود و این امر خود منجر بتألیف کتب متعدد گردید. پیشوای اهل رأی ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی از اصل ایرانی است. جدش زوطی در کابل و بقولی در نسا و خود ابوحنیفه در کوفه بسال ۸۰ هجری ولادت یافته و در بغداد بسال ۱۵۰ هجری در گذشته است. وی در اوایل عمر خود سرگرم مباحث کلامی بوده و با علماء کلام مرادّه داشته است. از طرف دیگر بر اثر آنکه بزاز بود در امور عملی اجتماع هم وارد بوده و از حقیقت وضع اقتصادی و تجاری عهد خود اطلاع داشته است و با وجود تأیید و تقویته که بنی العباس از او میکرده اند تمایلی بملوئین داشت و آنرا برای خلافت شایسته تر میدانست. از شاگردان مشهور او ابو یوسف (م. ۱۸۲) قاضی القضاة هارون الرشید و صاحب تألیفات متعدد و از آنجمله کتاب الخراج است. دیگر محمد بن الحسن الشیبانی و دیگر زفر (م. ۱۵۸). این شاگردان در پراگندن نظر و روش استاد خود اثر فراوان داشته اند.

ابوحنیفه در قبول احادیث سخت گیر بود چنانکه از مجموع احادیث بیش از حدود هفده حدیث را قبول نداشت و همین حالت او را مجبور میکرد که بقیاس و استحسان توجه کند.

علت عمده این نظر آن بود که وی اولاً هر دی دقیق النظر و سر ببع الانتقال بود و ثانیاً در آغاز امر بامتکلمین و مباحث آنان آشنایی یافت و ثالثاً در محیط ایرانی و عربی عراقی که در تمام دوره ساسانی از مهمترین مراکز بحث و نظر در مسائل دینی بود

تربیت شد و چون این محیط مانند مدینه مستعداً اخذ احادیث و سنن صحاح از صحابه و تابعین نبود ناگزیر میبایست روش دیگری غیر از آنچه فقهای مدینه بآن توجه داشتند اتخاذ کرد. علاوه بر این پیش گرفتن روش قیاس در فقه امری تازه نبود و پیش از ابوحنیفه هم برخی از رجال کم و بیش بدین امر توجه کرده بودند.

قیاس عبارتست از آنکه در شریعت حکمی برای امری معلوم باشد و بعد امور دیگری را که با آن اتحاد در علت داشته باشد بر آن قیاس کنند و همان حکم را نسبت بآن امور صادر نمایند. این اصل بعداً توسعه یافت و بر تمام مواردی اطلاق شد که نسبت بآنها نصی وجود نداشت و فقیه با قیاس بر موازین شرعی و مقتضیات دین احکامی در باب آنها صادر میکرد. باین ترتیب قیاس بتدریج مرادف رأی قرار گرفت و رأی و قیاس یعنی آنکه فقیه بر اثر طول معارست خود در احکام شرعیه این ملکه نفسانی را حاصل کرده باشد که بتواند بادقت در امور و علل و اسباب آنها احکامی که منطبق بر شریعت و سازگار با آن باشد نسبت بآنها صادر کند. پس شرط اصلی رأی و قیاس اجتهاد است. ابوحنیفه اگر نسبت بامرهای در فر آن و سنت رسول الله (مشرط بر آنکه نقات آنرا روایت کرده باشند) تصریحی نمی یافت متوسل با جتهاد میشد و بر همان سیرتی که گفته ایم می رفت و چون محیط عراق و ایران مستعداً قبول این روش بود طریقه او بسرعت در این نواحی انتشار یافت.

در مقابل روش ابوحنیفه طریقه اهل حدیث قرار داشت که معتقدین بآن پیروان مالک بن انس بودند. مالک بن انس را برخی عربی الاصل و بعضی از موالی دانسته اند. ولادت او در سال ۹۷ و وفاتش در ۱۷۹ اتفاق افتاد. وی بر عکس ابوحنیفه با حدیث و سنن و اطلاع از آنها و استناد بر آنها رغبت وافر داشت و نشأت در مدینه که محل سکونت و وفات عده کثیری از صحابه و تابعین بوده است این امر را برای او بآسانی میسر میساخت و حتی باید گفت که او را برین روش تربیت مینمود. البته پیش از مالک مدینه مرکز فتوای مسلمانان بود و خلفا و صحابه و تابعین و قراء بزرگ در اینجا با استناد بر احکام الهی و احادیث و سنن و اجماع امت بدادن فتوای خود سرگرم بودند. مالک از فقهای مشهور آن شهر فقه آموخت و بهمان طریقه بی آنکه آنان داشتند بار آمد و همان روش را ادامه داد

و تکمیل کرد و شاگردان خود را بهمان طریقت تربیت نمود. از شاگردان مشهور او عبدالله بن وهب (م. ۱۹۷) و عبدالرحمن بن القاسم (م. ۱۹۱) و ائمه بن عبدالعزیز (م. ۲۰۴) و عبدالله بن عبدالحکم (م. ۲۱۴) و یحیی بن یحیی اللبئی (م. ۲۳۴) هستند که همه بحديث و فقه مشهورند.

تمسك مالك بحديث تا درجه یی بود که حتی بخبر واحدی هم مشروط بر آنکه صحیح یا حسن باشد اکتفا میکرد و احکام خود را با توجه بآیات و احادیث و سنن رسول و صحابه و اجماع امت صادر مینمود و علی الخصوص باجماع و اتفاق اهل مدینه یا اکثر اهل آن شهر بر حکمی درست مانند يك حديث یا يك سنت استناد مینمود زیرا آنان را مطلع و معتاد بسنن حضرت رسول و صحابه میدانست و میگفت طبقات اهل این شهر اعمال و احکام خود را پیروی از طبقه معاصر حضرت رسول انجام میدهند و آنان خود از آن حضرت آموخته اند و اجماع اهل مدینه را در کتاب مؤطاً خود بجهل و اند مسأله رسانیده است. مهمترین اثر مالك كتاب المؤطاً است که در آن احادیث و سنن و مسائل اجماعی اهل مدینه را بنا بر ترتیب فقهی مرتب نمود.

روش مشهور دیگری که اندکی بعد از دوروش ابوحنیفه و مالك پدید آمد روش محمد بن ادریس الشافعی (۱۵۰ - ۲۰۴) است. وی مدتی در مکه نزد سفیان بن عیینه و مسلم بن خالد الزنجی فقه آموخت و سپس بمدینه رفت و در خدمت مالك تلمذ کرد و بعد از وفات مالك بیمن رفت و سپس در سال ۱۹۶ بینداد عزیمت کرد و همانجا بود تا در گذشت. شافعی در اثناء اقامت خود در عراق با محمد بن الحسن شاگرد ابوحنیفه آشنایی یافت و از رفته را بر روش عراقین آموخت و بدین ترتیب علم اهل حدیث و اهل رأی هر دو در او جمع شد. آنگاه در این طریق تصرفانی کرد و قواعدی بوجود آورد. روش او در فقه چنین است که: اصل در فتوی کتاب و سنت و اجماع و آثار و قیاس بر آنهاست و قیاس هم جز با علم بکتاب الله و اطلاع از اقوال و سنن گذشتگان و اجماع ناس و اختلاف آنان میسر نیست. از آثار مهم شافعی که اکنون در دست است رساله او در اصول فقه و رساله یی دیگر بنام «کتاب الامام» می باشد. شافعی شاگردانی داشته است که طریقه او را در عراق و ایران و مصر پراکندند و قبول مذهب او در ایران تا

درجه بی بود که در این کشور مدتها همشأن مذهب ابوحنیفه بوده است .  
 بعد ازین پیشوای بزرگ فقه احمد بن محمد بن حنبل را باید نام برد . اصل او  
 از مرو ولی ولادت و نشأتش در بغداد بوده است . در سال ۱۶۴ ولادت یافت و بسال ۲۴۱  
 در گذشت . توجه او بیشتر بعلم حدیث بود و در راه جمع حدیث کوفه و بصره و مکه  
 و مدینه و شام و یمن و الجزیره را دید . مدتی مصاحب امام شافعی بود و از وی کسب  
 علم کرد . در اینک که او از بزرگان محدثین بود تردیدی نیست ولی همه علماء بزرگ  
 او را بفقهِ شناخته اند و از آن جمله محمد بن جریر مذهب او را در خلاف بین فقها یاورد  
 و میگفت او مرد حدیث است نه مرد فقه . فقه او بسنت مبتنی بر حدیث است چنانکه  
 اساس علم خود را بر کتاب و حدیث و سنت قرار داده است ، هر فتوی را که از صحابه  
 نقل شده بود قبول داشت و از میان چند فتوی از صحابه در بک مورد معتقد بود آن را باید  
 پذیرفت که اقرب بکتاب و سنت باشد و حتی حدیث مرسل با ضعیف را هم بر قیاس  
 ترجیح داده است و از قیاس جز در موردی که ضرورت و احتیاج بنهایت رسیده باشد  
 استفاده نمی کرد . احمد بن حنبل کتابی در فقه تصنیف نکرد بلکه آنچه از او در فقه روایت  
 شده عبارتست از پاسخ هایی که بسؤال مردم داده است و شاگردان او آنها را فراهم  
 آوردند و مرتب و مدون کردند .

از کسان دیگری که در این سه قرن دارای اثری در علم فقه بوده اند یکی  
 ابوسلیمان داود بن علی بن داود اصفهانی معروف به داود الظاهری است که بسال  
 ۲۷۰ در بغداد در گذشت . وی مؤسس فرقه داودیه است ، فقه را نزد امام شافعی  
 فرا گرفت ولی بعد مذهب مستقلی بنام مذهب ظاهر به آورد . مذهب او نقیض مذهب  
 حنفی است یعنی بکلی منکر قیاس بود و اعتقاد داشت که تنها اکتفا بظواهر کتاب  
 و سنت کافی است . مذهب ظاهری در فارس و اندلس رایج بود و مخصوصاً در عهد سلطنت  
 عضدالدوله دیلمی بر اثر اعتقادی که باین مذهب داشت کلر آنان رونقی گرفت .

دیگر از مذاهب معروف فقهی مذهب ثوری است که مؤسس آن سفیان بن سعید  
 الثوری (م. ۱۶۱) بود و مذهب او در اواخر قرن دوم شهرت داشت . اساس مذهب  
 ثوری آن بود که در استخراج احکام باید با حدیث تمسک کرد . دیگر مذهب طبریه

از ابو جعفر محمد بن جریر الطبری (۲۲۴ - ۳۱۰) صاحب کتاب اختلاف الفقها و جامع البیان فی تفسیر القرآن و تاریخ الرسل و الملوك .

بر روی هم باید دانست که سه قرن اول هجری از همه قرون و ادوار دیگر اسلامی بیشتر مستعد ظهور مذاهب مختلف فقهی و دوره اجتهاد و صدور آراء کونا کون نسبت بکیفیت استخراج احکام فقهی از کتاب و سنت یا رأی و قیاس بوده و به همین نسبت هم کتب بسیار در این سه قرن نوشته شده است و هر یک از صاحبان مذاهب و شاگردان و پیروان بزرگ آنان تألیفات گرانبهاید یاد آورده اند که بعضی آنها هنوز هم در دست است. بر اثر این توجه و عنایت شدید فروع احکام اسلامی بتمامی در همین سه قرن تدوین شد چنانکه دوره های بعد را میتوان دوره ادامه مذاهب مهم فقهی سه قرن اول و حتی دوره انتخاب دسته یی از مذاهب و ترك مذاهب دیگر دانست .

بهمان نحو که فقهای اهل سنت و جماعت در این سه قرن با حرارت و شوق وافر مشغول تألیف و اجتهاد در مسائل فقهی بودند پیشروان سایر فرق اسلامی هم بدین امر خطیر سرگرم بودند . از آن جمله فرق متعدد شیعه هر یک روش فقهی خاص داشتند . مبدا و منشأ فقه شیعه تعلیمات حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام است . این نکته را باید افزود که شیعه علاوه بر کتاب و احادیث نبوی احادیث و سننی هم از ائمه اثنی عشر دارد . او این کسی که تعلیمات فقهی او اساس کار اهل تشیع شده علی بن ابیطالب علیه السلام است که خود در میان صحابه و خلفا بفقهِ و فتوی شهرت دارد . نخستین تألیف فقهی شیعه را بیکی از اصحاب مشهور علی علیه السلام بنام سلیم بن قیس الهلالی نسبت داده اند که تحت تأثیر تعلیمات آن حضرت نوشت . بعد از علی بن ابیطالب سایر ائمه هم تعلیماتی در فقه داشته اند لیکن از میان آنان بعضی شهرت بیشتری در این امر دارند مثل امام ابو جعفر محمد باقر علیه السلام (م. ۱۱۳) و امام ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام (م. ۱۴۸) . از کسانی که مخصوصاً از امام باقر و امام صادق روایت کرده اند آل زرارة بن اعین هستند که از میان آنان فقهای بزرگ برخاستند . از فقهای دیگر شیعه یونس بن عبدالرحمن ( از اصحاب امام موسی الکاظم علیه السلام متوفی بسال ۱۸۳) بوده که تصنیفات بسیار داشته است . دیگر ابو عبدالله البرقی القمی از اصحاب امام ابو الحسن علی الرضا علیه السلام (م. ۲۰۲) و هم از اصحاب آن امام حسن بن سعید اهوازی

وحسین بن سعید اهوازی هستند که از همه معاصران خود در فقه و آثار و مناقب و سایر علوم شیعه مطلع تر بوده اند. تا اواخر قرن سوم فقههای متعدد دیگری در میان شیعه ظهور کرده اند ولی تکامل فقه شیعه و تدوین و تکمیل آن مخصوصاً بعد از این تاریخ میسر شده است یعنی بعد از غیبت امام منتظر که در حدود سال ۲۶۰ صورت گرفته است. در فقه شیعه هم مانند فقه اهل سنت بکتاب و سنت اعتماد میشود منتهی در اینجا حدیث و رأیی را جز از امام باعالمی شیعی و محدثی شیعی قبول ندارند و علاوه بر این اجماع عام را منکرند و بقیاس اعتقاد ندارند و هیچ رأی را جز از خدا و رسول و ائمه نمی پذیرند.

از میان فروع علم فقه از همه مهمتر یکی علم اصول الفقه است و آن علمی است که بیاری آن طریقه استنباط احکام فرعیه از ادله اجمالیه دریافت می شود. موضوع آن ادله کلی شرعی است از آن حیث که کیفیت استنباط احکام شرعیّه از آنها معلوم میشود و مبادی آن از کلام و تفسیر و حدیث و بعضی از علوم عقلیه مأخوذ است. دیگر علم خلافی است و آن علمی است که کیفیت ایراد حجت های شرعی و دفع شبهات با ایراد بر این قطعی بیازی آن شناخته شود. دیگر علم الجدل است که بوسیله آن اصول و شرایط و کیفیات مناظره شناخته میشود و آنرا هم از فروع علم منطقی میسرند و هم از فروع علم احکام دین و در هر مورد موضوع و روش آن تفاوت حاصل میکنند.

علم الکلام علمی است که منضمّن بیان دلایل و حجج عقلیه

### علم الکلام

در باب عقاید ایمانیه و ردّ مبتدعه و اهل کفر و ضلالت است.

این علم مخلوق بحث ها و مناقشاتی است که از اواخر قرن

اول میان مسلمانان در باره مسائل اعتقادی اسلام از قبیل توحید و تجسیم و جبر و اختیار

و حدود ایمان و کفر و امثال این مسائل در گرفت و چون طرفداران هر یک از این مباحث

محتاج دلایلی برای اثبات عقاید خود بودند و هر استدلالی طبیعتاً نتیجه بحث های عقلانیست؛

از این راه برای هر دسته اصول و مباحثی فراهم آمد که علم الکلام از آنها تشکیل شد.

ایجاد و ترقی علم کلام در میان مسلمانان نتیجه مهمل متعدد است که برخی در اسلام

وجود داشت و برخی دیگر از خارج به محیط اسلامی واردند.

۱ - از مهمترین علل که منبعت از اسلام و مسلمین است ایراد آنست که در

قرآن بملل غیرمسلمان در عقاید آنان شده با استدلالات کوتاهی است که گاه برای اثبات مبانی اسلام بکار رفته و یا بحثهای مختصری است که در مسائلی از قبیل جبر و اختیار شده است<sup>۱</sup>. پیداست که علماء ائمت اسلام بتدریج متوجه بحث در این موارد و اثبات آنها شده و با مخالفان شریعت از راه مناقشه و مباحثه درآمده اند و از این راه فصول متعدد برای علماء کلام پدید آمد.

۲ - بعد از آنکه مسلمانان از کافتوحات خود فارغ شدند و کار سیاسی و اقتصادی آنان رونقی گرفت متوجه تحقیقات فلسفی در اصول دین گردیدند و همین امر ایجاد اختلافات شدید در میان آنان کرد. در این مناقشات پیداست که هر دسته برای اثبات عقاید خود محتاج باستماعت از فلسفه میشوند چنانکه در میان زرتشتیان و مانویان و مسیحیان و جز آنان بوده است و علم کلام بدین طریق پدید آمد.

۳ - مسائل سیاسی مثل موضوع خلافت که منجر بایجاد فرق مختلف گردید و این فرق هم با آنکه در ابتداء امر فقط بر سر یک موضوع ساده غیر فلسفی بایکدیگر مناقشه و مجادله داشته اند بزودی متوجه مسائل اصولی متعدد گردیده و محتاج باستماعت از فلسفه شده اند.

از جمله اسباب و عللی که از خارج بمحیط اسلامی راه جست و در ایجاد علم کلام مؤثر واقع شد اینهاست:

۱ - غالب کسانی که بعد از فتوحات اسلامی بدین اسلام درآمده اند دینانات قدیم مانند ادیان یهودی و نصرانی و مانوی و زرتشتی و سابی و غیره بوده و با تعالیم این دینانات تربیت یافته اند و بعد از قبول دین جدید بعبادت قدیم متوجه مسائل مختلفی از اصول دینانات شده و بآنها لباس اسلامی پوشانده اند. بهمین سبب است که در کتب

۱ - مانند حمه‌یی که بمعتقدین الوهیت عیسی در این آیه شده است، ان مثل عیسی عند الله کمنل آدم خلقه من تراب نم قال له کن فیکون - و کیفیت بی جویی ابراهیم علیه السلام در مسأله توحید و وصول بحقیقت آن - والله انزل من السماء ماء فاحيا به الارض بعد موتها ان فی ذلک لآیة لقوم یسمعون - قل لو کان مع آلهة کما یقولون اذاً لابتغوا الی ذی المرش سیلا سبحانه و تعالی هما یقولون طوا کبیراً - ادع الی سبیل ربک بالعکة و الموعظة العسنة و جادلهم بالتی هی احسن و جز این مولود.

بعضی از فرق اقوالی می‌بایم که از مقصود شارع بی‌نهایت دور است لیکن آنها را با نحاء مختلف رنگ اسلامی داده‌اند .

۲ - فرق اولی اسلام علی‌الخصوص معتزله با نهایت مجاهدت سرگرم مبارزه با فرق غیر اسلامی بودند و این مقصود هم برای آن قوم حاصل نمیشد مگر بعد از اطلاع از عقاید و اقوال آنان . بهمین سبب بود که متکلمین در آغاز کار ناچار شدند با اقوال و دلایل و حجج اقوام خارجی احاطه کامل حاصل کنند و برای رد آنها به تفکر و استدلال توسل جویند . علمای بعضی از این ادیان قدیم خاصه دین یهود و نصرانی بسلاح فلسفه مسلح بودند . فیلون الیهودی<sup>۱</sup> از نخستین کسانیست که دین یهود را با فلسفه یونانی در آمیخت و کلمان اسکندرانی<sup>۲</sup> (متوفی در حدود ۲۲۰ میلادی) و اوربگن<sup>۳</sup> (۱۵۸-۲۵۴ میلادی) از اولین دانشمندانی بوده‌اند که دین نصرانی را با عقاید افلاطونی جدید نزدیک کرده بودند و بعدها بسیاری از نسطوریان و یعقوبیان و غیره در این کار از فلسفه قدیم پیروی نمودند . همین امر باعث بود که معتزله هم مانند آنان بسلاح فلسفه مسلح گردانند و با مخالفان خود با همان سلاح بمبارزه پردازند . استفاده از فلسفه یونانی از مسائلی است که علم کلام را توسعه بسیار بخشید و متکلمین را برای یک مدت متمادی سرگرم مطالعه در مسائل عمیق فلسفی ، حتی مسائلی که مطلقاً ربطی بدین نداشت ، مانند بحث در جزء لایتجزی ، طفره ، جوهر ، عرض و امثال این مطالب کرد .

این علل مختلف بر روی هم ، مایه ایجاد علم کلام در میان مسلمین گردید . اینست که کلام اسلامی را باید از طرفی منبعث از اصول دین اسلام و اشارات و آیات و احادیث دانست و از طرفی آنرا متأثر از مبانی غیر اسلامی علی‌الخصوص مبانی دین مسیح و مانوی و فلسفه یونانی و اسکندرانی و مسیحی شمرد .

علمی که بدین صورت پدید آمد و کار آن بحث در اصول دین اسلام از مبدأ و معاد و توحید و تنزیه و تجسیم و حدود ایمان و جبر و اختیار و خلق و امثال آنها یعنی تحقیق در عقاید باز کرد ادله عقلی و رد بر مخالفانست ، علم کلام نامیده شد و مشتغل بدان را متکلم گفتند .



در علت تسمیه این علم بکلام اقوال مختلفی ذکر شده است از آن جمله گفته اند که چون قدیم ترین مسأله بی که در میان مسلمانان راجع بآن اختلاف افتاد و بحث و مناقشه در آن شروع شد مسأله کلام الله و خلق قرآن است این علم را بسبب تسمیه با هم و اقدم مسائل آن « کلام » نامیدند . برخی دیگر گفته اند از آنجا که مبنای این علم تنها مناظرات نسبت بعقائد است و نظری بعمل در آن علم نیست آنرا « کلام » گفته اند . و با از آمدن آن که اصحاب این علم در مسائلی تکلم کرده اند که گذشتگان از تکلم آن خودداری کرده بودند ، آنرا کلام گفتند . و با از آنجا که طرق استدلال این علم در باب اصول دین شباهت وافری بمنطق در تبیین طرق استدلال فلسفی دارد نخستین را با سمی مرادف دومین موسوم داشته اند .

ظاهر آ تسمیه این علم بکلام در عهد عباسیان صورت پذیرفت و پیش از این بحث در مسائل این علم را « فقه الدین » مقابل « الفقه فی العلم » می خوانده اند و می گفتند « الفقه فی الدین افضل من الفقه فی العلم » و ابو حنیفه کتابی را که در عقائد نوشته بود « الفقه الاکبر » نامیده بود . محمد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب الملل والنحل گفته است « ... ثُمَّ طَالَعَ بَعْدَ ذَلِكَ شَيْخُ الْمَعْتَزَةِ كُتِبَ الْفَلَسْفَةُ حِينَ فُتِرَتْ اِيَّامَ الْمَأْمُونِ فَخَلَطَتْ مَنَاهِجَهَا بِمَنَاهِجِ الْكَلَامِ وَ اِفْرَدَتْهَا فِتَاءً مِنْ فِتْوَى الْعِلْمِ وَ سَمَّيْتُهَا بِاسْمِ الْكَلَامِ » بنابراین قول معلوم میشود پیش از گزارش کتب فلسفی بزبان عربی و قبل از آمیزش علم کلام با فلسفه این علم بصورت فتنی خاص در نیامده و کلام نامیده نشده بود .

با آنکه تسمیه علم مذکور به کلام از شیوع فلسفه یونانی در عالم اسلامی متأخر است لیکن باید بیاد داشت مدتها پیش از آنکه فلاسفه اسلامی مانند یعقوب بن اسحاق الکنندی و جانشینان او ظهور کنند کسانی که سرگرم مباحث کلامی بوده اند در میان مسلمین وجود داشته اند . یعقوب بن اسحاق در حدود سال ۲۵۸ در گذشت و حال آنکه متکلمینی از قبیل واصل بن عطا و عمرو بن عبید و ابی الهذیل العلاف و نظام چند سال پیش از آن بتألیف و تصنیف اشتغال داشتند و حتی پیش از آن دسته نیز گروهی از قبیل حسن بصری و غیلان دمشقی و جهم بن صفوان چنانکه دیده ایم در عهد اموی سرگرم مباحث کلامی بوده اند .

بهمان نسبت که فرق مختلفه اسلامی در اصول عقاید بایکدیگر اختلاف یافته‌اند علم الکلام هم در نزد هر يك از آنها نحوه خاصی یافته‌است بنحوی که فرق شیعه امامیه وزیدیه و مرجئه و خوارج و مجبّره و جز آنان هر يك برای خود کلام و متکلمین خاص داشته‌اند و تا اوایل قرن چهارم عده کثیری از این گروه در تمدن اسلامی ظهور کرده و تألیفاتی از خود بر جای نهاده‌اند و از بهترین منابعی که غالب این تألیفات در آن ذکر شده کتاب الفهرست ابن‌الندیم است .

## ۲ - علوم عقلیه

مراد از علوم عقلیه ( ذهنیه - حکمیه - علوم اوائل ) تمام **تعریف علوم عقلی** علوم است که با تعقل و استدلال سر و کار داشته باشد و آنها عبارتند از همه انواع حکمت و اصول و فروع هر يك از چهار علم الهی و طبیعی و ریاضی و اخلاق و مقدمه آنها یعنی علم منطق، که آنها را بحکمت نظری و حکمت عملی منقسم میدارند و منطق را بعنوان مقدمه بی در آغاز آن قرار میدهند .

مراد از حکمت نظری انواع ذیل از علوم است :

الف : ریاضی که اصول آن عبارتست از : علم هندسه که در معرفت مقادیر و احکام و احوال آنست . علم عدد که در معرفت اعداد و خواص آنست . علم نجوم که در معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد آنهاست . علم تألیف که در معرفت نسب مؤلفه و احوال آنست و چون در معرفت اصوات و آهنگها بکار میرود آنرا علم موسیقی هم می گویند علم ریاضی فروعی نیز دارد مانند علم مناظر و مرابا ، علم جبر و مقابله ، علم جبر انتقال و لیرتجات و جز آن .

ب : طبیعی که اصول آن هشت است و آنها عبارتند از : علم السماع الطبيعي<sup>۱</sup> در معرفت مبادی متغیرات از قبیل زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت

و جز آن. السماء والعالم<sup>۱</sup> در معرفت اجسام بمیاطه و مرگبه و احکام بسایط علوی و سفلی. الکنون والفساد<sup>۲</sup> در معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترک<sup>۳</sup>. الآثار العلویة<sup>۴</sup> در معرفت علل حدوث حوادث جوی و ارضی. علم معادن در معرفت مرگبات و کیفیت ترکیب آنها. علم نبات در معرفت اجسام ناهیه و نفوس و قوای نباتی. علم حیوان در معرفت جانداران و اجسام متحرک که بحرکت ارادی و نفوس و قوای آنها. علم نفس در معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و کیفیت تدبیر آن در جسم. از فروع علم طبیعی علم طب و عام احکام نجوم و علم فلاحه و علم کیمیا و امثال آنست.

ج: ما بعد الطبيعة یا ما وراء الطبيعة<sup>۵</sup> که اصول آن دو است و آنها عبارتند از علم الهی در معرفت واجب و عقول و نفوس. فلسفه اولی در معرفت امور کلی احوال موجودات مانند وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و مانند آنها. از فروع این علم معرفت نبوت و امامت و معادست.

حکمت عملی که مراد از آن علم بمصالح حرکات ارادی و افعال صنایع انسان بر وجهی است که بنظام احوال معاد و معاش بینجامد و برای وصول بکمال انسانیت بکار آید، و آن بر سه قسم است:

الف: علم تهذیب نفس یا تهذیب اخلاق.

ب - علم تدبیر منزل.

ج - علم سیاست مدنی.

در مقدمه همه علوم عقلیه با ذهنیه علوم آلیه با علوم منطقیه قرار دارد که به

نه قسمت تقسیم میشود بدین شرح:

المدخل (ایساغوجی)<sup>۶</sup> - المقولات (قاطیفور یاس)<sup>۷</sup> - العبارة (باری ارمینبیس)<sup>۸</sup> -

تحلیل القیاس (انالوطیقای ارادی)<sup>۹</sup> - البرهان (انالوطیقای ثانی مشهور بابود قلیقا)<sup>۱۰</sup> -

La Génération et la Corruption - ۲

le Ciel et le Monde - ۱

Isagoge - ۵

Metaphysique - ۴

La Météorologie - ۳

Analytica priora - ۸

Perihermeneias - ۷

Categorias - ۶

Apodictica یا Analytica posteriora - ۹

جدل (طوبیقا<sup>۱</sup>) - المغالطین یا حکمة المموهة (سوفسطیقا<sup>۲</sup>) - الخطابیه (ربطوریقا<sup>۳</sup>) -  
الشعر (بوطیقا<sup>۴</sup>) .

از مطالعه در تواریخ و کتب چنین نتیجه میشود که عرب در  
صدر اسلام و قسمت بزرگی از دوره بنی امیه مطلقاً توجهی  
بعلوم عقلیه نداشته و کتاب الله و سنت رسول را برای سعادت  
دارین کافی میدانسته و بمسائل دیگر نمیپرداخته است .

### تازیان و علوم عقلی

نقل قول حاجی خلیفه در این مورد کافی بنظر میرسد که گفته است :

«عرب در صدر اسلام بهیچیک از علوم مگر بزبان خود و معرفت احکام اسلام  
وفن طب که بر اثر حاجت عموم نزد برخی از افراد آن قوم موجود بود بچیز دیگر  
توجه نداشت و این عدم توجه از باب حفظ قواعد اسلام و دور داشتن عقاید مسلمین پیش  
از رسوخ و استواری بنیان ایمان، از خلیلی بود که نتیجه نفوذ علوم اوائل است تا آنجا  
که روایت میکنند مسلمانان آنچه کتاب در فتوحات بلاد یافتند سوختند و همچنین  
نظر در تورات و انجیل هم ممنوع بود تا اتحاد و اجتماع کلمه در فهم و عمل کتاب الله  
و سنت رسول حاصل شود و این حال تا آخر عصر تابعین دوام داشت و از آن پس اختلاف  
آراء و انتشار مذاهب رواج یافت و توجه بتدوین بمیان آمد .

«صحابه و تابعین بر اثر خلوص یقینی که بپرکت صحبت رسول الله داشتند و قرب  
عهد او و قلت اختلافات و امکان مراجعه بثقات، از تدوین علم شرایع و احکام مستغنی  
بودند تا آنجا که برخی از آنان از کتابت علم کراهت داشتند و در این باب آنچه از  
سعید الخدری روایت شده استناد کرده و گفته اند که او از پیامبر اذن کتابت علم  
خواست اما پیامبر او را اجازت نداد و از ابن عباس روایت کرده اند که او کتابت رانهی  
کرده و گفته بود هر کس که پیش از شما بکتابت دست زد گمراه شد و مردی نزد  
عبدالله بن عباس رفت و گفت من کتابی نوشته ام و میخواهم بر تو عرضه کنم و چون بدو نشان

۱ - Topica - ۲ Sophistici Elenchi (les réfutations sophistiques)

۳ - Rhetorica - ۴ Poetica

۵ - کشف الظنون چاپ زر که ج ۱ ص ۲۳

داد از وی گرفت و بآب شست. وی را گفتند چرا چنین کردی؟ گفت زیرا هنگامی که اطلاعات خود را نوشتند بکتابت اعتماد میکنند و از حفظ دست میکشند و علمشان از میان میرود.<sup>۱</sup>

بدین سبب می بینیم عرب هر گاه هنگام فتوحات خود بکتبی دست می یافت به وختن و نابود کردن آنها مبادرت میورزید. هنگامی که عمرو بن العاص مصر را فتح کرد و بر ذخائر علمی اسکندریه دست یافت بفرمان عمر آنها را سوخت و در ایران نیز فاتحان عرب از نظایر این اعمال خودداری نکردند و سعد بن ابی وقاص بفرمان خلیفه خزانه های کتب ایران را از میان برد.

در مدتی بیش از یک قرن که حکومت و سیاست و سیادت در

دست عرب بود نه تنها توجه و اقبال اساسی بعلم صورت نگرفت

بلکه عرب اشتغال بعلم را مهنة موالی و شغل بندگان میدانست

و از آن کار ننگ داشت و بهمین سبب تا آنروز که جز نژاد

عرب حکومت نداشت از روشنی علم در عالم اسلام مشهود نبود و پس از آنکه

با غلبه عنصر ایرانی و برانداختن حکومت اموی و تشکیل دولت عباسی نفوذ ملل غیر

عرب در دستگاه خلفا شروع شد توجه بعلم نیز آغاز گشت.

ابن خلدون میگوید: «از امور غریب یکی اینست که حاملان علم در اسلام

غالباً از عجم بودند خواه در علوم شرعی و خواه در علوم عقلی و اگر در میان علما مردی

در نسبت عربی بود در زبان بجای تربیت و پرورش از عجم شمرده میشد و این از آن روی

بود که در میان ملت اسلام در آغاز امر علم و صنعتی بنا بمقتضای سادگی و بدایت آن

وجود نداشت و احکام شریعت و اوامر و نواهی خداوند را رجال بسینه ها نقل میکردند

و ماخذ آنها از کتاب و سنت بنحوی که از صاحب شرع و اصحاب او گرفته بودند

میشناختند. در این هنگام تنها قوم مسلمانان عرب بود که از امر تعلیم و تألیف و تدوین

۱ - رجوع شود باخبار العکاه ففطی چاپ مصر ص ۲۳۳ - تاریخ الامم الاسلامی طبع

جهازم ج ۲ ص ۴۱ - ۴۷ . کشف الظنون ج ۱ ص ۴۴۶

۲ - مقدمه ابن خلدون چاپ مصر ص ۵۴۳ - ۵۴۴

اطلاعی نداشت و حاجتی آنان را بدین کار بر نمیانگیخت و در تمام مدت صحابه و تابعین وضع بهمین منوال بود ... پیغامبر صلی الله علیه و آله گفت دو چیز برای شما نهاده ام که اگر بدان تمسک جوید کمراه نمیکردید و از آن دو یکی کتاب الله و دیگر سنت منست؛ و چون مدت نقل طولانی شد احتیاج بوضع تفاسیر قرآنی و ضبط احادیث از بیم تباهی آنها محسوس گردید و بمعرفت سندها و تبدیل ناقلان برای تمییز حدیث صحیح از منسوب حاجت افتاد و آنگاه استخراج احکام از کتاب و سنت شیوع یافت و با اینحال زبان عرب بتباهی گرایید و وضع قوانین نحوی لازم شد و همه علوم شرعیه باستنباط و استخراج و نظر و قیاس احتیاج یافت و از اینجا به علوم دیگر حاجت افتاد و همه این علوم محتاج بتعلیم شد و در زمره فنون درآمد و ماقبالاً گفته ایم که فنون نتیجه حضرات است و عرب دورترین مردم از آنند پس علوم خاص نواحی متمدن گشت و عرب از آن دور ماند و متمدنین این عهد همه عجم و با از کسانی بودند که در معنی از آن دسته شمرده میشدند یعنی موالی و اهل شهرهایی که در تمدن و صنایع و حرف پیر و عجمان بودند زیرا ایشان بر اثر رسوخ تمدن در میان خود از هنگام دولت پارسیان برای اینکار بهتر و صالح تر بوده اند. عالمان نحو و حدیث و اصول فقه و کلام و اکثر مفسران همه از عجم یا از کسانی بودند که تربیت و زبان عجمی داشتند و هیچ قومی بحفظ و تدوین علم قیام نکرد مگر عجمان (ایرانیان) و مصداق گفتار پیغامبر صلی الله علیه و آله آشکار شد آنجا که گفت: اگر علم با کفاف آسمان باز بسته باشد قومی از اهل فارس (ایران) بر آن دست خواهند یافت ... »

علل اصلی تأثیر ایرانیان را در نقل و تدوین و نشر علوم در تمدن اسلامی میتوان بدستور و مواد ذیل خلاصه کرد :

۱ - راه یافتن ایرانیان در دستگاه حکومت و بدست گرفتن قدرت دولتی. چون ایرانیان سوابق متمدنی در علوم داشتند پس از آنکه دولت بنی العباس را روی کار آوردند از یکطرف بر اثر نفوذ رجال معروف ایرانی که همه با از دانشمندان و با از حامیان علم و ادب بودند در خلفا؛ و از طرف دیگر در نتیجه معاشرت خلفا با آنان بوقبول اثر از ایشان و هم رنگ شدن با آنان، توجه دولت عباسی که از بعضی جهات رسوم و آداب

و تشکیلات دربار ساسانی را پذیرفته بودند، معلوم آغاز شد.

۲ - چون ایرانیان اهل نظر بوده و در دوره ساسانی بر اثر رواج ادیان و مذاهب مختلف و ایجاد بحثهای دینی آشنا به تحقیق در مسائل دینی شده بودند در اسلام نیز سرعت آغاز مباحثات شدید کردند و در کشا کشا کسهای مذهبی وارد شدند مانند قدریه و مجتبره و خوارج مشرق و غالب شعب شیعه و نزدیک تمام معتزله ... و این مبارزات مذهبی یکی از مهمترین علل توجه مسلمین به علوم شد. از طرفی دیگر ایرانیان ادیان قدیم و استواری از قبیل دین مانوی و دین زرتشتی و دین مزدکی و دین مسیحی (اسطوری) و دین بودایی داشتند و از پیروان این کیشها گروه بزرگی با قبول جزیه در دین خود باقی ماندند و پس از ضعف نظامی مسلمین از اواخر عهد بنی امیه ببعد فرصت شروع به بحثهای شدید با مسلمین یافتند و این مباحثات شدید هم یکی از علل اضطراب خلفا در نقل فلسفه و علوم عقلی شد.

۳ - چنانکه بعد از این خواهیم دید ایرانیان پیش از اسلام با علوم مختلف از قبیل فلسفه و ریاضیات و طب آشنا بودند و پس از شروع نهضت و ترجمه در عهد اسلامی قسمت بزرگی از آنها را، خواه آنها که اصلاً از یونانی و هندی بیهلوی نقل شده بود، و خواه آنها که مستقیماً ایرانیان بیهلوی و سریانی نوشته بودند، بزبان عربی نقل کردند و بسیاری از مؤلفان هم که در حوزههای غیر اسلامی ایران تربیت شده بودند، در دوره اسلامی بتألیف و تدوین مطالب علمی بزبان عربی دست زدند و از این راه در پیشرفت علوم اسلامی سهم عمده بی بدست آوردند.

مسلمانان تا پایان قرن اول و قسمتی از قرن دوم هجری یعنی در تمام دوره خلفای راشدین و خلفای اموی در واحی مختلف ممالک مجاور بفتوحات خود سرگرم بودند و از نیروی فرصتی برای توجه بکارهایی غیر از مسائل نظامی و تشکیلات مملکتی نداشتند ولی از آن هنگام که سایر ملل یعنی مردم ایران و عراق و قسمتی از آسیای صغیر و ملل مجاور بحر الروم با مسلمین اختلاط یافتند و بتدریج در کارهای مختلف حکومتی و اجتماعی دخالت کردند بطبعاً اطلاعات و آداب و افکار خود را بسایر مسلمین

آغاز توجه مسلمین  
به علوم عقلی

آموختند و یا خود از اطلاعات و دانش‌هایی که پیش از ورود بدین اسلام داشتند استفاده کردند و چون این اقوام دارای سابقه علمی ممتدی بودند معاشرت آنان با مسلمانان باعث شد که ایشان نیز اندک اندک بکار علم اشتغال جویند. پیداست که پاره‌یی از احتیاجات عمومی مانند حاجت بمسائل طبی و ریاضی هم مسلمین را وادار بتوجه بعلوم عقلی کرد و بر روی هم ازمیان تمام ملل اسلامی ملتی که بیش از دیگران در ایجاد نهضت علمی بین مسلمین مؤثر واقع شد ملت ایران است. از هنگامی که حکومت بنی‌امیه ازمیان رفت و حکومت بنی‌العباس بدست ایرانیان تشکیل شد، نفوذ این قوم در حکومت اسلامی باعلی‌درجه رسید و رجال بزرگ یعنی وزیران و ندیمان و دبیران و طبیبان و منجمانی که در مرکز حکومت اسلامی یعنی بغداد گردآمده بودند بیشتر ایرانی زرنشتی و با زرنشتیان و ماورایان و عیویان مسلمان شده و با عیویانی بودند که در کلیساها و دیرهای ایران و عراق تربیت یافته بودند. این رجال که دارای اطلاعات مختلف علمی بودند طبعاً بتشویق اهل علم و توازش علما و مترجمان مبادرت میورزیدند و خلفاهم تحت تأثیر آنان قرار گرفته و دوستدار علم شده بودند تا بدرجه‌یی که برخی از آنان مانند منصور و مهدی و هارون و مأمون و المصم و الواثق در ترویج علم و بزرگداشت علما نظیری نیافته‌اند. این توجه شدید از طرف رجال دولت عباسی خواه خلیفگان و خواه وزیران و عاملان دولت باعث شد که از وسط قرن دوم نهضت علمی عجیب و کم‌نظیری در میان مسلمانان پدید آید و تا پایان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری که دوره بلوغ علم در تمدن اسلامیست با شدتی بی‌سابقه امتداد یابد. بر اثر این توجه و اظهار تمایل و علاقه تمام مراکز علمی الجزیره و عراق و ایران که از آغاز تسلط عرب تا پایان عهد اموی فعالیت علمی قدیم خود را باضعف و فقرت ادامه میدادند بجنبش افتادند و کار علم در این نواحی بنحوی که در روزگار مقارن ظهور اسلام بود رونق و اعتباری گرفت و طالبان علم روی بدان مراکز نهادند و علمای مراکز علمی قدیم متوجه دربار خلافت شدند و در کنف حمیت خلفا یا وزیران و ندیمان ایرانی آنان قرار گرفتند و بغداد جانشین مراکز علمی بزرگ خاور میانه گردید و بجای تألیفاتی که چندی پیش بزبان سریانی و پهلوی در مسائل علمی میشد کتب معروف



و بزرگ بزبان عربی در علوم مختلف پدید آمد و دورانی در تاریخ علوم جهان بوجود گرایید که از جمله روشنترین ادوار تاریخ دانش در عالم شمرده میشود.

مراکز علمی که پیش از شهرت مرکز علمی بغداد و سایر مراکز

مراکز علمی مقدم علمی اسلامی در خاور میانه و نزدیک وجود داشت عبارتست  
بر حوزه بغداد از اسکندریه و بعضی بلاد آسیای صغیر و الجزیره و عراق و ایران

وهند.

مرکزیت علمی اسکندریه از دوره سلطنت بطلمیوس اول ملقب به سوتر<sup>۱</sup> (۳۲۳ - ۲۸۲ ق. م) آغاز شده و تا قرن ششم و قسمتی از قرن هفتم میلادی امتداد یافته بود. در این دوره طولانی شهر مذکور جانشین آتن و وارث تمدن یونان و یکی از مراکز تلاقی افکار علمی و فلسفی و عرفانی شرق و غرب شد و در آن مدرسه و کتابخانه و رصدخانه برپا گشت و فلاسفه و دانشمندان بزرگی در ریاضیات و نجوم و طبیعیات و جغرافیا از آنجا ظهور کردند که اگر چه غالباً بر اثر دانشمندان و فلاسفه قدیم یونان گام نهاده اند ولی بهر حال در تمدن و علوم دنیای بعد از خویش صاحب تأثیر بسیار بوده اند. در همین مرکز علمی است که از توافق عقاید افلاطون و ارسطو و همچنین آمیزش آراء فلسفی و دینی یونانی با عقاید دینی و فلسفی یهود و اصرانی روش های جدیدی در فلسفه ظهور کرد مانند روش افلاطونی جدید و روش فیثاغوری. از فلاسفه مشهور این شهر یکی فیلون یهودی و دیگر امونیوس سکا<sup>۲</sup> بنیان گذار فلسفه افلاطونی جدید و شاگردان مشهورش افلوطین<sup>۳</sup> صاحب ناسوعات<sup>۴</sup> و اوریگن<sup>۵</sup> و هر فور یوس<sup>۶</sup> بوده اند که فلسفه افلاطونی را به کمال رسانیدند و شروع همین دسته و همکاران دیگر آنان بر کتب ارسطو است که باعث مزج فلسفه ارسطو با فلسفه افلاطون و عقاید افلاطونی جدید شده و از راه مراکز علمی آسیای صغیر و عراق بمسلمین رسیده و بهمان نحو بنام عقاید و آراء بحت ارسطو پذیرفته شده است.

آخرین مرد بزرگی که در اسکندریه شهرت داشته و عهد رندگی او بنا بر بعضی

۱ - Ptolémée. (Ptolemaios) Sôter - ۲ Ammonios Saccas

۳ - Plotinos - ۴ Ennéades - ۵ Origène

اقوال مقارن ظهور اسلام بوده است یحیی النحوی مشهور بمحب الاجتهاد یا محب التعمب<sup>۱</sup> است که در فلسفه و طب تألیفات بسیار داشته است. فلاسفه متأخر اسکندریه در نزدیک کردن فلسفه یونانی با مبانی آیین مسیح بسیار کوشیدند و کوشش های آنان در این زمینه بحکمای آسیای صغیر و شام و عراق و کلیسا های رها و نصیبین و جز آنها نیز انتقال یافت.

از حدود قرن سوم میلادی بیعد بتدریج مراکز علمی در آسیای صغیر و شام پدید آمد که از میان آنها مرکز علمی بیزانس (بیزنطه) و ازهریر و انطاکیه شهرت دارد. بعد ازین بلاد نوبت بشهر حران (واقع در نواحی علیای عراق عرب بین شهر رها و رأس عین) رسید که مرکز صابئین بود و علمای آن علی الخصوص در ریاضیات شهرت داشتند و در دوره ترقی علوم در اسلام هم کسانی مانند ثابت بن قرة الحرانی (م. ۲۸۸ هجری) و محمد بن جابر البتانی (م. ۳۱۷ هجری) که هر دو از مشاهیر علمای عهد اسلامی هستند از میان آنان ظهور کردند.

در آغاز دوره مسیحیت قومی از اقوام سامی یعنی آرامیان در ناحیه وسیعی شامل سرزمین سوریه (نواحی غربی فرات) و الجزیره و بین النهرین و شوش پراکنده بود. ساکنان این سرزمین ها به لهجات مختلفی که همه از ریشه آرامی بود تکلم میکردند. درین نواحی بلاد مهمی وجود داشت که غالباً میان ایرانیان و رومیان دست بدست میگشت و نفوذ هر دو تمدن در آنها آشکار بود. از جمله این بلاد مهم شهر رها<sup>۲</sup> در شمال غربی الجزیره و دیکر نصیبین<sup>۳</sup> در شمال شرقی این سرزمین و دیکر قنسرین<sup>۴</sup> و دیکر آمد<sup>۵</sup> بوده است.

از میان این شهرها از همه زودتر «رها» در اواخر قرن دوم میلادی میدان نفوذ و انتشار آیین مسیح گردید و لهجه آن که شعبه بی از زبان آرامی است بنام لهجه سربانی بعنوان زبان دینی برای مسیحیان این ناحیه بکار رفت و بعد از آنکه علوم یونانی در کلیسای آن شهر و کلیساهای دیگر نواحی آرامی نشین و با کلیسا های وابسته بآنها

۱ - *Ioannes Philoponos* - ۲ - *Edessa* یا *Orfa (Urfa)*

۵ - *Amid*

۴ - *Kennesrin*

۳ - *Nisibis*

نفوذ یافت از همین لهجه بعنوان یک زبان علمی استفاده شد و اندک اندک در شعب مختلف علوم کتب متعددی باین زبان تألیف و یا از زبان یونانی ترجمه شد چنانکه در حدود قرن ششم و هفتم میلادی ادبیات سریانی از همه حیث غنی بود.

دانشمندان سریانی زبان در عین اثبات اصول معتقدات دینی و مذهبی بعلوم یونانی از منطق و ریاضیات و طبیعیات و الهیات و نجوم و کیمیا و طب سرگرم بوده و بترجمه کتب معتبر یونانی خاصه آثار ارسطو و افلاطون و افلاطونیان جدید بسریانی توجه بسیار داشته و از کتب پهلوی نیز ترجمه میکرده اند (مانند کلیله و دمنه منقول از سانسکریت و اسکندرنامه منقول از یونانی پهلوی و سندبادنامه و غیره).

مدارس سریانی تا مدتی از دوره اسلامی با رونق پیش از اسلام باقی مانده بود و این قوم واسطه نقل علوم یونانی بعربی شده و تقریباً همه کتب فلاسفه و اطباء و ریاضیون و منجمین یونانی و اسکندرانی و سریانی را بعربی ترجمه کرده و باعامل این امر بوده اند و از نیروی اثر آنان در نقل علوم یونانی بتمدن اسلامی بیش از اقوام دیگر بوده است.

علوم یونانی و اسکندرانی با پیشرفت خود در مشرق اندک اندک بداخله اراضی اصلی ایرانی، راه جست و در شهرهایی مانند سلوکیه و نیسفون و کندیشاپور و ریواردشیر و برخی از بلاد شرقی مراکز علمی مهم و جدیدی بوجود آورد.

علوم عقلی در ایران  
پیش از اسلام

این نکته را فراموش نمیکنیم که ایرانیان تا این هنگام یعنی دوره ساسانی از ترقیاتی در علوم جدید برخوردار شده بودند و در موسیقی و ریاضیات، بر اثر ارتباطی که از مشرق و مغرب با ملل بزرگی مانند هندوان و بابلیان و ملل آسیای صغیر یافته و اطلاعاتی که خود از قدیم الابام گرد آورده بودند، پیشرفت هایی داشتند و نیز این مطلب را از نظر دور نمیداریم که در ایران دوره ساسانی کتابخانهای شامل کتب پهلوی و یونانی در آنشکدها و یا در خارج از آنها مانند سارویه از شهر جی (گی) وجود داشت و اینها همه بانضمام کتب متعددی که از پهلوی بعربی در آمد، دلیل توجه ایرانیان بعلوم مختلف است لیکن در اینجا مرادمان تحقیق در کیفیت نفوذ علوم یونانی در ایران است.

بنا بر روایات مؤلفین عرب و ایرانی پادشاهان ساسانی از اردشیر پاپکان و شاپور  
بعید و سایر آشنایی ایرانیان را با علوم مختلف فراهم میآوردند. ابن الندیم میگوید  
که اردشیر برای گرد آوردن کتب از هند و روم وجست و جوی بقایای آثاری که  
در عراق مانده بود کسان بدان ناحیتها فرستاد و از آنها هر چه را متفرق بود گرد  
آورد و آنچه را متباین بود تألیف داد و پسرش شاپور نیز این کار را دنبال کرد چنانکه  
همه این کتب بپهلوی ترجمه شد<sup>۱</sup> و حتی مسعودی<sup>۲</sup> آشنایی با مذاهب سقراط و افلاطون  
را به تفسر روحانی معروف عهد اردشیر پاپکان نسبت میدهد. نسبت بشاپور پسر اردشیر  
هم برخی مانند ابن العبری گفته اند که او پزشکان یونانی را برای تعلیم طب بایران  
خواست و در کتاب پهلوی «دینکرت» امر به ترجمه بعض کتب هندی و یونانی بشاپور  
نسبت داده شده و در تاریخ ابی الفدا هم این نسبت تکرار گردیده و آمده است که شاپور  
فرمان داد تا کتب یونانی پهلوی در آید و در چند بشاپور نگاه داشته شود. برای تحریر  
کتب طب و فلسفه و منطق دو خط یکی بنام بیم کستج (نیم کشتک) و دیگری با نام  
«راس سهریه» وجود داشته و ظاهر آن خط کستج (کشتک) هم برای نگارش کتب علمی  
بکار میرفته است.

نفوذ علوم یونانی در ایران بیشتر همراه با رواج آیین مسیح در شاهنشاهی  
ساسانی بود. در همان اوان که مدرسه ایرانیان در رها تشکیل می یافت گروهی از  
ایرانیان که قبول عیسویت کرده بودند در کلیساهای الجزیره و سواحل فرات اهمیت  
یافتند و تألیفات مشهور بوجود آوردند: از جمله ابن قوم یکی «فرهاد»<sup>۳</sup> رئیس دبر  
«مارمتی» در موصل است که در قرن چهارم میلادی میزیست و تألیفات او بر بسیاری  
شهرت دارد و دیگر «مارآبای اول» که در آغاز امر زردشتی بود و بعد از قبول دین  
مسیح کسب شهرت کرد و در سال ۵۳۶ بمقام جانشینی ارتقاء یافت. یکی دیگر از  
مشاهیر عیسویان ایرانی ابن عهد «پولس ایرانی»<sup>۴</sup> رئیس حوزه ایرانی نصیبین است

۱ - النهرست ص ۳۳۳-۳۳۴

۲ - مروج الذهب چاپ مصر ج ۱ ص ۲۱۰

۱ - Aphraate

۲ - Paulus Persa

که کتابی مشتمل بر بحث دربارهٔ منطق ارسطو سریانی برای خسرو انوشروان نوشت و در آن نسبت باثبات وجود واجب و توحید و سایر نظرهای فلاسفه پیرتری روش حکما بر روش اهل ادیان اشاره کرد.<sup>۱</sup>

بعد از بسته شدن مدرسهٔ ایرانیان رها از اواخر قرن پنجم میلادی اعضاء این دبستان بکشور خود (ایران) باز گشتند و چندین مدرسه در بلاد ایران تشکیل دادند. « برسوما » مطران نصیبین آنرا بنیکی پذیرفت و دانشمند معروف « نرسی » توانست در آنجا مدرسهٔ بزرگی پدید آورد<sup>۲</sup> و بسیاری از محصلان را در آن تربیت کند.<sup>۳</sup>

یکی از علل بزرگ رونق مدرسهٔ نصیبین آن بود که پادشاه ایران فیروز (۴۵۹) — (۴۸۳ میلادی) با استدلالات و راهنماییهای برسوما دریافت که نسطوریان با وضعی که برای آنان پیش آمده دشمن رومیان شده اند و میتوان از خطرشان در ایران ایمن بود. برسوما با عده بی سپاهی که از فیروز گرفته بود تمام عیسویان مخالف خود را در شهرهای عیسوی نشین متصرفی ایران از میان برد و ۷۷۰ تن را بقتل آورد و آکاسیوس را که بمرتبهٔ جاثلیقی سلوکیه و تیغون رسیده بود مجبور بقبول مذهب نسطوری کرد و بدین ترتیب مذهب مذکور نشر و قوت بسیار در ایران یافت چنانکه نسطوریان در بسیاری از بلاد ایران بتبلیغ آیین مسیحی بنابر مذهب خود پرداختند و کلیساهایی در بلاد مختلف برپا کردند و کار نشر عیسویت را بجایی کشاندند که در اواخر عهد ساسانی حتی در بلاد مشرق ایران مانند هرات و مرو و سمرقند کلیساهایی وجود داشت.

نسطوریان بجای ادبیات یونانی بیشتر با ادبیات سریانی توجه داشته و کتب خود را باین لهجه تألیف میکرده اند و باید دانست که تحکیم بنیان ادب سریانی بیشتر مرهون زحمات پیشروان « مدرسهٔ ایرانیان » و نسطوریان ایرانی است. معلمین کلیساهای

۱ - رجوع شود بایران در زمان ساسانیان از آرتور کریستن سن چاپ دوم ص ۲۷ و مقدمه نامه

ارسطو دربارهٔ هنر شعر بقلم آقای سهیل افغان ص ۳۰.

۲ - نرسی در سال ۴۵۷ یعنی پیش از بسته شدن دبستان ایرانیان رها (در سال ۴۸۹) به نصیبین

رفت و مدرسهٔ خود را ایجاد کرد.

۳ - *l'Ecole d'Edesse, Paris 1930, p. 210*

سطوری در ایران همان روش کار دبستان ایرانیان رها را تعقیب کردند و چون آثار ارسطو توجه داشتند در کلیساهای خود که در ایران تریب دادند با قوت بسیار بتحقیق در روش این استاد با شراح اسکندرانی او توجه کردند و بسیاری کتب سریانی تألیف و پاره‌بی از کتب فلسفی و منطقی را هم بیهلوی ترجمه نمودند.

عده‌بی از دوستان و همراهان برسوما مانند ابراهیم مطران ماد، و بولص و یوحنا بیت سلوخی (کر کوکی) و معنای بیت اردشیری نیز هر يك در ناحیتی شروع با داره کلیساها و ادامه تعلیمات در دیرها کردند و از این طریق مراکز تعلیمی مهمی در ایران پدید آمد.

از جمله این مراکز مهم یکی بیت اردشیر یا ریو اردشیر (ریشهر) بود که معنی بیت اردشیری معروف به معنی ایرانی<sup>۱</sup> در آن ریاست داشت. وی در شیراز ولادت یافته و ترجمه‌هایی از سریانی بیهلوی داشته و اشعاری نیز برای اجراء مراسم دینی در کلیسا سروده بود و تألیفات او در بلاد دور دست حتی در هندوستان شهرت و رواجی داشت. معنی در آغاز امر جانبدار برسوما بود ولی در اواخر عهد خود جانب آکاسیوس را گرفت.<sup>۲</sup> بسبب وجود این مرد دانشمند که مانند همهٔ نسطوریان توجه تام بفرسغهٔ ارسطو داشت تعلیم علوم یونانی در حوزهٔ دینی ریو اردشیر رواج یافت و بهمین سبب است که در روایات مؤلفان اسلامی راجع با اهمیت علمی ریو اردشیر (ریشهر) مطالبی می‌یابیم و از آن جمله است در روایت باقوت در معجم البلدان که میگوید در آنجا عده‌بی از دانشمندان گرد آمده بودند و با خطی بنام کتیج مطالبی در طب و نجوم و علوم غریبه تدوین می‌کردند. در سلوکیه مقابل نیسفون که بر اثر آشنایی مه‌مد با تمدن و آداب یونانی برای قبول علوم آن قوم استعداد وافر داشت، بعد از تشکیل مدرسهٔ نصیبین دبستانی پدید آمد که «مارآبا» جانیلیق دورهٔ انوشروان، از دانشمندان بزرگ مسیحی در مشرق، در آن بتدریس فلسفهٔ یونانی اشتغال داشت. وی در باب مسائل فلسفی و بحث در تثلیث

Jean de Beit Slokh - ۱

Maana de Perse - ۲

۳ - مخصوصاً رجوع شود به ۲۵۰ - ۲۴۹ p. l'Ecole d'Edesse.

تألیفاتی دارد. آکاسیوس<sup>۱</sup> جانیلیق ابن شهر در دوره قباد پدراوشروان، هم مردی دانشمند و مطلع بود و برای شاهنشاه کتابی در باب آیین مسیح بپهلوی ترجمه کرد.

ذکر دبرهای متعدد که در شهرهای غربی ایران خواه خارج از حدود فعلی و خواه داخل مرزهای کنونی آن موجود بوده، و معلمین هر يك که غالباً شهرت و اهمیت داشته‌اند، و همچنین ذکر دبرهای مشرق، در این مختصر میسر نیست لیکن توضیحات بیشتری در باب یکی از مراکز علمی عیسوی که اهمیت علمی آن قابل ملاحظه است و از جمله مراکز مهم نصرانیت در ایران شمرده می‌شد لازم و آن بیت لاباط<sup>۲</sup> یا کندیشاپور است. معرب این اسم چند بسابور می‌باشد که جغرافیدانان اسلامی آنرا بخصب نعمت و نخل و زرع و رود خانهای بسیار ستوده‌اند<sup>۳</sup> و این اسم نام عربی شده گندی شاه پور است که اصلاً «وه آندوشاه پور»<sup>۴</sup> یعنی «به از انطاکیه شاه پور» و عبارت دیگر «شهر شاهپور بهتر از انطاکیه» است. در مجمل التواریخ و القصر<sup>۵</sup> چنین آمده است که از جمله بناهای شاپور یکی «به از اندیو شاپور» چندیو شاپورست از خوزستان. اندیو نام انطاکیه است بزبان پهلوی، به از اندیو یعنی از انطاکیه بهتر است، و نهاد آن بر مثال عرصه شطرنج نهادست میان شهر اندر، هشت راه اندر هشت، و در آنوقت شطرنج نبود و ایکن شکلش بر آن سانسست و اکنون (یعنی در حدود سال ۵۲۰ هجری) خرابست، مقدار دیهی بجاست پراکنده... اسم این شهر در همین کتاب مجمل التواریخ و القصر چندبار «کندیشاپور» آمده. این نوع تسمیه در دوره ساسانی معمول بوده از جمله شهرهای دیگری که بدین نحو نام گذاری شده یکی شهر ارگان (ارغان) نزدیک به جهان کنونی است که اسم قدیم آن به «به از آمد کواد» یا «به از امد کواد»<sup>۶</sup>

۱ - Acacius

۲ - Beit Lapal

۳ - صورة الارض چاپ دوم، لندن، ص ۲۵۶ و مسالك الممالك اصطخری چاپ لندن ص ۹۳

۴ - P'eh - Andic i Sháhpuhr

۵ - چاپ طهران ۱۳۱۸ ص ۶۴

۶ - رجوع شود بصحائف ۶۵ و ۶۷.

۷ - مجمل التواریخ و القصر ص ۷۴

یعنی شهر قباد بهتر از آمد، بوده، این شهر را قباد پسر فیروز پدر انوشروان بنا کرد. دیگر شهر «به از اندیو خسر» که انوشروان بتقلید از انطاکیه ساخت و اسپران انطاکی را در آن شهر جای داد.

محل گنبدشاپور در خوزستان واقع در شرق شوش و جنوب شرقی دزفول و شمال غربی شوشتر جای دهکده شاه آباد کنونی بوده است. بانی آن بنا بر مشهور شاپور اول (۲۴۱ - ۲۷۱ میلادی) بوده که از اسپران رومی دسته‌بی را بکار بنای آن شهر گماشت. گنبدشاپور از همان اوایل امر مرگزیت علمی یافت و حتی بنقل بعضی از مورخان شاپور فرمان داد عده‌بی از کتب یونانی بپهلوی ترجمه شود و آنها را در شهر مذکور کرد آوزند و گویا بفرمان شاپور گنبدشاپور مرگزیت طب یونانی یافته بود.

در باب بنای گنبدشاپور و چگونگی تشکیل مدرسه طب و بیمارستان مشهور آن و پدید آمدن اطباء بزرگ آن شهر قفطی شرحی تازه و افسانه مانند در اخبار الحکماء دارد و در بابان این داستان میگوید: «چون دختر قیصر بدانشهر رفت با وی افرادی از صنف‌های مختلف که بآنان حاجت داشت از اهل بلد او همراه بودند از آن جمله یزشکانی فاضل باوی رفتند و چون در آن شهر با او اقامت گزیدند شروع بتعلیم او آموزان

۱ - مجمل التواریخ ص ۲۶۰

۲ - خلاصه‌بی از شرح مذکور برای تنظیم فایده در اینجا نقل میشود:

«اهل جندیسابور از یزشکانند و در میان آنان در این فن مردمان حاذقی یافته شوند و این فن از عهد ساسانیان در آنجا متداول بود و همین سبب است که آنان بدین مرتبه از علم رسیده‌اند. سبب بنای این شهر آنست که شاپور پسر اردشیر پس از غلبه بر سوریه و فتح انطاکیه بقصر یادشاه روم تشبه میجست و از او خواست که دخترش را بمقدوی در آورد. قیصر چنین کرد و پذیرفت که دختر را نزد شاپور فرستد. شاپور برای او شهری بر هیأت قسطنطنیه ساخت و آن شهر جندیسابور است و در سراسر ساسانیان چنین نگاشته‌اند که این شهر اصلاً قریه‌بی بود متعلق ببردی معروف به «جنداء» و شاپور چون این موضع را برای بنای شهر اختیار کرد فرمان داد که مالی فراوان بصاحب آن بپردازند لیکن صاحب آن بدین کار رضا نداد مگر آنکه خود آن شهر را بنا کند و شاپور نیز بدان شرط پذیرفت که با او در بنای شهر شرکت ورزد و مردمان میگفتند که این شهر را «جنداء» و «سابور» بنام بکنند همین سبب آنرا جندیسابور گفتند (اخبار الحکماء چاپ مصر سال ۱۳۲۶ قمری ص ۹۳)



کردند و پیوسته کارایشان در تعلیم قوی تر میشد و شماره آنان فزونی می یافت. <sup>۱</sup> خواننده میتواند شرحی را که ابن الندیم <sup>۲</sup> در باب بنای کندشاپور آورده بر مطالبی که القفطی نقل کرده است بیفزاید و از آنها دریابد که بهر حال رومیان در بنای این شهری اثر نبوده اند. در عهد شاپور دوم ذوالاکناف (۳۱۰ - ۳۷۹ م) کند شاپور ظاهراً دچار حملات خارجی گردیده و ویرانی در آن راه یافته و باز بدست ابن شاهنشاه تعمیر شده و اوسی سال آنجا را پایتخت خود کرده بود. در *مجملة التوارینغ والقصص* (ص ۶۷) آمده است که در عهد شاپور ذوالاکناف سی سال دارالملک او بکنندیشاپور بود تا خرابی در میان آباد کرد... و حمزه گفتست که دیوار چندیشاپور از آن بیمی ککست و نیمی خشت پخته که هر چه رومیان بران کردند بخشت و کچ باز فرمودشان کردن. <sup>۳</sup> *تیادورس* <sup>۴</sup> طبیب نصرانی برای معالجه شاهنشاه بدربار خوانده و در کندشاپور مستقر شده بود. وی در آن شهر اشتهار یافت و طریقه طبابت او معروف شد و کتابی را منسوب بدو بنام *گنناش تیادورس* بعدها به عربی در آوردند. <sup>۵</sup> این طبیب عیسوی چندان مورد احترام شاپور بود که فرمان داد کلیسایی برای او بنا کنند و بخواهش وی بسیاری از اسرای هموطنش را آزاد کرد. گذشته از اسرای رومی که شاپور در کندشاپور جای داد گویا عده‌یی از یونانیان هم بعد باین شهر منتقل و در آن متوطن شده باشند و ترجمه یونانی کتیبه پهلوی شاپور در اصطخر معلوم میدارد که از صنایع یونانی هم در این روزگار حتی در داخله ایران استفاده میشده است. بعد از نشر مذهب مسطوری در ایران *بیت لاباط* که سابقه ممتد در عیسویت داشت یکی از بزرگترین مراکز مذهبی عیسویان ایران و بلكه حوزه دینی (متروپولیتن) بزرگ و از مهمترین مراکز تجمع علمای عیسوی و محل تعلیم طب یونانی و آمیزش آن با طب ایرانی و هندی شد و این

۱ - اخبار الحکماء القفطی ص ۹۳

۲ - الفهرست چاپ مصر سال ۱۲۴۸ قمری ص ۳۳۶ - ۳۴۲

۳ - *Theodoros*

۴ - الفهرست ص ۴۲۲

۵ - *E. Browne: La médecine arabe, trad. française par J. Renaud,*

*Paris 1933. p.23.*

ترقی خصوصاً در عهد انوشیروان بیشتر برای آن حاصل گشت، چنانکه دانشمندان سریانی زبان ایرانی و علمای هندی و زردشتی در آنجا مشغول کار بودند. توجه این علماء کمتر بفرس و ریاضیات و بیشتر بطب بود و اصولاً مدرسه طب گندشاپور و بیمارستان آن در اواخر عهد ساسانی بمراحل عالی شهرت ارتقاء جسته بود. در این مدرسه از تجارب ملل مختلف یعنی طب ایرانیان و هندوان و یونانیان و اسکندرانیان و علمای سریانی زبان استفاده میشد ولی همه آنها را با تصرفاتی قبول کرده بودند چنانکه طب ایرانی بقول قفطی از طب یونانی کاملتر شده بود. قفطی گفته است<sup>۱</sup> که اطباء گندشاپور «قوانین علاج را بمقتضای امزجه بلاد خود مرتب و مدون میکردند تا آنجا که در علوم شهرت یافتند و بعضی علاج آنها را بر یونانیان و هندوان هم برتری میدادند زیرا ایشان فضایل هر فرقه را گرفتند و بر آنچه قبلاً استخراج شده بود چیزی افزودند و دستورها و قوانینی برای آنها ترتیب دادند و کتبی که حاوی همه مطالب تازه و نیکو بود پدید آوردند تا آنجا که در سال بیستم<sup>۲</sup> از پادشاهی انوشیروان اطباء چند بسابور بامزشاه گرد آمدند و بین آنان پرسشها و پاسخهایی جریان یافت که ثبت شد. این امری مشهورست و واسطه مجلس جبرائیل در دستا باز<sup>۳</sup> بود زیرا او طبیب کسری بود و دیگر السوفسطائی و اصحاب او و یوحنا و جماعتی از اطباء و بین آنان از مسائل و تعریفات بحثهایی شد که اگر خواننده در آنها تأمل کند بر فضل و غزارت علم آنان استدلال خواهد کرد و علمای این شهر همواره چنین بودند تا آنکه منصور بخلافت رسید و مدینه السلام را بنا کرد. در اینحال مرضی بر او عارض شد و از علمای

۱ - اخبار الحکماء ص ۹۳

۲ - یعنی در سال ۵۵۰ میلادی

۳ - دستا باز = درستی ( drustbadh, drustpat ) در و ذیست بت ( drudhistpat )

( drudhistpat ) یعنی عهده دار سلامت. این کلمه از دو جز عدست ( drust , drudhist ) یعنی سالم، تندرست و بت یعنی رئیس، صاحب تر کبب شده است. درستی (دستا باز) عنوان طبیب درباری پادشاه داشته و معمولاً از پزشکان میسوی بوده است. رجوع شود به کلمه drudhist در H.S.Nyberg, Hilfsbuch des Pehlevi II. Uppsala, 1932, p. 59-60 و راجع بدستی نگاه کنید به A. Christensen : L'Iran sous les Sassanides. p. 396, 421

چند یسایور جورجیس پسر بختیشوع را بخواند ...<sup>۱</sup>

در بیمارستان کندشاپور عده‌ی از اطباء هندی میزبستند که بتعلیم اصول طب هندی اشتغال داشتند و چند کتاب از آنارطیبی هند پهلوی ترجمه شده بود که بعداً به عربی در آمد<sup>۱</sup> و در طب اسلامی از این آمیزش اثر فراوان باقی مانده و از ایران پیش از اسلام بتمدن اسلامی نقل شده است. شهرت بیمارستان و مدرسه طب کندشاپور محصلین ملل مجاور را هم با آنجا جلب می‌کرد و از آن جمله است الحارث بن کلدان الثقفی طبیب معروف عرب<sup>۲</sup>. این مدرسه و بیمارستان و شهرت رؤسای آن تا مدتی از دوره اسلامی هم با قوت سابق باقی ماند چنانکه چون ابو جعفر منصور دوانیقی در سال ۱۴۸ به بیماری معده گرفتار شد و طبیبان در گاه در علاج او فرو ماندند و بر او بر رئیس بیمارستان مذکور یعنی جورجیس پسر بختیشوع راهبری کردند. جورجیس با او گذاشتن ریاست بیمارستان به پسر خود بختیشوع بخدمت خلیفه در آمد و پس از معالجت منصور نزد وی تقرّب یافت و باصرار خلیفه چندی در بغداد بماند. وی از دوستانان تالیف و ترجمه بود و چون یونانی و پهلوی و سریانی و عربی نیک میدانست چندین کتاب در طب از زبانهای مذکور به عربی در آورد. دیگر از مشاهیر اطباء کندشاپور که در آغاز دوره عباسی در بغداد شهرت داشتند بختیشوع بن جورجیس و عیسی بن شهلافا (باشهلا) و شاپور بن سهل و ماسوبه و پسر ابیوحنا و عیسی بن چهاربخت (سهاربخت) و دهشتک و میخائیل برادرزاده وی بوده‌اند<sup>۳</sup>. حوزه علمی کندشاپور از قرن سوم هجری که بغداد شهرت یافت مقام سابق خود را از دست داد.

مجاهدانیکه پیش از خسرو انوشیروان (۵۳۱ - ۵۷۹ م) شده بود در برابر توجه او به علوم فاقد اهمیت است. این پادشاه که هم فرمانروایی مدبر و هم سرداری شجاع بود بحکمت نیز علاقه داشت و از فلسفه افلاطون و ارسطو آگاه بود و ترجمه پهلوی کتب این دو استاد را میخواند.

۲ - طبقات الاطبا ج ۱ ص ۱۰۹

۱ - الفهرست ص ۴۲۱

۳ - دکتر احمد عیسی بیک در تاریخ بیمارستانات فی الاسلام (دمشق ۱۹۲۹) ص ۶۳-۶۵

صورتی از این طایفه با استفاده از جای جای طبقات الاطبا و اخبار الحکماء ترتیب داده است.

از جمله اتفاقات مساعد علمی در دور قانوشروان پناهنده شدن هفت تن از دانشمندان مشهور یونان است بایران. در این اوان در بیزنطه بر اثر تعصب امپراطور روم هیچگونه آزادی عقیده وجود نداشت. یوستی نیانوس<sup>۱</sup> در سال ۵۲۹ میلادی فرمان داد دبستانهای فلسفی آتن (ائینه)<sup>۲</sup> و اسکندریه و رها بسته شود. هفت تن از بزرگان مدرسه آتن که ابرقلس<sup>۳</sup> دایر کرده، و پراکننده روش افلاطونی جدید بود، از قلمرو حکومت آن امپراطور بیرون آمدند و به تیسفون روی آوردند و از جانب انوشروان بگرمی پذیرفته شدند. اسامی این هفت تن چنین است: دمشقوس<sup>۴</sup> از اهل سوریه، سنبلیقیوس<sup>۵</sup> از اهل کیلیکیه، یولامیوس<sup>۶</sup> از اهل فریگیه، پریسکیانوس<sup>۷</sup> از اهل لیدیه، هرمیاس از فینیقیه، دیوجانوس<sup>۸</sup> از فینیقیه، ایسیدوروس<sup>۹</sup> از اهل غزه که چند گاهی در ایران ماندند و خسرو هنگام عقد پیمان صلح با یوستی نیانوس در عهد نامه ماده بی مبنی بر آزادی فلاسفه مذکور در بازگشت باو طمان خود با امپراطور قبولاند. انوشروان شخصاً با بعضی از این فیلسوفان خاصه پریسکیانوس مباحثاتی داشت و سؤالاتی از وی کرد و پریسکیانوس کتابی در پاسخ پرسشهای او ترتیب داد که ترجمه ناقصی از آن به لاتینی در دست است و شامل جوابهای مختصر در مسائل مختلف علم النفس و وظایف الاعضاء و حکمت طبیعی و نجوم و تاریخ طبیعی است. از دمشقوس نیز رساله‌یی باقی مانده است.<sup>۱۰</sup>

از تسلط یونانیان بپند و خاصه در عهد تسلط اشکانیان و ساسانیان برخی از بلاد شرقی ایران تحت تأثیر تمدن یونانی بوده و در آن نواحی مراکز برای تعلیم علوم وجود داشته است و از آن جمله میتوان مرو و بلخ و سفد را نام برد که در اواخر عهد ساسانی و آغاز عهد اسلامی دانشمندی در آنها وجود داشته و علی الخصوص در ریاضیات و نجوم کار میکردند. از جمله دانشمندان معروف شهر مرو در آغاز عهد عباسی و اوایل دوره نقل علوم یکی «ماشاء الله بن اثری» است که در عهد منصور میزیسته و از مشاهیر

Proclus - ۳	Athenai (Athène) - ۲	Ioustinianos - ۱
Eulamios - ۶	Simplikios - ۵	Damaskios - ۴
Isidoros - ۹	Diogene - ۸	Priskianox - ۷

۱۰ - ر جوع شود به دانشهای یونانی در شاهنشاهی ساسانی تألیف نگارنده ص ۲۸۰-۲۷

منجمین بوده است. دیگر رتبن الطبری که از علماء و کتّاب مرو و از جمله مترجمان عالی مقام کتب ریاضی و پدر علی بن رتبن دانشمند و طبیب معروف قرن سوم بوده است. با توجه باین مقدمات مسلم میشود که در آغاز تمدن اسلامی ترجمه های متعددی از کتب فلسفی و علمی و یونانی بیهلوی موجود بود. بعضی از این ترجمه ها را ابن المقفع یا پسر او محمد بعربی نقل کردند و از آن جمله است قاطبغوریاس و باری ارمینیاس و انالوطیقای ارسطو و ایساغوجی فرفوربوس.

در اینجا باید یاد آور شویم که در ایران دوره ساسانی بر ریاضیات و نجوم توجه بسیار میشده است. وجود زبجهایی از قبیل زیج شهریار (زیج شتریار)، و مراصدی که مورد تقلید گروه بزرگی از منجمین اسلامی قرار گرفته است، و پیشرفت خارق العاده ایرانیان در ایل تمدن اسلامی در ریاضیات و نجوم و هیئت، و ترجمه کتابهایی در باب ریاضیات و نجوم دلیل بارز ترقیات ایرانیان عهد ساسانی در علوم ریاضی است. **صاعد اندلسی در طبقات الامم** گوید: از خصائص مردم ایران توجه آنانست بطب و احکام نجوم و علم تأثیر کواکب در دنیای فرودین و آنانرا در باب حرکات کواکب ارساد قدیم بوده و مذاهب مختلف در فلکیات داشته اند و یکی از آنها طریقه بیست که ابو معشر جعفر بن محمد بلخی زیج خود را بر آن ترتیب داد و در آن زیج گفت که آن مذهب علماء متقدم ایران و سایر نواحی است... ابو معشر مذهب ایرانیان را در تنظیم ادوار عالم ستوده و گفته است که اهل حساب از ایران و بابل و هندوچین و اکثر امم که معرفت با حکام نجوم دارند متفقند که درست ترین ادوار دوری است که ایرانیان تنظیم کرده و «سنی العالم» نامیده اند و علماء عهد ما آنرا «سنی اهل فارس» میگویند.

صاعد اندلسی دنبال این مطلب میگوید: ایرانیان کتب مهمی در احکام نجوم داشته اند و یکی از آنها کتابی در صور درجات فلك منسوب به زردشت و دیگر کتاب جاساب است؛ و بهر حال اطلاع نجومی ایرانیان تحت تأثیر عقاید چینیان و کلدانیان و یونانیان با افزایش این تأثیرات بر اطلاعات اصلی این قوم در اواخر عهد ساسانی کمال

و توسعه بسیار یافته بود.

در پاره‌یی از کتب پهلوی اصطلاحات فراوان علمی موجود است و این اصطلاحات که غالباً قابل تطبیق بر اصطلاحات فلسفی یونانی خاصه حکمت ارسطوست، می‌رساند که تنها بوسیله عیسویان ایران علوم یونانی پذیرفته و بزبان سریانی ادا شده است بلکه زرتشتیان نیز بدین کار مبادرت کرده و زبان پهلوی را با معادل آوردن بسیاری کلمات در برابر اصطلاحات فلسفی یونانی تروتمند ساخته بودند. این اصطلاحات در علوم مختلف مانند الهیات و طبیعیات و ریاضیات و فروع آنها بوده است. اگر کسی بخواهد با اصطلاحات متعدد علمی که در زبان پهلوی موجود است پی برد و قدرتیرا که برای این زبان در ادای معانی فلسفی و کلامی و بحث‌های عمیق در این باب حاصل شده بود دریابد، باید بکتاب شکند گمانیک و بیچار مراجعه کند. مؤلف این کتاب مردان فرخ‌اور مزدگان بود که ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی ( نیمه اول قرن سوم هجری) میزیسته است. وی در کتاب خود بسیاری از مسائل فلسفی را مطرح کرده و پاسخ داده است و قصد او از این کار اثبات اصول آیین زرتشتی بوده است و بهمین سبب کتاب او نمودار است ازین که کلام زرتشتیان چگونه برای مبارزه با صاحبان ادیان آماده شده و این آمادگی با سلاح فلسفه بچه نحو صورت گرفته بود. علاوه برین از روی این کتاب بسیاری از اصول معتقدات ایرانیان در مسائل فلسفی پی می‌بریم و معلوم است که مردان فرخ در تألیف این کتاب فی الواقع دنباله کارهای اسلاف خود را گرفته و خود بتنها بی و با سایر معاصران او که مشغول تألیف دیگر کتب پهلوی بوده‌اند، زبان پهلوی را آماده کنجایش آنها اصطلاحات فلسفی و علمی که در کتاب شکند گمانیک و بیچار و امثال آن می‌بینیم، نکرده بودند.

شمارش اصطلاحات فلسفی کتاب شکند گمانیک و بیچار جز با مراجعه دقیق بدان میسر نیست و اینجا برای نمونه چند اصطلاح را مذکور می‌داریم:

P. Pierre Jean de Menasce : *Shkund - Gumānik Vičar*, - ۱  
Fribourg, 1945, p. 45 sqq.

Martán Farrux i Ohrmazddādān - ۲

گوهر<sup>۱</sup> که جوهر معرب آنست با تر کیبانی از قبیل همگوهریه (اتحاد در جوهریت) و یوت گوهریه<sup>۲</sup> (اختلاف در جوهریت)، شناختاریه<sup>۳</sup> (معرفت)، جان (نفس)، روان (روح)، جانومند (ذیروح - صاحب نفس ناطقه)، دانش (علم)، خرت<sup>۴</sup> (عقل)، خیم<sup>۵</sup> (خوی، فطرت)، ویر (حافظه)، هستیه<sup>۶</sup> (وجود)، بهر (بهر)، ضرب در<sup>۷</sup> مانند دو بهر دو چهار یعنی در ضربدر دو مساویت با چهار)، هتسان<sup>۸</sup> (نیض) هماییکبه<sup>۹</sup> (ازایت)، هماییک (ازای)، فیلسوفاییه<sup>۱۰</sup> (فلسفه) و جز آن ...

نقوذهایی که از بعضی عقاید علمای زردشتی (مجوسی) در فلسفه عهد اسلامی شده مبین آنست که مسلمین در مطالعات فلسفی خود تنها بیونان و هند اکتفا کرده و از ماخذ ایرانی چیزهایی پذیرفته‌اند مثلاً ابن حزم میگوید محمدز کربای رازی اعتقاد بقدماء خمسه یعنی: خالق، نفس کلی، هیولی اولی، مکان مطلق یا خلاء، زمان مطلق یا دهر را از مجوسان گرفته است<sup>۱۱</sup> و در کتاب الفصل بین اهواء الملک والنحل گفته است اعتقاد مشهور مجوس بر آنست که خالق عالم یعنی اورمزد و ابلیس یعنی اهرمن، و گاه<sup>۱۲</sup> یعنی زمان، و جای<sup>۱۳</sup> یعنی مکان و خلاء، و نوم<sup>۱۴</sup> یعنی جوهر با هیولی یا خمیره، پنج قدیمند. مسعودی نیز نظیر این قول را در التنبیه والاشراف آورده است وی گوید مجوس معتقد بقدماء خمسه هستند یعنی اورمزد (خدای عز و جل) و اهرمن (شیطان شریر) و گاه (زمان) و جای (مکان) و نوم (طینت و خمیره) ...

نظریه‌ها و دستورها و اصطلاحات پزشکی و ستور پزشکی (بیطره) که در

shnáxtárh - ۳

yulghórh - ۲

Góhr - ۱

hasth - ۶

xém - ۵

xrat - ۴

silsófáyth - ۹

hamáykth - ۸

hambasán - ۷

۱۰ - رسائل فلسفه لمحمد بن زکریاء الرازی، گرد آورده بول کر اوس Paul Kraus .

جلب مصر سال ۱۹۳۹ س ۱۹۱ بیعد .

۱۱ - دراصل کام ۱۲ - دراصل دجام

۱۳ - دراصل نوم و بتصحیح بول کر اوس نوم، ولی ظن غالب بر آنست که نوم معرف کلمه

«نوم» بهلوی (tóm و tóhm) یعنی نطفه، جرنومه، اصل، مینی باشد. برای تعقیق بیشتری

در این کلمه رجوع شود به ۱، ۲۲۷ - ۳۲۶ H. S. Nyberg : Hilfsbuch des Pehlevi. II.

هوسپارم نِسک<sup>۱</sup> و بیکانوم نِسک<sup>۲</sup> از اسکهای مفقود اوستا و در دینکرت آمده خصوصاً قابل توجه است. در کتاب سوم دینکرت رساله کوچکی راجع بطب نقل کرده اند که مسلماً از بیک منبع عهدسسانی گرفته شده و نویسنده این رساله بیماری جسمانی و روحانی را از یکدیگر تمیز داده و در برخی از معالجات جسمانی مواظبت های روحانی را لازم دانسته است.<sup>۳</sup> برخی از کتب طبّی که به عربی نقل شده از مؤلفات سریانی یا پهلوی علمای ایرانی بوده است و علاوه بر کتب طبّی در الفهرست نام کتب متعدد دیگری که از پهلوی به عربی در آمده است یاد شده است. از آن جمله است کتبی درباره، فراست، فروسیت، آیین جنگ، ستوریزشکی، مرغان شکاری و امراض و معالجات آنها، تعلیم و تربیت کودکان و امثال اینها.<sup>۴</sup> از میان کتبی که از پهلوی به عربی نقل شده بود کتابی را در کشاورزی می یابیم که اصلاً از یونانی پهلوی ترجمه و «ورزنامه» خوانده شده و سپس بنام «الفلاحة الرومیه» به عربی در آمده بود و نسخه عربی آن موجود است.

اضافه کردن این نکته در اینجا بی فایده نیست که علاوه بر استفاده از دانشهای یونانی، ایرانیان از اطلاعات علمی هندوان نیز فوایدی خاصه در علم طب بردند چنانکه در ذکر بیمارستان گندشاپور آورده ایم، برای آمیزش طب ایرانی و هندی پزشکی از هندوستان دعوت شده و در آنجا باقی مانده بودند و از جمله این طبیبان در عهد بنی عباس کسانی مانند گَنگَه<sup>۵</sup> و ابن دَهَن شهرت یافته و مباشرتاً نقل برخی از کتب طبّی هند بودماند. بنا بر نقل قدماکنه که کتاب معروف شالاق<sup>۶</sup> هندی را بنام «کتاب السموم» بیاری ابو حاتم بلخی از هندی پهلوی ترجمه کرد و بعدها این کتاب بدست عباس بن-

*Nikadhum Nask* - ۲

*Huspāram Nask* - ۱

۳ - راجع باین اشارات و وسایل و اطلاعات و نظرها و مقررات طبّی که در ایران قدیم وجود داشت رجوع شود بیخش اول از کتاب تاریخ مختصر طب و بیمارستانها در ایران تألیف نگارنده این اوراق.

۴ - رجوع شود به الفهرست ص ۴۳۶ - ۴۳۸

*Kanaka* - ۵

۶ - چاناکیا *Chanakya* طبیب بزرگ وزیر معروف چانندرا گوپتا *Chandragupta* امپراطور

هندوستان که در حدود ۳۲۱ الی ۲۹۸ سلطنت میکرده است.



سعیدالجوهری مولای مأمون برای آن خلیفه عبری نقل شد<sup>۱</sup>.

بنابریک روایت قدیم که در کتاب مادیکان چترنگ<sup>۲</sup> نقل شده است ایرانیان بازی شطرنج را از هندوان فرا گرفتند و نیز در جزء کتب منقول از هندی بیهلوی رمانی بوده است بنام بلوهر و بوذاسف که پس از نقل بیهلوی از آن زبان سریانی ترجمه شد و از روی ترجمه سریانی رمانی بیوانی<sup>۳</sup> ترتیب یافت<sup>۴</sup> و نیز کتاب کلیله و دمنه بنا بر روایت مشهور از زبان سانسکریت بوسیله برزوبه طبیب بیهلوی در آمد.

حوزه های علمی ایرانی که مقارن حمله عرب در ایران وجود داشتند تقریباً در تمام عهدی که مورد مطالعه ما در این بابست بکار خود ادامه میدادند. در این حوزه ها دانشمندان بتربیت شاگردان مشغول بودند و بهمت آنان رشته تعلیم در مراکز مذکور گسیخته نمیشد و از همین مراکزست که مؤلفان و مترجمانی در دوره اسلامی پدید آمده و بتألیف و نقل کتب از زبانهای سریانی و یهلوی و هندی عبری مبادرت جستند. دانشمندان نصرانی که معمولاً بالغت سریانی سر و کار داشتند بسیاری از مؤلفات سریانی را بزبان عبری نقل و یا بآن زبان تألیف کردند و همچنین دانشمندان دیگری بنقل و ترجمه کتب علمی یهلوی بزبان عربی سرگرم بودند.

از جمله مشهورترین مترجمان ایرانی در سه قرن اول هجری میتوان این رجال را نام برد:

حور جوس بن بختیشوع گندی شاپوری که ریاست بیمارستان آن شهر را بر عهده داشت و در عهد خلافت منصور عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸ هجری) چندی در بغداد بسر برد. وی دوستدار ترجمه و تألیف بود و بترجمه برخی از کتب یوانی عبری و همچنین تألیف کتبی در طب بزبان سریانی که مهمتر از همه الکناش بود مبادرت کرد. پسر

۱ - طبقات الاطبا ج ۲ ص ۳۲ - ۳۳

۳ - Barlaam et Yoaseph

۲ - Mâdhigûn i Zatrang

۴ - A. Christensen : Iran sous les Sassanides, 2ème ed. - ۱

Copenhagen. 1944, p. 429.

جورجیس یعنی **بختیشوع** و **بیربختیشوع** یعنی **جبرائیل** از عهد منصور تا هارون در بغداد بترجمه و تألیف اشتغال داشتند و از این خاندان پزشکی تا اواسط قرن پنجم هجری مشهور بودند .

**ابوزکریا یوحنا بن ماسویه** از پزشکان مشهور جندی شاپور (م. ۲۴۳) که از عهد هارون الرشید ببعده بتعلیم طب و ترجمه کتب طبی در بغداد اشتغال داشت و مدتی ریاست بیت الحکمة که مرکز تألیف و ترجمه بود بر عهده او بود . یوحنا علاوه بر ترجمه کتب متعددی تألیف کرد . پدر یوحنا یعنی ماسویه و برادرش میخائیل بن ماسویه هم هر دو از پزشکان معروف عهد خود بودند .

**ربن الطبری** پدر علی بن ربن مشهور از تربیت یافتگان حوزه علمی مرو و بردین نصرانی و بقولی بردین یهودی بوده است . وی در طب و نجوم و ریاضیات ماهر و از مترجمان معروف عهد خود است . از جمله منقولات وی نسخه‌یی از المجسطی بود از یونانی عبری کاملتر از سایر نسخ منقول .

**ابن المقفع** که ذکر او در شمار ادبا و کتّاب و مترجمان کتب ادبی هم خواهد آمد ، از نافتان کتب علمی پهلوی عبری بوده است . وی ترجمه‌های پهلوی ایساغوجی و قاطیغوریاس و باری ارمیناس و انالوطیقای ارسطورا عبری در آورد و از ترجمه او نسخه‌یی در کتابخانه دانشگاه سن ژوزف بیروت و نسخه‌یی دیگر در کتابخانه مشهد موجود است . بعضی از محققان معتقدند که این ترجمه‌ها از محمد پسر عبدالله بن المقفع است و در هر دو نسخه مذکور هم این ترجمه‌ها بمحمد نسبت داده شده است و بعقیده ما انتساب آنها بعبدالله بن المقفع نزدیکتر بصواب است .

**نوبخت اهوازی** منجم مشهور منصور و پسرش ابو سهل خرشاذماه هر دو از مترجمان کتب ریاضی پهلوی عبری و صاحب تألیفاتی در علوم ریاضی بوده‌اند . خاندان نوبختی از خاندانهای مشهور در علوم ریاضی و کلام بود و ابن الندیم اکثر افراد آن خاندان را از مترجمان پهلوی دانسته است .

**ابوحفص عمر بن فرخان الطبری** مردی دانشمند و یکی از رؤسای مترجمان

و مطلعین از علوم نجوم بود و در خدمت بحیی بن خالد بن برمک و فضل بن سهل فخر ریاستین و مأمون بسر میبرد. وی کتابهای بسیار برای مأمون ترجمه کرد و خود نیز کتبی در فلسفه و نجوم نوشت.

**ابراهیم بن حبیب الفزاری** و پسرش **محمد الفزاری** هر دو از منجمان و ریاضی دانان بزرگ بوده و از نخستین کسانی هستند که از کتب ریاضی هندی بزبان عربی نقل کرده اند. محمد قسمتی از مجموعه نجومی السند هند (سیدھانتا) را که مهمترین آنها متعلق بحدود قرن پنجم میلادی است بعربی در آورده است که به «السندھند الکبیر» مشهور بود. این کتاب تا عهد مأمون در نجوم مورد استفاده بود تا محمد بن موسی الخوارزمی آن را تلخیص کرد و زیج خود را با بعضی تصرفات و آوردن قسمتی از اصول ایرانی و یونانی بر مبنای آن ترتیب داد. وفات محمد در ۱۸۳ هجری اتفاق افتاد. **موسی بن خالد** معروف به **الترجمان** از مترجمان پهلوی و یونانی بوده است. وی قسمتی از سئنه عشر جالینوس را بعربی در آورد.

**عیسی بن چهاربخت** (سهاربخت) از عیسویان جنده شاپور و از پزشکان و دارو شناسان مشهور بغداد در قرن سوم هجری بوده است. وی یارهایی از رسائل جالینوس را بعربی در آورد.

**یوسف الناقل** شاگرد عیسی از اهل خوزستان بود و بیشتر بترجمه کتابهای طبی اشتغال داشت.

**علی بن زیاد التمیمی** از مترجمان کتب پهلوی بوده و زیج شهریار را از پهلوی بعربی نقل کرده است.

غیر از ناقلان ایرانی که نام دسته‌یی از آنان در اینجا آمده **مترجمان غیر ایرانی** است مترجمان دیگری بنقل کتب گوناگون علمی یونانی و سریانی و نبطی و هندی بزبان عربی مبادرت کرده اند و ذکر آنان در اینجا لازمست. از آن میان دانشمندان مشهور ذیل را میتوان نام برد:

**اصطقان القدیم** وی بنا بر آنچه از کتب طبقات حکما برمیآید بفرمان

خالد بن یزید بن معاویه (م. ۸۵ هجری) بتقل بعض کتب کیمیا مبادرت کرد.  
 ما صر جیس (ماسر جو به) کتاب کناش اهرن الاسکندرانی<sup>۱</sup> مشهور به اهرن  
 القس را عربی در آورد. ماسر جیس و پسرش عیسی تألیفاتی نیز در طب داشته‌اند.  
 ابویحیی البطریق از مترجمان آغاز عهد عباسی بود و در حدود ۱۸۴ هجری  
 در گذشت. از ترجمه های وی نسخه کتاب الاربعة<sup>۲</sup> بطلمیوس القلوذی در اجوم در  
 دست است.

ابوزکریا یحیی بن البطریق مترجم عهد مأمون و در ترجمه ماهر و امین بود.  
 ترجمه های او بفلسفه و طب اختصاص داشت و عده بی از کتب ارسطو و ابقرات و اسکندرروس  
 طریلیوس<sup>۳</sup> را عربی در آورد. وی بیشتر به حسن بن سهل برادر فضل بن سهل ذوالریاستین  
 اختصاص داشت. از ترجمه های مشهور او که اکنون در دست است کتاب سیر الاسرار<sup>۴</sup>  
 منسوب به ارسطو در سیاست و تدبیر مملکت، رساله فی الموت از ابقرات،<sup>۵</sup> الآثار العلویة<sup>۶</sup>  
 از ارسطو، کتاب التریاق<sup>۷</sup> از جالینوس است.

حنین بن اسحق (۱۴۹ - ۲۶۴) از عیسویان حیره و بزرگترین مترجم کتب طب  
 است که کتابهای بسیاری را از یونانی و سریانی عربی در آورد و بسیاری از ترجمه های  
 او اکنون در دست است مانند کتاب طیماس<sup>۸</sup> افلاطون و قصه سلامان و ابسال و کتبی  
 از مجموعه اثنی عشر ابقرات (مانند: تقدمه المعرفة<sup>۹</sup>، طبیعة الانسان<sup>۱۰</sup>، الکسر والجبر،  
 حائوت الطیب مشهور به فاطیطیون، افورسموس معروف به فصول<sup>۱۱</sup>، ابیذیمیا<sup>۱۲</sup> با امراض  
 الوافة، امراض الحادة و غیره) و رسالاتی از مجموعه سته عشر جالینوس (مانند  
 فرق الطب<sup>۱۳</sup>، الصنعة الصغیرة، والنبر للمتعلمین<sup>۱۴</sup>، التائی لشفاء الامراض، الاسطقتات

- |                                    |                                           |
|------------------------------------|-------------------------------------------|
| <i>Quadrupartitum</i> - ۲          | <i>Aaron d'Alexandrie</i> - ۱             |
| <i>Secreta Secretorum</i> - ۴      | <i>Alexandros de Tralleis</i> - ۳         |
| <i>De Theriaca</i> - ۶             | <i>Meteorologica</i> - ۵                  |
| <i>Pronostica ypoocratis</i> - ۸   | <i>Timaïos</i> - ۷                        |
| <i>Aphorismus</i> - ۱۰             | <i>Traité de la nature de l'Homme</i> - ۹ |
| <i>les sectes en médecine</i> - ۱۲ | <i>des Epidémies</i> - ۱۱                 |
|                                    | <i>De Pouls pour les élèves</i> - ۱۳      |

علی رأی ابقرط<sup>۱</sup>، کتاب المزاج، عمل التشریح<sup>۲</sup>، الصناعة الکبیرة<sup>۳</sup>، تدبیر الاصحاء، الصناعة، القوى الطبیعیة، المقالات الخمس، النبض، البحران، ایام البحران (کوبیناری کتب دیگر، از حنین بن اسحق تألیفات معتبری هم باقی مانده است که از اهم آنها کتاب المسائل و کتاب العین در طب است.

اسحق بن حنین (م. ۲۹۸) یسر حنین بن اسحق نیز از مترجمان مشهور و توجه او بیشتر بترجمه کتب فلسفی و منطقی و ریاضی بوده است. از ترجمه های موجود او میتوان این کتب را نام برد: کتاب قاطیف و ریاس (المقولات)، باری ارمینیاس (العبارة) مقالة الالف الصغری از کتاب الحروف (الهیات)، مقالة اللام از کتاب الحروف ارسطو تفسیر ثامسطیوس<sup>۴</sup>، کتاب النفس اسکندر افرودیسی<sup>۵</sup>، کتاب الاصول<sup>۶</sup> اقلیدس، کتاب المعطیات<sup>۷</sup> اقلیدس، المجسطی<sup>۸</sup> بطلمیوس و غیره.

قسطابن لوقا البعلبکی از مترجمان مشهور و هم پایه حنین و اختصاص او بیشتر در علم طب بود. وی عده بی از کتب طب و ریاضی و فلسفه و فلک را از یونانی به عربی در آورده و از آن میان کتاب الأکر و کتاب الماسکن از ثاوفوسیوس<sup>۹</sup> و کتاب المطالع ابقلاوس و کتاب الفلاحة الرومیة تألیف قسطوس در دست است. قسطا خود نیز تألیفاتی در علوم مختلف داشت و از آن جمله کتابی است بنام الفرق بین النفس والروح که در دست است.

حبیب بن الحسن الأعمش شاگرد حنین از ناقلان یونانی و سریانی به ربیست و از ترجمه های او چند رساله طبی در دست است.

ثابت بن قرّة الحرانی (۲۱۱ - ۲۸۸) از مترجمان و علمای معتبر است که در ریاضیات و طب و حکمت دست داشت و در انواع علوم صاحب تألیفات کثیر بود. از ترجمه ها و تألیفات او اکنون کتب و رسالات متعدد در دست است و از جمله ترجمه های

- 
- |                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| De anatomicis administrationibus - ۲ | des Éléments selon Hyppocrates - ۱ |
| Themistios de Paphlagonie - ۳        | la methode de guérir - ۳           |
| les Éléments de géométrie - ۶        | Alexandre d'Aphrodise - ۵          |
| l'Almageste - ۸                      | le Données - ۷                     |
|                                      | Théodosius - ۹                     |

یونانی موجود است: ترجمه مأخوذات ارشمیدس، الکره المتحرکه تالیف او طولوقوس<sup>۱</sup>، المفروضات ارشمیدس، اصول الهندسه ارشمیدس، جغرافیای بطلمیوس و غیره.

اصطفتن بن بسیل از مترجمان عهد مأمون و از شاگردان حنین بن اسحق بود و بسیاری از کتب طب یونانی را عبری نقل کرد و از جمله ترجمه های او کتاب الحشائش<sup>۲</sup> تالیف دیسکوریدس العین زربی<sup>۳</sup> در دست است.

از مترجمان هندی که بنقل کتب نجوم و طب هندی عبری اشتغال داشتند و تن را ذکر میتوان کرد یکی کنکه و دیگری ابن دهن. کنکه معاصر هارون و مأمون بوده و در قرن دوم و سوم هجری میزیسته است. از جمله ترجمه های او چنانکه پیش از این گفتیم کتاب السموم منسوب به شاناق طبیب هندی است که بمباشرت ابو حاتم البلخی بهلوی و سپس به عربی درآمد. ابن دهن معاصر کنکه متمد امور بیمارستان برامکه نیز برخی از کتب طب هندی را به عربی نقل کرد.

غیر از مترجمانی که بذکر نام آنان مبادرت کرده ایم در سه قرن اول هجری چندین مترجم دیگر هم شهرت داشته اند که برای احتراز از اطاله کلام از ذکر نام آنان خودداری میشود.<sup>۴</sup>

نهضت ترجمه و نقل علوم که در قرن دوم و سوم با قوت تمام وجود داشت در قرن چهارم هم ادامه یافت و در آن قرن نیز مترجمان بزرگی ظهور کردند که نام آنان را در جای خود ذکر خواهیم کرد.

حاصل کار

مترجمان

بوسیله همه این مترجمان ایرانی و غیر ایرانی که ذکر کرده ایم کتب بسیار در منطق و مابعدالطبیعه و طب و هندسه و حساب و هیئت و تنجیم و کیمیا و فلاحه و حکمت و غیره بزبان عربی درآمد و از این راه علوم مختلف ملل مشهور و آثار تمام علمای طراز

Traité des Plantes - ۲

Autolykos de Pythane - ۱

Dioscouride d'Anazarbas - ۳

۴ - برای کسب اطلاع کامل از اسامی همه مترجمان و آثار موجود و مفقود آنان رجوع شود

بکتاب تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تالیف نگارنده این اوراق ج ۱ ص ۵۰-۹۱ و ۳۲۷-۳۶۶

اول دیبای قدیم از هندوستان گرفته تا یونان و اسکندریه در دسترس علمای اسلامی قرار گرفت و مسلمین از راه مطالعه و تحقیق در آن کتب بعلوم یونانی و هندی و ایرانی و غیره آشنا شدند و آنها را بابکدیگر درآمیختند و با مطالعات و مباحثات و تجارب خود در پاره‌بی از علوم اضافات و اصلاحاتی ایجاد کردند. دوره تکامل همه این علوم و عصر استحصال مسلمین از زحمات خود در باره نقل و تدوین علوم قرن چهارم هجری است و ما هنگام مطالعه در احوال آن قرن در باب هر یک از این علوم و چگونگی آنها در عالم اسلامی بحث خواهیم کرد.

تا پایان قرن سوم از میان ایرانیان دانشمندان بزرگی که  
**علمای قرن دوم و سوم** هر یک صاحب تألیفاتی بوده‌اند در علوم مختلف ظهور کردند  
 که اشاره بهمه آنان در اینجا دشوارست و ما در اینجا بذکر  
 برخی از آنان که از اواسط قرن دوم ببعده بتدوین آثار خود

پرداخته‌اند مبادرت می‌کنیم.

ذکر این نکته لازمست که علمای ایرانی علاوه بر آنکه در ترجمه و نقل کتب شرکت داشتند نخستین کسانی از مسلمین هستند که بتألیف کتبی در ریاضی و طب مبادرت جستند و علت این امر اطلاعات و آفری است که در دوره پیش از اسلام از علوم خاصه دو علم ریاضی و طب داشتند.

از جمله قدیمترین مؤلفان ریاضی در میان مسلمانان **ابراهیم بن حبیب الفزاری** (۱۸۳ هجری) ریاضی‌دان بزرگ است که بنخواستش منصور خلیفه دوم عباسی بنقل مجموعه نجومی «سید هانتا» از کتب مشهور ریاضی هند بعربی دست‌زد و همین ترجمه است که بنام «السند هند الکبیر» مدتها مورد استفاده ریاضی‌دانان اسلام بوده‌است. از فزاری چند تألیف را در علوم ریاضی یاد کرده‌اند که از آن میان رساله «المقیاس للزوال» در دست است.

معاصر الفزاری دانشمند بزرگ ایرانی نوبخت است که منجم منصور بوده و بار و پسرش ابوسهل خرناسنامه تألیف چند کتاب را در هیئت و نجوم بروش ایرانیان نسبت داده‌اند.

دیگر از ریاضی دانان قدیم احمد بن عبدالله بن حبیب (حبش) الحاسب المروزی (م. ۲۲۰) است که از آثارش کتاب الابعاد والاجرام و کتاب زیج در دست است.

از مشاهیر علمای ریاضی ایران در عصر اول عباسی ابو عبدالله محمد بن موسی الخوارزمی معاصر مأمون (۱۹۸ - ۲۱۸) است. وی از بزرگترین علمای ریاضی دنیای قدیم و کسی است که اثر او در تمدن اسلامی و مراکز علمی اروپا از قرن ۱۲ میلادی بعد آشکار است<sup>۱</sup>. کتاب حساب او که اصل عربی آن از میان رفته و ترجمه لاتینی آن که در قرن دوازدهم میلادی صورت گرفته در دست است اثر بیتی در شناساندن حساب هندی مسلمین بدنیای مسیحی داشته است. وی در تکمیل علم جبر و مقابله سهم بزرگی در میان علمای عالم دارد از آثار او در این علم «کتاب المختصر فی حساب الجبر والمقابلة» است که متن عربی و ترجمه های لاتینی (بوسیله ژرار دوس کر مونسیس<sup>۲</sup>) و متن انگلیسی آن بطبع رسیده و در باب این کتاب تحقیقات دقیقی نیز صورت گرفته است.

ابو العباس فضل بن حاتم النیریزی یکی دیگر از مؤلفان بزرگ ریاضی در عصر اول عباسی است (وفات او در حدود ۳۰۹ هجری اتفاق افتاده است). از آثار موجود او شرح کتاب الاصول بطلموس و کتاب سمت القبلة بطبع رسیده است. نام معاصر بزرگ خوارزمی یعنی محمد بن کثیر المرغانی هم بسبب تأثیری که در عالم اسلامی و مؤلفان لاتین داشته قابل ذکر است. از آثار او دورساله در اسطرلاب و کتاب او در اصول علم نجوم با ترجمه های لاتینی در دست است.

از جمله دانشمندان بزرگ ایران در قرن سوم بنی موسی بن شاگرد خراسانی یا بنی منجم یا بنی شاگرد یعنی محمد و احمد و حسن پسران موسی که خود در علم هندسه استاد بود. از این میان محمد بن موسی از همه مشهورتر بوده است و از آثار او کتاب المخروطات در دست است. وفات محمد در سال ۲۵۹ اتفاق افتاده است. دیگر از کتب موجود بنی موسی کتاب معرفة الاشکال البسیطة والکریة است.

۱ - مؤلفان لاتینی او را Alkhorism مینامند

۲ - Gerardus Crémonensis



از جمله مشاهیر منجمان و ریاضی دانان ایرانی قرن سوم ابوالعباس محمد بن اسحاق الصیرمی (م. ۲۷۵) است که از آثاری که از او کتاب اصل الاسول در هیئت و نجوم در دست است که متضمن بسیاری از اقوال ایرانیان در مسائل نجومی است.

دیگر از ریاضی دانان مشهور ایرانی عمر بن الفراء خان الطبری مفسر کتاب الاربعه بطله یوس القلوزی است. وی از معاصران مأمون و صاحب تألیفات متعدد بود. از آثار او رساله بی در احکام نجومیه و رساله بی در استخراج ضمیر بطریق نجوم و کتاب جوامع الاسرار فی علم النجوم و کتاب مختصر مدخل القیصرانی فی احکام النجوم در دست است.

از جمله بزرگترین رجال علمی این عهد که بر اثر جامعیت خود در علوم مختلف و تمام اجزاء علوم عقلی و ایجاد تألیفات متعدد در هر یک از فنون و تربیت شاگردان بزرگ شهرت وافر در تمدن اسلامی و دنیای قدیم دارد الکندی است که اگر چه از نژاد ایرانی نیست لیکن ذکر نام او در اینجا لازم بنظر میرسد:

**فیلسوف العرب یعقوب بن اسحاق الکندی** (وفات در حدود ۲۵۸ هجری) صاحب آثار متعدد در غالب شعب علوم عقلی و مفسر و محقق بسیاری از آثار منقول علمای قدیم عبری است. از مجموع آثار او اکنون در حدود بیست رساله از اصل عربی و با ترجمه های لاتینی آن در دست است. رسالات او بلاتینی بیشتر بدست ژرار دوس کرمونی دانشمند و مترجم معروف لاتینی در قرن دوازدهم میلادی ترجمه شد و غالب این آثار منقول از آغاز اختراع چاپ بیعد بطبع رسید. از جمله آثار موجود او بزبان عربی «رسالة فی النفس» و «فی الابانة عن وحدانية الله» و «فی مائیه العقل» با «کتاب فی العقل» را باید نام برد. اهمیت کنندی در آنست که از میان مسلمانان نخستین کسی است که توانست در شعب مختلف علوم یونانی اطلاع و تبحر حاصل کند چنانکه بتواند بتألیف کتب خاص با تفسیر پاره بی از آثار متقدمین مبادرت جوید.

الکندی شاگردان معروفی از قبیل ابو معشر جعفر بن محمد بلخی (م. سال ۲۷۲)

ریاضی دان مشهور و احمد بن الطیب المرخی حکیم و ریاضی دان دانشمند (م. ۲۸۶) و ابوزید احمد بن سهل البلخی متکلم و حکیم معروف (م. ۳۲۲) داشته است. ابو معشر بلخی از اجله ریاضی دانان قرن سوم هجری و صاحب تألیفات متعددی است که از آن میان در حدود ۱۲ کتاب اکنون در دست است. از جمله کتب موجود او یکی ترجمه فارسی کتابیست از وی بنام «رساله در اتصال کواکب و قرانات» اصل عربی همین کتاب هم با اسم قرانات الكواکب موجود است. دیگر کتاب الادوار والالوف و دیگر کتاب الموالید و دیگر احکام تحویل سنی الموالید و کتاب الاصل و سرائر الاسرار و المدخل فی علم النجوم و احکام تحویل سنی العالم است.

از جمله مؤلفان و مترجمان بزرگ ابن عصر که اگر چه ایرانی نیست بر اثر اهمیت وافر که دارد باید بداند که نام او برداخت ثابت بن قرة الحرانی (۲۱۱-۲۸۸ هجری) است که علاوه بر کتب متعددی که از علمای ریاضی قدیم ترجمه کرده رسالات و تألیفات گرانها در علم ریاضی بر جای نهاده و بسیاری از آنها اکنون در دست است مانند: ابطاء الحرکه فی فلك البروج و سرعتها، تألیف النسب، فی مساحة المجتمعات المتکافیه، فی مساحة قطع المخروط الذی یسمى المكافی، مقالة فی ان الخطین اذا اخرجتا علی اقل من زاويتین قائمتین التقیان فی الشكل القطاع، فی استخراج الاعداد المتعابه. الثانی لاستخراج عمل المسائل الهندسیة و چند کتاب و رساله دیگر.

غیر از ترجمه‌هایی که از کتب و رسالات متعدد طبی یونانی و هندی و غیره به عربی شده و غالب آنها در دست است از میان تألیفاتی که مؤلفان بزرگ علم طب در این عهد کرده‌اند میتوان کتب ذیل را ذکر کرد:

کتاب السکنان تألیف جورجیس بن بختیشوع جنید شاپوری طبیب منصور عباسی که بانضمام شرح آن از ابوزید چهاربخت از شاگردان مصنف در دست است. خالدان بختیشوع تألیفات متعدد دیگر در علم طب داشته اند که ذکر آنها در کتب حکما و اطباء آمده و اینک اثری از آنها مشهود نیست. دیگر از جمله نخستین مؤلفان

طب بزبان عربی که ایرانی بوده ابو زکریا یوحنا بن ماسویه (م. ۲۴۳) است که او نیز از تربیت یافتگان کندشاپور و از اطباء مشهور ایرانی است. از میان کتب متعددی که او بزبان عربی داشت کتاب الحقیات المشجر باقیست. از میان اطباء اولین که در خدمت خلفاء اسلامی کار میکردند بیش از همه حنین بن اسحق العبادی مشهورست. ذکر کتب متعددی که او از یونانی و سریانی در علم طب بعربی در آورد در اینجا دشوارست. وی با آنکه دائماً سرگرم ترجمه کتب و با تسبیح و اصلاح ترجمه‌های شاگردان و زیردستان خود بوده متألف کتب و رسالاتی هم در طب توجه داشته است که فهرست همه آنها در کتب علما و حکما از قبیل الفهرست ابن الندیم و طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه و اخبار الحکماء القفطی و غیره آمده است؛ از میان آن آثار مهم‌تر از همه یکی کتاب المسائل و دیگر کتاب العین است که هر دو در دست است و از جمله کتب معتبر طبیبی در اوایل تمدن اسلامی است. از کتاب المسائل شروحی مانند شرح ابن ابی صادق و جز آن در دست است.

جامع‌ترین تألیفاتی که در این عهد در طب شده کتاب فردوس الحکمة از ابو الحسن علی بن سهل ربن الطبری است. ابن ربن تا سال ۲۲۴ دبیر مازبار بن قارن بود و بعد از آن بخدمت المعتصم بالله خلیفه عباسی درآمد و بعد از او در خدمت الواثق و المتوکل نیز بوده و کتاب خود را در سومین سال از خلافت المتوکل تألیف کرده است. ابن ربن غیر از فردوس الحکمة کتب دیگر در طب و داروشناسی و مسائل دیگر داشته است که از آن میان کتاب الدین والدولة و کتاب حفظ الصحة در دست است. کتاب فردوس الحکمة ابن ربن بسال ۱۹۲۸ بطبع رسیده و کتاب جامع است در طب که با روش منطقی نگارش یافته و این همان روش است که بعداً علی بن عباس مجوسی در کامل الصناعة و ابوعلی سینا در کتاب القانون بکار برده‌اند. ابن ربن در تألیف این کتاب از اطلاعات اطباء بزرگ پیش از خود مانند بقراط<sup>۱</sup> و جالینوس<sup>۲</sup> و اوریباسیوس<sup>۳</sup> و جز آنان و کتب مشهور طب هندی مانند جرکا<sup>۴</sup>، سسرود<sup>۵</sup>، نیدان<sup>۶</sup>، و آشتانقهردی<sup>۷</sup> نیز استفاده کرده

Hippocrate - ۱      Galien - ۲      Oribasios - ۳      Earaka - ۴  
 Susruta - ۵      Nidana - ۶      Ashtangakradaya - ۷

وایکات مفید آنها را نقل نموده است<sup>۱</sup>. علاوه بر آن چنانکه خود میگوید<sup>۲</sup> کتب اطباء قریب المهد بن خود مانند یوحنا بن ماسویه و حنین بن اسحق و جز آنان راهم مطالعه کرده و گفته است: «أردت أن يكون الكتاب جامعاً لطب الأبدان والانس». بر اثر توجهی که ابن ربین بذکر علل و اصول مطالب طبیعی و طب داشت در آغاز کتاب خود بیحیث در مسائلی از قبیل هیولی و صورت و کمیت و کیفیت و استحاله و کون و فساد و فعل و انفعال و پدید آمدن اشیاء از طبایع و تأثیر فلک و نیرات در آنها و انواع حیوانات بحری و بری و هوایی و ترکیب اعضا هر یک و غیره پرداخته و آنگاه بذکر کلیات طب و تشریح و امزجه و امراض و علل و علامات آنها و ادویه مفرده و مرگبه و منافع اعضا حیوانات و سموم و تأثیر فصول و احویه و امکانها و اقالیم در بدن و احوال افلاک و نیرات و فوایدی که از جوامع کتب طبی هند در مسائل مختلف پزشکی بدست میآید، مبادرت جسته است.

### ۳ - علوم ادبیه

علوم ادبیه علوم هستند که بکیفیت بیان معانی بصور مختلف آن از قبیل کتابت و خطابه و انشاء و شعر ارتباط داشته باشد و مهم ترین این علوم عبارتند از:

علوم خطیه که در کیفیت وضع خط و کتابتهای امم مختلف و خط عربی و ادوات خط و قوانین کتابت و تحسین حروف و ترتیب حروف تهجی و وضع نقط و اعجام و تشکیل بساط حروف و املاء خط عربی و انواع مختلف آن و امثال این مسائل بحث میکنند.

علوم متعلق بالفاظ که مهم ترین آنها علم مخارج الحروف، علم لغت، علم اشتقاق و علم صرف است.

علوم متعلق بمرکبات که مهم ترین آنها نحو، معانی، بیان، بدیع، عروض، قوافی، قرض الشعر، مبادی الشعر، علم الانشاء، مبادی الانشاء و ادواته، علم المحاضرة،

علم العوازمین ، علم التواریخ است .

برای علوم ادبی فردعی نیز ذکر کرده اند از قبیل : علم الامثال ، علم الاستعمالات  
الفاظ ، علم الترمسل وغیره .

پیداست که در آغاز دوره اسلامی از علومی که بر شمرده ایم هیچیک وجود نداشت  
و یکایک آنها در طول زمان و بتدریج بر اثر آشنایی مسلمانیان با تمدنها و علوم مختلف  
و پیش آمدن حوائج تازه برای آنان پدید آمد و بدین طریق ادب عربی که در آغاز امر  
بسیار محدود و کم ارزش بود بتدریج وسعت فراوانی حاصل کرد .

در اوایل عهد اسلامی ادب عبارت بود از جمع و نقل اقوال عرب و اشعار و اخبار  
وامثال و انساب آن قوم تا در تفسیر قرآن و ضبط الفاظ و فهم اسالیب آن و نظایر این امور  
بکار آید لیکن از اوایل عهد عباسی ببعد بتدریج دامنه این علم وسعت یافت و شامل  
علوم مختلفی از قبیل علوم لسانی و ادبی و تاریخ و انشاء و غیره گردید که پیش از این  
بر شمرده ایم .

علت این تحول عظیم چند امر است :

**علل توسعه ادب عربی** ۱ - ورود ایرانیان در خدمات سیاسی و نفوذ آنان در امور  
مهم . بنحوی که در مقدمه سیاسی و اجتماعی دب ما بمرور دوره  
بنی العباس ایرانیان در همه شؤون نظامی و سیاسی کشور وارد شده و تقریباً همه آنها را  
در اختیار خود در آورده بودند در دوره بنی امیه اگر چه بعضی از ایرانیان مانند جبلة  
ابن سالم کاتب هشام و عبدالحمید کاتب مروان بن مجمل بمقامات عالی در فن انشاء عربی  
رسیده بودند لیکن ظهور واقعی نبوغ ایرانیان در فن انشاء و شعر و سایر فنون و علوم  
ادبی در عهد بنی العباس صورت گرفت و علت عمده همچنانکه گفته ایم ورود آنان در  
تمام شؤون کشوری و لشکری و در دست داشتن مناصب عالی از قبیل وزارت و کتابت  
خلفا و امرا و وزرا و اشتغال بعلوم و ادب و خدمات دیوانی و نظایر این امور بوده است  
و چون این قوم سوابق ممتدی در فنون ادب و تألیف کتب داشته و دارای مجموعه آثار  
ادبی کامل بوده اند طبعاً فصاحت را از زبان خویش بزبان عربی نقل کردند و آنرا  
بصورت کامل در آورده اند .

۲ - نقل کتب ادب و تاریخ و قصص و داستانهای ملی ایران و حکم و امثال و اخلاق و نظایر اینها بزبان عربی که بیشتر بدست بزرگترین نویسندگان اسلامی روزبه پسر دادویه (ابن المقفع) صورت گرفت و بعد از او نیز مدتها ادامه داشت و چون این امر بوسیله گروهی از افاضل زمان انجام میشد طبعاً مایه ایجاد نهضت ادبی عظیمی در میان مسلمین گردید و آثار را متوجه فنون مختلف ادب علی الخصوص انشاء کرد.

۳ - ورود قسمت بزرگی از لغات ایرانی در زبان عربی. این امر از طرق مختلفی صورت گرفت مانند ترجمه و نقل کتب پهلوی، اخذ عده بی از اصطلاحات علمی و سیاسی و لشکری و دیوانی و فنی و تجاری و سایر امور و شؤون مدنی، آموختن بسیاری از لغات متداول در بلاد ایرانی بین النهرین و استعمال آنها در نظم و امثال این موارد، پرداختن ایرانیان بنظم و شعر عربی. بر اثر ورود این لغات که شماره آنها بسیارست و سعی در زبان و ادب عربی حاصل شد و این زبان برای بیان افکار مختلف آماده گشت خاصه که ورود لغات مزبور بزبان عربی با رعایت قواعد تعریب انجام گرفت.

۴ - تأثیر زبان و ادب یونانی و سریانی در زبان عربی هم مایه توسعه و مهیا شدن آن برای بیان معانی و مفاهیم مختلف علمی و ادبی شد. برخی از مترجمان از سریانی و یونانی ضمن ترجمه های علمی خود گاه بنقل کتبی در تاریخ و ادب بزبان عربی مبادرت میکردند و پیداست که این امر وسیله نفوذ پاره بی از لغات غیر علمی یونانی و سریانی در زبان عربی میشد و این فایده غیر از فایده بیست که مسلمین از لغات و اصطلاحات علمی آن دو زبان بردند.

۵ - آشنایی مسلمانان با علوم ادبی یونانی و سریانی و پهلوی و کیفیت کار در آنها علی الخصوص علم نجوم سریانی و علوم ادبی و شعری یونانی و استفاده از تحقیقاتی که ارسطو و پیروان او در مسائل خطابی و شعری در جزو علوم منطقی کرده بودند خود وسیله بزرگی برای توجه بیحث های ادبی و تحقیقات در مسائل انسانی و ادبی گردید و به همین سبب است که می بینیم ترقی علوم ادبی بعد از آشنایی مسلمانان با ادبیات پهلوی و یونانی و سریانی صورت گرفت و پیش از آن قدم مهمی در این راه برداشته نشد.

۶ - سایر فرهنگهای قدیم مانند فرهنگ هندی و فرهنگ نبطی و رومی و غیره

بیز تأییراتی در توسعه زبان و ادب عربی کردند .

این علل و نظایر آنها مایه آن شد که ادب عربی که در آغاز امر ساد و مواز صورت علمی دور بود، قدم در طریق ترقی و تکامل نهاد و ادبیات مهم اسلامی پدید آید و چون سهم و اثر ایرانیان در این امر مسلم است تا کزیریم که در باب همه آنها تا آنجا که موافی بنظر ماست بحث کنیم. پس نخست در کیفیت ایجاد علوم لسانی سخن میگوییم و آنگاه شروع بتحقیق در انشاء و شعر و سایر فنون ادب میکنیم .

چنانکه گفتیم ادب تازی در آغاز امر عبارت بود از جمع و نقل

**روایة و رواة** اقوال و امثال و اشعار و اخبار عرب و این در حقیقت اساس ابتدائی

علوم لسانی و علوم ادبی عربی است . در صدر اول اسلام عرب

بر اثر اشتغال بچنگک و سیاست و در نتیجه استغناء از تحقیق در زبان خود توجهی بآداب نمیکرد اما نو مسلمانان فارس و عراق و خراسان که بالولاه یا از طریق خدمت و هجرت بمیان اعراب رفته بودند، محتاج بفرآ گرفتن زبان عربی و تحقیق در اصول و قواعد آن شدند و برای اشتغال باین امر غالباً بکوفه و حیره و بصره که در حدود بادیه و واسطه اتصال بین بدوات و حضارت بود رفتند و در دوره بنی العباس این آمد و شد فزونی گرفت. گذشته از این در بصره عده بی از قبایل عرب سکونت گزیدند و میان ایشان بسیاری از موالی بودند که از آنان گروهی در ادب شهرت یافتند و جماعتی از این موالی با واقفین فارس و عراق و خراسان که بجمع اشعار و اخبار و امثال عرب مشغول بودند، رواة نامیده شدند زیرا اینان آنچه را که از تازیان شنیده بودند روایت کردند . در ابتدا راوی یا راویه بکسی گفته میشد که شعر یا شاعرانی را از حفظ کند و بخواند . هر يك از شاعران جاهلیت و اسلام را راوی یا رواة خاصی بود . مثلاً مربع راوی جریر و فرزدق، محمد بن سهل راوی کعبه، صالح بن سلیمان راوی ذوالرُقه بود ...<sup>۱</sup> لیکن بعد از آنکه

۱ - شاعران ایرانی نیز در آغاز امر راویانی داشتند مثلاً رودکی دوراوی داشت یکی بنام مخ

(= ماخ) (این اسم را بخلط مخ ضبط کرده اند) و دیگری رانل چنانکه در این دوبیت می بینیم

ای مخ کنون تو شعر من از بر کن و بخوان

تا زنده شود رانل راوی و بخواند

از من دل و سگالش از تو تن و روان

مدح و نزل رودکی اندر بر عیار

عده بی بحفظ مطالب مختلف از فرهنگ عرب و نقل و روایت آنها مبادرت کردند، آثار را راوی و راویه گفتند و کار این دسته خود بابتی از ادب و منشاء علوم مختلف لسانی و ادبی عرب گردید زیرا از این طریق اشعار و امثال و لغات و اخبار عرب اخذ و در کتب مختلف تدوین شد و مورد استفاده علمای لغت و صرف و نحو و ادب قرار گرفت. روایت در هر چه روایت می‌کردند سلسله روایت خود را محفوظ می‌داشتند و سعی می‌کردند روایت آنان از اعراب بدوی مانند قیس و تمیم و هذیل و کنانه و امثال آنها باشد و از اعراب شهر یا نزدیک شهر چیزی روایت نمی‌کردند زیرا زبان آنها فاسد شده بود. رحلات هر يك از روایت ببادیه ممکن بود چند بار صورت گیرد و گاهی چند سال در بادیه بسر برند و در مواسم حج برای استفاده از قبایل مختلف حاضر شوند. آنچه برای روایت در این سفرها بادر نتیجه ملاقات بدویان در بصره و دیگر جایها فراهم می‌گشت، بعد از آنکه تدوین کتب در میان مسلمانان معمول شد، در کتب گرد می‌آمد و از این راه کتب متعددی در مسائل گوناگون لسانی و ادبی بوسیله روایت فراهم شد و بعد در تدوین علوم لغت و صرف و نحو و سایر علوم ادبی مورد استفاده قرار گرفت.

در عصر دولت عباسی بر اثر توجهی که از طرف خلفا و بزرگان و مردم نسبت بروایت میشد این علم رونق بسیار داشت و علی‌الخصوص نخستین خلفای عباسی مال فراوان در این راه صرف می‌کردند و همین امر باعث شد که عدیدی از روایت و ضاع برای ترویج بازار هنر خود پدید آیند و اشعار معمول و موضوعی را با اسم شعرای جاهلی یا اعراب بادیه روایت کنند.

در عصر اول عباسی از میان روایت عده بی در روایت اشعار و دسته بی در روایت لغات یا امثال و اخبار عرب و نظایر این مطالب شهرت یافتند که مشهورترین آنها عبارتند از:

- ۱ - ابو القاسم حماد بن شاپور دیلمی مشهور به حماد الرادیه از موالی بنی بکر بن وائل (م. ۱۵۵ هجری). وی از متهمین بزند قمر و علم ناس در ایام و اشعار و اخبار و اسباب عرب بوده و معلقات سبع را گرد آورده است.
- ۲ - ابو محرز خلف بن حیان لهرغانی معروف بخلف الاحمر مولی بلال بن



ابی بردة بن ابی موسی اشعری . وی در روایت اشعار بی بدیل بود و میگویند که اشعار خود را بیعض شعرای جاهلی نسبت میداد . وفاتش در ۱۸۰ هجری اتفاق افتاد .

۳ - ابو عمر و الشیبانی (اسحق بن مرار) از موالی بنی شیبان که در علم لغت و حدیث مشهور بود . وی اشعار عرب را در دیوانهای مختلف که هر يك خاص قبیله بی بود گرد آورد . وفاتش بسال ۲۰۶ در یکصد و نوزده سالگی اتفاق افتاد .

۴ - سُگری بغدادی (ابو سعید حسن بن حسین) از کبار روات و از جامعین بزرگ شعر بوده است . وی اشعار امرؤ القیس و نابغه و جمعی و زهیر و لبید و اشعار بسیاری از قبایل را گرد آورد . وفاتش در ۲۷۵ اتفاق افتاد .

۵ - ابو عبید القاسم بن سلام که اصلاً بنده یکی از مردم هرات بود و بحدیث و ادب و فقه اشتغال داشت و متفنی در علوم مختلف و از مختصان عبدالله بن طاهر بود و از او صلوات بسیار میگرفت . ابو عبید مؤلف کتب متعددی در غریب الحدیث و معانی قرآن و ادب و شعر و لغت و نحو است . از این روی باید او را از جمله روات ادب دانست و وفاتش در سال ۲۲۴ اتفاق افتاد .

۶ - ابوزید الانصاری صاحب کتبی در اخبار و نوادر لغت . وفات او در ۲۱۵ اتفاق افتاد .

۷ - الاصمعی البصری (ابو سعید عبدالملک بن قریب ۱۲۳ - ۲۱۶) شاگرد خلف الاحمر ، از روات بزرگ اشعار و اخبار و صاحب تألیفات متعدد است .

۸ - ابو عبیده مَعمر بن الْمُثنی که از موالی بنی تمیم و مقیم بصره بود و از روات بزرگ اخبار و انساب و علوم عرب شمرده می شد و تألیفات بسیار داشت (م . ۲۰۹)

۹ - ابو حاتم السجستانی (سهل بن محمد) که از روات کثیر الروایه و صاحب تألیفات متعدد بود . وفاتش بسال ۲۵۵ اتفاق افتاد .

غیر از این چند تن که بر شمرده ایم روات دیگری نیز در این عهد میزیسته و همه از حمایت خلفا برخوردار بوده و امالی و کتبی در فن روایت داشته و شاگردانی زیر دست خود تربیت کرده اند که هر يك در علوم و فنون ادب خدماتی انجام داده اند .

مهمترین علوم که با تکمیل و توسعه علم روایت به مراحل از

کمال رسیده علوم لسانی عربی است یعنی صرف و اشتقاق

## علوم لسانی

و نحو و لغت. در تمام دوره جاهلیت و مدنی از اوایل عهد اسلامی

عرب احساس حاجتی بتحقیق و تدوین علم نحو و لغت و صرف و اشتقاق نمیکرد اما در

دوره اسلامی بجهانی که ذکر میشود حاجت مسلمانان بآموختن قواعد زبان عربی

و تدوین آن قواعد آشکار شد و اهم این علل و اسباب عبارتست از:

۱ - حاجت مسلمانان غیر عرب بفرار گرفتن زبان عربی برای درک معانی قرآن

و احادیث و اخبار .

۲ - حاجت عده بی از افراد ملل غیر عرب خاصه ایرانیان بدانستن زبان عربی

برای ورود در خدمات سیاسی و دیوانی و علمی و اجتماعی در نزد خلفا و امرا و حکام

و رجال دیگر.

۳ - انتقال نازبان بشهرها و توقف در آنها و در آمیختن آنان با ملل غیر عرب

و شیوع لحن در میان ایشان و قرائت غلط آیات و احکام و اشعار و نظایر این امور .

بهمین جهات و اسبابی از این قبیل توجه مسلمین باستخراج و تدوین قواعد

علم نحو آغاز شد و عقلاً بایست آغاز کنندگان این علم ایرانیان یا سربانی زبانان

بوده باشند . با اینحال در باب واضح علم نحو اختلاف بسیارست . بعضی واضح حقیقی

آن را علی بن ابیطالب رضی الله عنه میدانند و میگویند او برخی از قواعد نحو را به ابی الاسود

الدؤلی آموخت . بعضی دیگر گفته اند که واضح علم نحو نصر بن عاصم الدؤلی و بروایتی

نصر بن عاصم اللیثی بوده است و برخی عبدالرحمن بن هرمان را مبتکر این علم دانسته اند .

از نقل همین روایات معلوم میشود که مؤلفان قدیم در باب واضح علم نحو اختلاف

داشته اند و بهر حال این نکته مسلم است که علم نحو در عراق ایجاد شده است و واضعین

آن خواج عرب و خواه غیر عرب تحت تأثیر کتب ادبی سربانی و پهلوی و یونانی قرار

داشته اند .

علم نحو در آغاز امر بسیار ساده و تنها منحصر به اعراب و آخر کلمات بوده است

بدون ذکر علل آنها و یا تدوین و توضیح مطالب آن اعراب در آغاز کار با نقطه معلوم

میشد بدین معنی که علامت نصب را با نقطه‌یی بر بالای حرف منصوب و علامت جرّ را با نقطه‌یی در زیر حرف و رفع را با نقطه‌یی در پهلوئی آن نشان میدادند و علی الظاهر این رسم را از سریانیان آموخته بودند.

بحث در قواعد علم نحو در اوایل کار مقصور بود بمباحثی از قبیل حرف و اسم و فعل، و فاعل و مفعول و مضاف الیه (رفع و نصب و جر) و تدریس آن در مساجد بصره و کوفه بیشتر بطریق املاء و همراه مطالب دیگر ادب و علم روایت صورت میگرفت و پیوسته میان علماء بصره و کوفه در تلقی قواعد نحو اختلاف بود. از مشاهیر علماء بصره که در اشتغال بعلم نحو و تهذیب و تشریح و استخراج قواعد آن سمت تقدّم داشته‌اند این دانشمندان را نام میبریم:

ابو عمرو بن العلاء (م. ۱۵۴) و شاکرد او خلیل بن احمد بصری (۱۰۰-۱۷۰) و شاکرد او سیبویه فارسی (ابو بشر عمرو بن عثمان مولی بنی الحارث م. ۱۸۳) بزرگترین عالم نحو و صاحب اولین کتاب بزرگ و جامع در علم نحو که به الکتاب معروفست و شاکرد او اخفش (ابوالحسن سعید بن مسعدة) از موالی خوارزم و شارح کتاب سیبویه و مؤلف چندین کتاب در علم نحو و اشتقاق و ادب و ابواسحق ابراهیم بن محمد الزجاج (م. ۳۱۰).

از مشاهیر علمای کوفه ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء از موالی واضع علم صرف و اقدم نحاة کوفه (م. ۱۸۷) و ابو جعفر محمد بن الحسن الرقاسی از مؤلفین بزرگ کوفین، و شاکرد از کسائی فارسی (علی بن حمزه م. ۱۸۹) معلم فرزندان هارون و صاحب تألیفات متعدد در نحو و ادب، و شاکرد او قراء (ابوزکریا یحیی بن زیاد) از موالی بنی منقر (م. ۲۰۷) که مانند کسائی بغداد منتقل شده و بیشتر در آنجا سکونت داشته و معلم اولاد مأمون بوده و کتبی در نحو و لغت و قرآن داشته‌است.

بعد از اشتهار بغداد بمرکزیت علوم یعنی در عهد هارون و مأمون گروهی از مشاهیر نحویان بصره و کوفه بدان شهر رفتند و در آنجا بادامه تعلیمات خود در نحو و اشتقاق پرداختند و بر اثر این امر دو مذهب بصری و کوفی در آن شهر باهم امتزاج یافت و از آن مذهب نحوی جدیدی پدید آمد.

چنانکه با مطالعه در اسامی نوحه بزرگی که یاد کرده ایم معلوم میشود، بزرگان نحو غالباً از موالی ایرانی بوده و یا از تازیانی هستند که در محیط ایرانی بصره و کوفه که نزد جغرافیانویسان به «ماه بصره» و «ماه کوفه» معروف بوده است، تربیت شدند. شماره علمای نحو و اشتقاق و مؤلفات آنان در سه قرن اول بسیارست و چون خلفا و رجال باین قوم، از باب حاجتی که بدانان برای تعلیم اولاد خود داشتند، توجه فراوان میکردند علاقه عامه باین علم فراوان و شماره علمای این علم بسیار بود.

علم لغت از جمله علوم لسانی است که در عرض علم نحو و اشتقاق توسعه و تکامل می یافت. مراد از علم اللغة تحقیق در مفردات الفاظ از حیث معانی و اصول و وجوه اشتقاق آنهاست. از همان موقع که روایات شروع بگرد آوردن اخبار و اشعار و امثال عرب کردند جمع کردن لغات مختلف نیز آغاز شد و در موضوعات خاصی از قبیل اسماء و حوش، خلق انسان، الابل، الخیل، النبات، الشجر و امثال آنها رسالات کوچکی بوسیله روایات بزرگ مانند اصمعی و ابوزید انصاری و قاسم بن سلام و جز آنان تألیف شد. این روایات مفرداتی را که از اعراب بدوی شنیدند با ذکر معانی آنها دسته بندی و جمع و نقل کردند. هر يك از کتب در حقیقت عبارت بود از مجموعه لغاتی در اسماء حیوانات و اعضاء آنها و اسامی اعضاء و احوال او و در انواع نخل و گیاهان و درختان و افعال و اسماء هر يك در هر مورد. این لغات و مفردات بازحمات فراوان در بادیده و با از طریق سؤال از فصحاء و افدین بصره و کوفه جمع گردید و آنها را در کتب خاصی بدون رعایت ترتیب حروف معجم گرد آوردند.

این کتابها اساس تألیف کتب لغت بزرگی شد که بعد از این تاریخ می بینیم بدین معنی که اگرچه کتب لغت را لغویان با همان روش راویان با گردش در بادیه جمع کردند لیکن اولاً از این کتب در جمع لغت سرمشق گرفتند و ثانیاً از آنها کمال استفاده را کردند.

نخستین کسی که بدین کار یعنی تألیف کتابی بمقصود جمع همه لغات زبان عرب بترتیب حروف معجم شروع کرد ابو عبد الرحمن خلیل بن احمد فراهیدی از دی بصری است (م. ۱۷۰) که استاد سیبویه بود. وی از علماء بزرگ علوم لسانی و ادبی

و مبتکر علم عروض و واضع کتب معجم در علم لغت است. خلیل مفردات لغت را بر تریب حروف معجم در کتاب خود گرد آورد و در تریب حروف هم مخارج آنها را مناط اعتبار قرار داد و نخست از حروف حلق آغاز نمود و از حروف حلق با آنکه مخارج آن از همه دنبال تر است یعنی عین ابتدا کرد<sup>۱</sup> و بهمین سبب اثر او به «کتاب العین» مشهور شد. ازین کتاب قسمتهایی در بعض کتب مانند کتاب النحو سیبویه و المزهر سیوطی نقل شده و جز آن قسمتهای پراکنده چیزی از آن در دست نیست. تألیف این کتاب مایه ایجاد نهضتی در تهیه معاجم گردید ولی ترقی علم لغت از قرن سوم بعهد و خاصه در قرن چهارم حاصل شد و همواره بزرگترین علمای لغت از قوم ایرانی بوده اند. نام بزرگترین علمای لغت و چگونگی روش آنان در کار خود هنگام بحث در علوم ادبی قرن چهارم مذکور خواهد افتاد.

**علوم بلاغت** - تحقیق در قواعد فصاحت و بلاغت زبان عربی و بحث و نقد در اشعار و الفاظ از موضوعاتی است که از نخستین روز کاران تمدن اسلامی آغاز شد منتهی تکامل و ترقی آن بعد از ندوین علوم لسانی صورت گرفت. نخستین بحث‌هایی که درباره مسائل بلاغی در ادب عربی شده بوسیله روایت بوده است. از طرفی دیگر تحقیق در دلایل اعجاز قرآن کریم و وجوه امتیازات ادبی آن نیز در آغاز دوره بنی عباس مورد توجه مسلمین بود و برای آنکه محققان فن در این امر از عهده مطالعه بر آیند دقت در موارد قوت و ضعف سخنوران عرب نیز آغاز شد و بدین ترتیب در قرن دوم و سوم هجری در کتب ادبی عرب بحث‌هایی در این مسائل پدید آمد که اگرچه کامل نبود لیکن مقدمه‌یی برای ایجاد سه علم جدید بنام معانی و بیان و بدیع در ادب عرب گردید. از جمله این بحث‌هاست آنچه ابو عبیده معمر بن مثنیٰ شاکر در خلیل بن احمد در کتاب «مجاز القرآن» آورد، و ابی حاتم السجستانی صاحب کتاب الفصاحه و جاحظ بصری (م. ۲۵۵) در کتاب اعجاز القرآن و ابو الفرج قدامة بن جعفر (م. ۳۱۰) در کتاب نقد النثر (معروف به کتاب البیان) و کتاب نقد الشعر و ابن قتیبه دینوری (م. ۲۷۶) در کتاب الشعر و الشعر ادمبرد (م. ۲۸۵) در کتاب الکامل و کتاب البلاغه ضمن سایر

۱ - بدین نحو: ع ح ه خ ل ق ک ج ش س ر ط د ت ظ ذ ث ز ل ن ف ب م و ای

بحثهای ادبی در باب فواید بلاغت آوردند . علم بدیع را در قرن چهارم عبد الله بن المعتز (م. ۳۹۶) تدوین کرد .

علم عروض و علم القوافی هم درین عهد بمراحلی از کمال رسید. علم عروض را بنا بر روایات مختلف خلیل بن احمد بی سابقه تعلم نزد استاد تدوین کرد و قافیه را هم که پیش از وی علمای ادب مورد بحث قرار داده بودند ، بصورت علمی مدون در آورد. از جمله کسانی که بعد از خلیل در تکمیل علم عروض سهمیم است آخفش شاکرد سیبویه است که يك بحر بر بحوری که خلیل کشف کرده بود افزود .



## فصل چهارم

### وضع ادبی ایران

#### در سه قرن اول هجری

در این فصل بوضع ادبیات در ایران قرن اول و دوم و سوم هجری توجه داریم . همچنانکه ایران در این سه قرن میدان نفوذ ادبایی از قبیل دین اسلام و زرتشتی و مانوی و عیسوی و غیره بود بهمان نحو زبانهای متعلق بهر يك از آنها یعنی عربی و پهلوی و سریانی و جز آن هم در ایران رواج داشت یعنی در همان حال که دسته بی از نویسندگان و گویندگان ایرانی در نثر و نظم عرب تحصیل مهارت و شهرت میکردند ، دسته بی هم با ادبیات سریانی و تالیف یا ترجمه کتب به آن سروکار داشتند و گروهی سرگرم تالیف کتب دینی و تاریخی و ادبی بزبان پهلوی بودند . در همان حال هم ادبیات محلی در ولایات ایران دنباله تکامل طبیعی خود را می پیمود و لهجه های محلی از طریق آمیزش با زبان عربی تغییر و تحول می یافت و از میان آنها برخی از لهجه ها مانند لهجه دری آماده آن میشد که دارای ادبیات وسیعی گردید و سرانجام هم چنانکه میدانیم در پایان این عهدست که زبان دری یعنی لهجه مشرق ایران بعنوان يك لهجه ادبی مستقل درآمد و تا روزگار ما بعنوان زبان رسمی ادبی و سیاسی ایران شناخته شد .

پس ادبیات ایران را در سه قرن اول هجری باید از جهات مختلف مورد مطالعه قرار داد : ادبیات عربی یعنی زبان و نثر و نظم تازی را از آن روی که غالب نویسندگان و گویندگان آن ایرانی نژاد بوده اند ؛ و ادبیات پهلوی را از آن روی که بازمانده لهجه

رسمی و دینی و ادبی دوره ساسانی بوده است؛ و ادبیات دری را از آثرویی که زبان ادبی رسمی و سیاسی ایران در دوره اسلامی شد.

## ۱ - ادبیات پهلوی

هنکام تسلط مسلمین بر ایران لهجه رسمی ادبی و سیاسی و دینی ایرانیان همان بود که بیپهلوی جنوبی یا پهلوی ساسانی یا پهلوی پارسی مشهورست. خلاف آنچه تصور میشود باغلبه عرب این لهجه یکباره از ایران بر نیفتاد بلکه تا چند قرن در ایران رواج داشت و کتابها و کتیبه ها بدان نگارش یافت و بسیاری از آنچه باین لهجه و بخط پهلوی در عهد ساسانیان نوشته و تألیف شده بود عبری و پارسی دری در آمد که بعضی از آنها هنوز هم در دست است. در میان زردشتیان ایران که تا حدود قرن پنجم هنوز در بسیاری از نواحی ایران بوفور دیده میشدند، غیر از نسکهای اوستا همه کتب دیگر دینی با تفاسیر اوستا بیپهلوی بود و غالب این کتب و تفاسیر هم در سه قرن اول هجری تألیف شده و حتی تألیف بعضی از آنها بقصد مبارزه با دین اسلام یا آیین مسیح صورت گرفته است.

### ادامه ادب پهلوی

تا زبان هنکام تسلط بر ممالک اسلامی از آنجا که از رموز تشکیلاتی اطلاعاتی نداشتند ناگزیر دواوین محلی را بامتصدیان آنها و زبان و دفاتری که متداول بود بر جای نهادند. از آنجمله در عراق و ایران یعنی در قلمرو شاهنشاهی ساسانی عمال دیوان و خط و زبان پهلوی را همچنانکه بود نگاه داشتند و این حال ادامه داشت تا عهد حکومت حجاج بن یوسف ثقفی که یکی از کاتبان ایرانی که از اصل سیستان و موسوم بود به صالح بن عبدالرحمن وزیر دست زاده نهرخ<sup>۶</sup> صاحب دیوان حجاج کار میکرد، بفکر نقل دیوان از پهلوی به عربی افتاد و بعد از فوت استاد خود عهده دار دیوان شد و علی رغم اصرار هر دو پسر زاده نهرخ<sup>۶</sup> بنقل دیوان از پهلوی به عربی مبادرت کرد. گویند مردانشاه چون از تصمیم او باین عمل و قدرت وی بر آن کار اطلاع حاصل کرد گفت: «خداوند ریشه ترا از دنیا ببرد همچنانکه ریشه فارسی<sup>۱</sup> را بریدی!» و ایرانیان



حاضر شدند صد هزار درهم باو بدهند تا از این کار اظهار عجز کند و او پذیرفت.<sup>۱</sup> با این حال تداول خط و لهجه پهلوی در میان ایرانیان غیر مسلمان و مسلمان تا حدود قرن پنجم از میان نرفت چنانکه در برخی از نواحی ایران کتیبه‌های ابنیه را علاوه بر خط عربی (کوفی) بخط پهلوی هم مینوشتند مانند کتیبه برج لاجیم نزدیک زیراب مازندران که از قرن پنجم هجریست و يك خط آن پهلوی و خط دیگر آن عربی (کوفی) است. این برج قبر کیا ابوالفوارس شهریار بن عباس بن شهریار بوده و در تاریخ ۴۱۳ بنا شده است. برج دیگری نزدیک برج لاجیم در محل قریه رسکت قرار دارد که آاهم ظاهراً از اوایل قرن پنجم و کتیبه آن بخط کوفی و هم بخط پهلوی است. برج رادکان نزدیک بندر گز نیز از همین گونه برج‌های مقبره‌بی و دارای دو کتیبه بخط کوفی و پهلویست.<sup>۲</sup>

در قرن چهارم و پنجم بسیاری از ایرانیان بخط و زبان پهلوی آشنایی داشتند. جمع کنندگان شاهنامه ابومنصوری و مترجمان بعضی از دفترهای پهلوی بیاری در همین دوره رسالاتی از پهلوی مانند ایاتکار زدریران و کارنامه اردشیر پاپکان و داستان بهرام گور و بندنامه بزرگمهر بختکان و گزارش شترنگ (شطرنج) و نظایر این رسالات را بیاری ترجمه کرده و جزو شاهنامه‌ها قرار داده بودند. نفوذ لهجه و ادب پهلوی در این ترجمه‌ها بحدی بود که بعد از نقل آنها بشعریاری بوسیله دقتی و فردوسی هم وجوه تقارب فراوانی میان آنها با اصل پهلوی هر يك مشهودست.<sup>۳</sup>

در اواسط قرن پنجم یکی از کتب مشهور که گویا اصل آن از دوره اشکانی بوده است از متن پهلوی بدست فخرالدین اسمدگر گاهی بشعریاری نقل شد و چون سراینده این داستان مستقیماً با متن پهلوی آن کار داشته اثر لغات و ترکیبات و سبک پهلوی در منظومه او (ویس و رامین) بشدت آشکارست.

آشنایی شاعران و نویسندگان ایران با متون پهلوی و نقل آنها بیاری تا قرن

۱ - الفهرست طبع مصر ص ۴۳۸

۲ - راجع باین برجهای سه گانه رجوع شود به تاریخ صنایع ایران ص ۱۴۰

۳ - رجوع شود به کتاب حماسه‌سرای در ایران تألیف نگارنده این کتاب چاپ اول ص ۱۱۶-۱۳۲

هفتم هم ادامه داشته است چنانکه در همین ایام یکی از شاعران مشهور بنام زرتشت بهرام پزودو کتاب ارداویرافنامه را از بهلوی بشعریارسی ترجمه کرد .

نقل این شواهد مسلم میدارد که آشنایی ایرانیان با خط و لهجه بهلوی ساسانی با انقراض حکومت ساسانی یکباره از بین نرفت بلکه دیر گاه ادامه داشت .

در سه قرن اول هجری بسیاری از کتب مشهور بهلوی که حاوی مطالب تاریخی و ادبی و حکم و مواعظ و عهود و مسائل علمی بود بعربی درآمد و از جمله مهمترین آنهاست :

خداینامه (شاهنامه) ، سیرالملوک ، سیرملوک الفرس ، تاریخ ملوک الفرس ، سیره الفرس<sup>۱</sup> ، داستان اسکندر<sup>۲</sup> ، بلوهر و بوناسف<sup>۳</sup> ، کتاب الصور<sup>۴</sup> ، کتاب السکیکین<sup>۵</sup> ، آیین نامه ، گاهنامه<sup>۶</sup> ، داستان بهرام چوبین<sup>۷</sup> ، داستان رستم و اسفندیار ، داستان پیران و بسه<sup>۸</sup>

۱ - در رأس مترجمان این کتاب عبدالله بن المقفع قرار دارد . نام سایر مترجمان خداینامه را هم جزو اسامی مترجمان بهلوی ذکر خواهیم کرد .

۲ - این کتاب از اصل یونانی در دوره ساسانی ببهلوی درآمد و سپس از بهلوی بفریانی و بمری ترجمه شد .

۳ - این کتاب از سانکریت ببهلوی و از بهلوی بمری ترجمه شده و بوسیله ابان بن اللاحق بشعری در آمده بود .

۴ - کتاب الصور یا کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان یا کتاب صورت (مجلد التواریح و القصص چاپ تهران ص ۳۴ و ۳۷ - التنبیه والاشراف ص ۱۰۶) کتاب بزرگی بود مشتمل بر بسیاری از اخبار ملوک و ائمه و سیاست پارسیان . در این کتاب صورت بیست و هفت مرد و دو زن از پادشاهان ساسانی بنحوی که در روز مرگ بر کتف برداشته شده بود وجود داشت این کتاب را برای هشام بن عبدالملک ترجمه کردند و گویا مترجم آن جبلة بن سالم بوده است .

۵ - این کتاب حاوی اخبار یهلوانان سیستان علی الخصوص رستم و ظاهر آ کتابی بزرگ بود . رجوع شود به حماسه سرایی در ایران چاپ اول ص ۴۳ - ۴۴ .

۶ - این دو کتاب حاوی اطلاعاتی راجع بمرسوم و آداب و اسما و اخبار و مراتب دولتی و درجات مختلف طبقات آنان و اسامی شهرداران و عمال دولتی در عهد ساسانیان بود .

۷ - این داستان را جبلة بن سالم بمری در آورده و بتفصیل نسبی در اخبار الطوال ابوحنیفه و در ترجمه تاریخ طبری و در شاهنامه فردوسی آمده است .

داستان دارا و بتزرین ، کتاب زادانفرخ در تأدیب پسرش ، عهد کوری پسرش هرمز و پاسخ هرمزبدان ، عهد اردشیر پسرش شاپور ، کتاب موبدان موبد در حکم و جوامع و آداب ، کتاب مزدک ، کتاب التاج در سیرت انوشروان ، کتاب سیرت اردشیر ، کتاب بنیان دخت ، کتاب بهرام دخت ، کتاب زجر الفرس ، کتاب الفال ، کتاب الاختلاج ، آیین نیراندازی از بهرام کور یا بهرام چوبین ، آیین چوگان زدن ، کتاب ستورپزشکی (بیطره) ، زیج شهریار ، کارنامه انوشروان ، داستان شهر بُراز با ایرویز ، لهراسب نامه ، کتاب جاماسپ در کیمیا ، گزارش شطرنج ، نامه نسر ، داستان خسرو و شیرین و بسیاری از کتب دیگر در مسائل مختلف از قبیل منطق و حکمت و ریاضیات و فلاح و تاریخ و ادب و قصص و حکایات و امثال و حکم و جز آنها .

از کتب مانویه نیز عده زیادی بزبان عربی نقل شده بود . ابن الندیم از کتب مانی هفت کتاب و از رسالات مانویه هفتاد و پنج رساله ذکر کرده است . این نکته مسلم است که از این کتب و رسالات اگر همه بعربی ترجمه نشده باشد قسمت بزرگی بدین زبان در آمده و در قرن چهارم و پنجم شهرت داشته است چنانکه دانشمندان بزرگی مانند محمد بن زکریای رازی در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم و ابوریحان بیرونی در قرن چهارم و پنجم آن کتب را مطالعه کرده اند و ابوریحان از جمله این کتب فرقاطیا ، سفر الجبابرة ، کنز الاحیاء ، صبح الیقین ، التأسیس ، الانجیل ، شاپورگان ، سفر الاسرار را دیده و در تملک خود داشته است . بنا بر نقل ابن الندیم از کتب مانی بعضی پهلوی دهرخی بسریانی بوده است .

از ناقلان کتب مانوی اطلاعی نداریم لیکن از مشاهیر **ناقلان کتب پهلوی** مترجمانی که کتب پهلوی را بعربی در آورده اند و نام آنان در شمار مترجمان و ناقلان کتب بعربی ذکر شده است اینان را یاد میتوان کرد :

جبله بن سالم ، ابن المفتح ، نوبخت متجم و فرزندان او ، موسی بن خالد ، یوسف بن خالد ، ابوالحسن علی بن زیاد تمیمی ناقل زیج شهریار ، حسن بن سهل

۱ - الفهرست ص ۴۷۰ - ۴۷۱

۲ - رساله للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریاء الرازی چاپ پاریس ۱۹۳۶ ص ۴-۴

منجم ، احمد بن یحیی بن جابر البلاذری ، اسحق بن علی بن سلیمان ، اسحق بن یزید ، محمد بن جهم البرمکی ، هشام بن القاسم اصفهانی ، موسی بن عیسی الکسروی ، زادویه پسر شاهویه اصفهانی ، محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی ، بهرام پسر مردانشاه ، عمر بن فرخان طبری ، علی بن عبیده الریحانی ، بهرام هروی مجوسی ، بهرام پسر مهران اصفهانی<sup>۱</sup> . اینان غیر از کسانی هستند که از متون سریانی یا هندی برای ترجمه استفاده میکرده و کتبی عبری در میآوردند و همچنین غیر از کسانی هستند که کتب مانی و مانوی را عبری نقل کرده اند، و نیز بسیاری از کتب پهلوی بود که عبری در آمد و نام مترجم آنها در کتب مربوط ثبت نشد . در همان حال که ایرانیان بنقل بسیاری از کتب پهلوی عبری سرگرم بودند ، گروهی از علمای زرتشتی تألیف کتب را بلهجه و خط پهلوی ادامه میدادند . کتب پهلوی که در سه قرن اول هجری نوشته شده و بسیاری از آنها اکنون نیز باقی مانده است با ترجمه و تفسیر نسکهای اوستا و یا کتبی است که در مسائل مختلف اخلاقی و دینی و تاریخی و جغرافیایی و ادبی نوشته شده و غالب آنها متعلق بقرون هفتم و هشتم و نهم میلادی و از آنجمله است :

۱ - دین گرت<sup>۲</sup> که مهمترین و مفصلترین کتاب پهلوی است که اکنون در دست داریم . این کتاب اصلاً در نه مجلد بود لیکن اکنون از مجلدات نه گانه آن دو مجلد اول در دست نیست . نام اصلی این کتاب «زند آکاسیه»<sup>۳</sup> بود ولی در ادبیات پهلوی بدین گرت مشهورست . مجموع کلمات این کتاب را وست<sup>۴</sup> بتقریب ۱۶۹۰۰۰ دانسته است . زند آکاسیه اصلاً بدست آنور فرن بن فرخزاتان (آذرفر بن پسر فرخزاد) تدوین شد و این مرد همانست که در حضور مأمون خلیفه عباسی با مردی بنام «ابالیش» مناظره کرد . بدین ترتیب آذرفر بن فرخزاد در قرن دوم و سوم هجری میزیست و کتاب او نیز متعلق

۱ - رجوع شود به الفهرست ابن الندیم ص ۳۴۱ - ۳۴۲ و ۴۲۹ و ۱۶۴

۲ - Dén - Kart

۳ - Zand - akásih

۴ - W. West در مقاله Pahlavi Literature: در ص ۹۱ مجلد دوم از Grundriss der Iranischen Philologie.

بهمین عهد است. دینکرت مجموعه بزرگی از اطلاعات دینی و عادات و عقاید و روایات و تاریخ ادبیات مزدیسناست. مهمترین فایده آن در اینست که بیست و یک نساخ اوستای عهد ساسانی در مجلد هشتم آن خلاصه شده است و ما از مطالب بعضی از این نسکها که از دست رفته است تنها از راه همین کتاب و یا بعضی کتب که حاوی مطالبی از آنهاست اطلاعاتی داریم. در مجلد سوم این کتاب که تقریباً حاوی ۷۳۰۰۰ کلمه است گذشته از بعضی مطالب تاریخی از احوال جمشید و قیام ضحاک بر او سخن رفته است. مجلد چهارم نزدیک ۴۰۰۰ کلمه و مجلد پنجم ۶۰۰۰ و مجلد ششم ۲۳۰۰۰ کلمه دارد. در مجلد هفتم که در حدود ۱۶۰۰۰ کلمه دارد خصوصاً از تاریخ ایران قدیم از کیومرث تا کی گشتاسب و ظهور زردشت بتفصیل سخن رفته است. مجلد هشتم دینکرت تقریباً ۱۹۰۰۰ کلمه و شامل خلاصه‌بی از بیست و یک نساخ اوستاست که مجموع نساخهای اوستا در عهد ساسانیان بود. مجلد نهم شامل ۲۸۰۰۰ کلمه و متضمن خلاصه‌بی از مطالب مذهبی نساخ اوستاست.

دینکرت از حیث حفظ روایات تاریخی و دینی و ملی و علمی ایرانیان چنانکه در دوره ساسانیان و اوایل عهد اسلامی بوده، اهمیت بسیار دارد و مهمترین مأخذیست که بیاری آن میتوان راجع به تمدن ایران در عهد ساسانی اطلاعات ذیقیمت بدست آورد. کتاب دینکرت در نوزده مجلد بوسیله دستورشوتن سنجانا (۹ مجلد) و پسرش داراب سنجانا (۱۰ مجلد) با حواشی و ملاحظات و ترجمه انگلیسی و متن پهلوی و کجرائی در بمبئی چاپ شده است.

۲ - بُنْدَهَشْن دومین کتاب مهم و معروف پهلوی است که از آن دو نسخه هندی

و ایرانی شهرت دارد. در این کتاب از مطالبی راجع به خلقت و مسائل دیگر دینی و برخی امور تاریخی و جغرافیایی سخن رفته است و مهمترین قسمت تاریخی آن فصل ۳۳ است بعنوان «اندرگزرد هزاره هزاره که با برانشهر رسیده» در این فصل يك دوره از تاریخ داستانی ایرانی را تا پایان دوره ساسانی میتوان دید و چون خلاصه‌بی از داستانهای ایرانی و جامع آنست اهمیت بسیار دارد. قسمتی از این فصل را دارمستتر در مجلد

دوم از کتاب زنداوستای خود ترجمه کرد و بر آن توضیحاتی نگاشت<sup>۱</sup>. فصل دیگر این کتاب یعنی فصل ۳۵ در باب اصل و نسب کیانیان و فصل ۳۱ در باب نواحی مهم ایران شهرست که مقرر کیانیان بود. بر روی هم مطالب مهم تاریخی و جغرافیایی راجع بایران قدیم در این کتاب بسیارست. از کتاب بندهشن در ادبیات فارسی نیز اثری برجای مانده و آن در تاریخ سیستان<sup>۲</sup> که در آن دوبار از کتاب مذکور سخن رفته است و نام آن باشتباه ناسخ «ابن دهشتی» آمده و این تحریف بییقین نتیجه تصرف ناسخ بی اطلاعست. شهرت بندهشن در اروپا و ترجمه های متعدد این کتاب نخست بوسیله آکتیل دوپرون آغاز شد که در سال ۱۷۷۱ ترجمه بی از آنرا همراه زنداوستای خود منتشر ساخت<sup>۳</sup>. ترجمه های دیگری نیز از این کتاب بدست وستر کارد<sup>۴</sup> و هوک<sup>۵</sup> و وندیشمن<sup>۶</sup> و وست صورت گرفت. نسخه کامل این کتاب در سال ۱۹۰۸ بوسیله «اروارد تهمورث دینشاجی انکلساریا» با مقدمه بی بقلم «بهرام گورنهمورث انکلساریا» در بمبئی بچاپ رسیده است.

۳ - *دالستان دینیگ* - این کتاب در حدود ۲۸۶۰۰ کلمه دارد و یکی از کتب بزرگ و معتبر پهلوست که در قرن نهم میلادی تألیف شد و حاوی مطالب بسیاری راجع باموردینی و روایات مربوط بآنهاست.

۴ - *ارداویر افنامه* یکی از کتب مهم مذهبی مزدیسنان و حاوی ۸۸۰۰ کلمه است و راجعت بکیفیت معراج ارداویراف از مقدسین دین زرتشتی و دیدن بهشت و دوزخ و انواع پاداشها و بادافراها. تألیف این کتاب ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی صورت گرفته است و قدیم ترین نسخ خطی آن متعلق بقرن چهارم هجریست. کتاب ارداویر افنامه را زرتشت بهرام پزردو از شعرای قرن هفتم هجری بشعر فارسی گردانده است. نخستین ترجمه این کتاب در اروپا بدست یوپ بسال ۱۸۱۶ صورت گرفت و در ۱۸۸۷ نیز بارتملی<sup>۷</sup> آنرا بفراسه ترجمه کرد.

۱ - *J. Darmesteter: Le Zend - Avesta: vol, II, Paris, 1892, p. 398, 402*

۲ - تاریخ سیستان چاپ تهران س ۱۶ و ۱۷

۳ - *Anquetil du Perron: Zend - Avesta, Paris, 1771, Vol. II, p. 343-422*

۴ - *Westergard*

۵ - *Haug*

۶ - *Winaischmann*

۷ - *M. A. Barthélemy*

۵ - *شکند گمانیک و یوزار*<sup>۱</sup> یکی از کتب مهم کلامی زرتشتیانست که بقصد اثبات اصول دین زرتشت و رد مسیحیت و اسلام نوشته شده است. مؤلف این کتاب مردان فرخ اورمزد داناتان ، ( مردان فرخ پسر اورمزد دانات ) بود که ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی ( ایمنه اول قرن سوم هجری ) میزیسته است . وی در کتاب خود هنگام اثبات اصول دین زرتشتی بسیاری از مسائل فلسفی را مطرح کرده و پاسخ داده است و کتاب او نمونه بیست از اینکه کلام زرتشتیان چگونه برای مبارزه با صاحبان ادیان آماده شده و این آمادگی با سلاح فلسفه بچه نحو صورت گرفته بود و علاوه برین از روی این کتاب بیسی از اصول معتقدات ایرانیان در مسائل فلسفی پی می بریم و بسیاری از اصطلاحات فلسفی را در زبان پهلوی می شناسیم . این کتاب یکبار سال ۱۸۸۷ در بمبئی بدست « هوشنگ دستور جاماسپ جی جاماسپ اسانا »<sup>۱</sup> و « وست » با متن پازند و ترجمه ساسکریت از « اریوسنگ »<sup>۲</sup> چاپ شد . بار دیگر این کتاب را « پیرژان دومناس »<sup>۳</sup> استاد دانشگاه پاریس سال ۱۹۴۵ در فریبورک با املاء لاتین متن پهلوی و ترجمه فرانسه و شرح و توضیحات بانضمام فرهنگی از لغات آن چاپ کرده است .

۶ - *زات سپریم*<sup>۴</sup> - این کتاب در حدود ۱۹۰۰ کلمه دارد و حاوی سه قسمتست . وست آنرا بانگلیسی ترجمه کرده است .

۷ - *شایست نشایست* که در حدود ۱۳۷۰ کلمه دارد و حاوی شرح جامعی راجع بو وظائف و مراسم دینی و بعضی مسائل مذهبی دیگرست . وست این کتاب را سال ۱۸۸۰ ترجمه و چاپ کرده است .

۸ - *شترستانهای ایران* - مهمترین کتاب جغرافیای پهلوی و حاوی ۸۸۰ کلمه است و در آن از تاریخ بنای شهرها و موقع هر یک سخن رفته است . این رساله راجعت بینای عده بی از بلاد ایران . آخرین شهری که در این کتاب از آن یاد شده بغدادست که با *ابوجعفر دوانیک* ( *ابوجعفر منصور دوانیقی دومین خلیفه عباسی* ) ساخته شده ( بند ۶۷ ) . نسخه فعلی این رساله از قرون متأخر اسلامیت لیکن سخن

۱ - *šikand - gūmānik - vižār* - ۲ - *Neryosang*  
 ۳ - *P. Pierre Jean de Menasce* - ۴ - *Zūt - spurum*

از شهر بغداد و تاریخ بنای آن الحاقی است نه اصلی زیرا از قرائن چنین برمیآید که رساله مذکور پیش از اسلام مدون گشته است خاصه که بعضی از کلمات کهن اوستایی در جای جای آن استعمال شده مانند «خیون» و «نوری» که در ایام اسلامی اصلاً معمول نیست. این رساله اولین بار بوسیله «ادکار بلوشه»<sup>۱</sup> مستشرق معروف فرانسوی و سپس دوبار در هندوستان چاپ و ترجمه شد و آخرین ترجمه صحیح و منقح آن بدست مار کوارت<sup>۲</sup> صورت گرفته و پس از فوت او بوسیله مسینا<sup>۳</sup> چاپ شد و مرحوم صادق هدایت ترجمه فارسی آن را در سال هشتم مجله مهر طبع کرده است. این کتاب علاوه بر اطلاعات جغرافیایی شامل اطلاعات بسیاری راجع بداستانهای ملی ایران است.

۹ - ماد یگان چترنگ یا چترنگ نامک (شطرنج نامه) رساله کوچکی است در باب پیدا شدن شطرنج و اختراع نرد بوسیله بزرگمهر. این داستان در شاهنامه فردوسی نیز دیده میشود. نسخه پهلوی و یازند و کجراتی این رساله با ترجمه انگلیسی آن همراه رساله «کنج شایگان» و رساله بی دیگر بنام «پندنامه بزرگمهر بختگان» و «آندرز خرو گوانان» بدست یشونن دستور بهرام جی سنجانا در سال ۱۸۸۵ چاپ شده است. در رساله اخیر هم در شاهنامه اثری مشهود دارد.

۱۰ - ماد یگان گجکتک آبایش<sup>۴</sup> تقریباً شامل ۱۲۰۰ کلمه و متضمن مباحثاتی است که میان ابالیش زندق و آنور فرن بنغ پسر فرخزاد در حضور مأمون خلیفه در حدود سال ۸۲۵ میلادی (۲۱۰ هجری) صورت گرفته است. این کتاب را بارتلمی در سال ۱۸۸۷ طبع کرده است.

۱۱ - آندرز آتور پات مار سپندان (آذرباد پسر مهر اسپند) که شامل گفتارهای آذرباد یکی از مقدسین دین زرتشتی و تقریباً دارای ۱۷۳۰ کلمه است. متن پهلوی و یازند و ترجمه کجراتی و انگلیسی آن در ۱۸۶۹ در بمبئی طبع شده است. در هاراه ترجمه فرانسه آنرا در ۱۸۸۷ منتشر کرده است.

۲ - Marquart

۱ - Müttgán - Gujastak - Abálish

۱ - E. Blöchet

۳ - G. Messina

۵ - de Harlez



این چند کتاب را بعنوان نمونه بی از کتب پهلوی که در نخستین قرنهای هجری بخط و لهجه پهلوی نوشته شده است یاد کردیم و غیر از آن چندین کتاب و رساله دیگر خواه فقط بخط و لهجه پهلوی نوشته شده و خواه از آن خط و لهجه پیارسی گردانده شده باشد ( یازند ) موجود است که غالب آنها بطبع رسیده مانند : دینای مینوگ خرد - ستایش سی روزه - مادینگان یوشت فریان - اندرز اوشر دالاک - بهمن یشت - جاماسپ نامگ - مادینگان ماه فروردین روز خرداد - پند نامه زرتشت - اندرز خسرو کواتان - داروی خرسندی - اندرز دالاک مرت و غیره .

## ۲ - وضع عمومی سایر لهجات ایرانی

### ناآفازادیات فارسی

همچنانکه اهجه و خط پهلوی با حمله عرب از میان نرفت **لهجات محلی** بقاء سایر لهجات ایرانی هم بر اثر غلبه اسلام آسیبی وارد نیامد و حتی باید گفت تمام این لهجات با قوت دیرین خود باقی ماندند و بسیر و تکامل تدریجی خود ادامه دادند . درست است که بر اثر تسلط مسلمین و سقوط دولت ساسانی گروهی بزرگ از ایرانیان از راه اشتغالات سیاسی و علمی و دینی و ادبی زبان عربی را بخوبی فرا گرفتند و در آن بتألیف و تصنیف و تحریر و سرودن شعر پرداختند لیکن این امر هیچ وقت سبب نشد که ملت ایران زبان ملی و اهجات محلی خود را رها کند .

چنانکه از اشارات مختلف تاریخی بر میآید در تمام دوره تسلط عرب یعنی تا اواسط قرن سوم در قسمت های مختلف ایران تکلم بلهجات محلی معمول بود و این وضع البته در قرون بعد هم امتداد یافت . بهمین سبب است که مهاجران عرب و ملل دیگر برای زیستن در ایران محتاج ترجمان و یا ناگزیر بفرآ گرفتن اهجه عمومی بودند . مثلاً ابوالطیب متنبی در قرن چهارم هنگام سیاحت در «شعب بوان» از اینک

در آنجا جز با ترجمان نمیتوان بود کله میکند!

در برخی از نواحی تکلم عربی چندان دشوار بود که حتی نماز و آیات قرآن را هم در آغاز امر بفارسی گردانند تا ایرانیان بآن معتاد شوند!

راجع بلهجات مهم متداول عهد ساسانی و اوایل عهد اسلامی بعضی از نویسندگان قدیم اطلاعاتی داده اند از آن جمله است قول عبدالله بن المقفع که در این باره میگوید:

« لغات الفارسیة : الفهلویة و الدریة و الفارسیة و الخوزیة و السریانیة . فاما الفهلویة فمنسوب الی فهلة اسم یقع علی خمسة بلدان وهی اصفهان و الری و همدان و ماه نهار و آذربایجان و اما الدریة فلغة مدن المدائن و بها کان یتکلم من بیاب الملک و هی منسوبة الی حاضرة الباب و الغالب علیها من لغة اهل خراسان و المشرق لغة اهل بلخ و اما الفارسیة فیتکلم بها الموابذة و العلما و اشباههم و هی لغة اهل فارس و اما الخوزیة فبها کان یتکلم الملوك و الاشراف فی الخلوة و مواضع اللعب و اللذة و مع الحاشیة و اما السریانیة فكان یتکلم بها اهل السواد ... »<sup>۲</sup> همین مطلب را با تفصیل بیشتر حمزة بن الحسن اصفهانی در کتاب التنبیه خود آورد و با قوت حموی بنقل از او گفته است:

« ... حمزة اصفهانی در کتاب التنبیه آورده است که ایرانیان را پنج زبان بوده: پهلوی و دری و فارسی و خوزی و سریانی . پهلوی زبانی بود که پادشاهان در مجالس خود بدان تکلم میکردند و این زبان منسوبست به پهله و پهله اسم پنج شهر اصفهان وری و همدان و ماه نهار و آذربایجانست و شیرویه بن شهر دار گوید شهرهای پهلویان هفت است: همدان و ماسبدان و قم و ماه بصره و صمیره و ماه کوفه و کرمانشاهان:

۱ - اشاره است باین دو بیت از منشی در وصف شعب جوان فارس که گفته است:

ولکن الفتی العربی فیها  
ملاعب جنة لو سار فیها  
غریب الوجه و البید و اللسان  
سلبان لار بترجمان

۲ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۰

۳ - الفهرست چاپ مصر ص ۱۹

۴ - معجم البلدان ذیل اسم فهاو

۵ - نام قدیم این شهر مهرگان کده بود.

و شهرهای ری و اصفهان و قومس و طبرستان و خراسان و سجستان و کرمان و مکران و قزوین و دیلم و طالقان از شهرهای پهلویان است. اما لغت فلاسی زبانی بوده است که موبدان و منسوبان آنان بدان لغت تکلم میکردند و آن زبان مردم فارس است. زبان دری زبان شهرهای مداین است و مردمی که بر درگاه شاه بودند بدان زبان سخن میگفتند و آن زبان خاص مردم دربار بود و لغات مشرق و اهل بلخ در آن غلبه داشت؛ اما لغت خوزی زبان مردم خوزستان است و یادشاهان در خلوتها با بزرگان کشور بدان زبان سخن میگفتند و هنگام فراغت و استحمام و شست و شو هم بدین زبان تکلم میکردند.

البته آنچه در این دو قول نقل شده همه لهجات ایرانی در عهد ساسانی و اوایل دوره اسلامی نیست و لهجات و لغات دیگری هم در آن روزگار در ایران شهرت داشته و حتی برخی از آنها دارای ادبیات مکتوب بوده است. از این میان یکی لهجه سغدی است منسوب بناحیه سفد در ماوراءالنهر. دایره رواج این لهجه بر اثر قدرت سلاطین سفد و توسعه مملکت آنان گاه در همه آسیای مرکزی تا سرحدات چین امتداد می یافت. از این لهجه آثار مکتوب بسیار در دست است که قسمت بزرگی از آنها بطبع رسیده و دستور و فرهنگ آن تنظیم یافته است و بیشتر آنها بین قرن هفتم و قرن نهم میلادی یعنی سه قرن اول هجری پدید آمده است. خط سغدی با خط پهلوی از یک ریشه و از منشاء خطوط الفبایی سامی است. از میان محققان قدیم کسی که به بعضی از کلمات و مخصوصاً تقویم سغدی و اسامی شهر و ایام در آن اشاره کرده ابو ربیحان بیرونی است.

لهجه معروف دیگر ایرانی که در سه قرن اول هجری و چند قرن بعد معمول بوده لهجه خوارزمی است که آنها مانند لهجه سغدی از شعب زبان ایرانی بوده است.

۱ - رجوع شود به الآثار الباقیه چاپ لایبزیگک س ۴۶ و ۲۴۰ و ۲۳۳ - ۲۳۰  
برای اطلاع از مجموعه های متون سغدی و تحقیقاتی که راجع باین لهجه شده است رجوع

لهجه باستانی خوارزم یعنی آنکه پیش از اسلام متداول بوده بخطی که مانند خط سفدی و سایر خطوط آسیای مرکزی از خط آرامی گرفته شده بود، نوشته می شد. لیکن این لهجه در دوره اسلامی با خط عربی نوشته شده و در آن بتدریج لغاتی از زبان عربی و فارسی دری هم راه جسته است. لهجه خوارزمی از میان لهجات ایرانی بیشتر بلهجه سفدی نزدیکی و ارتباط داشته است.

از لهجه باستانی خوارزمی و همچنین از لهجه خوارزمی جدید آثاری در دست است و آنچه از لهجه جدید خوارزمی یعنی از ادبیات لهجه خوارزمی دوره اسلامی بخط عربی در دست داریم اینها را میتوان ذکر کرد:

۱ - در کتاب *بتیمة الدهر فی فتاوی اهل العصر* تألیف محمودالترجمانی الملکی الخوارزمی (م. ۶۴۵) مقدمات خوارزمی آمده است که آقای زکی ولیدی طغان آنها را جداگانه طبع کرده است.<sup>۱</sup>

۲ - *قنیة المنیة* تألیف المختار الزاهدی (م. ۶۵۸) که در حدود قرن هشتم رساله بی در شرح الفاظ آن بدست کمال الدین عمادی جرجانی نوشته شد. از این هر دو کتاب هم نسخی در دست است.

۳ - ترجمه خوارزمی مقدمه الادب زمخشری. که مهمترین کتاب موجود بزبان خوارزمی است.<sup>۲</sup>

ابوریحان بیرونی در کتاب *الآثار الباقیة* خود اسامی شهر و ایام و منازل قمر را بلهجه خوارزمی آورده است.<sup>۳</sup>

زبان خوارزمی پس از تسلط قبایل ترک و سکونت آن اقوام در سرزمین خوارزم اندک اندک ضعیف شد لیکن تا حدود قرن هشتم هنوز فهمیده می شد.<sup>۴</sup> در باب این لهجه

۱ - مجله *Islamika* ج ۳، ۱۹۲۷، ص ۱۹۵ پیوسته

۲ - این کتاب را هم آقای زکی ولیدی طغان با چاپ عکسی سال ۱۹۵۱ طبع کرد.

۳ - *الآثار الباقیة* ص ۴۷ - ۴۸ و ۷۰ و ۲۳۶ - ۲۴۱

۴ - در باره زبان خوارزمی رجوع شود به مقاله آقای دکتر یارشاطر، مجله مهر شماره دیماه

۱۳۴۱ و مجله دانشکده ادبیات شماره ۲ سال اول (دیماه ۱۳۴۳)

و آثار مکتشفه آن تحقیقات منتهی بوسیله زبانشناسان صورت گرفته است.<sup>۱</sup>

لهجه دیگر ایرانی که در قرون اول هجرت متداول بود لهجه **تخاری** است که در تخارستان یعنی ولایت میان بلخ و بدخشان تکلم میشده و بنا بر آنچه از اشارات محققان قدیم بر میآید از شعب لهجات ایرانی و بلهجه بلخی نزدیک بوده است.<sup>۲</sup>

لهجات دیگر ایرانی مانند لهجه طبری و لهجه کردی و آذری و خوزی و فارسی (منسوب بولایت فارس) و رازی و جز آن ها هم در این دوره متداول بوده و بعضی آنها در این سه قرن و قریه های بعد آثار مکتوب داشته است و پیداست تمام لهجانی که در روزگار آن بعد بر جای مانده طبعاً در آن ایام نیز متداول و وسیله مخاطب بوده است و این نکته از اشارات کتب جغرافیایی که در قرن های نخستین هجری تألیف شده است بوضوح و صراحت تمام بر میآید. در این کتب از قبیل *صورة الارض* تألیف ابوالقاسم ابن حوقل و *احسن التقاسیم* تألیف شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد المقدسی و *مسالك الممالک* تألیف ابواسحاق ابراهیم بن محمد الاصلطخری که معقول است بر کتاب *صورة الاقالیم* تألیف ابوزید احمد بن سهل البلخی دانشمند معروف قرن سوم و چهارم هجری که از زبان نواحی مختلف ایران سخن رفته برای آنها لهجات فارسی (ایرانی) خاص که بعضی بیعض دیگر نزدیک بوده است، ذکر کرده اند مثلاً راجع به لهجه خوزی نوشته اند<sup>۳</sup> که مردم خوزستان با لهجه بی از فارسی صحبت میکردند و آنرا با عربی میآمیخته اند مثلاً میگفتند: «این کتاب وصل کن»، «این کار قطعاً کن» و در باره زبان آران چنین گفته اند<sup>۴</sup> که مردم آران بزبان آرانی سخن میگویند و فارسی آن مفهوم و از حیث حروف نزدیک بزبان خراسانیست. و در باب لهجه آذر بایجان نوشته اند فارسی است و البته مراد از این لهجه «فارسیه» لهجه خراسانی یا لهجه متداول در

۱ - هینک : تتبعات ایرانی ص ۳۵

۲ - الآثار الباقیه ص ۲۲۲ - احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم تألیف شمس الدین ابو عبدالله محمد المقدسی چاپ لیدن ۱۹۰۶ ص ۳۳۵

۳ - *صورة الارض* ص ۲۵۴ - *مسالك الممالک* ص ۹۱ ، احسن التقاسیم ص ۴۱۸

۴ - احسن التقاسیم ص ۲۷۸

۵ - *صورة الارض* ص ۳۱۸

فارس نیست بلکه در اینجا از «فارسیه» مراد ایرانی است در مقابل عربی. و راجع به لسان اهل قومس و جر جان چنین نوشته اند: «زبان قومس و جر جان نزدیک بیکدیگر است و در زبانشان ها بکار میبرند و میگویند هاده و ها کن (یعنی بده و بکن) و این زبان را حلاوتی است» همین دو کلمه که المقدسی بعنوان نمونه ذکر کرده اکنون هم در لهجه پاره‌یی از واحی قومس (ناحیه سمنان و دامغان و شاهرود) مستعمل است و مثلاً در شهر مزاد «هاده» یعنی بده و «ها کون» یعنی بکن و این «ها» که نوشته است در لهجه اهل قومس معمول است اکنون نیز در لهجات آن سامان پیش از مصادر و افعال بجای «ب» میآید مثل: «ها کیتن (= بمعنی گرفتن) و ها گیر (= بگیر) و غیره در لهجه سمنانی و ها کتن (= گرفتن) و ها گته (= گرفته است) در لهجه شهرزادی و امثال آنها. وجود همین تشابه در لهجه محلی امروز سمنان و اطراف آن با لهجه قدیم میرساند که لهجه محلی مذکور در اصل و اساس تغییر کلی نکرده و همانست که در آبروز گسار معمول و متداول بوده است و همین وضع را با اندک تحقیق در سایر لهجات محلی ایران نیز میتوان یافت.

المقدسی راجع به لهجه طبرستان هم نوشته است<sup>۱</sup> که بزبان اهل قومس و جر جان نزدیک است. این تشابه البته میان بعضی از لهجات محلی قومس یعنی قراء شمال شرقی سمنان و لهجه کرکان با لهجه طبرستانی موجودست نه در لهجه سمنان و قراء و قصبات جنوبی آن.

در بلاد جبال یعنی نواحی کوهستانی شمال غربی عراق عجم لهجات مختلف ایرانی متداول بود منتهی اختصاصاتی در لهجه هر ناحیه نسبت بسایر نواحی وجود داشت چنانکه امروز هم وجود دارد.<sup>۲</sup>

لهجه کرمان چنانکه معهودست بلهجه خراسانی نزدیک بود<sup>۳</sup> و در باب لهجه خراسان و ماوراءالنهر که منشاء زبان رسمی و ادبی ایران در عهد اسلامی است بعد از

۲ - ایضاً ۳۶۸

۱ - احسن التقاسیم ص ۳۶۸

۳ - ایضاً ۳۹۸

۴ - مالک الممالک ص ۱۶۷، احسن التقاسیم ص ۴۷

این سخن خواهیم گفت .

بر روی هم این نکته مسلم است که در عهد اسلامی لهجات نواحی غربی و مرکزی آمیزش بیشتری بحکم مجاورت با زبان عربی داشت و حتی تکلم بزبان عربی و آشنایی با آن هم در این نواحی بیشتر بوده است تا در نواحی شرقی ایران . مثلاً در خوزستان زبان مردم با لهجه عربی آمیزش محسوس داشت چنانکه در باره آنان نوشته اند «و کثیراً ما بمزجون فارسیتهم بالعربیة»<sup>۱</sup> و تکلم به عربی هم برای آنان بسیار آسان بود چنانکه هنگام تکلم به عربی لحن و لهجه بی میان آنان وجود نداشت . المقدسی در دنباله سخن مذکور گوید : «... واحسن ما تراهم بتکلمون بالفارسیة حتی ینتقلون الی العربیة واذا تکلموا باحد اللسانین ظننت انهم لا یحسنون الاخر...»<sup>۲</sup> و همچنین بود در آذربایجان که مالکین و تجار فارسی زبان آنجا (یعنی آنها که از اقوام کوچکی از قبیل ارمن و گرج بودند) عربی را خوب میفهمیدند و با آن تکلم میکردند.<sup>۳</sup>

توجه باین منقولات مدلل میدارد که تسلط عرب بر ایران بهیچ روی نتوانست از ادامه لهجات محلی ایرانی در نواحی مختلف پیش گیری کند و اگر چه عرب برای نابود کردن این لهجات والسنه کوشید توفیقی در این باره حاصل نکرد . از عجایب امور آنست که برای انصراف مردم ایران از تکلم بلهجات محلی احادیثی نیز رایج بود که از حضرت رسول روایت شده است و یکی از آنها حدیثی بود که از ابوهریره نقل شده و او از حضرت رسول روایت کرده است که «... قال رسول الله صلعم ابغض الکلام الی الله الفارسیة و کلام الشیاطین الخوزیة و کلام اهل النار البخاریة و کلام اهل الجنة العربیة»<sup>۴</sup> . با وجود چنین حدیثی ایرانیان آرام نشستند و حدیثی دیگر آورده اند که «اهل جنت بلفت فارسی دری با عربی سخن میگویند»<sup>۵</sup> یعنی فارسی و عربی را در برابر هم نهادند و نیز گفتند «ملائکه آسمان چهارم بلفت دری تکلم میکنند»<sup>۶</sup> .

۱ - احسن التقاسیم ص ۴۱۸

۲ - سورة الارض ص ۳۴۸

۳ - احسن التقاسیم ص ۴۱۸

۴ - برهان قاطع ذیل لفت دری

۵ - ایضاً همان کتاب

از لهجات محلی ایران در این دوره اشعاری بدست ما رسیده  
**شعر در لهجات محلی** است که برخی از آنها چون مصادف با وقایع تاریخی بوده  
 باقی مانده است. این اشعار همه با وزن هجایی و بعضی  
 دارای قافیه و یا کلماتی نزدیک بقافیه و برخی فاقد آنست و همه آنها نشان میدهد که  
 چگونه شعر در ایران از اوزان هجایی قدیم باوزان هجایی جدید که نزدیک باوزان  
 عروضی است تحول می‌یافته و بصورتی درمیآمده است که در آثار شعرای فارسی‌زبان  
 بی‌شمار قرن سوم دیده میشود. از جمله آن اشعار است :

۱ - سرود آتشکده کَر کوی. این سرود از جمله اشعار شش هجایی اوایل دوره  
 ساسانی و یا اوایل عهد اسلامی است که با توجه بیکی از روایات کهن حماسی بوجود  
 آمده و باقی مانده است. داستان پدید آمدن آتش کَر کوی و ساختن سرود آن در  
 کتاب کَر شاسپ از شاهنامه ابوالمؤید بلخی آمده بود و صاحب تاریخ سیستان آنرا از  
 آن شاهنامه نقل کرده و باقی نگاه داشته<sup>۱</sup>. بنابراین داستان آتشگاه کَر کوی ساخته  
 کیخسرو است بر محل عبادت کَر شاسپ. مرحوم ملک‌الشعراء بهار سرود کَر کوی را  
 از آثار دوره ساسانی دانسته است<sup>۲</sup> ولی چنانکه از ظاهر آن مشهودست این سرود  
 بلهجه نسبتاً جدید دری یعنی لهجه شرقی ایرانست که مقارن ظهور اسلام معمول بوده  
 و آن سرود اینست :

فَرُخته <sup>۳</sup> بازا رُوش	خُنْپِذه <sup>۴</sup> کَر شَسپ هوش <sup>۵</sup>
همی برست از جوش	آنوش کن می آنوش
دوست بند آگوش <sup>۶</sup>	بآفرین نهاده کوش
همیشه نیکی کوش	[که] دی گذشت و دوش
شاهها خدا یگانا	بآفرین شاهی

۱ - رجوع شود به تاریخ سیستان چاپ تهران با اهتمام مرحوم مفقود ملک‌الشعراء بهار استاد

فقید دانشگاه تهران س ۳۵ - ۳۷

۲ - مجله مهر شماره ۳ سال پنجم س ۲۱۹

۳ - فروخته

۴ - مشهور

۵ - بند آگوش ، بآغوش

۶ - روان ، جان



چنانکه ازین ابیات معلومست اولاً در آنها قافیه کامل وجود دارد و ثانیاً وزن همه آنها شش هجایی و از حیث برخورد با گوش یا شماری که بمدها پیدا شده همسانست.

۴ - شعر یزید بن مفرغ . یزید بن مفرغ شاعری نازی نژادست که در آغاز عهد اموی در ایران میزیسته و در خوزستان بدختری تعلق خاطر داشته است . وی بر اثر هجو عباد بن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد مورد خشم عبیدالله قرار گرفت و مدتی در بصره محبوس بود . روزی عبیدالله فرمان داد او را نبید شیرین و شبرم<sup>۱</sup> نوشانیدند و خوک و گربه بی را باوی بیک ریمان بستند و در شهر بصره گردانند و او پلیدومست مبرفت و چند کودک فارسی زبان دنبال او برآه افتادند و میگفتند : این چیست ! ... این چیست ! ... و یزید در پاسخ آنان میگفت :

آبست و نبید است      عصارات زیب است  
سُئِهٔ روسبید است<sup>۲</sup>

این سه مصراع شعر هفت هجایی و دارای قافیه ناقص است و مسلماً یزید که بر اثر زیستن در ایران و معاشرت با ایرانیان بصره و خوزستان و خراسان بازبان آن سامان و اشعارشان آشنایی یافته بود ، از آن بابت که کودکان فارسی زبان او را مورد مخاطبه قرار داده بودند ، در جواب آنان بشعریارسی مترنم شده و چنین گفته بوده است .

۴ - شعر بلخیان . این هم یکی از اشعار کهن است که از لهجه دری باقی مانده و نتیجه یک واقعه تاریخی است . توضیح این سخن آنست که اسد بن عبدالله حاکم خراسان در سال ۱۰۸ پیرای جنگ با امیر ختلان و خاقان ترک بدان سامان رفت و شکست خورده ببلخ بازگشت . بلخیان او را هجو کردند و کودکان بلخ آن هجو را میخواندند :

۱ - گیاهی زهر آگین و اسهال انگیز

۲ - نام مادر زیاد بن ابیه ، جده عبیدالله و عباد که بفساد مشهور بود

۳ - ابن روایت محمد بن جریر الطبری در تاریخ الرسل والملوک ، و ابوالفرج اصفهانی در

کتاب الاغانی طبع بولاق ج ۱۷ ص ۵۱ - ۱۷۳ و جاحظ در البیان والتبیین چاپ مصر (ج ۱ ص ۱۰۹)

است . در تاریخ سیستان این داستان با اختلافتی آمده و بیش از مصراع سوم يك مصراع دیگر هم

دارد بدین نحو ، و دنبهٔ فربه ویراست (ص ۹۶)

از ختلان آمدیه      برو تباہ آمدیه  
آوار باز آمدیه      بیدل فراز آمدیه<sup>۱</sup>

چنانکه دیده میشود این شعر هشت هجایی دارای قافیه ناقص است و قرابت وزنی آن با اشعار دری در قریبهای بعد آشکار میباشد.

۴ - شعر ابوالنبفی - ابوالنبفی عباس بن طرخان یکی از شاعران ایران است که بزبان عربی شعر میساخته و در خدمت آل برمک میزیسته است. از او دو بیت شعر در تأسف بر خرابی سمرقند در کتاب المسالك والممالك ابن خردادبه نقل شده است:

سمرقند گند مند      بذینت کی افکند  
از چاچ ته بهی      همیشه نه خهی<sup>۲</sup>

از این قطعه هر چهار مصراع شش هجاییست.<sup>۳</sup>

اینها چند نمونه از اشعار است که در پاره بی از نواحی ایران در سه قرن اول هجری و در فاصله میان سقوط حکومت ساسانی و آغاز ادب فارسی دری سروده شده است. غیر از این اشعار اشاراتی چند باسم شعرا با با شعاری در نواحی مختلف ایران شده است که در این سه قرن وجود داشته مثلاً در تاریخ بخارا بسرودهایی که مردم بخارا در عشق سعید بن عثمان سردار عرب بملکه بخارا بلهجه بخاری ساخته بود<sup>۴</sup> و سرودهایی که اهل همان شهر در ماتم سیاوش داشتند که مطربان آنها را « کین سیاوش » میگفتند، اشاره شده و باز در تاریخ طبری نام شاعری آمده است بنام محمد بن البیث بن حبیب که در سال ۲۳۵ در گذشته و پیران مراغه اشعار فارسی او را میخوانده اند و شاعری دیگر

۱ - تاریخ طبری طبع قاهره م ۱۹۰ - ۱۹۱ . معنی چنین است ۱

از ختلان آمده است      با روی تباہ آمده است  
آواره باز آمده است      بیدل فراز آمده است

۲ - معنی چنین است ۱ - سمرقند آبادان - که ترا بدین حال افکند ۲ - نو از چاچ بهتری - همیشه

نو خوبی .

۳ - راجع بابوالبنفی واحوال و اشعار او رجوع شود بمقاله ۱ ابوالنبفی العباس بن طرخان بقلم

مرحوم منفور عباس اقبال آشتیانی اسناد فقید دانشگاه تهران مجله مهر سال اول شماره ۱۰

۴ - تاریخ بخارا م ۴۸

۵ - ایضاً تاریخ بخارا م ۲۰

باسم ابوالاشعث قمی در اوایل قرن سوم میزیستمود که او در معجم الادباء یا قوت آمده است. گذشته از این اشعار محلی که در همه لهجات وجود داشته در آن روز کاران نیز متداول و شاید غالب آنها هم از سرودهای محلی رایج در دوره ساسانی بوده است. این اشعار در ولایات ساحلی بحر خزر و آذربایجان و قسمت غربی ایران بسیار معمول بوده است و در قرن چهارم از شعرای متعددی که از اینگونه اشعار میساخته اند مردانی از قبیل استاد علی پیروزه و مسته مرد ملقب به «دیواره وز» و اصفهبد هرزبان بن رستم این شروین صاحب مرزبان نامه (که دیوانی بزبان طبری داشت بنام نیکی نامه) از مازندران مشهورند<sup>۱</sup>:

اهمیت این اشعار در آنست که تحول لهجات ایرانی را از دوره ساسانی تا اواخر قرن سوم کم و بیش نشان میدهد و علی الخصوص ثابت میکند که اوزان فارسی چگونه در دنبال تحول و تکامل شعر پهلوی بصورتی که قابل تطبیق بر شعر عروضی عرب است نزدیک میشد.

نکته قابل ذکر آنست که در خلال همان احوال که در ایران ساختن اشعار بلهجه های محلی و باوزان هجایی ادامه داشت برخی از شاعران ایرانی هم که بعربی شعر میساخته اند در اشعار خود گاه کلماتی از لهجه ایرانی خود از راه نفتن وارد میکرده اند.

از میان این شاعران مهمتر از همه ابونواس شاعر مشهورست که در اشعار خود کلمات و حتی ترکیبات و عبارات فارسی بسیار آورده است چنانکه در این ابیات می بینیم<sup>۲</sup>:

و المهرجان المدار	لوقته الکـرّار
و النواکروز الکبار	و جشن گاهنبار
و آبسال الوهار	و خرّه ایرانشار

۱ - راجع باین هر سه شاعر رجوع شود به تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۳۷ - ۱۳۹  
 ۲ - درین باره رجوع شود به مقاله آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران بنام یکی از فارسیات ابونواس در مجله دانشکده ادبیات شماره ۳ سال اول و بمقاله شمر در ایران از مرحوم ملک الشعراء بهار در مجله مهر سال پنجم.

تا آنجا که میگوید .

یا نرجسی و بهاری بدمه را یک باری . . .

و همچنین در ابیات ذیل که شاعر خطاب به مشوقی زردشتی ، « بهروز » نام کرده و گفته است :

و حقّ الماء و المهر الرّیس .	با سَهر و ناهید و تیر
من المینو الکرّ زمان النّیس .	و حقّ الآذر الخوراء نور
بدور الکاَس کأس الخندریس .	و بالجهار <sup>۳</sup> فی الخرن <sup>۴</sup> البزرج .
و قرّ خروز آبسال <sup>۶</sup> الکیس .	بحقّ الیهر جان و نو کروز
کتاب زردّش داعی المجوس .	بما یتلون فی البتاق رمزا
و فر جردات رامین و و بس .	وما یتلون فی شروین <sup>۷</sup> دستبی <sup>۵</sup>
فانی من جفائک فی رسیس <sup>۸</sup> .	لما کلتنی و ردّدت نفسی

با مطالعه در سطور فوق این نکته روشن میشود که لهجات

**ورود لغات عربی** ایرانی همچنانکه در ایام پیش از اسلام در نواحی مختلف

ایران وجود داشته و بعد از قرن سوم تا روزگار ما متداول

۱ - آذر الخوراء = آذرخره ، یکی از آتشفای بزرگ ایران که مورد پرستش عموم بود .

۲ - کرّ زمان ، عرش - علیین .

۳ - جهار ، دھوت عمومی ، معرب گاهتبار .

۴ - خرن ، مجلس شراب ، مجلس مهمانی و پذیرایی .

۵ - خندریس ، شراب کهنه .

۶ - آبسال ، جشنی در آغاز بهار .

۷ - شروین دستبی ، داستانی مشهور در ادب پهلوی بود که خلاصه آنرا حمزة بن الحسن اصفهانی

در تاریخ سنی ملوک الارض و دیپنوری در اخبار الطوال و مؤلف کتاب مجمل التواریخ و القصص آورده اند .

شروین قهرمان این داستان از اهل دستبی بوده است و دستبی معرب دستبی یا دشتیوه نام ناحیه و سیمی

بود بین ری و همدان که شهر فروین در آن ساخته شده است .

۸ - رس و رسیس ، دخول و نبوت عشق در قلب - بقیه و اثر عشق در قلب .

است در سه قرن اول هجری هم متداول بوده است. منتهی با غلبه عرب و رواج زبان عربی اندک اندک آثاری از آن در لهجات محلی ایران برجای ماند. در این اوان افزودن لغات عربی در لهجات ایرانی بیشتر از دو جهت صورت گرفته است: نخست در مواردی که يك كلمه عربی ساده تر از يك كلمه کهنه ایرانی بنظر میآید و یا کلمات ساده بی بود که استعمال آن مایه کشایشی در زبان فارسی میگردید. دوم در مواردی که در قبال يك كلمه عربی معادلی یافته نمیشد و استعمال آن هم لازم بنظر میرسید. در جزه نوع دوم کلمات و اصطلاحات دینی و پاره‌پی از اصطلاحات سیاسی و دیوانی و اصطلاحات علمی قرار دارد و گاه بعضی از این اصطلاحات از ریشه ایرانی گرفته شده و بعد بصورت معرب در لهجات رسوخ یافته است. گذشته از این دو مورد تأثیر لغات عربی در لهجات ایرانی سه قرن اول بسیار کم بود و هر چه بقلبه عرب نزدیکتر شویم طبعاً تأثیر آنرا کمتر می‌یابیم و هر چه از آن بقرون متأخر توجه کنیم اثر زبان عربی را در عموم لهجات ایرانی و علی‌الخصوص در زبان ادبی فارسی بیشتر می‌بینیم. از لغات نوع دوم عربی میتوان اینها را ذکر کرد: صلوة، حج، صوم، ایمان، کفر، کافر، جهاد، مؤمن، قرآن، فرقان، منافق، فاسق، قبله، کعبه، سجود، رکوع، سجده، مسجد، اسلام، مسلم، لوح، قلم، عرش، طلاق، عقد، محرم، صفر (و بقیه ماهها)، خطبه، خطیب، حرب، امیر، حاکم، خلیفه، قاضی، فقه، فقیه، بیت‌العمال، زکوة، خمس، شرع، شریعت، رسول، نبی، امام، امت و ..

از انواع لغت‌های عربی که درین سه قرن در لهجه‌های ایران رایج بود نمیتوان سندی داد مگر آنچه در اشعار سه قرن اول هجری آمده و بجای بعضی از لغات فارسی بکار رفته است مانند: خطر، عز، نعمت، مجمر، عمر، باب، طعام، فخر، آدم، حوا، معجز، عهد، حرم، عرب، عجم و جز آنها.

پیداست که تمام مفرداتی که در اشعار اوایل قرن چهارم هجری بکار رفته است باید از نوع کلماتی دانسته شود که در اواخر قرن سوم در لهجات ایرانی راه جسته بود منتهی استعمال آنها در شعر بیشتر و رایج‌تر بود تا در لهجه تخاطب و زبان نشر.

این نکته قابل ذکر است که لغات و اصطلاحات عربی با تفسیرات مختلفی در

لهجات ایرانی پذیرفته شده و بعبارت دیگر قواعد و اصول لهجات ایرانی درین مورد تسلط خود را حفظ کرده است. مثلاً همهٔ مخارج حروف عربی در لهجات ایرانی متروک ماند مگر آنها که با مخارج حروف فارسی یکسان بود - و از اول و آخر بعضی از کلمات اجزائی حذف شد - و عده‌بی از کلمات در لهجات ایرانی تغییر معنی داد - و پاره‌بی از افعال بمعنی وصفی یا اسمی معمول گشت - و بسیاری از صیغه‌های جمع عربی در فارسی مانند کلمات مفرد محسوب شد و یکبار دیگر با علامت جمع بکار رفت<sup>۱</sup> - و نزدیک بهمهٔ لغات از حیث مورد استعمال با اصل عربی خود تفاوت یافت - و حتی ایرانیان قرنیهای نخستین اسمهای عربی را هم با تغییراتی در لهجات خود بکار میبردند مثلاً اهل ری علی و حسن و احمد را «علکا» و «حمکا» و «حسکا» میگفتند و اهل همدان احمد و محمد و عیسی را «احمدلا» و «محمدلا» و «عیسلا» تلفظ میکردند و در ساوه به آخر کنیها و اسامی الف و نونی که کو با الف و نون نسبت فارسی بود میافزودند و میگفتند «ابوالعباسان» و «حسنان» و «جعفران»<sup>۲</sup>. در لهجهٔ غوری نصراف در الفاظ از این هم افزونتر بود و ادامهٔ این وضع هم از بسیاری نواحی بیشتر بوده است و مثلاً محمد را در لهجهٔ غوری «حمد» میگفتند و «حمدی» یعنی محمدی<sup>۳</sup>.

با تصرفاتی که ایرانیان در ظواهر مفردات عربی و معانی آنها کردند وضعی بیش آمد که لغات عربی را که در لهجات ایرانی راه یافت اندک اندک بصورتی غیر از آنچه بوده است در آورد چنانکه غالب آنها را جز در ریشه نمیتوان عربی دانست. البته در این مورد باید متوجه باشیم که روش دسته‌بی از افراط کاران را مانند بعضی از مترسلان و شاعران قرن ششم و هفتم در استعمال عدهٔ بسیاری از لغات عربی هیچگاه نمیتوان اساس تحقیق در چگونگی تأثیر زبان عربی در زبان فارسی قرارداد.

۱ - مانند: موالیان، عجایبها، اوانیها، ملوکان، معانیها، العانها، منازلها، ابدالان،

حوران و امثال اینها.

۲ - رجوع خود به احسن التماسیم.

۳ - طبقات ناصری چاپ کابل ج ۱ ص ۳۸۳. هنوز هم در لهجهٔ کردی اورامان معدد را

«حسکل» میگویند.

از علل عمده رواج زبان عربی میان ایرانیان و تأثیر آن در لهجات ایرانی یکی آنست که این زبان با تسلط اسلام جای لهجه پهلوی را گرفت باین معنی که در مراجع دینی (برای مسلمانان) و سیاسی متداول گشت و کسانی که قصد ورود در امور سیاسی و اجتماعی داشتند میبایست این زبان را فراگیرند و از رموز تکلم و کتابت آن آگهی یابند. به همین سبب اندک اندک زبان عربی در میان ایرانیان رواج یافت. در همین حال گروه بزرگی از ایرانیان شروع بنویسندگی و شاعری بزبان عربی کردند و باین مقدمات در همان حال که لهجات محلی بقوت خود باقی بود و لهجه و خط پهلوی تدریجاً راه فراموشی میسپرد زبان و خط عربی توسعه و رواج می یافت و در میان ایرانیان معمول میگشت. از طرف دیگر چون علوم اسلامی اعم از علوم دینی و ادبی و عقاید همه بزبان عربی تدوین شد برای آموختن این علوم همواره زبان عربی مورد حاجت بود و این خود وسیله بزرگی در ترویج زبان عربی در ایران گشت علی الخصوص از وقتی که مدارس در ایران پدید آمد و جز علوم دینی و ادبی چیزی در آنها تدریس نشد. از علل دیگر تأثیر زبان عربی در لهجات ایرانی لشکر کشیهای تازیان در ایران و توقف سربازان عرب در نواحی مختلف این کشور و آمیختن آنان با ایرانیانست و دیگر مهاجرتهایی که بعضی از قبایل عرب بایران کرده و در برخی از نواحی این کشور علی الخصوص نواحی مرکزی و شرقی آن سکونت اختیار نموده و با ایرانیان آمیزش یافته اند.

از قرن ششم بعد بر اثر توجه نویسندگان و مترسلان ایرانی بنثر مصنوع استعمال مفردات و ترکیبات عربی در نثر فارسی بشدت رواج یافت و همین کار در نزد شاعران نیز کم و بیش معمول شد. بر اثر این توجه بسیاری از کلمات و عبارات غیر لازم عربی بزبان ادبی و از آن بلهجات محلی ایرانی راه یافت.

از وقتی که زبان عربی با سپاهیان عرب بایران نفوذ کرد خط استعمال خط عربی نیز با آن همراه بود. خط عربی بنحوی که در دوره اسلامی معمول بود در زمانی قریب باسلام از دو قوم اخذ شد. نخست از قوم ببطی در جانب حوران و دوم از سربانیان از طریق حیره (تزدیک کوفه).

این هر دو خط از خطوط سامی و برای عرب کاملاً قابل تقلید بود. خط نخستین منشاء خط نسخ و خط دومین مبداء خط کوفی شد. توضیح آنکه متکلمین بزبان سریانی در عراق چند قلم از خط سریانی مینوشتند که از آنها «السطر نجیلی» بود و چنانکه از نام آن برمیآید برای کتابت اسفار کتب مقدس بکار میرفت. این خط را نازیان در قرن اول قبل از اسلام اقتباس کردند. میگویند این خط نخست در شهر انبار اقتباس و از آنجا به حجاز برده شد و مورد تعلیم قرار گرفت چنانکه هنگام بعثت عده بی ازقریش کتابت باین خط را میدانستند. این خط را در آغاز خط حیری و حجازی میگفتند و بعد به کوفی معروف شد. دو خط نسخ و کوفی هر دو بعد از غلبه اسلام میان مسلمانان باقی ماند و ظاهراً این هر دو خط را با هم بکار میبردند. خط نسخ بیشتر برای کتابت نامه‌ها و امثال این مورد بکار میرفت و خط کوفی مانند خط سطر نجیلی بیشتر بکار کتابت مصاحف میآمد و بعدها در تزئین مساجد و سکه‌ها نیز مورد استفاده قرار گرفت.

خط عربی در آغاز امر بی نقطه و بی شکل بود ولی بنا بر مشهور نخستین واضعین علم نحو یعنی ابوالاسود الدؤلی و نصر بن عاصم آشکال و اعجام را در آن وارد کردند.

تا اواخر عهد اموی انواع مهمی در خط عربی پدید نیامد ولی در دوره بنی العباس که عهد ورود کاتبان ایرانی در دستگاههای دولتی است، قلمهای متعددی در خط ظهور کرد و خطاطان مشهوری پدید آمدند و انواع مختلفی در خط بوجود آوردند مثلاً ابراهیم الشجری از کاتبان اواخر قرن دوم قلم ثلثین و برادرش یوسف قلم رئاسی را که با اسم ذوالریاستین فضل بن سهل وزیر مأمون مشهور شده و عبارت از قلم تویع است بوجود آورد. شاگرد ابراهیم یعنی احوول محرو که از پروردگان برامکه بود چند نوع از خط را مثل نصف و خفیف و ثلث و مسلل و رقاع و غیره اختراع کرد. از شاگردان احوول ابوعلی محمد بن مقله (م. ۳۲۸) و برادرش ابو عبد الله حمن (م. ۳۳۸) هستند که خط عربی بدست هر دو کامل شد.

چون خط عربی با همه اشکالات خود از خط پهلوی آسانترست بزودی بوسیله ایرانیان مسلمان یا کسانی که بازبان عربی بنحوی از انحاء آشنایی می یافتند قبول شد بخصوص که این خط از جهات مختلف مورد حاجت عامه بود. البته این خط در ایران



و بوسیله خطاطان ایرانی تکامل یافت و بتدریج مستعد تحریر فارسی دری یعنی اهجته رسمی و کتابتی ایران دوره اسلامی گردید.

رواج خط عربی در ایران از یاره بی جهات بلهجات ایرانی صدمانی وارد آورد زیرا چنانکه میدانیم اعراب جزء حروف عربی نیست و از این روی تلفظ بسیاری از کلمات فارسی در طول زمان دستخوش بی اطلاعی این و آن گردید و بصورت های غیر اصلی مشهور شد مثلاً بیاکان که باید با کاف باشد با کاف فارسی معمول شد و برنا که باید بضم اول باشد بفتح اول در فر هنگ ها ضبط شده و برزویه که باید بضم اول ضبط شود بفتح اول هم ضبط گردیده است و اسپندیات ( = اسپنددات ) که میبایست در فارسی اسفندیاد شود به اسفندیار تبدیل گشت و برین قیاس کن !...

در تمام مواردی که حرف خَو (xwa) از اصوات کهن ایرانی در کلمات بکار برده میشود، از آنجا که شکلی برای آن در خط عربی وجود ندارد، ایرانیان دو حرف «خ» و «و» را بایکدیگر بکار بردند و مثلاً نوشتند خُواب، خُواهر، خُوارزم، خُور. در طول زمان و در نتیجه بی خبری متأخران و ایرانیان بعد از قرن هفتم و هشتم تلفظ اصلی این وع کلمات فراموش شد چنانکه «خ» در یاره بی از اینگونه کلمات مفتوح و در بعضی موارد مضموم گردید و در همه آنها و او غیر ملفوظ ماند و بهمین سبب اکنون بوا و معدوله مشهورست. و نیز در تمام مواردی که در آخر کلمات قدیم ایرانی کاف یا کاف بکار برده میشد مثل: نامک، بندک، کربک و امثال آنها، چون این کاف در لهجات متأخر حذف شد و نوشتن حرف ماقبل کاف با حرکت فتحه دشوار بود، ناگزیر برای بیان حرکت «ه» با آخر آنها اضافه کردند و نوشتند نامه، بنده، گربه و همین عمل در قرنها بعد اشکالاتی در نوشتن این گونه کلمات هنگام اتصال بیا نسبت و الف و ون جمع و امثال این موارد ایجاد نمود و حتی تلفظ آنها را نیز مختل ساخت؛ چنانکه اکنون در یاره بی از نواحی ایران علی الخصوص در تهران که زبان پارسی در آن دچار اختلالاتی شده است، اینگونه کلمات را معمولاً بکسر آخر میخوانند یعنی حرف ماقبل هاء حرکت را بکسر تلفظ میکنند و این غلطی آشکارست.

## ۲ - لهجه دَری

از لهجه‌هایی که با شرائط مذکور در مباحث پیشین در دوره اسلامی باقی ماند و بتحول و تکامل طبیعی و آمیزش با زبان عربی بنحوی که دیده ایم ادامه داد لهجه مشترک مشرق ابراست که آنرا «دَری» با «پارسی دَری» با «فارسی» و «پارسی» میخوانیم.

وجه تسمیه این زبان به دَری تعلق آن بدربار شاهانست زیرا این قاعده از قدیم معمول بوده است که زبان مورد تکلم در دربار و دستگاه دولتی و مراکز پادشاهی را «دَری» می‌گفتند یعنی منسوب به «در» (= دربار = درگاه). مثلاً ابن‌الندیم از قول ابن‌المقفع گفته است که در دوره ساسانیان لغت معمول در شهرهای مداین را دَری می‌گفتند: «اما الدریة فلغة مدن المدائن وبها كان يتكلم من بيباب الملك وهي منسوبة الى حاضرة الباب ...»<sup>۱</sup> و همین نکته را حمزة بن الحسن اصفهانی چنانکه گفتیم در کتاب التنبیه آورده و باقوت حموی در ذیل اسم فهلو در معجم البلدان خود نقل کرده است.

المقدسی در احسن‌التقاسیم بنحو روشن تری معنی دَری را بگونه‌یی که آورده‌ایم بیان می‌کند و آن در مورد زبان اهل بخارا است که درباره آن چنین می‌گوید: «در زبان مردم بخارا تکراری وجود دارد، مگر نمی‌بینی که چگونه می‌گویند: یکی ادرمی، و دیدم یکی مردی و بخشیدم ادرمی و بر این قیاس کن: و در میان کلام خود بسیار می‌گویند: داستی، بی آنکه فایده‌یی در آن باشد، جز آنکه این زبان دَری است و زبانهایی از قبیل آنرا از آنجهت دَری گویند که زبانست که نامه‌های پادشاه بدان نوشته میشود و عریضه‌هایی که باو تقدیم میدارند بآن زبالت و اشتقاق آن از دَری است و آن بمعنی باب است یعنی آنکه زبان دَری زبانست که اهل باب (یعنی اهل درگاه پادشاه) بدان سخن می‌گویند.»<sup>۱</sup>

۱ - الفهرست ص ۱۹

۲ - احسن‌التقاسیم ص ۳۲۰ (برای اطلاع از توضیحی که درباره علامت \* داده میشود بصحیفه

بعد رجوع کنید).

درین نکته اکنون بحثی نیست که در حدود اسلامی هنگامی که سخن از زبان دری با پارسی دری می‌رود مراد زبان مردم خراسان و ماوراء النهرست و این حقیقت را شواهد مختلف ثابت میکنند. لهجات خراسان و بیشتر از بلاد ماوراء النهر هم بی‌کدیگر نزدیک و از یک دسته لهجه‌های متقارب بودند. بهترین شاهد درین باب قول المقدسی است در احسن التقاسیم که هنگام تحقیق در جغرافیای خراسان و ماوراء النهر در ذکر السنه اهالی این نواحی گفته است: «زبانهای مردم این نواحی مختلف است، زبان مردم بيشابور فصیح و مفهوم است مگر آنکه اوائل کلمات را کسر می‌دهند و حرف «یا» بر آنها می‌افزایند و می‌گویند «بیگو» و «یشو»، و سین بی‌فایده‌ی بر کلمات اضافه میکنند مثل بخوردستی و بگفتنی و بخفتنی و مانند اینها و در آن زبان سستی و لجاجی است. و زبان اهل طوس و نسا بهترست و در کلام مردم سیستان تکلف و خشونت وجود دارد چنانکه کلمات را از سینه بر می‌آورند و بلند آوازی میکنند و لسان بست بهترست

→ در وجه نسبه دری بانواع دیگر نیز سخن گفته‌اند و برای نمونه آنچه را که در لغت برهان فاطح ذیل کلمه دری آمده است در اینجا نقل می‌کنیم: «دری بفتح اول بر وزن بری لغت پارسی یاسانی است و وجه نسبه آنرا بعضی بفتح تعبیر کرده‌اند و هر افعی که در آن تقصانی نباشد دری می‌گویند همچو اشکم و شکم و بگوی و گوی و بشنود و شنود و امثال آنها پس اشکم و بگوی و بشنود دری باشد و جمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرو است و بعضی گویند دری زبان اهل بهشتست که رسول صلی الله علیه و آله فرموده‌اند که «لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری» و ملائکه آسمان چهارم بلسان دری تکلم میکنند. و طایفه‌ی برآند که مردمان بدرگاه کبان بدان متکلم می‌شده‌اند و گروهی گویند که در زمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می‌آمدند و زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه پادشاهان تکلم کنند و حکم کرد تا در تمام سالک باین زبان سخن گویند و جماعتی برآند که وضع این زبان در زمان جمشید شده و بعضی دیگر گویند در زمان بهرام. و دری بدان سبب خوانند که هر کس از خانه خود بیرون آید باین زبان متکلم شود و این وجه خوبی نیست چه بر هر تقدیر که فرض کنند آنرا واضعی می‌باید و وضع آنرا سببی در کار است. و منسوب بدره کوه را نیز گویند همچو کبک دری و این باعتبار خوش خوانی هم می‌تواند بود که باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است.

وزبان اهالی دومرو (یعنی مرورود و مرو شاهجان) را عیبی نیست مگر آنکه در آنها تکلف و دراز کشی و کششی در اواخر کلمات است. مگر نمی بینی که اهل نیشابور میگویند «برای این» و آنان (یعنی اهل دومرو) میگویند «برای این» این «یعنی من اجل هذا» و يك حرف افزوده اند؟ در این تأمل کن و مانند آن بسیار خواهی یافت. و زبان مردم بلخ بهترین زبانهاست جز آنکه مردم آنجا را در این زبان کلمات زشتی است؛ و زبان هروی و وحشی است و آنرا همی بینی که کلمات را بد ادا می کنند و تکلف و تحامل روا میدارند ... و زبان طوس و سائر دیک بزبان نیشابوری است و زبان سرخس و ابیورد نزدیک بزبان مرو و زبان غرج شار<sup>۱</sup> بین زبان هرات و مرو است و زبان کوزگانان بین زبان مروزی و بلخی است و زبان بامیان و طخارستان نزدیک بزبان بلخی است جز آنکه مغلق است و زبان خوارزم قابل فهم نیست<sup>۲</sup> و در زبان بخارا بیان تکراری است ...<sup>۳</sup> و اهل سمرقند حرفی بین کاف و قاف استعمال میکنند و میگویند بگردکم و بگفتکم و مانند این و درین زبان سردی و خشکی است و زبان چاج بهترین زبان هبطل است و مردم سفدرای زبانی جداگانه است که زبان روستاهای بخارا بدان نزدیک است که خود جداً مختلف و نزد مردم آن روستاها مفهوم است و من امام جلیل محمد بن الفضل را دیدم که بیشتر بدان زبان سخن میگوید و از میان شهرهایی که یاد کرده ایم کمتر شهری است که در روستاهای آن بزبان دیگر سخن نگویند.<sup>۴</sup>

این بحث مفید و ذی قیمت را کلام این حوقل<sup>۵</sup> بدین نحو تکمیل میکنند که «زبان مردم بخارا همان زبان اهل سفداست جز آنکه بعضی از کلمات را تحریف میکنند و آنرا

۱ - در اصل بترون، تصحیح قیاسی است.

۲ - مراد غرجستان است که امرای مغنی آنجا را با لقب شار میخواندند.

۳ - زیرا لهجه خوارزمی بصورت کهن تری در آن ولایت باقی مانده بود و با لهجه دری یعنی

لهجه خراسان و بخارا و سمرقند و غیره اختلاف داشت.

۴ - این قسمت قبلاً نقل شده است رجوع شود بصفحه ۱۰۷ ازین کتاب

۵ - مراد لهجه های روستایی است که طبعاً با لهجه های شهری اختلاف دارند.

زبان دری است.<sup>۱</sup>

وقتی در مجموعه این اقوال دقت کنیم می بینیم که این لهجه‌ها که یکی از آنها را از باب تداول در درگاه سلطان «دری» گفته‌اند همه بیکدیگر نزدیک و در اصل وریشه همان زبانی است که در آثار شاعران و نویسندگان ماوراءالنهر و خراسان در قرن سوم و چهارم بکار رفته است. پس وقتی در دوره اسلامی نامی از زبان دری می‌برند مراد زبان ادبی مشرق و شمال شرقی ایران کهن است و علت آنست که دولتهای ایرانی در دوره اسلامی نخست از همین ناحیه برخاسته و چون لهجه منتخب این دربارها لهجه شرقی یعنی لهجه محلی مورد فهم امرای این نواحی و رجال دستگاه حکومتی آنان بوده است آنرا زبان دری گفته‌اند و هر وجه تسمیه دیگری که برای زبان دری درست شده مصنوع و بی ارزش است.

اکنون میرسیم باین نکته که عبدالله بن المقفع گفت زبان دری زبان تکلم شهرهای مدائن بود و کسانی که در درگاه پادشاه بودند بدان سخن می‌گفته‌اند. چون بظاهر این کلام توجه شود این اشکال پیش می‌آید که اگر لهجه دری زبان مردم مشرق بود پس چگونه در شهرهای مدائن و در درگاه سلاطین ساسانی برای تکلم بکار میرفت؟ ممکن است برای رفع این اشکال یکی از این دو پاسخ را داد که: علت تسمیه لهجه مخاطب مدائن به «دری» انتساب آن به درگاه سلاطین ساسانی است نه از آردی که آن لهجه همان لهجه مشرق است که بعدها «دری» خوانده شد؛ دیگر آنکه شاید لهجه معمول در مدائن همان باشد که از عهد اشکانیان و بر اثر تسلط قوم شرقی «پرتو» در تیسفون متداول شده و در دوره ساسانیان هم بر جای مانده و بعنوان لهجه مخاطب، نه لهجه رسمی کتابت و تألیف و تدوین، بکار رفته باشد و این حدس را تنم کلام ابن المقفع تأیید میکند که گفته است: «والغالب علیها من لغة اهل خراسان و المشرق لغة اهل بلخ» و این نکته خود گواهی است بر آنکه لهجه اهل شرق خاصه لهجه بلخیان در لهجه دری شهرهای مدائن غلبه داشت.

از آنچه گفته‌ایم این خلاصه بدست می‌آید که: لغت دری یعنی لهجه متداول

در مشرق ایران که از باب انتساب به در ( = در گاه سلاطین ) بدین نام خوانده شد ، چنانکه بعضی اندیشیده‌اند هیچ‌سببی بدره و در (باب البیت) ندارد . وقتی مسلم شود که لهجه دری زبان اهل مشرق خاصه خراسان و ماوراء النهر بوده است قبول این اصل هم بر اثر آن لازم میشود که اهجه مذکور دباله اهجه پهلوی شمالی یا پهلوی اشکانی است که بر اثر گذشت زمان و تحوّل و تکامل و آمیزش با اهجه عربی بصورتی که آثار آنرا در قرن سوم و چهارم می‌بینیم در آمده است .

از قرن سوم و چهارم ببعد این اهجه را که پس از تشکیل دربارهای مشرق در عهد اسلامی بصورت زبان رسمی در آمد با سامی مختلفی مانند : دری ، پارسی دری ، پارسی ، فارسی خوانده و آنرا در برابر عربی ( = تازی ) و پهلوی ( = پهلوانی ) قرار داده‌اند .

این «پارسی» که در تسمیه فوق بکار رفته است غیر از پارسیک بمعنی پهلوی عهد ساسانی و پارسی یا فارسی بمعنی اهجه متداول در فارس است ( که از قدیم الایام بدین نام خوانده میشد ) . در اینجا پارسی بیشتر برای مقابله با عربی ( = تازی ) و ترکی بکار رفته و بمعنی اعم « ایرانی » است<sup>۱</sup> نه برای انتساب به قبیله و قبایل معینی از ایرانیان . مثلاً در ترجمه تفسیر طبری که با امر منصور بن نوح سامانی از تازی بیارسی گردانده شده است می‌بینیم که : « این کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه » ترجمه کرده بزبان پارسی دری راه راست . . . و چند سطر بعد چنین آمده است : « پس دشخوار آمد بر روی خواندن این کتاب و عبارت کردن بزبان تازی و چنان خواست کسی مرا این را ترجمه کنند بزبان پارسی » و صاحب تاریخ سیستان شعر محمد بن وصیف و معاصران او را که درباره یعقوب گفته‌اند « پارسی » نامیده است<sup>۲</sup> و فردوسی زبانی را که کلیده و دمنه عبدالله بن المقفع با امر نصر بن احمد بدان در آمد « پارسی دری » خوانده :

بتازی همی بود تا گاه نصر	بدانکه که شد در جهان شاه نصر
بفرمود تا پارسی دری	نبتند و کوتاه شد داوری

۱ - در عرف مسلمین فارس و فارسی بمعنی اعم ایرانی بکار می‌رفته است . رجوع شود به احسن التفاسیر

۲ - تاریخ سیستان ص ۲۱۰

وزبان همین ترجمه را ابو منصور المعمری در مقدمه شاهنامه خود «پارسی» گفته است در مقابل پهلوی و تازی: «مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید» فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید، پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید، خوش آمدش، دستور خویش را، خواجه بلعمی، بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید.<sup>۱</sup> و باز فردوسی زبان خود را در شاهنامه پارسی گفته است:

بسی زنج بردم در این سالسی	عجم زنده کردم بدین پارسی
در مواردی «پارسی» یا «دری» را در برابر «پهلوی» (= پهلوانی) آورده است:	
همان بیورسپش همی خواندند	چنین نام بر پهلوی راندند
کجا بیور از پهلوانی شمار	بود در زبان دری ده هزار
نگر آنکه گفتار او بشنوی	اگر پارسی گوید ار پهلوی

و شاعران دیگر قرنهای نخستین هجری همه جا اشعار و الفاظ خود را دری و گاه پارسی گفته اند:

دل بدان یافتی از من که نکودانی خواند  
مدحت خواجه آزاده بالفاظ دری

خاصه آن بنده که مانده من بنده بود  
مدح گوینده و داننده الفاظ دری  
(فرخی)

من آنم که دریای خو کلن نریزم  
مر این قیمتی در لفظ دری را  
(ناصر خسرو)

صفات روی وی آسان بود مرا گفتن  
کهی بلفظ دری و کهی بشعر دری  
(سوزنی)

اما صحا بتازیست و من همی  
پارسی کنم اما صحای او  
و همین معنی در آثار نویسندگان این قرون بوفور یافته میشود.

۱ - مقدمه شاهنامه ابو منصور منقول از بیست مقاله مرحوم فروزینی ج ۲ س ۲۲  
۲ - دوست فاضلم آقای دکتر محمد معین بسیاری از این شواهد را در مقدمه ج ۱ برهان فاطم  
س سیویک - سیوشن جمع کرده است . بدانجا مراجعه شود .

زبان دری با پارسی یا پارسی دری یعنی حد وسط لهجه‌های مشرق (علی‌الخصوص شهرهای خراسان و پاره‌یی از بلاد مادراءالنهر) و وجه مشترك همه آنها، بعد از آنکه حکومت‌های مستقل ایرانی در خراسان و مادراءالنهر بوجود آمد، بتفصیلی که خواهیم دید، جنبه درباری و اداری یافت و زبان شعر و نثر آن نواحی شد و اندک اندک شاعران و نویسندگان بدین زبان شروع بشاعری و نویسندگی کردند و چندی نگذشت که استادان مسلمی مانند رودکی و دقیقی و فردوسی و کسانی و دیگران در قرن چهارم ظهور کردند و بدین لهجه آثار گرانبها پدید آوردند و کتاب‌های بزرگ بنثر در همین لهجه پرداختند و منتشر شد و بعد از آنکه در نواحی دیگر ایران شاعران و نویسندگان خواستند بیارسی شعر گویند و کتاب بنویسند از همین لهجه آماده و مهیا که صورت يك زبان رسمی یافته بود استفاده کردند و با مطالعه دواوین و کتبی که بدان لهجه فراهم آمده بود خود را آماده گویندگی و نویسندگی بدان لهجه ساختند.

پیداست که لهجه دری بعد از آنکه بعنوان يك لهجه رسمی سیاسی و ادبی در همه ایران انتشار یافت بهمان وضع اصلی و ابتدائی خود باقی ماند و شعرای نواحی مرکز و مغرب و شمال و جنوب ایران هر يك بمقداری از مفردات و ترکیبات لهجات محلی خود در آن وارد کردند و از طرفی دیگر بنا بعلل و جهانی که خواهیم دید تأثیر زبان عربی در آن بهمان نحو که از آغاز غلبه اسلام شروع شده بود، ادامه یافت و بتدریج بسیاری از ترکیبات و مفردات و برخی از اصول صرف و اشتقاق زبان عربی در آن راه جست و لهجه‌یی که در قرون متأخر معمول شده است از این راه پدید آمد.

## ۴ - آغاز ادب فارسی

با مطالعه صحایف پیشین و دقت در متون تواریخ و آثاری که از ادوار پیش از اسلام بما رسیده است سابقه ادبی قوم ایرانی کاملاً روشن و آشکار میشود؛ و نیز این نکته بتحقیق پیوسته است که ایرانیان با سقوط حکومت ساسانی و از دست دادن استقلال خویش دست از ادامه فعالیت علمی خود نکشیدند و چنانکه دیدیم در نخستین قرن های هجری چه بلهجه‌های پهلوی و سغدی و خوارزمی و چه بزبان عربی، آثار فراوان



بوجود آوردند لیکن در این مبحث مراد ما تنها آثار است که بلهجه پارسی دری پدید آمده و در صحایف کتب ثبت شده و بنام اولین اشعار و آثار زبان فارسی به ما رسیده است. پیش از آنکه لهجه پارسی دری بعنوان يك زبان رسمی در دربارها معمول شود، چون حکام معمولاً عرب و یا از ایرانیانی بوده اند که با زبان عربی آشنایی داشته و از جمیع جهات تابع حکومت عربی بوده اند، طبعاً در مکاتبات رسمی و تهنیتهای اعیاد و فتوح جز زبان عربی معمول نبود و اگر يك ایرانی مصلوبی را بزبان خود مینوشت تاگزیر از لهجه پهلوی که بازمانده زبان رسمی عهد پیش از عرب بود استفاده میکرد و اگر در مشرق ایران یا سایر نواحی این کشور شعری وجود داشت یا بوجود میآمد، بعنوان يك اثر ادبی که قابل توجه عموم ایرانیان باشد تلقی نمیشد و حتی امروز هم نمیتوانیم آن آثار را از قبیل آثار ادبی يك لهجه رسمی بشمار آوریم مگر آنکه آنرا از جمله آثار ادبی محلی محسوب داریم.

پدید آمدن يك لهجه ادبی و رسمیت یافتن آن بعنوان زبان ادبی و سیاسی و علمی از وقتی امکان یافت که دولت نیم مستقل طاهری و دولت های مستقل صفاری و ساسانی و بویی و حکومت های جزء قرن چهارم که تابع حکومت های بزرگ مذکور بوده اند، بوجود آمدند. نسبت به طاهریان هیچ قرینه تاریخی در دست نیست که قصد بر انداختن زبان رسمی عربی و روی کار آوردن لهجه مشرق بعنوان زبان رسمی درباری داشته اند و حتی چنانکه خواهیم دید روایاتی در دست است<sup>۱</sup> که جانشینان طاهری ذوالیمینین از نشر کتب پهلوی هم پیش گیری میکردند و «ایشان را در پارسی و لغت دری اعتقادی نبود، در آن عصر شعر ادرین فن کمتر خوض کردند»<sup>۲</sup> لیکن برعکس آن سلسله آل لیت حامی جدی زبان فارسی بود.

با اطلاعی که از احوال و افکار یعقوب بن لیت داریم میدانیم که او بقصد ایجاد يك دولت مستقل ایرانی و بر انداختن یا ضعیف کردن حکومت بغداد شروع بفعالیت کرد و همچنانکه از شعر اللمتو کلی، که از قول او برای معتمد خلیفه فرستاده شده است

۱ - رجوع شود به تذکره دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۲

۲ - اباب الالباب چاپ لندن ج ۲ ص ۲

برمیآید، بر آن بود که در سایهٔ درفش کلویان بر همهٔ امم سیادت جوید و بر سر برملوک عجم بر آید و رسوم کهن را تجدید کند. بهمین سبب، با از آثرویی که با زبان عربی آشنایی نداشت، بشعر و ادب عرب توجهی نمیکرد و شاعران عربی زبان را نمی نواخت بلکه علاقه مند بود زبانی را که خود میفهمد و بدان سخن میگوید. زبان ادبی قرار دهد و شعر شعرارا بدان زبان بشنود و همین علاقهٔ اوست که باعث شد لهجهٔ دری بمعنوان زبان رسمی و ادبی در دربار او تلقی گردد و معمول شود و حتی بر وایتی بر اثر همین امر است که سرودن شعر بلهجهٔ دری معمول گشت.

پس بحث در رسمی شدن لهجهٔ پارسی دری توأم است با بحث دربارهٔ نخستین شاعران پارسی گوی یعنی کسانی که بنا بر اطلاعات و استاد و مدارک موجود اولین بار شروع بشاعری بزبان دری کرده اند.

### نخستین شاعر پارسی گوی

روایاتی که در باب نخستین شاعران پارسی گوی داریم مختلف و غالباً باور نکرده می است. قدیمترین روایتی که در این باره بدست میتوان آورد قول صاحب تاریخ سیستان است که مؤلف یا مؤلفان آن معلوم نیستند ولی قسمت نخستین یعنی قسمت قدیمتر آن چنانکه از سبک تحریر آن آشکارست باید در قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم نوشته شده باشد. سایر روایات اگرچه بعید نیست که از ماخذ قدیم نشأت کرده باشد در کتبی دیده میشود که از اوایل قرن هفتم بعید نوشته شده است و ما اینک بذکر قسمتی از این روایات و نقد و تحلیل آنها میپردازیم:

روایت تاریخ سیستان: صاحب تاریخ سیستان هنگام بحث در فتوحات یعقوب در خراسان و گشودن هرات و پوشنگ و گرفتن منشور سیستان و کابل و کرمان و فارس از محمد بن طاهر و تارومار کردن خوارج میگوید: «پس شعرا او را شعر گفتندی بتنازی

قَدْ أَكْرَمَ اللَّهُ أَهْلَ الْبَصْرِ وَ الْبَلَدِ      بِمَلِكٍ يَعْقُوبِ ذِي الْإِفْضَالِ وَالْمَدَدِ

چون این شعر بر خواندند او عالم نبود در نیافت، محمد بن و صیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دایست و بدان روز کارنامهٔ پارسی نبود، پس یعقوب گفت

چیزی که من اندر یابم چرا باید گفت؟ محمدِ وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت  
 و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند  
 سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بر طریق خسروانی، و چون عجم بر کنده شدند  
 و عرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود و همکارا علم و معرفت شعر تازی بود و اندر  
 عجم کسی بر نیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندر شعر گفتندی مگر  
 حمزه بن عبدالله الشاری و او عالم بود و تازی دانست، شعراء او تازی گفتند و سپاه او بیشتر  
 عرب بودند و تازیان بودند، چون یعقوب زنبیل و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت  
 و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت، شعر:

ای امپری که امیران جهان خاصه و عام	بنده و چاکر و مولای وسک بند و غلام
ازای خطی در لوح که ملکی بدهید	با بی یوسف یعقوب بن اللبث همام
بیتام آمد زنبیل و لتی خورد بلمنک <sup>۱</sup>	لتره شد لشکر زنبیل و هبا گشت کنام
لمن الملك بخواندی تو امیرا بیقین	با قلیل الفئه کت زاد در آن لشکر کام
عمر عمار ترا خواست و زو گشت بری	نیخ تو کرد میانجی بمیان دد و دام
عمر او نزد تو آمد که تو چون روح بزی	در آکار <sup>۲</sup> نر او سر او باب طعام <sup>۳</sup>

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم و تمام کورد از آن خوارج بود که بصلح  
 نزد یعقوب آمده بودند، چون طریق [پسر] وصیف بدید اندر شعر، شعرها گفتن  
 گرفت و ادیب بود و حدیث عمار اندر شعری یاد کند، شعر:

هر که نبود او بدل منهم	بر انرد عوت تو کرد نعم
عمر ز عمار بدان شد ببری	کلوی خلاف آورد تا لاجرم

۱ - این ابیات را بصورت تصحیح شده نقل می کنیم نه آنچنانکه در متن تاریخ سیستان آمده است.

۲ - کذا فی الاصل و شاید انام اسم معلی بوده است ... و لت هم بمعنی ضرب دست و هم بمعنی

گرز است (حواشی مرحوم بهار)

۳ - لتره، یاره، یاره، ازهم کسبخته

۴ - اشاره است به کم من فئه فایله غایت فئه کثیره

۵ - باب آکار یکی از دروازه های شهر زرنج سیستان بود

۶ - باب الطعام نام یکی از دروازه های دیگر زرنج سیستان بود

دید بلا بر تن و بر جان خویش      گشت بعالم تن او در آلم  
 مکه حرم کرد عرب را خدای      عهد ترا کرد حرم در عجم  
 هر که در آمد همه باقی شدند      باز فنا شد که ندید این حرم  
 باز محمد بن مخلد هم سگری بود، مردی فاضل بود و شاعر، نیز پارسی گفتن گرفت  
 و این شعر را بگفت، نظم:

جز نوزاد حوا و آدم نکشت      شیر نهادی بدل و بر منشت<sup>۱</sup>  
 معجز پیغمبر مکی نوبی      بکش و بمنش و بگوشت  
 فخر کند عمار روزی بزرگ<sup>۲</sup>      کوهمانم من که یعقوب گشت

پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن بر گرفتند اما ابتدا اینان بودند و کس بزبان  
 پارسی شعر یاد نکرده بود الا ابونواس میان شعر خویش سخن پارسی طنز را یاد  
 کرده بود<sup>۳</sup>.

این مفصلترین و قدیمترین اشاره بیست که راجع با آغاز شعر و ادب پارسی در  
 کتب تاریخ آمده و سایر اشارات، اگر چه بزمانی قدیمتر از دوره یعقوب متوجه باشد،  
 از قول صاحب تاریخ سیستان متأخر ترست.

با توجه بشرحی که نقل شده است محمد بن و صیف از دبیران یعقوب بن لیت  
 است که از اوایل عهد قدرت یعقوب با او بوده است و چنانکه خواهیم دید دوره امرای  
 بعد از یعقوب را هم درك کرده و تا حدود سال ۲۹۶ - ۲۹۷ هجری هم آثاری از او  
 داریم. نخستین شعر او ظاهراً بعد از سال ۲۵۱ ساخته شده است زیرا از فحوای عبارت  
 وی و اشعاری که مقلدان او ساخته اند معلوم است که واقعه عمار موضوع اساسی اشعار  
 آن است و عمار خارجی در جمادی الآخر سال ۲۵۱ کشته شد. بنابراین اگر قول

۱ - معادل منشن بهلوی و منش فارسی نو و این ناء بجای نون بهلوی است که هنوز در لهجه  
 عامه باقی مانده است چنانکه در فرمایشت و خورشت و برشت میگویند.

۲ - یاء علامت کسره است

۳ - روز بزرگ یعنی روز رستاخیز

۴ - تاریخ سیستان ص ۲۰۹ - ۲۱۲

۵ - تاریخ سیستان ص ۲۰۷

صاحب تاریخ سیستان را باور داریم نخستین شعرپارسی دری که بتقلید از قصاید و اشعار عربی ساخته شده باشد، منسوبست بهمنتصف قرن سوم هجری .  
محمد بن وصیف غیر از قصیده‌یی که صاحب تاریخ سیستان چند بیت آنرا آورده و باقی را بسبب درازی منظومه رها کرده است، اشعار دیگری نیز داشت و از آن جمله است قطعه‌یی که بسبب شکست رافع بن هرثمه و قتل او در سال ۲۸۳ گفته است<sup>۱</sup> و قطعه‌یی دیگر که بعد از گرفتاری عمرو بن لیث بدست اسمعیل سامانی (۲۸۷ هجری) ساخته و نزد او فرستاده است :

کوشش بنده بسبب از بخشش است	کار قضا بود و ترا عیب نیست
بود و نبود از صفت این دست	بنده در مانده بیچاره کبست
اول مخلوق چه باشد زوال	کار جهان اول و آخر یکبست
قول خداوند بخوان فاستقم	معتقدی شو و بر آن بر بایست <sup>۲</sup>

و قصیده دیگری که بر اثر وقایع سال ۲۹۶ - ۲۹۷ و گرفتاری طاهر و یعقوب پسران محمد بن عمرو بن لیث بدست سبگری گفته است :

مملکتی بود شده بی قیاس	عمرو بر آن ملک شده بود در اس
از حد هند تا بحد چین و ترک	از حد زنگ تا بحد روم و کاس <sup>۳</sup>
رأس ذنب گشت و بشد مملکت	زر زده شد ز نحوست نحاس
دولت یعقوب درینا برفت	ماند عقوبت بعقب بر حواس
ای غمنا گآمد و شادی گذشت	بود دلم تا بدم ازین پرهراس
هر چه بکردیم بنخواستیم دید	سود ندارد ز قضا احتراس
ناس شدند ناس آنکه همه	آن همه ناس گشتند ناس
ملك ابا هزل نکرد انتساب	نور ز ظلمت نکند اقتباس

۱ - تاریخ سیستان ص ۲۵۴

۲ - تاریخ سیستان ص ۲۶۰

۳ - ظاهرآ مراد «مملکه السریر» است که کشور مغربی بود در قفقاز شمالی (حواشی

جهد وجد یعقوب باید همی تا که ز جده بدر آید ایاس<sup>۱</sup>

اما از دو شاعر دیگر معاصر محمد بن وصیف، یعنی بنام کورد و محمد بن مغلده، اثری علاوه بر آنچه نقل کرده ایم دیده نشده است.

روایت تاریخ سیستان در اینکه محمد بن وصیف اقدم شعرایست که بوزنهای معمول در ادب فارسی (که تا حدی نزدیک باوزان عروضی عربست) شروع ساختن شعر کرده، بنظر ما صحیح تر از سایر اقوالست و در اولین قصیده او و مقلدان وی از حیث لفظ و معنی و صعوبتی که در گنجانیدن الفاظ عربی دیده میشود و اشکالی که برای تطبیق کلمات و ترکیبات فارسی با اوزان مورد انتخاب بنظر میرسد، آثار ابتدائی بودن شعر فارسی آشکارست و عجب در آنست که در آخرین قصیده‌یی که از محمد بن وصیف در دست داریم با نخستین قصیده او از حیث روانی و سهولت الفاظ و انطباق آنها با اوزان منتخب فرق عمده‌یی مشهود مییابد. با اینحال چون غیر از قول صاحب تاریخ سیستان اقوال دیگری هم در ذکر نخستین شاعر فارسی زبان موجودست در اینجا بنقل و نقد برخی از آنها مبادرت میجوئیم.

**قول عوفی:** نورالدین محمد بن محمد عوفی البخاری صاحب کتاب مشهور لباب الالباب که آنرا در حدود ۶۱۷ - ۶۲۵ بنام ناصرالدین قباچه تألیف نموده است<sup>۲</sup> در این باره بحثی منشیانه دارد<sup>۳</sup> که مابذکر خلاصه‌یی از آن قناعت می‌کنیم: «اول کسی که شعر پارسی گفت بهرام گور بود... در آن وقت که از ملک مرو برانز عاجی افتاد از راه ضرورت بیادیه رفت و نشو و نماء او در میان اعراب اتفاق افتاد و برد قایق لغت عرب واقف و عارف گشت... و او را شعر قازیت بغایت بلیغ و اشعار او مدون است و بنده در کتاب خانه سرپل بازار چة بخارا دیوان او دیده‌است و در مطالعه در آورده است و از

۱ - ظاهر آ مراد ایاس بن عبدالله مهتر عرب باشد که یعقوب و عمرو را خدمت کرده بود و از

ظاهر کناره گرفت (از حواشی مرحوم بهار) - تاریخ سیستان ص ۲۸۶ - ۲۸۷

۲ - رجوع شود بنقشه مرحوم میرزا محمدخان قزوینی بر کتاب لباب الالباب ص ۱ بیع - ببط

۳ - لباب الالباب چاپ ایدن ص ۱۹ - ۲۱

آنجا اشعار نوشته و یاد گرفته<sup>۱</sup> ... وقتی آن پادشاه در مقام نشاط و موقف انبساط این چند کلمه موزون بلفظ راند:

منم آن شیر کله منم آن پیل یله      نام من بهرام گور کنیتم بوجبله<sup>۲</sup>  
 پس اول کسی که سخن پارسی را منظوم گفت او بود. در عهد پرویز نوای خسروانی  
 که آنرا بار برد در صوت آورده است بسیار است فاما از وزن شعر وقافیت و مراعات  
 نظایر آن دورست بدان سبب تعرض بیان آن کرده نیامد تا نوبت بدور آخر زمان رسید  
 و آفتاب ملت حنیفی و دین محمدی سایه بردبار عجم انداخت و لطیف طبعان فارس را  
 با فضلاء عرب اتفاق محاوره پدید آمد و از انوار فضایل ایشان اقتباس کردند و بر اسالیب  
 لغت عرب وقوف گرفتند و اشعار مطبوع آبدار حفظ کردند و بغور آن فرورفتند و بر  
 دقایق بحور و دوا بر آن اطلاع یافتند ... و در آن وقت که رایت دولت مأمون رضی الله  
 عنه ... بمرو آمد در سنه ثلث و تسعین و مائه در شهر مرو خواجه زاده بود نام عباس با  
 فضلی بی قیاس، در علم شعر او را مهارتی کامل و در دقایق هر دو لغت او را بصارتی شامل،  
 در مدح امیر المؤمنین مأمون بیارسی شعر گفته بود و مطلع آن قصیده اینست، شعر:

ای رسانیده بدوات فرق خود تا فرقدین  
 کترانیده بچود و فضل در عالم بدین

مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را

دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

و در اثناء این قصیده میگوید:

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مر زبان پارسی را هست با این نوع بین

لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت

کیرد از مدح و ثناء حضرت نوزیب و زین

۱ - بعد از این بد که حکایتی در نقطه عربی از بهرام گور مبادرت کرده است.

۲ - در اصل نام من بهرام گور و ... ولی با توجه به صراع اول معلوم است که واژه عطف در صراع

چون ابن قسیده در حضرت خلافت روایت کردند امیر المؤمنین اورا بنواخت و هزار دینار عین مرویرا صلّت فرمود و بمزید عنایت و عاطفت مخصوص گردانید و چون فضلائ آن بدیدند هر کس طبیعت برو بر کماشت و بقلم بیان بر صفحه زمان نقش فضلی نگاشت ، بعد از وی کس شعر یارسی نگفت تا در نوبت آل طاهر و آل ایش شاعری چند معدود خاستند و چون نوبت دولت آل ساهان در آمد رایت سخن بالا گرفت و شعراء بزرگ پیدا آمدند و بساط فضایل را بسیط کردند و عالم نظم را نظامی دادند و شاعری را شعار ساختند .

قول عوفی در اینجا بیابان رسید ولی پیش از آنکه بنقد آن پرداخته شود بهتر آنست برخی از اقوال دیگر را هم که در این باره موجودست بیاوریم :

**قول شمس قیس :** شمس الدین محمد بن قیس الرازی نویسنده کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف کرده است گوید :

« ... و همچنین ابتداء شعر پارسی به **بهرام گور** نسبت می کنند و در قصص ملوک عجم آورده اند کی یزدگرد شاهپور را کی پدر بهرام بوز هر فرزند کی می آمدهم در مبادی طفولیت در می گذشت . چون بهرام چهار ساله شد و امید بقاء او پدید آمد ... یزدگرد مندر بن عمرو بن عدی انخمی را کی از دست او بر حیره پادشاه بوز بخواند و بهرام را بنو سپرد و چند بزرگ را از ارکان دولت با وی بحیره فرستاد تا در میان عرب پرورش یافت و فصیح و شاعر و مبارز و مردانه خاست و بعضی می گویند ملک حیره در آن وقت نعمان بن منذر بن عمرو بن منذر بن عمرو بن عدی بود .. و حماد بن ابی لیلی که مدار روایت بیشتر اشعار عرب بروست چند قطعه نازی از اشعار بهرام مشتمل بر تفاخر و تکاثر از اهل حیره روایت میکنند و آنچه عجم آنرا اول اشعار پارسی نهاده اند و بوی نسبت کرده اینست :

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله

نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

و در بعضی کتب فرس دیننام کی علماء عصر بهرام هیچ چیز از اخلاق و احوال او



مستهجن ندیدند الا قول شعر. پس چون نوبت پادشاهی بنو رسید و ملک بروی قرار گرفت آذرباد زرادستان<sup>۱</sup> حکیم پیش وی آمد و در معرض نصیحت گفت ای پادشاه بدانک انشاء شعر از کبار ما یبملوک و دنی عادات پادشاهانست . . . بهرام کوراز آن باز گشت و بعد از آن شعر نکفت و نشنود و فرزندانش واقارب خویش را از آن منع کرد و همانا از این افتاده است کی باربذ جهرمی کی استاذ بریطی بوذ بناه لحن و اغانی خویش در مجلس خسرو کی آنرا خسروانی خوانند با آنک سر بسر مدح و آفرین خسروست بر اثر نهاده است و هیچ از کلام منظوم در آن بکار نداشته<sup>۲</sup>. و بعضی میگویند کی اول شعر یارسی ابو حفص حکیم بن احوص سفدی گفته است از سفد سمرقند و او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است<sup>۳</sup> ابو نصر فارابی در کتاب خویش ذکر او آورده است و صورت آلتی موسیقاری نام آن شهرود که بعد از ابو حفص هیچ کس آنرا در عمل نتوانست آورد بر کشیده و می گویند او در سنه ثلثمائة هجری بونه است<sup>۴</sup> و شعری کی بوی نسبت میکنند اینست :

آهوی کوهی در دشت چگونه دوزا      چو ندارد بار بی یار چگونه روزا<sup>۵</sup>

**قول علاء الدین دده :** در کتاب محاضرة الاوائل و مسامرة الاواخر<sup>۶</sup> گویند: «اول من نظم الشعر الفارسی ابو العباس حنوز المروزی ذکره السیوطی و غیره فی طبقات المعجم» و باز همین نویسنده در جای دیگر آن کتاب میگوید: «اول من تکلم بالعراق فی بلدة مرو فی احوال الصوفیة و کان فقیهاً محدثاً اماماً ابو العباس المروزی شیخ التصوف فی زمانه مات سنة ثلثمائة : اوایل السیوطی .»

**قول احمد بن یحیی الهروی :** شیخ الاسلام احمد بن یحیی بن محمد الحفید الهروی الشافعی (م. ۹۰۶) گفته است<sup>۷</sup> :

- ۱ - در اصل ، آذربادین زرادستان . تصحیح قباسی است
- ۲ - این قول نتیجه جهلی است که قدماء نسبت به وجود شعر مجامی در ایران پیش از اسلام داشته اند
- ۳ - در نسخه بدل صفحه ۱۵۱ ، ثلاث و مائة
- ۴ - در اصل ، ندارد بار بی یار چگونه روزا ، و صورت فوق در حاشیه نسخه المعجم است
- ۵ - منقول از احوال و اشعار رود کی تألیف آقای سعید نفیسی ج ۳ ص ۱۱۰۱
- ۶ - احوال و اشعار رود کی ص ۱۱۰۱

« اول من قال الشعر الفارسی بهرام بن یزدجرد بن سابور حیث قال :

منم آن پیل دمان ومنم آن شیر کله      نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

وقیل الاول ابو حفص بن احوص من سفد سمرقند کان فی سنة ثلثمائة الشعر هذا :

آهوی کوهی دردشت چگونه دودا      یار ندارد چگونه دودا ( کذا )

**قول دولتشاه :** دولتشاه بن علاء الدوله سمرقندی در تذکرة الشعراء خود که

در حدود سال ۸۹۲ تألیف شده است مینویسد : « علماء و فضلاء بزبان فارسی قبل از

اسلام شعر نیافته اند روز کراسامی شعرا را نیافته اند اما در افواه افتاده که اول کسی که

شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بود و سبب آن بود که او را محبوبه بود که وی را

دل آرام چنگی میکفتند اند ... و بهرام بدو عاشق بود و آن کنیزک را دائم بتمشای

شکار گاه بردی و دست کامی و عشرت بهم کردی . روزی بهرام بحضور دل آرام در

بیشه بشیری در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته بر هم بست و از غایت تفاخر بزبان

بهرام گذشت که :

« منم آن پیل دمان ومنم آن شیر یله »

و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دل آرام مناسب آن جوابی گفتی . بهرام گفت جواب

این داری؟ دل آرام مناسب این برگفت :

« نام بهرام ترا و پدرت بوجبله »

پادشاه را آن طرز کلام بمذاق موافق افتاد « بحکما ابن سخن را عرض کرد ، در نظم قانونی

پیدا کردند فاما از یک بیت زیاد نکفتندی . ابوطاهر خاتونی گفته که بعهد عضد الدوله

دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خاتقین است بالکل ویران شده بود و در کتابه

آن قصر نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم است ، این است :

هزبر ا بگیهان انوشه بزری      جهانرا بدیدار توشه بندی

پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میکفتند اما چون ملک

۱ - موفق الدوله ابوطاهر خاتونی مستوفی کوه خاتون زوجه سلطان محمد بن ملکشاه و مردی

شاعر و نویسنده بود . کتاب او قدیمیترین کتابی بوده است که بزبان فارسی در تذکرة شعرا نوشته شده

و مناقب الشعرا نام داشته است . رجوع شود به مقدمه باب الالباب ص ۱ و ۲

اکسره عجم بدست عرب افتاد و آن قوم مبارك بدین اسلام و ظاهر کردن شریعت میکوشیدند و راه و رسم عجم را میپوشیدند می‌شاید که منع شعر نیز کرده باشند و با از جهت قرامت شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس که خود حکام این دیار عرب بوده اند شعر و انشاء امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیرالملوک<sup>۱</sup> حکایت کند که از زمان خلفای راشدین تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی مینوشتند و بفارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود و چون وقت وزارت عمیدالملک ابونصر کندی رسید که او وزیر البارسلان بن جفری بیک سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را برطرف ساختند و امثله را از دواوین سلاطین بفارسی نوشتند<sup>۲</sup> و نیز حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر که بر روزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد بتحفه پیش او نهاد، پرسید که این چه کتابست؟ گفت این قصه و املق و عذراست و خوب حکایتی است که حکما بنام ابوشیروان جمع کرده اند. امیر عبدالله فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و شریعت پیغمبر ما را از این نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تألیف مغانسست و پیش ما مردود است و فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو [او] هر جا از تصانیف و مقال عجم کتابی باشد جمله را بسوزاند از این جهت تا روز آل سامان اشعار عجم را ندیده اند اگر احياناً نیز شعری گفته باشند مدون نکرده اند. حکایت کنند که یعقوب ابن لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود، پسری داشت و [یعقوب] لیث او را دوست میداشت، روز عید آن کودک با کودکان دیگر جوز میباخت، امیر بسر کوی رسید و بتماشای فرزند ساعتی بایستاد، فرزندش جوز

۱ - مراد کتاب میاستنامه است.

۲ - اقدامی که دولت شاه به عمیدالملک نسبت داده و آنرا نتیجه کم بضاعتی او دانسته است در حقیقت از عمیدالملک نسبت بلکه عینی در تاریخ یمنی آنرا به ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر معروف سلطان محمود نسبت داده است که اولین بار دستور داد دواوین را از هری بفارسی بگردانند بنی درست عکس عملی را انجام داد که صالح بن عبدالرحمن کرد. لیکن این فرمان ابوالعباس بعد از او بامر خواجه احمد بن حسن میمندی نقض شد.

میباخت و هفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست ، امیرزاده ناامید شد پس از لمحۀ آن جوز بر سبیل رجیع القهقری بجانب کوه غلطان شد ، امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت ، ع

غلطان غلطان همیرود تالب گو

بمقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ، قدما ووزرا را حاضر گردانیدند ، گفتند از جنس شعرست و ابودانف عجلی والکعب باتفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند ، این مصراع را نوعی از هزج یافتند ، مصرعی دیگر بتقطیع موافق این مصراع افزودند و يك بیت دیگر موافق آن ساختند و دوبیتی نام کردند . چند گاهی دوبیتی میگفتند تا آنکه لفظ دوبیتی بیکوندیدند ، گفتند که این چهار مصراعی است ، رباعی میباشد گفتن و چند گاه اهالی فضايل بر باعی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول شدند ...

**قول هدایت :** رضاقلیخان هدایت در کتاب مجمع الفصحاء آورده است :

« ... در نواریخ کهن از شعرای زمان باستان سخنان موزون ذکر کرده اند و بعضی گفته اند که اول کسی که زبان بسخن موزون بر کشاد هوشنگ دوم پادشاه قدیم عجم بود و شعر بهر ۴۱ گور خود مشهورست و همچنین شعر ابوحنفص سغدی صر فندی که گفته ، بیت :

آهوی کوهی در دشت چگونه بودا      او ندارد یار بی یار چگونه دودا  
و قبل از زمان ملوک عجم و غیره نیز از حضرت آدم ابوالبشر در مرئیة هاییل شعر نقل کرده اند<sup>۱</sup> ... و نیز اشعار عربی از شعرای عرب که در زمان ظهور حضرت نبوی صلی الله علیه و آله گفته اند بسیار در میانست و چگونه میتواند شد که عرب بلغت خود سخن موزون راند و عجم نتواند . پس ظاهرست که اشعار قدیم شعرای عجم بسبب غلبه عرب از میان

۱ - ج ۱ مقدمه .

۲ - مراد این دوبیت منسوب بآدم ابوالبشر است ،

و وجه الارض منبر نیب

و تل بشاشة الوجه الصبیح

تفیرت البلاد و من عایها

تفیر کل طعم و کل لون

رفته چنانکه مشهورست که تمام کتب و تواریخ عجمیان را اعراب سوختند...<sup>۱</sup> چون مردم را قدغن بلیغ نمودند قاعده سخن فارسی و شعر متروک شد تا مدتی گذشت و اوضاع بنوعی دیگر گشت. باز فضلا و بلغا تجدید شعر و شاعری کردند چنانکه در زمان خلافت مأمون در خراسان فضلا او را مدایح گفتندی و صله‌ها گرفتندی از جمله **خواجه ابوالعباس مروزی** در سنه یکصد و هفتاد و سه از هجرت شعری فارسی آمیخته بعربی بمدح مأمون بر او بنواید و مأمون او را خوش آمده و مبلغ یک هزار دینار زر عین بجهت خواجه و وظیفه مقرر کرد. گفته‌اند که پس از بهرام و ابو حفص حکیم سفدی سمرقندی در نظم فارسی کسی بر خواجه مذکور تقدم نداشته و بعد از وی در روزگار دولت آل طاهر و آل لیت حکیم **حفظه بادغیسی** و **ابوشکور بلخی** و **محمود و راق** و **فیر و زمرقی** و جمعی دیگر از فضلا بگفتن شعر فارسی مبادرت جستند...



اینست نمونه‌بی از روایات متقدمان و متأخران در باب نخستین کسانی که شعر فارسی گفته‌اند.

از مجموع این روایات چنین بر می‌آید که او این گویندگان شعر فارسی عبارتند از: بهرام گور، عباسی یا ابوالعباس مروزی، پسر یعقوب بن ابیث، ابو حفص سفدی سمرقندی و چند تن دیگر که بعد از این طبقه در عهد دولت آل طاهر و آل لیت ظهور کرده‌اند. باید دید صحت این سخنان تا چه پایه است.

**بهرام گور** - پادشاه معروف ساسانی است که در تاریخ به بهرام پنجم مشهور است و از ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی سلطنت کرده است: از زندگی پرازتنم و جنگاورها و خوشگذرانیهای او داستانهایی بسیار در کتب عربی و فارسی گرد آمده که قسمت بزرگی از آنها از کتب پهلوی نقل شده است و انتساب شعر عربی و یک بیت فارسی سرودست شکتی باو هم مانند رفتن بحیر و مفر اگر فتن زبان عربی از قبیل همان افسانه‌هاست. شعر فارسی که بچند روایت از بهرام گور نقل شده است بصورتیست که از اصلی

۱ - در اینجا همان قول دولت‌شاه را جمع بمبداء بن طاهر و قصه واقعی و عنرا تکرار شده است.

بر داشته شده و وزن و کلمات آن بتدریج تکامل یافته و اصلاح شده و بوزن عروضی در آمده است ، بدین نحو :

منم آن شیر کله      منم آن پیل بله  
نام من بهرام گور      کنیتیم بوجبله

و در روایت دیگر :

منم آن پیل دمان و منم آن شیر بله  
نام بهرام ترا و یدرت بوجبله

و در چند روایت دیگر :

منم آن پیل دمان و منم آن شیر (بیر) بله (کله)  
نام من بهرام گور و یدرم (کنیتیم) بوجبله

در صورت نخستین شعر بهرام گور چهار مصراع هفت هجایی مقفی است و در دو صورت دیگر يك بيت بر وزن «فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن» در مصراع اول و «فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلن» در مصراع دوم و از متفرعات بحر رمل منمن است و معلومست که در ظرف چند قرن از صورت اول بصورت دوم در آمده و کلمات آن هم در ضمن این اصلاح وزن تغییر یافته و حتی کلماتی جدید بر آن افزوده شده است. پس استنباعی ندارد که صورت اول هم از اصل دیگری برداشته شده باشد و آن اصل نیز طبعاً باید بلهجه‌یی دیگر و بدون آمیزش با زبان عربی باشد ، یعنی لهجه پهلوی . اتفاقاً این نتیجه را اشاره‌یی از ابن خردادبه تأیید می کند که او هنگام ذکر «شئبیه» گوید :

«وشهر دماوند شئبیه است ، بهرام گور گفته است :

منم شیر شئبیه      و منم بیر بله»

این شعر دو مصراع هفت هجایی پهلوی است که فقط از حیث بلندی و کوتاهی هجاها و نه از جهت تعداد هجاها با شعر منسوب ببهرام گور در روایت عوفی تفاوت دارد و معلومست که آن روایت نزدیکت با اولین وقتی که از این شعر پهلوی منسوب ببهرام گور خواسته‌اند يك شعر فارسی دزی مخلوط بزبان عربی بوجود آورند . بنابراین

شعر منسوب به بهرام گور اگر هم از او باشد اصلاً از اشعار پهلویست نه شعر فارسی دری که وزن آن باوزان عروضی عرب نزدیک باشد.

### عباس مروزی یا ابوالعباس مروزی یا ابوالعباس بن حنوذ المروزی

بروایت سیوطی مردی فقیه و محدث و شیخ نصوف در زمان خود بود و بسال ۳۰۰ هجری در گذشت. اگر روایت سیوطی و همچنین روایت همه کسانی که قصیده «ای رسانیده...» را باو منسوب داشته‌اند درست باشد، باید این قصیده در اواخر قرن سوم سروده شده باشد و بنابراین ابوالعباس نمی‌تواند نخستین شاعر فارسی دری باشد. قبول روایت عوفی و روایت هدایت که او این قصیده را در سال ۱۹۳ یا ۱۷۳ یا ۱۷۰<sup>۱</sup> هنگام خلافت مأمون ساخته‌است، هم با سایر روایات تاریخی مبیانت دارد زیرا این هر دو سال مقدم بر دوره خلافت مأمونست. علاوه برین بنا بر هیچیک از این روایات نمیتوان قصیده منسوب با ابوالعباس را اصلی و غیر مجعول دانست زیرا این قصیده با سبک سخن و صنایع شعری از قبیل ترصیع و مماثله و ترکیبات پخته و کامل عیار خود نمیتواند شعر قرن دوم و سوم باشد حتی در قرن چهارم و پنجم هجری هم یک شاعر خراسانی و مادر آءالنهری اینگونه شعر نمیساخت و نسبت دادن این قصیده بقرن ششم خیلی عاقلانه‌تر است از آنکه آنرا متعلق بقرن دوم یا سوم بدانیم و اگر تصور کنیم که عباس یا ابوالعباس نامی در قرن دوم شعری ساخته و در آن مأمون را مدح کرده باشد باید شعر او غیر از این و از قبیل شعر ابوالینبغی و شعر کودکان بلخ و امثال آن بوده باشد.

**ابوحفص حکیم بن احوص صفدی سمرقندی** که برخی او را اولین شاعر فارسی گوی دانسته<sup>۲</sup> و شعر او را بروایتهای مختلف (در مصراع دوم) ضبط کرده‌اند بهیچ‌روی نمیتواند نخستین شاعر فارسی گوی باشد. این «ابوحفص حکیم بن احوص»

۱ - هدایت در مقدمه جلد اول مجمع الفصحا گفته است که ابوالعباس در سال ۱۷۳ هنگام

و درود مأمون بخراسان قصیده خود را بنام او ساخت و در ص ۶۴ از همان مجلد این واقعه را بسال ۱۷۰ هجری نسبت داده و هر دو باطل است.

۲ - هدایت گفته است که: «در نظم پارسی پس از بهرام گور مقدم فارسی گویان و در مانه اولی

مشهور به «ابن الاحوص» از موسیقیدانان مشهور بود و شهرود از مخترعات اوست که علی الظاهر در اوایل قرن چهارم پدید آورده است چنانکه ابو عبدالله محمد بن احمد خوارزمی اختراع آن آلت را بدست حکیم بن احوص در سال ۳۰۰ هجری دانسته است<sup>۱</sup> و شمس قیس چنانکه دیده ایم از فارابی نقل کرده است که ابو حفص شهرود در تاریخ سبده هجری اختراع کرده و صفی الدین ارموی در رساله شریفه خود اختراع آلت مذکور را بدست ابن الاحوص در سال ۳۰۶ هجری دانسته است<sup>۲</sup>.

پس ابو حفص حکیم بن احوص سفدی سمرقندی موسیقیدان و شاعری در اوایل قرن سوم و اوایل قرن چهارم بوده است به بقول هدایت مقدم شعرای فارسی زبان. مصراع منسوب به پسر یعقوب لیث که مبنای وزن و نوع رباعی شده و دولت شاه آنرا جزو نخستین اشعار فارسی ذکر کرده مأخوذ از افسانه بیست که راجع به پیدا شدن وزن رباعی وجود داشته و شمس قیس آنرا بتفصیل آورده است<sup>۳</sup>.

با توجه بروایات منقول و بحثها و نقدهایی که راجع بآنها شده معلوم میشود که روایت صاحب تاریخ سیستان از سایر روایات صحیح تر است اما این صحت نسبی است و هیچگاه دلیل آن نمیشود که محمد بن و صیف و دو شاعر معاصر او را واقعاً اقدم شعرای فارسی گوی بدانیم چه در کتب ادب و تراجم نام شعرای دیگری هم آمده است که در اوایل و اواسط قرن سوم میزیسته اند مانند **حنظله بادغیسی** و **محمود و وراق هروی**، و گویند کانی دیگر را هم نام برده اند که در نیمه دوم قرن سوم میزیسته اند مانند **فیروز مشرفی** و **ابوسلیک سمرگانی**. پس لازم است که در ذیل این مقدمه اشاره بی باحوال و اشعار آنان نیز کنیم:

**حنظله بادغیسی** - صاحبان کتبی ادب و تراجم او را از معاصران دولت آل طاهر شمرده اند و عوفی این دو بیت را از او ذکر کرده است<sup>۴</sup>:

۱ - مفاتیح العلوم خوارزمی چاپ قاهره، ص ۱۲۷

۲ - استاد معترم آقای سعید نفیسی من این اقوال را در کتاب احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۱۰۰ - ۱۱۰۴ گرد آورده اند.

۳ - المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ تهران ص ۸۳ - ۸۵

۴ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲



یارم سپند اگر چه بر آتش همی فکند  
 او را سپند و آتش ناید همی بکار  
 و نظامی عروضی<sup>۱</sup> گفته است که احمد بن عبدالله الخجستانی روزی در بادغیس ابن دویبت  
 را در دیوان حنظله بادغیسی خواند :

مهتری گر بکام شیر درست  
 یا بزرگی و عز و نعمت و جاه  
 شو خاطر کن ز کام شیر بجوی  
 یا چو مردات مرگ رو باروی

این احمد بن عبدالله الخجستانی از امرای آل طاهر بود که بعد از انقراض آن سلسله  
 بخدمت امرای صفاری رفت و در خراسان مقامات عالیه یافت تا در سال ۲۶۲ بدست  
 غلامان خود کشته شد<sup>۲</sup>. نسبت استماع دویبت اخیر را به جد سامانیان هم داده اند<sup>۳</sup>  
 هدایت گفته است<sup>۴</sup> که ظهور حنظله بادغیسی در سده دوم از هجرت بود و وفاتش در  
 سنه ۲۱۹ اتفاق افتاد. سال وفات او در شاهد صادق ۲۲۰ ذکر شده است و قبول هر یک از این  
 دو تاریخ برای وفات شاعر بسیار دشوارست ولی از روی قرائن مختلف میتوان بتحقیق  
 گفت که حنظله در نیمه اول قرن سوم هجری میزیست و اگر چنین باشد زمان شاعری  
 او مقدم بر عهد شعرای دربار یعقوب بن لبت بوده است. اما ایبانی که بحنظله نسبت  
 داده اند در انسجام و فصاحت بدرجه بی است که آنها را باقیاس باشعار او آخر قرن سوم  
 و اوایل قرن چهارم نمیتوان از جمله اقدم اشعار فارسی دری شمرد مگر آنکه ایبات  
 منسوب باین شاعر بعد از بنا بر رسم معهود اصلاح شده باشد. هدایت حنظله را معاصر  
 فیروز مشرقی و وفات فیروز را در ۲۸۳ دانسته و بنا برین خود قول خویش را نقض  
 کرده است.

محمود و راق هروی - هدایت او را « معاصر ملوک طاهر به و صفاریه » دانسته  
 و گفته است « تاریخی بیکو قلمی نموده گویند کنیز کی داشته صاحب حُسن صورت  
 و محمد بن طاهر طالب آن شده با دو همیان زر بخانه او اندر آمده چون معلوم نمود که

۲ - کامل النوار بیخ حوادث ۲۶۲

۱ - چهارمقاله چاپ ایمن ص ۲۶

۳ - تاریخ کزیده ص ۲۰

۴ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۹۹

خواجه و کنیزك را بيكدیگر تعلق خاطرست آن خواهش را عين بی انصافی دانسته  
زرها را بخواجه بخشیده بیرون آمد ! از اشعار او چیزی در میان نیست الا این دو بیت.  
وفاتش در سنه ۲۲۱ [بوده است].

نگارینا بنقد جانت ندهم      کرانی در بها ارزانت ندهم  
گرفتم بجان دامن وصلت      بهم جان از کف ودامانت ندهم<sup>۱</sup>  
در باره سال وفات و شعر روان و منسجم این شاعر هم همان اعتراض در میانست که  
در باره حنظله بادغیسی داشتیم.

**فهر و ز مشرقی** - تذکره نویسان او را معاصر عمرو بن لیث (۲۶۵ - ۲۸۷) دانسته  
وفات او را در سال ۲۸۳ نوشته و این دو بیت را از او نقل کرده اند :

مرغبت خدنگ ای عجب دیدی      مرغی که شکار او همه جانان  
داده پر خویش کر کسش هدیه      تا نه بچه اش برد بهممانا<sup>۲</sup>

\*\*\*

سرو سیمین ترا در مشک تر      زلف مشکین تو سر تا پایا گرفت

و این ابیات را نیز بنام او در انت فرس و المعجم یافته ایم :

بنخط و آن لب و دندانش بنگر      که همواره مرا دارند در تاب  
یکی همچون پرن بر اوج خورشید      یکی چون شایورد از گرد مهتاب<sup>۳</sup>

\*\*\*

نوحه گر کرده زبان چنگ حزین از غم گل      موی بگشاده و بر روی زنان ناخوش  
که قینه بسجود افتد از بهر دعا      که زغم بیفکند بک دهن از دل خوننا<sup>۴</sup>  
**ابوسلیک گرگانی** - عوفی او را معاصر عمرو بن لیث شمرده است و بنا برین

۱ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۱۱

۲ - این مصراع را همه جا «تا بچه اش را برد بهممانا» ضبط کرده اند و صورت منتخب در

فوق صعب است.

۳ - لغت فرس اسدی چاپ تهران ص ۸۷

۴ - المعجم چاپ تهران ص ۲۲۴

معاصر فیروز مشرقی بود. منوچهری او را در شمار شعرای قدیم خراسان ذکر کرده و نام ویرا همدیف استادان بزرگ پیش از خود آورده است. ابیات ذیل در تذکره‌ها بنام اوضبط است:

خون خود را گریزی بر زمین      به که آب روی ریزی در کنار  
بت پرستنده به از مردم پرشت      بندگیر و کار بند و گوش دار

\*\*\*

بمژه دل ز من بدزدیدی      ای بلب قاضی و بمزگان دزد  
مزدخواهی که دل ز من ببری      این شکفتی که دبدزد بدمزد

## ۵ - نثر و نظم عربی در ایران

هنکام ذکر وضع ادبیات در ایران از ابتدای غلبه عرب تا پایان قرن سوم هجری مطالعه وضع نثر و نظم عربی در ایران هم همچنان لازم است که مطالعه و تحقیق در وضع ادبی زبانهای پهلوی و دری و لهجات محلی ایران. زیرا در این سه قرن بسیاری از ایرانیان بنا بر علل و جهاتی که پیش از این گفتیم سرگرم زبان و ادب عربی بوده‌اند، بسا کتاب پهلوی که در این سه قرن بعربی در آمد و بسا کتاب عربی که نویسندگان ایرانی در این سه قرن بعربی نگاشته‌اند و بسا قطعات بلیغ عربی که آنها را شاعران ایرانی متعصب بنژاد و قومیت خود سروده‌اند. بعبارت دیگر زبان عربی در این ایام همان رواج و توسعه‌ی را در ایران داشت که زبان و ادب سریانی پیش از غلبه عرب داشته است و بدین سبب هنکام بحث در وضع ادبی ایران در سه قرن اول هجری و بطور کلی پیش از غلبه تاتار و سقوط دولت عربی بغداد ناگزیریم که سخن از نثر و نظم عربی هم بمیان آوریم و نویسندگان و شعرایی را که از میان ایرانیان برخاسته و با ادب عربی سرگرم شده‌اند بشناسیم.

نثر عربی که در آغاز امر بسیار ابتدائی و ساده بود در اواخر

این عهد بمراحل قابل توجهی از کمال رسید. مثل اعلائی

نثر عربی

نثر عربی در دوره اسلامی قرآن کریم است و مسلمانان از روش

آن در ابجاز و ابراد کلمات و جمل فواید بی شمار بر گرفته اند و حتی از آیات آن بنحو مثل یا بطریق استنهاد همواره استفاده بسیار کرده اند، خواه در نثر عربی و خواه در نثر پارسی. اما مراد ما از نثر عربی بیشتر دو قسمت از آنست: یکی رسائل دیوانی و اخوانی و دیگری کتب و رسالات ادبی که متضمن بحث‌هایی در ادب و حاوی حکایات و امثال و قصص و بحث‌های اخلاقی و اشارات تاریخی و نظایر این مطالب است. بر رویهم این ابواب را میتوان تحت عنوان کتابه الانشائیة ذکر کرد.

کتابت رسائل در صدر اسلام و قسمت اعظم از دوره بنی امیه در نهایت اختصار و در کمال ابجاز بود و این ابجاز در حقیقت اصل فصاحت شمرده میشد و این بیشتر نتیجه تقلید از روش نثر کُهان و خطابه‌های پیش از اسلام و با صدر اسلام و همچنین قرآنست که در آنها سعی میشد معانی بسیار در کلمات کم آید تا حفظ آنها آسان باشد و بکتابت که عرب از آن بهره وافق نداشت کمتر حاجت افتد. در تمام این مدت عربان جز در سالهای نخستین بر اثر حاجتی که بموالی داشتند ناگزیر از آنان برای اداره دیوانهای خود باری می‌طلبیدند و علی‌الخصوص کتابت خراج از موالی بودند یعنی در عراق که از کتابت محلی استفاده میشد چنانکه در ایران و عراق دیوانهای خراج بپهلوی نوشته میشد تا بشرحی که آمده است<sup>۱</sup> بدست یکی از ایرانیان بعربی نقل شد.

از هنگامی که نتایج آمیزش عرب با شهر نشینان غیر عرب آشکار گشت و علی‌الخصوص از آن وقت که اختلاط تمدن و تشکیلات ایرانی با تمدن اسلامی آغاز شد و نویسندگان ایرانی نژاد که معمولاً با تربیت اصلی ایرانی خود از زبان عربی هم‌اطلاع داشتند در دستگامهای اداری و درباری نفوذ بیشتری یافتند، در روش انشاء عربی و علم‌الادب تحول و تکاملی ایجاد کردند و آنرا بروشی که متناسب با اطلاعات آنان بود در آوردند.

از جمله نخستین کسانی که نظام و رسمی برای کتابت رسائل ایجاد کردند یکی جبلة بن سالم بن عبدالعزیز مولی و کاتب هشام بن عبدالملک (م. ۱۲۵) است. وی استاد عبدالحمید کاتب مشهور ایرانیست و از قدیمترین کسانیست که بنقل و ترجمه پاره بی

از کتب ادبی و تاریخ پهلوی به عربی مبادرت کرد. از آن جمله ابن الندیم در الفهرست ترجمه داستان بهرام چوبین و ترجمه کتاب رستم و اسفندیار را از پهلوی به عربی باو نسبت داده است.<sup>۱</sup> شاگرد او عبدالحمید بن یحیی از موالی بنی عامر و از نژاد ایرانی بوده و کتابت مروان بن محمد را در عهد حکومت ارمنستان و خلافت عهده دار بوده است. بعد از قتل مروان در سال ۱۳۲ عبدالحمید چندی نزد خود عبداللّٰه بن المقفع کاتب مشهور ایرانی پنهان بود تا مأموران عباسی بر او دست یافتند و او را در سال ۱۳۲ کشتند. عبدالحمید نخستین اسناد بزرگ در نرسنل شمرده شد و اولین کسی است که کتابت رسائل را بر میزان صحیح نهاده و آنرا از ابجاز بیرون آورده و در بعض موارد باطالاه کلام پرداخته و در پاره‌ی موارد راه اختصار را نشان داده و تحمیدات را در صدر نامه‌ها با صور خاصی معمول ساخته است. مرتبه عبدالحمید در کتابت بدرجه‌ی است که ناقدان سخن ابتداء کتابت عربی را باو دانسته‌اند.

راهی که عبدالحمید در کتابت پیش گرفت بعد از او در دور عباسی توسعه و امتداد یافت و کتّاب بزرگ عرب که نزدیک بهمه از نژاد ایرانی بوده‌اند پدید آمدند. کاتبان این عهد که معمولاً از میان ایرانیان انتخاب می‌شدند طبقه خاصی را تشکیل میدادند و همه از اصول و قواعد ایرانی تقلید می‌کردند و موظف بودند همان روشی را پیروی کنند که ایرانیان داشتند. حسن بن سهل سرخسی وزیر مأمون میگفت: «نویسندگان عصر ما باید بدانند که آداب و رسوم نویسندگی ده چیز است: سه رسم از آنها شهر گانی و سه آیین دیگر انوشیروانی و سه آیین عربی است و یکی دیگر که از همه آنها برتر است. اما شهر گانی، واختمن عود و بازی شطرنج و چوگان و نوشیروانی طب و هندسه و سواری و عربی شعر و نسب و ایام ناس میباشد، و آنکه از همه برتر است مقاطعات حدیث و حکایات و مطالبی است که در مجالس گفته شود.»<sup>۲</sup> عبدالحمید کاتب یکی از لوازم نویسندگی را اطلاع از تاریخ ایران شمرده و آنرا مساوی با حفظ اشعار و لغت عرب دانسته است.

۱ - الفهرست جایی مصر ص ۲۲۴

۲ - ضعی الاسلام چاپ دوم ص ۱۷۸ - ۱۷۹

با اینگونه نظرها بود که در عصر اول عباسی برای کتابت رسائل و کتب ادبی علاوه بر ادب عربی، اطلاع از ادب پهلوی هم لازم شمرده میشد و مثلاً کاتب می بایست از حکم بزرگمهر و اردشیر و اقوال اوشیروان و شاپور و پرویز و علوم و اطلاعات ایرانیان هم مطلع باشد.

نتیجه این عمل آن شد که ادب در عصر اول عباسی مستلزم اطلاعات وسیع از مسائل مختلف گردید و همین فکرست که سبب ایجاد این تعریف شد که: «ان الادب هو الاخذ من کل شیء بطرف».

امری که با انتشار این فکر یادری بسیار میکرد ترجمه کتب مختلف از منابع گوناگون قدیم و از آن جمله از پهلوی بعربی بوده است. کتب پهلوی بیشتر در مسائل ادبی و تاریخی بوده و غالب آنها با توجه با اصول بلاغت نگاشته شده بود از قبیل آیین نامه و خداینامه و کلیله و دمنه و غیره. نقل و ترجمه این کتب باعث ایجاد تحول عظیمی در ادب عربی که مقصود بخطب و اشعار و رسائل کوتاه بود، گردید. یکی از مهمترین وجوه این تأثیر از میان رفتن ابجاز و سجع و دیگر ایجاد توسعه در الفاظ و مفاهیم و دیگر پدید آمدن سبک ساده و مرسل در نثر عربی است که مهمترین مرحله تکامل نثر عربی و وسیله بزرگ ترقی و آمادگی آن برای بیان مفاهیم علمی و ادبی شد.

کسی که پیش از همه و نخستین بار مایه ایجاد این تحول عظیم در نثر عربی شد و تالیف کتب ادبی را بزبان نازی متداول کرد نویسنده بزرگ ایرانی روزبه پسر دادویه معروف به **عبدالله بن المقفع** است که بادیات پهلوی و عربی بنیکی آگاه بوده و در بصره یعنی یکی از دودمرکز مهم ادبی زبان عربی بسر میبرد است. وی بترجمه کتب معتبری از پهلوی بعربی مبادرت کرد از قبیل **گاهننامه**، **آیین نامه**، **کلیله و دمنه**، **خداینامه** (**سیر الملوك**، **سیره ملوك الفرس**)، **کتاب مزدك**، **کتاب الناج** و عده زیادی از کتب و رسائل دیگر. ابن آثار همه با مهارت بسیار بزبان عربی دو آمد و ازین روی سرعت مورد توجه مسلمین قرار گرفت و فصاحت و جزالت کلام و بلاغت روزبه بنحویی مورد قبول شد که آثار او را همواره مثل اعلائی بلاغت دانسته اند. پدر روزبه یعنی دادویه ملقب به **المقفع** از اهل جور فارس و از عمال خراج امویان در عراق بود و پسرش

در حدود سال ۱۰۶ ولادت یافت و در بصره تربیت شد و بعد از شهرت در کتابت مدتی کاتب دارد بن یوسف یکی از ولات بنی امیه در عراق بود و بعد از زوال دولت بنی امیه در خدمت عیسی بن علی عم خلیفه ابو جعفر منصور در ایامی که ولایت کرمان داشت در آمد و بدست او اسلام آورد و بعد از آن موسوم شد و کتبه ابو محمد یافت (پیش از قبول اسلام کتبه ابو عمر و داشت). سپس از خدمت عیسی بن علی بخدمت برادرش اسمعیل بن علی رفت و معلم اولاد او گشت و گویند در همین اوقات با ابو جعفر منصور آشنایی یافت و برای او ترجمه کتب علمی و ادبی پهلوی مبادرت کرد تا در ۱۴۲ بدست سفیان بن معاویه عامل بنی العباس در بصره با اتهام زندقه کشته شد. اهمیت عبدالله بن المقفع در آنست که کلام سهل و خالی از اشکالی دارد و معتقد بوده است که کاتب باید الفاظ ساده را انتخاب کند ولی از الفاظ پست و غیر فصیح دوری جوید. وی نالی عبدالحمید در تمهید اصول کتابت بزبان عربی و مکمل طریقه اوست و روشی که او بنیان گذاشت مدتها در میان نویسندگان عربی زبان متداول بود. تفاوت ابن المقفع با عبدالحمید در آنست که این در تنسیق اصول کتابت رسائل و آن در تمهید طریق انشاء کتب و عبارات دیگر در کتابه التصنیف و التدوین پیشرو نویسندگان عربی است.

بعد از جبلة بن سالم و عبدالله بن المقفع تا اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم مترجمان دیگری نینو بنقل کتب ادبی پهلوی به عربی مبادرت کرده اند که نام آنها را پیش ازین آورده ایم.

با نقل و ترجمه ابن کتب که در مسائل مختلف تاریخی و ادبی و حکم و امثال و نصایح و عهود و نظایر اینها بوده است، ادبیات بی سرمایه عربی سرمایه و آفری از حکم و امثال و مباحث ادبی و اخلاقی و اجتماعی پیدا کرد و کتب ادب عرب بر اثر همین سرمایه غزیر بوجود آمد.

در رأس همه این کتب سه اثر معروف ابن المقفع بنام الادب الکبیر مشهور بالدره الیتیمه، الادب الصغیر و رساله الصحابه قرار دارد. علی الظاهر ابن المقفع این سه کتاب را مستقیماً از یک متن پهلوی ترجمه نکرد بلکه این هر سه کتاب از جمله تألیفات شخصی اوست منتهی در تألیف آنها و خصوصاً در تدوین کتاب نخستین از ماخذ پهلوی

استفاده بسیار کرد. دو کتاب الادب الکبیر و الادب الصغیر ابن المقفع همواره در میان نویسندگان کتب ادب مشهور و مورد استفاده آنان بوده است چنانکه ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار از آنها بارها استفاده کرده و اسم برده است. در این هر دو کتاب اثر تمدن و فرهنگ ایرانی بشدت آشکارست مثلاً به «عهدار د شیر» برای مقررات مربوط بولیعهد و باقوال حکمای ایرانی در چند مورد استشهد نموده و از کتاب کلیده و دمنه در مواردی استفاده کرده است. در کتاب الیتیمه برخی از بحث‌های فلسفی مانند بحث در مورد لذت و تفضیل لذائذ عقلی و معنوی بر لذت‌های جسمانی هم آمده است.

بعد از ابن المقفع از مهمترین مؤلفان ادب علی بن عبیده الریحانی معاصر مشهور مأمون عباسی و از مشاهیر بلغای ابرانیت که در تصنیفات خود طریق حکمت می‌پیمود و بهمین سبب متهم بزندقه بود. وی نیز در آثار خود تحت تأثیر روایات و فرهنگ ایرانی قرار داشت.

**دیگر سهل بن هارون دشت میثانی** از شعوبی مذهبیان متعصب ایرانی است که فصاحت او مورد تصدیق جاحظ بصری ادیب و دانشمند بزرگ بود. از آثار وی کتاب دیوان الرسائل و کتاب تدبیر الملك و السياسة و چند داستان ادبی را میتوان ذکر کرد. در اواسط قرن سوم چند نویسنده بزرگ بوده‌اند که در رأس آنان ابوحنیفه دینوری و ابن قتیبه دینوری و ابو عثمان جاحظ را باید ذکر کرد.

**ابوحنیفه احمد بن داود بن ولید دینوری** از دانشمندان بزرگ و در نحو و لغت و ادب و هندسه و حساب و نجوم و روایت استاد بوده است. وفاتش را در حدود ۲۸۱ نوشته‌اند. بعضی از ناقدان سخن او را جاحظ و ابو زید البلخی (از نویسندگان و حکمای اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم) را در بلاغت بی‌نظیر دانسته‌اند. ابوحنیفه در مسائل مختلف تألیفاتی دارد و از مهمترین آثار او کتاب الشعر و الشعراء، کتاب الفصاحة، کتاب النبات، کتاب الاخبار الطوال و کتاب الوصایاست. با آنکه کتاب النبات ابوحنیفه در میان ادبای بعد از او شهرت و آفری داشت نسخه آن باقی نمانده است ولی از آن در کتب دیگر مانند المخصص ابن سیده و مفردات ابن البیطار نقل شده است. ابوحنیفه در علوم



ریاضی نیز تألیفاتی داشته است .

معاصر ابوحنیفه یعنی ابن قتیبه ابو عبد الله محمد بن معلم الکوفی المروزی الدینوری است (۲۱۳ - ۲۷۶) . علت انتساب او بکوفه ولادت وی در آن شهر و سبب نسبت بمر و ولادت پدرش در آنجا و جهت شهرت او بدینوری داشتن سمت قضا در آن دیار بوده است . وی از کبار مؤلفان و از دانشمندان بزرگ در علوم ادبی و دینی بوده است . مصنفات ابن قتیبه مانند مؤلفات سایر معاصران او در قرن سوم جامع جمیع معارف و اطلاعات عصر بوده است . از مهمترین کتب ادبی او یکی کتاب ادب الکاتب و کتاب معانی الشعر ( یا ابیات الممالی ) در دوازده جزء و کتاب عیون الاخبار در ده جزء و کتاب الشعر است . غیره از این کتب ابن قتیبه چند کتاب دیگر در علوم حدیث و قرآن و کلام هم دارد . ابن قتیبه در مقدمه ادب الکاتب میگوید که چون دید کتاب عهد او شیفته مطالعه و نظر در نجوم و منطق و فلسفه و مباحث گوناگون و فساد و سماع الکلیان و کیفیت و کمیت و جوهر و عرض و مباحث هندسی شده و از تحقیق در علوم مربوط بزبان عربی غفلت ورزیده اند ، او کتابی در این مورد تألیف کرده است تا آنچه از لغت و نحو و صرف و املاء مورد حاجت کاتب است در آن ذکر شود . کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه محتوی نمونه هایی از مصنفات ادبی عصر در مسائل مختلف است که هر دسته تحت عنوانی نقل شده و بانظر مؤلف در مورد آنها در آنجا آمده است . در این کتاب بسیاری از روایات ایرانی آمده و از کتب مشهور پهلوی که بعبری ترجمه شده بود ، مانند کتاب آیین نامه ، موارد متعدد نقل شده است . علاوه برین ابن قتیبه بقایده و ثقافات عرب و هندی در این کتاب نظر داشته است .

سومین نویسنده مشهور که معاصر این دو نویسنده بزرگ بود ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ بصری ( ۱۵۹ - ۲۵۵ ) است که اگرچه از نژاد ابرانی نیست ولی اثر فرهنگ ایرانی در آثار او آشکار و همراه و همعنان فرهنگ اسلامی و سایر فرهنگهایی است که در تمدن اسلامی راه بسته بود . وی از متکلمین بزرگ و از پیشوایان معتزله و مؤسس فرقه بی از آن مذهب بنام جاحظیه است لیکن اهمیت او برای ما در تألیفات مشهور ادبی اوست که در رأس آنها کتاب البیان و التبیان ، کتاب البخلاء ، کتاب الحیوان

و در کتاب منسوب بوی بنام التاج فی اخلاق الملوك و المحاسن و الاضداد قرار دارد .  
 سادگی انشاء و فصاحت و بلاغت او و تأثیر سخنش در میان تمام ناقدان سخن عرب  
 مشهورست و او علاوه بر کتب ادبی در موضوعات کلامی هم کتبی از قبیل خلق  
 القرآن و کتاب فی الرد علی المشبهه و کتاب فی الرد علی النصاری و کتاب الاعتزال  
 و کتاب الامامة داشته و در موضوعات متفرق دیگر هم تألیفاتی از او ذکر شده است .  
 جاحظ در همه کتب خود علم و ادب و جد و هزل و حکم و ظرائف را با هم درمی آمیزد  
 و با زبان ساده بلیغ خود همه آن مطالب را بوضعی دلچسب بیان میکند بنحوی که  
 خواننده او دچار ملالت نشود . از میان تمام آثار او از احاطه ادبی کتاب البیان و التبیین  
 از همه بیشتر اهمیت دارد و آن عبارتست از مختارانی از ادب و آیات قرآنی و احادیث  
 و اشعار و حکمت و خطب که با آرا و عقاید نویسنده آمیخته شده و مباحث مهمی در مسائل  
 ادبی از قبیل اختلاف عرب در استعمال الفاظ و عیوب لسان و بیان و بلاغت و شعر و خطب  
 و اسجاع و اسماء خطبا و بلغا و کتهان و امثال این مطالب با آنها همراه شده است .

از جمله فنون ادب که ذکر آن در اینجا لازم است و بسیاری از نویسندگان  
 بزرگ ایرانی نژاد عربی زبان در سه قرن اول در این رشته بتألیف و تصنیف اشتغال  
 داشته اند فن تاریخ است . در این فن نیز ایرانیان بیش از همه ملل اسلامی سهم دارند  
 زیرا کتب تاریخ را بمعنی واقعی خود نخست نویسندگان این قوم تألیف کردند مانند  
 تاریخ الخلفاء و کتاب اخبار الطوال ابو حنیفه دینوری و عیون الاخبار از ابن قتیبه  
 دینوری و کتاب تاریخ الرسل و الملوك از محمد بن جریر الطبری (م. ۳۱۰). کتاب  
 تاریخ طبری که بوسیله ابو علی محمد بن ابوالفضل بلعمی بفارسی ترجمه شده است  
 بترتیب سنوات تا سال ۳۰۲ تألیف شده و بعد فرغالی تا حوادث سال ۳۱۲ ذیلی بر آن  
 نوشته است . پیش ازین کتب تاریخ که جنبه تواریخ عمومی دارد و در آنها از مآخذ  
 مختلف استفاده شده ، بین مسلمانان تألیف کتبی در سیر و مفاز می معمول بوده است مانند  
 کتاب الفتوح تألیف واقدی ( ابو عبدالله محمد بن عمر بن واقد مولی بنی هاشم م. ۲۰۷ )  
 و هدائی ( ابو الحسن علی بن عبدالله م ۲۲۵). علاوه بر اینها در فن طبقات رجال ، نسب ،  
 اخبار عرب و ایام آن ، قصص انبیاء نیز کتبی در این سه قرن تألیف شد .

شعر عربی در صدر اسلام از لحاظ تصورات و تخیلات شعری  
 و زبان باشعری دوره جاهلی تفاوتی ندارد و همان اختصاصات  
 و خشونت‌های بدوی را که در اشعار جاهلی می‌بینیم در این  
 اشعار هم کم و بیش ملاحظه می‌کنیم و این وضع تا اواخر قرن اول امتداد داشت.  
 در این دوره شعر عربی خاص گویندگان تازی بوده است و دیگر اقوام در آن دخالتی  
 نداشته‌اند. اما از اوایل قرن دوم یعنی اواخر عهد بنی امیه و اوایل دوره بنی العباس  
 آثار نفوذ تمدن‌های غیر عرب در شعر آشکار شد. زیرا چنانکه می‌دانیم تمدن‌های ملل  
 مذکور بعد از آنکه مسلمانان در حدود يك قرن با آنان مجاورت و معاشرت داشتند  
 در ایشان مؤثر واقع شد و به همین سبب است که می‌بینیم از اوایل قرن دوم مسلمانان  
 شروع بدببال گرفتن همان اموری کردند که ملل مغلوب مذکور مقارن ظهور اسلام  
 - رگرم آنها بودند. مهمترین عنصری که بنماین اسلامي جلوه تازه و ترقی و کمالی  
 بخشید عنصر ایرانی است که باروی کار آوردن دولت عباسی در همه شؤون آن تمدن  
 و از آن جمله در ادب عربی دخالت کرد و اثر این دخالت در شعر بهمان حد آشکار است که  
 در نثر. از اوایل قرن دوم شعر عربی بامعانی دقیق و دقت در افکار که خاص متمدنین  
 و مردم شهر نشین و آشنا با مسائل علمی و فلسفی است همراه شد و جای مضامین خشن بدوی  
 را مضمون‌های لطیف غنائی و اوصاف جمیل باطنی و ازهار و جوارى و غلمان گرفت  
 و حجت و برهان و قیاس و تمثیل در سخن شعرا راه یافت و بهر حال شعر عرب از خشکی  
 و یکنواختی و مضامین محدود - محرا گردان و اهل عصبه و تفاخر بیرون آمد و الفاظ  
 و اسالیب و افکار جدیدی در آن راه یافت و علاوه بر همه این تحولات توجه بسادگی  
 الفاظ رونق و جلوه‌ی خاص شعر داد. از موضوعاتی که در این اوان در میان شاعران  
 عربی زبان که غالباً ایرانی نژاد بوده‌اند راه یافت ذکر مفاخرات نژادی و ملی است.  
 شعرای ایرانی این دوره تفاخر بگذشتگان خود و ذکر سلاطین بزرگ ایران و شکوه  
 و جلال آنان را در شعر مورد توجه بسیار قرار میداده و شعرای شعوبی مذهب در این راه  
 و در تحقیر عرب مبالغات شدید می‌کرده‌اند. وارد کردن تمام مضامین و موضوعاتی که  
 متناسب با زندگی ایرانیان بوده است در شعر این عصر یعنی قرن دوم و سوم بوفور

ملاحظه میشود .

از جمله قدیمترین شعراء ایرانی که شروع بسرودن شعر بزبان عربی کردند یکی **زیاد الاعجم** است که اصل و منشاء او اصفهان بود و از آنجا بخراسان رفت و در همانجا بود تا در گذشت . او را از آبروی اعجم میگفتند که کلمات عربی را بلهجه ایرانی ادا میکرد و در ترکیبات و اشعار مرتکب لحن میشد . مثلاً صاد را مانند سین تلفظ میکرد و یکی از ابیات او چنین است :

اذا قلتُ قد اقبلتُ ادبرتُ      گمن لیس غادِر و لارائجُ

و حال آنکه می بایست بگوید : «غادياً ولارائجاً» .

دیگر از مشاهیر شعرای ایرانی که بزبان عربی آغاز شاعری کرده اند **خاندان یساراند** . **اسمعیل و ابراهیم و محمد یسران** یسار از اهل نسای خراسان و هر سه شاعرانی میهن پرست و متفاخر باصل و نسب ایرانی خود بودند و از آن میان اشعار **اسمعیل مشهورست** .

دیگر ازین شعراء **ابوالعباس اعمی و موسی شهوات** را باید نام برد که هر دو از مردم آذربایجان بوده اند .

از جمله بزرگترین شعرای ایرانی که در تغییر سبک شعر عربی اثر بین و آشکاری دارد **بشار بن برد** ( م . ۱۶۷ ) از شاهزادگان تخارستان است که در کودکی باسارت بمیان بنی عقیل بن کعب آمد و در میان آنان تربیت شد . وی که پیشرو شعرای محدثین شمرده میشود در تفاخر بنسب خود و تحقیر عرب و وصف جواری و کنیزکان و اظهار بزندقه و هجو و آوردن تشبیهات و استعارات دقیق و حکم و امثال مشهورست .

شاعر مشهور دیگر ایرانی این عهد **ابونواس حسن بن هانی** ( ۱۴۵ - ۱۹۹ ) از مردم خوزستان است که قصائد خمربه و غزلهای او مشهورست و همچنین ملامعات او که در آن از طریق تلمیح کلمات فارسی را با عربی درمی آمیخته است .

از معاصران بشار و ابونواس **یک شاعر ایرانی** را می شناسیم بنام **ابوالفتاحیه**

اسمعیل بن قاسم (م. ۲۱۱) که از موالی ایرانی<sup>۱</sup> و از مقدمان مولدین و در شعر عربی مانند دو شاعر مذکور دارای اثر بزرگ بوده است. وی در مدح و غزل و وعظ استاد است و از کسایت که در توسعه مفاهیم و مضامین شعر عرب بسیار مؤثر بود.

دیگر المتوکل بن ابوالصالح ابراهیم بن ممثاذصفهانی است. وی از جی اصفهان بود و مدنی سمت کتابت متوکل را داشت و در کتابت عربی در عهد خود بی نظیر و در فصاحت مثل بوده است. ابراهیم بن ممثاذ بعد از متوکل از صاحب اولاد او کناره گرفت و بیعقوب بن لیث صفار پیوست و بعضی گفته اند که در ایام معتمد بعنوان رسالت نزد یعقوب رفت و یعقوب ایش او را نزد خود نگاه داشت و بنا بر مشهور المتوکل از جانب یعقوب قطع متهور «انا ابن الاکارم من نسل جم...» را برای خلیفه فرستاد.<sup>۲</sup>

از گویندگان دیگر عربی که تعلقی بنژاد ایرانی داشته ابان بن عبدالحمید این لاحق است که بعضی از کتب منقول از پهلوی عربی را مانند کتاب کلیله و دمنه، بلوهر و یوناسف، سندبادنامه و کتاب مزدک بشعر عربی در آورد.

بر شاعران ایرانی نژاد این عهد باید شعرائی را که از نژاد عرب بوده ولی در محیط ایرانی تربیت شده اند افزود. اینان کسانی بودند که در ایران و عراق زاده گئی میکردند و با ایرانیان معاشرت داشته یا تحت تأثیر آثار منقول ایرانی و تمدن این قوم واقع بوده اند مانند طیر مآح و کُمیت و ابوالنجم الراجز و جریر و فرزدق و بَحْرُی<sup>۳</sup>

۱ - وی از موالی عنزة بن اسد بن ریمه بود. از این شعر وی موالات و انتماب بهجم آشکار است.

أدالِبُ انت فی العرب کمثل الشبیب فی الرطب  
هلم الی الموالی الصبید فی سعة و فی رجب  
فانت بنا لمر اللبیب اشبه منک بالعرب

شبیب، خرما می پست. اصبد، کسی که سر از کبر برافرازد  
۲ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۸  
۳ - با آنکه بَحْرُی نژاد ایرانی ندارد نصیحة سبیه وی در مدح نژاد ایرانی و تأسف بر خرابی

و ابوتمام طائی که در عراق سکونت داشتند و نهار بن توسعه و ابن مفرغ الحمیری  
و مفریة بن حبناء و غیره که مدتی در خراسان بسر میبرده اند.

لا یُشَابُّ البیانُ فیهم بلبسٍ  
بافتراپٍ منها ولا الجنسُ جنسی  
غرسوا من ذکائِها خیرَ غرس  
بکماةٍ نعتِ السُّورِ حمی

و هو یُنَبِّکَ عن عجايب قومٍ  
ذاکِ عیدی و لبست الدار داری  
غیر نمی لایهها عند آه او  
آیدوا ملکننا و شدوا قواه

کمی و شعاع . لابس السلاح . ج کماة .

سُّور - مجموع پوششهای جنگی از قبیل زره و خفتان.



وضع سیاسی و اجتماعی و علمی

و ادبی ایران

در قرن چهارم و نیمه اول

قرن پنجم هجری





## فصل اول

### وضع سیاسی و اجتماعی ایران

### در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم

دوره‌یی که اکنون مورد تحقیق و بحث ما قرار می‌گیرد دوره بیست که در حقیقت باید آنرا عهد حکومت‌های ایرانی در ایران دانست. این دوره عصر طلایی تمدن اسلامی ایران و دوره شکوه و جلال امارت‌های ایرانی و ظهور علما و شعرای بزرگ و تألیف و تدوین کتب بی‌شمار است. در قسمت بزرگی از این عهد دولت سامانی با احیاء رسوم قدیم بر ماوراءالنهر و خراسان و سیستان وری و کرکان فرمانروایی داشت و آل بویه و آل زیار و پادشاهان محلی دیگر هم در همین عهد تمام ایران را از قبضه طاعت خلفا بیرون آوردند و در پایان این دوره یعنی قسمتی از اواخر قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم اگر چه جای دولت سامانی و برخی از امارت‌های ایرانی دیگر را حکومت غزنوی گرفته و قسمتی از ایران هم بدست امرای آل افراسیاب افتاده بود لیکن چون غزنویان سنت سامانیان را تعقیب می‌کردند و آل افراسیاب نیز در تشکیلات عهد سامانی تغییرات عمده‌یی ندادند نمیتوان نتایجی که با تمدن ایرانی آن عهد مغایرت داشته باشد از تسلط آنان گرفت و علی‌الخصوص دولت غزنوی را نمیتوان در ردیف دولت‌های ترک در آورد مگر از پاره‌یی جهات که بعد از این خواهیم گفت.

ایران اگر چه در این دوره استقلال داشت لیکن رابطه میان آن و بغداد از همه حیث برقرار بود و وضع آن شهر خواه از باب سیاست و خواه از حیث علم و ادب در همه

ممالک اسلامی و از آنجمله در ایران اثر داشت و از اینجاست که باید هنگام تحقیق در هر يك از مسائل مربوط باین عهد بغداد را نیز از نظر دور نداریم.

## ۱ - وضع بغداد و خلفا

### تا تسلط طغرل بیگ (۴۴۷ هجری)

قرن چهارم عهد ضعف دستگاه حکومت عباسی و غلبه غلامان ترك و ایرانیان بر آنست. مقدمات غلبه غلامان ترك بر دستگاه حکومت عباسی از عهد خلافت المعتمد آغاز شد و بعد از او در عهد خلفایی که از اواسط قرن سوم بیعت میز بستند روز بروز قزاید یافت. از عهد المتوکل آثار تسلط ترك آشکارتر گردید و با توجه این خلیفه باهل حدیث و سختگیری نسبت باهل اعتزال و جلو گیری مردم از بحثها و مناقشات عقلی بیهانه احباء سنت و آزار علویان و برافروختن نایره تعصب محیط بغداد رونقی را که در دوره تسلط عنصر ایرانی داشت از دست داد. علاوه برین از عهد همین خلیفه دخالتهای بیوجه غلامان امارت یافته ترك در امور حکومت شدت عجیب یافت چنانکه عزل و نصب خلفا در دست آنان افتاد و حبس و مصادره رجال و صاحب ثروتان بوسیله آن قوم امری معمول و معناد گشت.

بر اثر تسلط تركان و ضعف شدیدی که در دستگاه حکومت ایجاد گردیده بود ایرانیان بنحوی که دیده ایم از اواخر قرن سوم شروع بتبیه مقدمات استقلال خود کردند و تجزیه رسمی نواحی ایران از ممالک تابعه حکومت مرکزی اسلام از همین ایام آغاز شد چنانکه از اواسط قرن سوم تا آغاز قرن چهارم حکومت های بیرومند سادات طایفه درمازندران و آل لیت در سیستان و قسمت بزرگی از ایران و آل سامان در ماوراءالنهر پدید آمد و همین حکومتها هستند که در قرن چهارم با حکومتهای

۱ - خلفایی که بعد از معتمد تا اوایل قرن چهارم خلافت کرده اند عبارتند از: واتق (م. ۲۳۲) متوکل (م. ۲۴۷) منتصر (م. ۲۴۸) مستنیر (م. ۲۵۱) معتز (م. ۲۵۰) مهتدی (م. ۲۵۶) معتمد (م. ۲۷۹) معتمد (م. ۲۸۹) مکفی (م. ۲۹۰) معتز (م. ۳۲۰)

دیگری که در آن قرن ظهور کردند بر ایران تسلط داشتند. در بغداد هم بر اثر ضعف شدید خلفا و سلب اختیارات از آنان اداره امور بدست ترکانی که لقب امیرالامراء می یافتند افتاد چنانکه برای خلافت تنها نام و نشانی باقی ماند و اگر چه خلیفه از همه ممالک پهنای اسلامی جز بغداد و نواحی اطراف آن چیزی نداشت، آن هم مورد نزاع مدعیان امارت بود چنانکه مثلاً در عهد الراضی بالله (۳۲۲ - ۳۲۹) بقول ابن اثیر وضع ممالک اسلامی بدین منوال بود: بصره در دست ابن رائق بود، خوزستان در دست بریدی، فارس در دست عمادالدوله بن بویه، کرمان در دست ابوعلی محمد بن الیاس، ری و اصفهان و جبل در دست رکنالدوله بن بویه و وشمگیر برادر مرداویج که با یکدیگر نزاع میکردند، موصل و دیاربکر و مضر و ربیعہ در دست بنی حمدان، مصر و شام در دست محمد بن طغج، مغرب و افریقا در دست عبدالرحمن بن محمد ملقب به الناصر الاموی، خراسان و ماوراءالنهر در دست نصر بن احمد سامانی، طبرستان و کرگان در دست دیالمه، بحرین و یمن در دست ابوطاهر جنابی قرمطی.

در عهد خلافت المتقی (۳۲۹ - ۳۳۳) و المستکفی (۳۳۳ - ۳۳۴) وضع خلافت از این هم بدتر بود و مبارزات مدعیان امارت همچنان ادامه داشت و کار این مبارزات بجایی کشیده بود که مردم بغداد دائماً در اضطراب و بی نظمی و فقر و گرسنگی روزگار می گذراندند و بسیاری از ساکنان آن شهر ناگزیر بترك دیار شدند و بسایر بلاد اسلامی روی آوردند.

وضع دینی بغداد از این دشوارتر بود زیرا متعصبان قوم خاصه پیروان احمد بن حنبل چنان قدرت یافتند که بخانه های امراء میرفتند و خمهای شراب و آلات موسیقی را میشکستند و مغنیان را میزدند و بغلامان و کنیزکان لهوات میکردند و چون خلیفه قدرتی نداشت و امرا هم مشغول جنگ یا یکدیگر بودند کسی نمیتوانست از این طبقات پیش گیری کند. ادبار و محنت خلیفه در این ایام بدرجه بی رسیده بود که ناگزیر برای رهایی خود از آل بویه یاوری خواست و بر اثر این استعانت از این هنگام (سال ۳۳۴ هجری) تا سال ۴۴۷ یعنی تا عهد تسلط - الاجقه بغداد بتصرف آل بویه درآمد و بدین طریق دوره جدیدی از غلبه عنصر ایرانی شروع شد. این امراء که از معز الدول

ابوالحسن احمد بعد بر بغداد حکومت کردند در عهد سلطنت ابونصر خسر و الملك الرحیم بدست طغرل بیک سلجوقی از میان رفتند (۴۴۷). آل بویه بر خلفاء عباسی تسلط بسیار داشتند چنانکه حتی عزل و نصب آنان هم بدست ایشان انجام میگرفت. فرق عمده دوره تسلط آنان با دوره امارت ترکان آن بود است که بغداد در عهد آنان رونق دیرین را از سر گرفت و بیمارستانها و مرصدها و بناهای بسیار دیگر در آن ساخته شد و تمدن و فرهنگ ترقی کرد و آرامش و امن که حکم سیمرغ و کیمیا یافته بود دوباره برای مردم حاصل شد.

رفتار آل بویه با خلفا بعدی شدید بود که مثلاً معز الدوله مستکفی را کور کرد و المطیع را بجایش نشاند (۳۳۴ - ۳۶۳) و او بمنابۀ بازیچه بی در دست معز الدوله بود و کار استخفاف او بجایی کشید که جز کاتبی برای حساب اقطاعات و مخارج خود نداشت. علت اساسی این وضع آن بود که آل بویه شیعه بودند و آل عباس را غاصب مقام خلافت میشمردند و برای اطاعت از آنان بلزوم دینی قائل نبودند و حتی معز الدوله در نظر گرفته بود که خلیفه را عزل کند و برای المعز لدین الله علوی بیعت بستاند ولی یکی از خواص او را منع کرد و گفت اکنون که خلیفه غاصبی بر مسند خلافت نشسته است هر وقت میتوان او را خلع کرد با کشت اما اگر خلیفه بی از علویان بخلافت بنشیند دیگر بر او تحکم نمیتوان کرد و میان اطرافیان تو کسانی هستند که اگر فرمان قتل ترا بدهد از او اطاعت خواهند کرد و این امر سبب شد که معز الدوله از انتخاب علویان بخلافت منصرف گردد لیکن این انصراف مانع از آن نشد که آل بویه بداعیان فاطمیه اجازه تبلیغ در بلاد تابعه خود دهند و خود نیز بترویج تشیع مبادرت جویند و همه مردم حتی اهل تسنن را مجبور کنند که در مراسم ایام مشهوره با شیعه شرکت ورزند و این طرفداری سخت از شیعه و مخالفت شدید با اهل سنت باعث انقلابات و اضطرابات سختی در عراق شد. در سال ۳۵۱ معز الدوله امر کرد که در مساجد بغداد لمن معاویه و غاصبین حق فاطمه (فدک) و کسانی که علی علیه السلام را از خلافت محروم کرده بودند، نوشته شود و چون خلیفه محکوم رأی از بود نمیتوانست ویرا از این کار بازدارد. معز الدوله در روز عاشورای سال ۳۵۲ مردم را مجبور بیستن بنزاز کرد و خوالیگران را از طبع باز داشت

وزنان را بر آن داشت تا از خانه بیرون آیند و موی پیریشان سازند و لطمه بر سر و صورت زنند و بر قتل حسین بن علی علیه السلام شیون کنند و این او این بار بود که در ملاء عام در بغداد بر حسین بن علی نوحه کردند و اینحال شصت سال دوام داشت .

عزالدوله بختیار هم المطیع را بکناره گیری از خلافت و ادانت و پسر او الطامع را جانشین وی کرد (۳۶۳) ایکن بر اثر سوء تدبیر عزالدوله الطامع با غلام و حاجب وی یعنی سبکتکین هم دست شد و او را امیر الامرأ کرد و بجننگ عزالدوله در واسط رفت . عضدالدوله بدرخواست عزالدوله بیاری از شتافت و بدین طریق باز غلبه با آل بویه شد و چون عزالدوله قدرت حکومت نداشت پسر عمش عضدالدوله حکومت را بدست گرفت و قدرتی فراوان در بغداد حاصل کرد .

الطامع بالله از این هنگام بیعد بهر يك از امرای دیلمی که بر بغداد تسلط می یافتند با مارت سلام می کرد تا در سال ۳۸۱ بفرمان بهاءالدوله خلع شد و القادر بالله را بجای وی نشانداد و او تا سال ۴۲۲ با اطاعت از امرای بویی و کشاکش با برخی از آنان خلافت کرد و آخرین خلیفه عباسی که تا تسلط طغرل بیک بر بغداد اسیر دست بویه میان بود القائم بالله است (۴۲۲-۴۶۷) که در اواخر ایام آل بویه و ظهور و ضعف در دستگاه آنان طغرل بیک را ببغداد خواند تا بحکومت آل بویه در عراق خانمه بخشد (۴۴۷).

در اواخر ایام آل بویه غلامان ترك آنان قدرت بسیار حاصل کرده بودند و مثلاً یکی از آنان بنام ارسلان معروف بابو الحارث الباسیری چنان نیرو یافته بود که قدرت الملك الرحیم بویی و القائم را تحت شعاع قرار داد و نفوذ او یکی از علل ناامنی بغداد و تسریع شکست آل بویه از طغرل سلجوقی گشت .

آل بویه در اواخر کل خود فی الواقع قدرتی نداشتند و حتی از اداره بغداد هم عاجز بودند و خلفا نیز از این ضعف آنان استفاده کردند و بر اثر بینونت مذهبی که با آن قوم داشتند با مخالفان ایشان از در یکانگی در آمدند و دعوت طغرل ببغداد بیشتر در نتیجه همین فکر بوده است .

از اواسط قرن سوم بعد بر اثر بروز ضعف شدید در دستگاه خلافت عباسی تجزیه ممالک اسلامی آغاز گشت چنانکه دولت طولونیان ( ۲۵۴ - ۲۹۲ ) بدست احمد بن طولون در مصر و دولت فاطمیان بدست عبیدالله مهدی در مصر ( ۳۶۲ - ۵۶۷ ) و دولت

حمدانیه در موصل و حلب (۳۱۷-۳۹۴) بدست ناصر الدوله ابو محمد الحسن در موصل و سیف الدوله ابو الحسن علی در حلب؛ و دوات اخشبدیه در مصر و شام (۳۲۳-۳۵۸) بدست محمد الاخشبد ابن طغج تشکیل شد و در مشرق نیز دواتهای بزرگی پدید آمد که بعضی از آنها کاملاً از خلافت بغداد منتزع بودند و بعضی تنها اطاعت ظاهری و اسمی از خلفا داشتند مانند حکومت طاهری (۲۰۵-۲۵۹) و حکومت صفاری (۲۵۴-۳۹۳) و دولت سامانی (۲۶۶-۳۸۹) و دوات غزنوی (۳۶۶-۵۷۹) و آل بویه (۳۳۴-۴۴۷) و آل زیار (۳۱۶-۴۳۴) و خابیه با آل افراسیاب (از ۳۸۹ بعد) و خوارزمشاهیه آل عراق و دولت مأمونیه که در سال ۴۰۸ بدست سلطان محمود غزنوی منقرض شد.

در همین اوان هم حکومت اموی اندلس که بسال ۱۳۸ بدست عبدالرحمن ناصر در اندلس تأسیس شده بود، و دولت آدرسه که بسال ۱۷۲ بدست آدریس بن عبدالله بن الحسن ابن الحسن بن علی در مغرب الاقصی بوجود آمده بود و دولت اغالبه که از سال ۱۸۴ بدست ابراهیم بن الاغلب در تونس تشکیل یافته بود، هم بتسلط خود ادامه می دادند.

ضعف دستگاه خلافت بدوات روم شرقی نیز فرصت داد که شروع بتاخت و تاز در ممالک اسلامی کند چنانکه سپاهیان آن دوات بیاری از بلاد آسیای صغیر و اغارت کردند و فتوحات آنان تا داخله سوریه امتداد یافت و از اهر فرات هم گذشت و بیلاذ مهمی مانند رها و میافارقین و نصیبین رسید.

در ذیل این ملاحظات باید متذکر بود که اگر چه ظهور دولتهای مختلفی که گفته ایم باعث ضعف حکومت مرکزی اسلام گردید ولی بترقی ادب و فرهنگ و صنایع اسلامی کمک بسیار نمود زیرا دولتهای مذکور هر يك از طریق رقابت با دولت بغداد شروع بجمع آوری ادبا و علما و اهل ذوق و هنر در دربار خود کردند و هر یک بتختی جدا گانه قبله اهل علم و ادب و هنر گردید.

## ۲ - حکومتهای ایران از آغاز قرن چهارم

### تا تسلط سلجوقیان

قرن چهارم همچنانکه از حیث علم و ادب اهمیت وافردارد از لحاظ سیاسی هم

در تاریخ ایران حائز اهمیت و ارزش است زیرا این قرن دوره استحصال ایرانیان از قیامها و مجاهدانی است که در قرن دوم و سوم کرده بودند و بهمین سبب در تمام این قرن پادشاهان ایرانی بر نواحی مختلف ایران حکومت میکردند.

از کیفیت تشکیل حکومت صفاری که دنباله قدرت آن بقرن

چهارم کشید در فصل پیشین سخن گفته ایم. بعد از شکست

و اسارت عمرو بن لیث در سال ۲۸۷ از اسمعیل بن احمد سامانی،

### دنباله حکومت

#### صفاریان

حکومت وسیع صفاری از رونق و شکوه افتاد و میان اخلاف

عمرو مدتی بر سر حکومت سیستان نزاع بود و غالباً امرای سامانی بر آن ولایت حکومت

می یافتند تا آنکه دور حکومت بامیر ابو جعفر احمد بن محمد معروف به بانوبه رسید

(۳۱۱ - ۳۵۲). وی مردی دانشمند بود و بمجالست با حکما میلی وافر و از علوم عهد خود

اطلاع داشت. با حکومت امیر ابو جعفر دولت صفاری از نوروتقی یافت ایکن در دوره

حکومت پسرش خلف (۳۵۲ - ۳۹۳) با آنکه مردی دانشمند بود بر اثر سوء تدبیر

و خستوتی که داشت عصبیت و خلاف در سیستان بروز کرد و این امر خود منجر بقلبه

سلطان محمود غزنوی بر آن سرزمین گردید. خلف بن احمد مردی ادیب و دانشمند

و حامی ادبا و علما بود و در ترجمه تاریخ بمبئی چنین آمده است: «امیر خلف

از اکابر ملوک جهان بود معروف بفزارت کرم و سخاوت طبع و کمال فضل و وفور مجد

و جلال، و انعام او در باره اهل علم و ارباب هنر شایع و مستفیض بود، افاضل زمان و شعرای

جهان بمدح و اطرای او زبان گشاده و ز کرفضائل و مآثر او در افواه خاص و عام افتاده،

علمای عصر و فضلالی دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام مخلوق باری

جل جلاله و عظم قدرته و کماله تصنیفی مستوفی کردند و مشتمل بر اقوابیل مفسران

و تآویل متقدمان و متأخران و بیان وجوه قرآت و علل نحو و اشتقاق لغات، مشحون بشواهد

امثال و ابیات و موشح بایراد اخبار و احادیث، و از ثقات حضرت او میگفتند که بیست

هزار دینار بر مراعات مؤلفان و مصنفان این کتاب خرج افتاده بود و نسخه این تفسیر

در مدرسه صابونیه نیشابور مخزون بود تا حادثه غز افتاد در شهر سنه ثمان و اربعین

و خمسمائه و این نسخه امروز بتمام و کمال باصفهانست در میان کتب آل خجندی...



و این کتاب صدمجلد است که عمری تمام در استنساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد و الا بمعاونت نسخ و کتبه امین بخطوط مختلف میسر نشود...<sup>۱</sup> و تشویق او از شعر و فضلا و صلوات و انعام جزیل او باین طایفه مشهورست. دولت سامانی سومین دولت مقتدر و موروث ایرانی دوره

**سامانیان** اسلامی است که در مدنی قلیل علاوه بر ماوراءالنهر سیستان و خراسان را تا حدود ری زیر نگین آورد. جدّ این سلسله سامان خدا در عهد امویان بر بلخ تسلط داشت و در دوره حکومت اسد بن عبدالله القسری حاکم بنی امیه در خراسان سال ۱۱۶ بر اثر انقلابی که در بلخ رخ داده بود باسد پناه برد و اسد باوی نیکویی کرد و او را با مارت بلخ باز گردانید و از نیروی سامان خدا باسد بن عبدالله ارادت پیدا کرد و بعد از فوت اسد بیاد او یکی از فرزندان خود را بنام وی موسوم کرد. سامان خدا در آغاز امر آیین زرتشتی داشت و سپس قبول اسلام کرد. نسبت این مرد بنابر استوارترین روایات به پرام چوبین سردار بزرگ عهد ساسانی می رسد. فرزندان اسد بن سامان خدا در اواخر عهد هارون بر اثر کمکی که بدرخواست مأمون در رفع فتنه خراسان کردند شهرت و اعتباری یافتند و در عهد خلافت مأمون بفرمان او هر یک بحکومت یکی از نواحی خراسان رسیدند چنانکه نوح بن اسد بر سمرقند ولایت یافت (۲۰۴ هجری) و احمد بن اسد بر فرغانه و بحیی بن اسد بر چاچ و اشروسنه و الیاس بن اسد بر هرات. طاهر بن حسین نیز بعد از آنکه بر خراسان امارت یافت فرزندان اسد را در حکومت سابق مستقر داشت.

بعد از وفات نوح سمرقند بفرمانروایی برادر او احمد ضمیمه شد و چون احمد در گذشت از میان هفت پسر او نصر جانشین وی گشت (۲۵۰) و در سال ۲۶۶ بفرمان معتضد عباسی امارت همه ماوراءالنهر بر عهده او نهاده شد.

در این اوان بمقوب لیث در خراسان و سیستان ظهور کرده و بر اثر آشوب و تغییر حکومت خراسان وضع بخارا آشفته شده بود. بهمین سبب فقیه بزرگ بخارا بنام ابو عبدالله بن ابو حفص از نصر در خواست تا حاکمی برای آن شهر معین کند و او برادر خود

اسمعیل را که مردی مدبر و شجاع بود باین سمت برگزید. بعد از وفات نصر در سال ۲۷۹ اسمعیل صاحب همه ماوراءالنهر گردید و از معتضد منشور امارت گرفت و بعد از آنکه در جنگ با عمرو بن لیث فاتح شد (۲۸۷) خراسان نیز ضمیمه حکومت او گشت و کار حکومت سامانی از این هنگام بالا گرفت. در جنگهایی که اسمعیل بعد از آن با محمد بن زید که در طبرستان بر خلیفه طغیان کرده و حکومت مستقلی چنانکه خواهیم دید پدید آورده و بخراسان چشم دوخته بود، کرد تا ری و قزوین پیش راند و در جنگ دیگری نیز که با ترکان کرد حدود شرقی ابرار را از خطر استیلای طوایف زرد پوست رهایی بخشید و بدین ترتیب در سال ۲۹۵ که وفات یافت حکومتی مستقل و بیرومند بوجود آورده بود که بر قسمت بزرگی از ایران تسلط داشت و جانشینان اسمعیل تا سال ۳۸۹ بر خراسان و ماوراءالنهر تا کرمان وری حکومت کردند.

علت زوال دولت آل سامان اختلاف شدیدی بود که علی الخصوص از عهد امیر نوح بن منصور میان امراء دولت سامانی پدید آمد چنانکه پادشاهان را در اواخر امر متناصل کرد و بر اثر همین استیصال بود که نوح بن منصور در سال ۳۸۴ از سبکتکین امیر غزنه باری خواست و سیمجوربان و ابوالحسن فائق را که در خراسان خروج کرده بودند از آن سامان بیرون راند و محمود پسر سبکتکین را بالقب سیف الدوله بامارت خراسان گماشت و به سبکتکین لقب ناصرالدین داد.

بعد از فوت نوح بن منصور بغراخان بر سمرقند مستولی شد و از طرفی دیگر میان محمود و منصور بن نوح از آنجا که منصور بکتوزون را بر خراسان امارت داده بود نزاع در گرفت ولی چیزی از حکومت منصور نگذشت که بکتوزون وفائق او را کور کردند و بزندان افکندند و برادر خردسالش عبدالملک بن نوح را بسلطنت نشانند

---

۱ - پادشاهان سامانی بعد از امیر ماضی اسمعیل بترتیب عبارتند از:

امیر شهید احمد بن اسمعیل (۲۹۵ - ۳۰۱). امیر صید نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۲۱). امیر حمید نوح بن نصر (۳۲۱ - ۳۴۲). امیر رشید عبدالملک بن نوح (۳۴۲ - ۳۵۰). امیر صید ابوصالح منصور بن نوح بن نصر (۳۵۰ - ۳۶۶). امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷). منصور بن نوح (۳۸۷ - ۳۸۹). عبدالملک بن نوح (۳۸۹).

ولی محمود بن سبکتکین برای استرداد حکومت خراسان بجنک فائق و بکتوزون و سیمجوریان شتافت و آنان را نزدیک مرو شکست داد (۳۸۹). و بر خراسان مستولی شد و حکومت سامانیان را از آنجا برافکند. ایلک بغراخان نیز بظاهر با عبدالملک بن نوح از در دوستی درآمد و بخارا رفت ولی اندکی بعد امرای سامانی و سپس عبدالملک را با بزرگان آن سامان مقید و محبوب ساخت و دوره حکومت سامانی را پایان رسانید (۳۸۹). همه مورخان متفقند که صغر سن شاهان اخیر سامانی و اختلاف امرا و وزرا و دخالت ترکان و زنان در امور مملکتی مایه ضعف حکومت سامانی و زوال آن گردید. اهمیت امرای سامانی اولاً از آن جهت است که چون از یک خاندان قدیم ایرانی بودند بعلت خود علاقه بسیار داشتند و بهمین سبب بسیاری از رسوم و آداب قدیم ایرانی را که در خراسان و مادراء النهر باقی مانده بود حفظ کردند و طبقات قدیم مانند دهقانان و آزادان و اهل بیوتات را همواره مورد اکرام خود قرار میدادند و این امر مایه تثبیت بسیاری از رسوم قدیم گردید و چون غزنیان نیز تربیت یافته آنان بودند اغلب آن رسوم و قواعد را نگاه داشتند.

توجه بزبان و ادب پارسی هم از خدمات مهم شاهان سامانی است. شاهان سامانی همه افراد این خاندان علاقه شدید بزبان فارسی و نظم و نثر آن داشته اند و از نیروی شعرا را مورد تشویق و انعام قرار میدادند و با اغلب آنان به مهر و احترام رفتار میکردند و نویسندگان را بترجمه کتب معتبری مانند تاریخ طبری و تفسیر جامع البیان طبری و کللیله و دمنه عبدالله بن المقفع بنثر فارسی تشویق میکردند. این توجه سامانیان بزبان و ادب فارسی باعث شد که ادبیات پارسی که از عهد طاهریان و صفاریان بوجود آمده بود با سرعتی عجیب طریق کمال گیرد و شاعران و نویسندگان بزرگی بوجود آیند و بنیاد ادب فارسی بنحوی نهاده شود که اسباب استقلال ادبی ایران بهترین وضعی فراهم گردد.

بعضی از امرای دوره سامانی خود نیز از جمله شعرا بوده اند مانند امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی که برخی با شهباه اورایسر الیاس بن اسحق بن احمد سامانی دانسته اند و در بخارا و بلخ میزیست و امیر ابوابراهیم منتصر که پس از زوال حکومت سامانی مدتی

در خراسان برای باز یافتن دولت از دست رفته تکاپو میکرد .

موضوع دیگری که در حکومت سامانی باید مورد توجه ما باشد عدم مزاحمت آن است نسبت بفرق و مذاهب مختلف چنانکه غالباً اتفاق می افتاد که در دربار شاهان سامانی افرادی از مذاهب گوناگون مانند مذاهب اهل سنت و شیعه و دین زردشتی و عیسوی بانهایت آزادی عقیده و مصوبیت زندگی و کار میکردند و هیچکس از حیث اظهار عقاید علمی و دینی و مذهبی دچار تضییقاتی که در دوره غزنوی و سلجوقی پیش آمد ، نبوده است و این امر چنانکه میدانیم از مهمترین اسباب رواج علم و نظر و اشاعه حکمت و علوم عقلی میتواند باشد و از اینجاست که میتوان گفت دوره سامانی دوره رونق ادب و علم و عصر آزادی افکار و کمال تمدن اسلامی در ایران است .

در دوره بی که سامانیان قسمت بزرگ ماوراءالنهر و خراسان

### حکومت های تابع

#### سامانیان

و نواحی دیگر را در اختیار داشتند حکومتها و امرایی هم در

ظلم عنایات آنان مستقلاً در مشرق بسر میبردند مانند امرای

چغانیان و خوارزمشاهان آل عراق و مأمونیه و خاندان

سیمجوریه و احمد بن سهل و ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و نظایر آنان که بیاس خدمات

مهم ایشان بعلم و ادب اذن کر نام آنان خودداری نمیتوان کرد :

**آل عراق از سلسله های قدیم سلاطین خوارزم بوده اند که در قسمتی از دوره**

سامانیان نیز در خوارزم حکومت کرده اند . این سلسله از ایام پیش از اسلام در خوارزم

حکومت داشته اند و از آخرین افراد این سلسله یکی ابو سعید احمد بن محمد بن عراق

است که تقویم خوارزم را اصلاح کرد و دیگر ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن عراق

که بعد از قتل وی بدست مأمون بن محمد در سال ۳۸۵ سلسله آل عراق پیاپیان رسید .

پایتخت این سلسله شهر کاث از بلاد شرقی جیحون در خوارزم بوده است . از اطلاعات

محدودی که از این سلسله در دست است معلوم میشود که بعلم و ادب توجهی داشتند

و ابو ربیعان از آنان نیکی های بسیار دیده و از افراد این خاندان یکی بنام ابو نصر منصور

ابن علی بن عراق از ریاضی دانان و منجمان بزرگ عصر خود بوده و کتابهای متعددی

تألیف کرده است .

بعد از خوارزمشاهان آل عراق از بیک دسته دیگر خوارزمشاهان اطلاع داریم بنام سلسله مأمونیه که در عهد سامانیان و قسمتی از دوره غزنویان در خوارزم استقلال داشتند. از ابتدای کار این سلسله اطلاع کافی در دست نیست و از چند سال آخر قرن چهارم بعد از اسلام ایشان در تاریخ ایران دیده میشود. از جمله سلاطین این سلسله مأمون بن محمد خوارزمشاه است که در گرگانج حکومت داشت و در ۳۸۵ ابو عبدالله محمد خوارزمشاه را بقتل رسانید و ممالک او را بتصرف در آورد و خوارزمشاه شد. بعد از وی علی بن مأمون بن محمد جانشین وی شد و اوست که در دربار خود همواره عده‌یی از بزرگان علم و ادب را مانند ابوبریحان و ابونصر عراقی و ابوسهل مسیحی و ابوعلی سینا نگاه می‌داشت. دیگر ابوالعباس مأمون بن مأمون بن محمد که مانند برادر مشوق دانشمندان بود. وی پس از آنکه بنخواست محمود خطبه و سکه بنام او کرد بدست سران خوارزم کشته شد و برادرزاده‌اش ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون بدست امرا بر تخت نشست ولی محمود غزنوی لشکر بخوارزم کشید و مأمونیان را اسیر کرد و سلسله مأمونیه خوارزمشاهی را بر انداخت (۴۰۸ هجری) و آلتون تاش حاجب را در آن دیار به حکومت گذاشت و خوارزمشاهی داد.

در همین مواقع در غر جستان (واقع در مشرق هرات و مغرب غور و شمال غزنین) نیز امرایی بالغرب شار میزیسته‌اند. شاران غر جستان در دور سامانیان نسبت بآنان اظهار طاعت میکردند و برخی از این قوم مانند ابونصر محمد بن اسد خود بکار علم و ادب اشتغال میورزیدند و افاضل جهان بجانب ایشان روی می‌آوردند. یا بتخت غر جستان غالباً «بلکیان» و گاه «پشین» بود. پس از استیلاي محمود میان شار غر جستان (محمدشارشاه) و محمود خلاف افتاد و فرمان محمود ارسلان جانب و آلتون تاش غر جستان را فتح کردند و محمدشارشاه و پدرش ابونصر محمد بن اسد را که عزلت اختیار کرده بود بغزنین بردند و این خاندان ایرانی تیز بدست محمود بر افتاد.

دیگر از سلسله‌های مهم عهد سامانی و عهد غزنوی امرای آل محتاج یا امرای چغانی بوده‌اند. آل محتاج از اعقاب یکی از سرداران بزرگ سامانی هستند بنام ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی که در سال ۳۲۱ سپهسالاری خراسان از جانب امیر

نصر بن احمد بدو مفوض گشت (م. ۳۲۹) و پس از او پسرش ابوعلی احمد منصب پدر یافت وری و طبرستان و جبال و گرگان را برای سامانیان فتح کرد و بعد میان او و نوح بن نصر خلاف افتاد چنانکه ابوعلی چند بار نوح را شکست داد و مدنی بر خراسان مستولی بود تا در سال ۳۴۴ درری در گذشت .

از این خاندان افراد دانشمند و شاعر دوستی برخاسته اند مانند: ابوعلی ابوالمظفر (یا ابویحیی) طاهر بن فضل که مردی بغایت فاضل و هنرپرور بود و خود شعر میگفت و شاعران را دوست میداشت (م. ۳۷۷)؛ و فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد که ممدوح دقیقی و قرخی، و در شاعر دوستی شهره عصر خویش بوده است. با استیلای محمود این سلسله ادب پرور و علم دوست ایرانی هم بر افتاد .

از خاندانهای بزرگ دوره سامانی که با استیلای محمود بر خراسان از میان رفت خاندان سیمجوری است. نخستین کسی از این خاندان که نام او را در تاریخ سامانیان می بینیم ابو عمران سیمجور دراتی غلام اسمعیل بن احمد و سردار پسرش احمد و نوادش امیر نصر بوده و بعد از او ابراهیم بن سیمجور جای پدر را گرفت و پس از عزل ابوعلی محتاج از جانب امیر نوح بن نصر بسپهسالاری خراسان برگزیده شد. پسر ابراهیم ابوالحسن محمد و پسران محمد ابوعلی و ابوالقاسم و پسر ابوعلی ابوالحسن همه از بزرگان دولت سامانی بوده اند. سیمجوریان بشعر و ادب توجهی داشته اند و از جمله شعراء معروف آنان ابوالفرج سگزی است که برخی او را استاد عصری دانسته اند .

در این دوره که مورد مطالعه ماست در گرگان و طبرستان امرای طبرستان و رویان نیز حکومتهایی بوده است که سابقه بعضی از آنها پیش از اسلام میرسید مانند آل باوند و آل قارن و غیره. در عهد خلافت المستعین (مخلوع سال ۲۵۳) یکی از اخلاف علی بن ابی طالب بنام حسن بن زید ابن اسمعیل خالب الحجاره ملقب بداعی که درری اقامت داشت بدعوت اهل رویان بدینجا رفت و حکومتی تشکیل داد (۲۵۰ هجری) و چون هیچیک از ملوک واسپهبدان طبرستان با حُکام عرب بر سر دوستی و مهر نبودند بزودی جانب او را گرفتند و ویرا تقویت کردند چنانکه حاکم خلیفه یعنی محمد بن اوس از او شکست یافت و بزودی همه

مازندران و کرگان در قبضه اطاعت او درآمد و او خود در سال ۲۷۰ در گذشت و بعد از او محمد بن زید (۲۷۰-۲۸۷) معروف به «داعی کبیر» هفده سال حکومت کرد و در جنگ با سپاهیان اسمعیل بن احمد کشته شد و کرگان و طبرستان جزء متصرفات سامانیان درآمد و تا سال ۳۰۱ که سال غلبه یکی دیگر از سادات طالبیه موسوم بابو محمد حسن بن علی الاطروش ملقب به الناصر الکبیر است حکام و عمال سامانی در طبرستان و کرگان حکومت میکردند و الناصر الکبیر در این مدت در گیلان مشغول مجاهدت بود و در سال ۳۰۱ طبرستان تاخت و پس از جنگ سختی با محمد بن صعلوک حاکم سامانی مدتی بر گیلان و طبرستان و قسمتی از کرگان حکومت راند تا در سال ۳۰۴ در گذشت و بعد از او الداعی الصغیر حسن بن القاسم جانشین وی شد و تا سال ۳۱۶ حکومت میکرد تا بدست سپاهیان اسفار پسر شیرویه کشته شد و در همان حال که او بر قسمتی از طبرستان حکومت داشت فرزندان و نوادگان ناصر کبیر یعنی ابوالحسین (متوفی بسال ۳۱۱) و ابوالقاسم (متوفی بسال ۳۱۲) پسران ناصر و ابوعلی الناصر محمد بن احمد بن حسن و ابوجعفر بن احمد بن حسن بر قسمتهای دیگر طبرستان و کرگان فرمانروایی میکردند. در دستگاه فرزندان الناصر الکبیر چندین از سران طبرستان و کرگان و دیلم بسر میبردند بنام اسفار بن شیرویه و علی بن خورشید و ماکان بن کاکلی که با داعی صغیر سخت مخالفت داشتند و مایه آشفتگی کار داعی در اواخر امر ایشان بوده اند.

**ماکان بن کاکلی** از سران دیلم بود که در آغاز امر نزد ابوالحسن ناصر در کرگان بسر میبرد و از جمله سرداران و متنفذین بزرگ پیشگاه او بود و مدتی از جانب وی بر همیشه حکومت میکرد. در دوره اولاد ناصر نفوذ ماکان فزونی یافت چنانکه مدتی بر طبرستان و رویان استیلا داشت و ولایت وی را نیز بتصرف در آورد و از آن پس بر اثر کشاکش با اسفار و آل بویه و آل زیار و سامانیان گاه در ری و گاه در طبرستان و گاه در کرگان و گاه در خراسان بسر میبرد تا در سال ۳۲۹ که بر ری و کرگان مسلط بود در عهد سلطنت نصر بن احمد میان او و سپاه سامانی سرداری ابوعلی احمد بن محتاج جنگی سخت در گرفت و ماکان کشته شد.

یکی دیگر از رجال متنفذ دستگاه فرزندان ناصر کبیر اسفار پسر شیرویه است

که مردی سفاک و سخت گیر و شجاع بود و بزودی در کرگان و طبرستان دستگاهی یافت و سپس کرگان را از سید ابوجعفر منتزع ساخت و مازندران را فتح کرد و مدتی میان او و ماکن بر سر طبرستان و کرگان زد و خورد دایر بود تا در سال ۳۱۵ شکست یافت و بخراسان گریخت و چندی بعد بهمراهی یکی از سرداران خود ابوالحجاج مرداویج بن زیار بطبرستان تاخت و درین جنگ داعی بدست مرداویج کشته شد و کرگان و طبرستان با دیکر اسفار را مسلم شد و او از آنجا بری حمله برد و ماکن را از آن دیار بیرون داند و بر قزوین و قم و زنجان نیز تسلط یافت و سپس چون قزوینیان عامل او را کشته بودند بدان شهر تاخت و آنرا غارت کرد. در همین هنگام مرداویج با او دل ناخوش شد و از قزوین بزنجان که اقطاع او بود رفت و از آنجا لشکری گرد آورد و بر قزوین تاخت. اسفار از او بگریخت و بری و قومس و از آنجا بطیس پناه برد و چون دشمن او، ماکن، در این هنگام در خراسان بود از آنجا بقصد دیلمان باز گشت لیکن در طالقان گرفتار لشکر بیان مرداویج شد و بقتل رسید (۳۱۸ بروایت ابن اسفندیار و ۳۱۶ بروایت ابن اثیر).

مرداویج پسر زیار ازین پس در مازندران و کرگان و ری

### دیالمة آل زیار

و سایر متصرفات اسفار استقلال یافت و کار او بزرگ شد. وی

مردی شجاع و مانند اسفار سخت گیر و همچون همه دیلمیان

در مین پستی و بریا داشتن رسوم و آداب ملی متعصب بود. پس از آنکه بر متصرفات اسفار مستولی شد ماکن با او از در صلح درآمد و طبرستان را بدو باز گذاشت و مرداویج چون قوت گرفت شروع بتسخیر نواحی جدید کرد چنانکه در سال ۳۱۹ بر همدان مستولی شد و سپس بجنک هارون بن الغریب سردار المقهور بالله خلیفه عباسی که برای قلع و قمع او آمده بود رفت و وی را بشکست و آنگاه باصفهان لشکر کشید و آنرا فتح کرد و از آنجا سردارانی بفتح خوزستان فرستاد و آنرا بر متصرفات خود افزود و خود در اصفهان توقف کرد تا پس از اجرای مراسم جشن سده سال ۳۲۳ بجانب بغداد لشکر کشد و کاری را که بر اثر مرگ یعقوب ناتمام مانده بود پیاپی رساند و در مداین بر رسم سلاطین ساسانی بر تخت نشیند و بهمین قصد نیز سرداران خود در خوزستان



فرمان داد تا کاخ مداین را آباد کنند و بوضع پیشین باز گردانند ولی در سال ۳۲۳ در حمام بدست غلامان ترك خویش کشته شد .

پس از وی برادرش وشمگیر که از جانب برادر حاکم ری بود بسلطنت نشست ولی گرفتار زردو خورد با آل بویه و آل سامان شد و ری و گرجان و اصفهان غیر از طبرستان از دست او بیرون رفت و اگر چه از سامانیان کمک گرفت تا با آل بویه بجنگد ولی کاری از پیش نبرد و در سال ۳۵۶ در گذشت و پسرش بیستون (۳۵۶ - ۳۶۶) و پسر دیگرش قابوس (۳۶۶ - ۴۰۳) نیز بر اثر زردو خورد با آل بویه نتوانستند کاری از پیش ببرند و حتی قابوس بر اثر شکست از مؤیدالدوله دیلمی از سال ۳۷۱ تا ۳۸۸ بخراسان پناه برد و با وجود مساعدت نوح بن منصور موفقیتی نیافت تا مجدداً در سال ۳۸۸ بر گرجان و طبرستان و کیلان مسلط شد و تا سال ۴۰۳ حکومت کرد و در این سال بتوطئه بعضی از سرداران خود اسیر و مقتول شد و پسرش فلك المعالی منوچهر جای او را گرفت (۴۰۳ - ۴۲۰) و بعد از او اوشیروان (دارا ۲) (۴۲۰ - ۴۳۴) سلطنت کرد و ازین پس اگر چه چند گاه بعضی تا اواسط قرن پنجم نامی از امرای آل زیار در میانست لیکن از قرائن امر چنین بر میآید که بانسلسله سلجوقیان برابران قدرت این سلسله از میان رفت غالب افراد آل زیار مردمی فاضل و دانش دوست و ادب پرور بوده اند و از میان آنان خصوصاً قابوس بن وشمگیر از جمله دانشمندان و نویسندگان و شاعران بزرگ است و کتاب کمال البلاغه نشانه کمال اطلاع او بر ادب و حکمت و قدرت وی در انشاء عربی است و اشعار تازی و پارسی هم که از وی باقی مانده مهارت او را در شعر نشان میدهد. وی از بزرگداشت علماء و شعرا نیز غفلت نمی کرد چنانکه خسروی سرخی در دستگاه او راتبه خاص داشت و ابوریحان بیرونی کتاب الآثار الباقیه را در ۳۹۱ بنام وی تألیف کرد و ابو الفرج علی بن حسین بن هندو ادیب و حکیم بزرگ (م. ۴۲۰) چندی در خدمت او باعزاز و اکرام میزیست . عنصر المعالی کیکاوس صاحب قابوسنامه نیز از مردان دانشمند این طایفه است و کتاب قابوسنامه او از اتمهات کتب فارسی و نشانه احاطه این مرد بر فنون و علوم مختلف است و او علاوه برین شعر پارسی و طبری نیز می سرود .

در همان ایام که ماکان و اسفار در خدمت پسران ناصر کبیر  
 در کرکان و طبرستان بسر میبردند یکی از اهالی دیلم بنام  
 علی بن بویه فیز در جزء آنان بود و در یکی از جنگهای

### دیلمه آل بویه

ابوالحسین بن ناصر کبیر وداعی صغیر با سیمجور دواتی که در سال ۳۱۰ اتفاق افتاد  
 نام او را در شمار کسانی می یابیم که با داعی صغیر از چنگ سیمجور رهایی یافتند.  
 ابوالحسن علی یکی از فرزندان ابوشجاع بویه بن فناخسرو بود. بویه خود را از اعقاب  
 سلاطین قدیم ایران میشمرد و غیر از علی دو پسر دیگر داشت بنام ابوعلی حسن و ابوالحسین  
 احمد. بعد از آنکه کار این سه برادر بالا گرفت و احمد بر بغداد تسلط شد علی لقب  
 عمادالدوله و حسن لقب رکن الدوله و احمد لقب معزالدوله یافت.

قدرت پسران بویه از عهد مرداویج آغاز شد چنانکه علی ابتدا از جانب او حکومت  
 کرج را بودلف یافت و از آنجا باصفهان تاخت و چون مرداویج در تعقیب او قصد اصفهان  
 کرد علی از آن شهر بیرون رفت و بر ارجان مستولی شد (۳۱۹ یا ۳۲۰) و از آنجا بشیر از  
 تاخت و عامل خلیفه را از آنجا راند (۳۲۲) و بر خزائن او دست یافت و سپس از خلیفه  
 منشور گرفت.

در سال ۳۳۴ احمد برادر کوچک علی بعد از فتوحات خود در خوزستان بیفداد  
 حمله برد و آنرا تصرف کرد و برای خود و برادران از خلیفه لقب گرفت و علاوه برین  
 عنوان امیرالامرائی را نیز برای خویش تحصیل کرد و ازین پس چنانکه دیده ایم تا سال  
 ۴۴۷ که سال فتح بغداد بدست طغرل است آل بویه بر بغداد تسلط داشتند. برادر دیگر  
 علی یعنی رکن الدوله حسن نیز نخست اصفهان و سپس ری را از وشمگیر بن زیبار  
 گرفت و بر همه جبال مستولی شد و چنانکه دیده ایم گاه حدود متصرفات آل بویه تا  
 طبرستان و کرکان هم بسط می یافت و بر اثر هم مرز بودن با دولت سامانی غالباً میان  
 این دو سلسله کشاکش و اختلاف وجود داشت و این اختلاف چنانکه گفته ایم یکی از  
 اسباب ضعف این هر دو دولت ایرانی گردید.

بعد از معزالدوله پسرش عزالدوله بختیار از عهده اداره امور بر نیامد و پسر عمش  
 عضدالدوله بر بغداد استیلا یافت و بزودی همه ممالک آل بویه بفرمان او درآمد ولی

بعد از آنکه عضدالدوله در ۳۷۲ و مؤیدالدوله در ۳۷۳ در گذشت حکومت عراق و فارس بفرزندان عضدالدوله و حکومت ری و جبال بفخرالدوله و اعقاب وی اختصاص یافت .  
اعقاب عضدالدوله تا سال ۴۴۷ و اعقاب فخرالدوله تا سال ۴۲۰ حکومت داشتند .

از جمله حکومت‌های دیلمی قرن چهارم و اوایل قرن پنجم که

### دیالمه اصفهان

بعد از ضعف دیالمه آل بویه در قلمرو تسلط آنان ظهور کرد

دیالمه اصفهان هستند . ما این نام را برعلاء الدوله کا کویه

و جانشینان او می‌نهیم . علاءالدوله اصفه‌الار ابو جعفر محمد بن ابوالعباس دشمنزار

کا کوم معروف به علاءالدوله کا کویه پسر دائی شیرین دختر اسپهبد شروین معروف به

سیده (مادر مجدالدوله و شمس الدوله دیلمی) و در آغاز امر از سرداران و سپهسالاران

امرای بویه در عراق و جبال بود . نخستین بار در حدود سال ۳۹۸ از جانب سیده

بامارت اصفهان انتخاب شد و سپس در بسیاری از حوادث عراق و جبال دخالت کرد و در

سال ۴۱۴ بر همدان مستولی گشت و آنرا از دست سماء الدوله پسر شمس الدوله بن

فخرالدوله بیرون آورد و سپاهیان وی تا حدود حلوان پیش رفتند و او غیر از هفت سال

از دوره سلطنت محمود بن محمود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۲) که با لشکریان خراسان در

نزاع و غالباً در حال فرار یا محاصره یا لشکر کشی بود، تا سال ۴۳۳ برین نواحی وسیع

حکومت میراند . فرزندان او نیز تا سال ۴۴۳ بر همدان و اصفهان و یزد و نهاوند تسلط

داشتند و در بن سال استقلال آنان بدست سلاجقه از میان رفت ولی بر اثر مصاهرت این

خانان و خاندان سلجوقی ولایت یزد و ابرقوه در اختیار آنان گذاشته شد و نفوذ آنان

تا مدتی در دوره سلجوقی برقرار بود .

در اواخر عهد سامانیان بر اثر تسلط غلامان ترک نیز ادر در دستگاه

### دوره اول حکومت

دولتی و بروز اختلاف در میان امرا و وزراء و صفر حسن شاهان

### غزنوی

ضعف و عدم تدبیر آنان و فشارهای پیاپی آل بویه بر خراسان

زمام اداره ممالک وسیع از دست اولیای آن دوات بیرون

رفت چنانکه خراسان و ماوراءالنهر را مدتی دراز جنگ و اختلاف و خواریزی و نفاق

فرا گرفته و حالتی پیش آمده بود که درین بیت فردوسی که خود ناظر بر همین اوضاع

بود خلاصه میشود :

زمانه سراسر پر از جنگ بود بجویندگان بر جهان تنگ بود  
 وقت امرای دولت سامانی از وسط قرن چهارم بعد سعایت و کشتن یکدیگر  
 وعصیان بر پادشاهان میگذشت و از آن جمله است وضعی که برائرسعایت امرا میان  
 منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶) و البتکین حاجب از غلامان سامانیان که بمرتبه سپهسالاری  
 خراسان رسیده و پیش از سلطنت منصور یعنی در عهد حکومت عبدالملک این سمت  
 را داشته بود، پدید آمد و او را ناگزیر کرد با غلامان خود دسته بی سپاه مجهز از خراسان  
 بیرون رود و حکومتی در خارج از قلمرو سلطنت سامانیان در شهر عزنه تشکیل دهد  
 (۳۵۱ هجری). لیکن هنوز چندی از استقرار او در آن دیار نگذشته بود که در گذشت  
 و جانشینان او تا حدود سال ۳۶۶ کازی از پیش نبردند. درین سال یکی از غلامان  
 البتکین بنام سبکتکین که در دستگاه البتکین بمراتب عالیه ارتقاء جسته و داماد او  
 شده بود جای خداوند خود را گرفت. ازین هنگام حکومت غزنوی از مشرق و مغرب  
 توسعه یافت چنانکه ناصرالدین سبکتکین در ولایت سند شروع بفتوحاتی کرد و از سال  
 ۳۸۴ هم بدرخواست نوح بن منصور برای اطفاء آبره طغیان آل سیمجور و فائق بر خراسان  
 ناخت و آنرا تصرف کرد و سپهسالاری آنرا با لقب سیف الدواه برای پسر خود محمود  
 گرفت لیکن بیروی از سیرت البتکین نسبت بامرای سامانی حق ناشناسی نکرد  
 و اطاعت ظاهری خود را همچنان محفوظ داشت و بعد از فوت او (۳۸۷ هجری) محمود  
 نیز که در سپهسالاری خراسان باقی مانده بود همچنان در ظاهر نسبت بامرای آل سامان  
 راه اطاعت میسپرد تا در سال ۳۸۹ هجری بنحوی که پیش ازین دیده ایم از اطاعت  
 آنان بیرون آمد و مقارن همین اوقات امرای آل افراسیاب حکومت سامانی را در ماوراء  
 النهر بر انداختند و محمود رسماً خراسان و خوارزم را بر متصرفات خود افزود.

محمود از پادشاهان بزرگ ایران و اسلام مقام بسیار بزرگی را حائز شده است. او بعد از  
 مردانیت که در تاریخ ایران و اسلام مقام بسیار بزرگی را حائز شده است. او بعد از  
 آنکه برادر خود اسمعیل (۳۸۷ - ۳۸۸) را که بوصیت پدر جانشین او بود، از امارت

معزول کرد، همه متصرفات غزنویان را در دست گرفت و بر اثر شجاعت و تدبیر بفتوحات بیایی در ایران و هند توفیق یافت چنانکه در سال ۴۲۱ که سال فوت او بود از حدود ری و اصفهان تا خوارزم و ولایت کجرات و سواحل عمان در هندوستان در تصرف او بود. او نخستین کسی است که از میان پادشاهان عنوان سلطنت بر روی نهاده شد و این از لفظ امیر خلف بانو بود. محمود مردی جنگجو و مدبر و با سیاست و در همان حال منعب و سختگیر و علاقه مند بجمع مال بود. بعد از و پسرش محمد چند ماهی حکومت کرد ولی محمود که هنگام فوت پدر در عراق بود بخراسان لشکر کشید و سران سپاه غزنوی محمد را اسیر کرد و بر مسعود بجای پدر سلطنت سلام گفتند و او تا سال ۴۳۲ سلطنت میراند و اگر چه مردی شجاع بود ولی شرابخوار گی و عیاشی و سوء تدبیر سلطنت او را از میان برد و مایه غلبه آل سلجوق بر ایران شد و دوره اول غزنوی باشکست او از سلجوقیان در نزد بیک حصار دندانقان مرو (۴۳۱) و قتل او بدست غلامانش هنگام فرار از غزنین (۴۳۲) بیابان رسید. راجع به دوره دوم حکومت غزنویان در بابی دیگر سخن خواهیم گفت.

دربار غزنویان در دوره اول حکومت آنان مشحون بود بوجود شاعران بزرگ زیرا دوره آنان از وجود کسانی برخوردار بود که در اواخر عهد ساسانی تربیت شده و در آغاز قرن پنجم شهرت یافته بودند مانند فردوسی و عنصری و فرخی و جز آنان.

از اواخر قرن سوم تا اوایل قرن پنجم هجری چند خاندان

**حکومت‌های مغرب** در نواحی مغرب و شمال غرب ایران حکومت داشتند که اهم آنها عبارتند از:

**بنی دلف** که در قرن سوم بر کردستان حکومت داشتند. مؤسس این سلسله ابو دلف عجلی از سرداران عربی نژاد مأمون بود که در حدود سال ۲۱۰ هجری بحکومت همدان منصوب گردید و او همانست که شهر کرج را واقع در کنار «گره رود» نزدیک شهر اراک امروز بوی منسوب میدارند. بعد از ابی دلف حکومت او باز شد در خاندانش باقی ماند و این خاندان با همان شرایطی که طاهریان در مشرق ایران حکومت میراندند

تا حدود سال ۲۸۵ بر کردستان و گاه تا حدود اصفهان و نهاوند نفوذ داشتند و با اطاعت از بنی العباس در آن نواحی فرمانروایی میکردند .

بنی ساج از فرزندان یوسف بن ابی الساج دیوداد از سال ۲۷۶ تا سال ۳۱۹ در آذربایجان و گاه ارمنستان و زمانی تا حدود ری حکومت میکردند .

خاندان حسنویه از سال ۳۴۸ تا حدود سال ۴۰۶ در کردستان و دینور و همدان و نهاوند حکومت میکردند و این خاندان را سلاطین آل بویه از میان بردند .

## ۲ - وضع اجتماعی ایران در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم

دوره‌یی که وضع سیاسی آنرا باختصار مورد مطالعه قرار داده‌ایم ، یعنی قرن چهارم و قسمتی از آغاز قرن پنجم که بتسلط سلاجقه بر ایران منتهی شد ، دوره بیست که در آن

۱ - در نگارش این فصل بموارد مختلفی از ماخذ ذیل مراجعه شده است :

تاریخ الاسلام السياسي والديني والثقافي والاجتماعي تأليف حسن ابراهيم حسن چاپ مصر ، ج ۳

ظهر الاسلام تأليف مرحوم احمد امين چاپ مصر

کامل التواريخ ابن الاثير

تاريخ سيستان چاپ تهران

تاريخ بخاراى نرشخى چاپ تهران

ترجمة تاريخ يمينى از ابو الشرف ناصح بن ظفر جرفاذقانى

تاريخ ابو الفضل بيهقى چاپ مرحوم دکتر غنى و آقای دکتر فياض

تاريخ طبرستان ابن اسفنديار چاپ تهران بدمسجیح مرحوم عباس اقبال

زين الاخبار گردیزی چاپ تهران

مجلد التواريخ والنصص چاپ تهران بدمسجیح مرحوم ملك الشعراء بهار

روضه الصفا. جلد چهارم

طبقات سلاطين اسلام ترجمه فارسی بقلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی

چهارمقاله نظامی مروزی و حواشی آن از مرحوم محمد قزوینی

تجاربالامم ابو علی مسکویه چاپ مارکولپوت

طبقات ناصری منهاج سراج مجلد اول چاپ آقای عبدالحی حبیبی

غلبه با عنصر ایرانی بود و حکومت ایران تقریباً در همه آن دوره در دست ایرانیان بود مگر مدتی که غلامان ترك غزنوی و مهاجمان ترك نژاد ایلک خانی در مشرق ایران قدرت یافتند و شروع ببرانداختن خاندانهای ایرانی کردند ولی در همان مدت مرکز و شمال و جنوب و مغرب ایران و عراق عرب در دست امرای ایرانی بود و تاریخ قطعی تسلط حکومتهای ترك نژاد از تسلط سلجوقیان در سال ۴۳۱ بر خراسان آغاز شد.

در این دوره ملت ایران بر اثر مجاهداتی که از اواخر قرن اول هجری آغاز کرده و در قرنهای دوم و سوم بنهایت شدت رسانیده بود، توانست استقلال از دست رفته را برانداخت و تجدید کند و زبان فارسی را چون زبانی مستقل با ادبیات پر ثروت آن بوجود آورد و آداب و رسوم ایرانی را از خطر نابود شدن رهایی بخشید. این دوره عهد مفاخرت بنژاد و ملیت ایران و آزادی افکار و عقاید فرق مختلف و عدم تعصب امرای و حفظ سیاست ملی و نژادی ایرانیان شمرده میشود و به همین سبب خواهیم دید که پایه و بنیاد حماسه ها و داستانهای ملی ما در این دوره گذاشته شده است. این عهد را باید دوره کمال تمدن اسلامی در ایران و عصر ظهور افکار و آراء مختلف علمی و فلسفی شمرد. خاصیت نژادی ایرانی در این عهد بحد کمال بود و به همین سبب در سیاست افرادی نظیر اسمعیل و مرداویج و عماد الدوله و معز الدوله و جیهانیان و بلعمیان و ابن عمید و صاحب بن عباد و فضل بن احمد اسفرائینی و احمد بن حسن میمنندی و نظایر آنان، و در علم افراد بزرگ و نامبرداری چون علی بن ربیع و محمد بن جریر و محمد بن زکریا و ابو نصر فارابی و ابو علی سینا و ابو نصر عراق و ابو ربیعان ببردنی زابن مسکویه و نظایر ایشان، و در آداب فارسی افرادی از قبیل رودکی و دقیقی و فردوسی و امثال آنان داشت که از طرفی غالباً شائبه تعصب دینی و با جستجوی حقیقت و طلب دانش برای نفس علم مشغول کار و کوشش بودند و از طرفی دیگر در طریق سربلندی ملت و تحکیم بنیاد افتخارات ملی مجاهدت میکردند و این احوال درست متناقض با اوضاعی است که از اوایل قرن پنجم بعد در ایران ایجاد شد و بر اثر آن تمسک بملیت و افتخارات قومی و توجه بحزیت عقاید و آزادی آراء از قبود تعصب و نقشف متروک ماند و دوره ای که با تحدید دایره افکار و ابتکارات علمی و تعصب در مذاهب و عدم توجه بملیت و فراموش کردن گذشته های پرافتخار و احیاناً تحریم

فلسفه و علوم توأم بود آغازشد و آن دوره بیست که با تسلط غلامان ترك در قلمرو حکومت سامانیان و نفوذ قبایل ترك بر اثر آن، شروع میشود .

در قرن چهارم هنوز برخی از خاندانهای قدیم ایرانی با اهمیت خود باقی بودند و این خاندانها نه تنها در امور سیاسی بلکه در امور دیوانی و علمی وارد میشده و شهرت بدست میآوردند.

### خاندانهای قدیم ایرانی

جغرافیانویسان از عادات خوب فارسیان احترام باهل بیوتات قدیم را شمرده و گفته‌اند در فارس خاندانهایی است که اعمال دیوانی را از قدیم الی یومنا هذا بارث میبرند مثل آل حبیب و آل ابی صفیه و آل مرزبان بن زاده که بعضی از آنان در خدمت یعقوب لیث و عمرو لیث و آل فریغون<sup>۱</sup> در گوزگانان هم وارد شدند<sup>۲</sup>. اصطخری در شمار بیوتات قدیم آل جلندی و آل ابی زهر و آل حنظله و خاندانهای گورد فارس را نیز اسم برده است<sup>۳</sup>.

بر اثر احترام این قبیل خاندانها نگاهداری سلسله اسباب و اثبات شرف نسبی در میان ایرانیان این دوره اهمیت داشت و برخی از خاندانها میکوشیدند نسب خود را چنانکه بوده یا ادعا میکردند حفظ کنند و علی‌الخصوص رعایت نسب برای پادشاهان و امراضوری بود چنانکه هیچیک از سلاطین و مدعیان سلطنت ایران در قرن سوم و چهارم نبوده‌اند که نسب خود را بنوعی بشاهان و پهلوانان قدیم نرسانند مثلاً یعقوب بن لیث نسب خود را بسامانیان میرسانید<sup>۴</sup>؛ و سامانیان مدعی بودند که نسب ایشان بپهرام چوین و ازو بمنوچهر پادشاه پیشدادی میرسد<sup>۵</sup>؛ و احمد بن سهل از امرای بزرگ

۱ - آل فریغون یا فریغونان یکی از سلسله‌های جزء امراء قرن چهارم در گوزگانان بوده‌اند

که بدست سلطان محمود غزنوی از میان رفتند .

۲ - سورة الارض چاپ دوم ص ۲۹۲ - ۲۹۴ . مسالك الممالك ۱۴۷ - ۱۴۸

۳ - مسالك الممالك ص ۱۴۱ و ۱۴۴ . ۱۴۵

۴ - تاریخ سیستان ص ۲۰۰ - ۲۰۱

۵ - زمین‌الخبار گردیزی چاپ تهران ص ۱۳ . تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۰ . مسالك الممالك

ص ۱۴۳ . سورة الارض ص ۴۶۸ - ۴۶۹ و ۴۷۲ . احسن التقاسیم ص ۳۳۸ . مجمل التواریخ و النقص ص ۳۸۶ .



اوایل دوره سامانی که دعوی امارت داشت و در هر دو ساکن بود نسب خود را بیزد کرد شهریار میرسانید<sup>۱</sup>؛ و ابو منصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان که او نیز داعیه امارت داشت خود را از تخمه سپهبدان ایران می دانست<sup>۲</sup> و نسب خود را بکیویسر گودرز کشاورادکان و ازو بنو چهر و فریدون و جمشید میکشاید<sup>۳</sup>؛ و وزیر او ابو منصور المعمری نیز در بن امر از مخدوم خود پیروی میکرد<sup>۴</sup>؛ و پسران بویه ماهیگیر چون بامارت و سلطنت رسیدند بجعل نسب نامه بی برای خود ناگزیر شدند و نژاد خویش را بپهرام گور رسانیدند<sup>۵</sup>؛ و آل زیار نژاد خود را به آغش و هادان می کشانیدند<sup>۶</sup> و کاز غلو در این موضوع بجایی کشیده بود که غلامان نو حاسته ترك و مهاجمان زرد پوست اوایل قرن پنجم هم بجعل نسب برای خود مبادرت میکردند مثلاً آل سبکتکین نسبت خود را بیزد کرد شهریار میرسانیدند و سلجوقیان مدعی بودند که نژادشان بپهرام می کشد<sup>۷</sup>. جعل این نسب نامه ها که مورد اعتراض برخی از محققان آن عصر مانند ابوریحان بیرونی قرار می گرفته دلیل قاطعی است بر آنکه ملت ایران در قرن چهارم بموضوع اصالت نژادی اهمیت میداد و کسانی را سزاوار سروری می شمرد که از تخمه بزرگان و آزادگان باشند.

غیر از امرا و مدعیان امارت بسیاری از خاندانهای قدیم ایرانی از قبیل خاندان هایی که قبلاً گفته ایم هنوز در قرن چهارم باقی بوده اند و از این میان علی الخصوص دهقانان را باید ذکر کرد که در قرن چهارم بوفور در ماوراءالنهر و خراسان بسر می برده و از میان آنان افراد مشهوری از قبیل ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و احمد بن سهل و فردوسی و امثال آنان برخاسته و در تاریخ ایران شهرت یافته اند.

۱ - زین الاخبار ص ۲۰

۲ - مقدمه قدیم شاهنامه . بیست مقاله فزونی جزء دوم چاپ تهران ص ۲۳

۳ - ایضاً ص ۵۲ - ۵۶

۴ - همان کتاب ص ۵۷

۵ - الآثار الباقیه چاپ لایپزیک ص ۳۸ . مجمل التواریخ و القصص ص ۳۹۰ - ۳۹۱

۶ - مجمل التواریخ و القصص ص ۳۸۸ - قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۲ (ارغشی فرهادان)

۷ - سبستاننامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۴

## رسوم و آداب ایرانی و آبادانی و ثروت

قسمت بزرگی از رسوم و آیینهای ایرانی قدیم در قرن چهارم همچنان بقوت باقی بود. بازمانده اصول طبقاتی ایران قدیم در برخی از دربارها هنوز رعایت میشد<sup>۱</sup> و اعیاد و رسوم ملی خواه در دربارهای سلاطین و خواه در میان عامه مردم متداول بود و اگرچه آن رسوم و اعیاد را مسلمانان دیگر نواحی ممالک اسلامی در زمره آداب و عادات کفار میشمردند، ایرانیان از اقامه آن رسوم خودداری نمیورزیدند، از میان امراء این دوره کسی که در اقامه رسوم اعیاد ایرانی مبالغات شدید مینمود مرداو بیج بن زیار دیلمی است<sup>۲</sup> و اقامه رسوم اعیاد حتی در میان امرای ترک هم در قرن پنجم پیروی از خاندانهای ایرانی قرن چهارم معمول بود<sup>۳</sup>. جغرافیا نویسانی که در قرن چهارم راجع بایران مطالبی نوشته و با اقوال آنان معمول است بر آثار و احلان آن قرن، راجع بتداول رسوم مجوس و اعیاد قدیم و هم آهنگی مسلمین با زرتشتیان در بعضی از مسائل اشاراتی دارند<sup>۴</sup>.

اگرچه باغلبه مسلمین گاه شماری عرب بحکم احتیاج در ایران معمول شده بود لیکن در این قرن هنوز در بسیاری از نواحی ایران گاه شماری ایران یعنی تقویم اوستایی معمول بود اعم از خوارزم و سفد و سایر نقاط ماوراء النهر و خراسان و فارس و جز آنها و حساب اعیاد نیز بر رسم او اواخر عهد ساسانی نگاه داشته میشد و نسبت با پیام هم همان عقاید معمول در عهد ساسانی هنوز رواج داشت مانند حرمت روز او رمزد یعنی نخستین روز از هر ماه که از ایام متبرک است در پیت ذیل :

۱ - مثل حرمتی که سامانیان برای «آزادان» (= حران) و دهقانان قائل بوده و در ایام بار آنا ترا در شمار بزرگان کشور می پذیرفته اند. بنا بر این بیت از روکی از تصیده بی که در آن وصف مجلس امیر نصر بن احمد و مدح ابو جعفر احمد بن محمد کرده است :

یاک صفحیران و بلعمی بنشسته      یاک صف حران و پیر صالح دهقان

۲ - تجارب الامم ابن مسکویه چاپ مصر ۱۹۱۴ میلادی ج ۱ ص ۲۱۰ - ۲۱۱

۳ - برای مثال رجوع شود به تاریخ بیهمی چاپ مرحوم ادیب ص ۲۷۵ - ۲۷۶ و ۱۶۰

۴ - ۶۰۱ و ۶۰۲ و قصائد شرعی عهد اول غزنوی و سلجوقی .

۴ - احسن التقاسیم ص ۴۲۹ - ۴۱۱

روز ارمزدست شاه شادزی بر گت<sup>۱</sup> شاهی نشین و باده خور  
(بوشکور)

و درین بند از مسط منوچهری :

بوستان با نا حال و خیر بوستان چیست و درین بوستان چندین طرب بوستان چیست  
این نواها بگل از بلبل پر بوستان چیست گل سر بوستان بنمود در آن بوستان چیست  
در سروستان بازست بسروستان چیست اور مزدست خجسته سر سال و سر ماه  
از مهمترین خصائص قرن چهارم آبادانی و وسعت بلاد و کثرت قراه و قصبات  
و نواحی آباد و فرزندی جمعیت و ساکنان آنها و ثروت سرشار اهالی و وجود خاندانهای  
ثروتمند قدیم در آنها بوده است و این معنی علی الخصوص از کتب جغرافیا و تاریخ  
که در این قرن یا نزدیک آن قرن و از روی مدارک مربوط با ندوره نوشته شده است  
بخوبی بر میآید چنانکه در وصف کمتر شهر و دیاری است که سخن از فراوانی نعمت  
و کثرت جمعیت و رواج و رونق تجارت و فلاح آن برود و از قصور و کهنه‌ها و قلاع  
متعدد بحث نشود .

ثروت شاهان و امرا نیز بهمین نسبت بوده است مثلاً بر روایت ابن حوقل با آنکه  
سامانیان در اخذ مالیات رعایت کمال عدل و انصاف را میکردند در حال عادی چهل  
میلیون درهم عواید داشته‌اند که برسم ایران قدیم دوبار در سال هر بار بیست میلیون  
درهم جمع آوری میشد<sup>۲</sup> و ابن حوقل تصریح میکند که مملکت آل سامان بوفور نعمت  
و ثروت بسیار معروف بوده است .

درین قرن بنا بر رسم تمدن اسلامی انواع بنده و برده در نواحی  
**بردگی و بردگان** ایران زندگی میکردند و اینها معمولاً اسیرانی بودند که  
در غزوها و حملات سرحدی هند و سند و اصقاع ترک و روم  
و حبشستان و زنک بدست مسلمانان میافتادند و در داخله ممالک اسلامی بعد از آنکه  
تربیت می یافتند بمعریض بیع و شری در میآمدند . در دستگاه سامانیان و دیالمغلامان

۱ - گت ، تخت

۲ - صورة الارض ص ۴۶۹ - ۴۷۰

و کنیز کلن ترك بسیار بوده‌اند و از اسباب اهمیت این بندگان خاصه تركلن آن بوده است که کنیز کانشان در حسن و غلامانشان در شجاعت و جنگاوری شهرت داشتند . این حوقل میگوید<sup>۱</sup> بندگان ترك در جهان نظیر ندارند و در بها و زیبایی هیچیک را با آنها بارای همسری نیست و من غلامی را دیده‌ام که در خراسان به هزار دینار فروخته شد و قیمت کنیزك ترك در میان خراسانیان به هزار دینار میرسد و من در هیچ جای جهان ندیده‌ام که غلام و کنیز کی از رومی و مولد بچنین قیمت گران فروخته شود و ازین جنس در دستگاه آل سامان و بزرگان و قواد خراسانی بسیارست . غالب غلامان صقلایی و خزری و دیگر طوایف ترك را تجار خوارزم و سمرقند میفروخته‌اند<sup>۲</sup> و در آن نواحی تربیت بردگان بسیار متداول بود . در رسم برده خریدن و انواع بردگان و نژادهای مختلف آنان و خدمات گوناگون که بایشان واگذار میشد آداب خاصی معمول بود و اصولاً اینکار خود علمی خاص تلقی میشد<sup>۳</sup> .

اهمیت غلامان ترك که در دستگاههای امرای ایرانی قرن

چهارم بسر میبرده‌اند بیشتر در آنست که برای امور لشکری  
 خرید و تربیت میشدند . نظام الملك<sup>۴</sup> چگونگی تربیت  
 ترك  
 غلامان را برای سپاهگیری بتفصیل توضیح داده و گفته است

که «هنوز در عهد سامانیان این قاعده بر جای بوده است که بتدریج بر اندازه خدمت و هنر و شایستگی غلامان را درجه می افزودند چنانکه غلامی را که خریدندی يك سال او را پیاده خدمت فرمودندی و در رکاب با قبای زندیجی<sup>۵</sup> شدی و این غلام را فرمان نبودی که پنهان و آشکارا درین يكسال براسب نشستی و اگر معلوم شدی مالنی دادندی و چون يكسال خدمت کردی و شاق باشی<sup>۶</sup> با حاجب بگفتی و حاجب معلوم

۱ - سورة الارض ص ۴۵۲

۲ - ایضاً ص ۳۶۸ و ۴۸۱ - ۴۸۲

۳ - قابوسنامه چاپ اصفهان ۱۳۴۱ قمری ۷۶ - ۸۲

۴ - سیاستنامه چایمرحوم عباس اقبال آشتیانی ص ۱۲۹ - ۱۳۰

۵ - زندنیج نومی کرباس بود که در زندنیج بخارا یافت میشد

۶ - غلام باشی

کردی، آنکه او را قبایی واسبی تر کی بدادندی بازینکی درخام گرفته ولگامی از دوال ساده، و چون يكسال با اسب و تازیانه خدمت کردی دیگر او را قراجوری<sup>۱</sup> دادندی تا بر میان بستی و سال چهارم کیش و قربان فرمودندی تا وقت بر نشستن بستی و سال پنجم زینبی بهتر ولگام، مکو کب و قبای روی داری<sup>۲</sup> و دبوسی که در دبوس حلقه آویختی، و سال ششم ساقبی فرمودندی با اسب داری و قدحی از میان در آویختی و سال هفتم و سال هشتم خیمه شازده میخی بدادندی و سه غلامکی نو خریده بدادندی و در خیل او کردندی و او را و شاق باشی لقب کردندی و کلاهی نم دین سیم کشیده و قبایی کنجه در او پوشیده و هر سال جاه و تجمل و خیل و مرتبت او می افزودندی تا خیل باشی شدی پس حاجب شدی، اگر شایستگی و همت او همه جا معلوم شدی و کار بزرگ از دست او بر آمدی و مردم دار و خداوند دوست بودی. آنکه تا سی و پنج ساله نشدی او را امیری ندادندی و ولایت نامزد نکردندی و البتکین که بنده و پرورده سامانیان بود بسی و پنج سالگی سپهسالاری خراسان یافت.

در او آخر عهد سامانیان عده بی از این غلامان که بمراتب عالی رسیده بودند در دستگاه دولتی بر می بردند و وقتی از اغتشاشات او آخر عهد سامانی مولود دسایس همینان بود و این غلامان هم ممکن بود بعد از وصول بمراتب بزرگ خود غلامانی بخرند چنانکه البتکین هنگامی که از خراسان بیرون میرفت دو هزار و هفتصد غلام ترک داشت.<sup>۳</sup>

رفتار بعضی از امرای ایرانی با غلامان ترک بسیار خشن بود علی الخصوص احمد ابن اسمعیل<sup>۴</sup> و بیشتر از او مردار بیج بن زیار که نسبت با غلامان ترک خود احوالهای عجیب رو امیداشت.<sup>۵</sup>

- 
- ۱ - قراجور، شمیر سر کج با کمر شمیر
  - ۲ - داری، نوعی از یارچه و شاید یارچه دارانی
  - ۳ - سیاستنامه ص ۱۴۰
  - ۴ - مجمل التواریخ ص ۳۸۷
  - ۵ - کامل التواریخ ابن اثیر حوادث سال ۳۲۳

غلامان ترك بهمان نحو که در بغداد از او ایل عهدتسلط خود شروع بازار و قتل خلفا کرده بودند در ایران نیز هر گاه فرصتی یافتند خداوندان خود را بقتل رسانیدند با بر آنان خروج کردند چنانکه احمد بن اسمعیل و مرداو بیج<sup>۱</sup> و مسعود بن محمود<sup>۲</sup> بدست غلامان خود کشته شدند و البتکین و فائق و بکتوزون و بساسیری و بسیاری دیگر از غلامان سامانیان و آل بویه در اواخر عهد آن دو سلسله نسبت پیادشاهان ساسانی و بویی طریق عصیان پیش گرفتند و بخلع و حبس آنان مبادرت کردند مثلاً منصور بن نوح را امرای ترك او کور کردند و از سلطنت برداشتند و برادر او عبدالملک را بر تخت نشاندند<sup>۳</sup> و سلطان الدوله بن بهاء الدوله را غلامان ترك او هنگامی که از بغداد بیرون رفته بود از سلطنت خلع کردند و برادرش ابوعلی بن بهاء الدوله را بجای او بسلطنت برگزیدند<sup>۴</sup>. پیش آمدن این اوضاع را نتیجه خبطی باید دانست که امرای ایرانی پیروی از معتصم و جانشینان او مرتکب شدند و بیگانگان فزونی جوی را در دستگاه خود راه دادند تا چون شماره آنان بسیار شد بنیاد حکومتهای ایرانی را بر انداختند.

کنیز کلان ترك و سندی و هندی در دستگاه امرا و رجال و مردم نروتمند و در حرمرای آنان بسر میبردند و طبعاً از آمیزش مردم ایران با آنان اختلاطی در نسل حاصل می شد چنانکه مثلاً عضد الدوله پسر رکن الدوله و برادرش ابو منصور بن رکن الدوله هر دو ترك زاد بوده اند<sup>۵</sup> و از همین قبیل اند بسیاری از شاهزادگان و فرزندان خلفا و امرا. این حال بمذاق ایرانیانی که بحفظ نژاد علاقه داشته اند خوش نمی آمد چنانکه جاعلان نامه رستم فرخزاد ازین وضع خشمگین بوده و نژادی را که ازین راه پدید می آمد نژادی نامناسب دانسته اند و علاوه برین در همین نامه از مفاسدی که نتیجه ورود غلامان ترك در امور اداری و اجتماعی بود اظهار ناخوشی شده است و این نامه

۱ - رجوع شود به مجمل التواریخ ص ۱۳۸۷ و کامل التواریخ حوادث ۳۲۴.

۲ - مجمل التواریخ ص ۴۰۶.

۳ - مجمل التواریخ ص ۲۸۸.

۴ - ایضاً ص ۴۰۲.

۵ - ایضاً ص ۳۹۱.

نشانه کاملی است از تأثیری که نژادگان ایران در قرن چهارم از ظهور آثار حمله عرب و غلبه و تسلط عنصر ترك در ایران احساس میکردند<sup>۱</sup>.

برائثر زیبایی کنیزگان ترك اثر آنان در ادب فارسی بسیارست و علی الخصوص از وقتی که شعرا برائثر کثرت صلوات امرا صاحب نعت شدند و غلامان و کنیزگانی در دستگاه برخی از آنان جمع آمدند معاشقات شعراء فارسی زبان و حتی امراء ایرانی<sup>۲</sup> با آنان فزونی گرفت منتهی چون معامله شعرا و امرا در مورد آنان معمولاً معامله مالک و مملوک بوده و عشق شاعران با حرمان و سوز همراه نبوده است، در سخنان عاشقانه آنان کاربرد کی اشعار عاشقانه روزگاران بعد دیده نمیشود و بیشتر تغزلات در ذکر اوصاف معشوقگان است و در اشعار گویندگان قدیم ایران تا شعرای قرن پنجم این وضع بنحوی روشن آشکار میباشد<sup>۳</sup> و بهمین سبب است که در زبان فارسی از قرن

نژاد و بزرگی نباید بکار  
روان و زبانها شود پر جفا  
نژادی پدید آید اندر میان  
سخن ها بگردار بازی بود  
بکوشند و کوشش بدشمن دهند  
که شادی بهنگام بهرام گور  
همه چاره و تامل و ساز و دام  
بجویند و دین اندر آرند پیش  
کسی سوی آزادگان ننگرد  
شود روزگار مهان کاسته

۱- شود بنده بی هنر شهریار  
بگیتی کسی را نماند وفا  
ز ایران و از ترك و از نازیان  
نه دهقان نه ترك و نه نازی بود  
همه گنجهها زیر دامن نهند  
چنان فاش گردد غم ورنج و شور  
نه جشن و نه مراسم نه کوشش نه کام  
زبان گسان از بی سود خویش  
چو بسیار ازین دستان بگذرد  
بریزند خون از پی خواسته

۲- قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۵۸ - ۵۹

۳- در شعر محمود و راق (همین کتاب ص ۱۸۱) چنانکه تذکره نویسان نیز تصریح کرده اند

سخن از فروختن مملوک است و در بیت ذیل از دقیقی سخن از خریدن معشوق مملوک و بیعانه دادن

ای خریدار من ترا بدو چیز  
بیل و جان و مهر داده ربون

و اگرچه ممکن است این بیت بمعشوق غیر مملوک خطاب شده باشد اما اثر معامله مالک از آن مشهودست. در ابیات ذیل که از رودکی است تأسف شاعر از فروختن معشوق مملوک مندرج است:

چون کسی کرد مت بدستک خویش  
کنه خویش بر تو افکنم

چهارم ترك بمعنی معشوق و شاهد استعمال شده است.<sup>۱</sup>

→

خانه از روی تو نهی کردم      دیده از خون دل بیا گندم  
عجب آیدمرا ز کردن خوبش      کز در گریه ام می خندم  
و در ایات ذیل رود کی غلامان پیشگاه را وصف میکنند :

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته      شاه ملوک جهان امیر خراسان  
ترك هزاران بیای پیش صف اندر      هر يك چون ماه برد و هفته در خشان  
هر يك بر سر بساط مورد نهاده      لبش می سرخ و زلف و جمعش در یحان  
باده دهنده بتی بدیع ز خوبان      بچه خاتون ترك و بچه خاقان...

و درین بیت معشوق مورد فرمان عاشق قرار میگیرد زیرا ملوک اوست :

گل بهاری بت تباری      نبیداری چرا نیاری ؟

(رود کی)

مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش      کز نکو روی زشتی نبود فرز اما  
(دقیقی)

ای ترك دگر خیره غم روز نداری      کز کوه برون آمد آن عید حساری...  
... آن ماه ندانی که ترا دوش چه گفتست      گفتست که ای ماه چرا باده نیاری  
مه گفت و نکو گفت من از تو نیسندم      گر تو سخن ماه نکو گوش نداری  
بر خیز و فر از آی و فدح یر کن و پیش آر      ز آن باده که تابنده شود زوشب تاری...

(فرخی)

هنگام گلست ای بدورخ چون گل خوددوی      هر رنگ رخ خویش بی باغ اندر گل جوی  
... مجلس بلب جوی برای شمه خوبان      کز گل چو بنا گوش نو گشتست لب جوی  
از مجلس ما مردم دو روی برون کن      پیش آرم سرخ و بر افکن گل دو روی  
« فرخی »

در اشعار شعرای آغاز قرن پنجم آثار عشق بازی با غلامان و کشیزگان ترك با شفت بیشتری  
مشهودست و در ادبیات عربی قرن چهارم و پنجم هم وصف ترکان بسیار معمول بوده است. رجوع شود

به ظهر الاسلام چاپ فاهره ج ۱ ص ۲۶ بیعد و ۱۲۶ بیعد

۱ - بگه رفتن کآن ترك من اندر زین شد      دل من ز آن زین آنشکه بر زین شد  
(بوشکور)

ترك من بر دل من کامروا گشت و رواست      از همه ترکان چون ترك من امروز کجاست (فرخی)  
مکن ای ترك مکن قدر چنین روز بدان      چو شد این روز درین روز رسیدن ستوان (فرخی)



با ورود غلامان ترك در دستگاههای دولتی و نفوذ و تسلط آنان بر امور و آزار و اذیتائی که نسبت بمردم در بغداد و سایر نواحی اسلامی و در خراسان از اواخر قرن چهارم روامیداشتند، کشا کش بین عناصر ایرانی و عربی با آنان آغاز شد و در آثار ادبی مسلمانان از قرن چهارم بیعد منمکس گردید. انعکاس این وضع از آنروزگار در شعر و نثر عربی آغاز شد که ترکان در بغداد شروع بقتل و آزار و سيطرة و تسلط عجیب خود کردند.

در همین اوانست که جاحظ رساله معروف خود را در ذکر مناقب ترك بدستور فتح بن خاقان التركی نوشت تا مگر دلایل و شواهدی برای تفضیل ترك بر عجم و عرب فراهم آید لیکن ابن مجاهدت بهیچ روی مانع آن نشد که هر دو نژاد مذکور بذکر مساوی ترکان مبادرت جویند و قطعاتی در هجو و بیان مثالب آن قوم پدید آورند و این قول دعبل خزاعی را می توان نمونه بی از افکار مردم درباره این غلامان دانست:

لَقَدْ ضَاعَ أَمْرُ النَّاسِ حَيْثُ يَسُو سَهُمْ      وَ صَيْفٌ وَ أَشْنَأُ      وَقَدْ عَظُمَ الْحَطَبُ

و یا این دوبیت شانه بی است از تائز مردم در سختگیری امرای ترك نسبت بخلفا:

خَلِيفَةٌ فِي قَفْصٍ      بَيْنَ رَصِيفٍ وَ بَقَا

يَقُولُ مَا قَالَاهُ      كَمَا يَقُولُ الْبَيْتَا

بر اثر همین فکرسست که مسلمانان شروع بجعل احادیثی در باره ترکان و ذم آنان کردند و مثلاً ابن حدیث از ابن العباس روایت شده است که: «لَيَكُونَنَّ الْمَلِكُ فِي وَادِي حَتَّى يَغْلِبَ عَلَى عِزِّهِمُ الْحَمْرُ وَالْوَجْوَهُ الَّذِينَ كَانُوا وَجُوهُهُمُ الْمَجَانَّ الْمُطْرَقَةَ» و این روایت از ابی هریره نقل شده است که: «لَا نَقُومُ السَّاعَةَ حَتَّى يَجِيءَ قَوْمٌ عَرَضَ الْوَجْوَهُ صَغَارَ الْأَعْيُنِ فَطَسَّ الْأَنْوْفَ حَتَّى يَرْبَطُوا خِيُولَهُمْ بِشَاطِيءٍ دَجَلَةٍ».

شدت مبارزه نژادی ایرانیان با ترکان در حماسه های ملی قرن چهارم و آغاز قرن پنجم آشکارست چنانکه در کمتر موردیست که سخن ترکان بمیان آید و از آنان بنحوی که از دیوان و دوبویرستان و سحره و جادوان سخن می رود یاد نشده باشد علی الخصوص در گشتاسپنامه دقیقی و شاهنامه اسناد ابو القاسم فردوسی.

در کتب تاریخ هر گاه که مورّخی غیردرباری سخن از غلبهٔ غلامان ترك بمیان آورده آنرا با تاتر و تلفظ تلقی کرده است مثلاً در تاریخ سیستان بعد از ذکر غلبهٔ سلطان محمود بر خلف چنین آمده است :

« چون بر منبر اسلام بنام تركان خطبه کردند ابتداء محنت سیستان آنروز بود و سیستان را هنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تا این وقت .. که امیر خلف را از سیستان ببردند بخلاف که مردمان برو کردند نادیدند آنچه دیدند و هنوز می بینند »<sup>۱</sup>.

از نتایج تسلط غلامان ترك یکی بر افتادن خاندانهای قدیم  
**نتایج تسلط غلامان** ایرانیست چنانکه آل سبکتکین بتهایی تمام خاندانهای  
 مشرق از قبیل صفاریان و فریغویان و خوارزمشاهان و امرای  
 چغانی و غیره را از میان بردند و غلامان قدرت یافتهٔ ترك در دولت آل بویه آنها را بنهایت  
 ضعف دچار ساختند و مستعدّ فنا و اضمحلال نمودند .

اثر دیگر غلامان در حکومت های اسلامی و ایران آن بود که اینان بر اثر طمع  
 شدید بجمع و ادخار مال دائماً در حال مصادرهٔ اموال مردم بودند و حتی بتهمت هایی  
 از قبیل تهمت « بددینی » هم آنانرا وادار بتسلیم اموال خود میکردند . نتیجهٔ این امر  
 آن شد که اعتماد مردم از دولتها سلب شود و فساد و سوء رفتار زورمندان بر عامه فزونی  
 گیرد و توجه بعلم و ورع در مشاغل از دستگامهای حُکام و امرای رخت برینند . ازین  
 گذشته تسلط این قوم مایهٔ رواج مقدار زیادی از اسامی تركی مانند بغا ، طولون ،  
 بکتوزون ، بجکم ، اشناس ، ابتاخ ، سنقر ، انوشکین ، البشکین ، سبکتکین و جز  
 آنها و همچنین عده بی ازلفات تركی در زبان فارسی گردید و این وضع مخصوصاً با  
 هجوم سلجوقیان و طوایف ترك دیگر در قرن پنجم شدت گرفت .

اثر دیگر تسلط غلامان رواج تعصب دینی و ضعف بعضی از مذاهب و قوت برخی دیگر  
 است که بموقع راجع بآن سخن خواهیم گفت .

ذکر این نکته در اینجا لازمست که چون تسلط غلامان در ایران دیرتر از بغداد  
 میترشد طبعاً اثر این واقعه در بغداد زودتر و در ایران دیرتر آشکار گشت چنانکه باید  
 پیش از يك قرن اختلاف بین ایران و بغداد درین مورد قائل بود .

## فصل دوم

### عقاید و ادیان و مذاهب

### در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم

در ایران قرن چهارم ادیان قدیم هنوز قوت و انتشار داشت  
**بهایای ادیان قدیم** چنانکه در بسیاری از نواحی ایران دین عیسوی و یهودی  
و زرتشتی منتشر بود<sup>۱</sup> و ازین میان آیین زرتشتی بیش از سایر  
ادیان رواج داشت چنانکه در شهرها و قصبات فارس درین قرن دسته های بزرگی  
از معتقدان باین آیین میزیستند<sup>۲</sup> و در طبرستان و خراسان و ماوراءالنهر و سیستان  
و خوزستان بنحوی که از اشارات مورخان مشهودست بیرون آیین مجوس فرادان  
بودند. در برخی از نواحی مانند ولایت غور عدد غیر مسلمانان بحدی بود که جغرافیا  
نویسان قرن چهارم آنجا را «دارالکفر» نامیده اند.<sup>۳</sup> در ماوراءالنهر و حتی در اقصی  
نواحی آن اجتماعات بزرگی از کبرکان و مانویان بسر میبردند.<sup>۴</sup> زرتشتیان و سایر  
ملل در اجرای مراسم خود آزادی داشتند و حتی رسوم آنان در میان عامه مردم بعضی

---

۱ - رجوع شود به «سورة الارض» ص ۳۴۴. اسرار التوحید بتصحیح نگارنده چاپ تهران

۱۳۳۲ س ۱۴۱ و ۱۴۲-۱۴۳ و ۲۶۶ و غیره. مسالك الممالک ص ۱۳۹. تاریخ سیستان ص ۲۶۹ و ۲۹۹

۲ - صور قلاارض ص ۲۶۴ و ۲۶۵. مسالك الممالک ص ۱۱۹ و ۱۳۹

۳ - سورة الارض ص ۴۴۴

۴ - حدود العالم چاپ تهران ص ۶۶ و ۷۲

نواحی هم مستعمل بود<sup>۱</sup> و در «اعیاد کفر» (مراد اعیاد ایرانی قدیم یعنی اعیاد زرتشتی بود) بازارها را زمین میگردند و در اوروز و مهرگان با مجوس عید میگرفتند و عددشهور و ایامشان مانند زرتشتیان بود<sup>۲</sup>. آتشکده های زرتشتیان هم درین ایام بسیار بود. و از این آتشکده ها در کتب جغرافیا و تاریخ در قرن چهارم بسیار نشان داده شده است چنانکه شمارش همه آنها مابینه ملالت است<sup>۳</sup> و بر روی هم زرتشتیان در فارس بیش از همه جای دیگر ممالک اسلامی زندگی میگردند و بیشتر کتب زرتشتی و آتشکده های ایشان تا آنروز کار محفوظ بوده<sup>۴</sup> و خلاف بغداد غبار نداشته اند<sup>۵</sup>. با اینحال گاه تصادماتی میان زرتشتیان و مسلمانان در آن دیار رخ میداد چنانکه در سال ۳۶۹ فتنه بزرگی بین عامه اهل شیراز و زرتشتیان رخ داد و مسلمین آن شهر خانهای زرتشتیان را غارت کردند و گروهی از آنها را کشتند و چون عضدالدوله از این واقعه خبر یافت کسانی را که درین کار دست داشتند جمع کرد و در تأدیب آنان مبالغه نمود<sup>۶</sup>. بنا بر نقل مورخان در بیابانی که در مشرق فارس واقع بود شهر قرینین قرار داشت که همه مردم آن دین زرتشتی داشته و هنوز قبول اسلام نکرده بودند<sup>۷</sup>. در عراق نیز عدد مجوس بسیار بود<sup>۸</sup> ولی در آنجا غبار داشته اند.

از مذاهب ایرانی دیگر دنباله آیین مزدکی با مذهبیه که از آن باز ماند. درین عهد رواج داشت و در بعضی از قراء دور دست پیروان آن بعنوان اباحیه با دامه آیین خود سرگرم بودند. ابن حوقل بوجود این قوم در شمال آذربایجان اشاره کرده و گفته

۱ - احسن التقاسیم ص ۴۲۹

۲ - احسن التقاسیم ص ۴۳۹ - ۴۴۱

۳ - رجوع شود به سورة الارض ص ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ . مالک الممالک ص ۱۱۸ -

۱۱۹ و ۱۳۹

۴ - مالک الممالک ص ۱۳۹

۵ - احسن التقاسیم ص ۴۳۹

۶ - کامل التواریخ حوادث سال ۳۶۹

۷ - الحضارة الإسلامية فی القرن الرابع الهجری ترجمه از تألیف آدام متر *Adam Mez* بوسيله

محمد عبد الهادی ابوریله چاپ قاهره سال ۱۹۳۰ میلادی ج ۱ ص ۶۴

۸ - احسن التقاسیم ص ۱۲۶

است که خرمیه از اتباع بابکنند و قرآن میخوانند ولی در باطن اعتقادی با اسلام ندارند<sup>۱</sup>. بغدادی صاحب کتاب الفرق بین الفرق که سال ۴۲۹ در گذشته است از مذهب خرمیه که شعبه‌یی از آیین مزدکی بود و زسومی که در جبال خود داشته‌اند سخن میگوید و مدعیست که این قوم نظاهر با اسلام می‌کنند ولی در سر نماز نمیخوانند و روزه نمی‌گیرند و بجهاد با کفار عقیده ندارند و راجع بمازیاریه اتباع مازیار بن قارن هم همین قول را دارد<sup>۲</sup>. نظام‌الملک هم در اشاره‌یی که بخرم دینان کرده بنحوی سخن گفته است که معلوم میدارد آن قوم در اواخر قرن پنجم باقی بوده‌اند<sup>۳</sup> و همچنین محمد بن عبدالکریم شهرستانی که در اوایل قرن ششم میزیسته بوجود خرمیه و مزدکیه و سنبادیه در عراق و ماوراءالنهر و آذربایجان اشاره کرده است<sup>۴</sup>.

شماره یهودیان هم در ایران قرن چهارم و آغاز قرن پنجم بسیار بود چنانکه بنا بر بعضی از اقوان در همدان تقریباً ۳۰۰۰۰ و در اصفهان ۱۵۰۰۰ و در شیراز ۱۰۰۰۰ و در غزین ۸۰۰۰ و در سمرقند ۳۰۰۰۰ یهودی زندگی میکردند<sup>۵</sup>. المقدسی میگوید در خراسان یهودی بسیار و نصاری کم‌اند<sup>۶</sup> و در جبل هم عدد یهود از نصاری بیشترست<sup>۷</sup>. بهمین نحو هم در خوزستان عدد یهود و مجوس بر نصاری برتری داشت<sup>۸</sup> و معمولاً رئیس یهودیان را در طرف مشرق ممالک اسلامی «رأس الجالوت» مینامیدند که در بغداد سکونت داشت<sup>۹</sup>.

از دوره خلافت متوکل بنحوی که خواهیم گفت برای پوشش اهل ذمه شرائط

۱ - صورة الارض ص ۳۷۲

۲ - الفرق بین الفرق چاپ دوم ص ۱۶۱

۳ - سیاست نامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۲۸۷ - ۲۸۸

۴ - الملل والنحل چاپ تهران ص ۸۰ - ۸۱ و ۱۲۴

۵ - الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع ج ۱ ص ۶۲

۶ - احسن التقاسیم ص ۳۲۳

۷ - ایضاً ص ۳۹۴

۸ - ایضاً ص ۴۱۴

۹ - الحضارة الاسلامیة ج ۱ ص ۶۱

خاص معلوم شد تا از مسلمانان ممتاز باشند و باز همین خلیفه فرمان داد که اهل ذمه نباید کارهایی را عهده دار باشند که مستلزم فرمانروایی بر مسلمین باشد<sup>۱</sup> و مقتدر در سال ۲۹۶ فرمان داد که بنسازی و بهبود جز شغل طب و جمع مالیات را گذارند<sup>۲</sup> لیکن باید دانست که این فرمانها غالباً اجرا نمیشد و موارد متعددی از خلاف با فرمان اخیر در تاریخ دیده شده است<sup>۳</sup> مثلاً علی بن بویه برای خود کاتبی نصرانی از اهل ری انتخاب کرد<sup>۴</sup> و منصب وزارت عزالدوله را مدنی ابوالعلاء صاعد بن ثابت نصرانی داشت و عضدالدوله وزیر نصرانی با اسم نصر بن هارون اختیار کرد که با اجازه شاهنشاه کلیساها و دیرهای عیویان را مرمت و تعمیر کرده بود و با این حال درین دوره غالباً مناقشات و فتنه‌هایی بین مسلمین و نصاری در میگرفت.

با وجود غلبه اسلام نصاری درین ایام بیش از دو قرن مقدم بر کرم تألیف کتب بزبان عربی در اثبات اصول آیین مسیح بوده‌اند و ازین کتب اکنون مقدار کثیری در دست است.<sup>۵</sup>

مذاهب اسلامی ایران در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم دنباله مذاهب دو قرن پیش بوده‌است. پیداست که نهضت‌های مذهبی بیایی و مستمری که در قرن دوم و سوم رخ میداد در این عهد کمتر واقع می‌شد زیرا بر رویهم این دوره زمان استقرار وضع مذاهب و انتخاب بعضی و ترک بعضی دیگر بوده است. جغرافیانویسان و صاحبان کتب ملل و نحل و کتب تاریخ و ادب از مذاهب اسلامی معمول در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم بیشتر بقلبه این مذاهب

۱ - ۳۰۲۰۱ - الحضارة الإسلامية ج ۱ ص ۶۱، ۸۴، ۸۵

۲ - تجارب الامم این مسکویه ج ۱ ص ۲۹۹ و ۳۰۰

۳ - الحضارة الإسلامية ص ۸۸-۸۹

۴ - رجوع کنید بفرست نسخ خطی عربی کتابخانه ملی پاریس تألیف بارون دواسلان

*Catalogue orientale. Manuscrits du fonds arabe, par le Baron de Slan, Paris*

۱۸۸۳. و ضمیمه فرست نسخ خطی عربی کتابخانه موزه بریتانیا تألیف ریو

*Supplement to the Catalogue of the Arabic Manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu. London 1894.*

در نواحی مختلف اشاره کرده اند: شافعیه، حنفیه، حنبلیه، نجاریه، ظاهریه (داوویه)، ثوریه، شیعه اثنی عشری، اسمعیلیه، شیعه غالبه، قرامطه، خوارج، اصحاب حدیث، معتزله، کرامیه، صوفیه، سپیدجامکان (بیض النیاب)، جهمیّه، قدریه.

بر رویهم در ایران قرن چهارم و آغاز قرن پنجم غیر از آن عصبیات مذهبی قسمت که دچار تسلط محمود غزنوی شده بود تعصب در ادیان شدید نبود. البته در پاره‌یی از نواحی ایرانی نشانهایی از آثار تعصب مذهبی مردم داده شده است که کار آن گاه بنزاع وجدال و صفک دماه می کشید. از مراکز مهم عصبیات مذهبی یکی نیشابور بود که بین شیعه و کرامیه اختلافات سخت بروز می کرد<sup>۱</sup> و همچنین بین فقها با صوفیه که گاه کار بتهدید قتل میانجامید<sup>۲</sup> و در سیستان عصبیات بین سمکیه<sup>۳</sup> و صدقیه<sup>۴</sup> بشدت دائر بود چنانکه خونها درین راه ریخته میشد و گاه حکومت وقت ناگزیر دخالت می کرد و در سرخس همین دشمنی میان عروسیه<sup>۵</sup> و اهلیه<sup>۶</sup> دائر بود و در هرات میان عملیه و کرامیه و در مرو میان مدائین و سوق العتیق<sup>۷</sup> و همچنین بود در نسا و ابیورد و بلخ چنانکه کمتر جایی از شرق بود که از بنگونه عصبیات خالی باشد<sup>۸</sup> و در نواحی دیگر ایران نیز نظایر این عصبیات دیده می شد مثلاً در زری عصبیاتی در باب اعتقاد بخلق قرآن در می گرفت و همچنین

۱ - رجوع شود به الامطخری ص ۱۲۹، ۱۴۸، ۲۹۲، ابن حوقل ص ۲۰۴، ۲۹۲.  
 ۲ - ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۴۹، ۳۶۱، ۳۶۹. اسرار التوحید چاپ نگارنده این اوراق ص ۷۷.  
 ۳ - ۱۸۸. احسن التقاسیم ص ۲۲۳، ۳۲۹، ۳۶۵، ۳۷۹، ۳۹۵، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۳۹، ۴۴۰.  
 ۴۶۹.

۲ - احسن التقاسیم ص ۳۳۶.  
 ۳ - اسرار التوحید چاپ نگارنده این مطور ص ۷۷، ۸۲.  
 ۴ - اسمی است که در سیستان بیروان ابوحنیفه میدادند.  
 ۵ - اسم شافعیه در سیستان.  
 ۶ - اسم اصحاب ابوحنیفه در سرخس.  
 ۷ - عنوان اصحاب شافعی در سرخس.  
 ۸ - احسن التقاسیم ص ۳۳۶.

بود در قزوین<sup>۱</sup> و گاه پیروی از اهل مذاهب عصبیت‌های غیر مذهبی هم در برخی از بلاد بمیان می‌آمد و این یکی از آثار تمدن عربی در ایران بود زیرا چنانکه میدانیم میان قبایل عرب که از قدیم الایام بعصبیت خو گرفته بودند در قرن دوم دشمنی و اختلاف سخت مخصوصاً در خراسان بروز کرده بود و بعید نیست که عصبیت میان دسته‌هایی از ایرانیان که در بلاد مختلف بسر میبردند از همینجا نشأت کرده باشد.

حسن کار در آن بود که در قرن چهارم حکومتها درین عصبیات وارد نمی‌شده‌اند بلکه معمولاً از شدت اختلافات جلو گیری می‌کردند لیکن از قرن پنجم بعید ندریجاً شاهان و رجال مملکت خود در اینگونه عصبیات وارد شدند<sup>۲</sup> و بسخت گیری نسبت به مذاهبی که با آنها نظر مساعدی نداشتند مبادرت کردند و علما و فقها نیز درین کار با آنان همداستان گردیدند.

در بغداد از عهدی که متوکل قصد تجدید سنت کرد رواج بازار تعصب و غلبه متمصبین آغاز گردید. متوکل نخستین خلیفه بیست که مردم را از قول بخلق قرآن بازداشت و بحث و جدل را ممنوع ساخت و عامه را بتسلیم و تقلید فرمان داد و شیوخ محدثین را به تحدیث و اظهار سنت و جماعت امر کرد<sup>۳</sup> و نسبت به معتزله آغاز سخت گیری نمود و آنانرا از کارها برکنار داشت. سختگیری نسبت به معتزله از همین وقت در ممالک اسلامی آغاز شد منتهی در ایران تا آل بویه و آل سامان قدرت داشتند یعنی در تمام قرن چهارم، معتزله مشغول نشر مقالات خود بودند و علی‌الخصوص در قلمرو تسلط آل بویه و در بلاد فارس و جبال و خوزستان انتشار مذهب اعتزال بیش از جاهای دیگر بود زیرا آل بویه آن فرقه را حمایت میکردند و از میان رجال آن دولت بعضی خود معتزلی مذهب و پراگنده عقاید آنان بودند چنانکه صاحب بن عباد وزیر مشهور بمذهب بهشمیه اعتقاد داشت و آنرا ترویج می‌کرد.

همینکه ترکان در ایران نفوذ یافتند پیروی از رفتار سخت خلفا و امرای ترک

۱ - احسن التاسیم ص ۳۹۶

۲ - رجوع شود بصحائف بعد در باب رفتار محمود نسبت باهل مذاهب مختلف

۳ - مروج الذهب چاپ مصر ج ۴ ص ۲۷ و ۲۸



بفداد اذیت و آزار معتزله شروع شد. محمود در نامه‌یی که پس از فتح ری به القادر خلیفه عباسی نگاشت چنین گفت: «سلام بر سید و مولای ما امام القادر بالله امیر المؤمنین. نامه این بنده از لشکر گاه او بظاهر شهر ری صادر شده است در غرة جمادی الاولی سال ۴۲۰ خدایند دست ستمکارانرا ازین بقعه کوتاه کرده و آنرا از لوث باطنیان سترده است. حقیقت سعی و مجاهدت بنده در گاه در پیشگاه خلیفه از بابت غزو با اهل کفر و ضلالت و قمع دسته‌های باطنیه آشکارست، اینان ری را پناهگاهی برای خود ساخته و در آنجا کفر خود را آشکار کرده بودند و با معتزله و روافض در آمیخته و بستم صحابه تجاهر نموده و کفر و مذهب اباحقرا ظاهر کرده بودند. پیشوای ایشان رستم بن علی الدیلمی بود و این بنده با سپاهیان بر سر او تا ختم... و دیالمه در حالی که بگناهان خود معترف و بکفر و رفض خود مقرر بودند تسلیم شدند و من کار ایشان را بفقها باز گذاشتم و آنان چنین فتوی دادند که این قوم از دایرة طاعت احکام الهی قدم بیرون نهاده و بفساد روی آورده‌اند و قتل و قطع و نفی آنان بمراتب جنایاتشان واجب است مگر آنکه از اهل الحاد نبوده باشند و این چگونه ممکن است در صورتیکه اعتقاد این قوم از تشیع و رفض و باطن خالی نیست. فقها گفته‌اند که این قوم نماز نمی‌گزارند و زکوة نمی‌دهند و بشرائط دین معترف نیستند و بقذف و شتم صحابه تجاهر می‌کنند و بهترین ایشان معتقدین به مذهب اعتزال و باطنیه‌اند و اینان خود بخدا و روز شمار اعتقادی ندارند... این بقعه از دعای باطنیه و اعیان روافض خالی شده و اهل سنت انصرت یار گشته‌است».

وصف آزار بی‌منتھایی را که محمود و حاجب ری بفرمان او در ری کرده‌اند

قرخی در مدح محمود در قصیده‌یی بمطلع ذیل آورده است:

ای مَلِك كیتی کیتی تراست	حکم تو بر هر چه تو گوئی رواست
مُلک ری از قرمطیان بستدی	میل تو اکنون بمن و صفاست
دار فرو بردی باری دویت	گفتی کاین درخور خوی شماست

هر که از ایشان بهوی کلاه کرد      بر سر چوبی خشک اندر هواست  
بسکه بینند و بگویند کاین      دار فلان مهتر و بهمان کیاست ..

و همین شرح را صاحب کتاب مجمل التواریخ والقصاص روشن تر آورده است<sup>۱</sup> آنجا که از تغلب دیلمان بر امور جبال در آخر کار آل بویه سخن گفته: «... و خون ریختن از حد گذشت و مذهب رافضی و باطنی آشکارا کردند و فلسفه<sup>۲</sup>، و مسلمانی را پیش ایشان هیچ وقعی نماند تا خدای تعالی سلطان محمود بن سبکتگین را رحمه الله بر ایشان گماشت و ببری آمد با سپاه و روز دوشنبه ناسع جمادی الاولی سنهٔ عشرين و اربعمائه، ایشانرا جمله قبض کرد و چندان خواسته از هر نوع بجای آمد که آنرا حد و کرانه نبود و تفصیل آن در فتح نامه نوشتست که سلطان محمود بخلیفه القادر بالله فرستاد و بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و بغزین فرستاد و مقدار پنجاه خروار دقتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سرابهای ایشان بیرون آورد و زیر درختهای آریختگان بفرمود سوختن، خواندم در رسخت نامه بی که سلطان محمود فرمود نوشتن سوی خلیفه بتازی که پنجاه زن آزاد اندر سرای مهتر ایشان بود، رستم ابن علی، و سی فرزند داشت ازین زنان و بمسلمانی اندر بیشتر از چهار زن رخصت نیست... و این معامله سلطان محمود آن وقت کرد با ایشان که همهٔ علما و ائمهٔ شهر حاضر کرد و بد مذہبی و بد سیرتی ایشان درست گشت و بزبان خود معترف شدند.»

نظام الملک هم در یکی از حکایات تاریخ خود در سیاستنامه در این باب میگوید:  
«مرا بعراق آمدن نه مقصود گرفتن عراق بود که من پیوسته بهندوستان بفرودم شغول بودم لیکن از بس که متواتر بشتهابمن میرسید که دیلمان در عراق فساد و ظلم و بدعت آشکارا کرده اند و بر راه گذرها سابطها کرده اند و زن و فرزند مسلمانان را بتغلب در سرای میبرند و با ایشان فساد می کنند .. و عایشه صدیقه را زانیه میدانند و جملهٔ یاران رسول خدا پرا بد میدانند ... و پادشاهی که او را مجدالدوله خوانند بدان قانع

۱ - مجمل التواریخ ص ۴۰۳ - ۴۰۴

۲ - مراد همان مذهب اعتزال است که مباحث آن آمیخته با مباحث فلسفی بود.

شده است که او را شاهنشاه گویند، نه زن دارد همه بشکاح، و با رعیت هر جای در شهرها و نواحی مذاهب زناده و بواطنه آشکارا می کنند و رسول را ناسزا گویند و نفی صانع بر ملامی کنند و نماز و روزه و حج و زکات را منکرند ... چون این حال بدرستی معلوم گشت این مهم را بر غزای هند اختیار کردم و روی بعراق آوردم و لشکر ترك را که مسلمان و پاك دين و حنفی اند بر دیلمان و زناده و بواطنه گماشتم تا تخم ایشان از بیخ بر کندند و بعضی از ایشان بشمشیر کشته شدند و بعضی گرفتار بند و زندان گشتند و بعضی در جهان پراکنده شدند و شغل و عمل همه خواجگان خراسان را فرمودم که پاکیزه مذهبند و یا حنفی و یا شافعی اند و هر دو طایفه دشمن خوارج و باطنی اند و رضا ندادم که دبیر عراقی قلم بر کاغذ نهد از آنکه دانستم که دبیران عراق بیشتر از ایشان اند و کار برتر کلان شوریده دارند، تا باندك روز کار زمین عراق از بد مذهبان پاك کردم بتوفیق خدای عزّ و جلّ<sup>۱</sup>.

رفتاری که محمود با فردوسی طوسی کرد از همین قبیل است. نظامی عرضی گوید که چون فردوسی شاهنامه تمام کرد و بر محمود عرضه داشت سلطان با رجال دستگاه خود «ندبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند بنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب ... و سلطان محمود مردی متعصب بود، در و این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد»<sup>۱</sup> و این سختگیری ترکان نسبت بشیعه و معتزله و اهل بحث و استدلال امری بود که از همان آغاز تسلط بر بغداد آشکار شد و هر جا که تسلط یافتند این سیرت نکوهیده را معمول داشتند.

طبیعی است که این وضع از طرف اهل تشیع از همان آغاز کار با مقاومت روبرو شد چنانکه زردو خورد شیعه و اهل سنت هر جا که فرصتی می یافتند امری عادی بود و از اینجاست که دیالمه چون بر بغداد مستولی شده و بتقویت شیعه پرداختند میان اهل سنت و تشیع دائماً نزاع در میگرفت.

عین این تعصب و سخت گیری نسبت بفرق دیگر و مخصوصاً اهل ادیان خارجی

۱ - سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۷۷

۲ - چهارمقاله چاپ لیسن ص ۴۹

مانند یهود و نصاری و مجوس نخست در بغداد و بعد از چندی در سایر بلاد و نواحی معمول گشت. چنانکه در آغاز همه اهل ذمه بغداد مجبور شدند لباس علی بپوشند و برزبنهای چوبین سوار شوند و کلاهی خلاف رنگ کلاه مسلمانان بر سر نهند یا بجای لباس علی دوپاره غبار علی رنگ یکی بر روی سینه و یکی بر پشت بدوزند که هر يك بقدر چهار انگشت باشد و هر کس که عمامه بر سر نهد بر رنگ علی باشد. با اینحال در قرن چهارم هنوز در بسیاری از نواحی ایران مردم غیر مسلمان خاصه زرتشتیان غبار نداشته اند<sup>۱</sup> و این امر از قرن پنجم بیعد در ایران شیوع یافت.

با این کیفیت وضع معتزله از دوره بی که ترکان در بغداد و بعد از آن در سایر نواحی بر سر کار آمدند بخوبی روشن میشود و نیز معلومست که چگونه اهل سنت و حدیث و مشبهه که مقالاتشان از دیک بسلیقه متمصبین بود غلبه یافتند و با آزار مخالفان خود خاصه معتزله برخاستند و درین کار مخصوصاً امام احمد بن حنبل پیشقدم بود که فتوی های سخت بر ضد آنان میداد و قدرت او بعدی در بغداد زیاد شد که مدتها بعد از وی باقی ماند. داستان تفتیش منازل بدست حنابله و شکستن خمهای شراب و آلات طرب و ضرب و شتم جواری و مفتیات مشهورست. بهمین سبب معتزله کمتر قدرت داشتند که اظهار باعترال کنند مگر در قلمرو تسلط آل بویه. در خراسان و ماوراءالنهر نیز از عهد ترکان حال بر همین منوال بود چنانکه معتقدان باعترال را سخت تحت تعقیب قرار میدادند و با آنان انواع تهمت ها را وارد میکردند.

شکست معتزله برای تمدن اسلامی بسیار زبان آور بود زیرا غالب ائمه این فرقه پیشروان تفکر و تعقل و معتقدان با اختیار و تنزیه و دوستانداران فلسفه و علوم نظری و اثباتی بودند و با حکومت و غلبه آنان علوم عقلی توسعه و کمال می یافت در صورتیکه شکست آنان وسیله غلبه نعتب و نقشب در میان مسلمین و شکست عقل و استدلال و نظر و مقدمه انحطاط تمدن اسلامی گردید.

بعد ازین عهد بحث و نظر در علوم دینی و غیر دینی متروک شد و تسلیم و تقلید

۱ - ظهر الاسلام تألیف مرحوم احمد امین چاپ قاهره ۱۹۴۰ م ص ۴۳

۲ - احسن التقاسیم ص ۴۳۹

امری معتاد گشت، تسلیم بقضای قدر و تقلید از اسلاف بدون آوردن نظر جدید، از این پس تمام کتب و آثار با عبارتست از نقل اقوال و عقاید بی‌تینیان در صورتی که مقبول عقاید متعصبانه باشد، و با عبارتست از اثبات اقوال آنان لاغیر، و از بدبختی این فکر حتی بفلاسفه و علما هم سرایت کرد. ضربت عظیم اهل حدیث و سنت بتمدن و علوم در آن بود که تفکر را در اصول دین و عقاید واجب‌کام و احادیث و آیات و تمیز خطا را از صواب بوسیله عقل و نظایر آنها امری زائد و نزدیک بکفر و جسارت دانستند و در حقیقت آنرا تحریم کردند و داستان مخالفت‌های شدید گروهی از پیشروان مذاهب اسلامی و فقها با علوم اوائل و حکما و علما از همین اوان در تاریخ تمدن اسلامی پدید آمده است که قوت آن علی‌الخصوص در قرن پنجم و ششم بود.<sup>۱</sup>

یکی از علل بزرگ ضعف معتزله پیداشدن مذهب اشعریه

مذهب اشعری است ابو الحسن علی بن اسمعیل الاشعری از عقباب ابو موسی

اشعری است که بسال ۲۶۰ هجری، دوازده سال پیش از قتل

متوکل، ولادت یافت. وی شاگرد ابوعلی جبائی بود و بدین ترتیب در میان معتزله تربیت شد و مانند آنان بسلاح منطقی و فلسفه مسلح گردید و در حدود چهل سالگی از طریقه معتزله دست برداشت و باقی حیات را در مبارزه با آنان گذراند و کتب بسیار در اثبات روش خود تألیف کرد.

ابن خلکان<sup>۱</sup> میگوید که اشعری در آغاز امر معتزلی بود سپس روز آدینه بی در

مسجد جامع بصره آشکارا از قول بعدل و خلق قرآن توبه کرد و بر تختی رفت و با صوت بلند چنین گفت: «... تا کنون معتقد بخلق قرآن بوده‌ام و می‌گفتم که خداوند بچشم دیده نمیشود و فاعل افعال بدمنم<sup>۲</sup> و اکنون توبه کردم و این اعتقاد را از خویش مسلوب ساختم و معتقد بر آنم بر معتزله‌ام و از فضائح و معایب آنان دوری جست‌هام.»

۱ - برای اطلاع از کیفیت این مخالفتها رجوع شود به تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی

ج ۱ چاپ اول ص ۱۳۸ - ۱۵۱

۲ - وفیات الایمان چاپ مصر ج ۱ ص ۴۶۴

۳ - کتبه است از مسأله اختیار که از اصول عقاید معتزله بود.

شهرستانی در ذکر عقاید اشعری چنین میگوید: مذهب او در وعده و وعید و اسما و احکام و سمع و عقل از هر حیث مخالف معتزله است. او گفته است:

ایمان عبارتست از تصدیق بقلب، اما قول بلسان و عمل بارگان از فروغ آنست و کسی که بقلب تصدیق کرد یعنی بوحدانیت خدای تعالی اقرار آورد و بی‌پیغامبران و آنچه از خداوند بر سبالت آورده‌اند از روی قلب اعتراف کرد، ایمان او درست است و اگر هم در همان حال بمیرد مؤمن و رستگار شمرده میشود و مؤمن جز ببالکار ایمان دلوازم آن از ایمان خارج نمیکردد.

صاحب گناه کبیره اگر بدون توبه بمیرد حکم او با خداوند است، یا او را بر رحمت خود میآمرزد و یا بشفاعت پیغامبر میبخشد و یا بمقدار جرمتش عذاب می‌کند. و اما اگر توبه کند آمرزیدن او بر خداوند واجب نیست زیرا خداوند موجب است و چیزی بر او واجب نمیشود و اعتقاد بقبول توبه تنها مبتنی بر سمع است.

خداوند مالک خلق خود است، آنچه میخواهد می‌کند و بهر چه اراده کرد فرمان میدهد، اگر همه خلق جهان را بی‌هشت برد مرتکب حیفی شده‌است و اگر همه را بآتش افکند ظلمی نکرده‌است چه ظلم عبارتست از تصرف در آنچه مایملک متصرف نیست، با عبارتست از وضع شیء در غیر موضع خود، در صورتیکه خداوند مالک مطلق است و از نیروی نه‌ظلمی بر او متصور است و نه جوری بدو منسوب.

راجع بر رؤیت خداوند گفته‌است که هر چه موجود باشد مرئست و چون بادی تعالی موجودست پس مرئی خواهد بود. قال الله تعالی و جوه بومئذ ناضرة الی ربها ناظرة.

در اثبات سمع و بصر و بید و وجه برای خداوند گوید: این جمله صفات جبر است که چون سمع بآن ورود یافته اقرار بآن واجب باشد بآن طریق که شرع بآن وارد است، و باری تعالی عالم است بعلم و قادرست بقدرت و حی است بحیات و مریدست باراده و متکلم است بکلام و سمیع است بسمع و بصیرست ببصر و همه این صفات هم قدیم است. بمقیده او موجود امور و بغیر از او واجب الوجود نتواند بود بحقیقت و غیر واجب الوجود از اسباب معدنات باشد قبول وجود را نه آنکه احداث حقیقت وجود کند.

توفیق پیش اشعری خلق قدرست بر طاعت و خذلان خلق قدرست بر معصیت. آنچه درسمع و اردست از اخبار امور غایبه، مثل لوح و عرش و کرسی و جنت و نار، اعتقاد بآن بر ظاهر چنانکه آمده واجبست و آنچه راجع بامور مستقبله در آخرت ورود یافته از قبیل سؤال قبر و نواب و عقاب و میزان و حساب و صراط و انقام فریقین بهشتی و دوزخی، اعتقاد بآن نیز واجبست.

امامت با اتفاق و اختیار نه بنص و تعیین ثابت میشود و باین ترتیب طریقه اهل سنت را تأیید می کند.

راجع بقرآن اشعریه خلاف قول معتزله معتقد بقدّم آنند و قول بخلق قرآنی را از فضایح اعتقادات معتزله می شمردند.

این قوم علیّت و عدالت هر دو را انکار می کنند تا بابطالان نخستین معجزات را بنحوی که ورود یافته اثبات کنند و بابطالان اصل دوم پایه اعتقاد با اختیار راست نمایند. بر رویهم میتوان چنین نتیجه گرفت که اشعریه در اصول عقاید خود پیر و همان مسائلی هستند که اصحاب حدیث بر آن میرفته اند مانند قدّم کلام الله، جبر، اکتفا بظواهر آیات و اخبار بنحوی که ورود یافته است، عدم تأویل، تعبد و تقلید و عدم توسل بعقل، رؤیت باری تعالی، زائد بودن صفات بر ذات و قدیم بودن هر یک، و امثال اینها.

نقص عمده این مذهب در اعتماد مطلق آن بر ورود اخبار و سنن است بدون اعتقاد بتعقل و تصرف و تأویل. اعتقاد شدید اشعری با حمد بن حنبل میزان دقیقی است برای سنجش افکار و عقاید او و با نقل قول ذیل می توان بگفته اندیشه این مرد پی برد. اشعری گفته است: «دیانت من نمّاك بكلام الله و سنت پیغامبر است و آنچه از اصحاب او و ائمه حدیث و تابعین روایت شده است، و من چنگ در این حقایق زده ام و علی الخصوص بدانچه احمد بن حنبل نصر الله وجهه و رفع درجه و اجزل ثوابه» گفته است و من با مخالفان قول او اختلاف میورزم زیرا احمد امام فاضل و رئیس کاملی بود که خداوند بوسیله او حق را در حین ظهور باطل آشکار ساخت.<sup>۱</sup>

اشعری در مخالفت با همه اصول معتزله بشدت اصرار میورزید و با دقت در عقاید

او معلوم می‌شود که او همه جا کوشیده است عکس اقوال و قضایای آنانرا ثابت کند. اصرار در اثبات جبر و انکار اختیار و تأیید تسلیم راهم باید از اصول مؤثر عقاید اشعری در قرون بعد دانست.

با غلبه اشاعره و اهل حدیث و سنت طبعاً فرقی منبّه و مجسمه در این عهد قوت یافتند و بر اثر نفوذ این دسته‌ها کار تعصب بالا گرفت و آزار مخالفان این فرق از قبیل معتزله و صوفیه و شیعه و فلاسفه و حکما شروع شد و بر اثر شیوع تعبد و تقلید و اکتفا

### نتایج نفوذ اصحاب حدیث و اشاعره

با قوال و سنن گذشتگان تعقل و استدلال و بحث و تحقیق طریق انحطاط سپرد و بهمین سبب است که بعد از نیمه اول قرن پنجم شعله ذوق و استعداد علمی و تحقیق مسلمین و از آن جمله ابرایان فروتشت و اندک اندک بازار کسانی رونق گرفت که علوم عقلی را تحریم کردند و کتب فلسفی و ریاضی را سوختند و علما و حکما را بجرم آنکه مذهب تعطیل دارند کشتند و برخی از مشایخ عالیقدر صوفیه را بتهمت الحاد حلال الدم شمر دادند و از میان بردند.

با خلافت القادر بالله (۳۸۱ - ۴۲۲) که بزهد و تقوی مشهور بوده و او را راهب بنی العباس گفته‌اند، پیروی از معتقدات اصحاب حدیث و جاابداری از اشاعره و مخالفت با معتزله شدت یافت چنانکه سلطان محمود در ایران بامتنال امر خلیفه شروع بنفی و حبس و قتل مخالفان مذهبی خود خاصه معتزله و فرق شیعه کرد و فرمان داد که آنانرا بر منابر لعن کنند.

القادر بالله کتابی در اصول تألیف کرده و فضائل صحابه را بنابر مذهب اهل حدیث در آن آورده بود و در آن کتاب معتزله و فائلین بخلق قرآن را تکفیر کرد و این کتاب در هر روز جمعه در حلقه اصحاب حدیث خوانده می‌شد و مردم برای استماع آن حاضر می‌شدند. خلیفه القادر در این کتاب و نیز در اعتقاد القادری معتزله را از ادامه تبلیغات خود منع کرده و در آنها حدود ایمان و مبانی اعتقادی را بتفصیل آورده بود و این آثار



اولین متن‌های رسمی در مسائل اعتقادی بود که بوسیلهٔ خلفا فراهم شده و بر روش اهل حدیث و مخالف مقالات معتزله و شیعه و بسیاری از فرق دیگر بوده است.<sup>۱</sup>

اینگونه توجهات که از جانب خلفا و امرا نسبت به مذهب اصحاب حدیث میشد وسیلهٔ مؤثری برای رواج آن مذهب و مذاهب متقابل بآن و توجه کلی مردم بامور دینی گردید چنانکه بعد از قرن پنجم دورهٔ نفوذ شدید فقها پیش آمد و آن قوم به تنها مرجع امور شرعی بودند بلکه در امور سیاسی و کلی نیز دخالت کردند و سخن آنان در نزد شاهان و وزراء و حکام تأثیر بسیار یافت چنانکه حتی توانستند بتغییر دادن مذاهب شاهان هم مبادرت کنند.

معروفست که ابوبکر عبدالله بن احمد مروزی معروف به قفال (۳۲۷ - ۴۱۷) از فقهای بزرگ شافعی در ازدمح و دغز نوی راجع بتفلاتهای دو مذهب شافعی و حنفی سخنانی گفت و نماز را بر هر دو مذهب در خدمت او گزارد و تریبی داد تا سلطان دست از مذهب حنفی کشید و بمذهب شافعی گرایید. ابن خلدکان میگوید: سلطان محمود بر آیین حنفی بود و بعلم حدیث و لوعی داشت و در حضور او بحث در احادیث و علم حدیث معمول بود و خود از احادیث استفاد می کرد و چون غالب احادیث را موافق مذهب شافعی یافت فقهاء فریقین را در مرو گرد آورد و از ایشان دلیل رجحان یکی از این دو مذهب را بردیگری خواستار شد و فرار بر آن نهادند که در خدمت او دور گمت نماز بر سنت شافعی و دور گمت بر سنت حنفی بگزارند تا سلطان بنگردد و تفکر کند و هر يك را که بهتر یافت بر گزیند امام قفال مروزی شافعی عهده دار این امر شد و سلطان بعد از آن بمذهب شافعی گروید.

وضع شیعه در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم از میان سایر

وضع شیعه قرون ممتازست زیرا درین دوره بر اثر غلبهٔ سادات طالبیه

و امرای آنان از قبیل اسفار و ماکان و مرداویج و آل بویه قسمت

بزرگی از ایران تحت تسلط دولت‌های طرفدار تشیع یا دولت‌های غیر مزاحم نسبت

بشیعه قرار داشت. آل سامان هم بر اثر بی‌آزاری خود نسبت باهل ادیان و مذاهب مختلف

۱ - خصوصاً رجوع شود به المضاراة الاسلامیة فی القرن الرابع الهجرى ج ۱ ص ۲۴۰-۲۴۳

با شیعه از در مخالفت در نمی آمدند و تنها چنانکه خواهیم دید یکچندی با دعوات اسمعیلیه مخالفت میکردند و با اینحال اصرار بن احمد خود در شمار طرفداران آنان در آمد و گروهی از درباریان او هم بفاطمین متمایل شدند و گویا رودکی شاعر نیز یکی از آنان بود چنانکه معروفی بلخی درباره او گفته است :

از رودکی شنیدم استاد شاعران      کاند جهان بکسر مگر و جز بفاطمی  
و مراد او از فاطمی خلیفه قاهره است .

در بغداد و ممالک تابعه آل بویه شیعه در اقامه مراسم مذهبی خود آزاد بودند و حتی در لغز و سب مخالفان خاندان رسالت و غاصبان حق و قتل آنان جنبه افراط می بینم و در همین امر هم غالباً بیرون مناقشات و مجادلات سخت میان فرق اهل سنت و آنان منجر می شد .

بعد از غلبه سلطان محمود بر خراسان و عراق و تسلط سلاجقه بر ایران شیعه دچار مخالفت سخت دولتها گردیدند و محمود بنا بر آنچه پیش ازین گفته ایم در آزار این فرقه راه افراط می بینم .

قرن چهارم مصادف است با دوره غیبت امام منتظر و این امر از چند جهت در عالم تشیع مؤثر واقع شد نخست از آن باب که از ادامه تشعب شیعیان جلوگیری کرد و دوم از آن روی که با غیبت امام مسأله اجتهاد و موضوع انتخاب کسی از میان علمای شیعه که اعلم و اتقی از دیگران باشد بعنوان نایب امام به پیش آمد و همین امر باعث تکامل علوم مذهبی شیعه از قبیل حدیث و فقه و کلام شد چنانکه بزرگترین علمای شیعه یعنی ابویعقوب کلینی و شیخ صدوق و شیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسی بعد ازین تاریخ ظهور کردند و اهم کتب مذهبی شیعه یعنی اصول کافی و من لایحضره الفقیه و تهذیب و استبصار را بوجود آوردند .

از میان فرق شیعه در این عهد فرقه اسمعیلیه از باب تأثیری که

در اوضاع دوره مذکور دارد باید بیش از دیگران مورد

توجه باشند . ظهور این فرقه اصلاً نتیجه اختلاف در امامت

اسمعیل بن جعفر الصادق با برادر او موسی بن جعفر بوده است . قائلین به حفظ امامت در

خاندان اسمعیل به اسمعیلیه یا باطنیه مشهورند و اینان معتقدند که بعد از رحلت امام جعفر چون پسرش اسمعیل پیش از پدر در گذشته بود امامت بمحمد بن اسمعیل منتقل شد که سابع تام است و دور هفت بدو تمام می شود و بعد از او امامت در خاندان وی باقی ماند. ائمه بعد از محمد بدو دسته تقسیم شدند که دسته بی ائمه مستور بودند و پنهانی در شهرها می گشتند در صورتیکه دعوات ایشان آشکارا مشغول دعوت بودند و بعد از ائمه مستور دور به عبیدالله مهدی رسید که دعوت خود را آشکار کرد و بعد از او اولادش نصاً بعد نص امامند و هر که در مخالفت با آنان بمیرد «مات میتة جاهلیة». از میان دعائی که در غیبت امام مشغول فعالیت بوده و به پی افکندن مبانی این مذهب مبادرت کرده است بعقیده اسمعیلیه میمون بن دیصان اهوازی معروف به القداح است که او و فرزندانش مدتی در خوزستان و عراق و شام مشغول فعالیت بودند و دعواتشان در یمن و بلاد مغرب بنشر دعوت اسمعیلی اشتغال داشتند. از بین این دعوات ابو عبیدالله حسن بن احمد بن محمد بن زکریا معروف به ابو عبیدالله الشیعی در بلاد مغرب قدرت بسیار یافت و دولت اغالبه را در آن سامان از میان برد و ابو محمد عبیدالله المهدی را که در ساجلماسه مجبوس بود آزاد کرد و گفت او همان مهدی منتظر از آل علی است و امامت از آن ویست و بدین طریق دولت فاطمیه در شمال افریقا تشکیل شد (۲۹۷ هجری).

نسب این عبیدالله مهدی بنا بر بعض روایات بمحمد بن اسمعیل و پروایت دیگر بمبیدالله بن میمون القداح اهوازی میرسید. عبیدالله بعد از استقرار در قیروان مدعی خلافت اسلام شد و او و فرزندانش بتوسعه متصرفات خود و نشر دعوت اسمعیلیه پرداختند تا در سال ۳۵۸ مصر را در عهد المعز لدین الله بتصرف در آوردند و پایتخت خود را بقاهره انتقال دادند.

دعوت فاطمیین بسرعت در یمن و بحرین و شام و فلسطین و ایران و شمال افریقا انتشار یافت. نشر این مذهب در ایران از ابام عبدالله بن میمون القداح شروع شد. وی یکی از دعوات خود را بنام خلف بهری و قم و کاشان و طبرستان فرستاد و او فرقه بی از اسمعیلیه را بنام خلفیه ایجاد کرد و بر اثر دعوت او و دعوات وی گروهی از بزرگان

بمذهب اسمعیلی در آمدند و از آنجمله ابو حاتم الرازی (متوفی بسال ۳۲۲) بود که دعوت خلیفه را در عراق پراگند. وی از مهمترین دعوات اسمعیلیه در ایران است که مخصوصاً در دیلم و طبرستان و اصفهان وری مشغول فعالیت بود و اسفار بن شیرویه و سردار او مرداویج بن زیار دیلمی و بی دیگر از کبار رجال سیاسی و نظامی این حدود را بمذهب اسمعیلی در آورد و یوسف بن ابی الساج عامل ری را چنان فریفته خلیفه فاطمی کرد که تصمیم داشت خلع طاعت عباسی و قبول طاعت فاطمی کند.

مرداویج زیار هم برای عبیدالله مهدی هدایا و اموال بسیار فرستاد و رغبت خود را بدخول در اطاعت او اظهار کرد.

یکی دیگر از دعوات بسیار مشهور اسمعیلیه در ایران محمد بن احمد النسفی (متوفی بسال ۳۳۱) است که مردی عالم و ادیب و مشهور بحریت فکر بود و توانست در جلب نصر بن احمد سامانی موفقیت بسیار یابد و چون نصر قبلاً حسین بن علی مرو رودی را حبس کرده و در حبس او مرده بود محمد بن احمد النسفی او را وادار بپرداخت دیه کرد بدین قرار که یکصد و نوزده دینار بپردازد و بازاء هر دینار هزار دینار بدهد و این مال را بصاحب مغرب و «قیّم الأمر» ارسال دارد. این واقعه در حوالی سال ۳۳۰ رخ داد و نصر اندکی بعد در گذشت<sup>۱</sup> و از اینجا درجه اخلاص نصر بن احمد نسبت بخلیفه فاطمی معلوم میشود و نیز يك قسمت از حکایت خواجه نظام الملک در اینک که چون نصر بمذهب اسمعیلی در آمده بود قوادش بر او شور بداند و او ناگزیر شد حکومت را بپسر خود نوح واگذار کند تا حدی بحقیقت نزدیک میشود اما باقی توضیحات و اشارات نظام الملک در تواریخ بنحوی که او آورده ثبت نشده است. گویا نصر بن احمد بعد از قبول مذهب فاطمی بخلیفه فاطمی نوشته بود که من با پنجاه هزار مملوک برای اطاعت امر امام آمادام<sup>۲</sup>.

دیگر از مبلغین بزرگ اسمعیلیه در ایران ابو معین ناصر بن خمر و القبادیانی (م. ۴۸۱) است که فعالیت او در آغاز عهد سلجوقی صورت میگرفته است.

۱ - الفهرست ص ۲۶۶

۲ - تاریخ الاسلام سیاسی ... ج ۳ ص ۱۵۷

فاطمیین در ممالکی هم که تسلط سیاسی و نظامی می یافتند بنشر دعوت خود از طریق تبلیغ مبادرت می کردند و کسی را بزود بقبول عقاید خود الزام نمی نمودند. البته امری که باید در یاد داشت آنست که آل بویه با وجود اعتقاد بتشیع و آزار اهل سنت چون غلبه فاطمیین را بر بغداد سبب زوال قدرت خود می شمردند از نفوذ آنان در عراق جلو گیری میکردند و مخصوصاً قرامطه را بر ضد آنان تحریر می نمودند تا مانعی برای پیشرفت آنان بجانب عراق باشند لیکن خلفای فاطمی از جلب آل بویه مأیوس نمی شدند چنانکه مثلاً بخدمت عضدالدوله چندین رسول و مبلغ فرستادند تا او را بخود متمایل سازند لیکن عضدالدوله در اواخر عهد خود تصمیم گرفته بود که مصر را فتح کند و خلافت فاطمی را از میان ببرد و تجهیزاتی نیز باین قصد تهیه کرد و مجلسی هم برای انکار نسب خلفای فاطمی از کبار علویین ترتیب داد و با این عمل ترتیب مجالس و محاضری در قرن پنجم برای انکار انتساب «عبدیین» به علی و فاطمه از طرف خلفای عباسی معمول شد. مع هذا گاه آل بویه برای ضعیف ساختن بنی عباس با خلفای فاطمی نزدیک می شده و آنانرا تقویت میکردند.

یکی از شعب مهم اسمعیلیه در زیه هستند که معتقد بودند باینکه روح خدا در علی و العزیز و سپس در پسرش الحاکم حلول کرد و رؤسای آنان همه ایرانی بودند یعنی حمزة بن علی الزوزنی - حسن بن حیدرة القرقانی معروف به اخرم - محمد ابن اسمعیل انوشکین البخاری الدوزی.

اسمعیلیه در دعوت خود مراحل خاصی را رعایت می کردند و دعوات آنان بر حسب درجات معین می شدند و آخرین مرتبه معتقدین باین مذهب مرتبه حجت بود که از بین دعوات عده معدودی توانستند حائز آن رتبه شوند و از میان دعوات ایرانی ناصر بن خسرو قبادیانی و حسن صباح این رتبه را داشتند. اسمعیلیه در مراحل عالی دعوت خود فلسفه ودین را مکمل یکدیگر می شمردند و حتی فلاسفه بزرگ را هم ردیف انبیاء قرار میدادند چنانکه میگفتند پیامبران سیاست عامه را تنسیق می کنند و فلاسفه حکمت خاصه را. بهمین سبب بود که اسمعیلیه در دعوت خود از آغاز کار ذهن پیروان خویش

را با اجزاء حکمت یونانی آشنا می کردند و ازین بابت در تمدن اسلامی حائز رتبه مهمی هستند. دعوات اسمعیلیه برای هر امام دوازده حجت تعیین می کردند که در دوازده جزیره (= ناحیه) بنشر دعوت مشغول بودند و در دعوت خود بعدد هفت و عدد دوازده اهمیت میدادند. برای تمام دعوات اسمعیلی رئیس بنام داعی الدعوات در دستگاه خلیفه فاطمی بر میبرد که در ایام معینی از هفته مجالس دعوت برای مردان و زنان تشکیل میداد و این مجالس دعوت نمونه‌یی بود برای تمام مجالس دعوت و با مجالس بحث و مناظره که اسمعیلیه در واحی مختلف ممالک اسلامی داشتند.

فرقه اسمعیلیه از آن جهت که بی‌بحث و استدلال و فلسفه و علوم عقلی توجه داشتند در عالم اسلامی اهمیت بسیار دارند و چون نشر دعوت آنان با دوره تعصب و غلبه فقها و محدثین بر اهل علم و استدلال معادف بود و وجود ایشان در حفظ علوم عقلی تأثیر فراوان داشت. بر اثر تشکیل مجالس بحث و مناظره که میان اسمعیلیان امری معتاد بود و افکار پیروان این مذهب با علوم عقلی آشنایی می یافت. یکی از کسانی که در آغاز عمر خود بر اثر حضور در همین جلسات خصوصی و استماع سخنانی راجع به علوم عقلی متوجه علوم شد ابوعلی سیناست که بنا بر اشاره خود در سرگذشت خویش از پدر و برادر بزرگش ذکر فلسفه و حساب هندو سخن از نفس و عقل شنیده بود و پدر اسمعیلی مذهب او بر اثر اعتقاد بفرقه یونان او را وادار با موختن فلسفه و علوم عقلی کرد.

اسمعیلیه معتقد بودند که ظواهر دین را بواطنی هست که تنها امام بر آنها واقفست و باید از او بیاز کسانی که از روی تعلیم گرفته اند آموخت و همین امر خود موجب آن بود که این قوم از قشر دین بحقیقت و لب آن متوجه شوند و چون این بواطن احکام را از طریق تأویل‌های عقلی و فلسفی پیدا می کردند طبیعاً با تفکر و استدلال خود می‌گرفتند و از آنجا که استفاده از اصول فلسفه یونان را در دعوت خود جایز می‌شمردند طبیعاً بتحصیل علوم فلسفی راغب و حامی حکما و علما بودند.

اسمعیلیه در ادب فارسی اهمیت بسیار دارند و آن توجه شدید آنانست به تألیف کتب و رسالات متعدد بزبان فارسی. چون اساس پیشرفت این فرقه بر تبلیغ و دعوت بود تا گزیر مقاصد خود را بزبان مردم ناحیه نشر میدادند و از اینجاست که بتألیف

کتب و رسالات و سرودن اشعار بزبان فارسی توجه بسیار کردند و از قرن چهارم بعد رسالات و کتب و اشعاری از دعوات و حجج اسمعیلی بزبان فارسی در دست داریم. بزرگترین شاعر و نویسنده اسمعیلی ناصر خسرو است که دوره دعوت و تبلیغ و تألیف و شاعری او نیمه دوم قرن پنجم بوده است.

پیش از آنکه بمقاصد ملی ایرانیان در ایجاد مناهب باطنیه پردازیم لازم است بذکر فرامطه که یکی از شعب مهم این مذهب و خود مذهب خاصی است که در قرن چهارم اهمیت بسیار یافته بود، مبادرت جویم:

از وقتی که نخستین دعوات اسمعیلی در اهواز مستقر شدند و آغاز

دعوت برای امامت محمد بن اسمعیل و اولاد او کردند یکی

### قرامطه

از مبلغین خود را بنام حسین اهوازی بسواد کوفه فرستادند.

وی در آنجا با مردی بنام حمدان الاشعث معروف به قرامط ملاقات کرد، حمدان

بزودی دعوت باطنیه را پذیرفت و درین راه بحسین اهوازی یاری کرد و چندان درین

کار کوشش نمود که حسین اهوازی امر دعوت را در سواد عراق باو واگذشت و او

۱ - راجع باسمعیلیه رجوع شود به:

دائرة المعارف اسلامی ذیل کلمه اسمعیلیه.

نهاية الارب فی فنون الادب نویری ج ۲۳.

تاریخ الاسلام السیاسی والدیینی والثقافی والاجتماعی ج ۳ ص ۲۲۰ - ۲۷۲.

عبیدالله المهدي تألیف حسن ابراهیم حسن وطه احمد شرف، مصر ۱۹۴۷.

سیاستنامه خواجه نظام الملک، چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۲۶۰ - ۲۷۷.

الفرق بین الفرق البغدادی، چاپ دوم ص ۱۶۹ - ۱۸۸.

تبصرة العوام چاپ طهران ص ۱۸۱ - ۱۸۵.

مقدمه دیوان ناصر خسرو بقلم آقای سیاح حسن نفی زاده ص مو - ن.

زاد السافرین و جامع حکمتین و وجه دین و دیوان و رسائل ناصر خسرو.

کشف المحجوب ابو یعقوب سجستانی بتصحیح آقای هانری کربن و دکتر معین چاپ طهران.

جهانگشای جوینی چاپ آقای سیدجلال الدین طهرانی ج ۳ ص ۸۲ - ۹۷.

خطط مقریزی ج ۱.

الفهرست ابن الندیم ص ۲۶۴ - ۲۶۹.

«کلواذاه» یکی از توابع بغداد را مرکز دعوت خود نمود و دعوت وی چنان سرعت انتشار یافت که در سال ۲۷۶ هجری توانست بخربد اسلحه و تشکیل دسته‌یی از جنگجویان پردازد. اینان بزودی شروع بخواربزی و قتل مخالفان خود کردند و رعبی عظیم از آنان در دل مسلمانان عراق افتاد و بسیاری از مردم از بیم جان دعوت ایشانرا پذیرفتند. قرامطه عراق در سال ۲۷۷ قلمه استواری در سواد کوفه بنام «دارالهجرة» برای خود ترتیب دادند. حمدان ازین پس بوضع مقررات مالی و نظامات اجتماعی متقنی برای اتباع خود مبادرت جست و هر يك را موظف بخريد سلاح برای خود کرد.

داماد حمدان بنام **عبدان الکاتب** یکی از دعوات چیره دست او بود که مردم را به «الامام من آل رسول الله» دعوت میکرد و او توانست دوتن از بزرگترین ناشران دعوت قرامطه را بنام ابوسعید جنّابی و زکریه بن مهرویه که هر دو ایرانی بوده‌اند باین مذهب در آورد.

از حدود سال ۲۸۰ میان حمدان و عبدان الکاتب بامر کز دعوت اسمعیلی در اهواز اختلاف حاصل شد و ازینراه مذهب جدیدی بنام قرمطی که از شعب مذهب اسمعیلی محسوب می‌شود بوجود آمد.

زکریه پسر مهرویه و پسرانش یحیی و حسین در شمال عراق و بلاد شام شروع نشر عقاید قرامطه کردند و مدتی دمشق را در محاصره گرفتند و قوافل حاج را غارت نمودند و فتنه آنان تا سال ۲۹۴ بقوت خود ادامه داشت.

**ابوسعید جنّابی** (حسین پسر بهرام) از اهالی جنّابه فارس بود که دعوت خود را در بحرین و یمن و فارس پراگند و سپاهیان خلیفه را منهزم ساخت و رعب و هراسی عجیب میان مسلمانان افکند تا در سال ۳۰۶ بدست یکی از غلامان خود کشته شد و بعد از و پسرش ابوطاهر با شاعه دعوت قرامطه و قتل و غارت بلاد عرب و عراق عرب و کشتن قوافل حاج اشتغال داشت و اعقابش تا سال ۳۶۷ حکومت میکردند.

وجه تشبیه این فرقه به قرمطی انتساب آن است به حمدان الاثعث مانقب به قرمط. راجع بمعنی کلمه قرمط اقوال مختلفی است. قرمطه در لغت یعنی ریز بودن خط



و نزدیکی کلمات و خطوط بیکدیگر و میگویند چون حمدان الاشعث کوتاه بود و پاهای خود را هنگام حرکت نزدیک یکدیگر مینهاد با این لقب خوانده شده و باز میگویند که لفظ قرمط از باب انتساب قرامطه است به محمد الوراق که خط قرمط را خوب می‌نوشت و دعوت فرقه اسمعیلی بدست او در میان قرامطه به کمال رسید. بانام این احوال چنین بنظر میرسد که کلمه قرمطی از لغت ببطی «کرمیته» به معنی سرخ چشم است.<sup>۱</sup> قرامطه می‌گفتند محمد بن اسمعیل امام هفتم و صاحب الزمان است و معتقد بقیام بسیف و قتل و حرق مخالفان خود از سایر مذاهب اسلامی بودند. زیارت قبور و بوسیدن سنگ کعبه و اعتقاد بظواهر در مذهب آنان حرام بود و در احکام شریعت قائل بتأویل بودند و شعارشان مانند اسمعیلیه رایت سفید بوده است.

بعضی از مورخان و نویسندگان فرق باطنیه را اعم از اسمعیلیه و قرامطه و غیره متهم بشروع از دین و مظاهر باسلام برای نابود کردن آن و تجدید رسوم مجوس کرده‌اند. اگر این دعوی درست باشد ظهور این مذهب در ایران با منظور و مقصود ملای همراه بوده است. البغدادی شواهد متعددی برای اثبات این نظر داده و آغاز دعوت این قوم را از زمان معتصم دانسته است که بابک و مازیار برای تجدید آیین‌های قدیم قیام کرده بودند. وی میگوید اصحاب نواریخ گفته‌اند که واضعین اساس مذهب باطنیه از اولاد مجوس و مائل بدین اسلاف خود بوده‌اند و چون جرأت نمی‌کردند این عقیده را بصراحت اظهار کنند دعوت خود را در لباس مذهب باطنی انتشار دادند. اساس معتقدات این قوم بنا بر تصریح البغدادی بر ثنویت است یعنی میگویند که خداوند نفس را خلق کرد و خدا (اله الاول) و نفس (اله الثانی) مشترکاً امور عالم را بتدبیر کواکب سبعه (سفت‌اشاسپند) و طبائع الاول (- ایزدان) اداره میکنند. همچنین باطنیه معتقد بپرافر و ختن آتش در مساجد بودند و می‌گفتند باید در هر مسجد آتشدانی باشد که دائماً در آن عود بسوزد. و نیز باطنیه شروع بتأویل احکام شریعت کردند بوجهی که منجر به احکام مجوس بشود مثلاً برای اتباع خود نکاح با محارم و شرب خمر را جایز شمردند و امیر قرمطی احساء بعد از ابوطاهر جنابی یعنی ابن زکریا فرمان داد که اگر کسی آتش را خاموش

کند دستش را بیرند و اگر کسی آنرا بدم خویش بمیراند زبانش را بیرند. در میان باطنیه مردی بنام ابو عبدالله المرادی بود که از علم نجوم خبر داشت و نسبت بزرگتره‌اشیان تعصب میورزید. وی با انکاء بقول منسوب بجاماسپ حکیم پیش بینی کرده بود که در وقتی مقارن ایام مکتفی و مقتدر حکومت از دست عرب بیرون می‌رود و بدست عجم می‌افتد بهمین سبب قرامطه منتظر موعودی در همان ایام بوده‌اند و چند تن از میان آنان هم بهمین دعوی قیام کرده و از آن جمله سلیمان بن الحسن در احساء قیام نمود و بکعبه حمله برد و بسیاری از مردم و حجاج را کشت و کعبه را غارت کرد و چون شکست یافت بمستقر خود یعنی شهر «هجر» باز گشت و قصیده‌بی برای مسلمین فرستاد و در آن قصیده خود را موعودی دانست که میگفتند بزودی ظهور خواهد کرد و شرق و غرب زمین را در اختیار خواهد گرفت!

بسبب همین قصد ملی دعوت باطنیه در ایران قرن سوم و چهارم رواج بسیار یافت و این مذهب بر بسیاری از مشاهیر رجال عرضه شد که بعضی پذیرفتند و برخی رد کردند. مثلاً ابو حاتم احمد بن حمدان الوردستانی الرازی از دعوات اسمعیلیه چنانکه دیدیم گروهی از دیلمیان را بمذهب باطنی در آورد و در خراسان و ماوراءالنهر هم کسانی مانند ابو سعید الشعرانی و حسین بن علی مروزی و محمد بن احمد النحفی را بویعتوب صیجستانی معروف به «بنداله» مشغول نشر دعوت اسمعیلی در قرن چهارم بودند و گروهی از مشاهیر رجال و از آن جمله نصر بن احمد سامانی را با بسیاری از رجال بخارا بمذهب اسمعیلی در آوردند. عضدالدوله چنانکه گفتیم در اواخر حیات خود قصد حمله بمصر داشت ولی ناگهان در گذشت و بعد از مرگ او خلیفه فاطمی عده‌بی از سلاطین و امرای

۱ - اشاره است باین ابیات:

وما قبل سوف یأتیکم الخبر  
و قارنه النجمان فالعندر العندر  
الست انا المبعوث فی سورة الزمر  
الی فیروان الروم والترک و العزیر

أمرکم منی رجوعی الی هجر  
اذا طلع الریخ فی ارض بابل  
الست انا المذکور فی الکتب کلها  
سامک اهل الارض شرقاً و غرباً

رجوع شود به الفرق بین الفرق چاپ دوم ۱۷۲

ایران را بمذاهب فاطمی دعوت کرد. بعضی ازین قوم مانند پادشاه مأمونیه خوارزم دعوت او را پذیرفتند ولی برخی دیگر ازین کار امتناع ورزیدند. باینحال در اواخر قرن چهارم بعضی از رجال خراسان مذهب باطنی را قبول کردند مانند ابوعلی سیمجوری که بدست ابوالقاسم حسن بن علی ملقب به «دانشمند» قبول این دعوت کرده بود و مثل امیرک طوسی.

علت عدم پیشرفت فاطمی اسمعیلیه در این دعوات آنست که همینکه قدرت و رواجی در کارشان حاصل شد مصادف با غلبه ترکان و افوذا آنان شدند و ترکان که بر مذهب سنت بودند و عقایدشان مقرون با تعصب کامل بود و ضمناً نسبت بایران و حفظ رسوم آن تعصب مخالف داشتند با اسمعیلیه و قرامطه و دعایشان همکاری نکردند بلکه باتمام قوا در اضمحلال آنان کوشیدند.

از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مبارزه شدیدی در عراق و ایران با اسمعیلیه و قرامطه شروع شد و با ظهور محمود سبکتکین که بقتل شیعه و معتزله و اسمعیلیه و قرامطه ولوعی تمام داشت، بر شدت این مبارزه افزوده شد و اندک اندک انتساب بمذهب باطنی وسیله بی برای اتهام مردم شد چنانکه هر گاه قصد مصادره اموال یا شکنجه و آزار و قتل کسی در میان بود او را بقرامطه منسوب میداشتند<sup>۱</sup> و محمود خود میگفت که «من از بهر عباسیان انگشت در کرده‌ام دز همه جهان و قرامطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بدردلرمی کشند»<sup>۲</sup> و بهر حال بعضی از نویسندگان قرن چهارم و پنجم قرامطه و باطنیه را از هر فرقه دیگر حتی از یهود و نصاری و مجوس هم برای اسلام زبان آورتر و خطرناکتر می شمردند<sup>۳</sup>

۱ - تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر غنی و آقای دکتر فیاض ص ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۵

۲ - تاریخ بیهقی ص ۱۸۳

۳ - برای اطلاع از احوال قرامطه و عقاید آنان رجوع کنید به: الفرق بین الفرق چاپ دوم ص ۱۶۹ - ۱۸۸، صوره الارض ص ۲۹۵ - ۲۹۶، تجارب الامم ابن مسکویه ج ۱ ص ۳۳ - ۳۴، کامل التواریخ ذیل حوادث سال ۲۷۸، سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۲۷۷ - ۲۸۲، تاریخ الاسلام السیاسی ج ۳ ص ۳۲۴ - ۳۳۰ و ۳۳۸، بصره العوام ص ۱۸۴، جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۸۷، الحضاره الاسلامیه فی القرن الرابع ج ۲ ص ۵۳ - ۵۸

قرن چهارم و آغاز قرن پنجم در تاریخ تصوف یکی از ادوار مهم شمرده می‌شود و درین عصر از ایران مردان بزرگی در این راه برخاسته و در نواحی مختلف این کشور بنشر مقالات فرقه مذکور مبادرت کردند.

در قرن سوم عدّه بزرگی از مشایخ عالی مقام تصوف در خراسان میزیسته‌اند از قبیل: یحیی بن معاذ الرازی (م. ۲۵۸) و احمد بن خضرویه بلخی و ابو تراب نخشی (م. ۲۴۵) و بایزید بسطامی (م. ۲۶۱) و ابو حفص حداد نیشابوری (م. ۲۶۴) و حمدون قصار نیشابوری ناشر طریقه ملامتیه در نیشابور (م. ۲۷۱) و ابو عثمان النیشابوری (م. ۲۹۸).

در قرن چهارم دنباله تعلیمات این مشایخ ادامه داشت و مردان بزرگی از میان صوفیه در خراسان و سایر نواحی ایران بسر میبردند مانند ابو مزاحم شیرازی (م. ۳۴۵) در فارس و ابو یعقوب یوسف بن الحسین الرازی (م. ۳۰۳ یا ۳۰۴) در ری و جبال و ابو بکر و راق ترمذی شاگرد احمد بن خضرویه در بلخ و ابو القاسم حکیم سمرقندی (م. ۳۴۲) و حسین بن منصور البیضاوی (مقتول سال ۳۰۹) که در بغداد بسر میبرد و موسی الانصاری از شاگردان سّری سقّی که در حدود سال ۳۲۰ فوت کرده و در مرو بنشر تعالیم خود مشغول بوده است و ابو علی محمد بن عبد الوهاب ثقفی (م. ۳۲۸) که در نیشابور بوده است و ابو محمد عبد الله بن محمد المرعش نیشابوری که شیخ وقت خود در بغداد بود (م. ۳۲۸) و ابو الحسن بندار بن الحسین شیرازی که ساکن ارجان بود (م. ۳۵۳) و ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی که در شیراز بنشر تعالیم اشتغال داشت (م. ۳۷۱ یا ۳۹۱) و شیخ ابو الفضل بن حسن الرخصی پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر در سرخس و شیخ ابو العباس اللصاب الآملی پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر در آمل و شیخ ابو علی دقاق نیشابوری (م. ۴۰۵) در نیشابور و ابو الحسن علی بن جعفر خرقانی (م. ۴۲۵) در خرقان و ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر میهنی (م. ۴۴۰) در میهنه و نیشابور و شیخ ابو علی عبد الرحمن سلمی نیشابوری (م. ۴۱۲) و شیخ ابو القاسم

عبدالکریم قشیری از دانشمندان و مشایخ بزرگ صوفیه (م. ۴۶۵) در نیشابور . اینان که بر شمرده اجماع ممدودی از مشایخ بزرگ تصوف در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده اند و اگر کسی بخواهد از کثرت عدد مشایخ صوفیه در آن روزگار آگاه شود باید این قول جلابی هجویری را مطالعه کند که گفته است در عهد اوسینده تن از مشایخ بزرگ صوفیه تنها در خراسان بوده اند که هر يك را مشرب خاصی در تصوف بود<sup>۱</sup> و در همین روزگار المقدسی گروهی از صوفیه را در شیراز نشان داده است<sup>۲</sup>. در این ایام در ممالک اسلامی و عالی الخصوص در ایران خانقاههای بسیار بود و در کتاب اسرار التوحید تنها در نیشابور بنام چند خانقاه در اوایل قرن پنجم باز میخوردیم. ضمناً کرامیه هم خانقاههای متعددی در خراسان و ماوراءالنهر داشتند که زهاد پیشمینه پوش آن طایفه در آنها بسر میبردند<sup>۳</sup>.

در خانقاههای صوفیه همواره گروه بزرگی از اهل تصوف مشغول کتب تعلیمات در نزد پیران بودند. از مسائلی که در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم در بعضی از خانقاهها زیاد معمول شده بود سماع آغانی صوفیانه و عاشقانه و رقص بود و البته دسته‌بی از صوفیه نسبت باین امر انکاری داشته اند.

بر روی هم صوفیه قرن چهارم و آغاز قرن پنجم بر اثر زهد و نیکو رفتاری و نظم خانقاهها مورد توجه بسیار قرار گرفته بودند چنانکه در شهرهای خراسان و عراق و فارس دسته‌های بزرگی از آنان در خانقاهها پیر میگردید و میان عامه مردم نفوذ داشتند. منتهی بین فقهای مذاهب مختلف و آنان غالباً اختلافاتی بروز میکرد و گاه کار این انکار بتهدید قتل و آزار و ابذاء می کشید.

در احوال ابو سعید ابوالخیر از نوطه بزرگی که در نیشابور بدست ائمه فقه آن شهر بر ضد او ترتیب یافته بود شرح مفصلی آمده است<sup>۴</sup> و در حدود یک قرن پیشتر ازین

۱ - کشف المحجوب ص ۱۷۴ - ۲۱۶

۲ - احسن التفاضیم ص ۴۹

۳ - الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۲۰ - ۲۱

۴ - اسرار التوحید چاپد کتر صفا ص ۷۷ - ۸۲

واقعه در بغداد کار آن انکار و اختلاف بقتل یکی از بزرگترین مشایخ تصوف یعنی حسین بن منصور حلاج بوضعی فجیع منجر شد. این قتل بفتوای فقها و بامر خلیفه صورت گرفت و بکتاب فرشان فرمان داده شد که از خرید و فروش کتب حلاج خودداری کنند<sup>۱</sup>.

علت اصلی اختلاف ائمه دین با حسین بن منصور امری اساسی بود و آن اشاعه فکر وحدت وجودست بوسیله دستهبندی از صوفیان این عهد. نتیجه این فکر غالباً باین میکشید که برخی از مشایخ صوفیه سخنانی که دال بر ظهور و جلوه حق در همه چیز و از آن جمله در خود آن است بر زبان آورند. نفقه باین اصل معمولاً سبب تکفیر آنان بود و حلاج هم یکی از آن قوم است که گرفتار منصب فقهاء بغداد و خلیفه عباسی شد و در سال ۳۰۹ بقتل رسید و قتل ابو جعفر محمد بن علی الشلمغانی<sup>۲</sup> در سال ۳۲۲ هم بر اثر چنین جریانی بوده است<sup>۳</sup>.

تألیف کتب در مقامات صوفیه با شرح مبانی تصوف هم از قرن چهارم شروع شد چنانکه در همین دوره است که کتب معتبری مانند کتاب التعرف که ابو بکر بن ابواسحق البخاری نوشته و بعد بدست ابوابراهیم مستملی بخاری بیاری گردانده شد و کتاب قوت القلوب از ابوطالب مکی (م. ۳۸۶)، و کتاب اللتع از ابونصر سراج طوسی (م. ۳۷۸) نوشته شد و این ابونصر سراج را طوس الفقرا گفته اند و او را تصانیف است در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی طوس بوده است و خاکش آنجاست<sup>۴</sup>.

بحث و تحقیق در اصول عقاید صوفیه و تحلیل کرامات آنان هم در قرن چهارم شیوع یافت و نتیجه مباحثی که در این باب در گرفته بود به ابن سینا منجر شد. وی در دو نمتط اخیر از کتاب الاشارات و التنبیهاات خود بحث دقیقی در اصول عقاید عرفا و نمریف زاهد

۱ - رجوع شود به صورة الارض ص ۲۹۴. تجارب الامم ج ۱ ص ۷۶ - ۸۲. تاریخ الاسلام

السیاسی ج ۴ ص ۲۸۸ - ۲۹۴. الحضارة الاسلامیة ج ۲ ص ۴۳ - ۵۱

۲ - منسوب بشلغان یکی از قرا و واسط.

۳ - کامل التواریخ ابن الانبر حوادث سال ۳۲۲

۴ - اسرار التوحید چاپ دکتر صفا، تهران ۱۳۳۲ ص ۲۷

و عارف و کیفیت اتصال نفوس بعقل فعال و اطلاع بحقایق ازین طریق ، و مراحل کمال و سیر روحی عرفا ، و موضوع کشف و شهود و کرامت اولیاء آورده و بانگاه بر مبانی فلسفی خود این امور را اثبات کرده است و ازین گذشته در قسمتی از رسالات خود اشارات و رموز و تحقیقاتی در مسائل مربوط بتصوّف دارد و از این رسالات : حث الذکر ، ماهیة الحزن ، حثی بن یقظان ، الخلوۃ ، الدعاء ، الزهد ، الصلاة و ماهیتها . رسالۃ الطبر ، رسالۃ فی المشق ، العلم اللدنی ، رسالۃ سلامان و ابسال ، رسالۃ فی کلمات الصوفیه ، فی مخاطبات الارواح بعد مفارقه الاشباح ، بیان المعجزات و الکرامات ، مواقع الالهام .

صوفیه بر اثر عدم اعتقاد بعلوم ظاهر و کافی ندانستن آن برای وصول بحضرت حق ، نسبت بفقها و متکلمین و فلاسفه حالت انکار داشتند و همین حال است که ازبیم رجعت به علم قال (قال) و دور ماندن از علم حال (حالت) منجر بنابود کردن کتب در میان صوفیه می شد. از همینجاست که صوفیه علم ظاهر را چون «مطلقه» محسوب میداشتند و میگفتند «بداین هذالامر کسر المعایر و خرق الدفاتیر و نسیان العلوم»<sup>۱</sup>.

۱ . راجع بکیفیت مخالفت صوفیه قرن چهارم با علوم ظاهر و از میان بردن کتب رجوع شود

به اسرار التوحید چابید کتر صفا س ۴۷۱ . ۵۰ .

# فصل سوم

## وضع علوم در قرن چهارم

### ونیمه اول قرن پنجم

دوره‌یی که مورد مطالعه ماست از حیث تکامل علوم و ظهور علمای بزرگ  
مهمترین دوره اسلامی است. در این قرن بزرگترین علمای دوره اسلامی در هر يك از  
شعب علوم عقلی و نقلی ظهور کردند و در حقیقت حاصل زحمات مسلمانان در قرن دوم  
و سوم در این دوره برداشته شده است و اگر چه مقدمات انحطاط علوم عقلی خاصه الهیات  
و ریاضیات در همین دوره فراهم آمد لیکن اثر آن در دوره بعد یعنی نیمه دوم قرن پنجم  
و قرن ششم که دوره تسلط ترکان و قدرت قهقهاست آشکار شد. اینست که در این دوره  
شاهد جریانهای مختلفی در عالم اسلامی نسبت به علوم، خاصه کلام و فلسفه و فروع آن  
هستیم. در این دوره از طرفی مخالفان این علوم متدرجاً تحصیل قدرت میکردند و از  
جانبی علمای بزرگ اسلامی کاملترین آثار را در علوم بدیهیآوردند و چون ازین عهد  
بگذریم بتحقیق و تعمق علما و اتقان عمل آنها کمتر باز میخوریم.

راجع بر و اچ علم در ایران دوره مذکور اشارات متعدد در دست

داریم و علی الخصوص جغرافیا و یسان قرن مذکور از چگونگی

حال علم و علما در بلاد مهم از قبیل شیراز و ری و اصفهان و دینور

ویشابور و بخارا و جز آنها اطلاعاتی داده اند که همه آنها دلیل بر رواج علم و ادب

رواج علم



واحترام علما و ادباست و غالب کتب رجال هم ناطق بهمین حقیقت است .  
 پادشاهان ایرانی این عهد غالباً مردمی دانشمند و دانش دوست بودند و وزراء  
 آنان نیز کمتر از حلیه علم و ادب عاری و بیشتر از مشاهیر علما و بلغاء عصر خود محسوب  
 می شده اند مانند ابن العمید و صاحب بن عباد و المهلبی و شاپور بن اردشیر و ابن سعدان  
 و ابوعلی بن سینا که همه از وزراء مشهور آل بویه و هریک در یکی از فنون و علوم سرآمد  
 اقران بوده اند و مانند بلعمی و جیهانی و عتبی در دولت سامانی و ابو الحسن السهلی (یا  
 السهلی) در دولت خوارزمشاهان که چراغهای درخشانده علم و ادب در مشرق محسوب  
 می شدند و همین حال را در غالب شاهان نیز می توان مشاهده کرد چنانکه از میان  
 پادشاهان بویی ، عضدالدوله و عزالدوله ابو منصور بختیار ، و تاجالدوله پسر عضدالدوله  
 علاوه بر تشویق علما و ادبا خود هم از علم و ادب اطلاعات وافر داشته اند .

از خوشبختیهای علمای این عصر رواج کتب و وجود مقدار

زیادی از آنها در بازارهای وراقان ( کتابفروشان ) هر شهر بود .

### رواج کتب

بعضی از بازارهای وراقان مثل بازار بغداد علاوه بر آنکه

محل نمر کز کتب بسیار از انواع مختلف بود محلی هم برای اجتماع علما و حکما  
 و بحث و نظر آنها بوده است و از آن جمله اجتماعی است از ابو سلیمان منطقی سجستانی  
 و فلاسفه معروف بغداد که در بازار وراقان بغداد نزدیک دروازه بصره تشکیل میدادند  
 و اشخاص مشهوری مانند ابوز کریبای صیمری و ابو الفتح اوشجانی و ابوبکر قومی  
 و بحیی بن عدی و جز آنان در آن اجتماع می نمودند و بی بحث و نظر و تحقیق در مسائل  
 مختلف فلسفی مبادرت میکردند و ابو حنیان توحیدی اشاراتی باینگونه اجتماعات در  
 کتاب خود بنام المقابسات دارد .

در این قرن در هر یک از جوامع بزرگ کتابخانه‌یی موجود

بود که کتب آنها از راه وقف بدست می آمد و مخصوصاً پادشاهان

### کتابخانه‌ها

را بجمع کتب و تشکیل کتابخانه‌های بزرگ و اح شدید بود

چنانکه در بغداد دوری و بخارا و غیره خلفا و پادشاهان بویی و سامانی کتابخانه‌های عظیم

داشتند . در مغرب هم خلفای اموی اندلس و خلیفه فاطمی مصر کتابخانه‌های بزرگ

داشتند مثلاً فهرست کتابخانه الحکم اموی صاحب اندلس (م. ۳۶۶) از چهل و چهار دفتر ترتیب می یافت که هر يك حاوی بیست و ورق بود و در آنها جز اسماء کتب چیزی وجود نداشت و با اینحال خلیفه اموی برای خریداری کتب کسانی ببلاد مشرق میفرستاد ، میگویند کتابخانه الحکم شامل ۴۰۰۰۰۰ مجلد کتاب بود . کتابخانه بزرگ قاهره در قصر خلفای فاطمی مزین بکتب فراوان بود چنانکه شماره آنها را تا ۱۶۰۰۰۰۰ گفته اند و ازین میان شماره کتب مربوط بعلوم اوائل ۱۸۰۰۰ بود<sup>۱</sup>.

در بغداد هم کتابخانه های عظیم دایر بود . کتابخانه مشهور «بیت الحکمة» یا «خزانة الحکمة» مهمترین مرکز تجمع دانشمندان ، که از دوره هارون ایجاد شده و در عهد خلافت مأمون توسعه یافته بود ، در قرن چهارم دایر بوده است زیرا ابن الندیم الوراق مؤلف الفهرست (م. ۳۸۵) آنرا وصف کرده است و بعد از آن تاریخ هم کوبا تا زمان غلبه تاتار بر بغداد (۶۵۶ هجری) همچنان دایر بوده است<sup>۲</sup>.

در همین عصر در ایران نیز کتابخانه های بزرگ بوده است . المقدسی کتابخانه عضدالدوله دیلمی را در شیراز دیده و درباره آن گفته است هیچ کتابی ناعهد عضدالدوله در انواع علوم تألیف شده بود مگر آنکه در آن کتابخانه جمع شده باشد و کتب مربوط بهر يك از انواع علوم در اتاقهای معینی جمع آمده بود و این کتابخانه فهرست هایی داشت که اسمی کتب در آنها ثبت شده بود<sup>۳</sup>. ابو الفضل بن العمید وزیر معروف آل بویه نیز کتابخانه بزرگی حاوی صدها کتاب در علوم مختلف و انواع حکم و آداب داشت که نزد او از همه اموالش عزیز تر بود و خازن آنها ابوعلی بن مسکویه ادیب و مورخ و حکیم بزرگ ایرانی بوده است<sup>۴</sup>.

شاگرد و جانشین ابن العمید یعنی صاحب کافی اسمعیل بن عباد (م. ۳۸۴) هم

۱ - رجوع شود به تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ، دکتر صفاج ، چاپ اول ، س ۱۰۴ - ۱۰۵ .  
خطط مغربی ج ۱ س ۴۰۹ و ۴۰۸ و ج ۲ س ۳۴۲ . الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع الهجری ج ۱ س ۲۸۶-۲۸۷

۲ - راجع به بیت الحکمة رجوع شود بتاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ چاپ اول ، س ۴۸-۵۰

۳ - احسن التقاسیم س ۴۴۹

۴ - راجع باین کتابخانه رجوع شود بجلد سوم از تجارب الامم ابن مسکویه

درین امر از استاد خود پیروی کرده بود چنانکه وقتی نوح بن منصور سامانی او را بوزارت خود دعوت کرد از عندهایی که آورده بود یکی آن بود که حمل اموالش برای او دشوارست زیرا فقط از کتب علم چهارصدبار شتر با بیشتر دارد. فهرست کتب او در ده مجلد بود و این کتابخانه عظیم بعد از صاحب بن عباد هم باقی ماند چنانکه وقتی محمود غزنوی ری را تصاحب کرد از آن خزانه کتب تمام کتب مربوط بکلام را بیرون کشید و آتش زد و باز در حوادث مربوط بقلبه سلطان محمود بر شهری نویسته اند که او از کتابخانه بزرگ شهر ری تمام کتب فلاسفه و مؤلفان معتزله و کتب نجوم را سوخت و از بازمانده کتب صدبار کتاب از ری بغزین برد<sup>۱</sup>.

در سال ۳۸۳ ابو نصر شاپور بن اردشیر وزیر صمصام الدوله و بهاء الدوله دیلمی دارالعلمی در بغداد تأسیس کرد و این دارالعلم کتابخانه عظیمی داشت که بعد از تسلط سلاجقه بر بغداد در سال ۴۴۷ دچار هب و حرق شد و عدد کتب این کتابخانه از ده هزار متجاوز بود<sup>۲</sup>.

هنگامیکه ابویوسف قزوینی معتزلی (م. ۴۸۸) وارد بغداد میشد ده بار شتر کتاب با خود داشت<sup>۳</sup>.

یکی از کتبات عضدالدوله دیلمی بنام ابوعلی بن سوار کتابخانه‌یی در شهر رامهرمز و کتابخانه دیگری در بصره ایجاد کرد و برای کسانی که بآن کتابخانهها مراجعه و از آنها استفاده میکردند مواجبی مقرر نمود و در کتابخانه رامهرمز یکی از شیوخ معتزله همواره مشغول تدریس کلام بر روش معتزله بود<sup>۴</sup>.

در بخارا شاهان سامانی کتابخانه عظیمی داشتند حاری انواع کتب که ابوعلی ابن سینا از آن استفاده کرد. وی در باره این کتابخانه گفته است که اتاقهای بسیار داشت و در هر یک صندوقهایی از کتب بود، در اتاقی کتب عربی و شعر و در دیگری

۱ - تاریخ الخلفاء سیوطی و الکامل ابن الاثیر حوادث سال ۴۲۰

۲ - کامل التواریخ ابن الاثیر حوادث سال ۳۸۳

۳ - طبقات الشافعیه سبکی ج ۲ ص ۳۲۰

۴ - احسن التقاسیم ص ۴۱۴ - فهرست ص ۱۴۹

فقه و همچنین در هر يك از آنها کتبی در یکی از ابواب علم موجود بود و من فهرست کتب اوائل را خواندم و بهر چه حاجت داشتم مراجعه کردم و کتابهایی دیدم که بسیاری از مردم اسم آنها را هم هرگز نشنیده بودند و من نیز پیش ازین آنها را ندیده بودم و پس از آن هم بیافتم<sup>۱</sup> و همین کتابخانه چنانکه ابوعلی گفته است اندکی بعد از استفاده او دچار حریق شد.

بعد از قرن چهارم و آغاز قرن پنجم بسیاری ازین کتابخانهها باقی بود و مثلاً باقوت حموی که اندکی پیش از حمله مغول در خراسان و ماوراءالنهر بوده است در مرو دوازده کتابخانه دیده بود که در یکی از آنها نزدیک دوازده هزار مجلد کتاب وجود داشت و این خزائن بقول باقوت «سهلة التناول» بود چنانکه خانه باقوت هیچگاه از دو بست مجلد یا بیشتر از کتب آنها خالی نبود بدون آنکه گرو بدهد و حال آنکه قیمت آنها بدویست دینار میرسید.

این خزائن کتب که یاد کرده ایم قسمتی از آنهاست که از امانان اطلاع حاصل شده است<sup>۲</sup> و حال آنکه درین دوره پر نفوذت که مزین بوده است بوجود دانشمندان بی شمار و امرای دوستدار علم و رجال و ثروتمندان دانش دوست، کتابخانههای خصوصی و عمومی و کتابخانههای متعددی که وقف مدارس و جوامع بوده شماره نداشت و اگر در شرح احوال رجال علم و ادب قرن چهارم و پنجم پژوهش کنیم بنام بسیاری ازینگونه خزائن باز خواهیم خورد.

نخستین مرکز تعلیم مسلمانان مساجد بود. مسجد از آغاز

دوره هجرت مرکز تجمع مسلمانان و اخذ تصمیمات سیاسی

و تعلیمات دینی بود سنتی که از عهد پیغمبر و خلفای راشدین

ایجاد شد بعد از آنان دیر گاهی در میان مسلمانان باقی ماند<sup>۳</sup>. در ایران دوره اسلامی

### مرکز تعلیم

۱ - طبقات الاطباء ابن ابی اصیبه چاپ مصر ج ۲ ص ۴ (رساله سر کنخت ابوعلی که در آن کتاب نقل شده است)

۲ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به الحضارة الاسلامیة ج ۱ ص ۲۸۶ ببعد

۳ - رجوع شود بقالة آموزشگاههای ایران اسلامی بقلم نگارنده این اوراق در مجله آموزش و پرورش سال یازدهم شماره پنجم و ششم

هم این سنت از قرن دوم و سوم بی‌عده معمول بود و در بسیاری از مساجد که در بلاد این کشور ایجاد شد بنا بر اطلاعات و شواهدی که در دست داریم حوزه‌های تدریس دایر بود و از آن جمله است در سیستان<sup>۱</sup> و بخارا<sup>۲</sup> و بلخ و هرات و فارس و غیره<sup>۳</sup>. در نیشابور که تا حمله مغول از اتمهات بلاد اسلامی بود از اینگونه مساجد بزرگ که مرکزیت تعلیم داشته باشد بسیار وجود داشت مانند مسجد مطرزی<sup>۴</sup> و مسجد قدیم نیشابور و جامع منیعی. جامع منیعی نیشابور که آنرا ابوعلی حسان بن سعد از بزرگان نیشابور (م. ۴۶۳) ساخته بود، کتابخانه معتبری داشت که در سال ۵۴۸ در حمله غزان بختارفت رفت و دانشمندان بزرگی در آنجا تدریس میکردند مانند اسعد بن مسعود العنبری نیشابوری متولد سال ۴۰۴ که در آن مسجد مجلس املاء داشت و درین مجلس محدثین و ائمه وقت حاضر میشدند<sup>۵</sup> و مانند مسجد عقیل که کتابخانه بزرگی داشت<sup>۶</sup>.

هر یک از استادان درین مساجد حلقه‌هایی تشکیل میدادند و در آنها بتعلیم علمی از قبیل حدیث و قرأت قرآن و علوم ادبی و فقه مبادرت میشد و این رسم همه مساجد اسلامی بود که در آنها حلقه‌هایی برای تعلیم و املاء احادیث و علوم از طرف دانشمندان و ائمه مشهور تشکیل می‌شد. اهمیت این حلقه‌ها بسته بمقام استاد و ارزش موضوع درس بود چنانکه گاه بعضی از حلقات بی‌اندازه موسعت می‌یافت و قسمت بزرگی از مساجد را شامل می‌گردید.

در ایران هم وضع بهمین منوال بود و در مساجد و جوامعی که در شهرهای معروف موجود بود از اینگونه حلقات تشکیل می‌یافت و در آنها فقها و محدثان و مفسران و قراء بزرگ تدریس میکردند. مثلاً شیخ ابو محمد عبدالله الجوبینی پدر امام الحرمین جوینی

۱ - تاریخ سیستان ص ۸۹

۲ - تاریخ بخارا ص ۶۷ و ۶۹

۳ - دائرة المعارف اسلامی ج ۳ ص ۴۰۱

۴ - راحة الصدور چاپ ایمن ص ۱۸۰

۵ - معجم الادبا ج ۲ ص ۹۷-۹۸

۶ - تاریخ بیهن ص ۲۱

متوفی سال ۴۳۸ در نیشابور مجلس مناظره و تعلیم خاص داشت و ابوتراب عبدالباقی المراغی در یکی از مساجد همین شهر حلقه درس داشت و ابو عبدالله الخبازی در مسجدی که بنام او مشهور بود تدریس مینمود و حتی گاه ممکن بود دانشمندان مشهوری که از شهرها می گذشتند از طرف سلاطین مأمور تشکیل حلقه‌هایی در جوامع شوند چنانکه امام عبدالله الحلیمی فقیه معروف (م. ۴۰۳) وقتی بنیشابور رسید از جانب پادشاه غزنه مأمور تشکیل حلقه‌ی در نیشابور گردید و او در تمام مدت اقامت خود در نیشابور در حلقه خویش مشغول املاء حدیث بود.<sup>۱</sup>

غیر از مساجد که مدتها از مراکز مهم تعلیم بود در قرن چهارم علی‌الخصوص ایجاد اماکن خاصی برای تعلیم علوم دینی و ادبی بنام مدارس معمول شد و ایرانیان در ایجاد این مدارس از میان همه ملل اسلامی سمت تقدم دارند. از جمله مدارس قدیم ایران یکی مدرسی است که حسن بن قاسم معروف بداعی صغیر (مقتول سال ۳۱۶) در آمل ایجاد کرد.<sup>۲</sup> در ظاہران از اعمال طوس برای الحانمی (م. ۳۹۶) دانشمند بزرگ قرن چهارم مدرسه‌ی ایجاد شد که در آن بتدریس مشغول بود و در نیشابور هم چند مدرسه وجود داشت.<sup>۳</sup> از آن جمله است مدرسه‌ی که اهل نیشابور برای ابن فورک الاسفہانی (م. ۴۰۶) ساخته و او را از اسفهان بنیشابور آورده بودند تا در آنجا تدریس کند و نیز مدرسه‌ی که برای رکن الدین الاسفرائینی (م. ۴۱۸) ساخته شد.<sup>۴</sup> غیر از این مدارس که گفته‌ایم در نیمه اول قرن چهارم در نیشابور چند مدرسه مشهور بود از آن جمله است مدرسه بیہقی که امام ابوالحسن محمد بن شعیب البیہقی فقیه شافعی (م. ۳۲۴) در کوی سیار نیشابور ایجاد کرده و اسعد بن معمود عتبی نیشابوری فقیه مشهور در آنجا ساکن بوده است.<sup>۵</sup> این مدرسه را مدرسه کوی سیار نیشابور هم می‌گفته‌اند و امام ابوالحسن علی بن الحسین بیہقی چندی بعد در همین مدرسه تدریس می نمود.

۱ - در باب این موارد مختلف رجوع کنید بطبقات الثانیة سبکی چاپ مصر ج ۲ ص ۲۰۸ و ۲۱۹ و ۲۰۲ و ۲۰۴ و ۱۴۷ و غیره  
 ۲ - تاریخ اولیاء اللہ آملی چاپ تهران ص ۸۱  
 ۳ - دائرة المعارف اسلامی ج ۲ ذیل کلمه مسجد  
 ۴ - تاریخ بیہق ص ۱۵۸

وی اوقات طلاب این مدرسه را سه قسمت کرد يك قسمت برای تدریس و يك قسمت برای املاي حدیث و يك قسمت برای تذکیر و وعظ مسلمانان<sup>۱</sup>، و همین مدرسه را امام جمال الاسلام حسین بن محمد بن حسن الفوران (م. ۵۱۹) یکبار تعمیر کرد و در آنجا مدفون شد<sup>۲</sup> و امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک بن عبدالله جوینی (م. ۴۷۸) استاد غزالی در همین مدرسه نزد ابو القاسم الاسکاف الاسفراینی اصول میآموخت<sup>۳</sup>.

دیگر از مدارس مشهور نیشابور که تا اواخر قرن ششم از آبادی آن اطلاع داریم مدرسه صاعدیه است که جد ابو الحسن علی بن قاسم بیهقی مؤلف تاریخ بیهق (م. ۵۶۵) یعنی ابو سلیمان فندق بن ایوب در آن فقه تدریس میکرد<sup>۴</sup> و گویا این همان مدرسه باشد که نصر بن ناصر الدین سبکتکین، سپهسالار خراسان از قبل محمود بن سبکتکین در سال ۳۸۹ آنرا در جوار قاضی ابو العلاء صاعد بن محمد ساخت و در بعضی مآخذ نام آن «مدیه» هم ضبط شده است. دیگر مدرسه صابولیه که پیش از حمله غز بخراسان معمور بود<sup>۵</sup> و دیگر مدرسه سرآجان که از اوایل قرن پنجم دائر بوده است<sup>۶</sup>.

علاوه بر اینها در اوایل قرن پنجم در نیشابور چهار مدرسه بزرگ برای چهار طایفه کرامی و شیعی و حنفی و شافعی وجود داشت که یکی از مشاهیر ناحیه بیهق در قرن چهارم و پنجم بنام ابو القاسم علی بن محمد بن حسین بن عمرو یا ابو القاسم عمرو ساخته بود نخست بنام امام ابو القاسم عبدالعزیز بن یوسف بیهقی جد ابو الحسن بیهقی دانشمند معروف قرن ششم برای فرقه حنفیه که تا اواخر قرن ششم از آبادی آن خبر داده اند. دوم برای شافعیه بنام ابو الحسن حنّانی واعظ نیشابوری (م. ۴۱۶) در نوکوی نیشابور

۱ - تاریخ بیهق ص ۱۷۲

۲ - ابضا ص ۲۳۶

۳ - طبقات الشافعیه سبکی ج ۳ ص ۲۰۲ و ۲۰۴

۴ - تاریخ بیهق ص ۱۸۶

۵ - ترجمه تاریخ بیهقی چاپ تهران ص ۴۴۱

۶ - ترجمه تاریخ بیهقی ص ۲۰۴

۷ - اسرار التوحید چاپ دکتر صفا تهران ۱۳۳۲ شمسی ص ۱۲۸

که آن هم در قرن ششم آباد و قبر حنّانی در آن واقع بود . سوم برای طایفه کرامیه بنام ابوسعکر عبدالله و ابوسهل پسران ابوذر محمد بن محمد المطوعی (م. ۴۰۱) در کوی شادراه نساپور که در قرن ششم ویران شده بود . چهارم برای سادات و اتباع ایشان یعنی شیعه و عدلیه (معتزله) وزیدیه بنام امام علی بن عبدالله بن احمد نیشابوری معروف به ابن ابی الطیب (م. ۴۱۸) در کوی اسفربس نساپور<sup>۱</sup> . معروفست وقتی که ابوالقاسم عمر و ابن کار را کرد صاحب برید بسطان محمود انبهاء کرد ، سلطان غلام فرستاد و او را بحضرت غزنی بردند فی جمادی الاولی سنة اربع عشرة و اربعمائه . چون بحضرت غزنی رسید سلطان بادی عتاب کرد که چرا يك مذهب را که معتقدتست نصرت نکنی وائمه آن طایفه را مدرسه بنانتهی ؟ جمله طوایف را چون يك شخص مدرسه سازد و تربیت کند برخلاف معتقد خویش کاری کرده باشد و هر که برخلاف معتقد خویش کاری کنند ربا و سمعها بود نه تقرب را بحق تعالی . پس شفا مراسم شفاعت اقامت کردند تا خلاص یافت<sup>۲</sup> . برای امام ابوالقاسم قشیری هم در سال ۴۳۷ مدرسه بی در نیشابور ساخته شد .

در شهرهای دیگر ایران هم تا اوایل قرن پنجم چند مدرسه ساخته شد مثلاً در بسزوار خواجه امیرك از بزرگان قرن چهارم مدرسه بی ساخت که در قرن پنجم دایر بود و امام احمد بن علی بیهقی خسرو گردی فقیه معروف بامر نظام الملك از خسرو گرد (در لاجیه بیهق) بسزوار منتقل شد و در آن مدرسه مأوی ساخت<sup>۳</sup> . ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی که تا سال ۴۰۱ وزیر محمود غزنوی بود در بلخ مدرسه بی بنا کرد<sup>۴</sup> . هنگامی که سلطان محمود (متوفی بسال ۴۲۱) از فتح قنوج باز میگشت (۴۰۹) مسجد جامعی در غزنین بنا کرد و در جوار این مسجد مدرسه بی بنا نهاد و آنرا بنفائس کتب و غرائب تصانیف ائمه مشحون کرد مکتوب بخطوط پاکیزه و مقید بتصحیح علما و فقها،

۱ - رجوع شود به تاریخ بیهق س ۱۹۴ - ۱۹۵ و صحائف ۱۸۵ و ۲۰۵ و ۲۲۰ و ۲۲۱

۲ - تاریخ بیهق س ۱۹۴ - ۱۹۵

۳ - تاریخ بیهق س ۲۰۷

۴ - جوامع العکایلت و لوامع الروایات عوفی



و ائمه فقه و طلبه علم روی بدان نهادند و بتحصیل علم مشغول شدند و از اوقاف مدرسه و جوهر و ائب و مواجب ایشان موظف میگشت<sup>۱</sup>، حمدالله مستوفی نیز از وجود مدرسه‌یی در غزنین بعهد سلطان محمود خبر داده است<sup>۲</sup>.

چنانکه ازین شرح برمیآید شماره مدارس قرن چهارم با آنکه هنوز ابتدای تأسیس آنها در ممالک اسلامی بوده است، قابل توجهت و اینکه برخی از محققان قدیم گفته‌اند که نظام الملك نخستین بانی مدارس است متوجه وجود این مدارس پیش از عهد نظام الملك نبوده‌اند.

از خصائص این مدارس یکی آن بود که معمولاً هر يك از آنها برای فرقه معینی از فرق اسلامی تأسیس می‌شد و پیروان فرق دیگر را در آن اجازه ورود نمی‌دادند و فقط مباحث فقهی و کلامی آن فرقه معین را در آنجا تدریس میکردند. هر يك از این مدارس مدرسان مخصوص داشت و در بعضی از آنها برای مدرسان و محصلان راتبه خاص معین میشد. تعلیم علوم حکمی در این مدارس ممنوع بود زیرا واقفان این مدارس بقصد اجر اخروی بتأسیس مدارس مذکور قیام میکردند و طبعاً بتعلیم علوم اوایل که مکروه و ممنوع بوده در آنها رضامیدادند. پس این مدارس وسیله نشر علوم دینی و علوم لسانی و ادبی عرب، که لازمه علوم دینی بوده است، می‌شد و از رواج علوم حکمی می‌کاست و در همانحال وسیله مؤثری برای ترویج زبان و ادیب عربی در ایران بود.

برای تعلیم علوم عقلی معمولاً مراکز رسمی و عمومی وجود نداشت و این گونه حوزه‌های درس اختصاصی بود مگر تعلیم فن طب که بیشتر در بیمارستانها صورت میگرفت. اینک میگردانیم بذكر هر يك از علوم درین عهد:

## ۱ - علوم شرعی

علوم شرعیه دنباله ترقیات قرآنی دوم و سوم را درین عهد طی میکرد. در علم قراءت قرآن از اوایل این عهد دسته‌یی مانند ابو الحسن محمد بن احمد

۱ - ترجمه تاریخ یبسی ص ۴۲۲ - ۴۲۳

۲ - تاریخ گزیده ص ۴۰۱

ابن ایوب بن شنبوذ (م. ۳۲۸) و ابوالفرج محمد بن احمد بن ابراهیم الشنبوذی (م. ۳۸۸) و ابوبکر العطار المَعْرِي (م. ۳۵۴) ظهور کرده و با آوردن اقوال شاذی مبادرت جسته بودند. لیکن رجال دولت عباسی برای آنکه از اختلاف کلمه در باب قرآن جلوگیری کنند با آنان بسختی رفتار میکردند چنانکه ابوعلی مقله ابن شنبوذ را چوب زد و از راه تهدید از او خطی مبنی بر توبه گرفت و از ابوبکر العطار هم خطی مبنی بر همین معنی گرفتند. نتیجه این امر آن شد که در قرن چهارم جلوات امة اختلاف در قرائت قرآن گرفته شد چنانکه اعتقاد بقول قراء سبع درین دوره تسجیل گردید و در همه بلاد ایران چنانکه از قول المقدسی برمیآید قرائت های مشهور معمول و مقبول بود.

تفسیر قرآن هم درین دوره مانند قرن سوم در حال پیشرفت بود. در آغاز این قرن بزرگترین مفسر قرآن در قرون اولیه هجرت میزبست و او محمد بن جریر الطبری است که پیش ازین راجع بکتاب اوستخون گفته ایم. وی کسی است که در تفسیر خود بین روایة و درایة را جمع کرد و با این حال از میان این دو بیشتر جانب روایة گرفت و بدین سبب کتاب تفسیر وی مقبول مسلمین شد. طبری معتقد بود که در تفسیر قرآن رأی دخالتی ندارد مگر در مورد تفسیر لغوی. اصولاً تفسیر مبنی بر رأی مقبول نظر مسلمین نبود و با اینحال از موقعی که جهمیة در عالم اسلام ظهور کردند تاویل در آیات قرآن شروع شد و در قرن چهارم دسته هایی مانند معتزله و اسمعیلیه و صوفیه جداً این فکر را دنبال میکردند. از جمله بزرگترین مفسران معتزله ابوعلی جبائی است و اشعری شاگرد و خصم او درباره تفسیر او میگفت در این تفسیر حرف واحدی هم از مفسران قدیم روایت نشد و ابوعلی درین کار بوسوسه های شیطانی اعتماد کرد<sup>۱</sup>. و همچنین ابوبکر نقاش معتزلی (م. ۳۵۱) التفسیر الکبیر را که دوازده هزار ورق داشت تألیف کرد<sup>۲</sup>. و تنها کسی از میان معتزلیان که توانست درین کار ازو پیشی گیرد عبدالسلام قزوینی شیخ معتزله بغداد بود که تفسیری در سیصد مجلد و بقول سبکی<sup>۳</sup>

۲ - الفهرست ابن الندیم ص ۵۰

۱ - الحضارة الاسلامیة ج ۱ ص ۲۲۵

۲ - طبقات الشافیه ج ۲ ص ۲۲

در هفتصد مجلد پرداخت. علت تفصیل بی سابقه تفسیرهای معتزله آن بود که این قوم در تفسیر خود طریق تأویل می گرفتند و در هر مورد توضیحات مفصل بنا بر رأی خود میدادند و درین کار بیشتر بانیات نظرهای خود توجه داشتند.

روش صوفیه در تأویل مانند معتزله بود یعنی اینان نیز هنگام تفسیر آیات توجه خاص بتأویل آنها برای اثبات طریقت خود داشتند و بهمین سبب تفسیر آنان نیز گاه در عظمت دست کم از تفسیر معتزله نداشت. تفسیرهای مهم صوفیه در ایران از حدود قرن پنجم بعد پیدا شد مانند تفسیری که خواجه عبدالله انصاری صوفی مشهور قرن پنجم نوشت و همین تفسیر است که در قرن ششم مورد نظر مؤلف کشف الاسرار و عده الابرار یعنی ابوالفضل رشیدالدین المبیدی قرار گرفته و تفسیر عظیم خود را در بیش از دو هزار صحیفه نوشت<sup>۱</sup>. برای آنکه از روش صوفیه در تفسیر قرآن اطلاعی حاصل شود مختصری در طریقه تألیف این کتاب سخن میگوییم: مبیدی در تألیف این کتاب نخست هر آیه از آیات قرآن را بیاری ساده و روان ترجمه کرد و آنگاه تفسیر آیه و وجوه معانی و قرائات مشهوره و سبب نزول و بیان احکام و ذکر اخبار و آثار و نوادری را که تعلق بان آیه دارد آورد و بعد از آن بذکر رموز عارفان و اشارات صوفیان و لطایف مذکران در باب آن آیه پرداخت. هنگام ذکر رموز عارفان و اشارات صوفیان تأویلات بسیار و توضیحات خارج از حدود لزوم در کتاب آمده و آرا بعظمتی که می بینیم در آورده است.

مشایخ صوفیه هر یک ضمن مجالس خود آیات قرآن را خواه بر اثر پریش حاضران و مریدان و خواه بتماسب کلام تأویل میکردند و این تأویلات را در کتب مقامات صوفیه بسیار میتوان دید<sup>۲</sup>.

شیعه نیز از اینگونه تأویلات داشته اند و مخصوصاً اسمعیلیه و قرامطیه بسبب اعتقاد بیاطن برای احکام و آیات آنها را بشدت تأویل میکردند و ازین روی مورد طعن

۱ - کاملترین نسخه‌ی که ازین کتاب موجود است شامل ۲۳۴۳ صحیفه است

۲ - برای نمونه رجوع شود به اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید موارد متعدد مختلف

وعلامت بسیاری از فرق دیگر اسلامی بودند .

از جمله همین تأویلاتست تفسیرهای حکما . ابوعلی سینا در پایان این دوره تفسیرهایی بر بعضی از سُورِ قرآن کریم دارد که فی الواقع یکی از انواع کلاهای اوست در تطبیق اصول عقاید فلسفی بر مبانی دین اسلام و از آن جمله است تفسیر تم استوی الی السماء و هی دخان ، تفسیر سورۃ الاخلاص ، تفسیر سورۃ الاعلی ، تفسیر سورۃ الفلق معروف به المعوذۃ الاولی ، تفسیر سورۃ الناس معروف به المعوذۃ الثانیة .

در مقابل این دسته‌ها که گفته‌ایم دسته‌های دیگر اسلامی همچنان بکار خود در تفسیر قرآن بتفصیل یا باختصار بر روش قدما ادامه میدادند . دربارهٔ خلف بن احمد صفاری نوشته‌اند که بیست هزار دینار برای تألیف تفسیر بزرگی از قرآن بر روش علما صرف کرده بود . این تفسیر مشتمل بود بر اقوال مفسران و تأویل متقدمان و متأخران و بیان وجوه قرآت و علل نحو و اشتقاق لغات و اخبار و احادیث ، و نسخه آن تا قرن هفتم وجود داشت . کتاب مذکور در صد مجلد بود و استفساخ آن جز بمعاونت نساج امکان نداشت . عظمت این کتاب و تفاسیر دیگری که گفتیم میرساند که تفصیل و اطناب دربارهٔ تفسیر قرآن کریم در قرن چهارم و پنجم امری عمومی شده بود .

توجه شاهان و امرای قرن چهارم بتهیه تفاسیر متقن منحصر بهمین بک مورد نیست چه نظیر همین عمل را منصور بن نوح پادشاه سامانی برای نقل تفسیر کبیر طبری از عربی بفارسی بدست علمای مختلف در خراسان انجام داد و ما شرح آنرا بعد ازین خواهیم دید .

از جمله مفسران بزرگ قرن چهارم ابو زید البلخی (۳۲۲-۳۷۴) متکلم و فیلسوف و نویسنده بزرگ ایرانی قرن چهارمست که شاگرد کندی و استاد ابو بکر محمد بن زکریای رازی بوده است . روش او در تفسیر آن بود که از تأویلات بعیده خود داری میکرد و فقط بظواهر آیات و تأویلات اکتفا مینمود و این روش خود را در کتاب نظم القرآن بکار برد . از جمله تفسیرهای فارسی قرآن در قرن چهارم غیر از آنکه از تفسیر طبری

۱ - ترجمه تاریخ یمنی م ۲۵۲ - ۲۵۳

۲ - معجم الادباء . یا قوت حموی چاپ مصر ج ۳ م ۲۹

ترجمه شده بود تفسیر 'جَبَائِی (م. ۳۰۳) را بفارسی ذکر کرده اند<sup>۱</sup>.

یکی از مسائلی که در کتب تفسیر قرن چهارم بسیار مورد تحقیق و مطالعه قرار میگرفت قصص قرآنست که خودمیدانی برای اختلاف فرقی گردیده بود. برخی از مفسران در این باب بهمان روش قدما اکتفا میکردند یعنی تحقیقات خود را مکتبی بر روایات مفسران اوای مینمودند ولی برخی دیگر در باب این قصص و همچنین در باب معجزات مذکور در قرآن بتأویلات عجیب می پرداختند<sup>۲</sup>.

علم الحدیث در قرن چهارم همان رواج و اهمیت سه قرن پیشین را داشت زیرا این علم از مبانی مهم استخراج احکام و وسیله بزرگ اطلاع از سنن نبوی و آموختن آن مانند آموختن قرآن و علوم وابسته بآن لازم بوده است. در باب اول دیدیم که در قرن سوم مسلمین چگونه پیشرفتهای اساسی در علم حدیث نائل شدند. در قرن چهارم دنباله کار ائمه حدیث در اواخر قرن سوم گرفته شد چنانکه یکی از کتب سته حدیث یعنی کتاب السنن را ابو عبد الرحمن النعمانی که در آغاز قرن چهارم در گذشته تألیف کرده است. روش کار در علم مذکور تا اوایل قرن چهارم آن بود که هر محدثی با رحلت در بلاد و مراکز مختلف تجمع احادیث و ملاقات محدثین احادیث را گرد میآورد و سلسله روایت را چنانکه دریافته بود حفظ میکرد. نتیجه این امر آن بود که يك حدیث بر روایات مکرر و با اختلافات جزئی چند بار تکرار میشد و گرد آوردن احادیث برای هر کس مستلزم صرف وقت بسیار بود و تدوین و تبویب آنها بصور مختلف کمتر تیسیر می پذیرفت. اما از قرن چهارم روش دیگری در علم الحدیث معمول شد و آن عبارتست از روایت حدیث بدون ملاقات رجال آن علم و بدون اجازه مکتوب از محدثین. نتیجه این روش آن بود که علمای علم حدیث بجای تحمل شدائد اسفار با مطالعه کتب حدیث ازین علم بهره مند میشدند و اشکالی نداشت که ازین راه هم ائمه بزرگی در حدیث پدید آیند که جای اصحاب ابن علم را در قرون متقدم بگیرند مثلاً ابن یونس ابو سعید عبد الرحمن بن احمد (۲۸۱-۳۴۷) بدون آنکه اقدام بر رحلت

۱ - الحضارة الاسلامیة ج ۱ ص ۲۲۲

۲ - در این باب رجوع شود به الحضارة الاسلامیة ج ۱ از صحنه ۲۲۷ ببند.

در بلاد کند امام منیقظ و حافظ حدیث شد<sup>۱</sup>. البته مرسوم شدن این روش دلیلی برای از میان رفتن روش قدما در جمع آوری حدیث نبود چنانکه یکی از رجالان بزرگ در اواخر قرن چهارم فوت شده و او ابن مُنْده (م. ۳۹۵) است که بعد از رحلت متمادی با مقدار کثیری از کتب حدیث و احادیثی که جمع کرده بود به وطن خود بازگشت و ابو حاتم محمد بن حبان صمرقندی (م. ۳۵۴) گفته است: «شاید ما علم حدیث را از هزار استاد میان چاچ و اسکندریه اخذ کرده باشیم». او مدتی در سمرقند سمت قضا داشت و عده زیادی برای اخذ علم از وی به دانش شهر رفتند<sup>۲</sup> و ابو یعقوب القراب الرخی (م. ۴۲۹) هم بر روش فوق بیشتر از یک هزار و دویست استاد را برای اخذ حدیث ملاقات کرد<sup>۳</sup>.

بنابراین در روش متضاد در قرن چهارم برای جمع احادیث در میان بود و به همین سبب میان علما درین باب اختلافی وجود داشت. مثلاً نسبت بابو الفرج اصفهانی که الدار قطنی محدث مشهور ازو استماع حدیث کرده است این عیب را گرفته اند که معمولاً وارد سوق الوراقین (بازار کتاب فروشان) که دکان های آن مملو از کتب مختلف بود، می شد و مقدار زیادی کتاب می خرید و بخانه می برد و همه روایات خود را از آنها استفاده می کرد<sup>۴</sup>.

با تمام این احوال معمول شدن مطالعه احادیث در کتب مشهور حدیث باعث شد که حفاظ بزرگی در قرن چهارم برای احادیث پیدا شوند و سرعت در تعلم علم حدیث فزونی گیرد.

از بزرگترین محدثین قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری از آنها که مذکور کرده ایم رجال ذیل را در بغداد و شهرهای ایران میتوان نام برد:

۱ - حسن المعاصرة از سیوطی ج ۲ ص ۱۶۴ نقل از الحضارة الاسلامیة

۲ - طبقات الشافعیة ص ۲ ج ۲ ص ۱۴۱

۳ - ایضاً ج ۲ ص ۱۱۴

۴ - الحضارة الاسلامیة ج ۲ ص ۲۱۶

۵ - ایضاً ص ۳۱۷ - ۳۱۸

ابوالحسن علی بن عمر البغدادی الدارقطنی<sup>۱</sup> محدث بزرگ و فقیه مشهور شافعی و عالم باختلاف الفقها، صاحب کتب بسیار در فقه و حدیث بود و بسال ۳۸۵ در گذشت.

ابوبکر محمد بن منذر النیسابوری از ائمه بزرگ حدیث متوفی بسال ۳۱۶ ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی مصنف بزرگ در حدیث و فقه و مؤلف السنن الکبیر و السنن الصغیر (م. ۴۵۸)

محدثین قرن چهارم در اصلاح تصحیفات احادیث و تبویب و جرح و تعدیل آنها کوشش بسیار کردند. تحقیق در باب رجال حدیث و جدا کردن محدثین نفع و ضعیف از یکدیگر و تألیف کتب طبقات در قرن چهارم معمول بود و حتی طبقات محدثین هر یک از بلاد را هم مورد مطالعه قرار میداده اند. مثلاً ابی نعیم احمد بن عبدالله اصفهانی (م. ۴۳۰) در کتاب «ذکر اخبار اصفهان»<sup>۲</sup> و خطیب بغدادی (م. ۴۶۳) صاحب تاریخ بغداد طبقات محدثین مربوط باین دو شهر را در نهایت استقصاء آورده اند. از جمله اینگونه کتب در اوایل قرن پنجم یکی طبقات الفقهاء ابواسحاق شیرازی (م. ۴۷۶) است.

علم فقه در قرن چهارم بیشتر بطرف توقف و تسجیل رفته و کمتر متوجه ابتکار بوده است. دوره ابتکار در تشریح دوره پیش ازین عهد بوده و عهدی که در آن مشغول مطالعه ایم دوره اعتقاد بفقهای بزرگ قدیم و بحث در احوال و احکام و عقاید آنان و قبول روش برخی و ترك روش بعضی دیگر بوده است.

درین قرن در شهرهای ایران مذاهب مختلفی وجود داشت که برخی بطرف ضعف و فراموشی میرفتند و بعضی قوت می یافتند. المقدسی راجع بمذاهب مردم ایران در هر ناحیه توضیحات و اطلاعاتی داده است. از اوایل قرن چهارم مقارن فوت محمد بن جریر الطبری (۳۱۰) حنابله در بغداد قوت بسیار یافته بودند و این تنها مذهب اهل حدیث است که درین قرن قوت یافته بود زیرا سایر مذاهب اهل حدیث مانند مذهب

۱ - منسوب بدارقطن یا دارالقطن نام محله ای از بغداد. رجوع شود به معجم البلدان یا نوت

۲ - برای اطلاع از احوال او رجوع شود به طبقات الشافعیة سبکی ج ۷-۱۱

نوربه راه انحطاط گرفت و با آنکه در اواسط قرن چهارم در شهرهایی از قبیل اصفهان و دینور معتقدین بمذهب نوربه بسیار بوده اند<sup>۱</sup> اما در آغاز قرن پنجم آثار ضعف در آن آشکار شد چنانکه بعد از فوت عبدالغافر بن عبدالرحمن الدینوری فقیه بزرگ نوربه در بغداد کسی از پیروان آن مذهب نبود که شایسته جانشینی او باشد.

از مذاهب دیگر فقهی که در قسمتی ازین دوره در ایران رائج بود مذهب داوودیه امت که در اصفهان معتقدین کثیر داشت و حتی بسیاری از کارهای بزرگ را در فارس علمای این مذهب در دست داشتند زیرا اعضا الدوله خود از دوستداران این مذهب بوده است<sup>۲</sup>.

در اوایل قرن چهارم محمد بن جریر الطبری مذهب مشهور طبریه را در فقه آورد و مذهب اومدنی بعد از وی باقی بود.

از مذاهبی که در این دوره رواج روز افزون می یافت مذهب شافعی بود. مخصوصاً این مذهب میان صوفیه توسعه پیدا میکرد و برای صحت آن استدلالاتی می شد<sup>۳</sup>. از کسانی که مذهب شافعی را در مشرق ایران رواج دادند امام قفال است که مذهب شافعی را در ماوراءالنهر و خراسان پراکند و بر روی هم درین عهد در چاچ و ابلاق و طوس و ساوا بیورد و طراز و سواد بخارا و دندانقان و اسفراین و کرمان و بعضی بلاد دیگر شافعیه غلبه داشتند و در باقی بلاد مشرق غلبه با حنفیه بود. مع هذا در شهرهای دیگر مشرق هم شافعیه گاه دارای مشاغل مهم منبر و مسند قضاء بودند<sup>۴</sup> و در غالب این بلاد و نیز در بلاد جبال بین پیروان این دو مذهب مهم بهمان نحو که گفته ایم عصبیتانی رخ میداد<sup>۵</sup>. مردم قومس و جرجان و بعضی از مردم طبرستان حنفی مذهب بودند<sup>۶</sup>.

۱ - احسن التقاسیم ص ۲۹۰

۲ - ایضاً ص ۴۹

۳ - اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید جاب دکنر صفا ص ۲۰-۲۲

۴ - احسن التقاسیم ص ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۲۴

۵ - رجوع شود بهین کتاب ص ۲۳۴ - ۲۳۰

۶ - احسن التقاسیم ص ۳۶۰



در آذربایجان مذهب حنفی و حنبلی<sup>۱</sup> و در ری علاوه بر مذهب شیعه مذهب حنفی و شافعی معمول بوده است. مذهب شیعه در قلمرو حکومت آل بویه خصوصاً در بلاد جبال و فارس و طبرستان رواج بسیار داشت.

از بغداد گرفته تا شهرهای مهم خراسان و ماوراءالنهر همه جا درین عهد بنام فقهای بزرگ بازمیخوریم. از جمله فقهای مشهور این دوره در خراسان و ماوراءالنهر یکی محمد بن علی **قفال چاچی** است که ناشر مذهب شافعی در ماوراءالنهر بود. وی از طرفداران اعتزال و صاحب تألیفات بسیار در فقه و اصول است. وفاتش در سال ۳۶۵ اتفاق افتاد و دیگر ابواللیث محمد السمرقندی ملقب بامام الهدی (م. ۳۷۳) و ابوالحسن عبیدالله الکرخی (م. ۳۴۰) رئیس حنفیه عراق و ابوبکر الجصاص البغدادی (م. ۳۷۰) جانشین ابوالحسن عبیدالله که از تألیفات او کتاب احکام القرآن در دست است و ابوالحسن علی بن احمد البغدادی مشهور به **ابن القصار** (م. ۳۹۸) رئیس مالکیه عراق که قضاء آن شهر را برعهده داشت.

از مشاهیر فقهای شافعی این عهدند: ابوعلی حسن بن قاسم طبری مؤلف کتاب **المحرر** در علم خلاف و کتاب **الافصاح** در علم فقه (م. ۳۰۵) و احمد بن عمر بن سرج که مدنی قضاء شیراز را برعهده داشت و شماره تألیفات او بچهارصد میرسد (م. ۳۰۶) و ابواسحق مروزی که مدتها در عراق مشغول اشرف مذهب شافعی بود (م. ۳۴۰) و ابوالحسن علی بن محمد **المأوردی** مؤلف کتاب **الحاوی** که از مهم‌ترین کتب فقه شافعی است، و کتاب **الاحکام السلطانیة** که در آن مناصب دولتی را از لحاظ مذهبی شرح داد مانند امامت و شرائط آن و وزارت و اقسام آن و قضاء و حسبت و تصدی خراج و غیره، و کتاب **ادب الدین والدنیا** در اخلاق بنا بر اصول دینی، و کتاب **الافتناع** در فقه و **دلایل النبوة** و **قانون الوزارة**. وفاتش در سال ۴۵۰ در بغداد اتفاق افتاد.

از جمله مشاهیر ائمه حنابله **عبدالله بن داود سجستانی** (م. ۳۱۶) و ابوالقاسم **عمر بن حسین خرّقی** صاحب کتاب **المختصر** در فقه حنابله (م. ۳۳۴) را میتوان نام برد.

۱ - احسن التقاسیم ص ۲۷۹

۲ - برای اطلاع از احوال او رجوع شود به طبقات الشافعیه ج ۲ ص ۲۰۲ - ۲۱۴

علم کلام در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم از آن باب که آخرین ائمه مشهور معتزله و نخستین متکلمین مشهور اشعری مشغول مبارزه با یکدیگر بودند اهمیت بسیار داشت. علاوه برین قرن چهارم عهد ظهور فلاسفه بزرگ و دوره تألیف کتب معتبر در شعب حکمت بود و طبعاً این امر در ظهور متکلمین بزرگ هم مؤثر واقع میشد. ائمه بزرگ کلام در میان معتزله ایرانیانی بودند که در شهرهای ایران میزیستند و با از بلاد ایران بیگداد مهاجرت میکرده و در آنجا میمانده اند. عمده مباحث معتزله در قرن چهارم بحث در توحید و صفات خدا بود و این اثر مستقیم فلسفه یونانی در آن است. المقدسی درباره معتزله قوی دارد که نماینده فکر بسیاری از مردم قرن چهارم نسبت باین قوم است. وی ضمن بر شمردن صفات هر یک از فرق مذهبی قرن چهارم راجع باین قوم میگوید: کمتر دیده‌ام که معتزله از چهار چیز خالی باشند: اللطافة والدراية والفق والسخرية<sup>۱</sup>. و درین قرن واقعاً معتزله با اینگونه افکار و با اکره و بغض اکثر اهل سنت و حدیث مواجه بودند و علت عمده انکار کافه مسلمان نسبت بآنان توجه عمده این قوم بفلسفه یونان و انکار برخی از معتقدات مسلمین از قبیل کرامات و معجزات، و تأویلات بعیده آنان در آیات و امثال اینها بوده است. شاید همین اختلاف شدید میان اهل حدیث و دسته بزرگی از مسلمین با معتزله بود که فکر ایجاد یک مذهب کلامی را که حد وسط باشد بمیان آورد و ابو الحسن اشعری را بر آن داشت تا بین عقل و مذهب سنت موافقتی ایجاد کند.

اشعری تمسک بکتاب و سنت و آنچه را که از صحابه و تابعین و ائمه حدیث نقل شده بود دیانت خود اعلام کرد و گفت من قائل بهمان عقایدی هستم که احمد بن حنبل بود<sup>۲</sup>. با اینحال حنبله در آغاز امر با اشعری مخالفت داشتند و اشعری با همه نزدیکی خود با اهل سنت و حدیث و مذاهب ظاهری مدتها دچار مخالفت حنبله و کرامیه و امثال آنها بودند و مخالفت معتزله با آنان خود در تمام قرن چهارم ادامه داشت تا بنحوی

۱ - احسن التقاسیم ص ۴۱

۲ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۴۲

که دیده‌ایم از اوایل قرن پنجم شکست در کلر آنان افتاد. از مشاهیر ائمه اشاعره در این عهد که مبنای آن مذهب را استوار کرده‌اند یکی ابو حامد اسفرائینی است که از سال ۳۷۰ تا ۴۰۶ در بغداد مشغول تدریس بود و در سال اخیر بدرود حیات گفت. دیگر امام ابو بکر محمد بن الطیب الباقلائی (م. ۴۰۳) است که در علم کلام تصانیف متعدد داشت و بقوة جدل مشهور بود، از آثار معروف او کتاب التمهید فی الرد علی الملحده و المعطله و الرافضة و الخوارج و المعتزله است (چاپ قاهره ۱۹۴۷ میلادی) و ابو بکر بن فورك اصفهانی که اصولی و متکلم بزرگ بود و بر اثر مخالفتی که در روی با او می‌شده بنیسا بور رفت و در آنجا مدرسه‌یی برای او پی افکندند و در همانجا بود تا در سال ۴۰۶ در گذشت. وی در حدود صد تألیف داشت و از کبار متکلمین اشاعره محسوب می‌شود.

**ائمه معتزله** در بن عهد بسیارند و علی‌الخصوص در قلمرو حکومت آل بویه غلبه و شهرتی داشتند و نظر بتوجهی که بعضی از آنان مانند ابوزید البلخی و ابوالقاسم الکمبجی بمباحث دقیق فلسفی داشته‌اند بیشتر بفرقه مشهور شده‌اند. از کبار ائمه معتزله در اوایل این عهد عبدالرحیم بن محمد بن عثمان الخیاط پیشوای فرقه «خیاطیه» است که در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم میزیسته‌است. وی استاد ابوالقاسم الکمبجی و مؤلف کتاب الانتصار است (طبع قاهره ۱۹۱۴ میلادی). دیگر از مشاهیر ائمه معتزله در آن دوره ابو علی محمد بن عبدالوهاب جیبائی (م. ۳۰۳) از جیبای خوزستان و رئیس فرقه جیبائیه و استاد ابوالحسن اشعری است. پسر ابو علی یعنی ابوهاشم جیبائی رئیس فرقه بهشمیه نیز از بزرگان ائمه معتزله در بن عهد است که در میان معتزله قرن چهارم و پنجم اثر بسیار داشته و مذهب او در بن عهد رائج بوده است. وفاتش در سال ۴۲۹ اتفاق افتاد.

از مشاهیر متکلمین معتزله در مشرق ابوزید احمد بن سهل البلخی (م. ۳۲۲) است که فلسفه و علوم شرعیه و ادب را جمع کرده بود. وی شاکرد کندی و استاد محمد بن زکریای رازی است و در علم کلام چنان شهرت داشت که او را تالی جاحظ دانسته و «جاحظ خراسان» لقب داده‌اند. اهمیت او بیشتر در آنست که حکمت و شریعت

را وفق داده بود . وی در حدود شصت کتاب تألیف کرد که از آن جمله بود اقسام العلوم و شرائع الادیان و کتاب السیاسة الکبیر والصغیر .

ابوالقاسم عبدالله بن احمد الکعبی البلخی (م. ۳۱۹) هم از متبحرین در علم کلام و از بزرگان معتزله بود و فرقه خاصی در بن مذهب بنام کمبیه پدید آورد . وی در عهد خود رئیس معتزله بغداد بود و او و محمد بن زکریای رازی رسالاتی در ردّ یکدیگر نوشته اند .

ابو عبدالله حسین بن علی الکاغدی (۳۰۸-۳۹۹) هم از بزرگان معتزله بود و رسالاتی در ردّ محمد بن زکریای رازی و کتبی در مسائل کلامی داشت .

قاضی عبدالجبار متکلم بزرگ معاصر صاحب بن عبّاد و قاضی القضاة ری هم از بزرگان ائمه معتزله است . وی در آغاز امر مذهب اشعری داشت و بعد بعقاید معتزله گرویده و تا آخر عمر خود (۴۱۵ هجری) در این مذهب باقی بوده است .

یکی از مذاهب کلامی که در این قرن نشأت کرد مذهب ماتریدی است که مؤسس آن امام ابو منصور ماتریدی (م. ۳۳۳) از کبار ائمه حنفیه ماوراءالنهر بود . او را بسبب انتساب به ماترید سمرقند ماتریدی ، گفته اند . مذهب ماتریدی در اصول بمذهب اشعری نزدیک و با آن متشابه بود و هر دو در مخالفت با معتزله با یکدیگر اشتراک داشتند . با اینحال بین اشعریه و ماتریدی نزاع برقرار بود . از تألیفات مهم ماتریدی کتاب التوحید ، اوهام المعتزله ، ماخذ الشرائع بوده است .

## ۲ - علوم عقلی

قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم از حیث علوم عقلی مهمترین قرن دوره اسلامی و از جمله قرنهای طلایی تاریخ علوم در جهان شمرده میشود . در اوایل و اواسط این عهد دانشمندی از قبیل محمد بن زکریای رازی و ابوصرفارابی و علی بن عباس

وضع عمومی  
علوم عقلی

مجویسی اهوازی ، و در پایان این دوره رجال بزرگی مانند ابوعلی سینا ، ابوریحان

بیرونی و ابوسهل مسیحی و جز آنان زندگی میگرداند. در رشته‌های مختلف علوم عقلی در این عهد تألیف کتب مهم صورت گرفته و بعضی از آن کتابها بدرجه بی‌ازاهمیت رسیده که در تمام دوره اسلامی بعنوان بهترین و کاملترین کتب مورد مطالعه و تحقیق و شرح و تفسیر علمای اسلامی قرار گرفته است.

اگرچه مقدمات تزییق علما و مخالفت با علوم عقلی و آزار حکما از همین دوره شروع شده ولیکن جریان شدید این افکار در قرن پنجم و ششم بوده است و در همان عهدست که می‌بینیم دیگر دانشمندان بزرگ و نامبرداری در نواحی مشرق ظهور کرده‌اند.

از علل عمده پیشرفت و ترقی علوم عقلی در این دوره یکی وجود عده بی‌ازامرا و وزرای مشوق علم است در نواحی مختلف ایران، یعنی غالب امرا و وزرای آل سامان و آل بویه و آل زیار و امراء تابع آنان و بعضی از خلفاء عباسی که در اوایل این عهد میزیسته‌اند. غالباً اتفاق می‌افتاده است که رجال این عهد در حضور خود مجالسی برای بحث و مناظره ترتیب میدادند و علمای بزرگ را در آن گرد می‌آوردند و گاه خود در این امر شرکت می‌کردند و بکسب اطلاعات از اندامای دانشمند خود مبادرت می‌جستند و بزرگان علم و حکمت را از راههای مختلف بکار علم و تألیف و تدوین و تحقیق تشویق می‌کردند و برای تألیفات آنان صلوات گران میدادند با وسائل کار و زندگی مرفه برای آنان در دستگاه خود فراهم می‌آوردند. نتیجه این تشویق و ترغیب آن بود که علمای با قوت قلب بکار علم توجه کنند و ترجمه و تألیف کتب مشغول باشند و بازار علم رونق و رواج داشته باشد. در اوایل قرن پنجم همچنانکه گفته‌ایم آزار علما و حکما و ائمه معتزله که در سندهاران علم و حکمت بودند آغاز گردید و ازین وقت که کساد بازار

۱ - برای آنکه نوعی از مجموع آنچه گفته‌ایم بدست آید رجوع کنید به کتاب جشن نامه

این سینا تألیف دکتر صفا ج ۱ ص ۱۳-۱۴ و ص ۲۲. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف

دکتر صفا ج ۱ ص ۱۲۷-۱۲۸ و ص ۱۴۰. مروج الذهب ج ۱ ص ۳۰ و ۳۱

بیعد و ص ۳۶. تاریخ الاسلام السیاسی ج ۳ ص ۵۱۸. بیعد. ظهر الاسلام ص ۲۲۹-۲۳۱

و جز آنها.

علم شروع شد و هنگامی که نظیر سیاست سلطان محمود غزنوی در همه ایران و عراق معمول گشت طبعاً از رغبت طالبان علم به تحصیل علوم عقلی کاسته و بر میل و رغبت آنان به تحصیل علوم دینی افزوده شد.

در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هنوز دنباله ترجمه و نقل کتب علمی از زبانهای مختلف و علی الخصوص زبان یونانی و هندی و سریانی منقطع نشده بود و درین عهد هم بنام عده یی از مترجمان بزرگ باز میخوریم و از آن جمله اند:

**مترجمان کتب علمی**

**ابو بشر متی بن یونس القنانی** (م. ۳۲۸) از مشاهیر مترجمان و دانشمندان اوائل

قرن چهارم، استاد ابونصر فارابی است. از جمله آثار منقول او کتب ذیل باقی مانده است: ترجمه کتاب الشعر (ابوطبقا) - ترجمه کتاب انالوطبقای ثانی از ارسطو. غیر از اینها ابو بشر متی ترجمه های متعدد دیگری از آثار ارسطو یا شارحان او داشته است.<sup>۱</sup>

**ابوزکریا یحیی بن عدی** (م. ۳۶۴) از حکما و مترجمان بزرگ عهد خود بود و از جمله ترجمه های او نقلی از سوفسطیقای ارسطو که ابوزکریا آنرا از سریانی عبری در آورده بود موجود است و غیر ازین نیز ترجمه ها و تألیفات داشت.<sup>۲</sup>

**ابوعلی بن زُرعه** (م. ۳۹۸) از ملازمان یحیی بن عدی بود که چندین کتاب از آثار فلاسفه یونان را از سریانی عبری نقل کرد و از ترجمه سوفسطیقای ارسطو در دست است و خود نیز تألیفات دارد.<sup>۳</sup>

**ابوالخیر بن الخمار حسن بن سوار بن بابا ابن بهرام** از نصرائیان ایران و از اطبا و حکما و از مترجمان بزرگ سریانی عبری بوده و کتب بسیار از آن زبان نقل کرده است. ولادتش بسال ۳۳۱ و وفاتش در اوایل قرن پنجم بعد از فتح خوارزم بدست سلطان محمود سبکتکین (۴۰۸ هجری) اتفاق افتاده است و چون مدتی در خدمت سلطان محمود بسر میبرده ناچار چندی بعد از ۴۰۸ نیز زنده بود و از آنجا که خدمت پادشاه دیگری

۱ - رجوع شود به تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ ص ۸۳ و ۲۵۸ - ۲۵۹

۲ - ایضاً ص ۸۳ - ۸۴ و ۲۵۹

۳ - ایضاً همان کتاب ص ۸۴ و ۳۶۰ - ۳۶۱

را بعد از سلطان محمود با نسبت داده‌اند یقیناً پیش از سال ۴۲۱ که سال فوت آن پادشاهست در گذشته. ابوالخیر بعد از براعت در علوم مدنی در خدمت ابوالعباس مأمون بن مأمون بن محمد خوارزمشاه میزیسته و بعد از قتل او و فتح خوارزم بدست سلطان محمود بفرین رفته است و از جمله ترجمه‌های موجود او یکی «الآثار المتخیلة فی الجوّ» است از سریانی عبری و غیر از آن نیز بعضی از کتب فلسفی را عبری نقل کرده بود. ابوالخیر نسخه‌ی از منطقیات ارسطو بترجمه‌های مختلف برای خود ترتیب داده و توضیحات و تعلیقاتی بر آن افزوده بود و اکنون نسخه‌ی که از آن برداشته شده در دست است<sup>۱</sup>.

فطیف القس از پزشکان معاصر عضدالدوله دیلمی و از چهار طبیبی بود که آن پادشاه آنرا در بیمارستان خود در بغداد بکار معالجه گذاشت. از ترجمه‌های موجود او ترجمه اضافاتی بر اشکال مقاله‌دهم از کتاب اقلیدس است.

ابوالحسن الحرّالی الصابی، ثابت بن ابراهیم بن زهرون (م. ۳۶۹) معاصر امیر عزالدوله بختیار (۳۵۶-۳۶۷) و عضدالدوله دیلمی بوده است. وی از پزشکان و مترجمان بزرگ بود و علاوه بر تألیفات مهم خود ترجمه‌هایی در طب از پزشکان قدیم داشت.

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی (۳۶۲ - ۴۴۰) دانشمند جلیل القدر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم از جمله مترجمان کتب مختلف هندی بزبان عربی و از ناقلان برخی از داستانهای ایرانی عبریست. آشنایی او با زبان سانسکریت بر اثر سفرهای ممتد او بسرزمین هند و معاشرت با دانشمندان آن سامان صورت گرفته است. از جمله ترجمه‌های او یکی ترجمه قسمتی از سیدها تا در طرز حساب هنداست و دیگر ترجمه کتاب المواید الصغیر از واراها میهیرا<sup>۲</sup> منجم و ریاضی‌دان بزرگ هند که در اوایل قرن ششم میلادی میزیسته است. دیگر ترجمه کتاب (کلب باره) که کتابی هندی در باب امراض عفوی بوده است. از جمله ترجمه‌هایی که ابوریحان ظاهراً

۱ - رجوع شود به طبقات الاطبا ج ۱ ص ۲۲۲ - ۲۲۴. النهرست ابن الندیم ص ۲۷۰. تنه

صوان العکة ص ۱۲-۱۴. تاریخ علوم فضلی در تمدن اسلامی ج ۱ ص ۸۴-۸۵ و ۳۸۲

Varahamihira - ۲

از زبان فارسی عبری کرده است این کتب را، اگر چه ربطی معلوم ندارد، ذکر میتوان کرد: حدیث نسیم السرور (= شادبهر) و عین الحیوة - حدیث اورمز دیار و مهر یار - حدیث صنمی البامیان (= سرخیت و خندک بت) - حدیث دادمه و گرامی دخت.

قرن چهارم دوره نضج علوم عقلی در تمدن اسلامی است.

### سیر علوم حکمی

#### تأقرن پنجم

مجاهدات علمای مهالك اسلامی در قرنهای دوم و سوم برای

نقل علوم عقلی بزبان عربی اگر چه کوششی مدارم و پیر حاصل

بوده لیکن بیشتر حکم مقدمه بی برای ظهور واقعی علمای

بزرگ تمدن اسلامی در قرن چهارم داشته است. تا دیره بی که ابوعلی سینا فیلسوف

بزرگ پایان قرن چهارم شروع بتحصیلات و مطالعات خود میکرد، یعنی تا اواخر قرن

چهارم هنوز غالب کتب تحصیلی متعلمان حکمت و فنون مختلف علمی عبارت بوده

است از ترجمههایی که از آثار علمای آن و اسکندریه یا شارحان آنان بزبان عربی

صورت گرفته و یا تالیفات پراکنده بی که در ابواب علوم اوائل شده بود، ولی این تالیفات

در تمام انواع علوم پدید نیامده و چنانکه باید کامل نبوده است و اگر متعلمی آرزوی

اطلاع از جمیع ابواب حکمت و علوم داشت میبایست از آثار مؤلفان متعدد استمداد

کند و کتب گوناگون را مطالعه نماید. عیب دیگر کار در تحصیل علوم اوائل آن بوده

است که غالب کتب تحصیلی منقول از آثار متقدمان بترجمههای نارسا بود زیرا اولاً

بعض مترجمان آن کتب خود از اهل فن نبودند و نانیاً بزبان عربی که کتب مذکور را

بدان نقل می کرده اند هنوز چنانکه میبایست آماده قبول مطالب مختلف علمی نشده

بود. این امر باعث می شد که غالب متعلمان هنگام مطالعه کتب مذکور در فهم آنها

درمانند و چنانکه باید بگنجه مقاصد فلاسفه و علمای پیشین نرسند. غالباً هم از یک

کتاب مشهور چند ترجمه با اختلافاتی بسیار وجود داشت و متعلم میبایست برای درک

همه مطالب آن کتاب چند ترجمه را بیستد و مدتی وقت درین راه صرف کند. مثلاً از

المجسطی بطلمیوس که شامل اطلاعات وسیع در نجوم و ریاضیات است ترجمههایی

۱ - راجع باین ترجمههای مختلف رجوع شود به رساله لیبرونی فی فهرست کتب معدن

زکریاه الرازی بتصحیح بول کراوس (Paul Kraus) پاریس ۱۹۲۶



از ابویان و سلم صاحب بیت الحکمة هارون و مأمون و حجاج بن مطر و اسحاق بن حنین و نقل قدیم دیگری با اصلاح ثابت بن قره وجود داشت<sup>۱</sup> و همچنین از کتب ارسطو که از غالب آنها ترجمه‌ها و تفسیرهایی چند موجود بود<sup>۲</sup>.

مطالعه این همه کتب با آن همه اشکال متعلم را خسته و غالباً از درک جمیع علوم مأیوس و منصرف می‌کرد. مثلاً نسخه‌یی از کتاب النفس منسوب به ارسطو را یافتند که مکتوبی از فارابی در آن بود که نوشت این کتاب را صدبار خوانده‌ام. و ابوعلی بن سینا برای آنکه بمقاصد ارسطو در کتاب مابعد الطبیعه رسد چهل بار ترجمه آنرا خواند و در نیافت و آخر از فهم آن مأیوس شد تا آخر کار اشکال خود را بعد از یافتن کتاب ابونصر فارابی رفع کرد<sup>۳</sup>.

این اشکال تنها بهمت کسانی از قبیل ابن طیب جاثلیق و ابونصر فارابی و ابوعلی سینا که شروع و تفاسیر و تالیفاتی در باب حکمت مشاء داشته‌اند و آنها را بازبان روشن و بعد از فهم کامل مقاصد فلاسفه متقدم نوشتند<sup>۴</sup> مرتفع شد چنانکه از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مشکلات مذکور برای متعلمین منطوق و حکمت تقریباً از میان رفت. اکنون باید دید کیفیت تلقی مسلمین نسبت بحکمت یونانی چه بوده و چگونه عقاید و آراء حکمای آن و اسکندریه و بلاد دیگر بعد از ترجمه کتب فلسفی آنان به‌ری در میان مسلمین پذیرفته شد. این نکته قابل دقت است که آیا حکمت افلاطون و ارسطو بهمان نحو اصلی خود بدست مسلمین رسید و یا بنحوی که شارحان آن دو استاد برای آن ایجاد کرده بودند و با بهر دو صورت، و تأثیر حکمای اسکندریه و بلاد خاور نزدیک در آن تا چه میزان بود؟

چنانکه پیش ازین گفته‌ایم<sup>۵</sup> بعد از تشکیل مرکز علمی اسکندریه با آمیختن عقاید افلاطون و ارسطو و همچنین آراء فلسفی و دینی یونانی با عقاید دینی و فلسفی

۱ - الفهرست ص ۳۷۴

۲ - ایضاً ص ۳۴۷ - ۳۵۲

۳ - طبقات الاطبا ج ۲ ص ۳ . تمة صوان العکمة ص ۱۶-۱۷

۴ - رجوع شود بهین کتاب ص ۹۲-۹۳

یهود و نصرانی، روشهای جدیدی در فلسفه ظهور کرد مانند روش افلاطونی جدید و فیثاغوری جدید. افلاطونیان جدید غالباً در شرح کتب ارسطو عقاید خود را با آراء آن فیلسوف یونانی در آمیختند و حتی کلا این آمیزش بجایی کشید که برخی از آن آثار مانند کتاب اثولوجیا<sup>۱</sup> که از روی قسمتی از کتاب تاسوعات فلوطین فراهم آمده بود و کتاب الملة<sup>۲</sup> که مأخوذ از کتاب الربوبیه<sup>۳</sup> ابرقلس<sup>۴</sup> فیلسوف و افلاطونی بزرگ قرن پنجم میلادی بود، بنام ارسطو شهرت یافت.

مترجمان دوره اسلامی ضمن ترجمه کتب حکمای یونان بنقل این کتب و غالب شرح معروف افلاطونیان جدید و همچنین بنقل کتبی که بعضی از علمای مسیحی آسیای صغیر و مراکز علمی شمال بین النهرین با توجه بمکتب ارسطو برای اثبات عقاید دینی خود نوشته بودند، مبادرت کردند و نتیجه این امر آن شد که: اولاً مسلمانان عقاید افلاطون و ارسطو را بیشتر از لحاظ شارحان مذکور و با اختلاط بعقاید آنان بشناسند و ثانیاً بسیاری از بحثهای آنها را بعنوان مباحث واقعی حکمت مشاء در تمدن اسلامی تعقیب کنند.

تأثیر این مباحث را در عقاید معتزله و در آثار حکمایی مانند الکندی و الفارابی و اخوان الصفا بنیکی میتوان احساس کرد و از عجایب امور آنست که فارابی تحت تأثیر همین آثار و مباحث کتاب معروف خود را در وحدت عقاید حکیمین یعنی افلاطون و ارسطو بنام «الجمع بین الرأبی الحکیمین» نگاشت.

از طرفی دیگر میدانیم که تا پایان قرن چهارم بر اثر امتزاج علوم و حکمت یونانی با اطلاعات ملل دیگری مانند ایرانیان و هندوان و ببطیان و افن و ده شدن همه آن مطالب بر حاصل کار عده بی از دانشمندان وضع جدیدی در فلسفه بوجود آمده بود و معلمان و متعلمان او آخر قرن چهارم می بایست در مطالعه علوم عقلی این وضع را نیز از نظر دور

---

Theologia - ۱

de Causis - ۲

les Eléments de Théologie - ۳

Proclus - ۴

ندارند. بسیاری از حکمای تمدن اسلامی تا اواخر قرن چهارم در تطبیق بسی از اصول حکمت یونانی بر مبانی اسلامی کوشش کرده بودند و از مشاهیر آنان یکی یعقوب ابن اسحاق الکنندی و دیگر ابوزید البلخی و دیگر ابونصر الفارابی و دیگر اخوان الصفا و دیگر ابوعلی بن سینا بوده اند.

در همان حال که يك دسته باین نحو مشغول کار بودند بعضی دیگر مانند محمد بن قزلباشی رازی در عین توجه بفلسفه یونان از مآخذ دیگر فلسفه خاصه مآخذ ایرانی استفاده برده و ازین طریق و نیز با مخالفت های سختی که با مسأله نبوت نموده و با آنکه در بسیاری از موارد خلاف روش فلاسفه اسلامی اظهار نظر کرده بودند گرفتار عصبیت و عناد گروهی از معاصران و آئیندگان شدند.

دسته دیگری از آشنایان با فلسفه یونانی هم تا اوایل قرن پنجم مشغول استفاده از ترجمه های آثار فلاسفه بودند و آنان معتزله اند که غایت مقصودشان در آوردن اصول دین بیک صورت علمی و منطقی و بحث در ذات و صفات واجب الوجود و احوال ممکنات از مبدا و معاد بر وفق شریعت اسلام بوده است و فعالیت علمی این فرقه از قرن دوم هجری آغاز شد و با آنکه مصدر خدمات ذیقیمتی با اسلام گردیدند بجرم استفاده از مبانی فلسفی یونانیان و ایرانیان و هندوان چندی مورد بغض و نفرت بودند و آخر نیز با غلبه اهل حدیث و فقها و متشرعان و اصحاب علوم دینی راه زوال گرفتند.

بهمان نحو که از اوایل قرن پنجم ضعف معتزله آشکار میشد بهمان طریق هم فلسفه و اصحاب آن مورد بغض و تحقیر مسلمانان قرار میگرفتند تا بجایی که بعد از نیمه اول قرن پنجم یعنی بعد از غلبه سلاجقه و از میان رفتن خاندان های ایرانی و تسلط فقها و اهل حدیث عهد تحریم فلسفه و تکفیر فلاسفه و حکما فرارسید و حتی کسانی از قبیل فارابی و ابن سینا که در نزد يك کردن مبانی دین اسلام با حکمت یونانی کوششها کرده بودند متهم بالحداد گردیدند.

این نکته هم قابل ذکر است که گاه بعضی از اهل اعتزال با حکما از در مخالفت در می آمدند مثلاً ابو حیان توحیدی دانشمند مشهور معاصر صاحب بن عباد راجع باو گفته است که بر «صاحب» کلام متکلمین معتزله غلبه داشت و خود با اهل حکمت و ناظران

در اجزاء فلسفه مانند هندسه و طب و نجوم و موسیقی و منطق و عدد دشمنی شدید داشت و او را از جزء الهی خبری نبود.<sup>۱</sup>

درین عهد میان حکما بحثها و مشاجرات بسیار جریان داشت زیرا مسلمین بر اثر ترجمه کتب مختلف از علما و حکمای قدیم با روشهای گوناگون آشنایی یافتند و غالباً در قبول این روشها بایکدیگر وارد مشاجره و بحث میشدند و اختلاف محمد بن زکریای رازی با غالب متفکران عهد خود بیشتر در نتیجه همین امر است. گاه ممکن بود بعضی از اهل تحقیق از چندین روش متأثر باشند چنانکه اخوان الصفا در پاره بی از موارد از روش حکماء مشاء و گاه از فیثاغورسون و زمانی از حکمای اوافلاطونی و گاه هم از مبانی مذهبی قبول اثر کردند. آوردن نظرهای جدید در برخی از موارد و بحث در رد یا قبول آنها هم گاه موجب بحث و مشاجره حکما بایکدیگر میشد و این وضع تا اوایل قرن پنجم جریان داشت.

میان حکما و معتزله و اهل ادب هم اینگونه بحثها و مشاجرات وجود داشت مانند بحثی که میان مثنی بن یونس و سیرافی و میان محمد زکریای رازی و ابو حاتم رازی داعی اسمعیلیه در گرفت<sup>۲</sup> که در نخستین منظور تفضیل نحو عربی بر منطق و در ثانوی مقصود اثبات نبوت و مخالفت با یکی از اصول معتقدات رازی یعنی انکار مسأله نبوت بوده است.

اگر چه دسته بی از فیلسوفان مانند محمد بن زکریای رازی و ابوسلیمان منطقی سیستانی بشدت از نزدیک شدن فلسفه با دین ممانعت میکردند ولی بر رویهم یک جریان اساسی در میان حکمای اسلامی از عهد کندی و ائمه بزرگ معتزله وجود یافته و آن الطباق برخی از اصول فلسفه یونانی و حکمت مشاء (که قویترین جریان فلسفی در تمدن اسلامیست) بر مبانی دین اسلام بوده است. تمام بحثهایی که برای اثبات توحید و نبوت و امامت و معاد در گرفته است بر اثر همین فکر بوده است و کسانی که توانسته اند درین زمینه روشن ترین بحثهای فلسفی را تا آغاز قرن پنجم بکنند ابونصر فارابی

۱ - معجم الادبا ج ۶ ص ۱۲۴ - ۱۲۵

۲ - تلخیص علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ ص ۱۲۵

واخوان الصفا و ابوعلی سینا هستند و حتی بعضی از فلاسفه در تطبیق اصول دین بر فلسفه تعمّد و اصراری داشتند و از بنروری در نأویلاتی که از آیات قرآنی و اخبار و احادیث نبوی میگردند بنحو عجیبی معانی آنها را بمقاصد فلسفی میگرداندند.

در قرن چهارم شماره فیلسوفان و مشغولان به حکمت و فروع آن بسیار بود چنانکه تنها ابو حیان توحیدی عده کثیری از حکمای بزرگ را در کتب معروف خود مانند «الامتاع» و «المقابسات» ذکر میکند که خود با ابوسلیمان استاد او با آنان حشر داشته و مجالسی برای بحث و مناظره ترتیب میداده اند.

خلاف آنچه بعد از قرن پنجم و علی الخصوص از اوایل قرن ششم ببعده پیش آمد، چون هنوز در قرن چهارم حکمت مشاء بعنوان یک روش قطعی فلسفه در میان مسلمانان پذیرفته نشده بود، حکمای این عهد در بسیاری از مسائل فلسفی که خارج از حدود و قیود کتب درسی باشد وارد میشده و نسبت بآنها نظر میداده اند و نمونه های خوبی از این گونه بحث ها در کتابهای «الشوامل» و «الامتاع» و «المقابسات» ابو حیان توحیدی دیده میشود.

حکمت مشاء بنحوی که پیش ازین گفته ایم در اوایل این عهد بوسیله ماگردان کندی و ابونصر فارابی (م. ۳۳۹) و در اواخر این دوره بدست خاتم حکمای بزرگ مشرق یعنی ابوعلی بن سینا (م. ۴۲۸) بنحوی مدوّن و مرتب گشت و با افکار و حوائج معنوی مسلمین تطبیق داده شد که میتوان این عهد را دوره تسلط روش مذکور و پابرجا شدن آن بصورت طریقه رسمی و عمومی حکمای اسلامی دانست.

### حکماء بزرگ ایران در قرن چهارم و اوائل قرن پنجم

در آغاز قرن چهارم از ماگردان مشهور کندی، ابوزید احمد

ابن سهل البلخی متکلم و فیلسوف بزرگ خراسان زندگی  
میگرد (م. ۳۲۲). وی گذشته از کتبی که در کلام تألیف

کرد کتابهای معتبری هم در فلسفه و علوم داشت از قبیل

حدود الفلسفه، ما یصح من احکام النجوم، کتاب اخلاق الامم و کتاب مشهور صور الاقالیم در جغرافیا.

ابوزید  
بلخی

محمد بن زکریا  
 رازی

در همان اوان که خراسان بوجود ابوزید بلخی آراسته بود  
 فیلسوف بزرگ دیگری درری روزگار میگذرانید بنام  
 ابوبکر محمد بن زکریا بن یحیی الرازی که در طب و  
 طبیعیات نیز مقام شامخی داشته و از مشاهیر علمای جهان و  
 یکی از نوابع روزگار قدیم است. ولادت او در غره شعبان سال ۲۵۱ درری اتفاق افتاد  
 و در همین شهر بتحصیلات ژرف خود در فلسفه و ریاضیات و نجوم و ادبیات مبادرت کرد  
 و بعید نیست که توجه او بتحصیل علم کیمیا نیز در ایام جوانی صورت گرفته باشد.  
 توجه و اشتغال وی بعلم طب بعد از سنین جوانی و بقول ابوریحان بیرونی پس از مطالعات  
 و تجارب آن استاد در کیمیا صورت گرفت و نتیجه عارضه‌ی بود که در چشم وی از  
 تجارب کیمیاوی پدید آمد. معلم او را در علم طب علی بن ربیع الطبری دانسته‌اند و این  
 مطلقاً نادرست بنظر میآید زیرا ابن ربیع تا سال ۲۲۴ هجری که سال اسارت مازیار بن قارست  
 دیر او بود و بعد از آن بیفداد رفت و میان این تاریخ و تاریخ ولادت محمد بن زکریا ۲۷  
 سال است و چون رازی بتضریح ابوریحان و ابن ابی اصیبه طب را در سنین کبر فرا گرفت  
 باید بر این بیست و هفت سال دست کم بیست و پنج سال دیگر بیفزاییم و بسیار بعید بنظر  
 میرسد که علی بن ربیع تا این غایت که مصادف با اواسط نیمه دوم قرن سوم میشد مزنده  
 مانده باشد. معلم رازی در فلسفه نیز بدرستی معلوم نیست. ابن الندیم گفته است مردی  
 معروف به «البلخی» که در بلاد مختلف میکشت استاد رازی در فلسفه بوده و مدعی  
 است که کتبی را در علوم مختلف بخط او دیده و در عهد او آثار بلخی در خراسان شهرت  
 فراوان داشته است. ظاهراً مراد ازین «البلخی» که در خراسان شهرت بسیار داشته  
 همان ابوزید احمد بن سهل البلخی فیلسوف بزرگ خراسان و شاگرد کندی است که  
 ذکر او گذشت. ناصر بن خسرو قبادیانی سمت استادی رازی را در فلسفه بمردی مشهور  
 به «ایر اشهری» داده و آورده است که رازی سخنان او را که استاد و مقدم وی بود  
 بالفاظ زشت ملحدانه باز گفته است<sup>۲</sup>. بهر حال رازی پس از شهرت در طب بخدمت ابوصالح

۱ - الفهرست ص ۴۱۶

۲ - زاد المسافرین چاپ برلین ص ۹۸

منصور بن اسحق سامانی حاکم ری در آمد و بزودی ریاست بیمارستانی را که در آن شهر تأسیس شده بود بر عهده گرفت و بعدها چندی در بغداد بهمین شغل اشتغال داشت لیکن مدت توقف او در آن شهر بدرستی معلوم نیست زیرا چون او بزرگترین طبیب عهد شناخته شده بود غالباً مورد دعوت امرای عصر خویش بود ولی مسلماً در هیچیک از دربارها نماند و قسمت بزرگی از حیات خود را در ری گذراند و در همین شهر نیز پنج روز گذشته از شعبان سال ۳۱۳ وفات یافت<sup>۱</sup> و عمرش در این وقت بتاریخ قمری شصت و دو سال و پنج روز و بتاریخ شمسی شصت سال و دو ماه بود. رازی در اواخر عمر بر اثر کثرت مطالعه و تحریر و تجارب کیمیاوی بآب ریزی چشم و سپس بکوری دچار شد. ذکر آثار طبی رازی بعد ازین خواهد آمد اما از آثار فلسفی او که متعدد و قابل توجه بود و تمامی در فهرست کتب محمد بن زکریا که ابوریحان بیرونی ترتیب داده است آمده، اکنون مقدار قلیلی در دست است و از آن جمله است: القوائین الطبيعية فی الحکمة الفلسفیه - الطب الروحانی - السیرة الفلسفیه - مقالة فی ما بعد الطبيعة - قطعانی از کتاب المذة - العلم الالهی - القول فی القدمات الخمسة - القول فی الهیولی - القول فی الزمان والمکان - القول فی النفس والعالم .

پول کراوس<sup>۲</sup> از آثار محمد بن زکریا مجموعه بی بنام «رسائل فلسفیه لابن بکر محمد بن زکریا الرازی» ترتیب داده است .

اهمیت رازی در فلسفه بیشتر از آن جهت است که او خلاف بسیاری از معاصران خود در فلسفه عقاید خاصی که غالباً مخالف با آراء ارسطو بود، داشته است. قاضی صاعد اندلسی میگوید<sup>۳</sup> «جماعتی از متأخران کتبی بر مذهب فیثاغورس و پیروان او نگاشته و در آنها فلسفه طبیعی قدیم را تأیید کرده اند و از کسانی که درین باب تألیفی دارد ابوبکر محمد بن زکریا الرازی است که از رأی ارسطاطالیس شدیداً منحرف بود و او را بسبب جدا شدن از غالب آراء معلم خود افلاطون و دیگر فلاسفه مقدم بر او

۱ - رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریا الرازی ص ۶

۲ - Paul Kraus

۳ - طبقات الامم چاپ بیروت ص ۳۲

عیب میکرد و می‌پنداشت که او فلسفه را نباه کرده و بسیاری از اصول آنرا تغییر داده است...، ابوریحان بیرونی میگوید<sup>۱</sup> «من کتاب محمد بن زکریا الرازی را در علم الهی خواندم و او در آن تحت تأثیر کتب مابی و خاصه کتاب او موسوم بسفر الاسرار است.»

رازی در مابعدالطبیعه معتقد بوجود پنج قدیم بود یعنی: خالق، نفس کلی، هیولی اولی، مکان مطلق یا خلاء، زمان مطلق یا دهر؛ و ظاهراً رازی این عقیده را از ایرانیان گرفته بود زیرا حکمای ایران هم به پنج قدیم معتقد بودند که عبارتست از: اورمزد و اهرمن (= خالق)، گاه (= زمان)، جای (= مکان)، توم (= جوهر یا هیولی یا سرشت و خمیره)، خلاء.

از بن پنج قدیم بعقیده رازی دو قدیم حی و فاعلند و آندو خالق و نفس کلی اند و یکی فاقد حیات و منفعل و آن هیولی اولی است و دو قدیم دیگر یعنی خلاء و دهر نه حی و نه فاعلند و نه منفعل.

خالق نام الحکمة و عقل نام و محض است و سهو و غفلت بر او راه نمی‌یابد و حیات از او چون نور از قرص خورشید فیضان میکند. از نفس کلی نیز حیات مانند نور پراکنده می‌شود و او بنا بر خواست صانع بهیولی تعلق جست و بر اثر این تعلق بصورت‌های گوناگون با او ترکیب شد و ازین انواع تراکیب سموات و عناصر و اجسام حیوانات بوجه اکمل پدید آمدند. سپس خالق بر نفس افاضه عقل کرد و عقل را از جوهر الهیت خود سوی مردم عالم فرستاد تا نفس را در هیكل آدمی از خواب گران برانگیزد و بدو بنماید که این عالم جای وی نیست و تا در عالم هیولانی است رهایی از آلام متصور نمیشد و چون نفس ازین حقیقت آگاهی یافت و دانست که در عالم خاص خویش یعنی عالم علوی بر احوال بازرسد بدان مشتاق و ازین جهان بر حذر خواهد شد و بعد از مفارقت سوی آن جهان عروج خواهد کرد و ابدالآباد در آن باقی خواهد ماند. اما نفس بدین مقام نرسد مگر از طریق فلسفه دهر که فلسفه پیاموزد و عالم خویش را بشناسد و کم آزار باشد و دانش آموزد ازین شدت رهایی یابد و دیگر نفوس درین عالم چندان باقی مانند تا هر نفسی در هیكل مردی فلسفی سمت تهذیب یابد و قصد عالم خویش کند و چون



تمام نفوس بشری بدین مرحله رسیدند و همه بنفس کلی باز شدند عالم امکان راه نیستی گیرد و هیولی از بند صورت گشاده شود و بدان حال باز گردد که در روز ازل بود ماست. بعقیده رازی عالم محدث است و هیولی مطلق از اجزاء لایتنجزی پدید آمده است که قابل تقسیم و مرگب نیستند. هیولی بسیط و ماده جسم است و ترکیب اجسام از اجزاء لایتنجزا و جوهر خلاء است و اختلاف اجسام در چگونگیها (کیفیات) بسبب اندکی یا فزونگی خلاء در ترکیب با اجزاء است.

رازی در اخلاق معتقد بزهد و ترک دنیا و انزوا نیست و میگوید فرد باید در حیات اجتماعی شرکت جوید و از فرورفتن در شهوات خودداری کند و از هر چیز بمقداری که حاجت جسم است و ایجاد آلمی بیشتر از لذت حاصل از آن نکند، بهره برگیرد. لذت بعقیده رازی امری وجودی نیست و عبارتست از بازگشت بحالت طبیعی بعد از خروج از آن و یارهایی از آلم. رازی معتقدست که باید از لذات جسمانی بیش از آنکه حاجت جسم بدانهاست چشم پیوشیم و باید هم خود را مصروف نشبه بخداوند از طریق علم و عدل کنیم و سیرت فاضله بیاید. باید مورد اتباع هر جوینده کمال باشد آست که با مردم بعدل و عفت و رحمت رفتار کند و در حفظ منافع عموم مکرید کاران و ظالمان بکوشد تا جالب صلح و سلامت اکثر آنان گردد و محبت آنان را برانگیزد.

رازی راجع به نبوت میگفت چون خداوند عادل است همه بندگان خود را مساوی خلق کرده و هیچکس را بر دیگری برتری نداده است و حکمت بالغه او برای راهنمایی خلق چنین اقتضا میکند که همه را بمنافع و مضار خود آشنا کند و درین باب بمیانجی حاجت ندارد و حتی عدل او اقتضا نمیکند که ازین طریق ایجاد تفرقه میان خلق نماید و پیروان هر پیامبری را بادیگران بجنگ و ستیز و ادار سازد و معجزات مدعیان نبوت را نیز خدعه و نیرنگ میداندست. همین فکر رازی و مخالفت های او با فکر ارسطو موجب مناقشات سخت متکلمین و اهل بیان با او گردیده است چنانکه او را ملحد و نادان و جاهل و غافل خوانده اند و بسیاری از حکما و متکلمین بزرگ مثل ابوالقاسم کعبی و ابن حزم اندلسی (م. ۴۵۶) و ابن هیثم (م. ۴۳۰) و ابونصر فارابی (م. ۳۳۹) و ابوعلی سینا (م. ۴۲۸) و ناصر خسرو (م. ۴۸۱) و ابوالحسن شهید بلخی (م. ۳۲۵) هر یک

بطریقی با عقاید او بمخالفت برخاستند .

بعد از رازی بزرگترین فیلسوف مسلمین ابو نصر محمد بن فارابی محمد الفارابی است . وی از فاراب ماوراء النهر بوده است و در نژاد او بحث است چنانکه صاحبان تراجم اصل او را از ترکمان دانسته اند ولی در همان حال گفته اند که ابو جیش و هو فارسی المنتسب<sup>۱</sup> و شهرزوری در تاریخ الحکما آورده است که پدرش از سرداران سپاه سامانی و فارابی از سلاله فارسی بود و ابن الندیم که معاصر آن فیلسوف بوده اصلاً بترک بودن وی اشاره یی ندارد بلکه تصریح بترک بودن فارابی در آثار قرن ششم هجری و بعد از آن دیده شده است .

فارابی از ماوراء النهر بقصد تحصیل علوم بیفداد رفت و بعد از کسب مهارت در عربیت در حلقه درس ابو یشرمتی بن یونس حضور یافت و چندی بعد از بغداد بحرآن رفت و از یوحنا بن حیلان قسمتی از منطق را آموخت و باز بیفداد برگشت و علوم فلسفی را آنجا فرا گرفت و همه کتب ارسطورا مطالعه کرد و بر معانی آنها واقف شد . پس از بیفداد بمصر رفت و آنجا بخدمت سیف الدوله ابو الحسن علی بن عبدالله بن حمدان التغلبی (۳۳۳ - ۳۵۶) درآمد و نزد او در حلب و دمشق ماند و بتألیف و تعلیم مشغول بود تا در سال ۳۳۹ در گذشت و درین هنگام هشتادسال داشت و بنا برین ولادت او در حدود سالهای ۲۵۹ یا ۲۶۰ اتفاق افتاد .

اهمیت فارابی بیشتر در شرح های اوست بر آثار ارسطو و بسبب همین شرح هم او را «المعلم الثانی» خوانده و در مقام بعد از ارسطو قرار داده اند . بقول القفطی او کتب منطقیه را شرح نمود و مشکلات آنها را توضیح داد و اسرار آنها را کشف کرد و از مسائل منطقی هر چه مورد حاجت است در کتب صحیح العبارة گرد آورد و آنچه را که از نظر الکندی و جز او فوت شده بود بیان کرد و درین باب کتب او در نهایت ائقان و کمال است . باید گفت بهمان نحو که حنین بن اسحق و شاگردان او با نقل و تلخیص آثار جالینوس او را نزد مسلمین بعنوان طبیب مطلق و لازماً لاتباع معرفی کردند فارابی

هم از جهت تفسیر و توضیح قسمت اعظم آثار ارسطو در منطق و فلسفه او را بنهایت سیطره در میدان فلسفه رسانید و نزد مسلمین بزرگترین استاد این فن معرفی کرد. وی قاطیغوریاس و باری ارمینیاس و اناووطیقای اول و اناووطیقای ثانی و طوبیقا و سوفسطیقا و ربطوریقا و بووطیقای ارسطو یعنی تمام منطقیات آن استاد را شرح کرد و برین مجموعه منطقیات یعنی 'ارغنون' تفسیر ایساغوجی فرفوربوس را بیفزود. از خلیفات ارسطو هم فارابی کتاب ایشیقون نیقوماخس<sup>۱</sup> و در علم النفس کتاب النفس الاسکندر الافرودیسی (منسوب بارسطو) و در مسائل علمی السماع الطبیعی و الآثار العلویة و السماء و العالم و کتاب الحروف ارسطو و المجسطی بطلیموس را تفسیر کرد و باین ترتیب جای شارحان بزرگ اسکندریه را گرفت و خاطره آنانرا تجدید کرد. اما فعالیت علمی این فیلسوف بهمین حد محدود نماند بلکه خود نیز آثار مهمی ابداع کرد که قسمت مهمی از آنها در دست است و بسیاری ناکنون طبع یا بزبانهای مختلف ترجمه شده و از آن جمله است:

رسالة فی مبادی آراء اهل المدينة الفاضلة که بدست فردربک دیتربسی<sup>۲</sup> بآلمانی ترجمه شد - الجمع بین رأی الحکیمین افلاطون الالهی و ارسطو - فی اغراض الحکیم فی کل مقالة من الكتاب الموسوم بالحروف معروف به اغراض ما بعد الطبيعة - مقالة فی معالی العقل - رسالة فی ما ینبغی ان یقدم قبل تعلم الفلسفة - عیون المسائل - فصوص الحکم - فی ما یصح وما لا یصح من احکام النجوم - رسالة فی السیاسة - المسائل الفلسفیه - احصاء العلوم. کتاب احصاء العلوم فارابی را ژرار دوس کرمونتیس<sup>۳</sup> و یوحنا هیسپالنسیس<sup>۴</sup> و درمی بیکوس گوندیسالوی<sup>۵</sup> در قرون وسطی به لاتینی ترجمه کرده اند. گوندیسالوی کتاب مراتب العلوم فارابی را هم که اصل عربی آن مفقود است به لاتینی در آورد.

Organon - ۱

Ethique de Nicomaque - ۲

Friedrich Dieterici - ۳

Gerardus Crémonensis - ۴

Johannes Hispalensis - ۵

Dominicus Gundisalvi - ۶

دیگر از کتب موجود فارابی اینهاست : فی اثبات المفارقات - فی ماهیة الاسان -  
 الدعای الفلسفیه - الالفاظ الیونانیة و تقویم سیاست الملوکیه و الاخلاق - رسالہ فی العلم  
 الاعلی - تعالیق فی الحکمة - کتاب الطبیعیات - رسالہ فی الماہیة والهویة - رسالہ  
 فی علم الفراسة - رسالہ فی مبادئ التی بها قوام الاجسام و الاعراض - کتاب القیاس کہ  
 تفسیری است از انا و طبقای ارسطو - شرح کتاب المقولات ( قاطیفوریاس ) ارسطو -  
 شرح کتاب الشعر ارسطو.

فارابی اشعاری پارسی نسبت داده اند و رضاقلی خان هدایت<sup>۱</sup> ابن دورباعی را از  
 او یاد کرده است :

اسرار وجود خام و ناپخته بماند      و آن گوهر بس شریف ناسفته بماند  
 هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند      آن نکته که اصل بود ناگفته بماند

\*\*\*

ای آنکه شما پیر و جوان دبدارید      ازرق پوشان ابن کهن دیوارید  
 طفلی ز شما در بر ما محبوس است      او را بخلاص همتی بگمارید

فارابی مانند بسیاری از فلاسفه اسکندریه و خاور نزدیک که میکوشیدند بین  
 عقاید افلاطون و ارسطورا التیام دهند ، در کتبی که بیح در اتفاق آراء افلاطون و  
 ارسطو اختصاص داده سعی بلیغ درین راه بکار برده است . علت این امر آن بود که  
 فلاسفه اسلامی معتقد بصحت عقاید و استحکام دلایل ابن دو فیلسوف بودند و حقایق  
 فلسفه را منحصر بسخنان آن دو حکیم میشمرند و چون اختلاف عقاید این دو متفکر  
 را مایهٔ اخلال در صحت مبانی فلسفه می یافتند در تطبیق عقاید آن دو کوشش میکردند.  
 کتاب الجمع بین رأی الحکیمین افلاطون الالهی و ارسطو طالیس ، از کتبی است که  
 فارابی در آن کوشیده است عقاید ابن دو فیلسوف را بهم نزدیک کند و در موارد متعددی  
 نزدیکی قول افلاطون و ارسطو را با یکدیگر ثابت کرده است مانند موضوع نفس ،  
 ثواب و عقاب ، طبع و عادت ، قدم و حدوث عالم و امثال اینها . در تمام این مسائل خلاف  
 بین ارسطو و استادش شدید و معتقدات آندو ناقض هم و متضاد با یکدیگرند و نزدیک

کردن آراء و اندوخته‌ها از طریق تأویل و توجیه عقاید آنان امکان پذیر نیست و امری که فارابی را برین کار محال داشته است که او آراء افلاطون و ارسطو را دور از شواهد آراء و مذاهب اسکندریان و خالی از اشتباهات مترجمان شناخته است چنانکه همه متفلسفین اسلامی بهمین نقص دچار بودند. در حقیقت باید گفت که فارابی عقاید افلاطون و ارسطو را بایکدیگر وفق نداده بلکه در اکثر این امور بین آراء و افلاطونیایی که عقاید افلاطون را بسلیقه خود تعبیر و تفسیر کرده و و افلاطونیایی که بتأویل عقاید ارسطو بنظر خود پرداخته بودند، وفق داده است.

در رساله فصوص الحکم فارابی برای اثبات توحید بیشتر با اصول و عقاید و افلاطونیان و عرفا نزدیک شده و در رساله آراء اهل المدینه الفاضله تحت تأثیر افلاطون قرار گرفته و سعادت بشر را در ایجاد اجتماع کاملی دانسته است که همانند اجتماع روحانی باشد.

فارابی مانند همه دانشمندی که در تمدن اسلامی عنوان فیلسوف داشته اند از سراسر علوم عهد خود مطلع و در آنها صاحب تصانیف بوده است. اطلاعات وی در ریاضیات و موسیقی خوب ولی در طب متوسط بوده است. روش فلسفی او را باید فی الحقیقه یک روش نو افلاطونی اسلامی نامید و این همان روشی است که پیش از فارابی بوسیله کندی شروع شد و بعد از او از طرفی در آثار اخوان الصفا و از طرفی دیگر در کتب ابوعلی ابن سینا بمرحله کمال رسید. معذک فارابی در بعضی موارد با کندی و بوعلی سینا اختلاف دارد و همچنین چون آثار او تحت تأثیر سه روش عده افلاطون و ارسطو و فلوطینس واقع است گاه موارد اختلافی در آنها مشاهده میشود و وجه اشتراک همه این آثار بایکدیگر عبارتست از ترکیب عقاید مذکور با اصول دینی اسلام و فلسفه‌یی که بدین طریق پدید آید.

از طرفی دیگر میدانیم که فارابی با عقاید فلسفی گروهی از فلاسفه و متکلمین معاصر خود مخالف بود و از آن جمله ردی بر رازی نوشت زیرا روش قیاسی و عقلی فارابی که بر اساس یک منطق نظری استوارست با روش استقرائی و تجربی رازی که متوجه امور و مسائل محقق محسوس بوده سازگاری نداشت اما در عقاید فارابی و ابن سینا

این اختلاف بیشتر در پذیرفتن اصول عقاید عرفاست. ابوعلی سینا اصول عقاید عرفا را مانند ذیلی بر کتاب خود افزود و ماست. اما در آثار فارابی اصول عرفانی در اصل عقاید راه جسته است و اصطلاحات صوفیه در غالب موارد کتب او دیده میشود.

غایت و غرض از فلسفه در نظر فارابی معرفت خالق است که عالم را بطریق فیض و اشراق خلق کرد بدین طریق که نخست عقل اول از او افاضه شد و از عقل اول فلک اعلی و عقل دوم بوجود آمد و بدین ترتیب عقول افلاک که همه مجرد از ماده اند بوجود گرایدند تا عقل فعال که سبب وجود نفوس ارضیه و ارکان و صورت و هیولی گردیده است. نفس ناطقه که از عقل فعال مدد میگیرد حقیقت وجود آدمی است و بعد از فنای جسم باقی میماند. نفوس زکّیه بعد از فنای جسم بعقل فعال متصل میگرددند و این اتصال بعقل فعال تنها در نتیجه ریاضت نفسانی میسر است و مقدمه وصول باین کمال تهذیب اخلاق و روح است. نفس دارای قوائی است که عبارتند از قوه غاذیه و قوه حاسه و قوه مخیله و قوه ناطقه. اگر مخیله فردی از آحاد انسان بحدی قوی و کامل باشد که بتواند بنقل محسوسات از اعضاء حاسه بدماغ مبادرت جوید و باز کربیات و خیالات خود در وقت واحد و در حال بیداری بازی کند، درین حال میتواند اشیائی را که نخیل میکند بدرجات مختلفی از وضوح و مراتب متفاوتی از کمال و نقص یا جمال و قبح توهم نماید. وی گاه اشیاء غریب و عجیبی را که رؤیت آنها برای هیچیک از موجودات ممکن نیست می بیند. هنگامی که قوه مخیله بنهایت کمال رسید برای انسان امتناعی ندارد که در حال بیداری از عقل فعال جزئیات امور حاضر و مستقبل و با نظایر آنها را از محسوسات و معقولات مفارق قبول کند و ببیند و بوسیله آنچه در نفس او پذیرفته شد از مائل و احکام الهی خبر دهد (نبوت) و این کاملترین مرتبه نیست که قوه مخیله میتواند بدان برسد.

انسان برای بلوغ بمراتب کمال محتاج اجتماع و تعاونست، اجتماعات از حیث کمال و نقص متفاوتند. اجتماعات کامل بر سه نوع است: عظمی، وسطی، صغری. عظمی اجتماع جماعتی بزرگ است تمامی در معموره ارض و وسطی اجتماع يك امت در جزئی از معموره ارض و صغری اجتماع اهل قریه و اهل محله و اهل يك کوی و اجتماع

در منزل است. هر چه وسعت اجتماع بیشتر باشد بکمال نزدیکی و مادون آن خادم آنست. در مدینه فاضله مراد از اجتماع تعاون افراد در امور است که بوسیله آن میتوان بمادت واقعی نایل شد. مدینه فاضله شبیه بدن تام و صحیحی است که تمام اعضاء آن برای تکمیل حیات حیوانی و حفظ آن بیکدیگر کمک کنند و همچنانکه در جسم اعضاء متفاوت از حیث قوت و عمل وجود دارند و تنها بکعضو در آن رئیس و آن قلب است و باقی اعضاء قلب را خدمت میکنند و همچنان اعضاء دیگری خادم اعضاء مافوق خودند تا باعضائی برسیم که مادونی ندارند، بهمین نحو نیز در اجتماع درجات مختلف موجود است و فردی در آن ریاست دارد و دستهای برای اجراء او امر رئیس بر گرداوهستند و زیر دست آنان افراد دیگر... تا برسیم باشخاصی که فقط خدمت میکنند و ریاستی ندارند و فی الواقع در ادبی مراتبند. تفاوتی که میان اعضاء بدن و اعضاء جامعه میباشد در آنست که اعمال اعضاء بدن طبیعی لیکن اعمال اعضاء اجتماع ارادی است. رئیس کاملترین افراد جامعه و سبب وجود نظم آن و ریاست او مشروط است بشرائطی. رئیس حقیقی امام و رئیس اول مدینه فاضله و رئیس امت فاضل و رئیس معموره ارض است و وصول باین مرتبه ممکن نیست مگر بداشتن دوازده خصلت که مفلور بر آن باشد و آن چنانست که: (۱) تمام اعضاء باشد و (۲) آنچه را درک کند و ببیند و بشنود و تعقل کند بخوبی در حفظ نگاه دارد و (۳) باهوش و زیرک باشد و (۴) نیکو عبارت و (۵) دوستدار تعلیم و (۶) میانهر و (۷) دوستدار راستی و دشمن دروغ و (۸) بزرگ منش و دوستدار کرامت و (۹) دور از حبت دنیا و (۱۰) دوستدار عادلان و دشمن ظالمان و (۱۱) دادگر و نرم و (۱۲) قوی اراده و شجاع در برابر حق باشد و اگر همه این صفات در بسکی از رؤسای مدینه فاضله جمع نباشد باید اکثر آنها در او گرد آید.

سعادت و عظمت مقام فیلسوف در ترک علائق و تجرد و گوشه گیری است. بنظر فارابی حاصل علم و مقدمه سعادت اخلاق است و عالمی که از مبانی اخلاق بیروی نکند از سعادت و کمال برخوردار نیست. بهمین سبب فیلسوف نباید آداب نیکان را از دست دهد و باید علم شرع و قرآن و لغت آموزد و عقیف و راستگو باشد و غدار و حيله گر و خائن نباشد و بمصالح زندگی و ادای وظایف شرعی توجه کند و هیچیک از آداب

وارکان شریعت را ترك نگویید و فلسفه را حرفه خود قرار ندهد.

انرفارابی درفلاسفه بعد از خود بسیار بوده است و با اینحال از انتقادات برخی مانند ابن رشد آسوده نمانده است. ابن رشد در چند مورد از کتاب نهافت التهافت بر فارابی ناخسته و او را در شمار متکلمان قرار داده است نه در زمره فیلسوفان و گفته است فارابی کلام ارسطورا خاصه در کیفیت صدور عالم متعددالصور و متکثرالموجودات از موجود اول فهمیده است و ضمناً خطاهای او را منبعت از خطایای مترجمان و ناقلان شمرده و گفته است مترجمانی که فلسفه یونانی را بلغت عربی در آورده اند اشتباه کرده و فارابی را گمراه ساخته اند.<sup>۱</sup> ابن طفیل هم نسبت به فارابی نظر خوبی نداشته و فلسفه او را پر از شکوک و تناقض دانسته است.<sup>۲</sup>

**ابوالحسن شهید بن حسین بلخی** (م. ۳۲۵) که شرح او را در ذکر شرعی پاریسی زبان ابن عهدخواهیم آورد نیز از متکلمان و حکمای بزرگ این دوره و دارای رسالاتی در ردّ رازی بوده است.

یکی از شاگردان بزرگ ابویشرمّی بن یونس ابوزکریا یحیی بن عدی **المنطقی** از مسیحیان یعقوبی شهر تکریت (در ساحل دجله) ساکن بغداد بود. وی مدتی نیز نزد فارابی تلمذ کرد و تصانیف بسیار در منطق و فلسفه داشت و مخصوصاً در اثبات اصول آیین مسیح و تحقیق در کلام عیویان کتب و رسالات متعددی نگاشت. یحیی از مترجمان بزرگ عهد خود نیز بوده است. وفاتش بسال ۳۶۴ اتفاق افتاد.<sup>۳</sup>

دیگر از شاگردان بزرگ عدی بن یونس که مدتی هم در خدمت **ابوسلیمان منطقی** یحیی بن عدی تلمذ کرد **ابوسلیمان محمد بن طاهر بن**

۱ - نهافت التهافت چاپ بیروت مطبعه کانون لیبکی ۱۹۳۰۰ ص ۵۴ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۳۷۱.

۲ - حمی بن یقظان چاپ دمشق ۱۳۵۴ - ص ۱۰۵-۱۱۶.

برای اطلاع کامل از احوال و عقاید و آثار فارابی رجوع شود به تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی

ج ۱ چاپ اول ص ۱۷۹-۱۹۴ و ۳۷۴-۳۷۵

۳ - تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ چاپ اول ص ۱۹۴-۱۹۵.



بهر ۱۴۱ المجتانی المنطقی فیلسوف و منطقی بزرگ قرن چهارم است. وی با عضدالدوله و مصمم الدوله معاصر و از اقبال و توجه امر او و وزراء آل بویه برخوردار بوده است. وفاتش بعد از سال ۳۹۱ اتفاق افتاده است و از احوال او چنین بر می آید که در عین کوری و خانه نشینی از حکمای مشهور عصر خود در خانه او مجمع دانشمندان بوده و در محضرویی مسائل مختلف علمی مطرح می شده است. عضدالدوله بدو توجه و اقبالی بزرگ داشت و او رسائلی بنام امیر بویی در شرح فنون مختلف حکمت و تفسیر کتب ارسطو نوشته بود. اشعاری نیز به عربی از او نقل شده است. از آثار او رساله فی المحرک الاول و مقاله طبیعت اجرام علوی و مقاله فی الکیمال الخاص بنوع الانسان و اختصاری از کتاب صوان الحکمة که بدست فخر الدین ابواسحق ابراهیم بن محمد در حدود ۶۹۲ هجری ترتیب یافته است وجود دارد. ابوسلیمان خلاف برخی از فلاسفه عهد خود و علی الخصوص اخوان الصفا بهیچ روی معتقد با میختمن فلسفه بودین نبود و تمام کوششهای اخوان الصفا را درین مورد بی حاصل میدانست. بعضی از عقاید او را ابوسلیمان را شاگرد او ابو حیان در «الامتع» و «المقابس» آورده و از آن میان خصوصاً آراء او را جمع بنفوس و فعل باری تعالی و فکر والهام و قدّم و حدوث عالم اهمیت بیشتری از سایر اقوال وی دارد<sup>۱</sup>.

از میان شاگردان ابوسلیمان منطقی علی بن محمد بن العباس معروف به ابو حیان التوحیدی معتزلی مشهور ایران (م. ۴۰۰) شهرت بسیار دارد و نام او را در شمار نویسندگان این عهد خواهیم آورد.

از مشاهیر حکما و نویسندگان ابن عهد یکی ابو علی الخازن

ابن مسکویه احمد بن محمد بن یعقوب معروف به ابن مسکویه است.

بنا بر نقل مورخان وی باید در او در آغاز امر زردشتی بودند

۱ - راجع به ابوسلیمان و عقاید و آراء او رجوع شود به «الفهرست» ص ۳۶۹. اخبار العکاه

نفطی ص ۱۸۵ - ۱۸۶. طبقات الاطبا ج ۱ در چند مورد. تمة صوان الحکمة ص ۷۴ - ۷۵.

رسالة ابوسلیمان منطقی سبستانی تألیف مرحوم میرزا محمدخان قزوینی چاپ شالون سورسون

Chalon Sur - Suone ۱۳۵۲ قمری (۱۹۳۳ میلادی). المقابس والامتع والمؤانسة ابو حیان

توحیدی موارد مختلف. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی و کتر صفا ج ۱ چاپ اول ص ۱۹۵-۱۹۸

و بعد اسلام آوردند. ابوعلی نخست در خدمت ابو محمد المهلّبی وزیر معزالدوله (م. ۳۵۲) بسر میبرد و بعد از آن نزد ابن العمید رفت و خازن کتب او بود و بعد از وفات ابن العمید چندی در خدمت عضدالدوله دیلمی و مصمّم الدوله گذراند. ابوعلی بعلوم اوائل معرفت بسیار داشت و از آن جمله بفسفوطب و کیمیابیش از همه مایل بود. وی از نویسندگان بزرگ و از مورخان مشهور اسلامی محسوب میشود. وفاتش در سال ۴۲۱ هجری اتفاق افتاد و از جمله آثار فلسفی او آنچه در دست است این کتب را ذکر میکنیم: الطهارة فی علم الاخلاق - کتاب فی جواب المسائل الثالث (در سه مسأله: اول در اثبات صانع. دوم در نفس و احوال آن. سوم در نبوت) - تهذیب الاخلاق که چند بار بطبع رسید - آداب العرب و الفرس که ترجمه فارسی آن در عهد سلطنت جهانگیر پادشاه گورکانی هند بدست محمد بن محمد الارجانی ترتیب داده شد و بطبع رسید - جاویدان خرد ( - جاویدان خرد) که آن نیز بطبع رسیده است - کتاب العادة - تجارب الامم در تاریخ. ابن مسکویه در ماوراء الطبیعه سه مسأله اثبات وجود صانع و نفس و نبوت را با روش تازه‌یی مورد مطالعه قرار داده است. وی اثبات صانع را از لحاظی آسان و از جهتی دشوار میداند. سهولت آن در وضوح وجود الهی و صعوبت آن در ضعف عقول انسانی و عجز آن از درک حقایق امورست. با اینحال معتقدست که هر کسی اراده و وصول بحقیقتی کرد بآن خواهد رسید بدان شرط که در کار خود صابر و پای بر جای باشد و مشکلات آنرا آسان گیرد. اینست که انسان با اثبات و استدلال میتواند وجود واجب را بشناسد و ثابت کند. کمال نفس را سعادت گویند و سعادت برای انسان آنست که او را بکمال انانیت برساند و آن سعادتنی است که صاحب علم یا صنعت فاضله‌یی بدان میرسد و بر هر فرد از آدمیانست که بحسب طبقه و مرتبه خود سعادتنی را که خاص اوست بکاملترین وجه و بالاترین حد امکان و تا آنجا که در توانایی اوست بدست آورد. اگر چه سعادت بسیار و از انواع مختلف است لیکن سعید واقعی آنست که جمیع اجزاء فلسفه را تحصیل کرده و همه صناعات را فهمیده و از حکمت بهره کامل برده باشد. کسی که سعادت قصوی رسیده باشد همواره شادمان و خرم، گشاده آرزو، امیدوار و آسوده خاطرست، بامور دنیوی جز بمقدار کم توجه نمی کند، بامردمان در ظاهر مناسبات و نزدیکی و ارتباط دارد اما

باطن او با آنان مابین است و او در حقیقت با نفس خود سرگرم و بدان خوشدل است نه بغیر آن و این حال ملازم و بست و تغییر نمی پذیرد. پس مبنای نظر ابن مسکویه در اخلاق وصول بکمال معنی آدمیت است<sup>۱</sup>.

از مشاهیر حکمای ابن عهد ابوالفرج عبدالله بن الطیب

ابن طیب الجاللیق (م. ۴۳۵) است که میان او و ابوعلی سینا معارضاتی

جریان داشته است. اهمیت او بیشتر در شرح مفصلی بود که

بر کتب ارسطو و جالینوس نوشت و از این طریق بنشر افکار و آثار آنان در میان مسلمین یاوری بسیار کرد تا بجایی که الفطی میگوید<sup>۲</sup> ابوالفرج هرچند از علوم قدیم فراموش شده و پنهان گردیده بود زنده و آشکار کرد. از کتب او تفسیر مقولات ارسطو طالیس و چند رساله در مباحث کلام مسیحیان باقیست.

از حکمای معروف قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ابوالفرج

ابن هندو علی بن حسین ابن هندو است که مردی ادیب و حکیم و کاتب

و شاعر بوده و در علوم اوایل اطلاعات بسیار داشته است. ویرا

برخی اهل ری داسته اند و ابن اسفندیار گفته است اگر چه پدران او قومی بوده اند اما مولد و منشاء او طبرستان بود و مضجع و مرقد باسترآباد بسرایبی که ملک او بوده است. ابن هندو علوم اوایل را در خدمت ابوالحسن الرائلی در نیشابور و پس از آن در محضر ابوالخیر بن الخمار فرا گرفت و بعد از آنکه مدتی در بغداد گذراند بگرگان روی نهاد و آنجا در خدمت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر (۳۶۶ - ۴۰۳) و پسر او فلك المعالی هنوچهر (۴۰۳ - ۴۲۰) بسر میبرد و بمهد منوچهر از دستگاه او گریخت و نیشابور رفت و بعد از آن به سال ۴۱۰ یا ۴۲۰ فوت کرد. از آثار او در حکمت کتب ذیل در دست

۱ - برای اطلاع از احوال و آثار ابوعلی مسکویه رجوع شود به اخبار الحکماء ص ۲۱۷.

۲۱۸. معجم الادباء یا توت ج ۵ ص ۱۹-۵. دائرة المعارف اسلامی ذیل عنوان ابن مسکویه. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، دکتر صفا، ج ۱ چاپ اول ص ۲۰۰-۲۰۲ و ۲۷۸-۲۸۱.

۲ - برای اطلاع از احوال او رجوع شود به طبقات الاطبا ج ۱ ص ۲۲۳-۲۲۷. تمصوان الحکمة

ص ۸۵-۸۸. معجم الادباء ج ۱۳ ص ۱۳۶-۱۴۶. کشف الظنون ذیل اسم مفتاح الطب. تاریخ طبرستان

ابن اسفندیار ص ۱۲۵-۱۳۸. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ چاپ اول ص ۲۲۱

است : الکلم الروحانية - الرسالة المشوقة في المدخل الى علم الفلسفة - كتاب النفس .

حجة الحق شيخ الرئيس شرف الملك ابو علی حسین بن عبدالله

ابن سینا<sup>۱</sup> ابن سینا فیلسوف و طبیب و نویسنده و وزیر مشهور ایرانی

و خاتم حکمای مشرق و از جمله بزرگترین حکمای اسلام

و یکی از اجلّه علمای عالمست که در اواخر این عهد میزیست . پدرش عبدالله از اهل

بلخ و از عمال دولت سامانی بود که بعهد سلطنت نوح بن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷) بخارا

منتقل شد و عمل قریه بی بنام خریشان ( - خورمیشان ) از قراء بخارا یافت و زنی را از

قریه افشنه بنام ستاره بنخواست و از او در ماه صفر ۳۷۰ فرزندی آورد بنام حسین . عبدالله

چندی بعد از ولادت حسین با فرزندان خود علی و حسین و محمود بخارا رفت و در

آنجا اسباب تعلم و تحصیل فرزندان خود را فراهم آورد و حسین مدتی بتعلم قرآن و

علوم ادب و فقه و حساب هندی مشغول بود تا ابو عبدالله ابراهیم بن حسین النانلی از مشاهیر

رجال قرن چهارم بخارا وارد شد و بنخواست عبدالله در خانه او فرود آمد و بتربیت حسین

همت گماشت و او سرعت کتب منطق و اقلیدس و المجسطی را بهضی نزد استاد و برخی

از طریق مطالعه شخصی فرا گرفت تا نانلی از بخارا بخوارزم رفت . آنگاه ابوعلی تنها

بتحقیق و مطالعه در علم الهی و طبیعی و طب و ریاضی پرداخت و در همه این علوم استوار

شد و سپس بر اثر معالجه پادشاه سامانی بدستگاه سامانیان راه یافت و از کتابخانه معتبر

سامانی استفاده بسیار کرد و چون به هجده سالگی رسید ( - ۳۸۷ هجری ) از تعلم همه

علوم فارغ شده بود و بعدها گفت که درین هنگام از حیث حفظ از ایام بعد پیشتر ولی

بعد از آن در پختگی و اتقان برتر بوده است و الا در مقدار علم وی بعد از آن تاریخ تفاوتی

حاصل نشد . سپس از بیست و یک سالگی شروع بتألیف کرد و در بیست و دو سالگی

۱ - شرح احوال و آثار و عقاید او را بتفصیل نام در کتاب جشن نامه ابن سینا ( مجلد اول )

سر گذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن سینا ، تهران ۱۳۲۱ شمسی ) و تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱

چاپ اول ص ۲۰۶ - ۲۸۱ آورده ام و اگر کسی طالب تفصیل درین باب و خواهان اطلاع از ماخذ و اسناد برای

تحقیق در احوال ابن سینا باشد بآن دو کتاب مراجعه کند و آنچه اینجا می آورم خلاصه بیست از آنند

ماخذ .

او پدرش در گذشت و او چندی در بخارا متقلد شغل پدر بود و چون درین اوان بر اثر غلبه آل افراسیاب بر بخارا کار آن سامان آشفته بود ابوعلی از بخارا بقصد کرکاتج پایتخت امراء مأمویه خوارزم بیرون رفت و بخدمت خوارزمشاه علی بن مأمون بن محمد رسید و نزد او وزیرش ابوالحسین احمد بن محمد السهلی (یا السهلی) متوفی سال ۴۱۸ که خود از اکابر فضلالی عصر بود قربت یافت و چندی در آن دیار بسر برد و برخی از کتب خود را در آنجا تألیف کرد. بعد از آن در نتیجه نفوذ محمود بن سبکتگین در خوارزم و بر اثر دعوت محمود از فضلالی دربار آل مأمون و وحشت از تعصب آن پادشاه بهمراهی ابوسهل مسیحی پیش از سال ۴۰۳ از راه بیابان خوارزم از کرکاتج بیرون رفت و از راه نسا و ابیورد و طوس و سمنگان و شقان و جاجرم بکرگان روی نهاد و قصد او از سفر کرگان وصول بدرگاه شمس المعالی قابوس بود لیکن این تاریخ مصادف بود با حبس و قتل قابوس و شمشگیر (سال ۴۰۳). پس ابوعلی از کرگان بدهستان رفت و از آنجا بکرگان بازگشت و چندی در آنجا ماند و بعضی از کتب خود را در آنجا تألیف کرد و مقارن سال ۴۰۵ بری رفت و مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله دیلمی (۳۸۷-۴۲۰) را معالجه کرد و در همین شهر بتألیف کتاب المعاد مشغول شد و در اواخر سال ۴۰۵ یا اوایل سال ۴۰۶ ازری بقزوین و همدان رهسپار شد و مدتی در آنجا ظاهرأ حدود نهمال در شهر اخیر بماند و همانجا بعد از سال ۴۰۶ و قبل از سال ۴۱۱ وزارت شمس الدوله ابوطاهر شاه خسر و دیلمی پسر فخرالدوله دیلمی که از سال ۳۸۷ تا ۴۱۲ در همدان و جبال سلطنت میکرد بوی داده شد. ولی در وزارت او سپاهیان شمس الدوله طغیان کردند و عزل ابوعلی را خواستار شدند و او چهل روز در خانه ابوسعید بن دخدوک پنهان بود تا بار دیگر بوزارت منصوب شود و در همان حال بتألیف طبیعیات کتاب الشفا مبادرت کرد و از تدریس نیز فارغ نبود و این حال همچنان ادامه داشت تا شمس الدوله در سال ۴۱۲ در گذشت و سلطنت پسرش سماء الدوله رسید و باز تکلیف وزارت با ابوعلی شد لیکن او بدین کار تن نداد و بانام قسمت طبیعیات و الهیات شفا همت گماشت و شروع بتحریر علم منطلق از آن کتاب کرد. درین هنگام تاج الملك وزیر سماء الدوله ابوعلی را منهم بمکاتبه با علاء الدوله کا کویه کرد و بفرمان سماء الدوله او را در قلعه

فردجان (واقع در ناحیه فراهان کنونی) محبوس ساخت و او چهار ماه در آن قلمه مقید بود و در آنجا کتاب الهدایة و رساله حنی بن یقظان و کتاب القولنج را تألیف نمود و بعد از رهایی از حبس بازمندی در همدان بود تا متنگر و اربا شاگرد خود ابو عبید جوزجانی و برادر و دو غلام خود در جامعه صوفیان از همدان بیرون شتافت و با صفهان نزد علاء - الدولة کا کویه رفت و در خدمت آن پادشاه با حرمت بسیار پذیرفته شد و همواره در سفر و حضر و در جنگ و صلح با او بود و بتألیف و تصنیف و تعلیم اشتغال داشت تا در سال ۴۲۸ که با علاء الدولة بهمدان میرفت بیمار شد و در آن شهر در گذشت و همانجا مدفون گشت و اینک نیز قبر او آنجاست .

ابوعلی مردی نیرومند و زیباروی و ظریف و از حیث قوای جسمانی بکمال بود. بر اثر نیرومندی فراوان از کار احساس خستگی نمی کرد و ازینجاست که وزارت و منادمت سلاطین و تحمّل رنج سفر را با تألیف و تصنیف و تعلیم همراه میکرد و شبها تا دیرگاه بتحریر کتب و رسالات اشتغال میورزید و درین کار افراط مینمود و در عین حال از صرف قوای جسمانی هم امتناعی نداشت. از حدت ذهن و ذکای او نیز داستانهای عجیب نقل شده و همین حدت ذهن است که او را در هجده سالگی قادر بر فراغ از علوم عصر خود کرده و در طب بمعالجات عجیب و کشف طرق جدید نایل ساخته بود. نقص عمده ابوعلی درین بود که از گفتار زشت و سخنان تند نسبت بفضایل معاصر خود و حتی نسبت بگذشتگانی از قبیل افلاطون و رازی هم خودداری نمی کرد. ابو الحسن علی بن زید البیهقی دانشمند مشهور قرن ششم مؤلف کتاب تتمه صوان الحکمة این عادت ویرا نکو دیده و چند جا از آن بزشتی یاد کرده است.

ابوعلی بن سینا با بسیاری از معاریف عهد خود از طریق معاشرت و مکاتبت یا رد و ایراد کتب آنان رابطه داشته است مانند ابوبکر احمد بن محمد البرقی الخوارزمی که ابوعلی سینا رساله أضحویه را بنام او نوشته است - ابو سهل عیسی بن یحیی المسیحی الجرجانی که ابوعلی با او از خوارزم بقصد گرگان بیرون آمد و ابو سهل در بیابان خوارزم بدرود حیات گفت (حوالی ۴۰۳) - ابو منصور حسن بن نوح القمری البخاری از اطباء

اوایل قرن چهارم که میگویند ابوعلی چندی در خدمت او تحصیل فن طب میکرد -  
 ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر صوفی مشهور قرن پنجم (۳۵۷-۴۴۰) که گویا شیخ هنگام  
 عبور از خراسان با وی ملاقات و خلوتی داشت و این ملاقات او در اعتقاد شیخ بمبانی  
 تصوف و کرامات صوفیه مؤثر بود - ابوعلی بن مسکویه دانشمند بزرگ قرن چهارم  
 و پنجم - ابوالفرج عبدالله بن الطیب الجائلیق که شیخ بعضی از رسالات او را رد کرد -  
 ابوالقاسم الکرمانی که میان او و ابن سینا مناظره‌یی وجود داشت - ابونصر منصور بن  
 علی بن عراق ریاضی دان معروف قرن چهارم که مدتی با شیخ در دستگاه خوارزمشاهان  
 آل مأمون بسر میبرد - ابوالخیر حسن بن سوار معروف با ابن الخمار که او نیز مدتی با  
 ابوعلی در دربار خوارزمشاه بسر میبرده است - ابوریحان محمد بن احمد البیرونی  
 الخوارزمی (م. ۴۴۰) که در وقت توقف ابوریحان در غزنین و ابوعلی در اصفهان میان  
 آن دو از طریق سؤال و جواب مشاجراتی وجود داشت که بسوء الادب منجر گشت -  
 او نباط ابوعلی را با شاهان و وزراء عهد خود هم پیش ازین بیان داشته‌ایم. اسامی شاگردان  
 ابوعلی را بعد ازین مذکور خواهیم داشت .

ابن سینا نه تنها در علوم مردنی فنی بود که در هر یک چون عالمی ذی فن وارد  
 میشد و بحث و تحقیق میکرد ، بلکه مقام ادبی او نیز در فارسی و عربی از دیرباز مورد  
 توجه و دقت بوده است . قدرت او در زبان عربی و مهارتی که در بیان مطالب داشت باعث  
 شده است نشر او روشن و وافی بمقصود و در عین اظهار مقاصد علمی از حیث ادبی دارای ارزش  
 و مرتبه‌یی شامخ باشد . با آنکه در قرن چهارم و پنجم نوشتن کتب علمی بزبان فارسی  
 در پی تازه آغاز شده و هنوز این زبان چنانکه باید آ ماده بیان مقاصد علمی نگرددیده بود  
 ابن سینا از تالیف و تصنیف درین زبان هم غافل نمانده و در جمع آوری و احیاناً ایجاد  
 اصطلاحات فلسفی و علمی بزبان مادری خود پیشرو نویسنده‌گان بعدی ایران گردیده  
 است . ازین گذشته ابن سینا در یکی دیگر از فنون ادب یعنی شعر هم وارد شده و تا آنجا  
 که از مردی کثیر التالیف که غالب اوقات او در مشاغل سیاسی و اداری میگذشت ،  
 انتظار میتوان داشت از عهد بر آمده و اشعاری بتنازی و پارسی از خود باقی گذاشته است ،  
 از جمله آثار منظوم او منظومه‌هایی است که در مسائل علمی ساخته است و غیر از آن

ارجوزه‌ها و قصائد علمی، ابوعلی چند قطعه و رباعی و قصیده بفارسی و عربی دارد که در کتب تراجم و کتراسه‌ها و سفینه‌ها پراکنده است و از برخی جزوه‌های خاصی ترتیب داده شد و بعضی بر اثر اهمیتی که پیدا کرداد چندبار تفسیر شده‌اند.

**اشعار فارسی منسوب باین سینا** جمعاً بیست و دو قطعه و رباعی و عدد ابیات همه آنها مجموعاً شصت و پنج است<sup>۱</sup> که در سفاین و مجموعه‌ها و بعضی کتب مانند تذکره آشکده آذرو تذکره محمد صادق ناظم تبریزی و مجمع الفصحاء و ریاض العارفین هدایت و مجالس المؤمنین قاضی نورالله و نامه دانشوران و غیره بنام ابوعلی بن سینا مذکور و انتساب غالب آنها بشیخ مورد تردید است و ما اینک بذکر بعضی از مشهورترین آنها مبادرت می‌کنیم:

غذای روح بود باده رحیق الحق	کدرنگ و بوش کند رنگ و بوی گل را دق
برنگ زنگ زداید ز جان الدهکین	همای گردد اگر جرعه بی بنوشد بق
بطعم تلخ چو پند پدر ولیک مفید	بیش مبطل باطل بنزد دانا حق
می از جهالت جهال شد بشرع حرام	چومه که از سبب منکران دین شد حق
حلال گشته بقتوای عقل بر دانا	حرام گشته باحکام شرع بر احمق
شراب را چه کنه ز آنکه ابلیس نوشد	زبان بهره گشاید دهد زدست ورق
حلال بر عقلا و حرام بر جهال	که می محک بود و خیر و شر از مشتق
غلام آن می صافم کز و رخ خوبان	بیک دو جرعه بر آرد هزار گونه عرق
چو بوعلی می ناب از خوری حکیمانه	بحق حق که وجودت شود بحق ملحق

۱ - مجموعه‌ای از اشعار پارسی ابن سینا مورخ بتاریخ ۹۹۴ هجری در کتابخانه ولی‌الدین استانبول موجود است.

آقای سعید نفیسی اسناد دانشگاه تهران همه این اشعار را از تذکره‌ها و سفاین و کتب مختلف گرد آورده و در شماره ۱۲ از سال چهارم مجله مهر در مقاله «آثار فارسی ابن سینا» نقل کرده است.

ادوارد برون ترجمه اشعار پارسی شیخ را در کتاب تاریخ ادبیات ایران آورده است رجوع شود به ۱۴



\*\*\*

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت  
اندر دل من هزار خورشید بتافت  
يك موی نداست ولی موی شکافت  
و آخر بکمال ذره پی راه نیافت

\*\*\*

تا باده عشق در قدح ریخته اند  
با جان و روان بوعلی مهر علی  
و ندر پی عشق عاشق انگیزته اند  
چون شیر و شکر بهم بر آمیخته اند

\*\*\*

کفر چو منی گزاف و آسان نبود  
در دهر چو من یکی و او هم کافر  
محکم تر از ایمان من ایمان نبود  
پس در همه دهر يك مسلمان نبود

\*\*\*

از فقر گل سیاه تا اوج زحل  
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل  
کردم همه مشکلات گیتی را حل  
هر بند گشاده شد مگر بند اجل

\*\*\*

ایکاش بدانی که من کیستمی  
گر مقبلم آسوده و خوش زیستمی  
سر گشته بهالم از پی چیستمی  
ور نه بهزار دیده بگریستمی

\*\*\*

رفت آن گهری که بود پیرایه عمر  
از موی سپیدم سر پستان امید  
و آورد زمانه طاق سرمایه عمر  
بنگر که سیاه میکند دایه عمر

\*\*\*

مائیم بفر تو تو لا کرده  
آنجا که عنایت تو باشد ، باشد  
وز طاعت و معصیت تبرا کرده  
نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده  
اشعار عربی شیخ با منسوب بدو از اشعار فارسی او بیشتر است و در انتساب قسمتی  
از آنها باین سینا تردیدی نیست . مشهورترین این اشعار عبارتند از:

۱ - بیشتر آثار عربی ابن سینا و با منسوب باوردا ابن ابی اصیبه (طبقات الاطبا ج ۲ ص ۱۰-۱۸)

۱ - قصیده عینیة روحیة شیخ . این قصیده مهمترین قصائد عربی ابن سیناست که در آن کیفیت هبوط روح و حلول آن در جسم و عود آن به عالم مجرد و روحانی بایانی شیوا آمده است . مجموع ابیات آن در طبقات الاطبا (ج ۲ ص ۱۰-۱۱) بیست و در پاره بی از نسخ بیست و یک است . نسخ جدا گانه این قصیده بعنوان : «القصیده العینیة الروحیة فی النفس» در کتابخانه ملی ایران و کتابخانه های برلین و منچستر و سلطان احمد سوم و حمیدیه و غیره موجود است و اخیراً بخط ثلث در جدار درونی گنبد مقبره ابن سینا کتیبه شده است .

شروح متعددی از این قصیده در دست است مانند شرح شاگرد شیخ یعنی ابو عبید عبدالواحد بن محمد الجوزجانی ؛ و شرح عقیف الدین التلمسانی (متوفی بسال ۶۹۰ هجری) بنام الكشف والبیان فی علم معرفة الانسان ؛ و شرح سلیمان الماحوزی البحرانی ؛ و شرح داود الاطاکی ؛ و شرح سدید الدین المنانی ؛ و شرح محیی الدین بن العربی ؛ و شرح میر سید شریف جرجانی ؛ و شروح دیگری از متأخرین<sup>۱</sup> .

ابن قصیده در طبقات الاطباء ابن ابی اصیبه (ج ۲ ص ۱۰-۱۱) و نامه دانشوران و کشکول شیخ بهائی<sup>۲</sup> چاپ شده است و «کارادور»<sup>۳</sup> آنرا در مجله آسیایی (دوره نهم ج ۴ ص ۱۵۷-۱۷۳) طبع و بزبان فرانسوی ترجمه کرده است . ترجمه ترکی این قصیده از «حریمی» در دست است و همچنین ترجمه بی فارسی موجود میباشد که بدان اشاره خواهیم داشت و اینک عین قصیده عینیة<sup>۴</sup> :

→ آورده است . دو نسخه از اشعار عربی شیخ هم در کتابخانه اباصوفیه موجود است و علاوه بر آن مجموعه اشعار عربی ابوعلی در پایان منطق المشرقین طبع قاهره ۱۹۳۸ چاپ شده است .

۱ - رجوع شود به مؤلفات ابن سینا تألیف الابرار شعاعه فتوانی ، چاپ مصر ص ۱۰۳-۱۰۴

و به مصنفات ابن سینا تألیف آقای دکتر یحیی مهدوی استاد دانشگاه تهران ص ۱۹۵-۱۹۷

۲ - طبع مصر ص ۱۸۶

۳ - Baron Carra de Vaux - ۲

۴ - درین نقل ضبط ابن ابی اصیبه در طبقات الاطبا و شیخ بهاء الدین عاملی در کشکول اعتماد

شده است .

هَبَّتْ إِلَيْكَ مِنَ التَّغْلِ الْأَرْفَعِ  
 مَحْجُوبَةٌ عَنْ كُلِّ مُثَلَّةٍ عَارِفٍ  
 وَصَلَتْ عَلَى كُرْهِ إِلَيْكَ وَرُبَّمَا  
 أَنْفَتْ<sup>۱</sup> وَمَا سَكَنْتَ فَلَنَا وَاصَلَتْ  
 فَأَظْهَرْنَا نَسِيَتَ عُهُودًا بِالْجَمِيِّ<sup>۸</sup>  
 حَتَّى إِذَا اتَّصَلَتْ بِهَاءِ هُبُوطِهَا  
 عَلَّتْ<sup>۹</sup> بِهَا نَاءُ التَّغِيلِ فَاصْبَحَتْ  
 تَبْكِي إِذَا ذَكَّرْتَ عُهُودًا بِالْجَمِيِّ

وَرَقَاءُ ذَاتُ تَغْرُزٍ<sup>۱</sup> وَ تَسْمَعُ<sup>۲</sup>  
 وَ هِيَ الْتَمَى سَفَرَتْ<sup>۳</sup> وَلَمْ تَتَّبِرَقِعِ<sup>۴</sup>  
 كَرِهَتْ فِرَاقَكَ وَ هِيَ ذَاتُ تَقْلُجِ<sup>۵</sup>  
 أَلَيْتَ مَجَاوِرَةَ الْخَرَابِ الْبَلْقَعِ<sup>۶</sup>  
 وَ مَنْزِلًا بِفِرَاقِهَا لَمْ تَقْتَعِ<sup>۷</sup>  
 عَنْ مِيمٍ مَرَّكَزَهَا بِذَاتِ الْأَجْرَعِ<sup>۹</sup>  
 بَيْنَ الْعَالِمِ<sup>۱۱</sup> وَالطَّلُولِ<sup>۱۲</sup> الْخُضْعِ<sup>۱۳</sup>  
 بِمَدَامِغِ تَهْمِي<sup>۱۴</sup> وَلَمْ تَنْتَطِعِ

۱ - تغرز = هزیزی نبودن ، برتر و بالاتر از دسترس بودن

۲ - تسمع = دشوار دست دادن ، دشوار بدست آمدن

۳ - سفرت = یرده برداشت

۴ - تبرقع = نقاب افکندن

۵ - تعلقج = دردناک بودن

۶ - انافت = از کسی تنگه داشتن

۷ - بلقع = زمین خالی از آدمیان

۸ - حسی = روز گذشت . نام موضعی ، و در اینجا معنی دوم مراد است یعنی موضع اصلی روح که

حوالم ملکوت باشد

۹ - اجرع = ریگه هموار و زمین درشت که بر ریگه مانند و ریگه نوده بی که هیچ چیز بر روی نرود

۱۰ - هلقه = بسته بودن ، تعلق داشتن

۱۱ - معلم = نشان

۱۲ - طلول = نشان خانه و خرابه آن

۱۳ - خضع = جمع خاضع یعنی فروتن است

۱۴ - همی و همیان = فروریختن اشک

وَتَظَلُّ سَاجِمَةً عَلَى الدِّمَنِ<sup>۱</sup> الَّتِي  
 اِنْعَاقَهَا الشَّرْكُ<sup>۲</sup> الْكَنِيفُ<sup>۳</sup> وَصَدَّهَا<sup>۴</sup>  
 حَتَّى إِذَا قَرُبَ التَّسِيرَ إِلَى الْعِمَى  
 وَغَدَتْ مُفَارَقَةً لِكَلِّ<sup>۵</sup> مُخْلَفٍ<sup>۶</sup>  
 هَجَعَتْ<sup>۷</sup> وَقَدْ كَشِفَ النِّعَاءُ فَأَبْصَرَتْ  
 وَبَدَتْ تُقَرِّدُ<sup>۸</sup> فَوْقَ دَوْحٍ شَاهِقٍ<sup>۹</sup>  
 دَرَسَتْ<sup>۱۰</sup> بِتَكَرُّرِ الرِّيحِ الْآرْبَعِ<sup>۱۱</sup>  
 قَفَسَ<sup>۱۲</sup> عَنِ الْأَوْجِ النَّسِيجِ<sup>۱۳</sup> الْتَرْبِيعِ<sup>۱۴</sup>  
 وَدَنَا الرَّحِيلَ<sup>۱۵</sup> إِلَى الْقَضَاءِ الْأَوْسَعِ  
 عَنْهَا حَلِيفٍ<sup>۱۶</sup> الثَّرْبِ غَيْرِ مُشِيعٍ<sup>۱۷</sup>  
 مَا لَيْسَ يُدْرِكُ بِالْعَيُونِ الْهَجْعَ<sup>۱۸</sup>  
 وَ الْعِلْمُ يُرْفَعُ كُلُّ مَنْ لَمْ يُرْفَعِ

- ۱ - ساجمة = ابر بارنده ، نظل ساجمة یعنی در گریستن ایستاد ، شروع بیاریدن اشک کرد
- ۲ - دمن = جمع دمنه ، نشان سرای بعد از خرابی آن
- ۳ - درس و دروس = کهنه شدن
- ۴ - ریح الاربع = یعنی چهار باد صبا و دیور و شمال و جنوب
- ۵ - فوق = باز ایستادن
- ۶ - شرك = دام . مراد قید جسم است
- ۷ - صد = گردانیدن
- ۸ - فحعت = گشادگی ، نسج = گشاده
- ۹ - مربع = بلند
- ۱۰ - رحیل = کوچ کردن
- ۱۱ - مخلف = باز پس مانده
- ۱۲ - حلیف = هم پیمان . هم نشین - حلیف الترب = هم نشین خاک
- ۱۳ - غیر مشیع = مشابهت نشده
- ۱۴ - هجوع = خفتن
- ۱۵ - هیون الهجع = چشمان خواب آلود
- ۱۶ - قرد = آواز خواندن
- ۱۷ - شاهق = بلند

إِنْ كَانَ أَرْسَلَهَا إِلَهُ لِحِكْمَةٍ  
 فَهَبُوطُهَا إِنْ كَانَ ضَرْبُهُ لَازِبٌ  
 وَ تَعَوُّدُ عَالِمَةٍ بِكُلِّ خَفِيَّةٍ  
 وَ هِيَ الَّتِي قَطَعَ الزَّمَانُ طَرِيقَهَا  
 فَكَأَنَّهَا بَرَقٌ تَأَلَّقُ بِالْحَمَى

طَوَيْتُ عَنْ النَّدْبِ اللَّيْبِ الْأَرْوَعِ  
 لِتَكُونَ سَامِعَةً لِمَالِمٍ تَسْمَعُ  
 فِي الْعَالَمِينَ فَغَرَّقَهَا لَمْ يُرْقِعْ  
 خَشِيَ إِذَا غَرَبَتْ بِغَيْرِ التَّطْلُعِ  
 ثُمَّ انْطَوَى فَكَأَنَّهُ لَمْ يَلْتَمِعْ

از بن قصیده شرحی خوب و خوش عبارت در حدود قرن هفتم هجری پیارسی شده است که مرحوم عباس اقبال استاد فقید دانشگاه تهران آنرا در شماره چهارم سال اول مجله دانشکده ادبیات منتشر ساخته است.

در پایان مجموعه بی از کتابخانه ملی ایران بشماره ۸۸۴ (شامل رساله‌های بن یقظان و تفسیر آن از ابی منصور بن زبیله بخط غلامحسین طبیب که در ۱۲۹۹ بیابان رسیده) شرحی از قصیده عینیة شیخ هست بعنوان: «هذا شرح مختصر علی القصیده الروحیه للشیخ الرئیس رحمة الله علیه» که در پایان آن چنین آمده: «تمت شرح الرسالة الروحیه المبارکة الّتی هی للشیخ الرئیس ابی علی الحسین بن عبد الله بن سینا علی ید اضعف عباد الله اقل الطلبة غلامحسین الطبیب فی شهر شعبان المعظم من شهر ربيع و تسعین و مائین بعد الالف

۱ - طی = در نور دیدن

۲ - ندب = عقل ، خرد

۳ - لیب = عاقل

۴ - اروع = زیرک ، شگفت انگیز

۵ - لازب = لازم

۶ - خرق = در بدن

۷ - رقع = یاره دوختن

۸ - غروب = فرورفتن ، غروب کردن . غیر المطلق = آنجا که محل بر آمدن آفتاب نباشد

۹ - تألق = درخشیدن

۱۰ - انطوی = در نور دیده شدن

۱۱ - لمعان = درخشیدن

من الهجرة النبوية المصطفوية عليه السلام». درین شرح نخست هر بیت از ابیات قصیده عینیه و سپس ترجمه همان بیت بشعر فارسی آمده و برخی از آن ابیات بنحوی که در نسخه مذکور دیده میشود ست و عاری از لوازم فصاحت است. قصیده مذکور بدین بیت شروع میشود:

نزول کرد بنزدت ز عالم بالا      ز آشیانه عزت کبوتر و رقا ...

۲ - قصیده بی در شانزده بیت در پیبری و حکمت وزهد که بدین بیت آغاز میشود:

اما اصبحت عن لیل التصابی      و قد اصبحت عن لیل الشباب

۳ - قصیده بی شکوائیه در چهل و سه بیت بمطلع ذیل:

يا ربك لنگرك الاحداث والقدم      فصار عينك كالآثار تهم

۴ - قصیده بی در نوزده بیت بمطلع:

هو الشيب لا بد من خطه      فقرضه و اخضبه او غطه

۵ - قصیده بی در بیست و پنج بیت که بدین بیت آغاز میشود:

قفا نجزي معاهد هم قليلا      نفيت بدمعنا الربع المحيلا

۶ - قصیده بی در جواب ابوطالب العلوی وزیر که از شیخ دستوری برای رفع

جوشهای پیشانی خود خواسته بود، که نخستین بیت آن چنین است:

الله يشفى و ينفي ما بجبهته      من الاذى و يعافيه برحمته

۷ - قصیده بی بزرگ در ۵۳ بیت بعنوان «قصیده فیما يحدث من الامور والاحوال

عند قران المشتري و زحل فی برج الجدی» که بدین بیت آغاز میشود:

احذر بنی من القران العاشر      و انفر بنفسك قبل نفر النافر

این قصیده شامل پیشگوئیهای از حمله مغول و ویران کردن خوارزم و خراسان

و دیلمان وری و فوت سلطان محمد خوارزمشاه در آبکون و ذلت خاندان او و ظهور

جلال الدین خوارزمشاه و شکست وی و ویرانی آذربایجان و بلاد الجزیره و قتل خلیفه

عباسی تاشکست مغول بدست الملك المظفر است. هر چه درین قصیده آمده مطابق با

وقایع تاریخیست و نوشته اند که در نظم آن بکتاب جفر امیر المؤمنین علی علیه السلام

اعتماد شد. ابن ابی اصیبعه در انتساب این قصیده بابوعلی تردید دارد و تردید او بجاست.

حق آنست که آنرا از شاعری از اهالی مغرب یا حدود شام و فلسطین بدانیم که قصیده را در اوایل قرن هفتم مقارن تألیف کتاب عیون الالباء (۶۴۳ هجری) ساخت. ازین قصیده نسخی در کتابخانه‌های اسعد استانبول و برلین موجودست و تمام آن در عیون الالباء (ج ۲ ص ۱۶-۱۸) چاپ شده است.

از شیخ علاوه برین اشعار سیزده قطعه دیگر عربی در کتاب طبقات الاطبا نقل شده است و قصیده دیگری بمطلع ذیل:

بر بک ایتها الفلک المدار      اقصدا ذا المسیر ام اضطرار

در دست است که در نسخه موجود در کتابخانه برلین بابوعلی نسبت داده شده لیکن ابن ابی اصیبعه<sup>۱</sup> انتساب آنرا بابوعلی مورد تردید قرار داده و آنرا از ابوعلی الحسین بن عبدالله بن یوسف بن شبل معروف به ابن الشبل بغدادی (متوفی بسال ۴۷۴) دانسته است. گویا اشترک ابن سینا را ابن الشبل در کتبه واسم واسم پدر علت چنین اشتباهی شده باشد. آثار ابوعلی سینا و آنچه بدو منسوب گردیده بسیارست و بحدود ۲۳۸ کتاب و رساله و نامه بالغ میشود و او تنها حکیم بزرگیت که نزد یک بهمه آثارش باقی مانده و بسیاری از آنها بطبع رسیده و برخی بزبانهای مختلف ترجمه شده است.

از کتب و رسالات عرفانی و نیز از تفاسیر شیخ پیش ازین سخن گفته ایم<sup>۲</sup> و کتب ریاضی و طب و طبیعی او و همچنین کتب فارسی او را بعد ازین مذکور خواهیم داشت و درینجا تنها بذکر آثار مشهور وی در منطق و حکمت مبادرت میجویم<sup>۳</sup>:

الاشارات والتنبیهات حاوی خلاصه جامعی از مقاصد شیخ در حکمت است که در منطق و علم طبیعی و الهی نوشته و از مهمترین شروح آن شرح خواجه نصیر الدین طوسی (م. ۶۷۲) بنام حل مشکلات الاشارات است.

الانصاف از جمله بزرگترین کتابهای شیخ بود و در آن بعد از تحقیق در اقوال

۱ - طبقات الاطبا ج ۱ ص ۲۴۷

۲ - رجوع شود بهین کتاب صفحات ۲۵۷-۲۵۸ و ۲۷۱

۳ - شرح جامعی از تمام آثار حکیم در کتاب جشن نامه ابن سینا تألیف دکتر صفاح مجد اول

ص ۷۵-۷۶ آمده است، بآنجا مراجعه کنید.

مشرقیین (یعنی شارحان کتب ارسطو در بغداد و ممالک شرقی اسلامی) و مغربیین (یعنی شارحان کتب ارسطو در اسکندریه و سایر مراکز زبان یونانی) در شرح حکمت ارسطو، با نصاب میان آنان مبادرت کرده بود. ازین کتاب قسمتهایی باقی مانده است مثل شرح مقاله اللام از کتاب الحروف ارسطو و شرح انولوجیا منسوب به ارسطو و التعلیقات علی حواشی کتاب النفس لارسطاطالیس .

التعلیقات با ابیحات فی الحکمة شامل منطق و طبیعیات و الهیات .

رسالة الحدود شامل هفتاد اصطلاح در اقسام فلسفه .

الحکمة العروضية که ابوعلی سینا آنرا در بیست و یک - الکی باسم ابوالحسین احمد ابن عبدالله العروزی همایند خود در بخارا نوشت .

الحکمة المشرقية بالفلسفة المشرقية که منطق آن در دست است و با نصاب مجموعه

اشعار عربی شیخ در قاهره طبع شده .

کتاب الشفا مهمترین کتاب ابن سینا در حکمت و شامل چهار قسمت منطق و

طبیعیات و ریاضیات و الهیات و هر یک ازین قسمت ها خود بقنون و مقالات و فصولی تقسیم میشود و از آن با اجزائش ترجمه های عبری و آلمانی و لاتین و فرانسوی و فارسی در دست است .

عیون الحکمة در منطق و طبیعی و الهی که امام فخر رازی حکیم مشهور قرن

ششم و آغاز قرن هفتم آنرا شرح کرده است .

المباحثات مجموعه بیست از جوابهای شیخ بر سؤالاتی که غالب آنها از شاگرد

ابوهمینیار بن مرزبان و باقی از ابو منصور بن زبیله و غیره است و بهمین سبب درین کتاب از مطالب متفرق فلسفی بحث شده است .

کتاب النجاة خلاصه بیست از شفا که شیخ ترتیب داده و بدین سبب حاوی خلاصه

جامعی از اطلاعات و عقاید شیخ در منطق و فلسفه است . قسمت ریاضی این کتاب را ابو عبید عبد الواحد بن محمد جوزجانی شاگرد شیخ از قسمت ریاضی کتاب الشفا تلخیص کرد و بر آن افزوده است .

احوال النفس با کتاب حال المعاد یا رسالة فی علم النفس - اختلاف الناس فی امر



النفس - مقالة فی النفس - فی معرفۃ النفس الناطقة - المبدأ الاول - حقایق علم التوحید  
سر القدر - المبدأ والمعاد - رسالة الأضحویة فی امر المعاد - اثبات النبوة - الاخلاق  
والانفعالات النفسانية - السياسة وجزآنها ...

آراء ابن سینا - اهمیت ابن سینا در تاریخ فلسفه اسلامی بیشتر از آنچه هست  
که او نخستین کسی است که توانسته است تمامی اجزاء حکمت را که در آن روزگار  
حکم دایرة المعارفی از همه علوم معقول داشت در کتب متعدد باسبک روشن تمامی  
مورد بحث و تحقیق قرار دهد. وی در شرح بعضی از کتب قدما خاصه ارسطو هم کتبی  
پر داختمه و در برخی از آثار خویش مانند الانصاف بمقایسه اقوال قدما یونان و اسکندریه  
با حکمای مشرق در شرح حکمت مثناء توجه کرده است.

ابن سینا تنها بر روش خاصی از حکمای قدیم مقید نبود بلکه هر چه را از قدما  
پسندید و بر او ثابت شد در روش خود گنجانید. وی با همه تعلق خود با ارسطو و پیروان او از  
تأثیر افلاطون بیان جدید نیز بر کنار نمانده و از فارابی هم در منطق بسیار قبول اثر کرده است.  
ابن سینا در تکمیل و توضیح منطق ارسطو بزبان عربی مرتبت بزرگی دارد زیرا  
با علاقه‌یی که بیحیث‌های منظم در مسائل داشت و با توجهی که بتنظیم مباحث مختلف  
فلسفه میکرد توانست در منطق نیز نظم و ترتیب کاملی ایجاد کند و درین راه از همه  
متقدمان پیشی جوید. مهمترین کاری که ابوعلی در تحکیم بنیان منطق کرد آراستن  
آن در چشم مسلمین بود بنحوی که در همه علوم بتوان از آن فایده برد. وی این علم را  
بمنزله ترازویی معرفی کرد که برای سنجتن هر دانشی بکار رود و آلتی که ذهن را از  
خطا و اشتباه در آنچه تصور و تصدیق میکنیم باز دارد و وسایلی بدست دهد و طریقی  
اراهه کند که همه را در وصول بحق یاوری نماید. بنابراین علم منطق در هر دانشی بکار  
میآید و برای فلسفه حکم مدخلی دارد که جویندگان حقایق برای آماده کردن  
فکر باثبات و استدلال و تمییز خطا از صواب بدان نیازمندند.

ابن سینا در جمیع ابواب حکمت نظری و عملی دارای تألیف و نظرهای مهم است  
منظور غائی از حکمت عملی در نظر او وصول بخیر است و نتیجه نهائی از حکمت نظری

رسیدن به حقیقت احوال اعیان موجودات - در حکمت نظری ریاضیات را علی‌الرسم منقسم میدارد بچهار قسم : علم‌العدد و علم‌الهندسه و علم‌الهیة و علم‌الموسیقی ؛ و طبیعیات و الهیات را دو علم مربوط و وابسته بیکدیگر در بسیاری از مسائل قرار میدهد . موضوع علم طبیعی اجسام موجود بانوجه بتغییرات و تبدلات و دقت در آنها حرکت و سکون آنها و مباحث اساسی آن اجسام و عالم و نفس بانوجه بتمام احوال آنهاست .

ابن‌سینا در تمام این مباحث دنباله کارهای ارسطو را گرفته و کوشیده است که مسائل مورد بحث و مذاکره او را بمیان آورد و تقسیم علم طبیعی را هم بر همین زمینه انجام داده است . وی در بحث‌های طبیعی خود از احوال و مراحل وجود تا اعلی درجات آنرا در موجودات از مد نظر تحقیق میگذراند و از ماده تا نفس ناطقه همراهمورد بحث و تدقیق قرار میدهد و در مجموعه آثار خویش فروع این علم را هم مانند طب و تعبیر و کیمیا و غیره تحت مطالعه و تحقیق درمیاورد .

موضوع علم الهی وجود مطلق و لواحقیت که لذاته دارد و همچنین مبادی آن . مسائلی که درین علم مورد نظر است اقسام وجود یعنی واحد و کثیر و لواحق آن و علت و معلول و قدیم و حادث و تام و ناقص و فعل و قوه و تحقیق مقولات عشرست .

در کیفیت صدور عالم متکثر از واحد یعنی واجب‌الوجود و خلق عقول و نفوس و افلاک و ارکان و سایر ممکنات ، ابن‌سینا همان نظری را تعقیب کرده است که اسلاف او داشته‌اند منتهی ابن‌سینا این نظر را بنحو کامل و باروش متقن و نظم و ترتیب فکری خاصی مورد مطالعه در آورده است و راجع بنفس ناطقه و احوال آن و کیفیت اتصال آن بعقل فعال نیز روش او بنظر فارابی نزدیکست و نبوت و معجزات انبیاء و کرامات اولیا را از طریق اتصال نفوس جزئیة بعقل فعال که مدبر مادون کرة قمرست ثابت میکند و همچنین است در اثبات اصول نصوی و کشف و شهود . بعقیده ابن‌سینا معاد عبارتست از بازگشت نفوس بجواهر عالیه که لذت و جمال و بهاء واقعی خاص آنهاست و انقطاع از عالمی که پیش از مفارقت بدن در آن بود . این حال برای نفوس منزّه حاصل میشود که سعادت مطلق اخروی خواهند داشت ، باقی نفوس بنسبت درجاتی که دارند در شقاوت ابدی با حالتی بین سعادت و شقاوت خواهند بود .

حکمت عملی ابن سینا بر اساس سیاست مُدُن و تدبیر منزل و تهذیب نفس قرار دارد. فایده این علم آنست که فضائل و طریق کسب آنها و رفائیل و راه اجتناب از آنها را بما میآموزد و ما را از کمالات انسانی برخوردار میسازد. ابوعلی سینا در حکمت عملی کیفیت تشکیل اجتماعات و مراتب اجتماعی و چگونگی روابط مختلف اجتماع را عم از اجتماعات بزرگ (مدُن) و کوچک (منزل) و وظایفی که هر یک از افراد این اجتماعات دارند توضیح میدهد و نظر او درین مورد دور از تصورات غیر عملیست بلکه چون خود وارد در اجتماع و مشاغل عمومی بود جنبه عمل را بیشتر از سایر حکما رعایت کرده است.

از خوشبختی های ابن سینا یکی آنست که چند شاگرد مبرز

شاگردان ابن سینا و دانشمند در زیر دست خود تربیت کرد که بعد از وی آثار

و عقاید او را نشر دادند و هر یک از مشاهیر دانشمندان عهد

خود بشمار آمدند و از آنها جمله اند :

ابوعبید عبدالواحد بن محمد الجوزجانی که از سال ۴۰۳ هـ گامی که ابوعلی

از دهستان بجرجان میرفت بن خدمت او پیوست و تا پایان حیات آن استاد در خدمتش

بسر میبرد و از خواص او و محرض وی در تصنیف کتب و گرد آوردن تالیفات شیخ بعد

از وفات او بود. اختصاص ابوعبید بیشتر در ریاضیات بوده است و از جمله کلامهای او یکی

تکمیل قسمت ریاضیات از کتاب نجات ابوعلی است که آنرا از کتب ریاضی شیخ تلخیص

کرد و علاوه بر آن قسمت ریاضی و موسیقی از کتاب دانشنامه علائی را بهمین سیاق

بر آن کتاب افزود. دیگر از آثار او تمهه سرگذشت ابن سیناست که قسمت نخستین آن

بقلم خود شیخ است و ابوعبید حوادث حیات شیخ را بعد از سال ۴۰۳ بر آن افزود. دیگر

از تالیفات او را شرح رساله حنی بن یقظان نوشته اند.

شاگرد بسیار معروف ابن سینا ابوالحسن بهمنیار بن هرزبان است که از

زردشتیان آذربایجان بود و کتاب المباحثات شیخ بیشتر در جواب سؤالات اوست. وفات

او را در سال ۴۵۸ هـ نوشته اند و از جمله آثار اوست : التحصیل یا التحصیلات در منطق و

طبیعیات و الهیات که آنرا بنام خال خود ابو منصور بهرام بن خورشید بن یزدیاد نوشت و

در ترتیب و تنظیم آن از روش شیخ در دانشنامه علائی پیروی کرد و از غالب تصنیفات

شیخ و محاورائی که میان آندو جاری بود باضافه مطالبی که برای خود او حاصل شده بود در تألیف این کتاب استفاده برد. کتاب التحصیل در قرن پنجم و ششم در ردیف کتب مهم فلسفی مورد استفادة طالبان علوم عقلی بوده و مانند نجات و شفا اساس مطالعه و تحصیل قرار می گرفته است. دیگر از آثار او «رسالة فی مراتب الموجودات» است که یوپر<sup>۱</sup> آنرا با ترجمه آلمانی بطبع رسانید. دیگر رساله بیست بعنوان «فی موضوع العلم المعروف بما بعد الطبيعة» که آن نیز با ترجمه آلمانی همراه مراتب الموجودات طبع شد. دیگر «کتاب المفارقات والنفوس» و دیگر کتاب «فی اثبات العقول الفعالة والدلالة علی عددها واثبات النفوس السماویة» باضافه منتخباتی از مراسلات او با استاد خود ابن سینا.

دیگر از شاگردان ابوعلی سینا ابو منصور حسین بن طاهر بن زیله اصفهانی است که در علوم ریاضی مهارت داشت. از تصنیفات او «الاختصار من طبیعیات الشفا» و شرح رساله حنی بن یقظان و الکافی فی الموسيقى است. وفاتش در سال ۴۴۰ اتفاق افتاد. ابو عبد الله محمد بن احمد المعصومی یکی دیگر از شاگردان نامبردار پسر سیناست. ابوعلی رساله العشق خود را باسم این شاگرد و بخواهرش او نوشت. رداعترافات ابوریحان را بر جواهای ابوعلی بوی نسبت داده اند. وفات او را بعضی درری دانسته و گفته اند بحکم محمود کشته شد و این واقعه در صورت صحت میبایست مقارن فتح ری بدست محمود و قتل عام حکما و ائمه ممتازه در آن شهر رخ داده باشد یعنی سال ۴۲۰ هجری و درین صورت او مدتی پیش از فوت ابوعلی (۴۲۸) در گذشته بود. از تألیفات مهم او یکی «کتاب المفارقات و اعداد العقول و الافلاک و ترتیب المبدعات» یا «رسالة فی اثبات المفارقات» است که در قرن پنجم و ششم شهرت و اهمیت بسیار داشت.

اخوان الصفا و خلان الوفا طبقه بی از حکمای ایرانی قرن

چهارمند که خواسته اند در نزدیک کردن حکمت یونانی و

دین اسلام استوارترین قدم هارا بردارند. چنانکه گفتیم در

قرن چهارم متعصبان در بغداد و برخی دیگر از بلاد اسلامی شروع به مخالفت با اصحاب

علوم اوایل و اهل نظر و تحقیق و بحث و استدلال کردند و چندی ازین مقدمه نگذشت که در قرن پنجم و ششم تکفیر فلاسفه و حکما آغاز شد و نسبت دادن الحاد و تعطیل و زندقه بدانان رایج گشت. در قرن چهارم بر اثر شروع این مخالفت از طرفی و مخالفت شدیدی که نسبت بآمیختن دین عربی و فلسفه یونانی با یکدیگر اظهار میشد، بعضی باین فکر افتادند که برای نشر علوم عقلی و نزدیک کردن دین و حکمت با یکدیگر و مطلع ساختن عامه از مبانی حکمت نظری و عملی رسالات مختصر و ساده بی آنکه نام مؤلف آن آشکار باشد بنویسند و انتشار دهند. برای تعقیب این مقصود یک دسته سری از میان مسلمانان بوجود آمد که چندی با فعالیت تمام مشغول نشر عقاید و اطلاعات خود بودند و خود را: «اخوان الصفا و خلان الوفا» مینامیدند. غالب محققان تصور کرده اند که این دسته از شعب شیعه و با احتمال قوی از فرقه اسمعیلیه اند لیکن تعلق این دسته بیک فرقه خاص محقق نیست و تنها این نکته مسلمست که جماعت مذکور برای توجیه معتقدات دینی مسلمین آنها را با اقوال حکما منطبق میکرده و یا در شرح برخی از مسائل مذهبی بر روش فلاسفه متوسل میشده و برای تزکیه باطن و صعود بمدارج کمال علاوه بر توسل بفلسفه معتقد تمسک بدین نیز بوده و از پاره بی جهات بمتکلمین معتزله و اسمعیلیه شباهت داشته اند با این تفاوت که این دو دسته اخیر میکوشیده اند که دین را با فلسفه وفق دهند و در توجیه اصول و عقاید خود با استفاده از عقاید حکما یونان سخن گویند و حال آنکه اخوان الصفا سعی داشتند اصول حکمت و فلسفه را با مبانی دین اسلام سازش دهند و فاصله بی را که میان حکما و اهل دین پدید آمده بود از میان بردارند.

اینان معتقد بودند که بیاری علم و اعتقاد بدین میتوان بتصفیه باطن نائل شد و بمرحله بی از کمال که غایت شرایع و ادبیات رسید و حقایق آنها را بهتر فهمید و بر اثر اعتقاد بمبانی دین اسلام و اصول عقاید افلاطونیان و فیثاغوریان جدید و صوفیه با فلاسفه مادی اختلاف نظر داشتند و اقوال آنها را رد می کردند و برای آنکه بتوانند فارغ از مخالفت اهل دین و فلسفه بنشر عقاید خود موفق شوند، رسالاتی بی ذکر نام مؤلف مینوشتند. درین رسائل تمایل اخوان الصفا بیشتر بمقلای یونان و بفلسفه ایران و هند

است . نام هرمس و فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطو غالباً درین رسائل آمده و نسبت بآنان رعایت بزرگداشت و اکرام شده لیکن قبول مذهب معض ارسطو توسط مؤلفان این جماعت صورت عمل نگرفته و حتی باید گفت جز در منطق آشنایی آنان با ارسطو بیشتر از طریق کتبی مانند اتولوجیای منسوب بارسطو و کتاب التفاحه<sup>۱</sup> است نه از طریق عقاید واقعی او و حتی از مشائین اسلامی مقدم بر خود هم کمتر چیزی پذیرفته اند .

القفطی<sup>۲</sup> رسائل اخوان الصفا را مقالات مشوقه بی که فاقد ادله و احتجاجات ظاهریست تلقی کرده و راجع به مصنفین این رسالات گفته است که چون اسم خود را پنهان میداشتند مردم در باب آنان اختلاف دارند و هر کس بطریق حدس چیزی گفته است مثلاً برخی گفته اند که این رسالات از یکی از ائمه از نسل علی بن ابی طالب است و در اسم این امام هم اختلاف کرده اند و بعضی آنها را تصنیف یکی از ائمه معتزله در آغاز کار این فرقه دانسته اند ولی او خود در کلام ابو حنیان توحیدی که در حدود ۳۷۳ در پاسخ ابن سعدان<sup>۳</sup> وزیر صمصام الدوله پسر عضد الدوله گفته بود ، چنین یافت که نویسندگان این رسالات ابو سلیمان محمد بن معشر البستی<sup>۴</sup> معروف به المقدسی ؛ و ابو الحسن علی بن هارون الزنجانی<sup>۵</sup> ؛ و ابو احمد المهرجانی<sup>۶</sup> ؛ و ابو الحسن علی بن رامیناس العوفی<sup>۷</sup> ؛ و زید بن رفاعة بوده اند و این قوم با یکدیگر بصدافت و قدس و طهارت و بکرنگی

۱ - *Livre de la pomme* از کتب منسوب بارسطوست . ترجمه فارسی آن از افضل الدین

کاشانی در دست است .

۲ - اخبار الحکما از ص ۵۸ پیچد

۳ - وی ابو عبدالله حسین بن احمد بن سعدان وزیر صمصام الدوله بن عضد الدوله دیلمی است که از

سال ۳۷۳ بوزارت پیرادشاه منصوب شده بود .

۴ - تمة صوان الحکمة ص ۱۲۱ ، ابو سلیمان محمد بن معشر البستی و معروف بالمقدسی . دة الاخبار

ولعة الانوار چاپ تهران ص ۲ ، ابو سلیمان محمد معشر البستی المقدسی .

۵ - تمة ص ۱۲۱ ، ابو الحسن علی بن زهرون الریحانی .

۶ - تمة ص ۱۲۱ ، ابو احمد النهرجوری .

۷ - تمة ص ۶۴ ، الحکیم ابو الحسن علی بن رامیناس العوفی ، لرسالة لطيفة في تفسير اقسام

بسر میبردند و بین خود مذهبی پدید آوردند و گمان کردند بوسیله آن خشنودی خدای را کسب کرده‌اند و چنین پنداشتند که شریعت بنادایبها و گمراهیها آلوده شده و برای پاک کردن آن راهی جز فلسفه نیست و اگر فلسفه یونانی و شریعت عربی را بیکدیگر آمیزند کمال حاصل خواهد شد و پنجاه رساله در همه اجزاء فلسفه علمی و عملی نوشتند و برای آن رسالات فهرستی ترتیب دادند و آنها را رسائل اخوان الصفا نامیدند و نامه‌های خویش را پنهان داشتند و رساله‌ها را میان کتابفروشان پراکندند و درین رسائل کلمات دینی و امثال شرعی و سخنان محتمل و راههای دروغ آوردند. این رسائل در فنون مختلف و بر طریق اختصار و در آنها خرافات و کنایات و تلفیقات بسیارست. رسائل مذکور بر ابوسلیمان منطقی سیستانی عرضه شد و او مخصوصاً از باب نزدیک کردن فلسفه و اجزاء آن با شریعت بر اخوان اعتراض کرد و این را غیر ممکن دانست از آن روی که در شریعت چون و چرا نیست و اهل دیانات را مطلقاً بفسفه حاجتی نباشد و حتی توجه آنان بدین مقولات مایه انشعاب و باعث نشئت و افتراق ایشان می‌گردد.

رسائل اخوان الصفا شامل کلیه مسائل علوم منطقی و ریاضی و طبیعی و الهی و حکمت عملی است و با دقت در مطالب آنها در یافته میشود که نویسندگان این رسائل پس از تدقیق و امان نظر در مسائل فوق و با علم و افرینوشتن آنها دست‌زده و در بسیاری از موارد بتطبیق عقاید و اصطلاحات فلاسفه با اصطلاحات و اصول دینی و تأویلاتی در آنها مبادرت کرده‌اند. این رسائل بچهار قسمت شده است:

- ۱ - رسائل ریاضیه تعلیمیه شامل چهارده رساله.
- ۲ - رسائل جسمانیه طبیعییه شامل هفده رساله.
- ۳ - رسائل نفسانیه عقلیه شامل ده رساله.
- ۴ - رسائل ناموسیة الهیه و شرعیة دینییه شامل یازده رساله.

الموجودات، و تصانیف لطیفه - كشف الظنون (طبع استانبول ص ۵۴۱) ، رسالة فی تفسیر الموجودات، و تفسیرها لابی الحسن الموفی و هو من اصحاب اخوان الصفا و هی رسالة لطیفه ذکرها الشهرزوری فی تاریخ الحکماء .

در پایان این رسالات يك رساله كه جامع تمام مسائل مذکور در رسالات فوقت آمده و در مقدمه آنها هم يك رساله در شرح مطالب هر رساله و دسته‌بندی و غرض از تألیف آنها قرار داده شده است و بنابراین مجموع همه این رسالات به ۵۴ میرسد و مجموع رسالات اصلی كتاب ۵۲ است اما فقطی عدد آنها را ۵۱ ذکر کرده<sup>۱</sup>.

از رسائل اخوان الصفا نسخ خطی متعدد باقیست و بسبب توجهی كه از قدیم بدان میشد تلخیص‌هایی از آن صورت گرفته است. از آنجمله خلاصه‌ی بفارسی است كه نسخه خطی آن در كتابخانه مجلس موجود است<sup>۲</sup> و تلخیصی دیگر از آن بتازی تهیه شده است در ریاضیات و منطقیات و طبیعیات و الهیات بنام مجمل الحكمة كه ترجمه فارسی آن در دست است<sup>۳</sup> و بنا با اشاره حاجی خلیفه آنرا از فارسی بترکی نقل کرده‌اند<sup>۴</sup>.

۱ - اخبار العکما ص ۸۰

۲ - فهرست كتابخانه مجلس ج ۲ ص ۵۲

۳ - ایضاً ج ۲ ص ۵۷ و فهرست نسخ خطی شرفی برون، كامبریج ۱۹۴۲، ص ۱۵۲. چنانكه از مقدمه ترجمه فارسی مجمل الحكمة برمیآید این كتاب در عهد تیمور گوركان و بدستور او ترجمه و تلخیص شده و بیش از آن هم ترجمه‌هایی از مجمل الحكمة صورت گرفته بود. غرض مترجم از كار خود آن بود كه «هر چه حسواس از دور كند و هر آنچه مرموز آشكارا كند و آنچه رمز تصریح كند»

۴ - كشف الظنون چاپ تركیه، ۱۹۴۳، ص ۱۶۰۴. درین چاپ بجای تركی دری نوشته.

• ترجمه تمام رسائل اخوان الصفا بزبان فارسی در سال ۱۳۰۱ هجری (مطابق ۱۸۸۴ میلادی) در بمبئی چاپ شده است. متن عربی این رسائل یکبار در بمبئی بسال ۱۳۰۵-۱۳۰۶ قمری و انتخاب آن در لندن بسال ۱۸۳۰ و اختصاری دیگر از آن در لایپزیک بسال ۱۸۸۳ و جایهای دیگری از تمام رسائل در کلکته بسالهای ۱۸۱۲ و ۱۸۴۶ میلادی و در مصر بسالهای ۱۳۰۶ و ۱۳۱۸ و ۱۳۳۱ و ۱۳۴۷ فراهم شده است. فردریک دیه‌تریسی (*Fr. Dieterici*) در سال ۱۸۸۶ کنایی بنام «خلاصة الوقت فی اختصار رسائل اخوان الصفا» تصحیح و منتشر کرد. اسم جامع و ملخص این رساله معلوم نشده‌وی درین تلخیص نظام اصلی رسائل اخوان الصفا را تعبیر داده و نظام جدیدی بدان بخشیده است. فردریک دیه‌تریسی ترجمه آلمانی همین کتاب را بسال ۱۸۸۶ میلادی در لایپزیک طبع کرد. ترجمه دیگری نیز از رسائل مربوط به حیوانات بدست کارسن دوتاسی (*Garcin de Tassy*) بفرانسوی صورت گرفت و آن از روی ترجمه هندی بوسیله مولوی علی بود که بسال ۱۸۶۱ در لندن چاپ شد.



اخوان الصفا در تحریر هر يك از رسالات خود غرضی خاص داشته‌اند مثلاً غرض از رساله عدد در ریاضت نفس متعلمین برای تعلم فلسفه بیان کرده‌اند؛ و مقصود از رساله هندسه را راهنمایی نفوس از محسوسات به مقولات و از جسمانیات بر روحیات؛ و مراد از رساله موسیقی را بیان اینکه نعمات و الحان موزون دارای همان تأثیر در نفوس مستمعین هستند که ادویه و اشربه و تریاقات در اجسام حیوانی دارند و اینک افلاک را در حرکات و گردش‌ها و بر خورد بهیض و بعضی دیگر نعمات طرب انگیز و الحان نیکوی مطبوعی مانند نعمات اوتار عود و طنبور و نایهاست، و مقصود از آن تشویق نفوس ناطق انسان‌ها ملکی در صعود باین مدارج بعد از ترك اجساد یعنی بعد از حالتیست که مرگه مینامند زیرا بهمین مدارجست که ارواح پیامبران و راستگویان و شهیدان و نیکوکاران عروج داده میشود چنانکه خداوند گفته‌است: «ان کتاب الابرار لقی علیین و ما ادراك ما علیون کتاب مرقوم»؛ و قصد از تألیف رساله «بیان اختلاف الاخلاق» تهذیب نفوس و اصلاح اخلاق برای وصول ببقاء دائم و سعادت ابدی در دنیا و آخرت ...

همه این رسالات با مقدمه مختصری شروع میشود در اینکه قصد از تحریر آن چیست و درین باب قبلاً چه گفته‌اند یا در رسائل دیگر چه خواهند گفت و یا برای تکمیل مطالب آن بکدامیک از رسائل باید مراجعه کرد ... با اینحال بسیاری از مطالب درین رسالات مکتورست. گاه این موارد مکمل یکدیگرند و گاه موردی از موردی یا موارد دیگر تلخیص شده و همین امر باعث است که برای اطلاع از مقاصد اخوان در مسأله‌ی بی خاص باید بهمه این موارد مراجعه و در آنها دقت کرد. بر رویهم نظرهای مخالف در مسأله واحد کمتر در رسائل اخوان ملاحظه میشود. علت آنست که اگر چه محرران این رسائل متعدد بودند لیکن اولاً بایکدیگر روابط نزدیک داشتند و ثانیاً از حیث تصحیح الفاظ و تهذیب آنها يك تن یعنی المقدسی نظارت داشته‌است. با این حال گاه در مسأله واحد اثر نظریه‌های مختلف درین رسائل آشکارست مثلاً در موضوع ترتیب مخلوقات در نظریه فیثاغوری و افلاطونی در دو مورد آورده شده‌است.

اشکال عمده درین رسالات پراکنده‌گی مطالب در آنهاست چنانکه جمع‌آوری

عقاید آنان و ترمیم خلاصهٔ جامعی را از آنها دشوار میسازد. غالب این مسائل را اخوان در نهایت تفصیل بیان داشته‌اند. البته این تفصیل در اصل موضوع نیست بلکه در کیفیت توضیح آنست و اخوان برای آنکه هر موضوع فلسفی را از غموض و ابهامی که خاص کتب فلسفی است بیرون آورند آنرا با شاخ و برگ و تمثیلات فراوان بیان کرده‌اند و از طرفی دیگر چون قصد آنان همه‌جا نزدیک کردن مسائل فلسفی با اصول ادیان و اشارات دینیست غالباً بنقل آیات و اخبار و تمثیل بقرآن و تورات و اشاره با اقوال انبیاء و حکمای الهی مبادرت جسته‌اند. اگر از رسائل ریاضی و منطقی بگذریم همه جا اول يك مطلب کوچک مذکور افتاده و بعد مثالهای متعدد برای توضیح آورده شده و علاوه بر حکایاتی که از کتب دینی و یا از قصص و روایات منقول پهلوی عبری گرفته‌اند خود هم حکایات کوچکی را از طریق تمثیل بیان کرده و بر اثر توجه باین مسائل گاه بحدی طریق اطناب سپرده‌اند که اصل مطلب در تضاعیف توضیحات گم شده است و همین امر است که تلخیص رسائل اخوان الصفا را غالباً مورد توجه و علاقه قرار میداده است.

این فرقه بر اثر مشکلاتی که برای اهل حکمت و علوم عقلی در برابر متعصبان احساس میکردند دارند کان رسائل را بحفظ آنها از نااهل یا کسی که رغبتی بدانها ندارد توصیه مینمودند و میگفتند باید آنها را بمستحق رساند و از کسی که در راه رشد و سداد و در طلب علم و حقیقت باشد پنهان نکرد و در حفظ و حراست آنها نهایت مراقبت را بکار برد<sup>۱</sup>.

برای تعلیم پیروان این گروه علاوه بر رسائل مذکور، در بلاد مختلف مجالس خاصی وجود داشت که مواقع معین در آنها گرد میآمدند و کسی جز آنان درین مجالس حاضر نمیشد. درین محافل علوم خود را مورد مذاکره قرار میدادند و اسرار خویش را در معرض محاوره و بحث درمی آوردند. درین مباحث بغالب علوم خاصه الهی که غرض اقصای اخوان بود توجه می شد و شرط عمدهٔ کار ایشان آن بود که نسبت بهیچیک از علوم دشمنی نکنند و هیچ کتاب را بچشم بی اعتنایی ننگردند و نسبت بهیچیک از مذاهب تعصب نورزند زیرا میگفتند: رأینا و مذهبنا یستفرق المذاهب کلها و یجمع العلوم

جمیعها<sup>۱</sup> و چون یکی از اخوان میخواست دوستی انتخاب کند میبایست در احوال او دقت نماید و اخبار وی را بدست آورد و اخلاق او را آزمایش کند و مذهب و اعتقاد او را بشناسد تا بداند که سزاوار دوستی و برادریست یا نه و چون کسی را برین صفت یافت بهیچروی از دوست باز ندارد و از بندل مال و جان درباره او خودداری نکند و با وی چون نفس واحد در اجسام متعدد باشد و در حفظ مراعات کار و اداء حقوق او بکوشد و چون احسانی درباره صدیق خود کرد متنی ازین باب بر او نهد و چون بدی از وی دید نرمد و او را بر جمیع نزدیکان و دوستان و همسایگان برتری نهد چه چنین دوستی از سر و برادر و همسر بهترست .

سعادت هر يك از اخوان در آنست که معلمی هوشیار و خوش فریحه و روشن ضمیر و دوستدار که نسبت بهیچیک از آثار و مذاهب تعصبی نداشته باشد بر گزیند و از کسانی که از کودکی باز آراء فاسد و عادات پست و اخلاق نامأنوس عادت کرده اند دوری جوید و کسانی از اخوان که از مال یا علم برخوردارند باید برادران را نیز از آنها برخوردار دارند و در دوستی و صداقت از اسباب صرف نظر کنند و در طلب صلاح دین و دنیا با اخوان یاری نمایند .

اخوان از لحاظ قوت نفوس و مراتب معنوی بر چهار دسته بودند: اخوان الابرار و الرحماء (بعد از یازده سالگی) - اخوان الاخیار و الفضلاء (بعد از سی سالگی) - اخوان الفضلاء الکرام (بعد از چهل سالگی) - بعد ازین درجه بمرتبه کسانی میرسیم که بانسلیم و قبول تأییدات سماری بمشاهده حق رسیدند و این قوه ملکی بعد از پنجاه سالگی حاصل میشود و با این قوه است که مفارقت از هیولی و معراج و صعود بملکوت آسمان و شهود احوال قیامت و بعث و نشر و حشر و حساب و میزان و عبور از صراط و مجاورت خدا و نظایر این احوال حاصل میگردد<sup>۲</sup> .

اخوان الصفا نوشته اند<sup>۳</sup> که در میان بزرگان و فضلاء طرفدارانی دارند که بعضی

۱ - رسائل اخوان ج ۴ س ۱۰۰

۲ - رسائل اخوان الصفا ج ۴ س ۲۱۰

۳ - ایضاً ج ۴ از س ۱۰۰ بعد

از اولاد ملوك و امرا و وزرا و عمال و كُتّاب و برخی از فرزندان اشراف و دهقانان<sup>۱</sup> و بازرگانان و دسته‌بی از اولاد علما و ادبا و فقها و علمای دینی و طایفه‌بی از اولاد صنعتگران و اهل حرفند. رسم اخوان آن بود که نماینده‌بی نزد هر يك ازین فرق در شهرها داشته‌اند تا در راهنمایی آنان از طریق نصیحت و رفق و شفقت و مهربانی بکوشد و اسراری را که از اخوان دریافته است با آنان در میان نهد و ایشان را از خواب غفلت و جهالت بیدار کند و اگر از آن میان کسی را از دیگران با هوش‌تر و پیرعلاقه‌تر یافت با اخوان اطلاع دهد تا او را باوری کنند و همچنین هر يك از اخوان موظف بود در هر طبقه‌بی که باشد نسبت قدرت و توانایی خویش از حیث مال و مکنّت سایر برادران را باوری دهد. اخوان الصفا مدعی بودند که علت کتمان اسرار ایشان نه از بیم پادشاهان و پادشاهان نرس آشوب و غوغای عاقبه بلکه از باب صیانت مواهب خداوندست بهمان نحو که عیسی مسیح وصایت کرد که: «لا تضموا الحکمة عند غیر اهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم».

اینان می گفتند که ما قصد رقابت با پادشاهان و تحصیل مراتب اهل دنیا را نداریم<sup>۲</sup>، ما سلطنت آسمانی و مراتب فرشتگان را طلب می کنیم زیرا جوهر ما جوهری آسمانی و عالم ما عالمی علوی است و مادرین جهان حکم اسیران غریبی داریم و بسبب جنابیتی که از پدر ما آدم اول سرزد در دریای هیولای غرقه‌ایم. بنابراین برادران باید در امر دین و طلب آخرت بکد بگرند و باری دهند منتهی از هیچ برادری نمیتوان توقع معاونت در امر دین داشت مگر آنکه قبلاً وی را در امر دنیا باری کرد و او را فارغ البال ساخت. اخوان الصفا می گفتند<sup>۳</sup> که با هیچیک از علوم و هیچیک از مذاهب دشمنی ندارند و هیچیک از کتب حکما و فلاسفه را که در فنون علم نوشته‌اند ترك نمیگویند لیکن

۱ - ابضا ج ۴ از ص ۲۱۴ بیاید.

راجع بطبقه دهقانان رجوع کنید بمقاله دکتر صفا، بهمین عنوان در مجله آموزش و پرورش سال ۲۲ شماره ۱ ص ۳۹-۴۳ و کتاب حماسه سرایی در ایران تألیف دکتر صفا، چاپ اول ص ۵۹-۶۱

۲ - این توضیح صریح سخنی است که از اخوان الصفا بک فرقه سیاسی می سازند رد می کند.

۳ - رسائل اخوان ج ۴ ص ۲۱۶

اعتماد ایشان بیشتر بکتاب انبیا و مسائل است که ملائکه از طریق الهام و وحی بدانان القاء کرده‌اند<sup>۱</sup>. از کتب علمی که بنا بر ادعای آنان تا آنوقت بخوبی مورد استفاده قرار نگرفته بود، فایده میبردند و میگفتند «مارا کتابی دیگرست که در آن هیچ کس با ما شریک نیست و کسی جز ما آنرا نمی‌فهمد و آن معرفت جواهر نفوس و مراتب مقامات آنها و استیلاء برخی بر برخی دیگر و تنوع قوا و تأثیرات افعال آنهاست در اجسام از افلاک و کواکب گرفته تا ارکان و معادن و نبات و حیوان و طبقات مردم از انبیا و حکما و شاهان و عمال ملوک و بازاربان و یارانشان، و اگر نوای برادر نیکو کار رحیم، آهنگ خواندن آن کتاب داری تا از آنچه در آنست آگهی یابی و معانی آنرا دریابی و اسرار آنرا بشناسی، روی بمجلس اخوان قاضل و صدیقان کریم خود نه تا سخنان ایشان را بشنوی و شمائل آنرا ببینی و خود ایشان را بشناسی تا مگر خوی آنان پذیری و بیاری آداب ایشان مهذب گردی و نفس خود را از خواب غفلت و جهالت بیدار کنی، سینه تو باز و ذهن تو روشن و دل آگاه گردد، آنگاه آنچه را که آنان بچشم دل دیده و بصفای جواهر نفوس خود مشاهده کرده‌اند خواهی دید و بر آنچه بنور عقل نگریسته‌اند نظر خواهی افکند...»

چنانکه دیدیم بعضی کوشیده‌اند که اخوان الصفا را بفرقه‌ی خاص مثلاً شیعه اثنی عشری، یا شیعه اسمعیلی یا معتزله و جز آنان منتسب دارند. حقیقت امر آنست که این دسته لااقل در ذکر عقاید فلسفی خود بدسته خاصی بستگی ندارند. بلکه عقاید آنان از مجموعه استفاداتی که از روشهای مختلف فلسفی کرده‌اند پدید آمده است. این جماعت از طرفی بروش فیثاغوریان و افلاطونیان جدید و مبانی فلسفه اشراقی و از طرفی دیگر با اصول عقاید ایرانیان و هندوان و عبرانیان و تا حدی هم بطریقه معتزله و اسمعیلیه و مبانی نظریه های صوفیه<sup>۲</sup> در موارد لزوم خاصه در منطقیات و طبیعیات

۱. این اشارات تعلق اخوان الصفا را بیک مذهب خاص چنانکه برخی اندیشیده‌اند مردود می‌سازد.

۲. در آغاز رساله فهرست رسائل اخوان الصفا تعلق این فرقه بصوفیه بتصریح آمده است بدین نحو: هذه فهرست رسائل اخوان الصفا و خلان الوفا و اهل العدل و ابناء العمد، بجمل معانیها

بحکمت‌مشاء توجه داشتند و اعتقادات خود را با استفاده از این مبانی مختلف توضیح میدادند. بر روی هم آراء و مسائل مورد بحث این دسته غالباً مأخوذست از مؤلفات مترجمان قرن دوم و سوم و اوایل قرن چهارم هجری که از منابع هندی و یهلوی و یونانی و سریانی کتب متعدد در فلسفه و تمثیلات و قصص و روایات ادبی و تاریخی و موضوعات گوناگون علمی ترجمه میکرده و از آن آثار مختلف بطریق انتخاب و تألیف مسائلی را می‌پذیرفته و با توجه بمبانی دینی اسلام (در مواردی که لازم میدیده‌اند) انشاء می‌نموده‌اند.

علوم اخوان‌الصفا از چهار دسته کتب دینی و ریاضی و طبیعی و الهی اخذ شده است<sup>۱</sup> و این قوم در اخذ علوم و اطلاعات خود بهمه کتب دینی متوسل میشده و جمله آنها را از تورات و انجیل و قرآن و با آثار علمای مختلف مانند هرمس و سقراط و افلاطون و ارسطو و دیگران بیک نظر مبتکر بسته و با اینحال سقراط و افلاطون را بر ارسطو ترجیح میداده‌اند. در تمثیلات و استشهادات خود هم میان ابراهیم و یوسف و مسیح و محمد و سقراط و فیثاغورس و هرمس و بلوهر<sup>۲</sup> و حکمای ایرانی فرقی نمی‌نهادند و همه را بیک چشم می‌نگریسته‌اند.

فلسفه در نظر اخوان همان معنی عمومی را دارد که نزد حکما داشت و میگفتند «آغاز فلسفه محبت علوم و میان آن معرفت حقائق موجودات بحسب طاقت انسانی و پایان آن گفتار و کردار موافق با دانش است»<sup>۳</sup> و مذهب علمی خود را نظر در جمیع علوم موجودات عالم از جواهر و اعراض و بسائط و مجردات و مفردات و مرکبات و

→  
وماهیة المفروضه فیها وهی اثنتان و خمسون رسالة فی فنون العلم و غرائب العکم و طرائف الآداب و حقائق المعانی من کلام الغلصاء الصوفیه سان الله فدرهم و حرهم حیث کانوا فی البلاد. (رسائل اخوان الصفا ج ۱ ص ۱)

۱ - رسائل اخوان ج ۴ ص ۱۰۶

۲ - رسائل اخوان ج ۴ ص ۱۲۰. قول بلوهر را از کتاب معروف بلوهر و بوذائف منقول

از سانکریت یهلوی و عربی نقل کرده‌اند.

۳ - رسائل اخوان ج ۱ ص ۲۳

جست و جوی مبادی و کمیت اجناس و انواع و خواص و ترتیب و نظام هر يك چنانکه هستند، و کیفیت حدوث و نشوء آنها از علت واحد، میدانسته و برای شرح و توضیح آنها علاوه بر بیان واضح و روشن در غالب موارد توسل بامثال و تشبیهات و حکایات را هم جایز می‌شمرد ماند.

علوم در نظر اخوان الصفا بر دو دسته اصلی منقسم میشود نخست صنایع علمی دوم صنایع عملی. مراد از صنایع علمی علوم نظریست و درین مورد صورتی را که در فکر داریم بصورت هیولانی مصنوع در آمیآوریم و این علوم بر سه دسته است: ۱) علوم ریاضیه ۲) علوم شرعیة و وضعیه ۳) علوم فلسفیه حقیقیه.

علوم ریاضیه علم با دایبست که غالباً برای طلب معاش و صلاح کارزادگی وضع شده و بر نه قسمت: نوشتن و خواندن، علم لغت و نحو، علم حساب و معاملات، علم شعر و عروض، علم زجر و فال، علم سحر و عزائم و کیمیا و حیل، علم پیشه‌ها و صنایع، علم خرید و فروش و بازرگانی و زراعت، علم سیر و اخبار.

علوم شرعیه که برای درمان روانها و طلب آخرت وضع شده بر شش نوع است: علم تنزیل، علم تأویل، علم روایات و اخبار، علم فقه و سنن و احکام، علم تذکار و مواعظ و زهد و تصوف، گزارش خواب‌ها، علمای تنزیل قراء و حافظان قرآنند و علمای تأویل الهامه و خلفاء انبیاء و علمای روایات اصحاب حدیث و علمای احکام و سنن فقها و علمای تذکار و مواعظ عباد و زهاد و راهبان و نظایر ایشان و علمای گزارش خوابها خوابگزاران.

علوم فلسفیه بر چهار نوع است: ریاضیات، منطقیات، طبیعیات و الهیات. ریاضیات خود بر چهار نوع اریثماتیکی (حساب) و جومتری (هندسه) و اسطرانومیا (نجوم) و موسیقی تقسیم می‌شود و منطقیات به انواع قاطیغوریا و باری ارمینیاس و انالوطیقا و ریطوریقا و طوبیقا و سوفیطیقا باضافه مدخل (ایساغوجی) منقسم میگردد. علوم طبیعی بر هفت نوع است: ۱ - علم مبادی جسمانی یعنی معرفت هیولی و صورت و زمان و مکان و حرکات. ۲ - السماء و العالم یعنی معرفت جواهر افلاک و کواکب و کمیت و کیفیت تر کبب و علت دوران آنها و اینکه آیا آنها هم مانند ارکان اربعه که درون فلک قمرند قبول گون و فساد می‌کنند یا نه، و همچنین علت حرکات کواکب

و اختلاف سرعت و بطو آنها و علت حرکت افلاك و سکون زمین در وسط فلك و اینست که آبا در خارج این عالم جسم دیگری هست و در عالم موضع فارغی که چیزی در آن نباشد وجود دارد بانه؟ ۳ - علم گون و فساد یا معرفت و ماهیت جواهر ارکان اربعه و کیفیت استحاله آنها بیکدیگر در نتیجه تأثیر اشخاص عالیه و کائناتی که ازین راه بنام معادن و نبات و حیوان پدید میآید . ۴ - علم حوادث جو یعنی معرفت کیفیت تغییرات هوا . ۵ - علم معادن یعنی معرفت جواهر معدنی . ۶ - علم نبات که معرفت هر رُستنی است که بر زمین و کوهها و در دریاها و رودها برآید . ۷ - علم حیوان و آن معرفت هر جسمی است که تغذیه و نمو کند و حس و حرکت داشته باشد .

علوم الهیه بر پنج نوعست : اول معرفت باری جل جلاله و صفت و حدایت او و بحث در کیفیت صدور مخلوقات از او و غیره . دوم علم روحانیات یعنی معرفت جواهر بسیطی که ملائکه خداوند و صور مجرد از هیولی هستند . سوم علم نفسانیات که عبارتست از معرفت نفوس و ارواح ساریه در اجسام فلکی و طبیعی ، از فلك محیط تا مرکز زمین و اینست که چگونه افلاك را بحرکت میآورند و حیوان و نبات را تربیت میکنند و در جنة حیوانات راه میجویند و بعد از موت جسم از آن برمیخیزند . چهارم علم سیاست و آن منقسم است بر : سیاست نبویه ، سیاست ملوکیه ، سیاست عامیه ، سیاست خاصیه . پنجم علم معاد .

دومین دسته علوم که مورد توجه بشرست صنایع عملی نام دارد و مراد ازین علم آنست که چگونه صورتی را که در فکر داریم بصورت هیولانی مصنوع خود در آوریم . هر مصنوع مرگبست از هیولی و صورت ، و مصنوعات بر چهار دسته بشری ( مثل آنچه صانعین میسازند ) و طبیعی ( مثل هیاکل حیوانات ) و نفسانی ( مثل ترکیب افلاك و نظام صورت کلی عالم ) و الهی ( مثل صور مجرد از هیولی ) منقسمند و مراد از علم صنایع عملی علمیهست که پدید آوردن مصنوعات بشری را بما آموزد .

اخوان الصفا در بیان این علوم مختلف هم بتوضیحات علمی و منطقی ' بازبان ساده '



متوسل میشده‌اند و هم بتمثیل و گاهی اساس رساله و توضیح یک موضوع غامض علمی را بر تمثیل و بیان حکایات مفصل می‌نهادند و درین مورد از کتب قصص و روایات خاصه از کتب پهلوی (منقول عبری) بشدت متأثر بوده‌اند و از آنجمله است داستان آغاز آفرینش و اختلاف انس و جان<sup>۱</sup> که حتی غالب اسامی خاص موجود در آن ایرانی است مانند پیراست<sup>۲</sup> ملقب به مردانشاه پادشاه جزیره مردان و وزیر او پیراز، و با اینحال آمیختگی این داستان با عناصر سامی از نظر مکتوم نیست<sup>۳</sup> و بهر حال نویسنده این داستان که موضوع آن بحث در خواص و محاسن و فواید انواع حیوانات و طبقات آدمیان است از چند منبع مختلف و همچنین از اطلاعات علمی خود در تحریر رساله استفاده کرده است. در سایر موارد هم نظیر این حال مشهودست و گاه حکایتی کوتاه یا چند حکایت کوتاه برای اثبات مسأله‌ی واحد بمیان می‌آید<sup>۴</sup>.

اخوان الصفا ضمن تمثیل با شعارد در رسائل خود ابیانی از شعر فارسی آورده‌اند که از اشعار فصیح و دل انگیز قرن چهارمست و از آن میان این قطعه را درینجا نقل میکنیم:

وقت شبگیر بانگ ناله زیر	خوشر آید بگوشم از تکبیر
زاری زیر و این مدار شکفت	گر ز دشت اندر آورد نخچیر
تن او تیره، زبان بزمان	بدل اندر همی گذارد تیر
گاه گریبان و که بنالدزار	با مدادان و روز تا شبگیر
آن زبان آور و زبانش نه	خبر عاشقان کند تفسیر
گاه دیوانه را کند هشیار	که بهشیار بر نهد زنجیر

۱ - رسائل اخوان ج ۲ از ص ۱۷۳ بی‌مد

۲ - ظ، پیراسب

۳ - ج ۲ از ص ۱۹۲ بی‌مد

۴ - برای بحث در اصول عقاید فلسفی اخوان الصفا رجوع شود به رساله اخوان الصفا تألیف

ریاضیات در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم مانند سایر علوم عقلی در مراحل سریع کمال پیش میرفت. در اوایل این قرن منجمین و ریاضیون بزرگ اواخر قرن سوم بتألیف و تدوین کتب و تعلیم شاگردان سرگرم بودند و تعلیم یافتگان همین استادان تا اواخر قرن پنجم مهمترین آثار را در فنون ریاضی

علوم ریاضی در  
قرن چهارم و اوایل  
قرن پنجم

پدید آورده اند.

علت عمده ترقی علوم ریاضی خاصه علم نجوم و علم حساب و هندسه حاجت مبرم مسلمانان بآنها بود است. اعتقاد شدید ملل اسلامی بتأثیر حرکات کواکب و حالت‌های مختلف آنها در احوال آدمیان و اعمال آنان، باعث ورود منجمان در دستگام‌های خلفا و امرا و رجال بزرگ بود؛ و حاجتی که بعلم حساب و هندسه در امور مختلف داشتند باعث توجه شدید آنان بعلوم ریاضی میشد و با آنکه بعضی از فقها و متمصبان در مکر و شمردن این علوم کوشش بسیار کردند لیکن حاجت و اعتقاد مردم تا حدی از شدت تأثیر این حملات کاست مگر از اواسط قرن پنجم ببعد که این علوم همراه سایر علوم عقلیه راه انحطاط گرفتند و فترتی در آنها حاصل شد. توجه بر صد کواکب درین عهد بسیار بود چنانکه شرف الدوله بن عضد الدوله (۳۷۶-۳۷۹) رصدخانه‌یی در بغداد بنا کرد و ابو سهل کوهی در آن مرصد کواکب سبعه را رصد نمود و بنی‌الاعلم با سم خود رصدخانه‌یی بسال ۴۲۵ در بغداد بنا کردند و ابوعلی سینا از جانب علاء الدوله کا کویه مأمور شد رصدخانه‌یی در اصفهان ترتیب دهد و او به همراهی شاگرد خود ابو عبید جوزجانی بدین کار مبادرت کرد و در جانب مغرب نیز مرصده‌یی در دمشق و قاهره احداث شد.

این نکته قابل ذکر است که مسلمین راجع به بطلان احکام نجوم بحث‌های متعدد داشتند و حتی برخی از حکما درین باره تألیفاتی پدید آورده‌اند و این فکر بشعرا هم سرایت کرد.

از سایر علوم ریاضی علم حساب و علم جبر در میان مسلمانان ترقیات بسیار کرد.

۱ - مختصر الدوله ص ۳۰۷

۲ - تاریخ النعمان الاسلامی ج ۲ طبع چهارم ص ۱۸۹-۱۹۰

علت آن بود که مسلمانان از اطلاعات یونانیان و ایرانیان و هندوان در باب این علوم استفاده کردند و مستنبطات و مکتشفات خود را بر آنها افزودند و ازین طریق تکاملی در علوم مذکور ایجاد نمودند و این ترقیات بیشتر در قرن سوم و اوایل قرن چهارم حاصل شد. در علم موسیقی که از اصول علم ریاضی است در آغاز این قرن بزرگترین و مهمترین کتاب بدست ابونصر فارابی فیلسوف بزرگ تدوین شد که بعدها همواره شهرت و اهمیت خود را حفظ کرد.

از مشاهیر ریاضیون این عهد بذکر اسامی چند تن اکتفا میکنیم:

**ابوالوفا محمد بن محمد بن یحیی بن اسمعیل بن العباس البوزجانی**  
(۳۲۸ - ۳۸۷) از بوزجان نیشابورست. وی تحصیلات ریاضی خود را در نیشابور نزد عم و خال خود انجام داد و در بیست سالگی (۳۴۸) بمراق رفت و در آنجا بتالیفات مهم خود پرداخت. وی از مترجمان مشهور کتب ریاضی از یونانی به عربی و از جمله مؤلفان بزرگ عهد خودست و اختصاصش بیشتر در هندسه و نجوم بود و درین هر دو علم در معاصران خود اثر بسیار داشت<sup>۱</sup>. ابوالوفا کتب متعدد و متنوعی در ریاضیات تألیف کرده و آثار برخی از ریاضیون قدیم را مانند ذیوفنطس<sup>۲</sup> و ابرخس<sup>۳</sup> و بطلمیوس و خوارزمی شرح و تفسیر کرده است. از جمله آثار موجود است: کتاب المجسطی شامل هفت جزء. کتاب فی مایحتاج الیه الکتتاب و العمال من علم الحساب. کتاب الکامل. کتاب الهندسة.

**ابوالفتح محمود بن محمد بن قاسم الاصفهانی** از مشاهیر مترجمان و ریاضی دانان قرن چهارمست که ترجمه کتاب المخروطات<sup>۴</sup> ابولونیوس<sup>۵</sup> را که هلال بن ابی هلال الحمصی (کتابهای ۱-۴) و ثابت بن قره (کتابهای ۵-۷) آنرا ترجمه کرده بودند تکمیل

۱ - الفهرست ابن الندیم ص ۳۹۴ - *La Science arabe* تألیف Aldo Mieli چاپ لبنان

ص ۱۰۸ - مختصر النول ص ۳۱۵

۲ - *Diophantos d. Alexandria*

۳ - *Hipparchos de Nikcia*

۴ - *les Coniques*

۵ - *Apollonius de Perga*

نمود و سه کتاب اخیر آنرا به عربی در آورد و تفسیر گرانبهای بر آن کتاب نوشت که چندترجمه از آن بلاتینی و انگلیسی شده است.<sup>۱</sup>

**ابو جعفر الخازن خراسانی** که در او اواسط قرن چهارم (بین سالهای ۳۴۹-۳۶۰) در گذشت سبب تألیفات متعدد در مسائل نجومی و ریاضی داشت و از جمله آثار موجود او کتاب *الآلات المجیبة الرصدیة* است که در آن آلات مختلف رصدی را شرح داده است. دیگر تفسیر مقاله دهم از کتاب *الاصول* اقلیدس است.

**ابو سهل و یحیی بن رستم الکوهی** که از جبال طبرستان بوده و بنا بر رسم آن ولایت به «کوهی» مشهور شده است. وی در حدود سال ۳۷۷ که شرف الدوله مرصدخانه خود را تأسیس میکرد منجم مشهوری بود و در آن مرصد برصد کواکب پرداخت. «ویکه» بعضی از آثار او را در مقدمه کتاب *جبر خیام* نقل و بفرانسه ترجمه کرده است<sup>۲</sup> و از آن جمله است «مراکز الدوائر المتماصة علی الخطوط بطریق التحلیل» و «کتاب اخراج الخطین من نقطة علی زاوية معلومة بطریق التحلیل». ابن الندیم چندین تألیف را با او نسبت داده است.<sup>۳</sup>

**ابو سعید احمد بن محمد بن عبد الجلیل السجزی منجم** و ریاضی دان بزرگی و مشهور قرن چهارم است (م. ۴۱۴) که با ابو جعفر احمد بن محمد صفاری و عضدالدوله دیلمی معاصر بوده و با آنان ارتباط داشته است. از جمله آثار او که اکنون در دست داریم اینها را ذکر میتوان کرد: نامه‌یی که در جواب ابو جعفر احمد بن محمد صفاری در باب «انقسام خط مستقیم ذی نهایت بنصفین» با او نوشته است - و رساله‌یی که برای نظیف بن یمن «فی عمل مثلث حادی الزوايا من خطین مستقیمین مختلفین» نوشت و رساله‌یی دیگر بعنوان «خواص الشكل المجسم الحادث من ادارة القطع الزايد والمکافی» و رساله‌یی در حل ده مسأله که یکی از ریاضیون شیراز از وی پرسیده بود و «کتاب فی

۱ - رجوع شود به: Aldo Mieli : *La Science arabe*, p. 111

۲ - *les Eléments de géométrie*

۳ - Fr. Wæpcke : *l' Algèbre d'Omar Alkhuyyami*, Paris, 1851

۴ - *النهرست چاپ مصر، س. ۲۹۰*

مباحثه الأکثر، و «رسالة فی اخراج الخطوط فی الدوائر الموضوعة من النقط المعطاة» و «تحصیل القوابین الهندسیة المحدودة» و «رسالة فی الجواب عن المسائل التي سئل فی حل الاشکال المأخوذة من کتاب المأخوذات لارشمیدس» و «الجامع الشاهی» که آنرا بنام عضدالدوله دیلمی نوشت، کتاب المدخل در نجوم بنام ابو جعفر احمد بن محمد صفاری، «تحصیل القوابین» راجع بقوابینی که منجم در استنباط قضایای نجومی بدان حاجت دارد. منتخب کتاب الموالید که اختصار و انتخابیست از کتاب الموالید ابو معشر، زابجات الکواکب، کتاب الاختیار. منتخب من کتاب الالوف که از کتاب الالوف ابو معشر بلخی انتخاب شده است، کتاب المعانی فی احکام النجوم، کتاب الدلائل فی احکام النجوم و غیره.

ابوالحسین عبدالرحمن بن عمر الصوفی الرازی (۲۹۱-۳۷۶) معلم عضدالدوله و مؤلف کتاب صور الکواکبست که راجع بچهل و هشت صورت از صور فلک البروج نگارش یافته و بعضدالدوله تقدیم گردیده است. این کتاب با «الصور السمانیة» و «کواکب الثابتة» نیز مشهور و ترجمه فارسی آن موجودست. دیگر رساله بی راجع باصطربلاب.

پسر همین ریاضی دان یعنی ابوعلی بن ابی الحسین الصوفی از جوزه بی راجع بکواکب ثابتة دارد که آنها مصور و نسخی از آن موجودست.

ابوالحسن کوشیار بن لبان باشهری گیلی از اجله ریاضیون و منجمان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم است. از آثار او کتب ذیل باقیست: کتاب الاصطربلاب - عیون الحقایق در علم احکام نجوم - مجمل الاصول<sup>۱</sup>.

ابونصر حسن بن علی القمی از منجمان قرن چهارم معاصر فخرالدوله بویبی (۳۶۶-۳۸۷) است. از جمله کتب او المدخل الی احکام النجوم در دست است که بنا بر رأی حاج خلیفه در ۳۵۷ هجری تألیف شد.<sup>۲</sup>

۱ - مختصر الدول ص ۴۰۴

۲ - برای اطلاع از احوال او رجوع شود به حواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۰۲-۲۰۴

۳ - کشف الظنون ص ۱۶۴۲

ابوالعباس احمد بن محمد السرخسی از منجمان و اطبباء قرن چهارمست که بسال ۳۴۶ در گذشت. از تألیفات او کتاب المدخل الی علم النجومست<sup>۱</sup>.

ابوالحسن علی بن احمد نسوی یکی از علمای بزرگ ریاضی است که در حدود سال ۴۲۰ کتابی در علم حساب پیاری اوشته و همان کتاب را بنام «المغنی فی الحساب الهندی» بزبان عربی در آورده و علاوه بر آن کتب دیگری نیز در علم ریاضی به عربی نوشته است مانند کتاب الاشباع که ویدمن<sup>۲</sup> آنرا با آلمانی ترجمه کرد.

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی بزرگترین عالم ریاضی آخر قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم است. ولادت او بسال ۳۶۲ در خوارزم اتفاق افتاد و بسال ۴۴۰ هجری در غزنه در گذشته است<sup>۳</sup>. تحصیلات او در خوارزم صورت گرفت و در خدمت آل عراق بسر میبرد و مخصوصاً از اسطیناع و تربیت ابونصر منصور بن علی بن عراق ریاضی دان بزرگ و اواخر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم بر خوردار بوده است و بعد از آن چندی بدربار شمس المعالی قابوس و شمشکیر رفته و مورد توجه و اقبال فراوان آن پادشاه دانشمند قرار گرفته و کتاب الآثار الباقیه خود را بنام او در سال ۳۹۱ تألیف کرده است. بعد از مدتی توفیق در گرگان و عراق ابوریحان دوباره آهنگ خوارزم کرد و در خدمت خوارزمشاهان آل مأمون درآمد و در دستگاہ آنان مرتبت بزرگ و حرمت و افریافت و چندین در شهر گرگانج باقی ماند تا محمود بر آن سامان دست یافت و ابوریحان را بغزنین برد و در دستگاہ خود نگاه داشت. ابوریحان از زندگی در دربار محمود و اولاد او استفاده بزرگی کرد و آن شرکت در سفرهای جنگی محمود به هندوستان و مسافرتهای ممتد بآن دیار و معاشرت با دانشمندان آن سامان و کسب اطلاعات ژرف از زبان

۱ - کشف الظنون ص ۱۶۴۲

۲ - Wiedemann

۳ - یاقوت حموی وفات او را در سال ۴۰۳ نوشته است (ج ۱۷ ص ۱۸۶) و در جای دیگر گفته است

که در سال فوت سلطان محمود زنده بوده است (ج ۱۷ ص ۱۸۰) و خود تألیفات خویش را تا سال ۴۲۷ تقویم کرده است (رساله للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریا ص ۲۹) و چون میگوید که درین سال از عمر او ۶۵ سال گذشته. بنابراین ولادتش بسال ۳۶۲ بوده است.

سازگاریت و علوم و عقاید هندوان بوده است و همین آشنایی با فرهنگ هند است که او را در تألیف کتاب ذیقیمت ماللهند و ترجمه چندین کتاب از زبان سانسکریت به عربی یابوری کرد. اگر چه رفتار محمود غزنوی با ابوریحان چندان متناسب با مقام ارجمنده آن نابغه بزرگ نبود لیکن مسعود غزنوی بنا بر نقل یاقوت با اودر کمال رأفت و مهر بانی رفتار میکرد و او چند کتاب خود از آن جمله قانون مسعودی را با اسم آن سلطان تألیف کرد. شهاب الدوله ابو الفتح مودود بن مسعود (۴۳۲-۴۴۰) هم نسبت با ابوریحان رفتار معقولی داشت و ابوریحان کتاب «الدستور» خود را با اسم او نوشت و نیز کتاب الجواهر فی معرفة الجواهر با اسم مودود تألیف شده است. از جمله آثار اوست: التفهیم لارائل صناعة التنجیم که در دو نسخه عربی و فارسی در علم حساب و هندسه و هیئت و نجوم نوشته شد. ابوریحان این کتاب را در سال ۴۲۰ بنام ربحانه دختر حسین خوارزمی نگاشت. مقالید علم الهیة که آنرا بنام ابوالعباس مرزبان بن رستم بن شروین اسپهبد طبرستان تألیف کرد. الاستیعاب فی صنعة الاسطرلاب در ذکر بهترین طریقه ساختن اسطرلاب. تألیف این کتاب پیش از تألیف آثار الباقیة صورت گرفته و نام آن در کتاب اخیر آمده است. القانون المسعودی فی الهیة و النجوم شامل یازده باب که هر باب بفصول متعدد تقسیم می شود. این کتاب حکم دائر المعارف بزرگی از هیئت و نجوم دارد و در آن نسبت به اطلاعات قدما اضافات بسیار موجود است. ابوریحان کتاب مذکور را بسططان محمود غزنوی تقدیم کرد. از جمله نخستین آثار ابوریحان کتاب الآثار الباقیة اوست در ذکر نواریخ و اعیاد و ایام مشهوره امم مختلف و کیفیت اختلاف تقویمها و بعضی از اصطلاحات نجومی و غیره. این کتاب از اهم کتب اسلامی و از جمله اسناد معتبر مؤلفان اسلامیست. دیگر کتاب ماللهند من مقولة مقبولة فی العقل امر ذولة، که ابوریحان آنرا در ذکر عقاید و آراء هندوان در باب مسائل فلسفه و نجوم و هیئت و عقاید و قوانین دینی و اجتماعی نوشت. این اطلاعات برای ابوریحان در سفرهای هند و معاشرت و مجالست با علمای آن دیار و ترجمه کتب مختلف هندوان حتی کتاب بید (= وید = ودا) و امثال آنها فراهم آمده است. کتاب الاستخراج الاوتار فی الدائرة، و کتاب التسطیح

و بتطبیح الكور، در مسائل ریاضیست... « کتاب الجواهر فی معرفة الجواهر » از کتب ذقیمت قدیم در تحقیق فیزیکی نسبت بجواهر مختلفاست و اوزان مخصوص مواد مختلف که ابوریحان درین کتاب تعیین کرده است بحدی دقیق است که با آخرین تحقیقات درباره آنها منطبق یا بسیار نزدیک بدانهاست<sup>۱</sup>.

ابوریحان صورتی از مؤلفات خود را تا سال ۴۲۷ که مصادف باشست و پنجمین سال زندگانی او بوده داده و آن شامل یکصد و سیزده کتابست. این کتب در مسائل مختلف از قبیل هیئت و طب و حکمت و حساب و مباحث فیزیکی و عمل آلات مختلفه از منته و اوقات، آثار العلویة، احکام نجوم، اسما و احادیث تاریخ، جغرافیا و داروشناسی و عقایدست<sup>۲</sup>.

ابوریحان بیرونی از افرادیست که در دنیای قدیم کمتر نظیر دارد و او را بحق میتوان در ردیف محمد بن زکریای رازی و ابونصر فارابی و ابوعلی سینا قرار داد. روش او در تحقیق بحدی دقیق و اقوال وی تا بدرجه بی موق است که هیچگاه ارزش علمی خود را از دست نخواهد داد. این مرد دقیق النظر دقت و اصابت نظر خود را بواقع مدیون مطالعات فلسفی خویش است اما او در فلسفه پیرور روش متعارف عهد خود یعنی آن روش که بوسیله کندی و فارابی و نظایر آنان تحکیم و تدوین شده بود، نیست بلکه بعقائد خاص و روش جداگانه و شکوک و ایرادات خود بر ارسطو متمایزست. فکر دقیق ریاضی او در فلسفه خواهان حقایقی فارغ از شکوک و اوهام و بعبارت دیگر حقایقی است که مانند اصول ریاضی مسلم و غیر قابل انکار باشد. بهمین سبب است که ابوریحان تنها بمطالعه روش ارسطو و پیروان او بادیگر حکمای یونانی اکتفا نکرد و بعقاید فلسفی سایر ملل هم توجه نمود. وی از آثار فلسفی هندوان کتبی بتازی در آورده بود مانند « کتاب شامل » در باب موجودات محسوس و معقول و خود نیز در کلیات مسائل علمی تألیفاتی داشت و در کتابی که برای ذکر فهرست آثار محمد بن زکریا و آثار خود اختصاص داده شده بی از مطالعات خویش را در فلسفه بیان داشته است و سؤالاتی که

۱ - رجوع شود به Lu Science arabe, Leiden 1939, p. 101

۲ - رجوع شود به رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریا ال رازی ص ۲۹-۴۳



ابوعلی کرده و ایراداتی که بر جوابهای آن سؤالات وارد دانسته است نیز نتایجی از مطالعات فلسفی او را نشان میدهد و مابعد درین باب سخن خواهیم گفت. از مسائلی که در تحقیق عقاید ابوریحان مهم است توجه او بآثار محمد بن زکریا و مطالعات او در کتب مانویه و تحقیق در عقاید آنانست ولی ابوریحان بعد از مطالعه برخی از کتب مانی از قبول آراء او امتناع ورزید<sup>۱</sup>. وی علاوه بر اصول عقاید مانویه بنظرهای سایر فرق مانند یهود و نصاری و هندوان و صابئین توجه کرده و آنها را تحت مطالعه و مذاقه در آورده است و گذشته ازین با علمای فرق مختلف هم مذاکرات و مباحثاتی داشته و ازین تلامذهای ذهنی اطلاعات عمیق و گرا بیهایی از اصول عقاید فرق وادیان مختلف برای وی حاصل شد که در کتب ذیقیمت او دیده میشود. در مباحثاتی که با ابوعلی پیش گرفت عمق اطلاعات فلسفی استاد و عدم توقف او در برابر روش فلسفی معمول زمان بنیکی آشکار است. درین سؤالیهای ابوریحان و جوابهای ابوعلی و ایرادات ابوریحان بر آنها که نسخ متعدد بصورت رساله خاص از آن در دست داریم، ابوریحان نخستین ایراد بر ارسطو وارد دانست و آن ایرادات را بطریق سؤال برای ابوعلی فرستاد. خلاصه این سؤالات ابوریحان چنین است:

۱ - ارسطو بدلیل آنکه فلك نه از مرکز حرکتی دارد و نه بسوی مرکز، آنرا نه خفیف دانسته است و نه ثقیل. در صورتیکه خفت یا ثقل فلك دور از امکان نیست و همچنین است امکان حرکت مستقیم آن بالذات و بالطبع و حرکت مستدیر آن بالقدر و بالعرض.

۲ - چرا ارسطو سخن پیشینیان را در باب فلك پذیرفته و بر آن اعتماد در او داشته است با آنکه در بطلان عقائد آنان که همواره اعتماد بر ظاهر کرده اند تردید نیست؟

۳ - ارسطو بنش جهت معتقدست با آنکه در مکعب بیش از شش جهت می یابیم و باز چرا شش جهت برای هر جسم تصور کرده است و حال آنکه در کره سطح واحدی هست و سطح واحد جهات متعدد ندارد.

۴ - چرا ارسطو جزو لایمتجزا را انکار کرده و جسم را متصل واحد دانسته است

و اگر چه عقیده قائلین بجزء لا یتجزا خود خالی از نقص نیست لیکن عقیده حکما (مراد متائین است) از آن فاضیح تر است .

۵ - با آنکه گروهی از حکما وجود عالمی را غیر از عالم محسوس ماممکن دانسته اند چرا ارسطو آنرا رد کرده و جز همین عالم محسوس وجود عالمی دیگر را ممتنع شمرده است و حال آنکه اطلاع ما بر وجود این عالم از طریق حواس است و این امر دلیل آن نمیشود که وجود هر عالمی را غیر از عالم محسوس خود انکار کنیم .

۶ - ارسطو گوید بیضی و عدسی در حرکت مستدیر بخلاء حاجت دارند و کره حاجتی بخلاء ندارد و این حکم صاحب منطق ( یعنی ارسطو ) نسبت بیضی و عدسی درست نیست .

۷ - ارسطو یمین (راست) را مبداء حرکت و مبداء حرکت کواکب را مشرق معلوم کرده است از آن جهت که یمین است و با این کیفیت در تعریف مشرق دچار برهان دوری میشویم .

۸ - ارسطو شکل کره هوا و کره انیر را کره می داند و میگوید که در حال حرکت حرارتی حاصل میکنند و ما میدانیم که هر چه حرکت سریعتر باشد حرارت بیشتر و هر چه کندتر باشد حرارت کمتر است و اینرا نیز میدانیم که سریعترین حرکات در جسم فلک حرکت دایره معقل النهار و بطی ترین آنها مواضعی است که نزدیک دو قطب باشد پس باید غلظت و حرارت متکون از هوا در اطراف دایره معقل النهار بیشتر باشد و هر چه بقطبین نزدیکتر شویم کمتر گردد و عنصر ناری ضعیفتر باشد .

۹ - اگر حرارت از مرکز بطرف محیط متصاعد میشود پس چرا حرارت از خورشید و شعاات آن بما میرسد یعنی از محیط بطرف مرکز میآید؟ حقیقت شعاات چیست ، اجسامند یا اعراض یا غیر آنها ؟

۱۰ - چرا انقلاب و استحال از بعض اشیاء و عناصر بیعض دیگر دست میدهد ، آیا انقلاب و استحال بر سبیل مجاورت حاصل می شود یا از راه تداخل در خلل و فرج یکدیگر ؟

ابوریحان علاوه برین ده سؤال هشت سؤال دیگر کرد در:

- ۱) علت سربان حرارت در آب
- ۲) چگونگی حرکات عناصر اربعه بطرف مرکز یا بطرف محیط
- ۳) چگونگی ادراك باصره
- ۴) علت مسكون بودن ربع شمالی زمین و نامسكون بودن سه ربع دیگر
- ۵) جهات سطوح و کیفیت تماس آنها بایکدیگر
- ۶) وجود یا عدم خلاء
- ۷) شکستن اشیاء در برابر حرارت و برودت شدید
- ۸) باقی ماندن یخ بر روی آب

تمام این سؤالات ابوریحان نمودار دقت ذهن علمی او و نشانه متوقف نبودن در برابر افکار گذشتگان است و این معنی از غالب آثار او بنیکی لایحست.

ابوعلی در پاسخ این سؤالات جوابهایی نگاشت که بیشتر برای اثبات سخنان ارسطو بود نه تحقیق و پیجویی در حقایق امور. چون این جوابها در نظر ابوریحان قانع کننده نبود اعتراضاتی بر آنها نوشت و بابوعلی فرستاد. ارزش این اعتراضات در آنست که میتوان از روی آنها بعضی از نظرهای خاص ابوریحان بی برد مثلاً او برخلاف غالب فلاسفه معاصر خود معتقد نیست که هر يك از عناصر محل طبیعی خاصی دارند و یا عقیده ندارد بر آنکه مبداء حرکت چنانکه ارسطو گفته طرف راست و بالنتیجه مبداء حرکت کرات از مشرق است. و همچنین نظر او راجع به نور با ارسطو و ابوعلی فرق دارد چنانکه ابوعلی آنرا کمال جسم شفاف و از جمله لوازم و ذاتیات آن میداند و ابوریحان آنرا جسم می شمارد.

**شیخ الرئیس ابوعلی سینا** که نام او را در شمار حکمای بزرگ این عهد آورده ایم در علم ریاضی مانند سایر علوم حکمی تألیفات متعدد دارد و در بن فن چنانکه شاگرد او ابو عبید گفته است مطالبی تازه و مسائلی نوداشته است. وی بر هر يك از اختصارات اقلیدس و اریثماطی (حساب) و موسیقی که در کتاب شفا گنجانیده زیاداتی آورده است و در المجسطی ده شکل در اختلاف منظر ایجاد نموده و در علم هیئت در آخر المجسطی مطالبی که پیش از او دیده نشده بود ذکر کرده و در اریثماطی خواصی بیکو در موسیقی

اصولی که پیشینیان از آن غفلت ورزیده بودند، آورده است. بهمین جهات مهمترین آثار او را در ابواب علوم ریاضی باید همان دانست که در کتاب الشفا (جزء سوم شامل: الارتماطیقی - علم الموسيقى - علم الهيئة) می بینیم. با اینحال ابوعلی را رسالات جداگانه بی هم در اصول و فروع علم ریاضی هست مانند: الزاویة با تحقیق مبادئ الهندسة - رؤیة الكواكب باللیل لبالنهار - رسالة فی الموسيقى - الفلك والمنازل یا المختصر فی علم الهيئة - فی سبب قیام الارض فی وسط الماء - ابطال احکام النجوم - فی ابعاد الظاهرة للاجرام السماویة .

چنانکه از مطالعه فصول پیشین دریافته میشود علم طب در میان مسلمین نخست بهمت پزشکان گندیشاپور و سپس با ترجمه ها و تعلیمات دستدیی از طبیبان که از زبان یونانی اطلاع داشتند و با کتب منقوله از یونانی سریانی را عبری در میآوردند، بنیان گذاشته شد. این مترجمان بیشتر بنقل کتب طبیبان مشهور دنیای قدیم مانند ابقراط و روفوس<sup>۱</sup> و جالینوس و ادریباسیوس<sup>۲</sup> و جز آنان، و شروع و جوامع آنها عبری، اشتغال داشتند و بدست آنان صدها کتاب و رساله و کتاتر از یونانی و سریانی عبری درآمد و اساس کار پزشکان ممالک اسلامی قرار گرفت. علاوه برین مسلمین با ترجمه آثار برخی از طبیبان هندی از تجارب پزشکان آن سرزمین نیز اطلاع یافته بودند<sup>۳</sup>، از مدرسه گندیشاپور هم (که خود چنانکه دیده ایم در پزشکی پیشرفتهای بسیار حاصل کرده و حتی در برخی از موارد از مراکز یونانی هم پیش افتاده بود) مسلمانان طبعاً استفاده های بسیاری بوسیله اطباء نخستین ایرانی مانند آل بختیشوع و آل ماسویه و غیره کردند. بدین ترتیب کتب بسیار از منابع مختلف یونانی و ایرانی و هندی برای مسلمانان فراهم آمد و طب اسلامی بر همین مبانی استوار نهاده شد و سرعت پیش رفت. تألیف و تدوین در علم طب چنانکه در همین کتاب دیده ایم از قرن دوم هجری آغاز شد و در قرن سوم

۱ - Rufus d' Ephèse طیب مشهور اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم میلادی

۲ - Oribasios طیب یونانی مشهور قرن چهارم میلادی

۳ - رجوع شود به الفهرست ابن الندیم ص ۲۴۲ و ۲۷۸ و ۴۲۱

هجری یکی از مهمترین کتب طب عربی یعنی فردوس الحکمة بدست دانشمند مشهور علی بن ربیع الطبری تألیف شد.

در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم یکی از بزرگترین اطباء جهان که او را بحق جانشین جالینوس دانستند «جالینوس العرب» لقب داده‌اند، یعنی محمد بن زکریای رازی که شرح احوال و عقاید فلسفی او را پیش ازین گفته‌ایم، شروع بتألیف کتب مهم طبّی خود کرد. تألیفات طبّی او متعدد و بنا بر صورتی که ابوریحان از کتب او ذکر کرده متجاوز از پنجاه و شش کتاب بزرگ و کوچک بوده‌است.

مهمترین تألیف طبّی او کتاب الحاوی است که از قرن چهارم بپدید همواره از اُمّهات کتب طب شمرده می‌شده است. این کتاب حکم دایرة المعارف بسیار مفصّلی از علم طب دارد و بسبب تفصیل بسیار از تمام اجزای آن که بنی میر سید نسخی در دست نیست بلکه مجموعه آنچه از متن عربی آن در دست است در حدود نصف آن کتابست و حال آنکه اجزای ترجمه شده به لاتین ازین کتاب به ۲۵ میرسد. این کتاب را اناگردان رازی بعد از وبدستور ابن العمید از روی یادداشت‌های استاد خود مرتّب و از مسوده خارج کردند. اهمیت این کتاب علاوه بر تفصیل و اشمال بر انواع شعب و فنون علم طب و دربرداشتن کاملترین اطلاعاتی که تا عهد مؤلف آن وجود داشته است، در آنست که رازی بسیاری از تجارب شخصی و یادداشت‌هایی را که در مدت عمل و معالجات خود فراهم آورده بود در آن گنجانده و جنبه تجربی خاصی بآن بخشیده است و این صفت نه تنها در میان کتب طبّی سایر مؤلفان اسلامی بلکه در دیگر آثار رازی هم کمتر دیده می‌شود. ترجمه‌ها و تحقیقاتی که اروپائیان در اجماع باین کتاب کرده‌اند بسیارست و فرصت ذکر آنها در اینجا نیست<sup>۱</sup>.

دیگر از کتب مشهور رازی در طب کتاب المنصوری با الطب المنصوری است که بنام منصور بن اسحاق سامانی حاکم ری نوشته شده و نسبت بکتاب الحاوی کتابی مختصر ولی جزء کتب مهم طب است که از قدیم الایام همواره طرف توجه بوده است. این کتاب درده جزه

۱ - رجوع شود به La Science arabe p. 91 - 92 و به

E. Broune : La Médecine arabe, trad. française par Renaud, p. 54 - 59

تألیف شده و در قرون وسطی چندبار بزبان لاتین در آمده و بعد دفعات متعدد چاپ شده است. غیر ازین چندین رساله كوچك او هم در قرون وسطی بدست مترجمان لاتینی بآن زبان در آمده و بعد از اختراع چاپ بطبع رسیده است. از کتب معروف دیگر رازی کتاب الشكوك اوست که در آن ایرادانی بر جالینوس وارد دانسته است.<sup>۱</sup> و دیگر کتاب من لا یحضره الطیب که بقول ابن ابی اصیبعه به «طب الفقراء» مشهور بوده است زیرا درین کتاب دستورهای سهل الوصولی برای علاجست که بی حاجت بطیب میتوان از آن استفاده کرد. دیگر از کتب قابل توجه رازی کتاب «برء الساعة» است که متضمن معالجات سریع برای امراض است. دیگر الفاخر فی الطب و دیگر دفع مضار - الاغذیه و دیگر المدخل الصغیر، والفصول فی الطب است که به مرشد محمد ز کربایی رازی معروف بود.

دیگر از اجله اکتباء قرن چهارم ابوالحسن احمد بن محمد الطبری طبیب رکن الدولة دیلمی است که از کتاب مشهورش بنام «المعالم البقراتیه» نسخی در دست است. این کتاب درده جزء و حاوی معالجات انواع امراض دراعضاء مختلف آدمی است و علاوه بر بحث در امراض و کیفیت علاج آنها بتشریح اعضاء هم در آن توجه شده و این رسم در جمیع کتب بزرگ طبّی اسلامی مراعات گردیده است. ظاهراً این کتاب اصلاً بفارسی تألیف و بعد از آن بمری گردانده شده باشد.<sup>۲</sup>

ابو منصور حسن بن نوح القمّری البخاری از اکتباء بسیار معروف اوائل قرن چهارم بوده است<sup>۳</sup> که شیخوخت او مصادف بود با جوانی ابوعلی و نوشته اند که ابن سینا چندی در خدمت او علماً و عملاً بتعلم علم طب اشتغال داشت.<sup>۴</sup> از او کتابی بنام غنی و منی در سه مقاله در دست است (مقاله اول: فی امراض الحادّة من الفرق الی القدم. مقاله دوم:

۱ - راجع باین کتاب و کیفیت شكوك رازی بر جالینوس رجوع شود به تاریخ ادبیات تألیف

آقای بدیع الزمان فروزانفر ص ۴۳-۴۰

۲ - La Science arabe, p. 120

۳ - رجوع شود به طبقات الاطبا ج ۱ ص ۳۲۷

۴ - نامه دانشوران ج ۱ ص ۵۰ و ۲۸۱

فی العِلل الظاهرة. مقاله سوم: فی الخُبیات).

بزرگترین طبیب اسلامی بعد از رازی علی بن عباس مجوسی اهوازی طبیب عضدالدوله است. وی شاگرد پزشک بزرگ ایرانی ابوماهر موسی بن سیمار قمی بوده است. وفات او در سال ۳۸۴ بوده و چون بر دین زردشتی بود او را مجوسی گفته‌اند. از کتاب مشهور او کامل الصناعة فی الطب معروف به الطب الملکی و کُنّاشر عضدی نسخ بسیار در دست است و چندبار بطبع رسیده. این کتاب بیست مقاله دارد که در تمام ابواب علم طب بتفصیل نوشته شده و پیش از قانون کاملترین کتاب در فن طب شمرده می‌شد و بعد از تألیف کتاب قانون هم همواره جزو کتب مهم مورد مطالعه و استفاده اهل فن بوده است. این کتاب بلاتینی ترجمه شده و آن ترجمه چندبار بطبع رسیده است.

ابوسهل عیسی بن یحیی المصیحی الجرجانی طبیب بزرگ معاصر ابن سینا است که بقولی یکی از استادان او در طب بوده و در دربار آل مأمون در خوارزم زندگی می‌کرده است تا در حدود سال ۴۰۳ هنگامی که به همراهی ابن سینا از بیابان خوارزم بجایب خراسان می‌رفته در آن بیابان در گذشت. کتاب مشهور او «المائة فی الصناعة الطیبة» است که کتاب بزرگی حاوی تمام ابواب طب است و از و علاوه برین کتاب چند رساله دیگر نیز در دست است. ابوسهل در مسائل دیگری از قبیل هندسه و نجوم و حکمت نیز آثاری داشته است<sup>۱</sup>.

ابوعلی بن سینا طبیب بسیار بزرگ آخر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم و کسی است که طب اسلامی را بمنتهای کمال رسانیده و بآن نظم منطقی و جنبه علمی کامل داده است. از ابن سینا رسالات وارجوزه‌ها و کتب متعدد در مسائل مختلف طب در دست است مانند: الادویة القلیة، ارجوزه فی التشریح، ارجوزه فی المجرّبات فی الطب، ارجوزه فی الوصایا الطیبة، الاقربادین، فی حفظ الصحة، دفع المضار الکلیه من الابدان الانسانیة، بیاسة البدن، الفصد، فصول فی الطب، المسائل الطیبة، منافع الاعضاء، فی بیان النبض، فی الهمدباء، رساله نبض (بفارسی)، تشریح الاعضاء (بفارسی)، رساله جودیه (بفارسی)، کتاب القانون وغیره. القانون مهمترین کتاب ابوعلی سینا در طب

۱ - رساله المیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریا ص ۴۰

و از جمله مهم‌ترین کتب اسلامی و از ارکان این علم در دنیای قدیم است. القانون در پنج کتاب است:

۱) در امور کلی علم طب شامل چهار فن (۲) ادویه مفرده شامل دو جمله (۳) امراض جزئیة اعضا انسان شامل بیست و دو فن (۴) امراض جزئیة بی که اختصاص باعضاء معینی ندارد شامل هفت فن (۵) در ادویه مرکب (۶) (اقرابازین) شامل چند مقاله و دو جمله.

ازین کتاب نسخ متعدد در دست است و چند بار بطبع رسیده و از آن تمامی یا با جزاء ترجمه‌های متعدد بلاتینی و سایر السنه شده که چندین بار بطبع رسیده است. این کتاب بسبب اهمیت و اعتباری که در طب اسلامی دارد از آغاز تألیف مورد توجه علمای اسلامی واقع شد و بهمین جهت شروع متعدد بر آن نگاشتند و مختصراتی از آن ترتیب دادند و باز آن مختصرات را شرح کردند و یا حواشی متعدد بر آن نوشتند.

در سایر علوم طبیعی از قبیل صیدنه (داروشناسی) و بیطره

**صیدنه و سایر اقسام علوم طبیعی** (ستورپزشکی) و علم الحشائش (گیاه‌شناسی) و علم الحیوان و علم المعادن نیز تا اواخر این عهد پیشرفته‌های بسیار حاصل

شد زیرا همه این علوم در علم طب بکار می‌آمد و از دانستن

آنها برای تکمیل فن طب چاره نبود. در علم الکیما دنبال زحمانی که یوانیان کشیده بودند در تمدن اسلامی گرفته شد و در همین عهد علم مذکور بمراحلی از ترقی رسید و بعد از آن کلامی در آن صورت نگرفت.

علم داروشناسی در غالب کتباتها و کتب بزرگ طب بک با درباب از ابواب

بزرگ آنها را ترتیب میداد یعنی گاه ادویه مفرده و مرکب را جدا از یکدیگر و گاه

در یک باب مورد مطالعه قرار میدادند و با اینحال ترتیب کتابهای علی‌حده باین منظور

هم میان مسلمین معمول بوده است.

از جمله کتب مهمی که درین فن ترتیب یافته و در بیمارستانها و دارو فروشان

مورد استفاده بود کتاب **شاپور بن سهل گندی شاپوری** (م. ۲۵۵) است که بقول ابن الندیم

۱ - رجوع شود بچشم‌نامه ابن سینا، دکتر صفاء، ج ۱، ص ۱۰۱ و به فهرست نسخه‌های مصنفات

ابن سینا، دکتر یحیی مهدوی، ص ۱۸۹-۱۹۰



صاحب بیمارستان گنبدشاپور بود و کتاب مشهور او موسوم به «کتاب الاقربا دین» در بیست و دو باب بوده است<sup>۱</sup>. این کتاب در اواخر قرن سوم و تمام قرن چهارم و پنجم و قسمتی از قرن ششم درد کانه‌های دارو فروشان و بیمارستانهای بغداد مورد استفاده بود تا اقرابا دین ابن التلمیذ (م. ۵۶۰) جای آنرا گرفت در همین اوان کتابهای مشهور دیگری هم درین فن پدید آمد که از لحاظ ما مهمتر از همه کتاب *الابنیة عن حقائق الادویة* است که ابو منصور موفق بن علی هروی در قرن چهارم یا پنجم (۲) بزبان فارسی تألیف کرد. راجع باین کتاب که نام ۵۸۵ داروی مختلف در آن آمده است بعد ازین سخن خواهیم گفت.

از همین اوان کتاب مشهوری در معرفت حیوان در دست است. از ابو سعید عبیدالله (یا عبدالله) بن جبر الیل بن عبیدالله بن بختیشوع (متوفی در حدود ۴۴۹ یا ۴۵۰) با اسم «طبایع الحیوان و خواصها و منافع اعضائها». از روی همین کتاب و کتاب *نعت الحیوان* ارسطو کتاب دیگری بنام (نعت الحیوان و منافع) ترتیب داده شده است که نسخه آن هم در دست است. از عبیدالله کتاب معتبری در *طب بنام «الروضة الطبیعیة»* در دست داریم. کتاب مشهوری که در معرفت جواهر و معادن نوشته شده کتاب *الجواهر فی معرفة الجواهر* است از ابوریحان بیرونی که مخصوصاً از لحاظ اطلاعات فیزیکی و کیمیاوی دارای اهمیت فراوانست و معلوم میدارد که در اواخر این عهد علوم مذکور بکدام مرتبه از ترقی رسید.

علم کیمیا (= شیمی) بقولی از عهد بنی امیه بوسیله خالد بن یزید و بتحقیق از عهدی که نقل کتب علمی بزبان عربی معمول شد، یعنی از اواسط قرن دوم هجری میان مسلمانان رائج گشت، و از نخستین علمای این علم در میان مسلمانان یکی جابر بن حیان است که در وجود تاریخی او تردید ندارند ولی رسائل متعددی در کیمیا با اسم او مشهور است. بزرگترین کیمیادان قدیم که در تمدن اسلامی از ذکر نام او چاره‌ی بیست ابو بکر محمد بن زکریای رازی است. تحقیقات و مطالعات و تجارب رازی در علم کیمیا بحدی علمی و دقیقست که باید او را بزرگتر از همه کسانی دانست که در تمدن

اسلامی درین باب بانظر علمی دقیق وارد شده و کتاب تألیف کرده اند. از جمله کتبی که ابوریحان بیرونی در کیمیا برآزی نسبت داده این کتابها را ذکر میکنیم: المدخل التعليمی، علل المعادن، اثبات الصناعة، کتاب الحجر، کتاب التدبیر، کتاب الاکبر، کتاب شرف الصناعة، کتاب الترتیب، کتاب الشواهد، کتاب السر، کتاب سر الحکما و غیره. از نتایج تجارب و تحقیقات برآزی در علم کیمیا کشف جوهر گوگرد (= زیت الزاج) و کشف الکل (= الکحل، الکحول) است.

دیگر از مؤلفین کتب کیمیا در ایران قاضی ابوالحسن عبدالجبار بن احمد الهمدانی (م. ۴۱۵) را ذکر کرده اند. وی در عهد خود از مشاهیر شیوخ معتزله بود. کتابی که بنام رساله فی علم الکیمیا بدو نسبت داده اند مشهور است.

دیگر ابوالحاکم محمد بن عبدالملک الصالحی الخوارزمی الکاتبی ساکن بغداد است که در حدود سال ۴۲۵ هجری رساله بی بنام عن الصنعة و عون الصناعة نوشت. ازین رساله اصل عربی و ترجمه فارسی و ترجمه انگلیسی آن بطبع رسیده است.

دیگر ابوعلی بن سیناست که چند رساله در کیمیا از او باقی مانده و با او نسبت یافته است مانند: الاکبر، یا امر مستور الصنعة، یا الکیمیا، الدر المکنون والجواهر المصون، رساله فی الصناعة العالیة.

از علومی که میان مسلمانان تا پایان ابن عهد ترقیات شگرف کرده علم جغرافیاست و سهم عمده و اساسی در پیشرفت این علم با ایرانیانست. علم جغرافیا در میان مسلمانان بر اثر ترجمه کتاب جغرافیای بطلمیوس و آشنایی با اصول آن معمول شد و با استفاده از اطلاعاتی که مسلمانان از ممالک و ممالک برای مقاصد جنگی و اداری و دیوانی و نظایر این امور فراهم آورده بودند راه تکامل بیمود چنانکه از اوایل قرن چهارم تا عهد تسلط سلاجقه علمای بزرگی درین فن ظهور کردند و کتب معتبری پدید آوردند که از جهات مختلف مانند شرح مسائل طبیعی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی ممالک و نواحی و توجه با اصول ریاضی این علم و ترسیم نقشه ها و بیان مسافتات و غیره مورد توجه است.

اولین جغرافیا نویس بزرگ که در تمدن اسلامی ظهور کرد ابوالقاسم محمد

خر داذبه است که کتاب مشهور او بنام « کتاب المسالك والممالك » در حوالی سنه ۲۳۲ هجری تألیف شده. وی در بیان حدود ارض و مسالك و ممالك آن بر کتاب بطلمیوس اعتماد کرد.

در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم چند کتاب مهم دیگر در جغرافیا تألیف شد که از آن جمله است کتاب صور الاقالیم از ابو زید البلخی دریست جزو در ذکر ' اُمّهاتِ مُدُن و نواحی '. ازین کتاب که از اُمّهات کتب جغرافیا بود نسخه‌ی در دست نیست و اخیراً ترجمه‌فسمتی از آن بفارسی بدست آمده که نسخه‌ی آن از قرن ششم هجریست و چند نقشه جغرافیایی دارد.

در اوائل قرن چهارم ابو الحسن علی بن الحسین المسعودی مورخ بزرگ (م. ۳۴۶) در قسمتی از کتاب ذبیقیمت خود بنام مَرُوجُ الذَّهَبِ و معادن الجواهر تحقیقات جغرافیایی دقیق کرده و در آن تحقیقات نسبت بممالك و امم مختلف توصیفات آرد و توضیحاتی سودمند و عالمانه داده است.

در نیمه دوم قرن چهارم چند عالم جغرافیا ظهور کرده و کتابهایی خاص این علم نوشته‌اند که باید آنها را بهترین کتب اسلامی در نوع خود شمرد. ازین میان نخست باید نام ابوالقاسم محمد بن حَوْقَل بغدادی را ذکر کرد که معاصر با ابوالحسن منصور ابن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶) بوده و در ایام همین پادشاه در ایران سیاحت و تحقیق کرده است. اطلاعات دقیقی که ابن حَوْقَل در باب جغرافیای همه ممالك اسلامی از غرب گرفته تا شرق جمع کرده و نقشه‌هایی که از جمیع معموره ارض و ولایات و نواحی مختلف داده و توصیفات که از اقالیم و بلدان و جبابات و خراجات و انهار و بحار و مسافات و مناهب و ادیان و رسوم و آداب و ملوک و امراء و تجارت و زراعت نواحی مختلف کرده بسیار دقیق است و اهمیت آن برای ما مخصوصاً در ذکر دقیق جغرافیای ایران تا اقصای ماوراء النهر و سندست. این کتاب مَعْرَکَتِ بَرِ كِتَابِ الْمَسَالِكِ وَالْمَمَالِكِ ابن خرداذبه و کتاب الخراج قدامة بن جعفر (م. ۳۱۰).

دانشمند بزرگ دیگری که درین عهد اثر مشهوری ازو در جغرافیا داریم  
**ابو اسحاق ابراهیم بن محمد القاری الاصطخری** معروف بکرخ است که کتاب  
**مسالك الممالك** او مؤلف است بر کتاب صور الاقالیم ابوزید بلخی.

در عهد سامانیان جغرافیا نویس دیگری تمام ایران را علاوه بر سایر نواحی ممالک  
 اسلامی سیاحت کرد و کتاب معتبری در جغرافیا بنام **احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم**  
 نوشت که مخصوصاً از حیث دقت در بیان آداب و عادات و مذاهب و السنه اقوام و ملل  
 بسیار قابل توجه است و او **شمس الدین ابوعبدالله محمد بن احمد المقدسی** معروف  
 به بشاری است.

در اواخر قرن چهارم یکی از رجال بزرگ ادب و سیاست بنام **ابوعبدالله احمد  
 ابن محمد جیهانی** (که از سال ۳۶۵ بوزارت ابوصالح منصور بن نوح انتخاب شده و در  
 سال ۳۶۷ از وزارت معزول و عتبی بجای او منصوب گردیده<sup>۱</sup>) کتابی در جغرافیا تألیف  
 نمود بنام **کتاب المسالك والممالك** که المقدسی وصف مفصلی از آن کرده است و این  
 کتاب با وجود تفصیل در ذکر راهها از جهات دیگر ناقص بود<sup>۲</sup>.

در اینجا ذکر یکی از کتب مهم جغرافیا بفارسی بنام **حدود العالم من المشرق  
 الی المغرب** لازمست که از اتمات کتب جغرافیا بزبان فارسی است و در عهد سامانیان  
 تألیف شده و مراجع بآن در ذکر نثر فارسی درین عهد سخن خواهیم گفت.

آخرین کسی که در عهد مورد مطالعه ما يك اثر بسیار مهم که دارای ارزش  
 جغرافیایی بسیارست بیاد کار نهاده، **ابوریحان بیرونی** است. کتاب مشهور او بنام  
**ماللهند** که پیش ازین ذکر آن رفته است<sup>۳</sup> از حیث اشتمال بر اطلاعات مهمی لفظ هندوستان  
 و هندوان در عهد مؤلف قابل توجه است. این کتاب با چنان دقت و با چندان مطالعه عمیق  
 فراهم آمده است که هنوز هم مورد استفاده و در نوع خود از کتب معتبر عالمست.

۱ - تاریخ گردیزی چاپ تهران ص ۲۶

۲ - ایضاً ص ۲۷

۳ - المسالك والممالك ص ۴۰۴ . كشف الظنون ص ۱۶۶

۴ - رجوع شود بهین کتاب ص ۲۲۸

### ۳- علوم ادبی

علوم ادبی مانند دیگر علوم در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم به منتهای ترقی خود رسید و بهمان نحو که در سایر علوم بزرگترین عالمان درین عهد پدید آمدند و کتب اساسی درین عهد تألیف شد، همچنان در علوم ادبیه عرب هم عمده کتب و عمده علما درین دوره بوجود آمدند. علوم ادبی در آغاز این عهد با همان روش قرن سوم مطالعه و تحقیق میشد بدین معنی که استادان بزرگ درین فن بیشتر کسانی بودند که از طریق علم روایت وارد درفتون مختلف ادب میشدند مثلاً کیفیت بحث درین علم چنان بود که همواره کلام فصیح را مطرح میکردند و در فوائد لغوی و نحوی آن با استنهاد و استناد باشعار عرب و آیات قرآن و کلام بلغا سخن میگفتند. استاد بدین طریق مطالب گوناگون را املاء میکرد و شاگردان استملاء می نمودند و ازین طریق کتب امالی پدید می آمد مانند کتاب امالی ابوعلی قالی و امالی ابواسحاق زجاج. پیداست که با این روش توجه بجزئیات و صور منفرد و کلمات واحد و جمله های واحد اساس کار بود نه ابتدا بکلیات و ذکر اصول کلیه و آوردن جزئیات بعنوان شاهد. استفاده ازین روش باعث بود که متعلمین زبان و لغت عرب در کار خود ورزیده شوند و درعین فرا گرفتن زبان بقواعد لسانی آن پی ببرند و اینست یکی از اسرار ظهور نویسندگان و شاعران بزرگ در قرون نخستین هجرت تا اواخر عهدی که مطالعه می کنیم. اما در همین عهد بر اثر رواج علوم عقلی و آشنایی ذهن مسلمین با منطق یونانی و پدید آمدن مؤلفاتی که نظم منطقی و علمی داشته، در کیفیت مطالعه ادبا در علوم ادبی تغییری حاصل شد و بر اثر آن علم نحو از صورت املاء بیرون آمد و هیأت علم مدقوبی را با قواعد مرتب و مباحث منظم گرفت. شاید یکی دیگر از علل تداول این روش پدید آمدن مدارس معین و محصلان موظف و ثابت و احتیاج بدانشن کتب درسی هم بوده است.

در علم لغت هم وضع بدین منوال بود. نامدتی از قرن چهارم پیروی از روش علمای لغت در دوره قبل متداول بود. غالباً مباحث لغوی همراه با مباحث نحوی در ضمن مجالس املاء بمیان می آمد و تدوین کتب لغت هم نامدتی مدید بر روش کتاب العین خلیل صورت

میگرفت تا در اواخر قرن چهارم با ظهور جوهری فارابی علم لغت با توجه بمبانی اشتقاق و نظم ابتنی تکامل یافت و کتب لغت باین سبک تدوین شد و این امر را مخصوصاً تکامل علم اشتقاق بوسیله ابن جنی (م. ۳۹۲) و بحث در اشتقاق کلمات از حیث مواد آنها، به از حیث هیأت ظاهرشان، تسهیل کرد.

از مشاهیر مطلقین از علوم زبان عربی در ایران این عهد دانشمندان ذیل را اسم میبریم:

**ابو بکر محمد بن دُرَیدُ الازدی البصری** معروف به **ابن دُرَید** (۲۲۳ - ۳۲۱)

از مشاهیر علمای ادبی، استاد ابوعلی قالی و ابوسعید سیرافی. ابوعلی قالی قصص ادبی مطبوعی از او در کتاب امالی خود نقل کرده است و چنانکه علمای ادب اشاره کرده اند او نخستین کسی است که مقامه نویسی را در ادب عربی معمول کرد. از آثار او کتاب *الجنهرة فی اللغة، المقصورة و کتاب الاشتقاق* است.

از مشاهیر شاگردان او یکی ابوعلی قالی است که ذکر او گذشت و دیگر ابو الفرج اصفهانی که نام او را در شمار نویسندگان خواهیم آورد.

دیگر **ابوسعید حسن بن عبدالله سیرافی** از ائمه مشهور نحو و لغت و فقه و حدیث و علوم قرآن و کلام است. پدر او نخست بر دین زرتشتی بود و بعد اسلام آورد و ابوسعید خود در عربیت و زهد و صلاح و عفاف مشهور بود. از مهمترین آثار او شرح کتاب سیبویه است. وفات او در سال ۳۶۸ اتفاق افتاد. ابو حیان توحیدی نویسنده مشهور در علوم ادبیه شاگرد سیرافی بود. ابوسعید سیرافی بر اثر شهرتی که داشت مرجع امرای و علمای و افاضل بود و از آن جمله نوح بن نصر سامانی نامه یی با او نوشت و چهار صد سؤال که غالب آنها الفاظ لغویه بود از او کرد و بلعمی وزیر نامه یی مشتمل بر سؤالاتی در باب قرآن بدو نوشت و مروان بن محمد ملک دیلم از آذربایجان یکصد و بیست سؤال در باب قرآن و حدیث نزد او فرستاد و ابو جعفر احمد بن محمد صفاری هفتاد سؤال راجع بقرآن و صد سؤال راجع بکلمات عربی و سیصد بیت شعر و چهل مسأله در احکام موسی مسأله در اصول بر طریق مشکلمین از او کرد و او آنها را جواب گفت. سیرافی همان کسی است که با ابو یشرمته بن یونس القناتی مناظره بزرگی در رجحان نحو عربی بر منطق یونانی کرد و صورت این مناظره در کتاب الامتاع و الموائسة آمده است. از جمله کتب او کتاب اخبار النحو بین البصریین

در دست است. سیرافی بیشتر بر روش حفظ و روایت متکی بود ولی شاگرد او ابوعلی حسن بن احمد فارسی (۳۰۷-۳۷۷) بیشتر بقیاس اتکاء داشت. او شاگردش ابن جنی ابواب جدیدی در نحو و تصریف ابتکار کردند. ابوعلی در فارس ولادت یافت و همانجا بتحصیل علوم ادبی اشتغال ورزید و بعد از آن مدتی در حلب نزد سیفالدوله حمدان بسر برد و در آنجا بامتنبی مناظراتی داشت. سپس بفارس باز گشت و بمصاحبت عضدالدوله نائل گردید و کتاب الابضاح والتکملة فی النحو را برای او تدوین کرد.

**صاحب کالی اسمعیل بن عبّاد** (م. ۳۸۵) وزیر مشهور دیلمی و نویسنده بزرگ از افاضل علمای لغت و نحوس است. اثر مشهور او در علوم ادبی کتاب المحيط در لغت عربی است که از اُمّهات کتب لغت عرب محسوب میشود و نام او را در شمار نویسندگان این عهد هم خواهیم آورد.

**ابوالحمین احمد بن فارس** اترازی از ائمه بزرگ لغت در عهد خود بود و کتاب المجمع در لغت ازوست. وی مدتی در ری و همدان توقف داشت و بدیع الزمان همدانی شاگرد اوست. وفاتش بسال ۳۹۰ در شهر ری اتفاق افتاد. از جمله کتب او که اکنون در دست است کتاب الصحابی است بنام صاحب بن عبّاد. این کتاب محتوی بحثهای ذیقیمتی در اصل زبان عربی و خصائص آن و اختلاف لهجات عربی بنا بر اختلاف قبایل عربست.

**ابو منصور محمد بن احمد الأزهري** هروی (م. ۳۷۰) از جمله بزرگترین علمای ادب در بن عهدست. ولادت و وفات او در شهر هرات اتفاق افتاد. وی مدتی در عراق و جزیره العرب بجمع لغت مشغول بود و چندی هم بدست قرامطه در عربستان اسپرشد و در آنجا بر اثر معاشرت با عربان بسیاری از لغات و اصطلاحات حقیقی زبان عرب را فرا گرفت. کتاب مشهور او در لغت التهذیب است. ابن منظور صاحب کتاب لسان العرب دو مقدمه کتاب خود کتاب التهذیب ازهری را از اُمّهات کتب لغت شمرده است.

**اسمعیل بن حماد جوهری فارابی** هم مانند سلف خود مدتی برای جمع لغت در میان قبایل عرب بسربرد و باذخیره سرشاری از لغت بنی شاپور رفت و در آنجا بتدریس پرداخت و کتاب الصحاح فی اللغة را که آن هم از اُمّهات لغت شمرده شده است تألیف کرد. وفات او در سال ۳۹۸ اتفاق افتاد.

دیگر از علمای لغت و ادب درین عهد ابو عمر و احمد بن محمد بن ابراهیم زوزنی (م. ۳۷۴) از زوزن خراسان میان نیشابور و هرات است. از آثار مشهور او شرح معلقات سبع است که دلالت نامی بر وسعت اطلاع زوزنی در لغت و نحو و تصریف دارد.

بسیاری دیگر از اصحاب علوم ادبی درین عهد بوده اند که بسبب اشتغال بتالیفات ادبی نام آنان در شمار نویسندگان خواهد آمد. در ذیل این بحث باید یاد آور شویم که:

**علوم بلاغت** درین قرن مراحل مهمی از ترقی را سیر کرد. در شرح قصاید و اشعار که درین دوره معمول بود و در مجالس درسی که بطریق املاء صورت می گرفت، تحقیقاتی در مسائل بلاغی انجام میشد، لیکن کار اساسی را درین علم کسانی انجام دادند که کتب خاصی وقف بحث در مسائل مذکور نمودند. از جمله این بحثها یکی آنست که صاحب بن عبّاد در انتقاد بر منتبّی در رساله خاص خود نوشت. وقتی صاحب رساله خود را در اظهار مسأله متنبّی تألیف کرد یکی از ادبای معروف عهد او بنام **ابو الحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی** (۲۹۰-۳۶۶) معاصر صاحب و قاضی ری کتابی بنام کتاب الوساطة بین المتنبّی و خصومه نوشت. بعد از علی بن عبدالعزیز **عبدالقاهر ابن عبدالرحمن الجرجانی** (م. ۴۷۴) درین کار از آن استاد پیشی گرفت و بتدوین اصول علم بلاغت پرداخت و دو کتاب خود «دلایل الاعجاز» و «اسرار البلاغة» را تألیف کرد.\*

• برای اطلاع از احوال ادبانی که ذکر آنان درین بحث گذشته است رجوع شود به مجمع الادبایه یا قوت حموی، ابن دزید ج ۱۸ ص ۱۲۷-۱۴۳. ابو سعید سیرانی ج ۸ ص ۱۴۵-۲۳۲. ابوعلی فارسی ج ۷ ص ۲۶۱-۲۳۲. صاحب بن عبّاد ج ۶ ص ۱۶۸-۳۱۷. ازهری هردی ج ۱۷ ص ۱۶۷-۱۶۴. جوهری فارابی ج ۶ ص ۱۵۱-۱۶۵. علی بن عبدالعزیز جرجانی ج ۱ ص ۱۴-۳۵.



# فصل چهارم

## وضع ادبی ایران

### دو قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم

#### ۱ - وضع عمومی زبان و ادب فارسی

دوره‌یی که مورد مطالعه ماست یعنی عهدی که با قدرت شاهان سامانی در ماوراءالنهر و خراسان آغاز شده و بتسلط سلاجقه بر بغداد ختم گردیده است، با آنکه ابتدای ترقی ادب فارسی است یکی از مهمترین ادوار ادبی ما محسوب میگردد. در ابتدای این عهد رود کی استادشاعران، و در اواخر این دوره فردوسی و عنصری دو استاد مسلم شعر پارسی زندگی میکردند. شاعران دیگری که در این دوره بسر میبردند نیز هر يك صاحب شهرت و اهمیت خاص در تاریخ ادبیات فارسی هستند. کمتر دوره‌یی از ادوار ادبی فارسی است که اینهمه شاعر استاد و بزرگ، آهه از يك ناحیه محدود، در آن زندگی کرده باشند و کمتر عهدیست که فصاحت و جزالت کلام تا این حد فطری و ملکه گویندگان آن باشد. کثرت شعر و تعدد آثار گویندگان چنانکه خواهیم دید یکی از خصائص عمده این عهد است. علت عمده این توسعه و رواج روزافزون شعر در عهد مورد مطالعه ما تشویق بی سابقه شاهان نسبت بشعرا و نویسنده گانست. همه امرا و شاهان مشرق درین عهد نسبت بگویندگان پارسی زبان و نویسندگان و شعرای

تازی گوی ابرائی رعایت کمال احترام را میکرد و اگر هم اتفاقاً واقعه‌یی نظیر حادثه میان سلطان محمود و فردوسی درین عهد بمیان می‌آمد معلول جریانات اجتماعی و سیاسی خاص بود نه معلول بی‌حرمتی شعرا و گویندگان در نزد این سلاطین. صلوات کران و نعمتهای جزیل و اموال کثیری که امرا و سلاطین درین دوره در راه تشویق شاعران صرف میکردند بحدی بود که آنرا بدرجات بلندی از ثروت و تنعم میرسانید. درباره رودکی گفته‌اند که بُنه<sup>۱</sup> او را چهارصد شتر میکشید<sup>۱</sup> و درباره عنصری گفته شده است که از نقره و دیگر آلات خوان ترتیب داد<sup>۲</sup> و بعضی از شاعران درین عهد چنان ثروتمند میشدند که حتی محو و معاصران خویش میکرد دیدند<sup>۳</sup> و گروهی از گویندگان چندان تنعم و جلال داشتند که باغلامان سیمین کمر و زرین کمر حرکت میکردند<sup>۴</sup> و در حقیقت مانند شاهان با موکب خاص از معابر میگذاشتند.

این وضع نتیجه مستقیم تشویق پادشاهان نسبت بگویندگان مذکور و اعزاز و اکرام آنان بود و این حال هرگز پدید نمی‌آمد مگر بر اثر علاقه خاص شاهان و امیران و وزیران نسبت بادب و شعر.

در میان سلاطین و امرا و وزرای این عهد بسیار کسان داریم که یا خود شاعر و نویسنده بوده‌اند (مانند شمس المعالی قابوس و آغاجی و طاهر بن فضل چغانی و امیر ابوالمظفر چغانی و ابن العمید و صاحب بن عبّاد و عتبی و جیهانی و ابوالفضل بلعمی و ابوعلی بلعمی و نظایر آنان) و یا از تشویق و بزرگداشت نویسندگان و شاعران پارسی گوی و تازی گوی بهیچ روی غفلت نداشتند.

۱ - چهارمقاله نظامی هروضی چاپ لیسن س ۲۳

۲ - اشاره است باین بیت از خاقانی :

ز زر ساخت آلان خوان عنصری      شنیدم که از نقره زد دیگران

۳ - اشاره است بشعر ابوزرعه معمری درباره رودکی . رجوع شود بشرح حال رودکی .

و نیز اشاره است باین بیت فرخی :

محمود بزرگان شدم از خدمت محمود      خدمتگر محمود چنین باید هموار

۴ - چهارمقاله چاپ لیسن س ۴۰

سامانیان خصوصاً بنشر و نظم پارسی توجه خاص مبذول میداشتند. بسبب همین توجه بود که شاعران را آن همه تشویق و تکریم میکردند و مستقیماً برای ایجاد منظوم‌هایی مثل شاهنامه با ترجمه کتبی مانند کلیله و دمنه ابن المقفع<sup>۱</sup> و تاریخ طبری و تفسیر کبیر طبری<sup>۲</sup> فرمان‌هایی صادر میکردند و برخی از وزیران آنان مانند ابوالفضل بلعمی مشوق شاعران در نظم داستانها و کتبی از قبیل کلیله و دمنه میشدند یا افرادی از قبیل ابوعلی بلعمی خود بتألیف کتبی بزبان پارسی همت می‌گماشتند.

شاید یکی از علل بزرگ ترویج نشر و نظم پارسی بوسیله سامانیان تعقیب فکر استقلال ادبی ایرانیان و دنبال کردن نظریه یعقوب بن لیث درین زمینه بوده است و علت دیگر آنکه سامانیان میکوشیدند دربار آنان همان مرتبت و مقامی را یابد که بغداد در زیر تسلط خلفای عباسی دارا بود و گویا این فکر بود که شاعران را بسرودن نظیر این بیت بر میانگیخته است که :

امروز بهر حالی بغداد بخارا است کجا میر خراسانست پیروزی آنجاست  
غیر از بخارا که مهمترین مرکز ادبی ایران در قرن چهارم بود، در عهدی که مورد مطالعه ماست مراکز مهم دیگری مانند سیستان و غزنین و گرگان و چغانیان و نیشابور و ری و سمرقند برای ادب فارسی وجود داشت و در مراکز ادبی مشرق رونق شعر و نشر پارسی بیش از سایر مراکز بوده است و بر رویهم در مراکز غربی ایران تا اوایل قرن پنجم شعر و نشر فارسی رونق و رواجی چنانکه باید نداشت زیرا اولاً هنوز زبان و ادبیات دری در آن نواحی کاملاً انتشار نیافته بود و ثانیاً رقابتی که میان امرای بویی و سامانی وجود داشت مانع آن بود که زبان ادبی دربار آل سامان در قلمرو حکومت آل بویه رونق بسیار یابد و این امر یعنی توجه امرای عراق بنشر و نظم دری بیشتر از اوایل قرن پنجم بعد و علی‌الخصوص اواخر ایام امرای بویی ری و از دربار علاءالدوله کاکویه در اصفهان آغاز شد و بجای زبان دری درین نواحی بیشتر لهجه‌های محلی برای

۱ - مقدمه شاهنامه ابو منصور (کتاب بیست مقاله مرحوم فروزی ج ۲ ص ۲۲)

۲ - در مقدمه هر دو ترجمه اخیر شرح فرمان پادشاه سامانی مبنی بر ترجمه دو کتاب مذکور

شاعری معمول بوده است چنانکه در تاریخ ابن امفندیار بوجود دو شاعر طبری در دربار عضدالدوله اشاره شده است که با حرمت بسیار در آنجا بر میبرده اند<sup>۱</sup> و بنفاد رازی شاعر مشهور این عهد در ربی بلهجه محلی خود شعر میسرود .

زبان فارسی در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بر اثر آمیزش بیشتر با زبان عربی و قبول مقداری از اصطلاحات علمی و ادبی و دینی و سیاسی و بکار رفتن آن برای بیان مفاهیم و مضامین مختلف شعری و مقاصد علمی و غیره نسبت بقرن سوم تکامل و توسعه بیشتری یافت با اینحال اگر آنرا با ادوار ادبی بعد بسنجیم تعداد لغات عربی را بنسبت محسوسی کمتر و غلبه لغات اصیل پارسی را بیشتر می بینیم و علی الخصوص این نکته قابل توجه است که شاعران و نویسندگان این عهد کمتر تحت نفوذ قوانین دستوری زبان عربی بودند و رعایت قواعد پارسی را بیشتر میکردند و مثلاً بندرت از اوزان جمع عربی در کلمات نازی این عهد اثری می یابیم و ترکیبات عربی را در زبان پارسی نافذ و وارد نمی بینیم . این نکته قابل ذکر است که شاعران و نویسندگان این عهد خلاف آنچه برخی می اندیشند تعمّدی در آوردن کلمات پارسی بجای عربی نداشتند بلکه چون زبان فارسی در این عهد هنوز بنسبت کمی با زبان عربی آمیخته بود و شاعران و نویسندگان هم از لهجه عمومی در کار خود پیروی میکردند طبعاً لغات عربی را کمتر بکار میبردند مگر در مواردیکه ضرورت اقتضا میکرد .

## ۲ - شعر فارسی و شاعران پارسی گوی در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم

قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم بوجود شاعران بزرگ و رواج اشعار گوناگون آراسته است . فزونی عدد شاعران یکی از خصائص عمده شعر در این عهد است . عده گویند گانی که نام آنان بما رسیده و در جنگها و تذکرها و فرهنگها و کتب

خصائص شعر  
فارسی

ادب این عهد یا عهد قریب بآن ثبت شده بسیارست ، با آنکه محیط شعر فارسی دری تقریباً از حدود مشرق ایران تجاوز نمی کرده است و هنوز در سراسر ایران مانند قرن ششم گویندگانی ظهور نکرده بودند .

مهارت گویندگان و قدرت آنان در تلفیق کلام و بیان مضامین و افکار بدیع و فصاحت خود از مسائل بسیار مهم و قابل توجه درین عهدست چنانکه شاعران این دوره همواره سرمشق سخنوران عهد تالیه بوده اند و استادان نام آوری که درین عهد ظهور کرده اند مانند رودکی و ابوشکور و دقیقی و فردوسی و عنصری و فرخی و منوچهری هنوز هم افصح و ابلغ شعرای پارسی گوی محسوب میشوند . علت عمده این امر را علاوه بر آمادگی محیط برای بیان افکار تازه و بدیع و روشنی ذهن و فکر باید طبیعی بودن زبان برای گویندگان بدانیم یعنی شاعران این عهد برای آموختن زبان دری و آگاهی از رموز آن بتحصیل و ممارست بسیار کمتر حاجت داشتند و خلاف سخنورانی بودند که مانند شاعران قرن ششم در عراق و آذربایجان و دیگر نواحی برای اطلاع از دقایق زبان پارسی دری بمطالعه و دقت در دیوانهای شاعران خراسان و ماوراءالنهر حاجت داشته اند .

کثرت شعر درین عهد هم از مسائل قابل توجه است . عدد ابیانی که برودکی نسبت داده اند بقولی یک میلیون و سیصد هزار و بقول معقول تر صد هزار بیت بوده و عدد اشعار فردوسی شصت هزار بیت بوده و برای دیگر شاعران این عهد هم اشعار کثیر در تذکره ها یاد شده است که از آن جمله مقداری بعنوان استشهاد در کتب مختلف نقل شده و برخی هم با اشعار شعرای دیگر در آمیخته و مقدار فراوانی از میان رفته است . از علل عمده مفقود شدن بیشتر منظومها و اشعار این عهد یکی کهنه بودن زبان و ترکیبات و نامأنوس بودن غالب آنها برای مردم ایران در ادوار متأخرست و دیگر آنکه مراکز عمده رواج این اشعار مانند ماوراءالنهر و خراسان دچار مهاجمات پیاپی وحشیان زردپوست و قتل و غارت و تهبوتاراج و ویرانی و تابسامانی شده هزاران کتاب و دیوان و صدها کتابخانه درین گیرودار از میان رفت و لامحاله بسیاری از دیوانهای شاعران آن عهد هم در جزو این اشعار بود . عوفی صاحب لباب الالباب که اندکی پیش

از حمله تاتار در ماوراءالنهر بود گوید دیوان رود کی بصد دفتر بر میآید! و چندی پیش از رشیدی سمرقندی شاعر دربار خضر خان خاقان سمرقند نسخه باسخی از دیوان آن شاعر بزرگوار بتمامی دیده و عدد ابیات آنرا بعد از چند بار شمردن در یکی از قطعات خود معلوم کرده بود<sup>۱</sup> وای بعد از حمله مغول اثری ازین دیوان جز آنچه در کتب ادب از آن نقل شده مشهود نماند و نظیر این سرنوشت را میتوان برای بسیاری دیگر از شاعران عهد سامانی هم تصور کرد.

از اواخر عهد سامانی تا پایان دوره اول غزنوی بنام و آثار چندین از شاعران کثیر الشعر و استاد باز میخوریم که بر اثر شهرت و عظمت مقام و فصاحت و جزالت کلام آثار آنها کمتر از دیگر شعرا دستخوش تطاول زمان شد و از آن قبیل اند فردوسی و عنصری و قرخی و منوچهری<sup>۲</sup>، ایکن این چندین در برابر شاعران متعدد استاد دیگری که مورخان از وجود ایشان در دربار محمود و محمود غزنوی خبر داده اند کم اند و مثل آنست که تنها چیزی که توانست ضامن بقاء مقداری از اشعار شعرای این عهد در برابر حوادث و مصائب پیایی روزگاران بعد شود، شهرت و فصاحت و مطبوع بودن کلام در قسمتی از آنها و اقبال و توجه آیندگان بدانها بود است. با اینحال آنچه از اشعار این عهد بما رسیده بسیارست و ما بوسیله آن مایه شعر میتوانیم در سبک و روش اغلب گویندگان بتحقیق و مطالعه پردازیم و بر رویهم از چگونگی حالت شعر و شعرای اطلاعات کافی بدست آوریم.

از خصائص عمده شعر پارسی درین عهد سادگی و روانی کلام و فکر در آنست. از تمقید و ابهام و خیالات باریک دور از ذهن و ذوق در آن کمتر اثری می یابیم، اگر کلمات متروک پارسی دری را که بنسب محیط و دوره در اشعار آن عهد آمده و برای مردم مشرق در آن روزگار قابل فهم بوده است، در نظر بگیریم، آثار سادگی و روانی کلام را در سراسر اشعار آن دوره مشاهده میکنیم و کمترین آشنایی بالهجه کهنه قرن چهارم و آغاز قرن پنجم ما را در فهم زیبایی و فصاحت معجزه آسای اشعار آن عهد باوری

۱ - باب الالباب ج ۲ ص ۷

۲ - شعر اورا بر شرمدم سبزه ره صد هزار...

خواهد کرد .

تحول اوزان شعری و تکامل آنها در اشعار فارسی اوایل قرن چهارم اسببت بقرن سوم آشکارست و این سیر تکاملی را در اشعار تمام قرن چهارم و آغاز قرن پنجم مشاهده می‌کنیم . بر اثر این سیر تکاملی گنجیدن الفاظ در بحر و سهولت ترگشت و اوزان مطبوعتر و دلنشین تر شد . با اینحال درین دوره اوزانی از شعر می‌بینیم که در ادوار بعد متروک ماند ، مانند :

می‌آرد شرف مردمی پدید      آزاده نژاد از درم خرید  
(رودکی)

بر وزن «مفاعیل مفاعیل فاعلان» (از متفرعات بحر قریب)  
ترك از درم در آمد خندانك      آن خوب روی چابك مهمانك  
(رابعه بنت كعب)

بر وزن «مفعول فاعلان مفعولان» (از متفرعات بحر هزج)  
چنان دانی كم خواستار لیست      با شهر مرا جز تو یار نیست  
(خسرایی)

بر وزن «مفاعیلن مفعول فاعلان» (از متفرعات بحر قریب)  
ای باد ز بهر غریب را      درودی بپراز من حبیب را  
(بلحسن اورمزدی)

مفعولن مفاعیلن فاعلن (از متفرعات بحر قریب)  
مجلس بساز ای بهار پدرام      باده در افکن بیک منی جام  
(قرخی سیستانی)

مستعملن فع مستعملن فاع (از متفرعات بحر رجز)  
و نظایر این ابیات و اوزان که در شعر دوره سامانی و دوره اول غزنوی کم نیست و در ادوار بعد میان اشعار شاعران دیده نمیشود

گویا یکی از علل بزرگ وجود اینگونه اوزان در شعر فارسی قرن چهارم و اوایل قرن پنجم آن بوده است که درین روز کار غالباً اشعار بالحن موسیقی همراه بوده

و همراه ساخته می‌شده است و وجود برخی از روایات این معنی را تا حدی روشن می‌سازد<sup>۱</sup> و استفاده صوفیه از ترانه‌ها و ابیات دل‌انگیز در مجالس سماع بوسیله قوالان خود مشهور است<sup>۲</sup> و پیداست که در چنین حال خواندن ابیات بهر وزن خواه سهل و خواه صعب اشکالی نداشت.

دیگر از خصائص شعر فارسی درین عهد تازه بودن مضامین و افکار در آنست زیرا شاعران با موضوعات تازه بی سروکار داشته‌اند که پیش از آنان ساخته نشده بود مگر آنچه از ادب عربی اقتباس می‌شده است و پیداست که در چنین حال گوینده ناگزیر است بجای تقلید و متابعت از پیشینیان بابتکار دست‌زند. اثر روحی این وضع تقویت قوه ابتکار در شاعر و مهیا کردن اوست برای ورود در موارد و مضایق گوناگون و خروج از آنها بی آنکه دچار ضعف و خطا شود.

همین تازگی مواضع و مطالب و مضامین است که شاعران عهد را قادر بآوردن تشبیهات تازه بدیع کرد و اصولاً در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم مهارت شاعران در انواع تشبیهات اعم از تشبیهات محسوس و معقول و خیالی و وهمی و نظایر آنها بسیارست منتهی شاعران بیشتر کوشیده‌اند که مواد تشبیه خود را از عالم خارج گیرند و در نتیجه تشبیهات آنان محسوس یا تشبیهات مرگبی شده است که اساس آنها بر محسوسات نهاده شده باشد. استفاده از موارد جزئی موجود در عالم خارج با در عرف عادت نیز برای قراردادن آنها در یکی از طرفین تشبیه علی‌الخصوص در طرف مشبه به بسیار معمول بوده است و همین امورست که به تشبیهات بیشتر جنبه وصف بخشیده و با آنها را توأم با وصف کرده است. برای توضیح موارد مذکور نقل این ابیات را از عهد ساهامانی در اینجا لازم میدانیم:

دُرست بزیر عقیق ساده	نیکو گل‌دورنگه‌را که کن
رخساره بر رخساره بر نهاده (منجیک)	با عاشق و معشوق روز خلوت

۱ - رجوع شود به شرح احوال رودکی (ص ۴۴) و فرخی (ص ۳۹) از چهارمقاله نظامی عروضی

چاپ‌بدن .

۲ - مخصوصاً رجوع شود به اسرار التوحید موارد مختلف متعدد از آن کتاب



ساقیا مرا از آن می ده  
از قنینه برفت چون مه نو  
که غم من بدو گسارده شد  
در پیاله مه چهارده شد  
(بوشکور)

شاخ بید سبز گشته روز باد  
لاله بر کک لعل بنگر بامداد  
چون یکی مست او ان سرنگون  
چون سر شمشیر آلوده بخون  
(عمار و مروزی)

بیدید که اشناسی از آفتاب  
چنان تابدا ز جام گوئی که هست  
چو با آفتابش کنی مقترن  
عقیق یمن در سهیل یمن  
(رونقی بخاری)

بکشای چشم و ژرف نگه کن بشنبلید  
برسان عاشقی که ز شرم رخان خویش  
تابان بسان گوهر اندر میان خوید  
دیبای سبز را بر رخ خویش در کشید  
(کسانی مروزی)

در اواخر این دوره منوچهری از میان گویندگان مختلف عهد خود بداشتن تشبیهات دقیق از انواع مختلف ممتازست و او مخصوصاً در آوردن تشبیهات مرگب و خیالی هنر نمایی کرده است مثلاً در این ابیات :

همی کردید کرد قطب جدی  
بنات النعش کرد او همی گشت  
چو کرد با بزن مرغ مسمن  
چو اندر دست مرد چپ فلاخن  
چو انگشتان مرد ارغنون زن  
دراز آهنگ و بیجان وزمین کن  
بتك خیزند ثعبانان ریمن  
بسان زعفران آلوده محجن  
ز زر مغربی دست آور اجن  
ز صحرای سیلها برخاست هر سو  
چو هنگام عزایم زی معزم  
دید آمد هلال از جانب کوه  
چنان چون دوسرا زهم باز کرده

ملاحظه می کنید که قدرت تصور و دقت خیال در این تشبیهات که همه آمیخته باوصف هستند تا کجاست و نظایر این تشبیهات در اشعار آن شاعر استاد بسیار دیده میشود. وصف در شعر فارسی قرن چهارم و آغاز قرن پنجم از مهمترین موارد است که

هنر نمایه‌های شاعران این عهد در آن مشهود می‌شود، اشعار این دوره پیراسته از توصیفات مطبوع درباره میدانهای جنگ، مجالس و محافل سلاطین، معشوقگان، جشنها، مناظر طبیعی، پهلوانان و جنگاوران و چیزهای گوناگونی از قبیل اسب و شمشیر و زلف معشوق و جز آنها. در هر يك از این مسائل هنر نمایه‌های شاعرانی از قبیل رودکی، لیبی، دقیقی، فردوسی، فرخی، عنصری و منوچهری بسیار و گاه بحد اعجاز است. وصفهای همه این شعرا جاندار و زنده و طبیعی است و بحدی درین مورد از عالم خارج و واقع تقلید شده است که حتی در مواردی از قبیل وصف عجایب اعمال رستم و یابدايع اعمال سلاطینی از قبیل سلطان محمود، خواننده خود را با عالم غیر طبیعی و خارج از حقیقت مواجه نمیداند.

از خصائص اشعار این عهد یکی آنست که وضع زندگی شعرا و اوضاع اجتماعی و احوال مختلف اجتماعات و دربارها و جریانات نظامی و سیاسی در آن منعکس است و علت اساسی این امر همان واقع بینی و آشنایی شاعران با محیط مادی و خارجی و توجه کمتر به عالم خیالی و اوهام و خیالات است. اینست که بیان اشکر کشیهای سلاطین و سخن از زندگی خصوصی شعرا و افراد و ورود در مسائل مختلف حیاتی بیشتر طرف توجه قرار می‌گرفته است تا پیچیدن با اوهام و خیالات باریک مکر در اشعار غنائی و غزلی.

در پایان این عهد شعرا با استخراج معانی دقیق و آوردن ترکیبات تازه و مضامین مبتکر و تشبیهات نادر توجه خاص کردند و بهمین سبب است که در سبک شعر آنان نسبت بسبک اوایل عهد سامانی تغییراتی حاصل شد و حتی در نزد دسته بی از شعرا مانند عنصری استفاده از افکار علمی برای ایجاد مضامین شعری هم معمول گردید.

زندگانی مرفه غالب گویندگان این عصر و معاشرت با امرا و وزراء و رجال ثروتمند و خوشگذرانهای آنان در مجالس پر شکوه و سیله بزرگی شده است برای آنکه در شعر این عهد همواره صحبت از کلامها و عیثها و عشرتها شود و کمتر از ناکلمی و نامرادی و یأس و بدبینی و انزوا و انقطاع از خلق و نظایر این مسائل در آن سخن رود. ازینجاست که خواننده باقرات اشعار این عهد از حالتی مقرون بنشاط بیشتر بهره میبرد تا از یک رخوت و خلسه که نتیجه خواندن اشعار خیال انگیز باغم آورست و حتی

در مواردی که سخن از بیوفایی جهان و نافرادی آدمیان رود نیز شاعران نتایج مثبت از سخنان خود میگیرند.

شاعران این عهد در انواع مختلف شعر از مثنوی و قصیده و غزل

و مسقط و ترجیع بند و رباعی و دوبیتی و قطعه و غیره طبع

آزمایی کرده اند. بعضی از این انواع مانند ترجیع بند و مسقط

را در اواخر این عهد می بینیم و مبتکر مسقط منوچهری شاعر

پایان این دوره است. مواد و مطالب این اشعار هم خالی از تنوع نبودند چنانکه مدح

و وعظ و وصف و غزل و حماسه و هجو و هزل و داستان و قصه همگی در اشعار این دوره

بوده و برخی از آنها به ما رسیده و برخی نیز از میان رفته است.

مهمترین دوره حماسه سرایی در ایران همین عهد است. رونق حماسه های ملی

درین دوره بدرجه بیست که مهم ترین آثار حماسی ایران و یکی از بهترین حماسه های

ملی عالم یعنی شاهنامه در همین دوره بوجود آمده است. در اوایل این عهد مسعودی

مروزی و در اواسط این دوره دقیقی و در اواخر آن استاد بزرگ ابوالقاسم فردوسی سه

اثر حماسی خود را پدید آوردند و نظم داستانهای منثور قهرمانی و ملی را متداول کردند

و بعد از آنان در عصر سلجوقی چندین داستان حماسی دیگر بنظم درآمد.

غزل و اشعار غنائی این عهد دنباله بیست از آنچه در اواخر قرن سوم و اوایل قرن

چهارم می بینیم. در آغاز این قرن دو غزلسرای مشهور بودند که شاعران بعد آنها را

باستادی در این نوع شعر ستوده اند و از آنها یکی رودکی و دیگر شهید است. قدرت رودکی

در غزل بدرجه بی بود که عنصری با همه دقت خیال غزلهای او را ستوده و خود را از

آوردن مضامین دقیق آنها عاجز دانسته است. اطفاسخن شهید و رقت احساسات او و

دل انگیزی آنها نیز بحدی بود که قرخی با همه شیرین بیانی و دل انگیزی کلام آنها

را مثل خوبی و دلاویزی شمرده است.

۱ - غزل رودکی وار نیکو بود

اگر چه بکوشم بیار یک وهم

۲ - از دلارامی و تیزی چون غزلهای شهید

غزلهای من رودکی وار نیست

بدین یرده اندر مرا بار نیست

وز دلاویزی و خوبی چون ترانه بوطلب

تغزلاتی که در آغاز قصائد این عهد دیده میشود نوعی از اشعار غنائی بسیار دل‌انگیز است که مخصوصاً از واسط عهد سامانی بیحد رائج بود. اولین شاعری که توانست از عهد سرودن تغزلات شیرین در آغاز قصائد بخوبی بر آید و در ایجاد ارتباط میان تغزل و مدح مهارت و قدرت نشان دهد دقیقی است و چند غزلی هم که از او بدست آمده لطف خاص دارد. تغزلات قصیده سرایان میدان و سیمی برای وصف معاشقات شعرا با معشوقگان خود ایجاد کرده و هر يك از گویندگان درین میدان بنحوی جلوه گر شده‌اند و مبالغه بی‌شاکر بگوئیم عالیترین و مطبوعترین تغزلات این عهد را در قصائد قرخی سیستانی می‌بینیم زیرا او روانی کلام و سادگی فکر و صراحت گفتار خود را با احساسات رفیق طوری آمیخته و باچنان ملاحظت سخن گفته‌است که هر خواننده را در هر عصر و زمان که باشد مجذوب می‌کند و لذت می‌بخشد.

در اواخر عهدی که مورد مطالعه ماست چند شاعر غزلسرای خوب مانند عنصری و قرخی داریم. در آثار دیگر شعرای قرن چهارم و پنجم مانند فردوسی و خسروی و رابعه بنت کعب قزداری و لوکری و خسروانی و معروفی بلخی و آغاجی بخارایی و نظایر آنان نیز غزل و ابیات غنائی بسیار می‌یابیم.

غزلهای قرن چهارم و آغاز قرن پنجم اگرچه حاوی معانی ساده و دل‌انگیز عاشقانه‌اند اما از کلمات خشن و بعضی ترکیب‌ات مطنطن که بیشتر شایسته قصاید است خالی هستند و ذکر نام شاعر در پایان غزلها کمتر معمول است و غزلها معمولاً کوتاه است.

مدیحه‌سرایی از آغاز ادب فارسی پیروی از شعر عربی معمول بود. در تمام این عهد شعرای بزرگ درباری بمدح پادشاهان و سلاطین و رجال درباری آنان سرگرم بودند. معمولاً هر شاعر مداح و وظیفه و راتبه‌ی داشت و در برابر آن موظف بود پادشاه را در اعیاد و ایام رسمی و فتوحات و غیره مدح گوید. پیداست که با هر مدحی ممکن بود جلالت جدید نیز دریافت دارد. صلوات وزرا و امراء بزرگ هم عواید تازه‌ی برای شاعران تشکیل میداد. شاهان سامانی و بعد از آنان سلاطین غزنوی با تمول سرشار خود انعام جزیل و صلوات گران بمداحان خود میدادند و از میان آنان خصوصاً

سلطان محمود غزنوی از ثروت بیکرانی که گرد آورده بود صلّت‌های بیسابقه بشاعران میداد. این نکته هم شایان توجه است که یکی از علل بخشیدن مال فراوان در برابر مدایح شعرا علاقه‌بی بود که شاهان ببقای نام و کسب شهرت و اهمیت در میان مردم داشتند و نیز درین کار از رسمی که در دربار خلفا معمول بود پیروی میکردند. مدیحه سرایی در دربار محمود و مسعود غزنوی علی‌الخصوص بوسیلهٔ سه شاعر توانای نامبردار یعنی عنصری و قرّخی و منوچهری بعد کمال رسید و پیش ازین سه رودکی و دقیقی در عهد سامانیان از دیگر شاعران گوی سبقت ربوده بودند. مدایح شاعران دربار سلطان محمود در برخی از موارد از مدح گذشته و بشعر حماسی نزدیک شده است. علت آنست که مدوح آنان بواقع قهرمان عصر خود در کشور گبری و کشورداری بود. میدانهای بزرگ جنگ، لشکر کشیهای عظیم و طولانی و فتوحات پیاپی سلطان محمود چنان در شاعران عهد او مؤثر افتاده و آنقدر مضمون عالی و تازهٔ حماسی برای آنان فراهم آورده بود که شعر ابامختصر استفاده از مبالغات شاعرانه و تصورات خودمیتوانستند صحنه‌های بدیعی از آنها در قصاید خود ترتیب دهند و ازین قبیل صحنه‌ها در قصائد عنصری و قرّخی و علی‌الخصوص شاعر اخیر بسیار دیده میشود.

نخستین کسی که ساختن قصائد کامل و تمام را بانثیب و مدح و دعا معمول کرد رودکی است و دیگران درین باب همه تابع او شمرده میشوند و او همچنانکه در بسیاری از ابواب شعر پیشوای گویندگان قدیم بود درین فن هم راهنمای آنان شمرده شده است.

موضوع دیگری که از شعر این عهد شروع شده و در دورهٔ سلجوقی تکامل یافته است حکمت و وعظ است. آوردن مواعظ و نصایح از اوایل قرن چهارم در شعر فارسی معمول گردیده و شعرا شروع برودن قطعات کوچک و کوتاه درین باب کردند لیکن کسی که واقماً باین کار همت گماشت و قصائد تمام و کامل درین موضوع ساخت کسانی مروزی است و روشی که او ایجاد کرده بعد از طرف تقلید شاعر بزرگ عهد سلجوقی یعنی ناصر خسرو قبادیانی قرار گرفته است.

برزوی همزندگانی مرفه و خوشگذراهیهای شعرای این عهد بیشتر آثار ابطرف

لهو و آوردن افکار و مضامینی که لازمه آن باشد کشانیده است. ازین روی در اشعار شرای این دوره غالباً بقطعات یا تشبیهاتی که نماینده این فکر باشد باز میخوریم علی الخصوص در پاره بی از ابیات بازمانده رود کی و در اشعار منجیک و قرخی.

داستانسرایبی و قصه پردازی و آوردن حکایات و امثال هم در اشعار این عهد معمول بوده است. رود کی غیر از منظومه کللیله و دمنه که نخستین منظومه حکمی این عهد و شامل قصص و مواعظ بود شعر منظومه دیگر نیز داشته که بوزنهای مختلف مانند متقارن و هزج و خفیف و غیره سروده و معلومست که برخی از آنها منظومه های عاشقانه بوده است. غیر از این منظومها، داستانهای عاشقانه منظوم دیگری هم درین عهد داشته ایم که از برخی تنها ابیات پراکنده بی و از برخی دیگر نام و نشانی در دست است مانند مثنوی یوسف و زلیخا منسوب بابوالمؤید بلخی و مثنوی آفرین نامه از ابوشکور بلخی و مثنویهای دیگری ازو ببحر هزج مدس و بحر خفیف و مثنویهای «وامق و عذرا» و «شاد بهر و عین الحیوة» و «سرخ بت و خنک بت» از عصری.

\*\*\*

اینک برای تممیم فائده بذکر شاعران بزرگ این دوره و اشعار آنان مبادرت میجویم. اگر چه عدد شاعران پارسی گوی درین دوره بسیارست چنانکه ذکر نام و اشعار آنان خود حاجت بتألیف کتابی مفرد دارد، لیکن ما از میان شاعران آن دوره بذکر کسانی که از همه مشهورتر و نام آورترند درین مبحث اکتفا میکنیم:

مسمودی مروزی یکی از شاعران اواخر قرن سوم و اوایل  
 ۱- مسمودی مروزی قرن چهارم است که اطلاعات ناقصی از احوال او در دست داریم. وی نخستین کسی است که شروع بنظم روایات تاریخی و حماسی ایران کرد و شاهنامه منظومی پدید آورد. از شاهنامه او اطلاع زیاد در دست نیست. در کتاب «البدء و التأریخ» تألیف مطهر بن طاهر المقدسی که از کتب معتبر تاریخ و مؤلف بسال ۳۵۵ هجریست دو بار ازین منظومه یاد شده است یکی در پادشاهی گیومرت بدین عبارت «وقد قال المسمودی فی قصیده المعجزة بالفارسیة:

نخستین گيومرث آمد بشاهی  
 بکیتی در گرفتش پیش گاهی<sup>۱</sup>  
 چو سی سالی بکیتی پادشاه بود  
 کی فرمانش بهر جایی روا بود  
 و انما ذکر ت هذه الابيات لاني رأيت الفرس يعظمون هذه الابيات والقصيدة ويصورونها  
 ويرونها كتاريخ لهم<sup>۲</sup>

بکجای دیگر در بابان سلطنت پادشاهان ساسانی گوید: «وانقضی امر ملوک  
 الفرس واطهر الله دینه و انجز وعده ... وبقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیة:  
 سپری شد زمان خسروانا که کام خویش راندند در جهانها»<sup>۳</sup>

چنانکه از سخنان منقول مطهر بن طاهر در یافته ایم این قصیده (یعنی منظومه)  
 فارسی منظومه بی مزین (مجتب) و ممتاز و نزد ایرانیان محترم و عزیز بود زیرا  
 آنرا بمنزله تاریخ ملی خویش تصور میکردند و تصاویری بر آن میافزودند. وزن این  
 منظومه ببحر هزج مدس بود و تاریخ آنرا محققاً از اوایل قرن چهارم فروتر نمیتوان  
 آورد زیرا نام آن در کتاب البده و التاریخ که در وسط قرن چهارم تألیف شده، آمده  
 است و درین هنگام آن منظومه مشهور و طرف توجه و دارای تصاویر بود. پس گوینده  
 آن را کزیر در اوایل قرن سوم و اوایل قرن چهارم میزیسته است و منظومه خود را در  
 حدود سال ۳۰۰ بانند کی بیشتر یا کمتر ساخته و خشونت الفاظ و عدم انسجام و قلت لطفی  
 که در برخی از کلمات ابیات سه گانه آن می بینیم دلیل روشنی بر کهنگی این منظومه  
 و نشانه بی از اشکال کار شاعر در تطبیق کامل کلمات پارسی با اوزان عروضی است و بنا برین  
 باید قبول کرد که این اشعار بسیار کهنه و حتی کهنه تر از اشعار شمرای دربار نصر بن احمد  
 سامانی و بدین طریق متعلق با اوایل قرن سوم است.

شاهنامه مسعودی مروزی در اوایل قرن پنجم هم شهرت و اهمیت داشت و طرف

۱ - این بیت در اصل چنینست:

گرفتش بکیتی درون پیش گاهی

نخستین گيومرث آمد بشاهی

و تصحیح قیاسی است.

۲ - البده و التاریخ چاپ Huari ج ۳ ص ۱۲۸

۳ - ایضاً ج ۳ ص ۱۷۳

توجه بود و نام آنرا در یکی از آثار معروف همان دوره یعنی غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی (که تألیفش پیش از سال ۴۱۲ صورت گرفت) می بینیم. ثعالبی در شرح سلطنت طهمورث گوید: «وزعم المسعودی فی مزدوجته بالفارسیة ان طهمورث بنی فهندز مرو»<sup>۱</sup> و در شرح سلطنت بهمن پسر اسفندیار و لشکر کشی او به بیستان و جنگ با زال گوید: «فمقا عنه (ای عن زال) و امر برقه الی منزله و الافراج له عن مسکة من ماله و ذکر المسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسیة انه قتله و لم یبق علی احد من ذویه»<sup>۲</sup>.

رود کی شاعر استاد آغاز قرن چهارم است که او را استاد شاعران

۲ - رود کی و مقدم شعرای عجم خوانده اند. کنیه و نام و نسبش در الانساب

سمعی ابو عبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن

آدم یاد شده و در تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی<sup>۳</sup> و آتشکده آذربیکدلی<sup>۴</sup> و مجمع

الفصحاء هدایت<sup>۵</sup> ابوالحسن آمده و قول سمعی را بسبب قدمت صحیح تر میتوان پنداشت.

لقب شاعری او یعنی «رود کی» مقبول همگنانست و خود نیز چند بار خود را بهمین

لقب خوانده است<sup>۶</sup> و معاصران و شعراء قریب المهد بوی نیز او را بهمین نام خوانده اند<sup>۷</sup>.

در وجه اشتها شاعر باین لقب برخی بقلط گفته اند که چون رود نیک می نواخته

۱ - غرر اخبار ملوک الفرس چاپ پاریس ص ۱۰

۲ - ایضاً ص ۲۸۸

۳ - چاپ هند ص ۱۳

۴ - چاپ بیبئی ص ۲۲۰

۵ - ج ۱ ص ۲۳۶

۶ - از جمله درین دو بیت ۱

باده انداز کلا سرود انداخت

مدحتا و گوی و مهر دولت پستان

عجب ممکن سخن از رود کی نه کم دانم

صد يك ازوی نوی کسائی برگ :

رود کی چنگ بر گرفت و نواخت

رود کیا بر نورد مدح همه خلق

۷ - ابوزراهه معمری گفته است :

اگر بدولت با رود کی نمی مانم

و کسائی گفته است :

رود کی استاد شاعران جهان بود



رود کی خوانده شد<sup>۱</sup>. در صورتیکه اگر چنین میبود میبایست «رودی» گفته شود نه بتصغیر لیکن در برابر این وجه تسمیه غلط قول درست دیگری است براینکه ویرا بسبب انساب به رودك سمرقند رود کی گفته اند<sup>۲</sup>.

مولد رود کی در قریه بُنُج از قراء رودك سمرقند بود. سمعانی در الانساب یکبار هنگام ذکر نسبت بُنجی و بار دیگر هنگام ذکر نسبت رود کی ازین امر سخن گفته است. بُنُج از قراء بزرگ رودك و مرکز آن بوده و بهمین سبب به بُنُج رودك شهرت داشته است. یاقوت حموی نیز در معجم البلدان ازین قریه یاد کرده و رود کی را منسوب بدانجا دانسته است. بُنُج دوفرسنگ از سمرقند مسافت داشت. نسبت رود کی را بر رودك سمعانی صراحة در ذکر کلمه رود کی بیان داشته و گفته است: «الرود کی بضم الراء و سکون الواو و فتح الذال المعجمة و فی آخرها الکاف، هذه النسبة الی رودك و هی ناحیه سمرقند و بها قریه یقال لها بُنُج و هذه القریه قطب رودك».

رود کی را شاعران اغلب بنعوتی از قبیل استاد شاعران<sup>۳</sup> و سلطان شاعران<sup>۴</sup> یاد کرده اند و ذکر این نعوت تنها از راه احترام و بزرگداشت آن استادست نه طریق دیگر. ولادت رود کی بحسب باید در اواسط قرن سوم اتفاق افتاده باشد. از آغاز حیات او کیفیت تحصیلاتش اطلاع دقیق در دست نیست. عوفی گفته است که «چنان ذکر کی و نیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد و قراءت بیاموخت و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق میگفت چنانکه خلق بروی اقبال نمودند و رغبت او زیادت شد و او را آفریدگار تعالی آوازی خوش و سوتی دلکش داده بود و بسبب آواز در مطربی افتاده بود و از ابوالعبک بختیار که در آن صنعت صاحب اختیار بود بریط بیاموخت و در آن ماهر شد و آوازه او باطراف و اکناف عالم بر رسید و امیر نصر بن احمد سامانی که امیر خراسان بود او را بقربت حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت...»<sup>۵</sup>.

۱ - این قول را در اولت شاه و آذر و هدایت آورده اند. رجوع شود به عتائف مذکور در حاشیه صفحه پیشین

۲ - سمعانی در الانساب او را بسبب انساب برودك «رود کی» دانسته است

۳ - کسایی در شعر مذکور در حاشیه صفحه قبل

۴ - از رود کی شلیم سلطان شاعران کاندز جهان بکس مگر و جز بطاطمی

۵ - لباب الالباب ج ۲ ص ۶-۷

عوفی در مقدمه همین سخنان نوشته است که «از مادر نابینا آمده» لیکن معنای و نظامی عروضی و صاحب تاریخ سیستان که هر يك سخنانی درباره رود کی گفته اند هیچیک بکوری او اشارتی ندارند اما از شاعران قریب‌المهد باو اشارت صریح درین باره در دست است مانند قول ابوزراعہ درباره او:

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را      ز بهر گیتی من کور بود نتوانم  
و مانند اشاره‌یی که ابوحنیفان توحیدی در کتاب الهوامل والشوامل در باره کوری او کرده و گفته است: رود کی را که آگمه بود و از مادر کور بزاد، گفتند رنگه در نزد تو چگونه است؟ گفت: مانند شتر!'. از شاعران بعد از رود کی هم اشاراتی بکوری آن استاد داریم مانند:

استاد شهید زنده بایستی      و آن شاعر تیره چشم روشن بین  
تا شاه مرا مدیح گفتندی      بالفاظ خوش و معانی رنگین  
(دقیقی)

اشعار زهد و پند بسی گفتست      آن تیره چشم شاعر روشن بین  
(ناصر خسرو)

و استاد ابوالقاسم فردوسی آنجا که سخن از نظم کلیله و دمنه گفته بنحوی سخن رانده است که کوری رود کی از گفتار او دریافته میشود:

گزارنده را پیش بنشانند      همه نامه بر رود کی خواندند  
بپیوست گویا پراکنده را      بسفت این چنین در آکنده را

از طرفی دیگر در اشعار شاعر با اشاراتی باز میخوریم که دلالت بر بینایی او در يك زمان میکند<sup>۱</sup> و این اشارات مابۀ حیرت خواننده میشود چنانکه یا باید در صحت نسبت این ابیات و یا در صحت نقل آنها تردید کرد و یا پنداشت که رود کی در قسمتی از زندگانی خود بینا بود و بعد کور شد. اشاره محمود بن عمر نجاتی صاحب کتاب بسائین الفضلا

۱ - الهوامل والشوامل چاپ قاهره سال ۱۹۵۱ م ۸۰ ص

۲ - همیشه چشمش زی زلفکان خوشبو بود      همیشه گوشش زی مردم سخندان بود...  
چاند کی دیدم رنگین بر او      رنگ بسی گونه بر آن چادرا ..

وربأحین العقلا فی شرح تاریخ العتبی (مؤلف سال ۷۰۹ هجری) چنین است که رود کی در آخر عمر خود کور شد (وقد سئل فی آخر عمره).

رود کی بر اثر تقرب بامیرنصر و صلوات و جوائز او و وزیران و رجال دربارش ثروت و مکنث فراوان تحصیل کرد چنانکه بقول نظامی عروضی هنگامی که همراه نصر بن احمد از هرات ببخارا میرفت چهار صد شتر زیربینه<sup>۱</sup> او بود. اشارات دیگری نیز که از شعرا بما رسیده مؤید این مدعاست و چنانکه خواهیم دید صلاتی که از امرا می گرفت گاه بمبالغ هنگفتی بالغ میشد مثلاً در یاداش قصیده‌یی که بنام امیر ابو جعفر احمد بن محمد صفاری ساخت ده هزار دینار (۲ شاید درهم) گرفت<sup>۲</sup> و چنانکه خود گفته چهل هزار درهم از امیرنصر و پنج هزار درهم از امیر ماکان بن کاکی و شصت هزار درهم از امرای مختلف دربار سامانی گرفت:

بداد میر خراسانش چل هزار درم      وز فروزی یک پنجم میر ماکان بود ...

وز اولیانش پراکنده نیز شصت هزار      بمن رسید و بدان وقت حال چونان بود

و عوفی گفته است که «اورا دو بست غلام بود»<sup>۳</sup>. ظاهراً این ثروت رود کی نایابان عمر شاعر باقی نماند و اردریبری نهی دست شد و بی‌موات زن و فرزند در ماند.

وفات رود کی را هدایت<sup>۴</sup> سال ۳۰۴ نوشته و معلوم نیست این اشتباه از کجا برای او پیدا شد ماست زیرا رود کی شهید را که در سال ۳۲۵ در گذشته مرثیت گفت. سمعانی در الانساب تصریح کرده است که رود کی سال ۳۲۹ هجری در مواد خود یعنی قریه<sup>۵</sup> بئج در گذشت و هماغا بخاک سپرده شد.

ممدو هان رود کی - چنانکه پیش ازین گفتیم رود کی بدربار آل سامان و از میان سامانیان به امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل (۳۰۱ - ۳۳۱) اختصاص داشت اما سعید نیست که پیش از امرنصر دربار پادشاه دیگر یعنی مثلاً احمد بن اسمعیل (م. ۳۰۱)

۱ - عوفی نیز همین سخن را تأیید و تکرار کرده است. لباب الالباب ج ۲ ص ۷

۲ - تاریخ سیستان ص ۲۲۴

۳ - لباب الالباب ج ۲ ص ۷

۴ - مجمع النصاب ج ۱ ص ۲۳۷

را نیز درك کرده باشد. تقرّب رود کی با امیر نصر از حکایتی که نظامی عروضی در چهارمقاله نقل کرده است آشکار میشود<sup>۱</sup> وای برخی از اجزای آن حکایت علی الخصوص توقف چهارساله امیر نصر در هرات درست بنظر نمیآید<sup>۲</sup> و گویا قصیده: «بوی جوی مولیان آید همی...» که اساس حکایت مذکور شده در بازگشت امیر نصر بیخارا از یکی از سفرهای پیایی و متعدد او سروده شده باشد.

دیگر از ممدوحان رود کی امیر شهید ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف بن اللیث معروف به «بانویه» از امرای صفاری بود که از سال ۳۱۱ تا ۳۵۲ حکومت میکرد. وی مردی دانشمند و مطلع از علوم اوایل و علوم مذهبی و ادبی و از مشوقان بزرگ علما و ادبا و شعرا در عهد خود بوده است. این امیر بر اثر رفتار نابهنجاری که ماکان بن کاکی با رسول او کرده بود، هنگامی که آن امیر دیلمی بعد از قطع روابط خود با امیر نصر ابن احمد در کرمان بسر میبرد، ناگهان بر او ناخت و او را مقید ساخت و بسیستان برد و بعد از چندی رها کرد. امیر نصر بعد از استماع این خبر مجلسی بیاد ابو جعفر بانویه ترتیب داد و هدایایی برای او فرستاد و رود کی همراه آن هدایا قصیده بی در وصف مجلس امیر خراسان و مدح ابو جعفر فرستاد بدین مطلع:

مادر می را بکرد باید قربان      بچه او را گرفت و کرد بزندان

این قصیده که در بعضی از نسخ دیوان ابومنصور قطران تبریزی نیز ثبت شده بتمامی در تاریخ سیستان آمده است<sup>۳</sup> و وصفی که شاعر در تشبیب آن قصیده از شراب کرده از زیباترین خمریات شعرای پارسی زبانست.

دیگر از ممدوحان رود کی ماکان بن کاکی است که ذکر او پیش ازین گذشت<sup>۴</sup> و رود کی چنانکه خود گفته است<sup>۵</sup> از وصلات و جوائز گرفت.

۱ - چهارمقاله ص ۲۲-۲۳

۲ - رجوع شود به تاریخ ادبیات تألیف آقای فروزانفر ص ۱۲

۳ - تاریخ سیستان ص ۳۱۷-۳۲۳

۴ - رجوع شود به همین کتاب ص ۲۱۰-۲۱۱

۵ - همین کتاب ص ۳۷۴

دیگر از ممدوحان رود کی ابو الفضل بلعمی وزیر معروف سامانیست که نام او را بعد ازین درذکر تاریخ بلعمی که از بسراوست خواهیم آورد. این وزیر دانشمند برود کی اعتقادی وافر داشت و بنا بر وایت سمعانی او را در میان شاعران عرب و عجم بی نظیر میدانست و صلوات و جوایز گرانها بوی می بخشید چنانکه انعام جزیل او برود کی زبانزد شاعران بعد بود<sup>۱</sup> و ظاهراً مشوق رود کی در نظم کلیله و دمنه همین وزیر دانشمند بوده است.

**اشعار و آثار رود کی** - رود کی یکی از بزرگترین شاعران ایرانست. سمعانی در وصف او گفته است «قيل أنه أول من قال الشعر الجيد بالفارسية وقال ابو سعد الادريسي الحافظ، ابو عبد الله الروذی كان مقدماً في الشعر بالفارسية في زمانه على اقرانه» و باز گوید «و كان ابو الفضل البلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان بقول لیس للروذ کی فی العرب والمعجم نظیر». توجهی که شعرای بزرگ ایران بسخن رود کی داشته و اغلب بتضمین اشعار او یاد کر عظمت وی در شاعری مبادرت ورزیده اند، جملگی مؤید سخن سمعانیست.

ابوالحسن شهید بلخی شاعر استاد و معاصر رود کی در باب وی چنین گفته است:

بسخن مانند شهر شعرا	رود کی را سخنان تلوی بیست
شاعرانرا خه واحسنت مدیح	رود کی را خه واحسنت هجیت

کسانی چنانکه دیده ایم او را استاد شاعران شمرده و دقیقی علاوه بر ذکرا و شهید در دویستی که قبلاً نقل شده است در دویست ذیل او را بزرگی ستوده و بر خوب شدن ترجیح داده و گفته است:

کرا رود کی گفته باشد مدیح،	امام فنون سخن بود در،
دقیقی مدیح آورد پیش او	چو خرما بود برده برده

نظامی عروضی صاحب چهارمقاله وی را صاحبقران شاعری شمرده است:

ای آنکه طعن کردی در شعر رود کی	این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست
کاکس که شعر داند داند که در جهان	صاحبقران شاعری استاد رود کیست

۱. رود کی وار یکی یست من بشنیدست بلعمی وار بدان ده صلتم فرمودست

(سوزنی)

و عنصری با همه استادی خویش بقصور خود درغزاسرایی نسبت برود کی اعتراف نموده  
و گفته است :

غزل رود کی واریک و بود      غزلهای من رود کی واریست  
اگرچه بیبچم بیاریک و هم      بدین پرده اندر مرابار نیست

استاد علی بن جو اوغ قرخی سیستانی یک بیت از اشعار رود کی را بصورت ذیل تضمین  
نموده است :

یکبیت شعر یاد کنم ز آنکه رود کی      گرچه ترا نگفت سزاوار آن نوی  
جز برتری نجویی گویی که آتشی      جز راستی نخواهی مالا ترازوی  
و سوزنی یکبیت از قصیده بی را که رود کی در مدح ابوالفضل بلعمی سروده بود در یکی  
از قصائد خویش آورده :

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم      یک بیت رود کی را در حق بلعمی  
صدر جهان جهان همه تاریک شب شدت      از بهر ما سپیده صادق همی دمی  
و گویا تضمین معروفی بلخی نیز از همین قصیده رود کی صورت گرفته باشد درین بیت  
که ضمناً دلالت بر تعلق رود کی بمذهب اسمعیلیان مینماید :

از رود کی شنیدم سلطان شاعران      کاندید جهان بکس مگرو جز بفاطمی  
ابیات ذیل که یکی از شاعران معاصر استاد رود کی در مرگ او سروده است دلیل  
قاطعی بر علو مقام آن شاعر در نزد معاصران و استادان سخن عهد اوست :

رود کی رفت و ماند حکمت او      می بریزد نریزد از می بوی  
شاعرت کو کنون که شاعر رفت      نبود نیز جاودانه چنوی  
خون گشت آب چشم از غم روی      زاندهش موم گشت آهن و روی  
نالۀ من اگر شکفت مدار      شو بشب زار زار نال بر او  
چند جوئی چنو نیابی باز      از چنو در زمانه دست بشوی<sup>۱</sup>

از ابیات و قطعات و قصائد و غزلهای معدودی که از رود کی باقی مانده بنیکی  
میتوان دریافت که این شاعر در فنون مختلف شعر استاد و ماهر بود و سخنان وی در قوت

تشبیه و نزدیکی معانی بطبیعت و وصف کم نظیرست و لطافت و متانت و انسجام خاصی در ابیات وی مشاهده میشود که مایه تأثیر کلام در خواننده و شنونده است. از غالب اشعار او روح طرب و شادی و عدم توجه بآنچه مایه اندوه و سستی باشد منهدمست و این حالت گذشته از اثر محیط زندگی و عصر حیات شاعر نتیجه سعه عیش و فراغت بال وی نیز بوده است.

در کثرت اشعار رودکی بحنی بیست و حداقل اشعار او را بصد هزار بیت تخمین زده و برخی تا حدود ۱۳۰۰۰۰ بیت گفته‌اند و این اختلاف از آنجاست که دو بیت ذیل از سیدالشعرای رشیدی سمرقندی از معاصران آل افراسیاب را که عوفی در شرح حال رودکی نقل کرده است بدو گونه معنی کرده‌اند:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری رود کی را بر سر آن شاعران زبید سری  
شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار هم فزون آید اگر چون آنکه باید بشمری  
نجاتی در بسا این الفضلا گفته است «اشعاره الف الف وثلثمائة الف بیت کذا قاله الرشیدی  
فی قصیده له انشدها فی کتابه الموسوم بسعدنامه، گرسری...» و عوفی در لباب الالباب  
گفته است: «وچنین گویند و المعهده علی الراوی که اشعار او صد دفتر بر آمده است»<sup>۱</sup>  
و این قول هم دلیل بر کثرت اشعار آن استادست اما اکنون از آن همه اشعار جز چند  
قطعه و قصیده که در کتب قدیم نقل شده و بعضی ابیات پراکنده که در جنگها و کتب  
لغت و تذکره‌ها آمده است چیزی در دست نیست. مقداری از اشعار رودکی در دیوان  
قطران تبریزی راه بسته و دیوانی هم که از رودکی بطبع رسیده حاوی اشعاری از  
قطران است. شاید یکی از علل این اختلاط آن باشد که نام ممدوح رودکی (نصر) با  
کنیه ممدوح قطران (ابو نصر مملان پسر ابو منصور و هودان حکمران آذربایجان)  
اشتباه شده است.

مهمترین اثر رودکی که اکنون جز ابیات پراکنده بی از آن باقی نمانده کلیله  
و دمنه منظومست. ترجمه عربی این کتاب در عهد امیر نصر بن احمد و فرمان او بدست  
ابوالفضل محمد بلعمی صورت گرفت. در مقدمه شاهنامه ابو منصور بعد از آنکه از

داستان ترجمه کلبه و دمنه از پهلوی عبری سخن رفته چنین آمده است<sup>۱</sup>: «پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید، خوش آمدش. دستور خویش را خواه بلمعی بر آن داشت تا از زبان نازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بند اندر زدند و رود کی را فرمود تا بنظم آورد و کلبه و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه از وی یاد کاری بماند. پس چینیان تصاویر اندر افزودند تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن». اگر چه ازین سخن معلومست که نظم کلبه هم فرمان امیر نصر انجام شد ولی گویا ابوالفضل بلمعی درین کار بی تأثیر نبود. رود کی هنگام نظم کلبه و دمنه مسلماً کور بود زیرا چنانکه از گفتار فردوسی برمیآید برای نقل کلبه و دمنه بشر آنرا بر رود کی میخواندند:

بتازی همی بود تا گاه نصر	بدانکه که شد در جهان شاه نصر
گر امایه بوالفضل دستور اوی	که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی دری	بگفتند و کوتاه شد داوری
وزان پس بدور سم و رای آمدش	بر او بر خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان	که زویاد کاری بود در جهان
گزارنده را پیش بنشانند	همه نامه بر رود کی خواندند
پیوست گویا پراکنده را	بسفت این چنین در آکنده را

ازین منظومه امروز ابیات پراکنده بی در فر هنگها ضبط است<sup>۲</sup>. این مثنوی بیحرر مهل

۱ - بیست مقاله قزوینی ج ۲ ص ۲۲-۲۳

۲ - آقای سعید نفیسی غالب آن ابیات را در کتب احوال و اشعار ابو عبد الله جعفر بن محمد رود کی - سرفلدی گرد آورده است (ص ۱۰۷۶ - ۱۰۹۰) و قسمتی دیگر نیز در کتاب نعمة الملوك آمده است.

• برخی پنداشته اند که رود کی در پاداش این خدمت چهل هزار درم از امیر نصر گرفت و باین بیت هنری استاد کرده اند که،

چهل هزار درم رود کی ز مهر خویش      بیافته است بنظم کلبه در کشور  
ولی اولاً مصراع دوم از همین بیت هنری ینحو دیگری ضبط شده است «بیافته است بتوزیع ازین



مسدس سروده شده و از جمله ابیات خوب آن این چهار بیت است که در کتاب تحفة الملوك نقل شده است<sup>۱</sup>:

تا جهان بود از سر آدم فراز      کس نبود از راز دانش بی نیاز  
مردمان بخرد اندر هر زمان      راز دانش را بهر گونه زبان  
گرد کردند و گرامی داشتند      تا بسنگ اندر همی بنکاشتند  
دانش اندر دل چراغ روشنست      وز همه بد برتن تو جوشنست  
رود کی غیر از منظومه کلبه و دمنه مثنویهای دیگری نیز داشت و از آن جمله  
است يك مثنوی بیحرمتقارب (فموان فموان فموان فموان) و يك مثنوی بیحرخفیف  
(فاعلاتن مفاعیلن فعلن) و يك مثنوی بیحرزج مسدس (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) و  
يك مثنوی دیگر بیحر-ربیع (مقتعلن مقتعلن فاعلات) که از همه ابیات پراکنده بی  
در دست داریم<sup>۲</sup>.

غیر از این مثنویها رود کی انواع دیگر شعر از قبیل قصیده و قطعه و غزل و رباعی  
در موضوعات مختلف مدحی و غنائی و هجو و وعظ و هزل و رثاء و غیره داشته است که  
همچنان که گفتیم اکنون اندکی از آنها در دست است<sup>۳</sup>.

از جمله اشعار اوست:

آمد بهار خرم بارنگ و بوی طیب      با صد هزار زینت و آرایش عجیب

در و آن در، و نانی گفتار رود کی آنجا که از صلات امیر خراسان و اولیاء او سخن میگوید میرساند که  
مجموع صلات آن امیر باوجهل هزاردم بوده است نه تنها صله نظم کلبه و دمنه،

بنام امیر خراسان چهل هزار دم      و زو فزونی يك پنج میرماکن بود

تاریخ نظم کلبه و دمنه را قضا از سال ۴۲۰ تا سال سبصدوسی و اند معلوم کرده اند رجوع

شود به شرح احوال و آثار رود کی، حاشیه ص ۱۰۷۶

۱ - تحفة الملوك چاپ کتابخانه طهران ۱۳۱۷ شمسی ص ۱۲

۲ - شرح احوال و آثار رود کی ص ۱۰۶۶ - ۱۱۶۲

۳ - آفای سعید نفیسی تمام اشعار منسوب برود کی و اشعار دیگر که واقفا از دست درج ۳ احوال و

آثار رود کی گرد آورده است.

کیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب<sup>۱</sup>  
 لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب<sup>۲</sup>  
 دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب<sup>۳</sup>  
 و آن رعد بین که نالد چون عاشق گنّیب<sup>۴</sup>  
 چونان حصار بی که گذرد از رقیب<sup>۵</sup>  
 په شد که یافت بوی سمن را دوا ی طبیب<sup>۶</sup>  
 وز برف بر کشید یکی حلّه فصیب<sup>۷</sup>  
 هر جو یکی که خنک می بود شد رطبیب<sup>۸</sup>  
 چون پنجه عروس بختا شده خضیب  
 سار از درخت سرو مر اورا شده مجیب  
 بلبل بشاخ گل بر بالحنک غریب  
 کا کنون برد نصیب حبیب از بر حبیب...

شاید که مرد پیر بدین گه جوان شود  
 چرخ بزرگوار یکی لشکری بگرد  
 نفاط<sup>۳</sup> برق روشن و تندرش طبل زن  
 آن ابر بین که گرد چون مرد سو گوار  
 خورشید زا بر تیره دهد روی گاه گاه  
 يك چند روز کار جهان دردمند بود  
 بارانِ مُشک بسوی بیارید او بنو  
 گنجی که برف پیش می داشت گل گرفت  
 لاله میان کشت درخشد همی ز دور  
 بلبل همی بخواند در شاخسار بید  
 صلصل بر و بُن بر با نغمه کهن  
 اکنون خورید باده و اکنون زبیدشاد

\*\*\*

با سمن سپید و مورد بزرب  
 نزد تو ای بت ملوک فریب  
 چون تو بیرون کنی رخ از جلیب<sup>۸</sup>

گلِ صدف که و مشک و عنبر و سیب  
 این همه بکسره تمام شدست  
 شب عاشقت لیلۃ القدرست

\*\*\*

- ۱ - مشیب ، یبری
- ۲ - نقیب ، رئیس و بزرگ قوم
- ۳ - نفاط ، نفت انداز
- ۴ - گنّیب ، غمگین ، اندوهناک
- ۵ - رقیب ، نگهبان
- ۶ - در نسخ دیگر ، بوی سمن را دوا طبیب
- ۷ - رطبیب ، نمناک
- ۸ - جلیب ، روپوش فراخ و جلیب مال آنست

آن شناسد که دلش بیدارست  
شادی او بجای تیمارست  
که همه کلر او نه هموارست  
زشت کردار و خوب دیدارست

این جهان پاک خواب کردارست  
نیکی او بجایگاه بدیت  
چه نشینی بدین جهان هموار  
کنش او نه خوب و چهرش خوب

\*\*\*

بچه او را گرفت و کرد بزدان  
ناش نکوبی نخست و زرنکشی جان  
بچه کوچک ز شیر و مادر و پستان  
از سر اردیبهشت تا بن آبان  
بچه بزدان تنگ و مادر قربان  
هفت شباروز خیره ماند و حیران  
جوش بر آرد بنالد از دل سوزان  
زیر و زبر همچنان زانده جوشان  
جوشد ایکن ز غم نجوشد چندان  
کفک بر آرد زختم و راند سلطان  
تا بشود نیر کیش و گردد رخشان  
درش کند استوار مرد نگهبان  
گونه باقوت سرخ گیرد و مرجان  
چند از دل لعل چون نکین بدخشان  
بوی بدو داد و مشک و عنبر بابان<sup>۱</sup>

مادر می را بسکرد باید قربان  
بچه او را از و گرفت ندانی  
جز که نباشد حلال دور بکردن  
تا بخورد شیر هفت ماهه بتمامی  
آنکه شاید ز روی دین و ره داد  
چون بسیاری بچس بچه او را  
باز چو آید بهوش و حال ببیند  
گاه زیر زیر گردد از غم که باز  
زر بر آتش کجا بخواهی یا لود  
باز بکردار اشتری که بود مست  
مرد حرس<sup>۲</sup> کفکهای پاک بگیرد  
آخر کارام گیرد و بچند<sup>۳</sup> نیز  
چون بنشینند تمام و صافی گردد  
چند<sup>۴</sup> از سرخ چون عقیق بمانی  
وزش بیوی کمان بری که گل سرخ

۱ - حرس : نگهبان

۲ - جغیدن : هوشا کردن

۳ - چند : قسمتی ، مقداری

۴ - بان : مشک بید

هم بغم اندر همی گذارد<sup>۱</sup> چونین  
 آنکه اگر نیم شب درش بکشایی  
 در بیلور اندرون بینی کوبی  
 زُفت<sup>۲</sup> شود راد مرد وست دلاور  
 و آنک بشادی یکی قدح بخورد زوی  
 بامی چونین که سالخورده بود چند  
 مجلس باید ساخته ملکانه  
 نعمت فردوس گستریده بهر سو  
 جامه زرین و فرشهای نو آیین  
 یک صف میران و بلعمی بنشسته  
 خسرو بر تخت پیشگاه نشسته  
 ترک هزاران بیای پیش صف اندر  
 هر یک بر سر بساک<sup>۳</sup> مورد نهاده  
 باده دهنده بتی بدیع ز خوبان  
 چو نش بگردد نبید چند بشادی  
 از کف تر کی سیاه چشم پر بروی  
 ز آن می خوشبوی ساغری بستاند  
 خود بخورد نوش و اولیاش همیدون  
 شادی بوجعفر احمد بن محمد<sup>۴</sup>

تا بگه نو بهار و نیمه نیان  
 چشمه خورشید را بینی تابان  
 گوهر سرخست بکف موسی عمران  
 گر بچشد زوی و روی زرد گلستان  
 ریح نبیند از آن فراز<sup>۵</sup> و نه احزان  
 جامه بکرده فراز پنجه خُلقان<sup>۶</sup>  
 از گل و از باسمین و خیری الوان  
 ساخته کاری که کس سازد چو لوان  
 شهره رباحین و تختهای فراوان  
 یک صف حُرّان و پیر صالح دهقان  
 شاه ملوک جهان امیر خراسان  
 هر یک چون ماه بر دو هفته درفشان  
 آبش می سرخ و زلف و جمدهش ربحان  
 بچه خاتون ترک و بچه خاقان  
 شاه جهان شادمان و خرّم و خندان  
 قامت چون سر و زلفکانش چو گان  
 باد کند روی شهر بار سجستان  
 گوید هر یک چومی بگیرد شادان  
 آن به آزادگان و مغنر ایران

۱ - گذاردن<sup>۱</sup> بر بردن

۲ - زُفت : لثیم

۳ - از آن فراز : از آن بس

۴ - خُلقان : خَلق : گهت

۵ - بساک : تاجی که از برگ درختان یا از گل کنند

۶ - مراد ابو جعفر احمد بن محمد معروف به ابو جعفر بانویه پادشاه شجاع و دانشمند

\*\*\*

و آزاده نژاد از درم خرید  
 فراوان هنرست اندرین نپید  
 خاصه چو گل و یاسمین دمید  
 بسا کره اوزین که می کشید  
 کریمی بجهان در پراگنید

می آرد شرف مردمی بدید  
 می آزاده برون آرد از بد اصل  
 هر آنکه که خوری می خوش آنکست  
 بسا حصن بلندا که می کشاد  
 بسا دون بخیلا که می بخورد

\*\*\*

نبود دندان لابل چراغ تابان بود  
 ستاره سحری بود و قطره باران بود  
 چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود  
 چه بود منت بگویم قضای یزدان بود  
 همیشه تا بود آیین گیرد گردان بود  
 و باز درد همان کز نخست درمان بود  
 و نو کند بزمانی همان که خلقان بود  
 و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود  
 که حال بنده ازین پیش بر چه سامان بود  
 ندیدی آنکه او را که زلف چو گان بود  
 شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود  
 بشد که باز نیامد، عزیز مهمان بود  
 بروی او در چشم همیشه حیران بود  
 نشاط او بفزون بود و بیم نقصان بود

مرا بسود و فرور ریخت آنچه دندان بود  
 سپید سیم زده بود و در و مرجان بود  
 یکی نماید کنون ز آن همه بسود و بر ریخت  
 نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز  
 جهان همیشه چنینست گیرد گردانست  
 همان که درمان باشد بجای درد شود  
 کهن کند بزمانی همان کجا نو بود  
 بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود  
 همی چه دانی ای ماهروی مشکین موی  
 بزلف چو گان نازش همی کنی تو بدو  
 شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود  
 چنانکه خوبی مهمان و دوست، بود عزیز  
 بسا نگار که حیران بدی بدو در چشم  
 شد آن زمانه که او شاد بود و خرم بود

→ صفاری است. این قصیده را رودکی در وصف مجلسی ساخت که امیر نصر بن احمد پادشاه سامانی بافتلار غلبه ابو جعفر بر ماکن کاکی دیلمی ترتیب داد. در آن مجلس بشادی امیر ابو جعفر شراب نوشید و جامی سر بهر برای او فرستاد و رودکی این قصیده را همراه آن جام سر بهر بخندت ابو جعفر گسیل داشت.

بشهر هر گه يك ترك نار پستان بود  
 بشب زیاری او نزد جمله پنهان بود  
 نهیب خواجه او بود و بیم زندان بود  
 اگر گران بد زی من همیشه ارزان بود  
 نشان نامه ما مهر و شعر عنوان بود  
 دلسم نشاط و طرب را فراخ میدان بود  
 از آن سپس که بگردار سنگهوسندان بود  
 همیشه گوشم زی مردم سخن دان بود  
 ازین ستم همه آسوده بود و آسان بود  
 بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود  
 سرود گویان گویبی هزار دستان بود  
 شد آن زمانه که او پیشکار میران بود  
 همیشه شعر و را زی ملوک دیوان بود ...

همی خرید و همی سخت بی شمار درم  
 بسا کتیزك بیکو که میل داشت بدو  
 بروز چونکه نیارست شد بدیدن او  
 لبید روشن و دیدار خوب و روی لطیف  
 دلم خزانة پر گنج بود و گنج سخن  
 همیشه شاد و نداستی که غم چه بود  
 بسا دلا که بسان حریر کرده شعر  
 همیشه چشم زی زلفکان چابک بود  
 عیال نه زن و فرزند نه مؤت نه  
 تو رود کی را ای ماهر و کنون بینی  
 بدان زمانه ندیدی که در جهان رقی  
 شد آن زمان که باو انس راد مردان بود  
 همیشه شعر و را زی ملوک دیوانست

\*\*\*

دل ببخارا و بتان طراز  
 از تو پذیرد پذیرد نماز

روی بمحراب نهادن چه سود  
 ایزد ما و بسوسه عاشقی

\*\*\*

که جهان بیست جز فسانه و باد  
 وز گذشته نکرد نباید باد  
 من و آن ماه روی حور نژاد  
 شور بخت آنکه او نخورد و نداد  
 باده پیش آر هر چه بادا باد

شاد زی با سیاه چشمان شاد  
 ز آمده تنگدل نباید بود  
 من و آن جعد موی غالیه بوی  
 نیک بخت آن کسی که داد و بخورد  
 باد و ابرست این جهان افسوس

\*\*\*

زمانه را چونکو بنگری همه پندست  
 بسا کسا که بروزنسو آرزو مندست

زمانه پندی آزاد وار داد مرا  
 بروز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری

\*\*\*

نه باخر بمرد باید باز؟  
این رَسَن را اگر چه هست دراز  
خواهی اندر امان بنعمت و ناز  
خواهی از ری بکیر تا بطراز  
خواب را حکم نی مگر بمجاز  
نشناسی ؛ کدگر شان باز

زندگانی چه کوتاه و چه دراز  
هم بچنبر گذار خواهد بود  
خواهی اندر عنا و شدت زی  
خواهی اندکتر از جهان بپذیر  
این همه باد و بود تو خوابت  
این همه روز مرگ بکسانند

\*\*\*

جانِ کرامی بجانش اندر بیوند  
مادرِ آزادگان کم آرد فرزند  
راد و سخندان و شیرمرد و خردمند  
خلق نداند همی که بخشش او چند  
نام بکیتی نه از کزاف پراکند  
دل نه بیازی ز مهر خواسته بر کند  
همچو آبستاست فضل و سیرتِ او زند  
مدح کسی را کسی نگوید مانند  
خاطرِ مدّاح او زمین برومند  
چونکه بآئینش پند نامه بیاکند  
ز آنکه همی روزگار گیرد ازو پند  
پای طرب را بدام گرم درافکند  
آنکه باقبال او نباشد خرسند  
گو بشو و دست روزگار فرو بند  
ای فلک از حال دشمنانش همی خند  
دیر زیاد آن بزرگوار خداوند

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند  
دایم بر جان او بلرزم از یراک  
از ملکان کس چنو بود، جوانی  
کس نشناسدهمی که کوشش او چون  
دست و زبان زر و در پراکند او را  
در دل ما شاخ مهربانی بنشاست  
همچو معناست فخر و همت او شرح  
گر چه بکوشند شاعران زملنه  
سیرتِ او نخم گشت و نعمت او آب  
سیرتِ او بود وحی نامه بکسری  
سیرتِ آن شاه پند نامه اصلیت  
هر که سر از پند شهریار بیچد  
کیست بکیتی؟ خمیر مایه ادبار  
هر که نخواهد همی کشایش کارش  
ای ملک از حال دوستانش همی ناز  
آخر شعر آن کنم که اول گفتم

\*\*\*

بسرای سپنج مهمان را  
 زیر خاک اندرون ت باید خفت  
 با کسان بودنت چه سود آند  
 یار تو زیر خاک مور و مکی  
 آنکه زلفین و کیسوت پیراست  
 چون ترا دید زرد گونه شده  
 دل نهادن همیشگی نه رواست  
 گرچه کنونت خواب بردی باست  
 که بگور اندرون شدن تنهاست  
 بدل آنکه کیسوت پیراست  
 گرچه دینار یا درمش بهاست  
 سرد گردد دلش نه نابیناست

\*\*\*

مهران جهان همه مردند  
 زیر خاک اندرون شدند آنان  
 از هزاران هزار نعم و ناز  
 بود از نعمت آنچه پوشیدند  
 مرگ را سر همه فرو کردند  
 که همی کوشکها بر آوردند  
 نه باخر جز از کفن بردند  
 و آنچه دادند آنچه را خوردند

\*\*\*

مرد مرادی نه همانا که مرد  
 جان گرامی پیدر باز داد  
 آن ملک با ملکی رفت باز  
 گاه بُد او که بیادی پسرید  
 شاه نبود او که بمویی شکست  
 گنج ری بود درین خاکدان  
 قالب حاکی سوی خاک می فکند  
 صاف آ میخته با دُرد می  
 در سفر افتند بهم ای عزیز  
 مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد  
 کالبد تیره بمسادر سپرد  
 زنده کنون شد که تو گویی بمرد  
 آب بُد او که بسرما فرد  
 دانه نبود او که زمینش فشرد  
 کود و جهان را بجوی میبمرد  
 جان و خرد سوی سموات برد  
 بر سرخُم رفت و جدا شد ز دُرد  
 مروزی و رازی و رومی و گُرد

۱ - ابوالحسین محمد بن محمد مرادی بنغازی از مشاهیر شاعران پارسی گوی و نازی گوی  
 معاصر نصر بن احمد بود. رجوع شود به تبیة الدرّ الثالی چاپ دمشق ج ۴ ص ۱۲-۱۳ و شرح احوال و آثار  
 رودکی ج ۲ ص ۵۱۲-۵۱۴



خانه خود باز رود هر یکی      اطلس کی باشد همتای بُرد  
خامش کن چون نقطه ابراملك      نام تو از دفتر گفتن سترد

\*\*\*

نکارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت  
سه پیراهن سلب بودست یوسف را بعمرا ندر  
یکی از گبیدشد پر خون دوم شد چاک از نهمت  
سوم بعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر  
رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان نانی  
نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر

\*\*\*

با آنکه دلم از غم هجرت خونت      شادی بغم توام ز غم افزونست  
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب      هجراتش چنین است وصالش چونست

\*\*\*

بی روی تو خورشید جهانسوز مباد      هم بی تو چراغ عالم افروز مباد  
با وصل تو کس چون من بدآموز مباد      روزی که ترا ببینم آنروز مباد

\*\*\*

زلفش بگشی شب دراز اندازد      در بکشایی چنگلِ باز اندازد  
ورپیچ و خمش زبکد کر بکشایند      دامن دامن مشک طراز اندازد

\*\*\*

چون کشته ببینی ام دولب کشته فراز      از جان نهی این قالب فرسوده باز  
بر بالینم نشین و می گوی بنواز      کای کشته تر امن و پشیمان شده باز

\*\*\*

در جستن آن نکار پیر کینه و جنگ      کشتیم سرا پای جهان بادل تنک  
شد دست ز کار و رفت پا از رفتار      این بس که بسر زدیم و آن بس که بسنگ

\*\*\*

چون کار دلم ز زلف او ماند گره      بر هر رگ جان صد آرزو ماند گره  
امید ز گریه بود افسوس افسوس      کآن هم شب وصل در کلو ماند گره

ابوالحسن شهید بن حسین جهودانکی بلخی شاعر استاد عهد

۴ - شهید بلخی      خود و مورد احترام و اعتقاد رود کی بوده است<sup>۱</sup>. وی از

بزرگان متکلمین و حکمای عهد خود و در علوم او ایل استاد

بوده است. ابن الندیم گوید ابوالحسن شهید بن حسین تألیفاتی دارد و او را با رازی

مناظرانی بوده و هر یک بر دیگری نقضی و ردی داشته است. اسم او را سهیل<sup>۲</sup> و علی<sup>۳</sup>

نیز نگاشته اند ولی در همین مآخذ نام و کنیت او را بهمان نحوی که مذکور

داشته ایم ذکر کرده اند. یاقوت حموی نام او را ذیل کلمه جهودانک در معجم

البلدان ابو [ الحسن ] شهید بن الحسن البلخی الوراق المتکلم<sup>۴</sup>. و در معجم الادبا<sup>۵</sup>

ابوالحسن شهید البلخی آورده است. همچنانکه گفتیم شهید با ابوبکر محمد بن زکریا

رازی در مسائل فلسفی مناظرانی داشت و از آن جمله است در باب لذت و علم الهی و سکون

و حرکت و معاد و او درین مسائل نقوضی بر رازی داشت و رازی نیز کتبی در رد او

نوشت. عقیده شهید در لذت در کتاب صوان الحکمة ابوسلیمان منطقی آمده بود و در

اختصاری که از آن در دست است نیز نقل شده و آن چنین است<sup>۶</sup>: « شهید بن الحسن در

کتاب: تفضیل لذات النفس التي هي لذات بالحقیقة، علی لذات البدن التي هي اذا حصلت

آلام، گفته است: نخستین فضیلت لذات نفسانی بر لذات جسمانی دوام و اتصال آنهاست

زیرا لذات نفس در نتیجه مسرتنی که او با وجود مطلوب خود مانند حکمت و علم بدست

میاورد و بسبب ایقانی که بفضیلت آن بر امور دیگر دارد، دائم و متصل است و سپری

۱ - شاعر شهید و شهره فراوانی

۲ - الفهرست چاپ مصر ص ۴۱۸

۳ - طبقات الاطبا ج ۱ ص ۳۱۹ و ۳۲۰

۴ - معجم الادبا چاپ مصر ج ۳ ص ۶۸ و ۸۰

۵ - رسالة للبيروني في فهرست كتب محمد بن زكريا الرازي ص ۱۱ و ۱۸. الفهرست ص ۴۹۸

۶ - طبقات الاطبا ج ۱ ص ۳۱۹ و ۳۲۰

۷ - منقول از: رسائل فلسفية لابي بكر محمد بن زكريا كراوردة بول كراوس ج ۱ ص ۱۴۲.

نمیشود و انقطاع نمی پذیرد. اما لذت بدن بستگی بوجود قوت حاسه دارد و بهمین سبب منقضی و زائل است و سرعت تبدل و استحاله می پذیرد. دومین فضیلت لذت نفسانی بر لذت جسمانی وجود نهایت و غایت برای آنست بدین معنی که چون نفس در تکاپوی وصول بمطلوب خود بر آمد همینکه بدان رسید سعی او پایان می پذیرد و عملش بانجام میرسد و از شغل خود فراغت حاصل میکند اما بدن هر گاه آرزوی محسوس خود را یافت از آن بهره برمیگیرد و باز صاحب او بحالتی که بود باز میگردد. از نیروی حرکت آن دائم و حاجت آن همیشگی است. سومین وجه برتری لذت نفسانی بر جسمانی قوت و ازدیاد آنست زیرا نفس چون بر فضیلتی از فضائل دست یافت و با لذتی از لذات نفسانی را حاصل کرد بوسیله آن نیرومندتر میگردد و بر آن میشود که بر نظیر آن دست یابد و لذتی را که بالاتر از آنست بر آن بیفزاید اما چون بلذت محسوس رسید بر قوت خویش میافزاید تا بنظیر آن برسد لیکن آنچه بدان میرسد برتر از لذت نخستین نیست بلکه در جنس ضعیف تر و پست تر است. فضیلت چهارم لذت نفسانی کمال آنست یعنی هر چه نفس بیشتر بلذات خود نائل شود بیشتر بکمال طبع انسانی نزدیک میگردد ولی بدن هر چه بیشتر در لذات جسمانی منغم و منهک شود بر قوت بهیمی که در انسان موجودست بیشتر افزوده میگردد و او را از کمال طبع انسانی و شرائط آدمیت دورتر میسازد.

سبب همین شهرت و تسلط شهید در حکمت بوده است که رودکی او را در شمار خرد از هزاران تن بیشتر ارج مینهاد ماست<sup>۱</sup>.

شهید در خط نیز استاد بوده و فرخی او را بدین هنر ستوده است :

خط نویسد که بنشناسند از خط شهید شعر گوید که بنشناسند از شعر جریر

علاوه برین عوفی نظم اشعار عربی را هم بوی نسبت داده و قطعه بی از بوتازی نقل کرده است :

یا من رأی حرجاً علیه رعایتی

أیقنت أئی کذب فی مدحکم

لما استبان له عظیم کفایتی

فلذاک لم یعجبک حسن روایتی

۱. از شمار دو چشم یک تن کم

وز شمار خرد هزاران بیش

و يُسَلِّيَانِي اُنْمِي لَاالتقى الا الذي يشكوك مثل شكائتي  
 بهر حال شهید چه در عهد خود و چه بعد از خود بوفور دانش و حسن خط و قدرت  
 طبع و لطف فوق مشهور بوده و در استادی همردیف و همانند رود کی شمرده میشده و  
 علی الخصوص غزلهائی وی شهرت داشته است. ثعالبی او را یکی از چهارتن بزرگانی  
 دانسته است که از بلخ بیرون آمده و در همه جا مشهور بوده اند و آن چهارتن عبارتند از  
 ابوالقاسم کعبی متکلم بزرگ معتزلی در کلام، ابوزید بلخی در بلاغت و تألیف و  
 شهید بن حسین در شعر فارسی و محمد بن موسی در شعر عربی.

از شرح احوال شهید اطلاع کافی در دست نیست ولی بنا بر نقل باقوت حموی وی  
 با ابوزیدناحمد بن سهل بلخی معاصر بوده و با او ارتباط داشته و ابوسهل احمد بن عبیدالله  
 ابن احمد کتابی در اخبار ابوزید بلخی و شهید بلخی نوشته بود<sup>۱</sup>. بعد از آنکه شهید از  
 بلخ بچغانیان نزد ابوعلی محتاج رفت چند نامه با ابوزید نوشت لیکن ابوزید جوابی  
 بد آنها نداد و شهید در بیت ذیل را بدو فرستاد:

اُنْمِي النَّفْسِ مِنْكَ جَوَابَ كُتْبِي      و اَقْطَعُهَا لِتَسْكُنَ وَهِيَ تَابِي  
 اِذَا مَا قَلْتُ سَوْفَ يُجِيبُ قَالَتْ      اِذَا رَدَّ السَّمِيرِيُّ الْعِرَابَا<sup>۲</sup>

از جمله ممدوحان شهید نصر بن احمد سامانی و ابوعبدالله محمد بن احمد جهانی  
 را ذکر کرده اند<sup>۳</sup>. وفات او در شاهد صادق سال ۳۲۵ نوشته شده است و رود کی در مرثیه  
 او گفت:

کلوان شهید رفت از پیش      زان ما رفته گیر و می اندیش  
 از شمار دو چشم يك تن کم      وز شمار خرد هزاران بیش

۱ - معجم الادبا ج ۳ ص ۶۸

۲ - معجم الادبا ج ۳ ص ۸۰

جواب بکسر انبان. داستان آنست که ابوزید احمد بن سهل در اوایل زندگی که تهی دست بود  
 از ابوهلی المنیری گندم خواست و او موافقت کرد بدان شرط که انبان بفرستد و ببرد، ابوزید انبانی  
 فرستاد لیکن منیری آنرا نزد خود نگاهداشت و باز نفرستاد.

۳ - لباب الالباب ج ۲ ص ۴۰۴

شهید مانند رود کی نزد شعرای بعد از خود مورد احترام بود و او را معمولاً در ردیف رود کی قرار میداده‌اند چنانکه در دو بیت منقول از دقیقی دیده‌ایم و درین بیت قرخی می‌بینیم :

شاعرانت چو رود کی و شهید      مطربانت چو سرکش و سرکب

و درین بیت از خاقانی :

گرچه بُدست پیش ازین در عرب و عجم روان

شعر شهید و رود کی نظم لبید و بختری

در صفت یگانگی آن صف چار گاهه را

بنده سه ضربه می زند در دو زبان شاعری

از اشعار شهید ابن ابیات نقل میشود :

جهان تاریک بودی جاودانه

اگر غم را چو آتش دود بودی

خردمندی نیابی شادمانه

درین گیتی سراسر گر بگردی

\*\*\*

که بیکجای نشکفند بهم

دانش و خواسته است نرگس و گل

و آنکه را خواسته است دانش کم

هر کرا دانش است خواسته نیست

\*\*\*

که هر گز از تو نگردم نه بشنوم پندی

مرا بجان تو سو گند و صعب سو گندی

که پند سود ندارد بیجای سو گندی

دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم

که آرزو برساند بآرزو مندی

شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت

هزار بنده ندارد دل خداوندی

هزار کبک ندارد دل یکی شاهین

نماز بردی و دینار بر پراگندی

ترا اگر ملک چینیان بدیدی روی

سجود کردی و بتخانهاش بر کنندی

ترا اگر ملک هندوان بدیدی موی

بآتش حرائم فکند خواهندی

بمنجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم

که سوی قبله رویت نماز خوانندی

ترا سلامت باد ای گل بهار و بهشت

\*\*\*

فَدَّتْهُ نَفْسِي تَرَاهُ قَدْ سَفَرَا	يَرَى يَخْنَى ثُمَّ يَخْفِضُ الْبَصْرَا
دیگر باره ز عشق بی خبرا	داند کز وی بمن همی چه رسد
وَسَايَلًا كَالْبُجْمَانِ مُبْتَدِرَا	أَمَا يَرَى وَجَنَّتِي مِنْ عَصْرَةِ (۲)
که باشدی غمزگانس را سیرا	چو سَدَّ بِأَجْوَجٍ بَابِدَى دَلْ مِنْ
وَمَنْ يُطِيقُ الْقَضَاءَ وَالْقَدْرَا	فَضَاعَ جِلْمِي وَخَانِي جَلْدِي
نکردمی بر ره بلا گذرا <sup>۱</sup>	وگر بدانستی که دل بشود

\*\*\*

پیش تو خامش و زبان کوتاه	عند با همت تو نتوان خواست
که دل آزرده باشد از روباه <sup>۲</sup>	همت شیر از آن بلند ترست

\*\*\*

چند بردارد این هر یوه<sup>۳</sup> خروش نشود باده بر سرودش نوح  
 راست گویی که در گلوش کسی پوشکی<sup>۴</sup> را همی بمالد گوش<sup>۵</sup>

أَبُو طَيْبٍ مُحَمَّدِ بْنِ حَاتِمِ الْمُضْعَبِيِّ مَدَنِيٍّ صَاحِبِ دِيْوَانِ رِسَالَتِ  
 نَصْرِ بْنِ أَحْمَدَ وَأَزْكَاتِبِ مَشْهُورٍ بُوْدَ كَمَا ظَاهِرٌ بَعْدَ إِزْجَالِ  
 ۴ - أَبُو طَيْبٍ مُضْعَبِيٍّ  
 أَبُو الْفَضْلِ بَلْعَمِيٍّ دَرَسَالَ ۳۲۶ چندی نیز منصب وزارت داشت  
 وَبُنُقِلَ نَعَالِيٍّ دَرِ بَيْتِيْمَةِ الدَّهْرِ بِفَرْمَانِ أَنْ يَأْدِي شَاهَ كَشْتَهْ شَدَّ<sup>۶</sup>.

وی از شاعران چیره دست در عربی و فارسی بود. این قطعه از اشعار اوست:

جهانا همانا فسوسی و بازی	که بر کس نیایی و با کس نسازی
چوماه از نمودن چو خور از شنودن	بگاہ ربودن چو شاهین و بازی

۱ - ترجمان البلاغة ص ۱۰۷

۲ - ایضاً ترجمان البلاغة ص ۸۴

۳ - هر یوه، هر وی

۴ - پوشك، گربه

۵ - لغت فرس اسدی ص ۲۲۱

۶ - بیتیمة الدهر چاپ دمشق ج ۴ ص ۱۵

چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن  
 چو عود قماری<sup>۱</sup> و چون مشک ثبت  
 بظاهر یکی بیت<sup>۲</sup> پر نقش آزر  
 یکی را اعمی یکی را جحیمی  
 یکی بوستانی پراکنده نعمت  
 همه آزمایش همه پر نمایش  
 چرا زیر کاند بس تنگ روزی  
 چرا عمر طایس و دراج کونه  
 صد و اند ساله یکی مرد غرچه  
 اگر نه همه کار نو باژ کونه  
 جهانانسانا ازین بی نیازی  
 گنه کار ماییم تو جای آزی<sup>۳</sup>

عوفی گفته است: « ابو عبدالله محمد بن موسی الفرادی از

۵ - فرالادی شمرای معروف بوده است و بحسن نظم موصوف واو با شهید

در بیک قرن بوده اند و در بیک مرتبه<sup>۴</sup> رود کی هر دورا در یک

سلك کشیده است و ذکر هر دو بیک جا آورده چنانکه میگوید:

شاعر شهید و شهره فرالادی و بن دیگران بجمله همه راوی

ذکر ایشان در طبقات شعرا بسیار است اما نظم ایشان بسبب تقدم چون کبریت احمر

و باقوت اصغر کم یابست. این دو بیت از شعر فرالادی بر خاطر بود تحریر افتاد:

چه شغل باشد واجب تر از زیارت آنک  
 اگر چه نیک بکوشم بواجبش نرسم  
 همی شفیع نیابم ازو بعدر گناه  
 کریم طبعی او نزد او شفیع بسم<sup>۵</sup>

۱ - گازی، مفرات

۲ - قمار: بفتح اول نام معلی در هندوستان

۳ - ظاهراً: بت و البته در این صورت ضمّه باه را باید ممدود خواند تا تقطیع دشوار نشود

۴ - درایش: از در آیدن یعنی بانگ کردن و آواز بر آوردن

۵ - تاریخ بهمنی چاپ مرحوم دکتر فنی و آقای دکتر فیاض، ص ۲۷۷ - ۲۷۸

۶ - لباب الالباب ج ۲ ص ۵

هدایت ابیات دیگری از و نقل کرده است<sup>۱</sup> که از آن جمله این قطعه را میآوریم:

جودی چنان رفیع ارکان      عمان چنان شکر ف مایه  
از کربه و آه آتشینم      گاهی پره است و گاه پایه<sup>۲</sup>

ابوشعیب صالح بن محمد هم از شعرای قدیم دوره سامانی بوده

۶ - ابوشعیب هروی      است . عوفی او را در ردیف شعرای متقدم آن عهد آورده و

هدایت<sup>۳</sup> گفته است که او اواخر زمان رودکی را دریافته .

از اشعار او این غزل را آورده اند :

دوزخی کیشی بهشتی روی و قد      آهو چشمی حلقه زلفی لاله خد  
سلسله جمعی بنفشه عارضی      کس سیاوش أفدر<sup>۴</sup> و پرویز جد  
لب چنان کز خامه نقاش جبین      بر چکد از سیم بر شنگرف مد  
گریبختد حسن خود بر زنگی      ترك را بیشك ز زنگ آبد حد  
بینی چون تارك<sup>۵</sup> ابریشم      بسته بر تارك<sup>۶</sup> ز ابریشم عقد  
از فرسو کنج و از بر سو بهشت      سوزنی سیمین میان هر دو حد

علاوه بر این غزل ابیات دیگری نیز از ابوشعیب هروی در فرهنگها شاهد بعضی

از لغات آورده شده است .

ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی از شاعران استاد عهد سامانی

۷ - ابوالعباس ربنجنی      و بنا بر نظر عوفی « شعر او در غایت دقت و نهایت رقت » بود .

مواد او ربنجن ( یا تر پنجان )<sup>۷</sup> از مضافات سمرقند بوده است .

تاریخ ولادت و وفاتش معلوم نیست ولی چون عوفی قطعه بی ازو در مرثیه نصر بن احمد

۱ - مجمع الفصحاء، ج ۱، ص ۶۵

۲ - پایه ، پایاب ، آنجا که پای شعر آید

۳ - مجمع الفصحاء ج ۱، ص ۶۶

۴ - افدر ، هم ، مرکب است از دو جزه «ا» ازادات نفی و «ددر»

۵ - تارك ، بفتح راه ، مصدر تار

۶ - در اصل لباب الالباب ( ص ۵ ) ، بینی آن تار

۷ - احسن التقاسیم، لندن ۱۹۰۶، ص ۲۶۶ . این اسم در معجم البلدان ربنجان ضبط شده است .



نقل کرده معلوم میشود که از معاصران آن پادشاه و جانشین او نوح بوده و مسلماً در سال ۳۳۱ که سال فوت نصر بن احمد است حیات داشته. از قصیده مشهوری که در رثاء نصر بن احمد گفته بود چند جا یاد شده است از جمله در قصیده فرخی در نهنیت جلوس امیر محمد بن مطلق ذیل :

هر که بود از یمین دولت شاد	دل بمهر امین ملت داد
که از آن قصیده سه بیت را تضمین کرده است :	
سخت خوب آید این سه بیت مرا	که شنیدم ز شاعری استاد :
« پادشاهی گذشت پاک نژاد	پادشاهی نشست فرخ زاد
بر گذشته همه جهان غمگین	بر نشسته همه جهان دلشاد
گر چراغی ز ما گرفت جهان	باز شمع بی پیش ما بنهاد »

ابوالفضل بیهقی هم همین سه بیت را بتناسب آورده<sup>۱</sup> و عوفی<sup>۲</sup> قسمتی از قصیده مذکور را ابوالعباس را بدین ترتیب نقل کرده است :

پادشاهی گذشت خوب نژاد	پادشاهی نشست فرخ زاد
ز آن گذشته زمانیان غمگین	زین نشسته جهانیان دلشاد
بنگر اکنون بچشم عقل و بگو	هر چه بر ما ز ایزد آمد داد
گر چراغی ز پیش ما برداشت	باز شمع بجای او بنهاد
و در زحل بحس خویش پیدا کرد	مشتری نیز داد خویش بیاد

علاوه بر این ابیات مقداری از اشعار ابوالعباس ربیعنی در فرهنگها شاهد لغات آورده شده است .

۸- ابوالصحق جوینیاری  
 ابوالصحق ابراهیم بن محمد البخاری الجویباری بنا بر روایت عوفی زرگری استاد و شاعری کامل بود و از غزل لطیفی که

۱- در نسخ معمول دیوان فرخی « دو » بجای « سه » آمده لیکن با مراجعه بایات بعد معلوم میشود « سه » درست است .

۲ - تاریخ بیهقی ص ۲۷۸

۳ - لبابالالباب ج ۲ ص ۹

عوفی بدون نسبت داده لطف طبع و مهارتش درین نوع از شعر آشکار میشود و آن غزل اینست :

بایر پنهان کرد آفتاب تابان را	بسبزه بنهفت آن لاله بر گک خندان را
بروی <sup>۱</sup> هر دو مهش بر دو شاخ ریحان بود	بشاخ مورد بیبوست <sup>۲</sup> شاخ ریحان را
بتی که خسته دلان را بیبوسه درمانست	دریغ دارد ازین درد دیده درمان را
بایر یسان مانم کنون من از غم او	سزد که صنعت خوبست ابر یسان را
بیک گذر که سحر گاه بر گلستان کرد	بهشت کرد سراسر همه گلستان را

ابوزراعه معمری جرجانی از شاعران قریب العهد رود کی بوده است. گویند که «امیر خراسان او را گفت شعر چون رود کی گوئی؟ او گفت حسن نظم من از آن بیش است اما احسان و بخشش تو درمی باید که شاعر مرضی همگنان آنگاه گردد که نظر رضای مخدوم بوی متصل شود. پس این سه بیت در آن معنی نظم داد :

اگر بدولت با رود کی نمی مانم	عجب ممکن سخن از رود کی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را	ز بهر گیتی من کسور بود نتوانم
هزار بیک ز آن کو بیافت از عطا مملوک	بمن دهی سخن آید هزار چندانم <sup>۳</sup>

از اشعار اوست :

هر آنکسی که نباشد ز اخترش اقبال	بود همه هنر او بخلق نامقبول
شجاعتش همه دیوانگی فصاحت حشو	سخا کز افر کریمی فساد و فضل فضول

\*\*\*

جهان شناخته گشتم بروز کار دراز	نیاز و ناز بدیدم درین نشیب و فراز
ندیدم از پس دین هیچ بهتر از هستی	چنانکه نیست پس از کافری بتر زیار

۱ - در نسخه بابالالباب ، بوی

۲ - در نسخه بابالالباب ، ولی پوست

۳ - بابالالباب عوفی ج ۲ ص ۱۰

۱۰ - خروانی خراسان بوده است . محمد عبده (و بقولی فردوسی) از دبیتى بو طاهر طبیب بن محمد خسروانى از شاعران عهد سامانى در را در قطعه ىی تضمین کرده است :

بیاد جوانی کنون مویه دارم  
جوانی بیهودگی یاد دارم  
بر آن بیت بو طاهر خروانی  
دریغا جوانی دریغا جوانی

و تضمین این شعر از و مسلم می دارد که شاعر پیش از اواخر نیمه دوم قرن چهارم میزیسته است . عوفی گفته است که او « از امثال شعرای آل سامان بوده و در دولت ایشان با عیشی تن آسان » . از اشعار او است :

فغان زان درنگت بهنگام صلح  
درنگم براحت همه زان شتاب  
فغان ز آن شتابت بهنگام جنگ  
شتابم بمردن همه ز آن درنگ  
ابودست عشق تو بی هجر هیچ  
نهنگی است هجران و دریاست عشق  
رخت دید نتوانم از آب چشم  
رخ تست خورشید و خورشید خاک  
نه چون خسروانی نه چون نو بتا  
بتو بر هم دیدمشکوی و گنگ

\*\*\*

عجب آید مرا ز مردم پیر  
بخضاب از اجل همی نرهد  
که همی ریش را خضاب کند  
خویشتن را همی عذاب کند

\*\*\*

تا باز کردم از دل زنگار آز و طمع  
جاهت و قدر و منفعه آنرا که طمع نیست  
زی هر دری که روی نهم در فراز نیست  
عزت و صدرو مرتبه آنرا که آز نیست

\*\*\*

چهار گونه کس از من بعجز بنشستند  
کران چهار بمن فده یی شفا برسید

۱ - فرنگک ، غریو و فریاد

۲ - المعجم ص ۲۴۲

طیب وزاهد و اخترشناس و افسونگر      بدارو و بدعا و بطالع و تعویذ

\*\*\*

شب وصال تو چون باد بی وصال بود      غم فراق تو گویی هزار سال بود  
شب دراز و غمان دراز و جنگ دراز      درین سه کار بگو تا مرا چه حال بود  
بسا شبها که فراق ترا ندیم شدم      امید آنکه مگر با توام وصال بود  
خیال تو همه شب‌بزی من آید ای عجبی      روان من همه شب خادم خیال بود  
مرا ز خال سه بوسه تو وعده کرده بدی      بیای تا بدهم پیش کت و بال بود  
سیاه چشما ماها من این ندانستم      که ماه چارده را غمزه از غزال بود  
ترا مطیعم نامردمی مکن صنما      ز خو برویان نامردمی محال بود  
مگر بنامه عشق اندرون نخوانده بوی      که خون دلشدگان پیش تو حلال بود  
طمع بجان کنی و خیره قیل و قال کنی      چو جان بود لب تو دادم چه قیل و قال بود  
وفای و مردمی امروز کن که دسترسست      بود که فردا این حال را زوال بود

شا کر بخاری از شاعران قدیم ایرانست که در اوایل قرن چهارم

۱۱ - **شا کر بخاری** در ماوراءالنهر میزیست . نام او را رادویانی<sup>۱</sup> و اسدی طوسی<sup>۲</sup>

و شمس قیس<sup>۳</sup> گاه «شا کر» و گاه «شا کر بخاری» آورده‌اند.

نزدیکترین کسی بوی که نام او را ذکر کرده ابوطاهر طیب بن محمد خسر وانی

شاعر بزرگ قرن چهارمست که نام او را بصورت ساده «شا کر» همراه نام دو معاصر

دیگر خود بوالمثل و جلاب آورده است درین بیت :

همی حسد کنم و سال و ماه رشک برم      بمرک بوالمثل و مرگ شا کر [و] جلاب<sup>۴</sup>

۱ - نقل از مجله شرق سال اول ص ۱۳۶

۲ - ترجمان البلاغه ص ۱۷ ، ۲۹ ، ۳۴

۳ - لغت فرس ص ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۶ ، ۸۰ ، ۹۳ ، ۱۳۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۹ ، ۲۰۰ ، ۲۱۶ ، ۲۱۷

۴ - ۲۸۷ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ، ۳۶۳ ، ۳۷۸ ، ۴۰۷ ، ۴۴۱ ، ۴۵۹ ، ۴۹۸ ، چاپ مرحوم اقبال .

۴ - المعجم ص ۱۸۹

۵ - در اصل شا کر جلاب . لغت فرس چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۳۰

اگرچه نام این شاعر در تذکره‌ها نیامده و از احوال او اطلاعی در دست نیست، لیکن چون خسروانی از مرگ او و جلاب و بوالمثل بخاری در شعر خود سخن گفته و بر آسایشی که آنان بیاری مرگ از تحمل اعباء حیات یافته‌اند رشک برده، معلوم می‌شود که او همزمان خسروانی بوده یعنی در اواسط قرن چهارم یا اوایل نیمه دوم آن قرن میزیسته است.

دلایل بزرگ شهرت این شاعر باستانی و اشعار رائق، ذکر نام وی در کتب بلاغت و لغت و استشهاده اشعار اوست در آنها. با اینحال اشعار وی نیز مانند آثار بسیاری از شاعران بزرگ قرن چهارم در کام حوادث فرو رفت و جز اندکی از آن چیزی بماند نرسید.

چون در لغت فرس هنگام آوردن بیت مذکور از ابوطاهر خسروانی «او» عطف با اشتباه از میان «شاگر» و «جلاب» افتاده و اسم این دو شاعر بصورت نام واحدی دنبال اسم بوالمثل و در ذیل نام جلاب بخاری (شاعر معاصر شاگر) آورده شده است برای مصحح و ناشر فاضل لغت فرس این اندیشه حاصل شد که «شاگر جلاب بخاری» نام يك شاعرست و مسود این اوراق نیز بچنین اشتباهی دچار شده و این اشتباه در مقاله‌دو شاعر گمنام که در شماره ۳ از سال ۲ مجله دانشکده ادبیات درج شده، منعکس گردیده است؛ لیکن بعد از تأمل کافی معلوم شد که «جلاب» نام شاعری از اهل بخارا و شاگر نام شاعری دیگر از همان شهرست و این حدس مخصوصاً از آنرا به تأیید می‌شود که در مآخذی که اشعار این دو گوینده در آنها نقل شده نام جلاب و ابیات او «مجموعاً چهار بیت» جدا و نام شاگر با ابیات او جدا ذکر شده، حتی در نسخه چاپی لغت فرس که این اشتباه از آنجا ناشی شده است.

از اشعار موجود شاگر بخاریست:

سردست روزگار و دل از مهر سرد نی	می سالخورده باید و ما سالخورد نی
از صد هزار دوست یکی دوست دوست نی	وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی

\*\*\*

همه نیکوی کرد وی انجمن

همه عشق وی انجمن کردمن

بمردی او مرد ماند بزن

برادی او راد ماند بزفت

\*\*\*

کو کبر داد و مرتبت این کوفشانه<sup>۱</sup> را  
بربط کجا شناسد و چنگ و چغانه را

نقرین کنم ز درد فعال زمانه را  
آنرا که باهکوی<sup>۲</sup> و کلابه<sup>۳</sup> بود شمار

\*\*\*

کیتی با آرام اندرون مجلس بیانگ و ولوله  
نقل بیاشیده همه بر چا کران کرده یله

خوشا بید غار جی<sup>۴</sup> با دوستان یکدله  
مجلس پراشیده<sup>۵</sup> همه میوه خراشیده همه

\*\*\*

مانند سوک<sup>۶</sup> خوشه جوباد آژده<sup>۷</sup>  
ساز شراب پیش نهاده رده رده

اندام دشمنان تو از تیر ناوکی  
زیبانهاده مجلس و عالی گزیده جای

ابوالمؤید بلخی که نام او را در شمار نویسندگان قرن چهارم

۱۳- ابوالمؤید بلخی هم خواهیم دید از شاعران مشهور آن قرن نیز شمرده میشود.

کُتِبَهُ او به همین صورت در لباب الالباب عوفی و مجمع الفصحا

و بعضی از کتب قدیم مانند ترجمه تاریخ طبری و مجمل التواریخ و القصص و تاریخ

سیستان و لغت فرس اسدی و قابوسنامه<sup>۸</sup> و غیره آمده و در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار

«مؤید» تنها ذکر شده است. مولد او بلخ است و علاوه بر اشارات تذکره نویسان این

بیت از مقدمه بعض نسخ منظومه یوسف و زلیخا هم همین دعوی را تأیید میکنند:

۱ - کوفشانه ، جولاهه

۲ - سکوی : افزار جولاهکان که ماسوره را در میان آن نصب کنند

۳ - کلابه : افزارهای جولاهکان

۴ - غار جی : بامدای ، صبوچی

۵ - پراشیده : پربشان شده

۶ - سوک ، خار خوشه گندم و جو

۷ - آژدن : چین و موج دادن

۸ - ترجمه تاریخ طبری ص ۴۰ . مجمل التواریخ ص ۲ . تاریخ سیستان ص ۲۰ .

قابوسنامه ص ۲ .

یکی بوالمؤید که از بلخ بود بدانش همی خویشتن راستود  
 هدایت گفته است که اردو رقی تخلّس میکرده<sup>۱</sup> و بدین نحو او را با ابوالمؤید روتقی  
 بخارایی اشتباه کرده است.

از احوال او اطلاع کاملی در دست نیست و تنها میدانیم که چون نامش در تاریخ  
 بلعمی که مقارن سال ۳۵۲ تألیف شده است آمده، ناگزیر پیش ازین یعنی در نیمه اول  
 قرن چهارم زندگی میکرده است.

ابوالمؤید بلخی دارای آثار منظوم و منثور هر دو بوده و او را باید یکی از شاعران  
 و نویسندگان پُر کار عهد سامانی دانست. با آثار منثور او بعد ازین اشاره خواهد شد  
 و اینک تحقیق در آثار منظوم او:

در مقدمه بعضی از نسخ منظومه یوسف و زلیخا در ذکر سابقه نظم این داستان  
 چنین آمده است:

مر این قصه را پارسی کرده اند	بدو در معانی بگسترده اند
با اندازه دانش و طبع خویش	نه کمتر از آن گفته اند و نه پیش
دو شاعر که این قصه را گفته اند	بهر جای معروف و نهفته اند
یکی بوالمؤید که از بلخ بود	بدانش همی خویشتن راستود
نخست او بدین درسخن بافتست	بگفتست چون بانگ در یافتست
پس از وی سخن باف این داستان	یکی مرد بُد خوب روی و جوان
نهاده و را بختیاری لقب	کشادی بر اشعار هر جای لب
بچاره بر مهتران بر شدی	بخواندی ثنا و عطا بستدی ...

بنا برین محقق میشود که ابوالمؤید بلخی نخستین کسی است که یوسف و زلیخا  
 را بنظم آورده بود ولی معلوم نیست بچه وزن، و از اشعار یوسف و زلیخای او چیزی در دست  
 نداریم مگر آنکه بیت اخیر را که در فرهنگ شعوری آمده و محققاً از منظومه بی بوده  
 متعلق باین منظومه او بدانیم:

دلبری که ترسد ز پیکار شیر  
 زن زاج خوانش نه مرد دلبر

و در صورت صحت این حدس یوسف وزلیخای او نیز بیحرمتقارب بوده است .  
 غیر از یوسف وزلیخا ابوالمؤید اشعار دیگری داشته است که معدودی از آنها  
 در لباب الالباب و مجمع الفصحاء و لغت فرس اسدی ذکر شده و از آن جمله است :

انگشت را ز خون دل من کند خضاب      کفی کز و بلای تن و جان هر کس است  
 عتاب و سیم اگر نبود مان روا بود      عتاب بر سبیکه سیمین او بس است

\*\*\*

بیدمی که نشناسی از آفتاب      چو با آفتابش کنی مقترن  
 چنان تابدا ز جام گویی که هست      عقیق یمن در سهیل یمن

\*\*\*

صفرای مرا سود ندارد نلکا<sup>۱</sup>      درد سر من کجا نشاند عِلکا  
 سو کند خورم بهر چه دارم ملکا      کز عشق تو بگداخته ام چون کِلکا

نام این شاعر در هیچیک از ماخذ ذکر نشده و گنبد او از  
 قدیمترین ماخذ یعنی این بیت منوچهری :

از حکیمان خراسان گو شهید ورود کی      بوشکور بلخی و بو الفتح بستی هکنی  
 گرفته تا لغت فرس اسدی و ترجمان البلاغة و لباب الالباب و المعجم و تذکره های اخیر  
 همه جا بهمین صورت ثبت شده است .

عصر او محققاً مصادف با اواخر عهد رود کی و اوایل عهد فردوسی است و بعبارت  
 دیگر او اواخر ایام حیات شاعر نخستین و اوایل عمر شاعر دوم را درک کرده است زیرا  
 صاحب المعجم میگوید بوشکور مضمون این بیت خود :

مگر پیش بنشاندت روز کار      که به زو نیابی تو آموز کار  
 را از بیت ذیل از رود کی :

هر که تا منخت از گذشت روز کار      نیز ناموزد ز هیچ آموز کار

۱ - نلک : آلوی کوهی

۲ - لغت فرس ص ۲۸۶



گرفته و با اصطلاح سلخ کرده است<sup>۱</sup> و از اینجا معلوم میشود که ابوشکور باید اقلأً اواخر ایام رود کی را درك کرده و پس از نظم کلبله (حدود سال ۳۲۵) بیت مذکور را گفته باشد و از جانب دیگر چون میدانیم که فردوسی مضمون ابیات ذیل :

درختی که تلخست و بر سرش  
گرس برنشانی بیاغ بهشت ...  
سرانجام گوهر بکار آورد  
همان میوه تلخ بار آورد

را از ابیات ذیل ابوشکور اقتباس نموده :

درختی که تلخش بود گوهرها  
اگر چرب و شیرین دهی مرورا  
همان میوه تلخ آرد پدید  
از چرب و شیرین نخواهی مزید

باید قبول کرد این اشعار ابوشکور بلخی بابت متعلق پیش از نظم شاهنامه فردوسی باشد که در حدود سال ۳۷۰ شروع شده بود. از طرفی چنانکه خواهیم دید ابوشکور در حدود سال ۳۳۳ یا ۳۳۶ بنظم آفرین نامه مشغول بوده و بدین طریق مسلم میشود که او محققاً در نیمه اول قرن چهارم زندگی میکرده است.

مولد او چنانکه در همه مأخذ اشاره شده است بلخ بوده. از احوال وی در آغاز حیات هیچ گونه اطلاعی در دست نیست و تنها محقق است که از موطن خود بلخ در روز کاری ظاهراً ببخارا مهاجرت کرده و درین شهر غریب بوده است و يك بیت از قصیده‌یی که بشاه سامانی خطاب نموده این مدعی را ثابت میکند :

ادب مکبر و فصاحت مکبر و شعر مکبر

نه من غریبم دشاء جهان غریب نواز<sup>۲</sup>

و از بعضی ابیات پراکنده او چنین برمیآید که زندگی را بمدح کوی می گذرانده است مانند این ابیات :

چنانکه مرغ هوا پَر و بال برهنجد  
نو بر خلابق بر پَسَرِ مردمی برهنج  
داعی عدل ملک پرور او  
گرک را داد منصب نخر از<sup>۳</sup>

۱ - المعجم فی معایر اشعار المعجم ص ۲۴۳

۲ - المعجم ص ۳۳۰. این بیت را باغاجی هم نسبت داده اند

۳ - نغراز، یاسان

چو دینار باید مرا یادرم      فراز آورم من ز نوك قلم  
 که همه دلیل بر آنست که شاعر بمدح گوئی و تحصیل معاش ازین طریق مشغول بوده  
 است .

از آثار او ابیات پراکنده بی موجودست که بعضی از آنها متعلق بقصائد ابوشکور  
 بوده و مابقی اشعار است ببحر متقارب که گویا از منظومه بی بوده و این منظومه همانست  
 که عوفی بنام آفرین نامه بابوشکور نسبت داده است .

بنا بر روایت عوفی آفرین نامه در سال ۳۳۶ بیابان رسید<sup>۱</sup> اما در یکی از ابیات  
 ابوشکور بسال ۳۳۳ اشاره میشود بدین نحو:

مر این داستان کش بگفت از فیال<sup>۱</sup>      ابر سیصد و سی و سه بود سال<sup>۲</sup>

و بعید نیست که این بیت هم از آفرین نامه او باشد و با قبول این فرض و نیز با قبول صحت  
 نسخه و عدم تغییر سی و شش به سی و سه میتوان چنین پنداشت که آفرین نامه در سال ۳۳۳  
 شروع شده و بسال ۳۳۶ تمام گردیده است و همین امر یعنی ختم آفرین نامه در ۳۳۶  
 باعث شده است که هدایت اشتباهات ظهور ابوشکور را در حدود ۳۳۶ تصور کند<sup>۱</sup>. از جمله  
 اشعار آفرین نامه میتوان ابیات ذیل را ذکر کرد :

بدشمن برت استواری مباد	که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا	اگر چرب و شیرین دهی مرد را
همان میوه تلخت آرد پدید	ازو چرب و شیرین نخواهی مزید
ز دشمن گراید و نکه بابی شکر	کمان بر که زهرست هرگز منخور

۵۵۵

خردمند گوید خرد پادشاست	که بر خاص و بر عام فرما رواست
خرد را تن آدمی لشکرست	همه شهوت و آرزو چاکرست

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۱

۲ - فیال ، ابتدا ، زمینی که اول باید بکارند

۳ - لغت فرس اسدی چاپ تهران ص ۲۲۰

۴ - مجمع النصاب ج ۱ ص ۲۵

جهان را بدانش توان یافتن      بدانش توان رشتن و بافتن

\*\*\*

زدن مرد را چوب بر تار خویش      به از بازگشتن ز گفتار خویش  
ز دانا شنیدم که پیمان شکن      زن جاف جافست<sup>۱</sup> بل کم زن

\*\*\*

سخن گرچه باشد گرانمایه تر      فرو مایه گردد ز کم پایه تر  
سخن کز دهان بزرگان رود      چو نیکی بود داستانی شود  
نکین بدختی بر انگشتی      ز کمتر بکمتر خرد مشتری  
سخن کاندرو سود نه جز زبان      نباید که رانده شود بر زبان  
شنیدم که باشد زبان سخن      چو الماس بران و تیغ کهن  
سخن بفکند منبر و دار را      ز سوراخ بیرون کشد ماز را  
سخن زهر و پیا زهر و گرمست و سرد      سخن تلخ و شیرین و درمان و درد  
سخن کز دهان ناهمایون جهد      چو مار بست کز خانه بیرون جهد  
نگه دار خود را ازو چون سزد      که نزدیک تر را سبک تر کزد

\*\*\*

بدان کوش تا زود دانا شوی      چو دانا شوی زود والا شوی  
نه دانای آنکس که والا ترست      که والا ترست آنکه دانا ترست  
بینی ز شاهان که بر تختگاه      ز داندگان باز جویند راه  
اگر چه بمانند دیر و دراز      بدان بودشان همیشه نیاز  
نکهبان کنجی تو از دشمنان      و دانش نکهبان تو جاودان  
بدانش شود مرد پرهیز کار      چنین گفت آن بخرد هوشیار  
که دانش ز تنگی پناه آورد      چو بیراه گردی برآه آورد

غیر از متنوی آفرین نامه ابوشکور را ظاهراً مثنویهای دیگری نیز بوده است  
زیرا از ابیات پراکنده بی که در فرهنگها بدو منسوب داشته اند ابیاتی بروزن بحر هزج

مسئس و بحر خفیف می‌بابیم که ظاهراً از دو منظومه جدا گانه است و این ابیات نیز غالباً متضمن وعظ و نصیحت است مانند :

ز الفنجیدن<sup>۱</sup> علمت ناچار  
درستی عمل گر خواهی ای یار  
جز اورندیدنش<sup>۲</sup> کار دگر نیست  
ز روز واپسین آنکش خبر نیست

\*\*\*

دیو بگرفته مر ترا بفسوس  
تو خوری بر زبان مال افسوس  
همه دعوی کنی و خایی زاژ  
در همه کارها حقیری و هاژ<sup>۳</sup>

ابوشکور غیر از مثنویهای خود قطعات و قصایدی داشت که اکنون بعضی ابیات از آنها باقی مانده و از آن جمله است :

از دور بدیدار تو اندر نگرستم  
مجر و حشد آن چهره پر حسن و ملاحظت  
از غمزه تو خسته شد آزرده دل من  
وین حکم قضایست جراححت بجراحت

\*\*\*

ای گشته من از غم فراوان تو پست  
شد قامت من ز درد هجران نوشت<sup>۴</sup>  
ای گشته من از فریب و دستان تو دست  
خود هیچ کسی بسیرت و سان تو هست

\*\*\*

چون بیچه کبوتر منقار سخت کرد  
هموار کرد موی و پیو کند موی زرد  
کابوک<sup>۵</sup> را شاید شاخ آرزو کند  
وز شاخ سوی بام شود باز گرد کرد

۵۵۵

۱ - الفنجیدن : اندوختن

۲ - اورندیدن : فریفتن و حبله کردن

۳ - هاژ : متعیر، در مانده، حاج

۴ - شست، خمیده، چفته.

۵ - او گتنن : بفتح اول، انگندن

۶ - کابوک : جای مرغ خانگی

جان<sup>۱</sup> راسه گفت هر کس وزی من یکبست جان  
ورجان گسست باز چه بر بر نهد روان<sup>۲</sup>

جان و روان یکبست بنزدبک فیلسوف  
ور چه ز راه نام دو آید روان و جان

○○○

یکی رهبست امیر مرا گنه کارست  
گناه او را با عفو میر بینکارست

گناه چیره تر از عفو میر زشت بود  
که عفو میر فزون از گناه بسیارست

مر آدمی را ز آدم گناه میرانست  
عجب مدار که فرزند با پدر یارست

نه من رسول گنه کارم و نه نیز شفیع  
نه مر مرا بچنین جای جای گفتارست

و ایکن آن که بجای امیر زآت کرد  
بجای بنده میرش هزار کردارست

استاد ابو منصور محمد بن احمد<sup>۳</sup> دقیقی از فحول شعرای عهد

سامانی و دومین شاعر یست که بنظم شاهنامه قیام کرد عوفی

۱۴ - دقیقی

گوید: «اورا بسبب دقت معانی و دقت الفاظ دقیقی گفتندی»

و قبول این گفتار مستلزم تصور این نکته است که او پیش از کسب مهارت و وصول  
بمرتبه استادی لقب شعری نداشته و این تصویری باطلست. سال ولادت او را بتحقیق  
نمی توان معلوم کرد ولی با احتمال اقوی در اواسط نیمه اول از قرن چهارم بوده است  
زیرا یکی از ممدوحان او منصور بن نوح بوده که از ۳۵۰ تا ۳۶۵ سلطنت میکرده

۱ - جان : نفس

۲ - روان : روح

۳ - لباب الالباب ج ۱ ص ۱۱

واگر تصور کنیم که دقیقی مثلاً در حدود سال ۳۶۰ بدربار او راه یافته می‌بایست درین تاریخ اقلأً سی سال داشته باشد و درین صورت ولادت او باقل احتمالات در حدود سال ۳۳۰ اتفاق افتاده است و از طرفی دیگر چون میدانیم در جوانی کشته شده و قتل او بعد از سال ۳۶۵ و پیش از ۳۷۰ (چنانکه خواهیم دید) اتفاق افتاده است، نمیتوان سال ولادت او را از حدود ۳۲۰ فراتر برد.

در مولد او اختلاف است. عوفی او را طوسی دانسته و هدایت گفته است: «برخی بلخی و چندی سمرقندی دانندش»<sup>۱</sup> و لطفعلی بیك آذر ویرا سمرقندی شمرده است و درین باره روایات دیگر نیز هست و راجع به بیچیک به صراحت نمیتوان رأی داد.

نکته بی که درباره اوقابل ذکر است آنکه برخی ویرا همان ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر دانسته‌اند که ابوریحان باو شاهنامه‌اش اشاره کرده است<sup>۲</sup> ولی هیچیک از دلایلی که درین باره گفته شده قانع کننده نیست، مثلاً شاعر بودن ابوعلی بلخی و نوشتن شاهنامه از روی منابع مختلفی که پیش ازین گفتیم دلیل آن نمیشود که او همان دقیقی باشد که شاهنامه ابو منصور را بنظم در آورده و بحثی هم که ابوریحان در باب شاهنامه ابوعلی کرده معلوم میدارد که آن بنثر پارسی بوده است نه نظم.

دقیقی بر آیین زرتشتی بوده و خود برین گفته دلایلی دارد که ذکر خواهیم کرد. برخی بسبب آنکه وی اسم و کنیه مسلمانان دارد در زرتشتی بودن او تردید کرده‌اند لیکن این دلیل قاطعی نیست زیرا ما کسانی را در سه چهار قرن اول داریم که اسم خود و پدرشان اسامی مسلمانان بوده ولی در زرتشتی بودنشان تردیدی نیست مانند علی بن عباس مجوسی اهوازی طبیب مشهور. چنانکه گفتیم در اشعار شاعر دلایلی بر زرتشتی بودن او موجود است و از آن جمله است:

بگیتی از همه خوبی و زشتی  
می‌خون رنگ و کیش زردهشتی

دقیقی چار خصلت بر گزیدست  
لب باقوت رنگ و ناله چنگ

۱ - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۱۴

۲ - آقای سعید نفیسی در شرح احوال و آثار رودکی ص ۱۲۶۰. همین نظر را در کتاب تاریخ

ادبیات از مرحوم فروغی نیز دیده‌ام

بکی زردشت وارم آرزویست      که بیشت زندرا بر خوانم ازبر

\* \*

بیزدان که هرگز ببیند بهشت      کسی گاو ندارد ره زرد هشت

\* \*

ببینم آخر روزی بکام دل خود را      گهی آبارده<sup>۱</sup> خوانم شها گهی خرده<sup>۲</sup>

\* \*

برخیز و برافروز هلا قبله زردشت      بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت  
بس کس که ز زردشت بگردید بود گربار      ناچار کند رو بسوی قبله زردشت<sup>۳</sup>

چنانکه از مطالعه در احوال دقیقی بر میآید این شاعر در جوانی بشاعری دست زد و هم در جوانی مقتول شد. فردوسی آنجا که از موضوع نظم شاهنامه ابو منصور سخن گفته او را جوان معرفی کرده است :

جوانی پیامد گشاده زبان      سخن گفتن خوب و طبع روان

چون پرداختن بکار نظم شاهنامه در اواخر عمر دقیقی صورت گرفت و او در آن وقت شاعری مشهور بود تا گزیر باید قبول کرد که در آغاز جوانی دست بکار شاعری زد و قصائد و قطعات مؤغزلهایی که مطبوع طبع همگنان بود سرود و ازینجا بوع و غنای دقیقی در شعر بخوبی آشکار میشود.

قتل دقیقی در جوانی بدست غلامی صورت گرفت و فردوسی علت و واقعه قتل

او را چنین یاد می کند :

جوانیش را خوی بد یار بود      همه ساله تا بُد بپیکار بود  
برو تاختن کرد تا گاه مرگ      نهادش بسر بر یکی تیره تر گ  
بدان خوی بد جان شیرین بداد      نبود از جهان دلش يك روز شاد

۱ - آبارده ، یازند

۲ - خرده ، مراد خرده اوستاست

۳ - این دوبیت با دوبیت دیگر در دیوان سنائی چاپ آقای مدرس رضوی ص ۷۷۰ باسم سنائی

یکایک ازو بخت بر گشته شد بدست یکی بنده بر گشته شد  
 این واقعه محققاً پیش از سال ۳۷۰-۳۷۱ اتفاق افتاد زیرا چنانکه در شرح احوال  
 فردوسی خواهیم دید استاد طوس در حدود سال ۳۷۰ یا ۳۷۱ بنظم شاهنامه ابو منصور  
 شروع کرد و درین هنگام چنانکه از سخنان فردوسی بر میآید دقیقی کشته شده بود  
 و فردوسی بر آن بود که کار ناتمام وی را تمام کند. از طرفی دیگر میدانیم که دقیقی  
 نوح بن منصور (۳۶۵-۳۸۷) را مدح گفته است و بنابراین در سال ۳۶۵ زنده بود و باز  
 میدانیم که نظم شاهنامه با مرهمین نوح بن منصور صورت گرفت و بنابراین بحکم عقل  
 باید قتل دقیقی را در حدود سالهای ۳۶۷-۳۶۹ تصور کرد.  
 دقیقی با امرای سامانی و چغانیان هر دو معاصر بوده و آثار او مدح گفته است  
 و مدوحان معروف او اینانند:

۱ - امیر سدید ابوصالح منصور بن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۵) که عوفی در لباب  
 الالباب ایاتی از دقیقی در مدح او ذکر میکند.

۲ - امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح (۳۶۵-۳۸۷) که باز عوفی ایاتی  
 از دقیقی را در مدح این امیر ذکر کرده است و علی الظاهر دقیقی با مرهمین نوح بن منصور  
 بنظم شاهنامه دست زده بود.

۳ - امیر فخرالدوله احمد بن محمد از آل محتاج، امیر چغانیان که مدوح  
 منجیک و قرخی و خود مردی شاعر و شعر شناس بوده است. دقیقی در خدمت آل محتاج  
 تقرب و حرمت وافر داشت و صلوات جزیل می گرفت. امیر معزی درین باب گوید:  
 فرخنده بود بر منتبئی بساط سیف چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان  
 و قرخی در قصیده بی که مدح ابوالمظفر در آن آمده است ذکر دقیقی و مدح او را ازین امیر  
 نموده است:

تا طرازنده مدیح تو دقیقی در گذشت ز آفرین تو دل آگنده چنان کز دانه نار  
 تا بوقت این زمانه مرو را مدت نماند زین سبب گریزگری ز امروز تا روز شمار  
 هر نباتی کز سر کورِ دقیقی بر دمد گریزی ز آفرین تو سخن گوید هزار  
 و باز در چهارم مقاله آمده است که خواجه عمید اسعد کدخدای ابوالمظفر هنگام معرفی



قرخی بآن امیر چنین گفته بود: «ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده است.»<sup>۱</sup>

۴ - امیر ابوسعید مظفر که دقیقی چند جا در اشعار خود بنام او اشاره کرده است و ظاهراً او نیز از امرای چغانی بوده و حتی بهمنی او را همان ابوالمظفر احمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد پنداشته‌اند.<sup>۲</sup> فصیده معروف دقیقی بمطالع: «یر بیچهره بتی عیار و دلبر...» در مدح همین امیر است.

۵ - ابونصر که دقیقی در مرثیه اردو بیت دارد:

دریغا میر بو نصرا دریغا      که بس شادی ندیدی از جوانی  
ولیکن راد مردان جهاندار      چنین باشند کوزه زندگانی

و این میر بو نصرا، امیر ابونصر بن ابوعلی احمد چغانی است.<sup>۳</sup>

**آثار و اشعار دقیقی:** از دقیقی قصائد و غزلها و قطعات و ابیات پراکنده بی

در کتب تذکره خاصه لباب الالباب و مجمع الفصحا و کتب تاریخ و ادب مانند تاریخ بیهقی و ترجمان البلاغه و حدائق السحر و المعجم و کتب لغت خصوصاً لغت فرس اسدی باقی مانده و همه آنها دلالت تام بر استادی و مهارت و دقت خیال و لطافت معنی و روانی الفاظ این شاعر استاد میکنند اما اثر جاوید و مهم او گشتاسپنامه یعنی قسمتی از شاهنامه است در شرح سلطنت گشتاسپ و ظهور زردشت و جنگ مذهبی میان گشتاسپ و ارجاسپ نوری.

شروع بنظم شاهنامه پس از تألیف شاهنامه ابومنصوری (۳۴۶ هجری) و اشتهاق آن صورت گرفت بدین معنی که علی الظاهر این شاهنامه که سومین شاهنامه منثور فارسی و متقن تر و جامعتر از همه آنها بود بتدریج در خراسان مشهور شده و در دربار سامانی طرف توجه قرار گرفته و فکر نظم آن در میان بود تا سرانجام در عهد نوح بن منصور که جلوسش در سال ۳۶۵ واقع شده است دقیقی عهده دار نظم آن گشت و هنوز

۱ - چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۹

۲ - آفای تقی زاده در شماره ۴ و ۵ از سال پنجم مجله کاره ص ۱۸

۳ - شرح احوال و آثار رودکی ص ۱۲۶۵

هزاربیت سروده بدست غلام خود کشته شد. فردوسی دنبال داستان گردآوری شاهنامه  
ابومنصوری گوید :

همی خواند خواننده بر هر کسی	چو از دفتر این داستانهایی
همان بنگردان و همان راستان	جهان دل نهاده برین داستان
سخن گفتن خوب و طبع روان	جوایی بیامد گشاده زبان
ازو شادمان شد دل انجمن	بنظم آرم این نامه را گفت من
همه ساله تا بُد پیکار بود	جوایش را خوی بدیار بود
نهادش بسر بر یکی تیره ترک	بر او تاختن کرد تا گاه مرگ
نبود از جهان دلش يك روز شاد	بدان خوی بدجان شبرین بداد
بدست یکی بنده بر کشته شد	یکایک ازو بخت بر کشته شد
بگفت و سر آمد بر او روز کار	ز گشتاسپوار جاسپ بیستی هزار
چنان بخت بیدار او خفته ماند	برفت اوو این نامه تا گفته ماند

وباز در آغاز داستان گشتاسپ وارجاسپ در حکایت خواب خوبش از قول دقیقی گفته  
است :

کنون هر چه جستی همه بافتی	بدین نامه ار چند بشتافتی
اگر باز یابی بخیلی مکن	ازین باره من پیش گفتم سخن
بگفتم سر آمد مرا روز کار	ز گشتاسپوار جاسپ بیستی هزار

و در پایان گفتار دقیقی پس از نقل هزاربیت او چنین آورده است :

زمانه بر آورد عمرش چُن	دقیقی رسانید اینجا سخن
از آن پس که بنمود بسیار رنج	ربودش روان از سرای سنج
مگر این سخنهای ناپایدار	بگیتی نمادست ازو یاد کار
براندی بر او سر بر خامه را	نماندی که بردی بر نامه را

\*\*\*

سخنهای آن بر منش راستان	یکی نامه دیدم پر از داستان
طبايع ز پیوند او دور بود	فسانه کهن بود و منشور بود

نبردی پییوند او کس گمان  
گذشته بر او سالیان دو هزار  
گرفتم بگوینده بر آفرین  
اگر چه پیوست جز اندکی  
هم او بود گوینده را راهبر  
ستاینده شهریاران بُدی  
بنقل اندرون سست گشتش سخن  
من این نامه فرخ گرفتم بقال  
هزاربیت دقیقی، که فردوسی در شاهنامه خود آورده است، باین بیت آغاز میشود:

چو گشتاسپدا داد لهراسپ تخت  
و بدین بیت ختام می پذیرد:

سپردند او را همه گوش و هوش  
بآواز خسرو نهادند گوش  
رشته مطالب دقیقی همینجا یعنی آهنگ ارجاسپ تورانی بچنگ دوم خود و کرد آوردن  
صد هزار سپاهی، یکباره قطع میشود و قطع شدن کلام بنحویست که وقوع حادثه بی  
نامترقب را برای شاعر میرساند. تنها همت و جوانمردی استاد بزرگ طوس توانست  
این منظومه ابتر را محفوظ و از دستبرد زمانه ایمن دارد.

مطالب این هزاربیت جز در بعضی موارد همواره منطبق بر کتاب حماسی  
«آیاتنکار زریران» است که ظاهراً هنگام نگارش داستان گشتاسپ در شاهنامه  
ابومنصوری از آن استفاده شد و اگر چه ناقدان جدید ایراداتی برین شاعر وارد کرده اند  
ولی حقا گشتاسپنامه او پس از شاهنامه فردوسی از بدایع آثار حماسی شمرده میشود.  
عدد ابیات گشتاسپنامه را فردوسی هزار و عوفی بیست هزار و حمدالله مستوفی  
سه هزار گفته اند و بعید نیست که دقیقی غیر از این هزاربیت ابیات دیگری بیحرمتقارب  
در یک موضوع حماسی و شاید همین شاهنامه سروده باشد زیرا در میان ابیات پراکنده  
او بیتهای حماسی بیحرمتقارب پیدا میشود که در هزاربیت گشتاسپنامه نیست.

دقیقی بی‌تردید یکی از بزرگترین شاعران قرن چهارمست. ورود او در انواع مختلف از شعر و قدرتی که در همه ابواب آن نشان داده دلیل بارزست بر فصاحت کلام و روانی طبع و قوت بیان و دقت ذهن او. تغزلات بدیع و غزل‌های لطیف و مدایح عالی و اوصاف رایج او با معانی باریک و مضامین تازه و دل‌انگیزی که در همه آنها بکار برده شعر او دلاویزی و رونق و جلای خاص می‌بخشد و بی‌هوده نیست که فردوسی او را به «کشادگی زبان» و «سخن گفتن خوب» و «روانی طبع» وصف میکند و میگوید که «بمدح افسر تاجداران» بود. وی مخصوصاً قصائد مدحی را کمال بخشید و خود هم متوجه مهارت خویش درین باب بوده و گفته است:

مدیح تا بپر من رسید عربان بود      زقر و زبنت من یافت طیلسان و ازار<sup>۱</sup>  
 و بعضی از قصائد او بعدها چندین بار مورد استقبال شاعران استاد قرار گرفت مانند قصیده‌یی که چنین شروع میشود: «ای کرده چرخ نیغ ترا یاسبان خویش»<sup>۲</sup>  
 شاعران بعد از او همیشه او را در ردیف گویندگان بزرگی مانند قرخی آورده و شعر او را بروانی ستود مانند ادیب صابر با همه شیرین بیانی و لطافت سخن خود گفته است:

کر نیستم بطبع دقیقی و قرخی      هستم کنون مقدمه کلوان خویش  
 از اشعار اوست:

پر بچهره بتی عیار و دلبر      نگاری سرو قد و ماه منظر  
 سیه چشمی که تارویش بدیدم      سر شکم خون شد دست و برمه چرخ  
 اگر نه دل همی خواهی سپردن      بدان مزگان زهر آلود منکر

۱ - ترجمان البلاغة چاپ ترکیه ۱۹۴۹ ص ۱۲۳

۲ - هوفی این مصراع را چنین نقل کرده:

ای کرده چرخ نیغ ترا یاسبان ملک      وی کرده جود کف ترا یاسبان خویش  
 لیکن ادیب صابر که این قصیده را استقبال کرده مصراع اول را بدین صورت آورده است:  
 «ای کرده چرخ نیغ ترا یاسبان خویش»      آن کسی که دستایش مندوح خویش گفت  
 ز آسیب چرخ اگر برهیدی روان او      کردی بنام تو همه شعر روان خویش

و گره بر بلاخواهی گذشتن  
 بسان آتش نیزست عشقش  
 بسان سرو سیمینست قدش  
 فریش آن روی دیبازنکه چینی  
 فریش آن لب که تا ایدر نیامد  
 از آن شگر لب است این که دایم  
 از آن لاغر میانست این که عشقم  
 بچهره یوسف دیگر ولیکن  
 اگر بتگر چنو بیکر نگارد  
 و گر آزر چنودانست کردن  
 صنوبر دیدم و هرگز ندیدم  
 مرا گوید ز چندین شعر شاهان  
 کم از شعری که سوی ما فرستی  
 مگر خود شعر بر من بر نزیبد  
 چرا ننویسیم باری مدیحی  
 بمن ده تا بدارم یاد کاری  
 بحلقه زلفک خویشش بیندم  
 چو نام آن نگار آمد بگویم  
 فراقم صورنی شد پیشم اندر  
 بترسیدم که ناگاهان کنارم  
 چو از من بگسلد کی بینش باز  
 فرو بارید ابر دید گام  
 همی بگریستم تا ز آب چشمم  
 چو روی بارمن شد دهر کویی

بر آتش بکند و برد زش مگذر  
 چنان چون دورخش هرنگ آذر  
 ولیکن بر سرش ماه منور  
 که رشک آرد بر او کبرک تربر  
 ز خلد آیین بوسه نامد ایدر  
 کداز ام چواندر آب شگر  
 چنین فریبی شدست و صبر لاغر  
 بهجراثش منم یعقوب دیگر  
 مریزاد آن خجسته دست بتگر  
 درود از جان من بر جان آزر  
 درخت سیم کش بر سر صنوبر  
 و چندین عاشقانه شعر دلبر  
 نه ام اندر خور گفتار و زدر؟  
 مگر خود بیستم ای دوست در خور  
 ز میر نامداران شاه مهتر  
 پیرده چشم بنویسم بعنبر  
 چو تعویذی فرو آویزم از بر  
 فرو باریدم از چشم آب احمر  
 خیالی دیدمش مگر و مومنکر  
 نهی کرد اند از بستان عبهر  
 کی آید این گذشته رنج را بر  
 بر آن خورشید کش بالاصنوبر  
 چو روی بارمن شد روی کشور  
 همی عارض بشوید بآب کوثر

بنقش وشی و کوفی سراسر	بکردار درفش کلویانی
بیفکنده لباس ماه آذر	پوشیده لباس فرو دینی
بسان گلبنان باغ پُربسر	گل اندر بوستانان بشکفیده
بدست هر یک از یاقوت مجتر	نو کوبی هر یکی حور بهشتیت
بنقش وشی و نقش مسگر	بصد گونه نگار آراسته باغ
کشاده بر همه آزادگان در	بناخ میر ما ماند بخوبی
بجنباند درخت سرخ و اصفر	سحر گاهان که باد نرم جنبد
همی بارید بر دیبای اخضر	توینداری که از گردون ستاره
هزاران در شده پیکر بیپکر	نگار اندد نگار ولون در لون
تراج سبز و زرد از باز بنگر	بزیر دیبه سبز اندر اینک
یکی چون بیضه بی بینی زعنبر	یکی چون حقیی از زر خنجه است
که ماه از پر همی تابد بر او بر	درخت سبز تازه شام و شبگیر
فروزان بر سرش بر تاج گوهر...	درفش میر بوسعدست کوبی

\*\*\*

سپید روز پیا کی رخان تو ماند	شب سیاه بدان زلفکان تو ماند
گر آبدار بود با لبان تو ماند	عقیق را چو بسایند نیک سوده گران
گل شکفته بر خسار کان تو ماند	پیوستان ملو کان هزار گشتم پیش
درست و راست بدان چشمکان تو ماند	دو چشم آهو و دو تر کس شکفته یار
که بر کشیده بود با بر روان تو ماند	کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر
که سرورا قد و بالا بدان تو ماند	ترا بسرو این بالا قیاس نتوان کرد

\*\*\*

یکی یربانی یکی زعفرانی	بدو چیز گیرد مر مملکت را
دگر آهن آب داده بمائی	یکی زَر نام مَلِك بر بسته
یکی جنبشی بایدش آسمانی	کرا بویه وصلت ملک خیزد
دلی هَش کینه هَش مهربانی	زبانی سخنگوی و دستی کشاده

که مُلکَت شکار بست کاو را نگیرد  
 دو چیزست کاو را بیند اندر آرد  
 بشمیر باید گرفتن مر او را  
 کرا بخت و شمیر و دینار باشد  
 خرد باید آنجا وجود و شجاعت  
 عقاب پرند نه شیر ژبائی  
 یکی بیخ هندی دگر زر کائی  
 بدینار بستنش پای ار نوایی  
 نباید نزن زهر و پشت کیائی  
 فلک مملکت کی دهد را بگائی

\*\*\*

بر افکند ای صنم ابر بهشتی  
 بهشت عدن را گلزار ماند  
 زمین برسان خون آلوده دیبا  
 بطعم نوش گشته چشمه آب  
 چنان گردد جهان هزمان که گویی  
 بتی باید کنون خورشید چهره  
 بتی رخسار او هم رنگ یاقوت  
 جهان طاوس گونه شد بدیدار  
 بدان ماند که گویی از می و مشک  
 ز کیل بوی گلاب آید بدان سان  
 دقیقی چار خصلت بر گزیدست  
 لب یاقوت رنگ و ناله چنگ  
 زمین را خلعت اردیبهشتی  
 درخت آراسته حور بهشتی  
 هوا برسان نیل اندوده وشتی  
 برنگ دیده آهوی دشتی  
 پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی  
 مهی کاو دارد از خورشید پشتی  
 می بر گونه جامه کنشتی  
 بجایی نرمی و جایی درشتی  
 مثال دوست بر صحرا نوشتی  
 که پنداری گل اندر کیل سرشتی  
 بگیتی از همه خوبی و زشتی  
 می خون رنگ و دین زرد هشتی

\*\*\*

کاشکی اندر جهان شب نیستی  
 زخم عقرب نیستی بر جان من  
 ورن بودی کو کبش در زیر لب  
 ورن مرگ نیستی از نیکوی  
 ورن مرا بی یار باید زیستن  
 تا مرا هجران آن لب نیستی  
 گرو را زلف مقرب نیستی  
 موسم تا روز کو کب نیستی  
 جانم از عشقش مرگب نیستی  
 زندگانی کاش یارب نیستی

\*\*\*

درختی پدید آمد اندر زمین  
 درختی گشن بیخ و بسیار شاخ  
 کسی کوچنان بر خورد کی مرد  
 که آهرمن بد کنش را بکشت  
 ترا سوی یزدان همی رهبرم  
 بگفت از بهشت آوریدم فراز  
 نکه کن بدین آسمان و زمین  
 نکه کن بدو تاش چون کرده ام  
 مگر من که هستم جهاندار و بس  
 مرا خواند باید جهان آفرین  
 پیاموز از راه و آیین اوی  
 خرد بر گزین این جهان خوار کن  
 که بی دین نه خوبست شاهنشهی  
 پذیرفت ازو دین و آیین به  
 کجا زنده پیل آوریدی بزیر  
 که کیتی بدیش اندرون بود تلخ  
 پزشکان دانا و کند آوران  
 بیستند گشتی بدین آمدند  
 برفت از دل بدسکالان بدی

چو بکچند گاهی بر آمد برین  
 از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ  
 همه برگ او پند و بارش خرد  
 خجسته یی نام او زردهشت  
 بشاه جهان گفت پیغمبرم  
 یکی مجمر آتش بیاورد باز  
 جهان آفرین گفت بپذیر این  
 که بی خاک و آبش بر آورده ام  
 نگر تا تواند چنین کرد کس  
 گر ایدونکه دانی که من کردم این  
 ز گوینده بپذیر به دین اوی  
 نگر تا چه گوید برین کار کن  
 پیاموز آیین دین بهی  
 چو بشنید ازو شاه به دین به  
 برده برادش قرخ ز ربر  
 پذیرش آن شه پیر گشته ببلخ  
 سران بزرگ از همه کشوران  
 همه سوی شاه زمین آمدند  
 پدید آمد آن قره ایزدی

ابو عبدالله محمد بن حسن معروفی بلخی از شاعران عهد سامانی  
 بوده و بنقل عوفی<sup>۱</sup> امیر رشید عبدالملک بن نوح (۳۴۳-۳۵۰)  
 را مدح گفته و بنابرین در نیمه اول قرن چهارم میزیسته است.

۱۵ - معروفی بلخی

از اشعار اوست :



ای آنکه مرعدورا صبری و حنظلی  
وی آنکه مروای را شهدی و شگری  
آنجا که پیش بینی باید موفقی  
و آنجا که پیشدستی باید مظفّری

\*\*\*

دوست با قامت چون سرو بمن بر بگذشت  
نازه گشتم چو گل و نازه شد آن مهر قدیم  
می بر ساعدش از سائگینی سایه فکند  
گفتی از لاله پشیزستی بر ماهی شیم<sup>۱</sup>  
و آن دوزلفین بر آن عارض او گویی راست  
بر گل خیریت از غالیه سر تا سر سیم  
گشت پر کشت سیه جمع چو عین اندر عین  
گشت پرتاب سیه زلف چو جیم اندر جیم  
مردمان گویند این عشق سلیم است آری  
بزبان عربی ما گزیدست سلیم  
من همی خندم جایی که حدیث تو کنند  
و اندرون دل دردی که هو الله<sup>۲</sup> علیم<sup>۲</sup>

\*\*\*

این دل مسکین من اسیر هوا شد  
جادو کی بند کرد و حیلت بر ما  
حکم قضا بود، وین قضا بدلم بر  
هر چه بگویم زمن انگر که نگیری  
پیش هزاران هزار گونه بلا شد  
بندش بر ما برفت و حبله روا شد  
محکم از آن شد که بار یارقضاشد  
عقل جدا شد زمن که بار جدا شد<sup>۳</sup>

۱ - این یکبیت در لباب الالباب نیست و از ترجمان البلاغة (چاپ استانبول ۱۹۴۹) س ۴۴

نقل شده است.

۲ - در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۶) : «الله علیم» تصحیح قیاسی است.

۳ - المعجم شمس قیس ص ۱۰۵

ابو عبدالله محمد بن صالح ولوالجی<sup>۱</sup> از شاعران مشهور  
 عهد سامانیست. نسبت او را مرحوم قزوینی نوابیحی دانسته  
 و استناد کرده است باین مصراع از منوچهری: «آنکه آمد  
 از نوابیح و آنکه آمد از هری»<sup>۲</sup> لیکن اگر استناد بشعر منوچهری دلیل این عقیده  
 باشد بهتر است باین بیت او استناد کنیم که بدو تن بنام «ولوالجی» اشاره کرده است:  
 آن دو گر گانی و دورازی و دو ولوالجی

سه سرخی و سه کاند سفد بوده معتن  
 که از آن دو ولوالجی تنها همین ابو عبدالله را میشناسیم و از دیگری خبر و اثری در  
 دست نیست. عوفی میگوید: «در عهد سلطان باین الدوله محمود جملگی فضلا  
 خواستند که دو بیت فارسی او را بتازی ترجمه کنند کس را میسر نشد تا آنگاه که  
 خواجه ابوالقاسم پسر وزیر ابوالعباس اسفراینی آنرا بتازی ترجمه کرد چنانکه همه  
 فضلا پسندیدند و آن دو بیت محمد صالح اینست:  
 سیم دندانك و بس دأنك و خندانك و شوخ  
 که جهان آنك بر ما لب او زندان کرد

لب او بینی کوبی که کسی زیر عقیق  
 یا میان دو گل اندر<sup>۳</sup> شکری پنهان کرد<sup>۴</sup>

هم او راست.

جمد بر سیمین پیشابیش کوبی که مگر لشکر زنگ همی غارت بغداد کند  
 و آن سیه زلف بر آن عارض کوبی که مگر پیر زاغ کسی آتش را باد کند  
 ابوالحسن علی بن محمد غزوانی<sup>۱</sup> لوگری از لوگر نزدیک  
 مروست. وی از معاصران امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور  
 ابن نوح (۳۶۵ - ۳۸۷) بوده و بنا برین در نیمه دوم قرن

۱۷ - لوگری

۱ - ولوالجی از اعمال بدیشان بوده است (معجم البلدان).

۲ - حواشی چهارمقاله ص ۱۲۷ ۳ - لبابالالباب ج ۲ ص ۲۲

۴ - نسبت او در لبابالالباب (ج ۲ ص ۱۵) غزالی است و در المعجم ص ۱۹۵ و ص ۱۹۷ غزوانی

و این بنظر صحیح تر میآید و غزوان نام محلی بود در هرات.

چهارم میزیسته است و علاوه بر نوح بن منصور وزیرش ابوالحسن عبیدالله بن احمد عتبی (م ۳۷۲) راهم مدح کرده است.

ابیات قلبی که ازو در دست داریم نشانه بارزیست از اینکه در تغزل و قصیده استادی چیره دست بود. از اشعار اوست:

ساقی بده آن کلاگون قرقف را  
نزدیک امیر نوح بن منصور<sup>۱</sup>

نا یافنه از آتش گزنف را  
بر کوشک بر این شعر مُردف را<sup>۲</sup>

\*\*\*

ز عنبر زره دارد او بر سمن	ز سنبل گره دارد او بر قمر...
چو بر داشت جوزا سحر که کمر	بجست و بیست از فلاخن کمر
برون برد از چشم سودای خواب	در آورد در دل هوای سفر
بتابید سخت و بیبچید سست	بگرد کمر گاه دستار سر
شتابان پیامد سوی کوهسار	بآهستگی کرد هر سو نظر
بر آورد از آن وهم بیکر میان	یکی زرد گویای نا جانور
نه بلبل ز بلبل بدستان فزون	نه طوطی ز طوطی سخنگوی تر
چو دوشیزگان زیر پرده نهان	چو دوشیزه سفته همه روی ویر
بریده سر و پای او بی کنه	ز نالیدنش شادمانه بشر
ز بُسَد بزرینه نی در دمید	بارسال نی داد دم را کند
برخ برزد آن زلف عنبر فروش	بنی بر زد انگشت وقت سحر
همی گفت در نی که ای لو گری	غم خدمت شاه خوردی مخور

ابو محمد بدیع بن محمد بن محمود بلخی از شاعران معاصر

۱۸ - بدیع بلخی ابویحیی طاهر بن فضل بن محمد چغانی (م ۳۸۱) و معاصر

منجیک و دقیقی بوده و در نیمه دوم قرن چهارم میزیسته است.

۱ - قرقف، شراب

۲ - در اصل المعجم (ص ۱۹۶) اهیر احمد منصور، ولی چون وزن با قبول صحت متن المعجم

صعب بلظر نبرسد وهم ار آنجا که شاعر مداح نوح بن منصور بوده مصراع را قیاساً بترتیبی که

آورده شد تصحیح کرده ایم. ۲ - المعجم ص ۱۹۶

هدایت نام او را بدایعی نوشته و گفته است که معاصر سلطان محمود غزنوی بوده و پندنامه انوشیروان را بنظم در آورده است بعید نیست که بدایعی و بدیع دو تن بوده اند زیرا پندنامه انوشیروان که بدایعی منسوبست باشعار قرن پنجم شبیه ترست و باید گوینده آن در عهد غزنوی بوده باشد، هدایت قسمتی ازین منظومه را در تذکره خود آورده<sup>۱</sup> و شفر<sup>۲</sup> آن را بنام «راحة الانسان» بتمامی (۴۰۹ بیت) در منتخبات فارسی خود<sup>۳</sup> کنجانیده و آقای سعید نفیسی هم آن را با ترجمه پارسی پندنامه انوشیروان در مجله مهر نقل کرده است<sup>۴</sup>.

از اشعار اوست :

بصافی آب دربای بقرمز  
ز بانگ مرغ بانگ رود عاجز  
لوقت الورد شرب الخمر جایز  
برخساره بت چین را مجاهز  
بسته بر قدح هل ین مبارز  
أبو یحیی الذی یحیی به العز  
همیشه عرض او را مال محرز  
برین رستم دل حاتم جوایز  
همه آهنگ او را دهر موجز  
بقای دشمنان چون بیت راجز

هوا روی زمین را شد مطرز  
نقییر ابر فروردی برآمد  
بدان منگر که می منعست میخور  
نکاری باید اکنون خلخی زاد  
بمیدان نشاط اندر خسرامد  
بیاد سید حران عالم  
همیشه نام او را آفرین جفت  
مگردای چرخ گردان جز بنبکی  
همه امرش بکام دل روان باد  
بقای او بمعنی قول باری

\*\*\*

تو باشی نیر محنت را نشانه  
نگه کن تا کجا گردد زمانه

چه پوشی جوشن غفلت که روزی  
امل با عمرت اندر نه بمعیار

۱ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۷۴ - ۱۷۵

۲ - Charles Scheffer

۳ - Chrestomatie persane

۴ - مجله مهر سال دوم شماره ۲۲

۵ - قرمز، نوعی حیوان و رنگ سرخی که از آن گیرند. معنی مصراع روشن نیست.

ابوالحسن علی بن محمد منجیک ترمذی<sup>۱</sup> از شاعران بزرگ  
 ۱۹ - منجیک ترمذی بیست و دوم قرن چهارمست که بعد از دقیقی در دربار چغانیان  
 بسر میبرد و مداح آنان علی الخصوص امیر ابو یحیی طاهر بن  
 فضل بن محمد بن محتاج چغانی و امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد چغانی بوده  
 است. هدایت او را مداح ملوک صفاریه و غزویه دانسته است ولی دلیلی برین سخن  
 در دست نداریم و اشعاری که از منجیک در دست است در مدح دو امیر مذکور میباشد.  
 منجیک شاعری زبان آور و سخن پرداز و نیکو خیال و بلیغ و نکته دان بود.  
 عوفی کلام او را از روی حق بدینگونه وصف کرده است: «شعری غریب و الفاظی  
 خوب و معانی بکر و عباراتی بلیغ و استعاراتی نادر»<sup>۲</sup> و این اوصاف که عوفی بر شمرده  
 همه در شعر منجیک صادق است. دیوان منجیک در قرن پنجم در ایران مشهور و مورد  
 استفاده اهل شعر و ادب بوده است چنانکه ناصر خسرو داستان استفاده قطران را از آن  
 دیوان در سفرنامه خود آورده است. منجیک علاوه بر قدرتی که در مدح و ساختن  
 قصائد بزرگ مدحی داشت در هجو و هزل نیز سرآمد شاعران عهد خود شمرده میشود  
 و بقول هدایت «کسی از تیر طعنش نرستی و از کمند هجوش نجاتی»<sup>۳</sup> اشعارش در  
 جنکها و تذکرها و کتب لغت پراکنده است خصوصاً در لباب الالباب و هفت اقلیم و لغت  
 فرس اسدی و ترجمان البلاغه و المعجم شمس قیس و مجمع الفصحا و حدائق السحر.  
 از اشعار اوست:

نیکو گل دو رنگ را نکه کن	دُرست بزیر عقیق ساده
یا عاشق و معشوق روز خلوت	رخساره بر خاره بر نهاده

\*\*\*

ای بدریای عقل کرده شنای	وز بد و نیک روزگار آگاه
-------------------------	-------------------------

۱. منسوب به ترمذ شهری بر ساحل جیغون (مجمع البلدان)، وی نام خود را درین بیت آورده است:

ای آنکه ز تاج تو بناید مه وزهره

تا کی بود این مسکین منجیک بجزیره

۲. لباب الالباب ج ۲ ص ۱۳

۳. مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۰۶

چون کنی طبع پاک خویش پلید  
نان فرو زن با بیدبسته خویش

چه کنی روی سرخ خویش سیاه  
وز در هیچ سفله شیر نخواه<sup>۱</sup>

\*\*\*

در باغ گل فرستد هر نیمشب عبیر  
رخسار آن نگار بگل برستم کند  
ای آفتاب چهره بت زاد سرو قد  
بنگاشته چنین بود در بهار چین  
از برگ لاله دولب داری فراز وی  
گوی که آزر از بی زهره نگار کرد  
گوی کمندستم گشت آن کند زلف  
گوی خدایش از می چون لعل آفرید

وز شاخ عندلیب بسازد همی صغیر  
و آبروی را نماز برد ماه مستنیر  
کز زلف مشک باری وز نوک غمزه تیر  
نمثال روی یوسف یعقوب بر حریر  
یکمشت حلقه زره از مشک و از عبیر  
سیمینش عارضین وبر او کیوان چوقیر  
کز بوستان گرفته گل سرخ را اسپر  
یادایگانش<sup>۲</sup> داده ز یاقوت سرخ شیر

\*\*\*

گوگرد سرخ خواست ز من سبزه ن پریر  
گفتم که بیک بود که گوگرد سرخ خواست

امروز اگر بیافتمی روی زرد می  
کران خواهی خواستی از من چه کرد می<sup>۳</sup>

\*\*\*

ای خوبتر ز پیکر دیبای ارمنی  
آنجا که موی تو همه بر زن بزیر مشک  
اسدر فرات غرقم تا دیده با منست  
ار انگین لبی سخن تلخ مر چراست؟  
منگر بماه، نورش تیره شود ز روشک  
خرم بهار خواند عاشق ترا که تو  
ما را جگر بتیر فراق تو خسته گشت

ای یا کتر ز قطره باران بهمنی  
و آنجا که روی تو همه کشور بروشنی  
و اندر بهار حسنم تا تو بر منی  
در باسمن بری تو بدل چونکه آهنی؟  
مکدر بیباغ، سرو سهی پاک بشکنی  
لاله رخ و بنفشه خط و باسمن تنی  
ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی<sup>۴</sup>

۱- این قطعه در دیوان انوری نسخه خطی که نزد نگارنده است آمده و بیت دوم آن در ماخذ دیگر نیست

۲- دایگان: دایه. مرصعه

۳- ترجمان البلاغه ص ۳۸، ۵۰، ۸۰

\*\*\*

چون تو پیامدیش بماندیم . خام خام  
 کورا هجا نکر دست منجیک نام نام<sup>۱</sup>

ما می بخواستیم زدن دوش جام جام  
 از آدم اندرون ز تبارت کسی نماند

\*\*\*

جز طبع خویش را بتو بر کردم آزمون  
 و آنسگ بود بقیمت آن تیغ رهنمون<sup>۲</sup>

ای خواجه مرا بهجا قصد تو نبود  
 چون تیغ نیک کش بسگی آزمون کنند<sup>۳</sup>

\*\*\*

کجا بتابد خیل ستارگان خیال  
 بجام ناله می داغ دوست مالا مال  
 مرا ز شاخ فکندی بناله بیش منال  
 قضا بدست فراق اندرون چراغ وصال  
 همه طراز ملاحظت بر آستین جمال  
 که خاره خون شود اندر شاخ و زرنگ از کال<sup>۴</sup>  
 همه سراسر فهرست فتنه را تمثال  
 بدیده دیده بدوزد ز جادوی محتال  
 هوای خوبان جستن همه غمست و وبال  
 کسی که بسته بود عقل او کمر بکمال  
 که ساق او ز جنوبست و سُم او ز شمال  
 ز بیم شیبه او شیر بفرگند چنگال...<sup>۵</sup>

مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال  
 بخانه در بنشتم<sup>۶</sup> بجای می خوردم  
 هزار دستان آواز داد و گفت چه بود  
 جواب دادم و گفتم ترا مگر بنکشت  
 فغان من هممزان زلف کاندرا آن نقشست  
 چنان بنالم اگر دوست بار من ندهد  
 تبارک الله از آن چهره بدیع و لطیف: که  
 بزلف تنگ<sup>۷</sup> بیند بر آهوی تنگی  
 هوای او بدلم بر همه نباهی کرد  
 چرا بصبر نکوشم که صبر دوست بود  
 بتازو آن فرس تند سیر پیش من آر  
 هر آنکهی که ببیند درون زند شیبه

۱ - ترجمان البلاغه س ۱۱۳

۲ - ایضاً س ۹۵

۳ - جایی که ، معنی که

۴ - زرنگ: درخت کوهی بی باری که هیزم را شاید و آتش بر او کم کلا کند .

۵ - زکال ، زغال

۶ - تنگ ، دره کوه

بگاہ پیویہ بر او بر تذر و خایہ نهد  
 بسان کشتی زرین همی خرامد گش<sup>۱</sup>  
 بُراق کام وره انجام و شاد کام و تمام  
 عنان او نکشم تا جناب آن ملکی  
 ابوالمظفر شاه جهان کجا بیرید  
 کریم بار خدایی کزو هر انگشتی  
 بر آرد ابر شجاعت زد دل بیارد و زو  
 بدانکھی که دو صف کرد را بر انگیزید  
 بچابکی بر باید چنانک از ازارد  
 بهر کجا برسی باد خشم تو بوزد  
 بنام بندگی تو عدوت را هزمان<sup>۵</sup>  
 پلنک گرسنه بی امر تو بر آن نشود  
 خدایکاتا فرخنده مهرگان آمد  
 سرای پرده صحبت کشید سبب و ترنج  
 بسان ماهی زرین کنون فرو ریزد  
 کجاست آنکه پدرش آهنت و مادر سنگ  
 بطبع چون جگر عاشقان طپیده و گرم  
 بگویی تا بفروزند و بر فروزانند

بگاہ شیب بدرد کمند رستم زال  
 نه هیچ گرسنگی و نه هیچ رنج و کللال<sup>۲</sup>  
 نه آدمی و همانند آدمی بنخصال  
 که بو قیس<sup>۳</sup> بشاهین حلم او منقال  
 بتیز دشنه آزادگی کلوی سؤال  
 هزار حاتم و معن<sup>۴</sup> است و صد هزار امثال  
 بیباغ عمر شکفته شود گل آجال  
 فراخ باز نهد کام ازدهای قتال  
 ز پوست روی مبارز بنوک پیکان خال  
 همه جراحی بینی جوارح ابطال  
 چو طوق فاختگان طوق بر دم زد قذال<sup>۶</sup>  
 رود بکوه و بصحرای همی بصید غزال  
 ز باغ کشت بتحویل آفتاب احوال  
 بطبل رحلت بر زد گل بنفشه دو ال  
 ز بید برک بیک زلزله بر آب زلال  
 عدوی عنبر و عود و جزای کفر و ضلال<sup>۷</sup>  
 برنگ چون علم کاویان خجسته بقال  
 بدو بوزان دی را صحیفه اعمال

۱. کش، خوش، خوب

۲. کللال، ضعف

۳. ابو قیس نام کوهیست در مکه

۴. مراد معن بن زائده شیبانی از اسخیای عربست

۵. هزمان، هر زمان

۶. قذال، پشت کردن میان دو گوش

۷. مراد آتش است



کجا شد آن صنم ماهروی غالیه موی  
کجاست آنکه بدل برفکنند بخرم  
بخواه آنکه بگردست تا بشیشه بود  
چو از چمانه بهجام اندرون فرو ریزد  
بیاد جام فریدون گرفته رطل بدست  
یقات بادا چند آنکه تا چو مرزنگوش  
تو شادمانه و اعدای تو بدرد درون

امیر ابویحیی<sup>۱</sup> با ابوالحسن<sup>۲</sup> با ابوالمظفر<sup>۳</sup> طاهر بن فضل بن  
محمد بن محتاج چغانی یکی از امرای آل محتاج چغانیان  
است. وی معاصر و پسر عم<sup>۴</sup> امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن  
محمد چغانی ممدوح منجیک و دقیقی و چندی با او در حال

جنگ بوده است تا سال ۳۸۱<sup>۵</sup> از پسر عم<sup>۶</sup> خود شکست یافت و فراری و مقتول شد. این  
امیر مانند پسر عم<sup>۷</sup> خود مردی شاعر دوست بود و منجیک را قصائدی در مدح اوست.  
عوفی میگوید که «اورا اشعار لطیف آبدار است» و چند بیت از اشعار او را نیز نقل کرده  
که همه آنها دلیل مهارت گوینده آنهاست و از آن جمله است:

آن ساقی مهر روی صبوحی بر من خورد  
و آن جام می اندر کف او همچو ستاره  
و آن میخ جنوبی چو یکی مطرف<sup>۸</sup> خورد بود  
بر بسته هوا چون کمری قوس قزح را  
و ز خواب در چشمش چو دوتا بر کس خرم  
تا خورده یکی جام دگر داده. دمام  
دامن بزمین بر زده همچون شب ادهم  
از اصفر و از احمر و از ابيض معلم

- ۱ - قبقال، رگک بازو که قصد کنند
- ۲ - قرمز، قرمز دانه، حیوانی خرد که بر روی نباتات زندگی کند و از آن رنگی سرخ بدست میآید و به همین مناسبت رنگ سرخ را قرمز گویند.
- ۳ - گفته، بفتح اول، تر کیده، سفال، پوست گردو بسته و فندق و آنچه بدین مانند.
- ۴ - لیاب الالباب ج ۲ ص ۲۲ و این بنظر ما اصح است. رجوع شود به همین کتاب ص ۴۲۲ و ۱۸.
- ۵ - زمین الاخبار چاپ تهران ۱۳۱۰ شمسی ص ۴۹
- ۶ - لباب الالباب ج ۱ ص ۲۷ و ج ۲ ص ۱۳
- ۷ - زمین الاخبار ص ۴۹ - ۸ - مطرف، حجاب، پرده.

گوی که دوسه پیرهنست از دوسه گونه وز دامن هر يك ز دگر پار گکی کم

\*\*\*

دلم تنگ دارد بدان چشم تنگ	خداوند دیبای فیروزه رنگ
بچشم گوزنست و رفتار کبک	بکشتی کورست و کبر پلنگ
سخن گفتنش تلخ و شیرین دلب	چنانک از میان دوشگر شرنگ
کمان دو ابروش و آن غمزا	یکایک بدل بر چو تیر خدنگ
بدان ماند آن بت که خون مرا	کشیدست بر بور نازیش تنگ
یکی فال گیریم و شاید بدن	که گیتی بیک سان ندارد درنگ

\*\*\*

چرا باده یاری ماه رویا	که بی می صبر نتوان بر قلق بر
بزرگس نگر می تا چون شکفتست	چو رومی جام بر سیمین طبق بر؟

\*\*\*

یک شهر همی فسون و رنگ آمیزند	تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند
با ما بحدیث عشق ما چهستیزند	هر مرغی را بیای خویش آویزند

\*\*\*

بر مملکت سوار نکستی تو از کزاف	و آزاد کانت بنده انگشتند خیر خیر
ایدون بموقعی بمدارای روزگار	کز لیش نوش مکی و زباده شیر شیر

ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی بخارایی از امرای معروف عهد سامانی و از معاصران دقیقی بوده است . لقب او را آغاجی هم ضبط کرده اند . ظاهراً این کلمه ترکیست بمعنی حاجب

#### ۴۱ - آغاجی

و خاصه پادشاه که وسیله رسانیدن مطالب و رسایل میان سلاطین و اعیان دولت بود و در تاریخ بیتهی کراراً باین معنی آمده و ظاهراً یکی از مصطلحات بسیار متداول در بارهای مشرق ایران در قرن چهارم و پنجم بوده است . این ابوالحسن آغاجی از امرای دربار سامانیان و با نوح بن منصور هفتمین پادشاه سامانی (۳۶۶ - ۳۸۷) معاصر بود . تذکره

نویسان در حق وی قائل شده‌اند که در زمان سامانیان حکمرانی و امارت کرمان داشت ولی در کتب تاریخ چنین امیری را در کرمان نام نبرده‌اند و ظن غالب آنست که وی را که ابوالحسن علی بن الیاس نام داشته با ابوعلی محمد بن الیاس سفدی سمرقندی که در سال ۳۱۵ بر کرمان استیلا یافت و از سر هنسکان آل سامان بود اشتباه کرده‌اند. آغاچی در شعر پارسی و تازی هر دو دست داشته است چنانکه ثعالبی در کتاب *تتمة البتیمه* که خاص شاعران تازی گوی است بشهرت او در شاعری اشاره کرده و گفته است دیوانش در خراسان متداول است<sup>۱</sup>. از اشعار اوست:

اگر شب از در شادبست و باده خرویا      مرا نشاط ضعیفت و درد دل قویا  
 شبا پدید نیاید همی کسرانه تو      برادر غم و بیمار من مگر نویا...  
 ثناء حُرّان نیکو بسر توام برد      هر آنکهی که تو تشبیب شعر من بُویا<sup>۲</sup>

\*\*\*

ای آنکه نداری خبری از هنر من      خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد  
 اسب آرو کمند آرو کتاب آرو کمان آرو      شعر و قلم و بر ربط و شطراج و می و نرد

\*\*\*

اگر از دل حصار شاید کرد      جز دل من ترا حصار مباد  
 مهربانیت را شماری نیست      زندگانت را شمار مباد

\*\*\*

بهوادر مگر که لشکر برف      چون کند اندرو همی پرواز  
 راست همچون کبوتران سفید      راه کم کردگان ز هیبت باز

\*\*\*

نان ناکس بتر ز مرگ فجیء<sup>۳</sup>      ذلّ نهمت بتر ز ذلّ نیاز

۱ - رجوع شود به حواشی لباب‌الالباب ج ۱ ص ۲۹۷-۲۹۸. حواشی چهارمقاله چاپ‌لین

ص ۱۲۹. ۱۳۰. شرح احوال و آثار رودکی ص ۵۱۶-۵۱۷. لباب‌الالباب ج ۱ ص ۳۱-۳۲

۲ - المعجم شمس‌قیس رازی ص ۱۸۲-۱۸۳

۳ - مرگ فجیء، مرگ ناگهان

هر کج بشتافت باز پس تر ماند      زود بی تیر ماند تیر انداز<sup>۱</sup>

\*\*\*

ایا نشسته باندیشگان حزین و نژاد  
 دو چشم عبرتم از قدرت تو چند فراز  
 گناه چند کنم چند عهد تو شکنم  
 کنون خدا با عاصیت با گناه گران  
 نه محنتی و نه دردی نه سختیست بر او  
 ولیک آنکه خداوند چون تو یافت کریم  
 همیشه اختر تو پست و همت تو بلند...  
 دو گوش فکرت من چند سال مانده زیند  
 بزرگواری تو چند و این وفای تو چند  
 سوی تو آمد و امید راز خلق بکند  
 که روز کار چو شهیدست وزند گانی قند  
 از و بنعمت بسیار کی شود خرسند<sup>۲</sup>

ابو محمد منصور بن علی منطقی رازی از معاصران صاحب بن عباد

۴۴ - منطقی رازی      و در شعر دردی استاد بوده است و شاید بتوان او را قدیمترین

شاعر پارسی گوی عراق دانست . وی ظاهراً در بین سنوات

۳۶۷ (ابتدای وزارت صاحب) و ۳۸۰ یعنی سالی که بدیع الزمان همدانی بخدمت

صاحب پیوسته بود فوت کرده است . عوفی گوید : «صاحب عباد پیوسته مطالعه اشعار

او کردی و در آن وقت که استاد بدیع الزمان همدانی بخدمت او پیوست دوازده ساله

بود و شعر تازی سخت خوب می گفت و طبعی قیاض داشت . چون بخدمت صاحب در

آمد او را گفت شعری بگویی ! گفت امتحان فرمای ، و این سه بیت منطقی بخواند

و گفت این را بتازی ترجمه کن ، گفت بفرمای که بکدام قافیه ، گفت طا ، گفت بحر

تعیین کن ، گفت : اسرَع یا بدیعُ فی البحرِ السریعِ ! بی تأمل گفت :

سَرَقْتُ مِنْ طُرَّتِهِ شَعْرَةً      حینَ غدا یمشطها بالمشاط

نَمْ تَدَلَّحْتُ بِهَا مُتَقَلَّأً      تَدَلَّحَ النَّمْلُ بِحَبِّ الحِنَاطِ

قال أبی من ولدی منکما      کلا کما بدخل سمَّ الخباط<sup>۳</sup>

ترجمه بدیع الزمان از این قطعه منطقیست :

۱ - ترجمان البلاغه ص ۸۴      ۲ - ایضاً ص ۳۵ و ۱۲۸

۳ - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۷

یك موی بدزدیدم از دو زلفت  
چو نانش بسختی همی کشیدم  
با موی بخانه شدم پدر گفت

از ادبیات دیگر اوست :

مه گردون مگر بیمار گشتست  
سپر کردار سیمین بود و اکنون  
نوگفتی خنگ صاحب تاختن کرد  
درم گر جود او دانسته بودی  
بدین معنی پشیمانست دینار

\*\*\*

چون زلف زدی ای صنم بشانه  
چون مور که گندم کشد بخانه  
منصور کدامست ازین دو گانه !

بنالید و تنش بگرفت نقصان  
بر آمد بر فلک چون اوک چو گان  
فکند این نعل زرین در بیابان  
ز کانش نامدی بیرون پیمان  
ببینی زرد رویش چون پشیمان؟

نگاری سمن بوی و ماهی سمنبر  
بهار بتناست و محراب خوبی  
بدان چنبرین زلف و بالای سروین  
شنیدم که در خلد کژدم نباشد  
مگر کژدم عنبرینست شاید  
بانگشت بنمایم آر دو رخانت  
قری روی تابانت چون روی دولت  
چو بنشین از پای کویی ز گردون

\*\*\*

لبش جای جان و رخسار جای آذر  
بروی دلارام و زلفین دلبر  
ز چنبر کند سرو و از سرو چنبر  
چرا بارخ نوست دایم مجاور  
کجا کژدم خلد باشد معتبر  
همی باده ز انگشتم آید منظر  
قری قد بازانت چون عمر اختر  
همی بر زمین آیدی جرم ازهر

شد آن مودت و آن دوستی و آن ایام  
بسا شب که بروی نگار کردم روز  
دو دست عادت کرده فرو کشیدن زلف  
ازین پری بسوی من اوید بود و رسول  
مرا ز جود سلاطین و مهتران زمین  
همیشه خاله ام از یکوان زیباروی

که بر مراد دل خویش می نهادم گام  
سپید روز که کردم بزلخ خوبان شام  
دولب پیوسته خوبان گرفته خوبی - دام  
وزان نگار بر من درود بود و سلام  
سرای زرین دیوار بود و سیمین بام  
چو کعبه بود بهنگام کفر پر اصنام

چو تو بهار شکفته بیاغ در بادام  
 بمن زمانه و باران من سپرده زمام  
 کشیده گشت کنون و گسته گشت لگام  
 دل بشادی خو کرده کی گیرد آرام  
 بروز کاری سروی کند بلند قیام  
 بیار دارد اورا دوازده مه تمام  
 نه بکسلاند از شاخ و ندهدش دشنام  
 مرا کمی است بیبری همی درین هنگام  
 اگر نه زین دو یکی هست بر حکیم حرام

بهار تازه شکفته مرا همیشه پیش  
 من و جهان دو همال و قرین ساخته خوی  
 لگام بود مرا بر سر زمانه یکی  
 کنون که نهمتم افزو ترست و نعمت کم  
 بباغبان نگرم کز یکی ضعیفک شاخ  
 همی ز بهر گلی کاورد بشیفته رنج  
 نه بر کندش ز جای و نه باز گیرد آب  
 بروز کار فزونتر شود درخت همی  
 کرا هنر بفرزاید چرا بکاهد مال

\*\*\*

يك موی ناید از تن من و ز میان تو  
 زین خم گرفته پشت من و ابروان تو  
 مانند روزگار من و زلفکان تو  
 هم رنگ این سرشك من و دولبان تو<sup>۱</sup>

يك لفظ ناید از دل من و ز دهان تو  
 شاید بدن که آید جفتی کمان خوب  
 شیز و شبه ندیدم و مشک سیاه و قیر  
 ما نا عقیق نارد هر گز کسی از بمن

ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخی از شعرای دانشمند

۴۳- خسروی سرخی قرن چهارمست. عوفی اورا بعنوان «الحکیم» یاد کرده است.<sup>۱</sup>

از اصطلاحات حکمی که در اشعار خود بکار برده و استفاده‌هایی

که از افکار فلسفی کرده چنین بر میآید که از علوم اوائل بی اطلاع نبوده است. وی

شمس المعالی قابوس و صاحب بن عباد و امیر ناصر الدوله ابوالحسن محمد بن ابراهیم

سیمجور (م. ۳۷۷) را مدح گفته و از شمس المعالی و صاحب و ظیفه سالیانه می گرفته

است.<sup>۲</sup> تاریخ وفات خسروی سرخی معلوم نیست ولی چون ابوبکر خوارزمی قصیده‌بی در

مرثیه او گفته معلوم می شود که قبل از سال ۳۸۳ یعنی سال فوت خوارزمی در گذشته است.<sup>۳</sup>

۱ - لبالبالباب ج ۲ ص ۱۸

۲ - ترجمان البلاغه ص ۵۵

۳ - سخن و سخنوران تألیف آقای فروزانفر ج ۱ ص ۲۲. حواشی حدائق السحر از مرحوم مغفور

۴ - حواشی حدائق السحر ص ۱۴۵

عباس اقبال آشتیانی ص ۱۴۵

خسروی بهر دوزبان فارسی و عربی شعر می گفته و عوفی قطعه بی از اشعار عربی اورا نقل کرده است . از ابیات پارسی اوست :

چنان دانی کیم خواستار نیست  
چنان دانی ای ماهروی دوست  
مرا چون تو هزاران هزار هست  
دلی دادم ، بنمودمت صحیح  
بمن بازش دادی چنان خلق  
همی گویم برتر شو از دلم

\*\*\*

بشگفتم از آن دو گذردم نیز  
با دو کژدم نکرد زفتی هیچ  
که چرا لاله را بجفت گرفت  
بادل من چراش بینم زفت

\*\*\*

همتی دارد او که پنداری  
اوقضا گشت و دشمنانش حذر  
ورفلك بسپرد شکفت مدار  
کوه با حلم او بیک نسبت  
مکر ماتش بنوع مانند راست  
آسمان زیر دهمتتش زبرست  
وز قضا مرد را ره حذرست  
قدم همتش فلك سپرست  
مرک باباس اوز بیک کهرست  
نوع باقی و شخص بر کفرست

\*\*\*

ای بسا خسته کز فلك بینم  
وی بسا بسته کز نواب چرخ  
وی بسا کشتگان که کردوز است  
بی سلاحی همیشه افکارست  
بند پنهان و او کس رفتارست  
ندود خون و کشته بسیارست

\*\*\*

۱ - المعجم شمس قیس ص ۱۲۵

۲ - زفت ، بغیل : دو بیت مذکور از فرهنگ اسدی نقل شده است . چاپ تهران ص ۴۵

مر خداوند را بمقل شناس  
آفریننده را نیابد و هم  
و هم ما یار جوهر و عرض است  
کیف گفتن خطاست اینزد را  
نیست مانند او میرس که چیست  
که بتوحید و هم<sup>۱</sup> نابیناست  
گر بوهم اندر آوریش خطاست.  
وین دو بر کردگار نازیباست  
کیف چون باشدش که بی انگفاست  
نامکن گیر را مگو که کجاست

\*\*\*

مرده است زمی، ابر بر او بست مسیحا  
تا ابر مسیحا شد، بلبل همه انجیل  
بیمار جهان، باد صبا داروی بیمار  
بر خوانند و بر کوه پدید آید ز نثار

\*\*\*

از کیوان ناهمت تو چندان  
مانا که هزار گونه جان داری  
چند از قدم ماهی تا کیوان  
که گاه بخوامی که ببندی کف  
کین همت چندین نکشد یکجان  
انگشت مر او را ببرد فرمان  
گر کف تو بودی سبب طوفان<sup>۲</sup>  
بر جودی کشتی بنیا سودی

ابوالقاسم زیبادبن محمد القمیری الجرجانی از شاعران معاصر

۴۴ - قمری جرجانی قابوس و شمگیر و مداح آن پادشاه بوده و بنابراین در نیمه دوم

قرن چهارم میزیسته است. عوفی نام و نسب او را بهمان نحو

که گفته ایم آورده<sup>۳</sup> ولی هدایت نام او را در ذیل «قمری مازندرانی» ابوالقاسم زیبادبن

عمر الجرجانی ضبط کرده است<sup>۴</sup>. از اشعار اوست:

بنی که سجده برد پیش روی اوبت چین  
الف بقامت و میمش دهان و نوشت زلف  
خیال او بود اندر بهشتی حورالعین  
بنفشه جعد و برخ لاله و زنج سرین

۱ - در باب الباب (ج ۲ ص ۱۹) که این قطعه از آنجا نقل شده بجای و هم «عقل» آمده

و غلط است.

۲ - ترجمان البلاغه ص ۱۳۲

۳ - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۶

۴ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۷۷



بزلفش اندر مشك وبمشكش اندر خم  
 میان حلقه زلفش معلقست دلم  
 ز باده لب او تلخی است عهده من  
 خرد ستد زمن او چون شه از معاندجان

بچینش اندر تاب و بتابش اندر چین  
 مثال آنکه میان فلك هوا و زمین  
 روا بود، که بود تلخ می به از شیرین  
 دلم گشذمن او چون شه از تغمی کین

\*\*\*

بوستانا تو چو من گشتی و من گشته چو تو  
 تو مگر تازه شدی همچون من از ابر دگر

تو چنان تازه بابری من چنین تازه بابر  
 جز که ابر تو دگر سانسست و ابر من دگر

ابر من هنگام رادی شادمان و خند خند  
 ابر تو هنگام رادی سوگوار و دیده تر

ابر تو که گاه بارد و آنچ بارد آب تاب  
 ابر من پیوسته بارد و آنچ بارد سیم و زر

ابر تو چون رفت تو نابره ور مسانی ازو  
 ابر من هر جا که باشد من ز جودش بهر مور

تو ندانی خواند مدح ابر باران بار هیچ  
 من ز نور ابر مدح خویش بر خوانم زبر

\*\*\*

پدیدارست عدل و ظلم پنهان  
 آب رضحاک چیره شد فریدون

مخالفاندك و ناصح فراوان  
 و زاهر یمن ستد خانم سلیمان

\*\*\*

جهان ما بمثل می شدست و ما میخوار  
 جهان ما بدو نیکست و بدش بیش از نیک  
 ز بهر آنکه همی گرید ابر بی سببی

خوشیش بسته بتلخی و خرمی بنخمار  
 کل ایچ نیست ابی خار و هست بی گل خار  
 همی بخندد بر روی لاله و گل نار ...

اگر ز آتش رخسار تو نسوزد مُشک  
چرا ز دور بسوزد همی دل من زار  
بگناه خنده نمایی همی دوصف گوهر  
تراست گوهر و چشم منست گوهر بار...  
کلاه و نخت و بتان و دعا و دولت و عزّ  
زبرت و زبرت و پیش و پس و یمن و یسار  
شهان رهی ملکان بنده عمر خوش دل شاد  
ظفر معین طرب افزون نوایمن ایزد یار<sup>۱</sup>

از شاعران قرن چهارم هجریست که اشعار او در لغت فرس

۴۵ - یوسف عروضی اسدی و المعجم شمس قیس رازی آمده است. در آغاز کتاب

ترجمان البلاغه سخن از ادیبی بنام «ابویوسف» آمده است

که عروضی بیارسی نوشته بود<sup>۲</sup> و مسود این اوراق در مقاله‌یی که در شماره ۳ سال دوم

مجله دانشکده ادبیات نوشته<sup>۳</sup>، درباره اینکه ممکن است ابن ابویوسف مؤلف کتاب

عروض<sup>۴</sup>، و یوسف عروضی هر دو یکی باشند، و اشتباه‌ها در نسخه ترجمان البلاغه را و یبانی

نام یوسف به ابویوسف گردانده شده باشد،<sup>۵</sup> بحثی مستوفی کرده‌است. از اشعار یوسف

عروضی است:

گر پارسا زنی شنود شعر پارسیتی  
و آن دست بیندش که بد انسان نوازست  
آن زن ز بینوایی چندان نوازند  
تا هر کسیتش گوید کاین بی نوازست<sup>۶</sup>

\*\*\*

گر بر در این امیر تو ببینی  
مردی که بود خوار و سرفکنده  
بشناس که مردیست او به اندیش  
فرهنگ و خرد دارد و نونده<sup>۷</sup>

\*\*\*

با نیکوان بر زن اگر بر زاند بحسن  
هر چند بر زنند هم او میر بر زنت  
او میر نیکوان جهانست و نیکوی  
ناجست سال و ماه و مرا و را چو گرزنت<sup>۸</sup>

۱ - این چند بیت چنانکه ملاحظه میشود ابیات پراکنده‌یی از یک نصیبه است

۲ - ترجمان البلاغه ص ۳

۳ - لغت فرس اسدی حاشیه ص ۸

۴ - نونده: نیزه‌وشی. این دو بیت در لغت فرس ص ۴۷ آمده است

۵ - بر زدن: برابری کردن

۶ - لغت فرس ص ۲۵۹

در کتاب المعجم<sup>۱</sup> دوبیت از منجیک ( ای خواجه مرا بهجا قصد تو نبود ...  
که در زمره اشعار آن شاعر در همین کتاب آورده ایم) بنام یوسف عروضی ثبت شده است.

ابوالمظفر نصر بن محمد استغنائی نیشابوری را هدایت<sup>۲</sup> از

**۴۶- استغنائی نیشابوری** معاصران آل بویه و آل سامان دانسته و بنابراین در قرن چهارم

میزینه است. از احوال او اطلاعی در دست نیست و این دوبیت

راه از و نقل کرده اند :

بمآه ماندی اگر نیستیش زلف سیاه      بزه رماندی اگر نیستیش مشکین خال

رخانش را بیقین گفتمی که خورشیدست      اگر بودی خورشید را کسوف و زوال

وی از شاعران قدیمست که نامش را عروضی<sup>۳</sup> و عوفی<sup>۴</sup> و

**۴۷- خبازی نیشابوری** هدایت<sup>۵</sup> در شمار شعرای آل سامان آورده اند و هدایت وفاتش

را در سال ۳۴۲ نوشته است. از ابیات اوست :

می بینی آن دو زلف که بادش همی برد

گوی که عاشقیست که هیچش قرار نیست

یا ای که دست حاجب سالار کتورست

از دور می نماید کامروز بار نیست

وی از کسانیست که منوچهری نام او را در شمار شاعران قدیم

**۴۸- ابوالعلاء شوشتری** آورده است : «بوالعلاء و بوالعباس و بوسلیک و بوالمثل ...»

و همین خود دلیل آنست که وی در عهد شاعران دیگری که

نامشان با او ذکر شده ، یعنی شعرای عهد سامانی ، میزیسته است ، نام او در لغت فرس

۱ - المعجم شمس نیس ص ۲۷۰

۲ - مجمع النماج ۱ ص ۸۸

۳ - چهارمقاله ص ۲۸

۴ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۷

۵ - مجمع النماج ج ۱ ص ۱۹۹

اسدی نیز چندبار آمده و این هم دلیل آنست که او پیش از قرن پنجم زندگی میکرده است. علاوه برین اشعاری از او در ترجمان البلاغه و حدائق السحر شاهد آورده شده و ازینجا نیز معلوم میشود که او در قرن پنجم باستانی شهرت داشته است.<sup>۱</sup> گذشته ازین بنا بر اشاره رادویانی که پیش ازین نقل کرده ایم، ابوالعلاء از علماء ادب بوده و کتابی در عروض بیاری داشته است و بنا برین او از اقدم کسانیست که در علوم ادبی بزبان پارسی کتاب نوشته اند. از اشعار اوست:

بیاور آنکه گواهی دهد ز جام که من      چهار گوهرم اندر چهار جای مدام  
ز مُرد اندر تا کم عقیق اندر غُرب<sup>۲</sup>      سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام

\*\*\*

همی گریست و همی تر کسانش لاله کداخت  
بزیر لاله بگداخته نهفته زیر ...

خلق شود ز نشت دراز حُلّت مرد  
که گنده کرد چون دیر ما ند آب غدیر<sup>۳</sup>

\*\*\*

نیری و کمائی و یکی نقش نشانه      بنکار و پیوند بسوفار یکی تیر  
نام بت من باز شناسی بتمامی      آن بت که بخویش فرین نیست بکشیر<sup>۴</sup>

محمد بن عبدالمکاتب از نویسندگان و شاعران مشهور او آخر

قرن چهارمست که دبیر بفرخان (از پادشاهان خانیة ماوراء

النهر متوفی بسال ۳۸۳) بوده است. نظامی عروضی نام او را

در شمار استادانی آورده است که هر دبیر باید نامه های او را بخواند تا بلاغت آموزد.

۱ - رجوع شود بمقاله ابوالعلاء ششتری در مجله شرق سال اول س ۲۶۵-۲۶۸

۲ - غُرب، دانه انگور

۳ - ترجمان البلاغه س ۴۹ و ۸۲

۴ - حدائق السحر س ۷۰. این شعر معنی است بنام علی

۵ - چهارمقاله س ۱۳

و راجع باو گفته است: «محمد بن عبده الکاتب که دبیر بقرآخان بود، و در علم تعمقی و در فضل تنوقی داشت، و در نظم و نثر تبختری، و از فضلاء و بلغاء اسلام یکی او بود...»<sup>۱</sup> از اشعار او ابیاتی در ترجمان البلاغه<sup>۲</sup> رادویانی<sup>۱</sup> و حدائق السحر<sup>۳</sup> آمده و از آن جمله است: چنانکه نیست نگاری چو تو دگر نبود چو من صبور و چو من راز دار بر نایی ترا و من رهی و خواجه را کسی بجهان بحسن و صبر و سخاوت ندید همتایی

\*\*\*

گویند مرا چرا گریزی از صحبت و کار اهل دیوان  
گویم زیرا که هوشیارم دیوانه بود قرین دیوان  
رادویانی<sup>۱</sup> تضمین معروف از شعر خسروانی را که معمولاً بفردوسی نسبت داده میشود به محمد عبده نسبت داده است و آنرا بدین نحو آورده:

بیاذ جوانی همی مویه دارم بر آن بیت بو طاهر خسروانی  
جوانی ببیهودگی یساذ دارم درینا جوانی درینا جوانی

و چون تألیف کتاب ترجمان البلاغه در قرن پنجم انجام شده، و استنساخ نسخه منحصر آن هم که در استانبول بسال ۱۹۴۹ میلادی طبع شده بسال ۵۰۷ هجری صورت گرفته، و هم تألیف و هم استنساخ آن بیشتر از یک قرن بر تاریخ تألیف لباب الالباب (حدود سال ۶۱۸) تقدّم دارد، قبول روایت رادویانی در برابر روایت عوفی اقرب بصواب است. خاصه که رادویانی یکجای دیگر<sup>۴</sup> بیتی را از همین قصیده یا قطعه در کتاب خود باسم محمد عبده نقل کرده است. قطعه بی که در لباب الالباب بنام فردوسی ثبت شده با تکمیل آن بوسیله ابیاتی که در ترجمان البلاغه آمده چنین است:

سهی سرورم از ناله چون نال گشته سها مانده از غم سهیل یمانی

۱ - چهارمقاله ص ۲۴ و نیز رجوع شود به حواشی آن کتاب ص ۹۹ و حواشی حدائق السحر ص ۱۴۶

۲ - رجوع شود به ترجمان البلاغه ص ۱۰، ۱۱، ۲۴، ۸۷، ۱۰۴

۳ - چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۷۸

۴ - ترجمان البلاغه ص ۱۰۳-۱۰۴

۵ - ترجمان البلاغه ص ۱۰

بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم      ز گفتار تازی و از پهلوانی  
 بچندین هنر شست و دو سال بودم      که نوشه برم ز آشکار و نهانی  
 بجز حسرت و جز وبال گناهان      ندارم کنون از جوانی نشانی  
 بیاد جوانی همی مویه دارم      بر آن بیت بو طاهر خروانی  
 جوانی بیهودگی<sup>۱</sup> یاد دارم      درینجا جوانی درینجا جوانی

ابو عبدالله محمد بن عبدالله الجندی از ادبا و فضیله‌ای مشهور قرن

چهارم و از شعراء صاحب بن عباد بوده است. تعالیمی ذکر اورا

در شمار شاعران صاحب آورده و دو بیت عربی و یک قطعه پارسی

از او نقل کرده و آن قطعه اینست:

شبگیر صبح را ز سرگیر      بر بانگ خروس و ناله زیر  
 خورشید که برزند سراز کوه      آن به که خورد ز جام نشویر  
 از جام بجامه رو شبانگاه      وز جامه بجام رو بشبگیر  
 شیرست غذای کودک خرد      شیره است غذای مردم پیر

کنیه او بنابر نقل نظامی عروضی<sup>۱</sup> ابوالحسن و بنابر نقل آذر و

۴۱ - کسائی مروزی هدایت ابواسحق و لقبش مجدالدین<sup>۲</sup> و همه جامنعت به «حکیم»

است و نامش معلوم نیست. در علت شهرتش بکسائی هدایت

گفته است: «گویند سبب این تخلص آنست که کسوت زهد در برداشته و کلاه فقر

بر سر گذاشته» و پیداست که اینگونه توجیحات خالی از دقت و صحت است و بعید نیست

که بسبب حرفه خود یا اسلافش بدین نام خوانده شده باشد. مولد او چنانکه از تذکره‌ها

برمیآید مرد بوده و خود نیز درین بیت اشاره کرده است:

زیبا بود او مرد بنازد بکسائی      چونانکه سمرقند با استاد سمرقند

ولادتش بسال ۳۴۱ اتفاق افتاده است بنابر ابیات ذیل:

۱ - در باب الالباب، من از کودکی

۲ - چهارمقاله ص ۲۸

۳ - مجمع النصاب ج ۱ ص ۴۸۲

بسیصد و چهل و یک رسید نوبت سال      چهارشنبه و سه روز باقی از شوال  
 بیامدم بجهان ناچه گویم و چه کنم      سرود گویم و شادی کنم بنمست و مال  
 بنا برین ولادت او مدتها پس از فوت رود کی اتفاق افتاده و اینکه آند و هدایت او را از  
 معاصران رود کی دانسته اند اشتباه کرده اند .

کسائی بنا بر بیت ذیل :

ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذاشت      بکنندبال ترا زخم پنجه و چنگال

تا سال ۳۹۱ زنده بود و باز بنا بر ابیات ذیل که در اغت فرس بنام او ضبط است :

پیری مرا بزرگتری افکند ای شکفت      بی گاه و دود از دم و همواره سرف سرف  
 زرگر فروفتانند کُرف سیه بسیم      من باز بر نشام میم سره بکُرف  
 و در بیت ذیل از همان مأخذ :

نورزد<sup>۱</sup> بودم تا ورد من مورزد بود      برای ورد مرا ترك من همی پرود  
 کنون گران شدم و سرد و نا نورزد شدم      از آن سبب که بخیری همی بیوشم ورد  
 پیبری رسیده و عمر زیاد کرده بود . ناصر خسرو هم همه جا پیبری و فرسودگی کسائی  
 اشاره کرده است و گویا در آخر عمر کسائی با اوایل عمر ناصر خسرو (ولادت بسال ۳۹۴)  
 مصادف بوده است .

از مجموع این شواهد چنین معلوم میشود که کسائی در اواخر عهد سامانی و  
 اوایل عهد غزنوی میزیسته و بهمین سبب هم عوفی او را در شمار شعراء آل سبکتکین  
 نام برده است .

کسائی در آغاز کار شاعری مدّاح بود و از مدایح اوقطمانی در تذکره ها  
 موجودست ولی در اواخر عمر از بنکار پیشیمان شد و در بیت ذیل این معنی را نیک میرساند:  
 جوانی رفت و پنداری بنخواهد کرد پدرودم

بخوام سوختن دانم که هم آنجا بیهودم<sup>۲</sup>

۱ - گاه ، کوره      ۲ - کرف ، شبه

۳ - نورزد ، درخور و زیبا

۴ - بیهود ، پارچه‌یی که از تابش حرارت و نف آتش زرد و نیم سوخته شده باشد (لغت فرس)

بمدحت کردن مخلوق روح خویش بشخودم<sup>۱</sup>

نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم<sup>۱</sup>

وازیبجا میتوان گفت مواعظ کسائی مربوط بهمین دوره از زندگانی او بوده است .

از ممدوحان او یکی عتبی وزیر سامانیان بود که سوزنی در بیت ذیل با نام او

احسان او نسبت بکسائی سخن گفته است :

کرد عتبی با کسائی همچنین کردار خوب

مااد عتبی از کسائی تا قیامت زنده نام

این عتبی عبیدالله بن احمد بن حسین است که در سال ۳۶۵ بو زارت نوح بن منصور

رسید و در سال ۳۷۲ در همین مقام کشته شد . دیگر از ممدوحان کسائی سلطان محمود

غزنوی است که در لباب الالباب قطعه‌یی از کسائی در ستایش او نقل شده است .

کسائی بنا بر آنچه از اشارات علما و نویسندگان قدیم شیعه<sup>۲</sup> و نیز از سخنان او

لایحست بمذهب تشیع معتقد بوده و تشیع او ازین قطعه که بوی منسوبست بنیکی

برمی آید :

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر

بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار

آن کیست بدین حال و که بودست و که باشد

جز شیر خداوند جهان حیدر گزار

این دین هدی را بمثل دایره بی دان

پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار

علم همه عالم بعلی داد پیمبر

چون ابر بهاری که دهد سیل بگلزار

۱ - سخودن ، خراشیدن

۲ - لغت فرس ص ۱۱۲ و ۴۷۶

۳ - رجوع شود به : بعضی منالبت النواصب فی نقض فضایح الروافض چاپ آقای محدث ،



از اشعار کسائی چندان باقی نمانده و مجموع اشعارش عبارتست از آنچه در تذکره‌ها و کتب لغت و ادب آمده است. ابیات پراکنده او معمولاً بازمانده از قصائدیست که این شاعر استاد ساخته بود و یکی از ابیات او یعنی :

اندر آن ناحیت بمعدن کوچ      کوچکه داشتند کوچ و بلاوج

میرساند که وی مثنوی بی بحر خفیف داشته است .

از اشعار موجود کسائی بخوبی میتوان دریافت که او از استادان مسلم عهد خود بوده و در ابداع مضامین و بیان معانی و توصیفات و ایراد تشبیهات لطیف طبیعی مهارت و قدرت بسیار داشته است. کسائی گذشته از توصیفات و مدایح شیوایی که ساخته، در موعظه و حکمت هم نخستین شاعر است که توانست بمراحل مهمی از پیشرفت نائل شود و در حقیقت این نوع از شعر را در اواخر قرن چهارم بکمال رساند و مقدمه ظهور شاعرانی از قبیل ناصر بن خسرو و قبادیانی شود .

عده‌ی از قدما و معاصران قصیده‌ی بتطلع ذیل :

جان و خرد رونده برین چرخ اخضرند      یا هر دو ان نهفته برین گوی اغبرند  
که قصیده‌یست بتمام معنی فلسفی و شامل بحث مفصلی است در اثبات عقل و نفس و بعضی مواضع ، بکسائی نسبت داده و گفته‌اند که ناصر خسرو قصیده‌ی ذیل را :

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند .      کز نور هر دو عالم و آدم منورند

که آن نیز قصیده‌ی فلسفی در همین بابست، در جواب آن ساخته است. نسبت قصیده‌ی نخستین بکسائی مورد تردیدست زیرا: اولاً بهیچ روی سبک‌سخن کسائی از آن مشهود نیست و آنچه را از اشعار کسائی در دست داریم از حیث فکر و کیفیت بیان با آن مقایسه نمیتوان کرد؛ و ثانیاً سبک‌سخن درین قصیده بتمام معنی شبیه بقصائد ناصر خسرو است و عین افکار فلسفی و مذهبی ناصر خسرو در آن دیده میشود؛ و ثالثاً وجود بیت ذیل :

ای حجت زمین خراسان بسی نماند      تا اهل جهل روز و شب خویش بشمرند

و این بیت :

تحقیق شد که ناصر خسرو غلام اوست      آنکو بگویدش که دو گوهر چه گوهرند  
که در آخر آن قصیده، آمده بتمام معنی نسبت قصیده را بنام ناصر خسرو اثبات مینماید و حتی

میتوان گفت که قصیده دوم ناصر خسرو دنباله قصیده اول اوست. شاید علت انتساب قصیده نخستین بکسائی آن باشد که این هر دو بیک بوزن و بحر و قافیه است و در نظر اول تصور استقبال در یکی از آن دو میرود، و چون ناصر خسرو در قصائد خود بسیار از کسائی نام برده و او را با خود مقایسه نموده و گاه فروتر از خویش دانسته است، چنین تصور کرده اند که قصیده دوم را ناصر خسرو با استقبال از قصیده نخستین (که آن را از کسائی پنداشته اند) سروده است.

ناصر خسرو در اشعار خویش چندین بار بنام کسائی اشاره کرده است و از همه آنها معلوم میشود که علت ذکر نام این شاعر در پایان قصائد حکمی ناصر، اشتها کسائیست در مواضع توصیح، و شهرت آن قصائدست در میان اهل مرو، که ناصر خسرو قسمتی از زندگی خود را در آن گذرانده بود. مثلاً درین دو بیت کاملاً این معنی آشکار میشود:

از حجت گیر پند و حکمت      گر حکمت و پند را سزایی

با نو سخنان او کهن گشت      آن شهره مقالات کسایی

و حتی ناصر در بعضی ازین قصائد قصیده های کسائی را استقبال کرده و جواب گفته است مانند قصیده:

این گنبد پیروزه بی روزن گردان      چونست گلستان که و گاهی چوبیابان

که استقبال است از بیک قصیده کسائی، و ناصر خسرو خود در آخر آن قصیده باین امر اشاره کرده و گفته است:

پژمرد بدین شعر من این شعر کسائی      «این گنبد گردان که بر آورد بدین سان»

از مواضع کسائی این ابیات را که در لغت فرس پراکنده است میآوریم:

بشاهراه نیاز اسدرون سفر مسکال      که مرد کوفته گرد بدندان ره اندر سخت

و گر خلاف کنی طمع را وهم بروی      بدرء ار بئس آهین بود هملخت<sup>۱</sup>

\*\*\*

ای طبع ساز و ارچه کردم ترا چه بود      بامن همی نسازی و دایم همی ژکی<sup>۲</sup>

ابدون فروگشی بخوشی آن می حرام کوبی که شیر مام ز پستان همی مکی

\*\*\*

چرا این مردم دانا و زیرک سار و فرزانه

زیانشان مول را باشد و درشان هست یک خانه<sup>۱</sup>

نباشد میل فرزانه بفرزند و بزن هرگز

ببَرَد نسل این هر دو ببَرَد نسل فرزانه

طبایع گر ستون تن ستون را هم پیوسد<sup>۲</sup> بن

نگردد آن ستون فانی کس از طاعت زنی فانه<sup>۳</sup>

کنون جوئی همی حیلت که گشتی ستوبی طاقت

ترا دیدم بیرتابی فسار آهخته و لانه<sup>۴</sup>

اگر ابروش چین آرد سزد کر روی من بیند

که رخسارم پر از چبست چون رخسار پهنانه<sup>۵</sup>

ابیات ذیل که در وصف طلوع آفتاب ساخته شده است قوت شاعر را در وصف و

مهارت او را در ایراد تشبیهات بدیع میرساند :

روز آمد و علامتِ مصقول بر کشید وز آسمان شمامه کافور بر دمید

کوبی که دوست قرطمش بر کبود خویش تا جایگاه ناف بقمدا فرود درید

خوردشید با سُهیل عروسی کند همی گز با ممداد کِگله مصقول بر کشید

و آن عکس آفتاب نگه کن علم علم یا کوبی بلا جوردمی سرخ بر چکید

یا بر بنفشه زار گل نار سایه کرد یا برگ لاله زار همی بر فتد بخوید

یا آتش شعاع ز مشرق فروختند یا پرنیان لعل کسی باز گسترید

۱ - مول : درنگ و کندی (زنانشان مولها باشند دو درشان هست يك خانه . لغت فرس

ص ۴۶۳ . در این صورت مول و موله یعنی فاسق ، احرا مزاده)

۲ - فانه ، آنچه در چوب زنتد تازود شکافد .

۳ - لانه ، بیکاره و تنبل

۴ - پهنانه ، بوزینه

خاصه که عکس آن بنبید اندرون یدبید  
 گویی که جامهای کبودست پرنبید  
 گویی شقایقست و بنفشه است و شنبلیله  
 گویی عقیق سرخ بلؤلو فرو چکید  
 کف از قدح ندانی، ای از قدح نبید

چون خوش بود نبید بر این تیغ آفتاب  
 جام کبود و سرخ لبید آر کاآسمان  
 جام کبود و سرخ لبید و شماع زرد  
 آن روشنی که چون بیباله فرو چکد  
 و آن صافی که چون بکف دست بر نهی

\*\*

چون تیغ آبداده و باقوت آبدار  
 زردیش برمیانه چوماه دموچهار  
 وزمطرف کبودردا کرده و ازار

یلوفر کبود نگه کن میان آب  
 همرنگ آسمان و بگردار آسمان  
 چون راهبی که دورخ او سال و ما مزرد

\*\*

مردم کریم تر شود اندر نعیم گل  
 وز گل عزیزتر چه ستانی بسیم گل؟

گل نعمتیت هدیه فرستاده از بهشت  
 ای گل فروش! گل چه فروشی بجای سیم

\*\*

چون اشک چشم عاشق گریان همی شده  
 منقار باز لؤلؤ ناسفته بر چده

بر پیلگوش قطره باران نگاه کن  
 گویی که پتر باز سپیدست برک او

\*\*

گفتی از میخ همی تیغ زند زهره و ماه  
 چون دم قائم کرده سر انگشت سیاه

دستش از پرده برون آمد چون عاج سپید  
 پشت دستش بشکل چون شکم قائم نرم

\*\*

بر چشمکان آن منم خلخی نژاد  
 انگشت زرد کرد و بکافور بر نهاد

بر کس نگر چکوله همی عاشقی کند  
 گویی مگر کسی بشد از آب زعفران

\*\*

گر همی رنج خوری پیش مخور، رنج مبر!  
 خرد پیران جویند و نیابند اثر

از خضاب من و از موی سیه کردن من  
 غرضم زونه جوایست بترسم که ز من

\*\*

شاه حسنی و عاشقانت سپاه  
 هر کجا بگذری بر آید ماه  
 چه بود نامه جز سپید و سیاه  
 برخ و زلف توبه بی و گناه  
 ای برخ سیم زلف کن کوتاه

ای ز عکس رخ تو آینه ماه  
 هر کجا بنگری دَمَد لرکس  
 روی و موی تو نامه خوبست  
 بلب و چشم راحتی و بلا  
 دست ظالم ز سیم کوتاه به

\*\*

میان دیده و مژگان ستاره وار پدید  
 برشته کرده همه کرد جزع مروارید

دو دیده من و از دیده امك دیده من  
 بجزع ماند يك بر دگر سپید و سیاه

\*\*

و آراست بوستان را نیشان بفرش دیبا  
 و آورد نامه گل باد صبا بصها  
 صندل شدت سوده کرده بمی مطرا  
 قمری بیاسمن بر بر داشتند آوا  
 درعت او مشید حیران شدت و شیدا  
 یق از میانش تابان چون بستدین چلیبا  
 که سوی کوه تازد که سوی باغ و صحرا  
 مانند سبز کله بر تکیه گاه دارا  
 چون خوی فرود دیده بر عارض چودیا  
 چون مؤمن و منافق پنهان و آشکارا  
 شاخ و ستاک سرین چون برج قور و جوزا  
 بیجاده بدخشی بر ساخته بمینا  
 کرده بدو حواله غواص در دریا ...

باد صبا در آمد فردوس گشت صحرا  
 آمد نسیم سنبل با مشک و اوقه نقل  
 آب کبود بوده چون آینه زدرده  
 نارو بنارون بر سارو بنترن  
 گهسار چون زمرّد نقطه زده زبند  
 ابر آمد از بیابان چون طیلان رهبان  
 آهوه می گرازد کردن همی فرازد  
 باغ از حریر و حله بر گل زاند مظله  
 گل باز کرده دیده باران بر آن چکیده  
 سرخ و سیه شقایق هم ضد و هم موافق  
 سوسن لطیف و مشکین چون خوشهای پروین  
 و آن ارغوان بگشتی با صد هزار خوشی  
 باقوت وار لاله بر برک لاله زاله

۱ - بعضی ابیات این قصیده در لغت فرس اسدی آمده (ص ۴۴۲) و بیشتر آنرا هدایت در

مجمع النصاب نقل کرده است.



بسیصد و چهل و یک رسید نوبت سال  
 بیامدم بجهان تا چه گویم و چه کنم  
 ستور وار بدین سان گذاشتم همه عمر  
 بکف چه دارم ازین پنجه شمرده تمام  
 من این شمار با آخر چگونه فصل کنم  
 درم خریدۀ آزم ستم رسیده حرص  
 درین قر جوانی درین عمر لطیف  
 کجا شد آن همه خوبی کجا شد آن همه عشق  
 سرم بگونه شیرست و دل بگونه قیر  
 نهیب مرگ بلرزاندم همی شب و روز  
 گذاشتم و گذشتیم و بودی همه بود  
 ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذارد  
 تو گر بمال و امل بیش ازین نداری میل

چهار شنبه و سه روز باقی از سؤال  
 سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال  
 که برده گشته فرزندم و اسپر عیال  
 شمارنامه با صد هزار گونه و بال  
 که ابتدا دروغست و انتهای خجال  
 نشانه حدانام شکلک نال سؤال  
 درین سورت نیکو درین حسن و جمال  
 کجا شد آن همه نیرو کجا شد آن همه حال  
 زخم بگونه نیلست و تن بگونه نال  
 کودکان بدآموز را نهیب دوال  
 شدیم شد سخن ما فسانۀ اطفال  
 بکنند بال ترا زخم پنجه و چنگال  
 جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمال

رابعه بنت کعب قزداری بلخی از شاعران مشهور قرن چهارم

۴۲ - رابعه قزداری هجریست که سخن او در اغانی و اشعار بر معانی دل انگیز و

فصاحت و حسن تأثیر معروفست. عوفی گفته است او در فارس

هر دو میدان و والی هر دو بیان، بر نظم نازی قادر و در شعر پارسی بغایت ماهر، و باغایت  
 ذکاء خاطر و حدت طبع پیوسته عشق باختی و شاهد بازی کردی، و او را مگر روین  
 خواندندی و سبب این نیز آن بود که وقتی شعری گفته بود:

خبر دهند که بارید بر سر ایوب ز آسمان ملخان و سر همه زرین

اگر بیارد زرین ملخ بر او از صبر سزد که بارد بر من یکی مگر روین<sup>۱</sup>

جامی<sup>۱</sup> نام او را در شمار زنان زاهد و صوفی آورده و از قول ابوسعید ابوالخیر گفته است

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۶۱-۶۲

۲ - نفعات الانس چاپمند ص ۶۴

که دختر کعب عاشق بود بر غلامی اما عشق او از قبیل عشق‌های مجازی بود؛ هدایت<sup>۱</sup> نوشته است که او از «ملک‌زاد گانست» پدرش کعب نام در اصل از اعراب بود و در بلخ و قزدار و بست در حوالی قندهار و سیستان و حوالی بلخ کامرا بیها نمود. کعب پسری حارث نام داشته و دختری رابعه نام که او را ز بن‌العرب نیز می‌گفتند، رابعه مذکور در حسن و جمال و فضل و کمال و معرفت و حال و حیده روزگار و فریده دهر و ادوار، صاحب عشق حقیقی و مجازی و فارس میدان فارسی و تازی بوده ... او را میلی به بکتاش نام غلامی از غلامان برادر خود بهم رسیده و انجامش بعشق حقیقی کشیده بالاخره بید گمانی برادر او را کشته. حکایت او را فقیر نظم کرده نام آن مثنوی را گلستان‌ارم نهاده. معاصر آل‌سامان ورود کی بوده.<sup>۲</sup>

از اشعار اوست:

زهی بادی که رحمت باد بر باد  
نمود از سحر مانی صد اثر باد  
دلیل لطف عیبی شد مگر باد  
که جان‌افزود خوش‌خوش در شجر باد  
کند عرضه صبوحی جام زرباد  
ازین غماز صبح پرده در باد (۴)  
عروس باغ را شد جلوه گر باد  
چرا افکند گل را ذر سهر باد<sup>۳</sup>

فشانند از سوسن و گل سیم و زرباد  
بداد از نقش آزر صد نشان آب  
مثال چشم آدم شد مگر ابر  
که دُرّ بارید هر دم در چمن ابر  
اگر دیوانه ابر آمد چرا پس  
گل خوشبوی نرسم آورد رنگ  
برای چشم هر نا اهل گویی  
عجب چون صبح خوشتر میبرد خواب (۴)



کوشش بسیار نامد سودمند  
کی توان کردن شنا ای هوشمند  
بس که بیسندید باید ناپسند  
زهر باید خورد و انگار بد قند

عشق او باز اندر آوردم ببند  
عشق در بیایی کرانه ناپدید  
عشق را خواهی که تا پایان بری  
زشت باید دید و انگار بد خوب

۱ - مجمع‌الفصاح ج ۱ ص ۲۲۲

۲ - مجله شرق سال اول ص ۱۸۲

توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن تنگتر گردد کمند

\*\*\*

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد  
بر یکی سنگین دلی نامهربان چون خوبشتم

تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری  
تا بهجر اندر بیبچی و بدانی قدر من

□□□

چه حجت آری پیش خدای عزوجل	مرا بعشق همی محتمل کنی بحیل
بدینم اندر طاعی همی شوم بشال	بعثت اندر عاصی همی نیارم شد
که بی تو شگر زهرست و با تو زهر عدل	نعیم بی تو نخواهم جحیم با تو رواست
بسنبل اندر پنهان کنند نجم زحل	بروی لیک و تکیه مکن که تا یکچند
فتن تکبر بوماً فبعد یز دُل	هر آینه نه دروغت آنچه گفت حکیم

\*\*\*

چمن رنگ ارنگ مانی گرفت	ز بس گل که در باغ ماوی گرفت
که گل رنگ رخسار لیلی گرفت	مگر چشم مجنون بابر اندر دست
سرشکی که در لاله ماوی گرفت	همی مانند اندر عقیقین قدح
نشان سر تاج کسری گرفت	سر تر کس تازه از زر و سیم
بنفشه مگر دین ترسی گرفت	چو رهبان شد اندر لباس کبود

\*\*\*

کاشک دلم باز یافتی خبر تن	کاشک ننم باز یافتی خبر دل
ای فوسا کجا توام رستن	کاشک من از تو بر شمی سلامت

از احوال او اطلاعی در دست نیست . نامش را هدایت در شمار  
شعراى قدیم آورده و گفته است که پیارسی و عربی شعر میسروده

۴۴ - بشار مرغزی



است و «درقید اسارت بصره افتاده و اشعار عربی از او مانده». این اشاره اخیر بگمان ما نتیجه اشتباه این شاعر پارسی زبان با بقا درین بردن طخارستانی شاعر ایرانی تازی گویند که درقید اسارت بصره افتاد و بسال ۱۶۷ در گذشت. از شعر بشار مرغزی این قصیده را نقل کرده اند:

رَز را خدای از قَبَلِ شادی آفرید  
از جوهر لطافتِ محض آفرید رز  
از رَز بود طعام و هم از رز بود شراب  
شادی فرُخت و خُرَمی آنکس که رَز فرُخت  
انگور و تاک او نگر و وصف او شنو  
آن خوشه بن فتاده بر او بر گهای سبز  
دبدم سیاه روی عروسان سبز پوست  
گفتی که شاه زنگ یکی سبز چادری  
آن نبودم ایچ که دهقان مرا زد دور  
آن گردن لطیف عروسان همی گرفت  
زیر لگد بجمله همی کشتشان بزور  
اندر میان سنگ نهان کرد خونشان  
تا پنج ما یا نکرد ایچگونه زو  
چون بوبهار باغ بیاراست چون بهشت  
اندر میان سبزه بدشت و بکوهسار  
برزد شعاع زهره و بوی کلاب ازو  
دانا کلید قفل غمش نام کرد از آنک  
زینست مهر من بمی سرخ بر کزو

۳۳- عمار و مروزی

ابو منصور عمار بن محمد مروزی از شعرای معروف اواخر

عهد سامانی و اوایل دوره غزنویست. از مجموع اطلاعاتی که

نسبت باحوال او در دست داریم معلوم میشود که وی آخر عهد سامانی را درک کرده و با

امیر ابوالبراهیم اسمعیل بن نوح بن منصور سامانی ملقب به «المنتصر» معاصر بود که بعد از برافتادن دولت سامانی چندی در ماوراءالنهر و خراسان باعمال سلاطین ایلیک خانی و غزنوی زدو خورد میکرد و آخر در سال ۳۹۵ در بیابان مرو بدست بادیه نشینان عرب کشته شد و عماره در همین هنگام این قطعه را در رثاء آن امیر جنگجو ساخت :

از خون او چو روی زمین لعل فام شد.

روی وفا سیه شد و چهر امید زرد

نیغش بنخواست خورد می خون مرگه را

مرگه از نهب خویش مر آن شاه را بخورد

بعد از آن امیر محمود بن سبکتکین را مدح گفته و از مدایح آن امیر این قطعه در لباب الالباب آمده است :

از کف شاه نور بود بر جبین خور      جودش مرا سهیل نمودست بر جبین

گر بر کران دجله کسی نام او برد      آب آنکین ناب شود ... گد آنکین

ازینکه عماره در رثاء منتصر و مدح محمدرسخن گفته معلوم میشود بعد از سال ۳۹۵ و شاید تا حدود اوایل قرن پنجم مزی بسته است . لیکن چنانکه خواهیم دید در اواخر ایام ابوسعید ابوالخیر (۳۷۵-۴۴۰) در قید حیات نبود. بنا بر بن قول هدایت که وفات او را در ۳۶۰ دانسته باطلست و ... آنکه از اشاره محمد بن علی بن محمد شبانکاره یی در کتاب مجمع الانساب بر میآید همیشه سا کر مر و بوده و از آنجا بیرون نرفته است . اشعار عماره بعد از مرورد توجه استادان قرن بوده و شعراء عصر او را مقتدای خود دانسته و شعر او را بجدوت صفت کرده . باینکه شاه بوعلی رجائی گوید ، مصراع : من خود ترا بشعر گرفتم عماره . شهرت و لطف غزلهای عماره ازینجا معلوم میشود که : «روزی قوال در خدمت شیخ [ابوسعید ابوالخیر] این بیت بر میگفت که :

۱ - رجوع شود بمقاله عماره مروزی بقلم مرحوم مغفور عباس اقبال استاد فقید دانشگاه در

سال اول مجله شرق ص ۸-۱۵ و حکایتی که در آنجا از کتاب مجمع الانساب نقل شده و معلومت که شبانکاره یی آنرا از منابع قدیمتری بدست آورده است .

الدر غزل خویش نهان خواهم گشتن      نابرب تو بوسه دهم چو نش بخوانی  
 شیخ از قوال پرسید که این بیت کراست؟ گفت: عماره گفته است. شیخ برخاست و با  
 جماعت صوفیان بزبارت خالك عماره شد<sup>۱</sup>.

نقل بسیاری از ابیات عماره در لغت فرس و در کتب ادب بعنوان شاهد دلیل شهرت  
 این شاعر در قرن پنجم و ششم است.

از اشعار او است:

بنفشه داد مرا لعبت بنفشه قبای      بنفشه بوی شد از بوی آن بنفشه سرای  
 بنفشه هست و لبید بنفشه بوی خوریم      بیاد همت محمود شاه بار خدای<sup>۲</sup>

\*\*

سو گند خورم کز تو برد حور اخوبی      خوبیت عیاست چرا باید سو گند  
 جای کمرت شعر عماره است همانا      کز یافتنش خیره شود وهم خردمند<sup>۳</sup>

\*\*

آهو مر جفت را بغالد برخوید      عاشق معشوق را بیباغ بغالید<sup>۴</sup>  
 ای تو ملک آسا<sup>۵</sup> بیار باز قدح را      کانت مکا<sup>۶</sup> گفت ازین سرای بکالید<sup>۷</sup>  
 باد بر آمد بشاخ بید شکفته      بر سر میخواره برک بک بقتالید<sup>۸</sup>

\*\*

نُبُود اِیْجِ مِرا با بتم غنِیب      مِرا بی گنهی کرد شیب شیب<sup>۹</sup>

۱ - اسرار التوحید، چاپد کتر صفا، ص ۲۸۰

۲ - مجمع الانساب نقل از مقاله مذکور مرحوم اقبال

۳ - ترجمان البلاغه ص ۲۸ و ۴۵

۴ - غالبین، جستجو کردن

۵ - ملک آسا، اندوهگین

۶ - مکا گفت، آفت ورنج

۷ - کالیدن، گریختن، گریز آمدن

۸ - قتالیدن، از هم گسستن و فرود دیدن. این ابیات از لغت فرس جمع شده است

۹ - شب شیب، آشفته

ندارد بر آن روی لاله زیب  
که گشتم از غم و اندیشه ناشکیب

ندارد بر آن زلف مشک بوی  
چنان تافته بر گشتم از غمان

\* \*

زمرّد آمد و بگرفت جای توده سیم  
بیباغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم  
پشیزه ساخته بر شکل پشت ماهی شیم

جهان ز برف اگر چند گاه سیمین بود  
بهار خانه کشمیر بان بوقت بهار  
بدور باد همه روی آبگیر لکر

\* \*

آمد بخان چاکر خود خواجه باصواب  
اینک نگاه کن تو بدان جام و آن شراب  
کویی که آنشی است بر آمیخته با آب<sup>۱</sup>

با چنک سفدیانه و با بالغ<sup>۱</sup> شراب  
آتش بدیدی ای عجب و آب ممتازج  
جام سپید و لعل می صاف اندرو

\*\*

روی لطیف و لاز کش از لاز کی بخش  
کویی کران ماه پیروین درون نشست

بر روی او شعاع می از رطل برفتاد  
می چون میان سیمین دندان اورسید

عوفی نام او را «ترکی کشی ایلاقی» آورده<sup>۲</sup> و هیچگونه  
اطلاعی از حال او در دست نیست. شاید «بوذر ترک کشی»  
که منوچهری در قصیده خود با او اشاره کرده است<sup>۳</sup> همین شاعر  
باشد و نیز شاید «حسین ایلاقی» که رادویانی بنام شعر او اشاره کرده است<sup>۴</sup> همین

#### ۴۵- ایلاقی

ایلاقی، منسوب بایلاق نزدیک چاچ در ماوراءالنهر، باشد. این ابیات از اوست:

فردا رمی بدولت آبا بر  
طوقی شده بگردن فردا بر

امروز اگر مراد تو برناید  
چندین هزار امید بنی آدم

۱ - بالغ، قدح

۲ - بیت اول ازین ابیات سه گانه از لغت فرس و دو بیت دیگر از لباب الالباب نقل شده است

۳ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۶

۴ - در خراسان بوشمیب و بوذر آن ترک کشی و آن صبور پارسی و آن لوتری چنگلزن

۵ - ترجمان البلاغه ص ۱۰۸-۱۰۹

\*\*

راد مردی ز مرد دانی چیست      با هنرتر ز خلق گویم کیست  
 آنکه با دوستان بداند ساخت      و آنکه با دشمنان بداند زیست

ابیات ذیل در ترجمان البلاغه آمده (ص ۱۰۹) و به «حسین ابلاقی» که مسلماً در قرن چهارم میزیسته منسوبست و ما آنرا در اینجا نقل میکنیم خواه حسین ابلاقی همان ترکی ابلاقی باشد یا نه. این ابیات در حدائق السحر رشید و طواط (ص ۶۵-۶۶) و مجمع الفصحاء هدایت آمده است. در حدائق گوینده آن معاوم نیست و در مجمع الفصحاء به منجیک نرمدی نسبت داده شده و درین هر دو مأخذ يك بيت که در آخر این ابیات آورده ایم بیشتر دارد:

زلفین بر شکسته و قدّ صنوبری  
 زیر دو زلف جمدهش دو خط عنبری  
 دو لب عقیق و زیر عقیقش دو رسته دُر  
 نر کس دو چشم وزیر دوار کس گل طری  
 چشم و دو زلف و دو رخ جمله مشعبداد  
 وز يك دگر گرفته همه سحر و دلبری  
 خلد برین شدت لکه کن بکوه و دشت  
 صد گونه گل شکفته به رسو که بنگری  
 سرخ و سپید و لعل و کبود و بنفش و زرد  
 نوز کرد بر گل صد برک زرگری  
 خیره شود دو چشم که چون بنگری بدو  
 کوشی که بگذری ندهد ره که بگذری  
 گویی که مشتریست بهر ار کسی درون  
 رخشنده همچو دو رخ معشوق سفتی<sup>۱</sup>

نظام‌الدین<sup>۱</sup> عمید ابو الفتح علی بن محمد بن الحسین بن یوسف بن  
 ۳۶ - ابو الفتح بُعی محمد بن عبدالعزیز الکاتب البُستی<sup>۲</sup> از مشاهیر مترسلان و شاعران  
 قوالان این آغاز عهد غزنویان و اواخر قرن چهارم هجریست.  
 وی در آغاز کار در خدمت «بایتوز» امیربُست بر میبرد و سمت دبیری وی داشت.  
 هنگامی که ناصرالدین سبکتکین بر بایتوز غلبه یافت ابو الفتح از بیم او متواری شد  
 لیکن سبکتکین که بر مرتبه او در دانش و قوف داشت ویرا بخدمت خواند و بدبیری  
 برگزید. ابو الفتح تا پایان عمر سبکتکین صاحب دیوان رسائل او بود و در اوایل سلطنت  
 محمود نیز همچنان در شغل خویش باقی ماند تا عاقبت بجهانی سلطان بر او متغیّر  
 شد و ظاهراً این ابیات را در همین اوقات سروده باشد:

قُلْ لِلْأَمِيرِ آدَامَ رَبِّي عِزَّةً      وَ أَنَالَهُ مِنْ فَضْلِهِ مَكْنُونَةً  
 إِنِّي خَبِيثٌ وَلَمْ يَزَلْ أَهْلُ التَّهْيِ      يَهْبُونَ لِلْخُدَّامِ مَا يَجْنُونَهُ  
 وَلَقَدْ جَمَعْتُ مِنَ الْعَيُوبِ فَنُونَهَا      فَأَجْمَعُ مِنَ الْعَفْوِ الْكَرِيمِ فُنُونَهُ  
 مَنْ كَانَ يَرْجُو عَفْوً مِنْهُ فَوْقَهُ      عَنْ ذَنْبِهِ فَلَيْفُ عَمَّنْ دُونَهُ

علت تغیر سلطان بر ابو الفتح معلوم نیست وای مسلمت که اعتذار او بفایده بی  
 اینجامید و او بنا بر عبارت ترجمه تاریخ بمینی «بدیارت ترک افتاد و در آن غربت فروشد».  
 ابن خلکان میگوید که در سال ۴۰۰ یا ۴۰۱ در بخارا در گذشت لیکن هدایت  
 وفات او را بسال ۴۰۳ نوشته است.

ابو الفتح در شعر و نثر عربی مهارت بسیار و در هر دو شهرت داشت و بقول عوفی<sup>۳</sup>  
 او را دود دیوان بود یکی بتازی و دیگری بیپاری و عوفی گفته است که من آن هر دو  
 دیدم. از اشعار عربی او یکی قطعه ذیلست:

رَمَيْتُكَ عَنْ حُكْمِ الْقَضَاءِ بِنَظْرَةٍ      وَمَالِي عَنْ حُكْمِ الْقِصَاصِ مَنَاصُ  
 فَلَمَّا جَرَحْتُ الْخُدَّ مِنْكَ بِمُؤَلَّتِي      جَرَحْتَ فُوَادِي وَالْجُرُوحُ قِصَاصُ

۱ - مجمع الفصاح ج ۱ ص ۷۰

۲ - وفیات الایمان چاپ مصر، ج ۲ ص ۵۰۸-۵۰۹ و ترجمه تاریخ بمینی ص ۲۹-۳۳

۳ - باب الالباب ج ۱ ص ۶۴-۶۶

که ترجمهٔ ابن دویبت است از ابوشکور :

از دور بدیدار تو اندر نگرستم  
وز غمزهٔ تو خسته شد آزرده دل من  
مجروح شد آن چهرهٔ پیر حسن و ملاحظت  
وین حکم قضائیت جراححت بجراحت<sup>۱</sup>  
از اشعار فارسی او این قطعه را عوفی در لباب الالباب و هدایت در مجمع الفصحا  
آورده است :

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن  
همه صلح گرای و همه مدارا کن  
که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد  
که از مدارا کردن ستوده گردد مرد  
بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد  
نه هر که دارد شمشیر حرب باید رفت  
نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد

استاد ابوالقاسم فردوسی شاعر بزرگ حماسه سرای ایران و

**۴۷ - فردوسی<sup>۱</sup>** یکی از گویندگان مشهور عالم و از ستارگان درخشنده

آسمان ادب فارسی و از مفاخر نامبردار ملت ایرانست و بسبب

همین عظمت مقام و مرتبت زندگی او مانند بزرگان درجهٔ اول ایرانی با افسانه‌ها و روایات مختلف آمیخته شده و ما اگر بخواهیم این افسانه‌ها و داستانها را که غالباً ارزش تاریخی ندارد مانند شرح واقعی احوال او درینجا نقل کنیم از روش کار خود دور می‌شویم.

نام او و پدرش در ترجمهٔ البنداری که در حدود سال ۶۲۰ هجری از شاهنامه به ربی شده منصور بن حسن آمده و در ماخذ دیگر مانند : تاریخ گزیده «حسن بن علی»؛ و در تذکره الشعراء دولت‌شاه و آنشکدهٔ آند «حسن بن اسحق بن شرف‌شاه»؛ و در مجمع الفصحاء هدایت بشکل غلط و مفشوش «حسن بن اسحق بن شرف‌شاه محمد بن منصور بن فخرالدین احمد بن حکیم مولانا قرخ (؟)» آمده و ازین روایات متشتت میتوان بقول البنداری که اقدمست بیشتر اعتماد کرد. کُنیه و لقب شاعری او ۵۵۰ هجری از قدیم‌ترین

۱ - وَالسِّنُّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحُ قِصَاصٌ

۲ - کلیهٔ ماخذ مربوط به فردوسی در آخر احوال و آثار او ذکر خواهد شد و ازینرو ممکن است

در ضمن این مقال از ذکر جزئیات ماخذ خودداری شود مگر در مورد حاجت .

ماخذ یعنی تاریخ سیستان و چهارمقاله نظامی عروضی گرفته ببعدا بو القاسم فردوسی آمده و درین تردیدی نیست. مولد او را نظامی عروضی قریه «باز» از ناحیه طابران طوس نوشته و دولتشاسمرقندی قریه رزان طوس، والبنه قول عروضی را بسبب قدمت بیشتر باید مورد قبول و اعتقاد قرار داد.

سال ولادت استاد معلوم نیست و اگر بخواهیم از روی تاریخ ختم شاهنامه و مقایسه آن با سن فردوسی مطلب را معلوم کنیم دچار اشکالات عجیب خواهیم گشت مثلاً فردوسی از پنجاه و هشت سالگی تا هفتاد و شش سالگی خود را در شاهنامه نشان داده است. در نسخ معمول شاهنامه تا هفتاد سالگی شاعر را می یابیم و آن در پایان شاهنامه است آنجا که از خانمه کار بزد گر سخن گفته است:

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک      همی زیر شعر اندر آمد فلك ...

و تنها نسخی که در آنها از ۷۶ سالگی شاعر سخن رفته دو نسخه خطی شاهنامه یکی متعلق بکتابخانه لیدن از بلاد هلند و دیگری نسخه خطی متعلق بکتابخانه استرازبورگ از بلاد آلمانست که در آنها این بیت یافته میشود:

کنون سالم آمد بهفتاد و شش      غنوده همی چشم میشارفتش

و شاید نزدیک شدن عمرش بهشتاد هم اشاره بهمین سال باشد:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد      امیدم بیکبار بر باد شد

اگر این بیت را محققاً از فردوسی بدانیم، و با آنکه در نسخ دیگر موجود نیست اصلی بشماریم، و سال ختم شاهنامه را از ۴۰۱ تا ۴۰۲ چنانکه خواهیم گفت تصور کنیم، تولد فردوسی در حدود ۳۲۵ یا ۳۲۶ اتفاق افتاده است. «نلد که» تصور میکنند فردوسی در اواخر کار شاهنامه ۷۶ یا ۷۷ سال داشت و تولد او را با تصور اینکه شاهنامه در سال ۴۰۰ تمام شده باشد، در سال ۳۲۳ یا ۳۲۴ فرض میکنند.

اما اگر حکم خود را مبتنی بر نسخ معمول شاهنامه کنیم ذهن ما در باب سال

۱ - مجله کاره شماره ۱۰ سال ۲ دوره جدید ص ۱۳

۲ - Nöldeke

۳ - Das Iranische Nationalepos چاپ دوم ص ۲۰



تولد فردوسی بیشتر بسال ۳۲۹ متوجه میگردد و حدود سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ را میتوانیم بتحقیق سال تولد فردوسی بشماریم زیرا :

۱ - فردوسی در سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس سلطان محمود بجای پدر ، پنجاه و هشت ساله بود بحکم ابیات ذیل از شاهنامه :

پسندیده از دفتر راستان	بپیوستم این نامه باستان
بزرگی و دینار و افسر دهد	که تاروز پیری مرا بر دهد
بگاہ کیان بر درخشنده بی	ندیدم جهاندار بخشنده بی
جوادی که جودش نخواهد کلبه	همیداشتم تا کی آید پسدید
یدرویشی وزند گاهی و رنج	چنین سال بگذاشتم نعت و پنج
جوان بودم و چون جوانی گذشت	بدانگه که بدسال پنجاه و هشت
که اندیشه شد پیر و من بی گزند	خروشی شنیدم ز کیتی بلند
که جست از فریبون قرخ نشان	که ای نامداران و گردنکشان
زمین و زمان پیش او بنده شد	فریدون بیدار دل زنده شد
سرش برتر آمد ز شاهنشهان	بداد و بیخشش گرفت اینجهان
که جاوید بادا برو بیخ اوی	فروزان شد آثار تازیخ اوی
نخواهم نهادن با آواز گوش	از آن پس که گوشم شنید این خروش
همه مهتری باذ فرجام اوی	بپیوستم این نامه بر نام اوی
خداوند شمشیر و تاج و سر نیز	که باشد پیری مرا دستگیر
که چندان بماند تنم بی گزند	همی خواهم از کرد کار بلند
بگویم نماد سخن در اهان	که این نامه بر نام شاه جهان

ازین ابیات و فحوای آنها ( که در ۵۸ سالگی شنیدم که شاهی بزرگ بر تخت کیان نشسته است و من چون آوازه او شنیدم نامه بر نام او نظم کردم ) ، و با توجه با بیات پیشین که نام محمود و نخستین وزیر او ابو العباس فضل بن احمد را برده است ، و نیز با توجه با این نکته که محمود در خراسان بسلطنت نشست و آوازه پادشاهی او بر فور بفردوسی که در طوس بود میرسید ، بصراحت می فهمیم که جلوس محمود بر تخت سلطنت غزویان در

۵۸ سالگی شاعر اتفاق افتاد، یعنی در سال ۳۸۷ فردوسی ۵۸ سال داشت، و بنا برین در سال ۳۲۹ تولد یافت.

۲ - در پایان اغلب نسخ چاپی و خطی شاهنامه این ابیات آمده است:

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک	همی زیر شعر اندر آمد فلک
سی و پنج سال از سرای سپنج	بسی رنج بردم بامید گنج
چو برباد دادند رنج مرا	نُبد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد	امیدم بیکبار بر باد شد
سر آمد کنون قصه یزد کرد	بمساء سپندار مژد روز ارد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار	که گفتم من این نامه شاهوار
تن شاه محمود آباد باد	سرش سبز بادا دلش شاد باد

از میان این ابیات بیت دوم و سوم و چهارم محققاً الحاقی و بعدی است زیرا در آنها سخن از برباد رفتن رنج سی و پنج ساله می‌رود و این یقیناً مربوط ببعد از واقعه تقدیم شاهنامه و ضنت محمود است که با مدح محمود و ستایش وی در ابیات بعد سازگار نیست. پس این ابیات را با فردوسی در تجدید نظری که چهار و پنج سال بعد از حدود ۴۰۰ هجری (یا اندکی بیشتر) در شاهنامه کرد، برای ابیات اصلی افزود، و با از ابیات هجرت نامه است که در اینجا راه یافت و گویا نظم اصلی ابیات بصورت ذیل بوده است: (چو سال... سر آمد کنون... ز هجرت شده...) و بنا برین محقق میشود که در حدود سال ۴۰۰ هجری (یا اندکی بیشتر) فردوسی ۷۱ سال داشت و این درست مقارنت با سال ششم از نخستین آشنایی و رابطه فردوسی با دربار محمود و چون هفتاد و یک از ۴۰۰ کم شود سال ۳۲۹ یعنی سال تولد فردوسی بدست می‌آید و این نیز بانه نتیجه نخستین سازگار و همانند است. با توجه باین مقدمات تقریباً میتوان از روی تحقیق سال تولد فردوسی را حدود سنین ۳۲۹ و ۳۳۰ فرض نمود و بنا برین ۷۶ سالگی شاعر و یا نزدیک هشتاد سالگی او که یکی دوبار در اشعار فردوسی آمده، باید در آخرین دفعه بی که فردوسی در شاهنامه تجدید نظر می‌کرد افزوده شده باشد، و با این فرض هم چنانکه خواهیم دید اختلاف

سی سال وسی و پنج سال ربیجی که فردوسی برای سرودن شاهنامه بدان اشاره می کند از میان می رود و محقق می شود که فردوسی در حدود ۷۶ سالگی سی و پنج سال برای شاهنامه کار کرده بود نه در حدود ۷۱ سالگی.

فردوسی از خانواده بی دهقان بود، و نظامی عروسی او را از دهاقین طوس دانسته است.<sup>۱</sup> راجع با اهمیت دهقانان در قرن چهارم و پنجم پیش ازین سخن گفته ایم و تعلق فردوسی باین طبقه طبعاً بعضی نکات را راجع باحوال او روشن می کند و از آن جمله ثابت می شود که:

۱ - خاندان فردوسی صاحب مکننت و ضیاع و عقاربود. این مطلب گذشته از آنکه بانوجه باصل فوق عقلاً ثابت است، از اشارات مختلف تاریخی و اقوال گوینده در موارد متعدد نیز مدلل و ثابت می گردد. نظامی عروسی گوید که فردوسی در دیه باز شوکتی تمام داشت و بدخل آن ضیاع از امانال خود بی نیاز بود، و فردوسی خود هم برفاه حال و سعۀ عیش خود در جوانی اشاره کرده و گفته است:

الا ای بر آورده چرخ بلند	چمداری بیبری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی	بیبری مرا خوار بکذاشتی...
بجای عنانم عصا داد سال	پراکنده شد مال و بر گشت حال

اما چنانکه از همین ابیات و ابیات متعدد دیگر شاهنامه بخوبی برمی آید شاعر استاد بر اثر نظم شاهنامه و گذراندن عمر درین راه ثروت خود را از دست داد و در پیری تهیدست و بی چیز شد و ابیات ذیل از شاهنامه گواه مدعای ماست:

نه چیزی پدیدست تاجو درو ...	نه امید نمکسود و هیزم نه جو
بدوزخ فرستاده ناکام رخت	نه چون من بود خوار و بر گشته بخت
زهر دو رسیده بجانم شکست...	نه امید عقبی نه دنیا بدست
نهی دستی و سال نیرو گرفت	دو گوش و دو پای من آهو گرفت

۲ - فردوسی مردی وطن پرست و در میهن پرستی استوار بود. این مطلب نیز گذشته از آنکه نتیجه مقدمات مذکور می تواند بود از جای جای شاهنامه و خصوصاً

از شور فردوسی در ستایش ایران و نژاد ایرانی بخوبی آشکارست. علاوه برین چگونه ممکنست شاعری سی و پنج سال رنج برد و مال و مکننت خود را از دست بدهد برای آنکه تاریخ بیاکان خود را جاوید سازد، و با همه این احوال عرق وطن پرستی در او نباشد.

۳ - فردوسی از تاریخ بیاکان خود و از داستانها و افسانهها و تاریخ ایران اطلاع و با بداستن آنها شوق و علاقه داشت و تربیت خانوادگی او وی را برین میداشت و بهمین سبب است که بدون مشوق و محرک خود باین کار عظیم دست زد و چنانکه خواهیم دید تا موقعی که گرفتار فقر و تهیدستی نگشت یعنی مال و ثروت اجدادی را بر سر کار شاهنامه نگذاشت، بدربار شاهان و جوایز ایشان توجهی نمود.

در باب کیفیت تحصیلات و معلومات فردوسی اطلاع صریح و درستی نداریم ولی این نکته محقق است که او در ادب فارسی و عربی دست داشته است.

**نظم داستانهای حماسی:** فردوسی ظاهراً در اوان قتل دقیقی (در حدود ۳۶۷-۳۶۹)

(۳۶۹) بنظم داستانهایی مشغول بوده و آنها بعضی از داستانهای منفردند که داستان بیژن و گرازان، را باید در رأس همه قرارداد.

داستان بیژن و گرازان یا رزم بیژن و گرازان و با داستان منیژه و بیژن از داستانهای مشهور قدیم بود که غیر از فردوسی از بعضی شعرای دیگر عهد غزنوی نیز اشاراتی در باب آن دیده میشود و این ابیات منوچهری یکی از آن اشارات است:

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک      چو بیژن در میان چاه او من

ثریا چون منیژه بر سر چاه      دو چشم من براو چون چشم بیژن

و در بیک قطعه منسوب بفردوسی نیز اشاراتی بداستان بیژن می بینیم:

در ایوانها نقش بیژن هنوز      بزندان افراسیاب اندرست

و این بیت اخیر از شهرت فراوان داستان منیژه و بیژن حکایت میکند تا بدانجا که تصاویر آنان را در ایوانها و بر دیوار خانهها نیز نقش میکرده اند.

فردوسی ظاهرأ و بنا بر آنچه از تحقیق در سبک کلام وی در داستان بیژن و گرازان بر میآید این داستان را در ایام جوانی ساخته بود. یکی از دلایل این مدعای ما استعمال

الفهای اطلاقى فراوانیست که على التوالی و زیاده از حد لزوم درین داستان مشاهده میگردد و دلیل آنست که فردوسی چنانکه در دیگر موارد شاهنامه دیده میشود، هنوز بنهایت پختگی و مهارت خود نرسیده بود. مثلاً در میان اودیت از یک قسمت این داستان ابیات ذیل دارای الفهای اطلاقى است :

بپیچید بر خویشتم بیژن را	که چون رزم سازم برهنه ثنا
ز نورانیان من بدین خنجرا	بیرم فراوان سرا سرا سرا
ببیمان جدا کرد ازو خنجرا	بجری کشیدش ببند اندرا
چو آمد بنزدیک شاه اندرا	گردد دست بسته برهنه سرا
یکی دست بسته برهنه ثنا	یکی را ز پولاد پیراهنا
ببینی که این بد کنش ریمنا	فزونی سگالد همی بر منا
گر ایزد بمن بر لبخشایدا	تن رزمجویم نفرسایدا
ز نامردی خویش ترسیدیا	ز جان و روانم تو بیریدیا
بزد اسب و آمد بر بیژن را	جگر خسته دیدش برهنه ثنا

یعنی ده درصد ابیات با قافیه‌هایی که الفهای زائده دارد استعمال شده و این وضع در اشعار دیگر فردوسی کمتر مشهودست.

علاوه برین مقدمه داستان منیژه و بیژن و شرحی که فردوسی در ذکر مقدمات نظم آن بیان میکند بصراحت تمام منفرد بودن داستان و ابتدای کلا شاعر را در سرودن منظومه بی که تا کنون بنظر آن دست نزده بود، میرساند. جوانی فردوسی و نمکن او در ابتدای حیات نیز ازین مقدمه بخوبی برمیآید و ازینجا ثابت میگردد که فردوسی در جوانی و اوایل عهد خود بسرودن منظومه بیژن و منیژه دست زد و حتی چنین بنظر میرسد که این داستان از شاهنامه ابو منصورى گرفته نشده (خاصه که در غرر اخبار ملوك الفرس هم اثری از آن نیست) و دست یافتن شاعر بر نسخه شاهنامه ابو منصورى و نظم آن چند سال بعد و پس از مرگ دقیقی صورت گرفت و حتی در عین استفاده از شاهنامه ابو منصورى نیز باید چنین پنداشت که فردوسی داستانهای مهم و منفرد دیگری مانند داستان سهراب - اکوان دیو - رزمهای رستم را که هر يك در عهد او شهرت و رواجی

قراوان داشتند، در اختیار داشت و آنها را جداجدا نظم می کرد. اما تاریخ این داستان‌ها مشخص نیست و تنها بعضی از آنها دارای تاریخ نسبتاً روشن و آشکار است مانند داستان سیاوش که گویا در حدود سال ۳۸۷ سروده شده باشد<sup>۱</sup>؛ و مانند داستان کیخسرو که بلافاصله بعد از آن شروع شد<sup>۲</sup>؛ و داستان نخبیر رستم با پهلوانان بشکار گاه افراسیاب که چند هزار بیت پیش از داستان سیاوش در شاهنامه جای گرفته دو سال بعد از آن ساخته شده است<sup>۳</sup>.

**آغاز نظم شاهنامه - نظم شاهنامه ظاهرأ بر اثر شهرت کار دقیقی در دهه دوم از نیمه دوم قرن چهارم هجری در خراسان، و رسیدن نسخه بی از گشتاسپنامه دقیقی در اواخر همین دهه بفردوسی، صورت گرفته است. فردوسی که گویا طبع خود را تا این هنگام در نظم داستانهای کهن چندبار آزموده بود، ب فکر افتاد که کار شاعر جوان دربار سامانی را بی پایان برد، ولی مأخذی را که دقیقی در دست داشت مالک نبود و میبایست چندی در راه یافتن آن ریج برد. اتفاق را یکی از دوستان او درین کار با وی یاری کرد و نسخه بی از شاهنامه منشور ابو منصور را بدو داد و فردوسی از آن هنگام واقعاً بنظم شاهنامه دست برد، بدین قصد که کتاب مدون و مرتبی از داستانها و تاریخ کهن ترتیب دهد:**

سوی نخت شاه جهان کرد روی

دل روشن من چو برگشت ازوی<sup>۴</sup>

- ۱ - فردوسی در پایان داستان سیاوش از پنجاه و هشت سالگی خود سخن میگوید،  
چو برداشتم جام پنجاه و هشت  
نگبرم بجز یاد تابوت و دشت  
و با فرض تولد فردوسی در ۲۲۹ پنجاه و هشت سالگی او مصادف بود با سال ۲۸۷.
- ۲ - در آغاز این داستان فردوسی میگوید،  
ز خون سیاوش گنشتم بکین  
چو شد داستان سیاوش بین  
ز کیخسرو آریم اکنون سخن
- ۳ - فردوسی در مقدمه این داستان از شصت سالگی خود سخن میگوید،  
ز کاوس کی باز پرداختم  
کنون رزم گردنکشان ساختم...
- مرا هر بر شصت شد سالیان  
برنج و بسختی بیستم میان  
و بر فرض تولد فردوسی در سال ۲۲۹ تاریخ نظم این داستان سال ۲۸۹ است.

۴ - یعنی از دقیقی

ز دفتر بگفتار خویش آورم  
 بترسیدم از گردش روزگار  
 ببايد سپردن بدیگر کسی  
 همان رنج را کس خربدار نیست  
 بجویندگان بر جهان تنگ بود  
 تو گفتی که با من بیک پوست بود  
 بنیکی خرامد مگر پای تو  
 پیش تو آرم مگر بغنوی  
 سخن گفتن پهلوایت هست  
 بدین جوی نزد مهان آب روی  
 برافروخت این جان تاریک من ...  
 سخنهای آن بر منش راستان  
 طبایع ز پیوند آن دور بود  
 پرا اندیشه گشت این دل شادمان  
 گر ایدونکه برتر آید شمار ...  
 همی رنج بردم بسیار سال

که این نامه را دست پیش آورم  
 بپرسیدم از هر کسی بی شمار  
 مگر خود درنگم نباشد بسی  
 دودیکر که گنجم وفادار نیست  
 زمانه سرایی پر از جنگ بود  
 بشهرم یکی مهربان دوست بود  
 مرا گفت خوب آمد این رای تو  
 نوشته من این نامه پهلوی  
 کشاده زبان و جوانیت هست  
 شو این نامه خسروی باز گوی  
 چو آورد این نامه نزدیک من  
 ... یکی نامه دیدم پراز داستان  
 فسانه کهن بود و منشور بود  
 نبردی پیوند او کس گمان  
 گذشته بر او سالیان دو هزار  
 ... من این نامه قرخ گرفتم بقال

تاریخ این واقعه یعنی شروع لظم شاهنامه درست معلوم نیست ولی از چند اشاره فردوسی میتوان تاریخ تقریبی آنرا معین کرد .

۱ - از همین چند بیت چنین برمی آید که آنگاه که فردوسی بنظم شاهنامه دست پیش آورده بود اوضاع خراسان آشفته و پریشان و زمانه سرایی پراز جنگ بود. این وقایع ظاهراً مربوطست بسال ۳۷۱ و خلافت های میان ابوالحسن و ابوعلی سیمجور و فائق الخاسه با ابوالعباس تاش (سپهسالار خراسان بعد از ابوالحسن سیمجور) ، و قتل عتبی وزیر، و جنگ های سخت سپاهیان سامانی با امرای آل بویه، و هجوم احتمالی دیالمه بخراسان که بر اثر اطلاع از مرگ ابوشجاع فناخسرو عضدالدوله از آن کار و تعقیب

سپاهیان شکست خورده سامانی فروایستادند<sup>۱</sup>. پس با همین يك اشاره میتوان سال احتمالی شروع کار فردوسی را بنظم شاهنامه ابو منصور پیدا کرد و آن حدود سالهای ۳۷۰ و ۳۷۱ هجریست .

۲ - در پایان کار بزد کرد چنانکه قبلاً دیده ایم فردوسی گفته است که شاهنامه او در سال ۴۰۰ هجری بانجام رسید و در همان حال از رنج سی ساله خود سخن گفته است و بنابراین باید نظم شاهنامه در حدود سال ۳۷۰ یا اندکی بعد از آن آغاز شده باشد .

۳ - فردوسی در مقدمه تاریخ اشکانیان از قحط و غلای بزرگ خراسان و بخشیدن خراج یکساله سخن میگوید و این واقعه بنا بر اشاره عنبی مربوطست بسال ۴۰۱ تا هنگام برداشت محصول سال ۴۰۲<sup>۲</sup> . پس باید قبول کرد که سال ۴۰۰ در ایات مذکور تقریبی است نه تحقیقی و بنابراین باید در انتخاب سال کامل ۳۷۰ اندکی احتیاط کرد و تا یکی دو سال بعد از آنرا نیز در نظر داشت .

از وقتی که فردوسی شروع بنظم شاهنامه کرد ظاهراً تحت حمایت و نگاهداشت یکی از امرای طوس قرار گرفت . در عناوین نسخ معمول شاهنامه نام این امیر را منصور یا ابو منصور یا ابو منصور عبدالرزاق نگاشته اند ولی پیداست که این قول باطلست زیرا میان آغاز شاهنامه و وفات ابو منصور محمد بن عبدالرزاق نزدیک بیست سال فاصله بود . اشعاری که بدان امیر اشاراتی دارد اینهاست :

بدین نامه چون دست بردم فراز	یکی مهتری بود کردن فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان	خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رای و خداوند شرم	سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت کز من چه آید همی	که جانت سخن بر گراید همی
بچیزی که باشد مرا دسترس	بکوشم نیازت نیارم بکس
همی داشتم چون یکی تازه سب	که از باد نامد بمن بر نهیب

۱ - تاریخ گردیزی چاپ تهران س ۲۷ پیوسته

۲ - ترجمه تاریخ سینی س ۲۲۰-۲۲۱



بکیوان رسیدم ز خاک نژاد  
از آن نیکدل نامور ارجمند...  
چنان نامور گم شد از انجمن  
چو در باغ سر و سهی از چمن...  
ابن مرد که بفحوای بیت اخیر و ابیات بعد بوضع نامعلومی ناپدید شد فردوسی  
را نیکو میداشت و در آغاز کار مایه تشویق شاعر بود و بعد از و نام حَبِی قُتِیْبَه یا  
حسین قتیبه عامل طوس<sup>۱</sup> در شاهنامه میآید که باز حمایت فردوسی و نگاهداشت او را  
بر عهده گرفته بود :

حَبِی قُتِیْبَه است از آزادگان  
که از من نخواهد سخن رایگان  
از بیم خور و پوشش و سیم وزر  
بدو بافتم جنبش و پا و پر  
بیم آ که از اصل و فرع خراج  
همی غلطم اندر میان دواج<sup>۲</sup>  
گذشته از بن، دوتن دیگر از نامداران موطن فردوسی در کار نظم شاهنامه با او  
باری میکردند و فردوسی نام آن دورا نیز در شاهنامه خود آورده است :

درین نامه از نامداران شهر  
علی دیلم و بودلف راست بهر  
ولی در بعضی دیگر از نسخ چنین آمده :  
از آن نامور نامداران شهر  
که همواره کارم بخوبی روان  
علی دیلمی بود کوراست بهر  
همی داشت آن مرد روشن روان  
و ازین دو بیت اخیر مسلم میشود که کلمه «بودلف» الحاقیست نه اصلی . بهر حال اگر هم  
اسم این هر دو تن اصلی باشد کیفیت باری آن دو بر فردوسی معلوم نیست و چنانکه خواهیم  
دید نظامی عروضی یکی را نسخ و دیگری را راوی شاهنامه میداند ولی قبول روایت او هم  
خالی از اشکال بنظر نمی آید .

فردوسی از امرای نزدیک کسی را لایق آن نمیدانست که اثر عظیم و جاودان  
خود را بدو تقدیم کند و همواره در پی بزرگی میگشت که سزاوار آن اثر بدیع باشد  
و سرانجام محمود غزنوی بزرگترین پادشاه عصر خود را شایسته این امر یافت :  
من این نامه قرخ گرفتم بغال  
همی رنج بردم بسیار سال

ندیدم سر افراز بخشنده بی  
همم این سخن بر دل آسان نبود  
یکی باغ دیدم سر اسر درخت  
بجایی بود ایچ پیدا درش  
که اندر خور باغ بایستمی  
سخن را نگهداشتم سال بیست  
جهاندار محمود با قرو وجود  
بیامد نشست از بر تخت داد  
سر نامه را نام او تاج گشت

بگاه کیان بر درخشنده بی  
جز از خامشی هیچ درمان نبود  
نشستنگه مردم یک بخت  
جز از نام شاهی نبود افرش  
اگر یک بودی بشایستمی  
بدان تاسزاوار این گنج کبیت  
که او را کند ماه و کیوان سجود  
جهاندار چون او ندارد بیاد  
بقرش دل تیره چون عاج گشت

ازین ایات بخوبی ثابت می شود که فردوسی همواره در فکر آشنایی با پادشاهی بزرگ بود که شاهنامه خود را بنام وی کند و آخر کار قرعه فال بنام محمود زد و این شرف او را ارزانی داشت. ظاهر آ این امر در شصت و پنج یا شصت و شش سالگی شاعر یعنی حدود سال ۳۹۴ یا ۳۹۵ اتفاق افتاد چه درین روز کار فقر و تهیدستی او بنهایت رسیده و ضیاع و عقار موروث در راه نظم حماسه ملی ایران از دست رفته بود. ایات ذیل از شاهنامه مؤید مدعای ماست:

پیوستم این نامه باستان  
که تاروز پیری مرا بر دهد  
ندیدم جهاندار بخشنده بی  
همی داشتم تا کی آید پدید  
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج  
چو پنج از بر سال شصتم گذشت  
من از شصت و شش است گشتم چو مست

ببندیده از دفتر راستان  
بزرگی و دینار و افسر دهد  
بگاه کیان بر درخشنده بی  
جوادی که جودش نخواهد کلبه  
بدرویشی و زندگانی و درنج  
بدانسان که باد بهاری بدشت  
بجای عنانم عصا شد بدست

و در پایان شاهنامه ایات ذیل ثبت شده است:

چو بگذشت سال از بر شصت و پنج  
بتاریخ شاهان نیاز آمدم  
فزون کردم اندیشه در دورنج  
پیش اختر دیر ساز آمدم

بشتمند بکسر سخن رایگان	بزرگان و با دانش آزادگان
تو گفتم بُدم پیش مزدورشان	نشسته نظاره من از دورشان
بگفت اندر احسنتشان زهرام	جز احسنت از ایشان بند بهره ام
وزان بند روشن دلم خسته شد	سر بدره های کهن بسته شد

این ابیات چنین می‌رساند که تا این هنگام یعنی حدود سالهای ۳۹۴ - ۳۹۵ شهرت داستانهای منظوم فردوسی بسیار شده بود و بزرگان و دانشمندان از منظومه او نسخه‌ها بر گرفتند اما کسی در یاداش این کار بزرگ دست او نگرفت و این دهقان دانشمند بزرگوار در پیری تهیدست و با اثر گرانبهای خود نیازمند گشت و بر آن شد که مگر با در آوردن آن بنام سلطان محمود بمال و ثروتی رسد. در همین سال یعنی در حدود ۳۹۴ - ۳۹۵ میان او و دربار سلطان محمود رابطه‌ی پدید آمد و دوریست که وسیله این ارتباط ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر سلطان محمود بوده باشد زیرا در مقدمه ابیات منقول (پیوسته این نامه... الخ) و در ضمن مدح محمود (در مقدمه داستان جنگ کیخسرو و فراسیاب) نام ابو العباس بدینگونه آمده است :

کجا فضل را مسند و مرقدست	نشست که فضل بن احمدست
بُدخسرو و انرا چنان کدخدای	پرهیز و داد و بدین و برای
که آرام این پادشاهی بدوست	که او بر سر نامداران نکوست
گشاده زبان و دل و یا کدست	پرستنده شاه و بزبان پرست
ز دستور فرزانه دادگر	پراکنده رنج من آمد بسر
پیوستم این نامه باستان	پسندیده از دفتر راستان

از این ابیات چنین مستفاد می‌شود که فضل بن احمد وزیر دانشمند محمود بر اثر علاقه‌ی که بزبان فارسی داشت بفردوسی و شاهنامه وی اقبال تمام کرد و او را با تمام آن برانگیخت و بنعمت و مال توید داد.

ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی (م. ۴۰۴) نخستین وزیر محمود است. در ابتدای کار خویش از دبیران ابو الحسن فائق بن عبدالله معروف بفائق الخاصه (متوفی بسال ۳۹۸) و سپس چند گاهی صاحب برید مرد بود و در سال ۳۸۴ که سبکتکین بر

ابوعلی سیمجور و فائق که در خراسان بطغیان برخاسته بودند غلبه یافت ، ابوالعباس را از امیر نوح سامانی بوزارت محمود خواست . محمود درین هنگام بالقب سیف الدوله سپهسالار خراسان شده بود . ابوالعباس از سال ۳۸۴ تا ۴۰۱ وزارت محمود میکرد و درین سال بر اثر نقاری که میان او و محمود پدید آمده بود بیای خود بقلعه غزین رفت و نامه بی بمحمود نکاشت و خویش را محبوس خواند . محمود نیز که منتظر فرصت بود وی را مصادره کرد و خانه و ضیاع و عقار او را فرو گرفت . یکی از آثار مرضیه ابوالعباس در آوردن مکاتیب و منشیر و دفترهای دیوانیست از تازی پیاری که پس از عزل او و آمدن احمد بن حسن میمنندی بر سر کار بحالت نخستین باز گشت .

چنانکه خواهیم دید پیش از حدود سال ۳۹۴ یا ۳۹۵ که علی الظاهر نخستین سال آشنایی فردوسی با دربار محمود است ، نظم شاهنامه یکبار بیایان رسیده بود (سال ۳۸۴) ، و این بار دوم بود که فردوسی در شاهنامه تجدید نظر میکرد و میخواست که آنرا کامل سازد و بنام سلطان محمود در آورد .

بنابرین لازمت اینجا تحقیقی در باب سنین ختم شاهنامه و کیفیت تقدیم داشتن آن بسطان محمود کنیم و آنکاه بشرح باقی احوال شاعر بپردازیم :

**تاریخ ختم شاهنامه و در آوردن آن بنام محمود - فردوسی در شاهنامه ظاهراً چندبار از رنج سی ساله :**

بسی رنج بردم بامید گنج  
عجم زنده کردم بدین پارسی  
که شامم بیخشد بیاداش گنج

بسی سال اندر سرای سپنج  
بسی رنج بردم درین سال سی  
چو سی سال بردم پشهنامه رنج

و یکبار از سی و پنج سال :

بسی رنج بردم بامید گنج  
ببد حاصلی سی و پنج مرا

سی و پنج سال از سرای سپنج  
چو بر باد دادند رنج مرا

و همچنین از تاریخ چهار صد هجری :  
زهجرت بشد پنج هشتادبار

که گفتم من این نامه شاهوار

و یکجا از واقعه‌یی که مربوط بسال ۴۰۱ و ۴۰۲ هـ است (واقعهٔ بخشیدن خراج یکساله چنانکه درین ابیات از مقدمهٔ داستان اشکابیان می‌یابیم :

گذشته ز شوال ده با چهار	یکی آفرین باد بر شهریار
ازین مرده دادند بهر خراج	که فرمان بُد از شاه با فرو تاج
که سالی خراجی نخواهندز بیش	زدیندار و بیدار و ز مرد کیش
ازین امامهٔ شاه دشمن گداز	که باداهمی ساله بر تخت ناز
همه مردم از خانها شد بدشت	نیایش همی ز آسمان بر گذشت
که جاوید بادا سر تاجدار	خجسته بر او گردش روزگار

و نتیجهٔ فحط و غلائیست که در سال ۴۰۱ و اوایل ۴۰۲ در خراسان پدید آمده بود، سخن میگوید و باز در بعضی از نسخ چنانکه خواهیم دید سخن از سال ۳۸۴ آمده و آن تاریخ سال ختم شاهنامه دانسته شده است.

این اشارات مختلف مایهٔ حیرت خواننده میگردد. اما دو سال را بواقع تاریخ ختم شاهنامه در دو موقع میتوان دانست یکی ۳۸۴ و دیگری، حدود سالهای ۴۰۱-۴۰۲ در تاریخ نخستین نسخهٔ اول شاهنامه پایان رسید و در تاریخ ثانوی نسخهٔ دوم. اما سخن از راج سی و پنج ساله یا هشتاد سالگی شاعر مربوط ببعد از سال ۴۰۲ است که فردوسی آخرین تجدیدنظر خود را در شاهنامه می نمود.

**امام اولین نسخهٔ شاهنامه - چنانکه گفته‌ایم فردوسی مدتی پیش از بدست آوردن نسخهٔ شاهنامهٔ ابو منصور (در حدود سال ۳۷۰-۳۷۱) بنظم بعضی از داستانهای حماسی ایران قدیم مشغول بوده است و بعد هائیز که بنظم نسخهٔ ابو منصور پر داخت با رعایت ترتیب پیش نیامد یعنی از آغاز تا انجام آنرا بترتیب نظم نکرد بلکه هر قسمت را بنا بر میل خویش و بحکم طبع و ذوق جدا جدا انتخاب کرد و آخر کار آنها را بنظم و ترتیبی داد و ابیاتی را برای ارتباط آن داستانها بیکدیگر سرود و این مطلب از بحثی که قبلا در باب بعضی از داستانهای شاهنامه و تاریخ نظم آنها کردیم بخوبی بر میآید. گذشته از این با مطالعهٔ دقیق در شاهنامه و مقایسهٔ آن با «غرر اخبار ملوک القرس» که**

قسمت اعظم آن از شاهنامه ابومنصوری عیناً ترجمه شده است<sup>۱</sup> ثابت میشود که فردوسی بعضی از داستانها را بیرون از شاهنامه ابومنصوری تهیه کرده و بنظم در آورده است<sup>۲</sup> مانند داستان بیژن و منیژه و رستم و سهراب و رستم و اکوان دیو و بسی از داستانهای دیگر رستم که علی الظاهر از کتاب «آزاد سرو» برداشته شده بود.

اما نسخه ابومنصوری را که فردوسی از حدود سال ۳۷۰ یا سال ۳۷۱ بنظم آن آغاز کرده بود ظاهراً یکبار پس از سیزده چهارده سال در حدود سال ۳۸۴ یعنی ده سال پیش از آشنایی با دربار محمود بیابان رسانید. در نسخه از شاهنامه‌های موجود در لندن این ابیات آمده است:

سر آمد کنون قصه یزد کرد	بمآه سفندار مذ روز ارد
زهجرت شده سیصد از روز کار	چو هشتاد و چار از برش بر شمار

و باز:

زهجرت سه صد سال و هشتاد و چار بنام جهان داور کرد کار<sup>۱</sup>

و در نسخه‌ی متعلق بکتابخانه بودلین بجای هشتاد و چار هفتاد و چار دیده میشود<sup>۲</sup>

و این تاریخ بصورت ذیل در نسخه کتابخانه استرازبورگ ضبط شده است:

گذشته از آن سال سیصد شمار  
برو بر فزون بود هشتاد و چار<sup>۱</sup>

و در ترجمه فتح بن علی بن محمد البنداری الاصفهانی (ترجمه در حدود ۶۲۰-۶۲۴) نیز

تاریخ ختم شاهنامه ۳۸۴ است و از مقایسه ترجمه البنداری با نسخ معمول شاهنامه بخوبی

ثابت میشود نسخه‌ی که در دسترس البنداری بوده بسیاری از مطالب نسخ متداول

شاهنامه را نداشته و بنا برین نسخه‌ی کوتاهتر و مختصرتر بوده است.

این مطالب بجملمگی مؤید این معنی است که پیش ازین نسخ معمول نسخه

مختصرتر و کوتاهتری از شاهنامه در سال ۳۸۴ تهیه و تدوین شده بود که علی الظاهر

۱ - رجوع شود بکتاب حماسه‌سرایی در ایران، تألیف دکتر صفا، چاپ اول ص ۱۰۱-۱۰۲

۲ - رجوع شود به ضمیمه فهرست نسخ فارسی کتابخانه موزه بریتانیا تألیف ریو ص ۱۲۲

۳ - فهرست کتابخانه بودلین ص ۴۵۱

۴ - مجله کلاه شماره ۱۰ سال ۲ دوره جدید ص ۱۵

فردوسی آرا بنام کسی نکرد.

در پایان یکی از نسخ شاهنامه محفوظ در موزه بریتانیا (شماره ۱۴۵۳ ۵۲) و همچنین در مقدمه نسخ معمول یوسف وزلیخا ایبانیست که بر روی هم ایجاد این تصور را می کند که فردوسی پس از سال ۳۸۴ سفری باصفهان و «خان لنجان» و بغداد کرد و منظومه یوسف وزلیخا را در بغداد با میر عراق تقدیم نمود و نسخه‌ی از شاهنامه را در ۲۵ محرم ۳۸۹ در اصفهان بحا کم خان لنجان داد.

ابیات سست و بی مابه نسخه مذکور که در آخر آن آمده چنین است:

چو شد اسیری داستان بزرگ	سغنه‌های آن خروان سترگ
بروز سیم شنبدی چاشتگاه	شده پنج ره پنج روزان ز ماه
که تازیش خواند محرم بنام	که از ارجمندیش ماه تمام
اگر سال نیز آرزو آمدست	نهم سال و هشتاد با سیم دست
ز تاریخ دهقان بگویمت نیز	ز اندیشه دل را بشویمت نیز
مه بهمن و آسان روزا بود	که حاکم بدین نامه بیروز بود
چو خواهشگری و نیازم نمود	بدین برستم بر زبان برکشود
همایون نهاد پسندیده گل	خردمند و ارمیده و نیک دل
گر انبایه احمد که همسال او	بجوید بهر جا ازو آل او
ز باباش جوئی تو نام درست	ابوبکرش آخر محمد نغست
سیاهانی و خان نشستنگش	بترد بزرگان ستوده دهش (ظاهرش)
چو درخان لنجان فراز آمدم	بهرج آن بگویی نیاز آمدم
مرا سوی خان خودش راه داد	چو با من بدیده او بخرگاه داد
خداوند این دفترم بنده کرد	لب هر مرادم پر از خنده کرد
ز پوشیدنی و ز گستردنی	ز افکندنی و هم از خوردنی
پسندیده و پاک در خورد من	بدادی بستی ز دل درد من
بداندیش بر من زبان برکشود	چو خرزاهر زشتی می سرود
بگویم رسیده و گرفتم کران	که تادلش بر من نگرده کران
مرا خواند و از من نبوشد چیز	چو بایست گفتا بیخشم بنیز
چو بدگوی دانم که بدخواه تست	بد اندیش بر شیوه و راه تست

تو بی بیم باش و مشو دور ما  
 که همواره رنجور بادا تنش  
 چو از یرد گیش آگهی یافتم  
 بهر کلا فرمانبر او شدم  
 بفرزند او گرچه شاگرد هست  
 بهاران سوی رود زرین شدم  
 بآب اندر افتادم از ناگهان  
 بیاندم گرفتار گرداب سخت  
 چو آگاه شد بر سر من دوید  
 دلش گشت بر دیدنم نیک شاد  
 پس ازخواست دادار یزدان باک  
 کنون گر بدستم بود جان و تن  
 که یزدان نیکی دهش یار باد  
 که بدگو نشاید بزدور ما  
 چو مادرش بدنام هر جا زنش  
 سوی خدمتش نیز بشتافتم  
 بنیکو نهادیش خستو شدم  
 نگر تا کجا مهربانیش هست (کذا)  
 ز بهر نشاط و باین شدم (کذا)  
 ز یاران بیشم کهان و مهان  
 تو گفستی که برگشت بیدار بخت  
 بویم گرفت و مرا بر کشید  
 سبک گوسفندی بدرویش داد  
 شد ایمن ازو جان من از هلاک  
 ندارم دریغ ار بخواهد ز من  
 بدانندیش و بدگوی او خوار باد

این اشعارست نه تنها از فردوسی نیست و برای تقدیم شاهنامه به حاکم خان لنجان بر شاهنامه، افزوده نشده است بلکه از تأمل درین بیت :

خداوند این دفترم بنده کرد  
 لب هر مرا دم پراز خنده کرد

وبیت ذیل:

بفرزند او گرچه ما کرد هست  
 نگر تا کجا مهربانیش هست (کذا)  
 در نهایت وضوح ثابت میشود که : اولاً این ابیات در شکر گزاری از احسان احمد یا پدرش ابوبکر محمد حکمران یاسا کن «خان لنجان» بر آخر نسخه بی متعلق باو اضافه شد و درین ابیات شاعر او را «خداوند این دفتر» یعنی صاحب این نسخه ذکر کرده است . و ثانیاً مسلم میشود که این اشعار متعلق است به کسی که معلم احمد بن ابوبکر محمد بوده (مگر آنکه کلمه شاگرد را غلط و مصحف بدانیم) و در خدمت وی مدتها زیسته و انعام و آسایش یافته است و معلوم نیست چرا محققانی که علی العمیا صحت انتساب این ابیات را بفردوسی پذیرفته اند در سستی آن ابیات و ناروایی آنها دقت نکرده اند .



گذشته ازین، بنا بر دلایلی که بموقع اقامه خواهد شد، ثابت خواهد گردید که منظومه بوسف وزلیخا خلاف مشهور اصلاً متعلق بفردوسی نیست و بنا برین سفر او ببقداد و نظم داستان بوسف وزلیخا در حدود سال ۳۸۶ بنام موفق ابوعلی حسن بن محمد وزیر بقاء الدوله دیلمی (که در ۳۸۷ از وزارت معزول و در ۳۹۰ محبوس شده) و باز گشت از آن شهر و توقف در «خان انجان» و تقدیم شاهنامه بابو بکر محمد و امثال اینها افسانه‌های تازه‌بی است که در نتیجه اعتماد بر بعضی از نسخ شاهنامه و بوسف و زلیخا در باب این شاعر ابداع شده است.

**ختم دومین نسخه و در آوردن آن بنام محمود غزنوی - چنانکه دیده‌ایم**  
 نخستین نسخه شاهنامه در سال ۳۸۴ پیاپی رسید ولی این نسخه بنا بر آنچه تحقیق کرده‌ایم بسی کوتاهتر از نسخه حاضر بوده و ظاهر آنکه کار البنداری در ترجمه شاهنامه قرار گرفته است. اما فردوسی محققاً پس ازین سال دائماً در تکمیل شاهنامه رنج می‌برد و کار می‌کرد و درین حال شاهنامه او شهرت می‌یافت و از آن چنانکه گفته‌ایم نسخه‌ها بر می‌داشتند تا بجایی که آوازه شهرت فردوسی بدربار محمود رسید و فردوسی علی‌الظاهر بوسیله نصر بن ناصرالدین سبکتکین برادر محمود (متوفی بسال ۴۱۲) با بوسیله ابوالعباس فضل بن احمد با این پادشاه آشنایی یافت (حدود سال ۳۹۴ یا ۳۹۵) و بر آن شد که یکبار دیگر در شاهنامه نظر کند و در موارد لازم مدح محمود و بیان مآثر او را بیفزاید و اثر جاوید خود را بشاه غزنین تقدیم کند تا بدینوسیله هم از فقر و تهیدستی رهایی یابد و هم شاهنامه خود را از دستبرد حوادث مصون نگاه دارد. این کار شش هفت سال بطول انجامید و چنانکه شاعر در پایان شاهنامه آورده است در سال چهارصد هجری انجام گرفت

ز هجرت بشد پنج هشتادبار      که گفتم من این نامه شاهوار

لیکن چنانکه دیده‌ایم چون در آغاز داستان اشکانیان سخن از حادثه بخشیدن خراج یکساله می‌رود که مربوطست بحادثه قحط خراسان (۴۰۱ تا اوایل سال ۴۰۲) و مدح و ستایش محمود نیز با آن همراهست، معلوم میشود که با سال ۴۰۰ آخرین سال تجدید نظر در شاهنامه نبود و با این سال بتقریب ذکر شده و مراد از آن حوالی سال ۴۰۰ است.

بهر حال فردوسی ظاهراً پس از سال ۴۰۱ - ۴۰۲ شاهنامه را بدربار محمود تقدیم کرد و درین وقت حامی او فضل بن احمد اسفراینی معزول و مطرود شده بود و فردوسی طرفداری در دربار محمود غزنوی نداشت و شاهنامه بنظر قبول نگریسته نشد.

**اختلاف با محمود غزنوی** - پس از ختم شاهنامه چنانکه نظامی عروضی گفته است: علی دیلمی آنرا در هفت مجلد نوشت<sup>۱</sup>. این علی دیلمی با علی دیلم در شاهنامه از نامداران شهر طوس دانسته شده و از کسانیست که بفردوسی نیکویی و احسان میکرده اند و بنا برین بعیدست که ناسخ شاهنامه بوده باشد. و نیز اگر قول نظامی عروضی را راست پنداریم باید کار استنساخ مدتی پس از سال ۴۰۲ هم ادامه یافته باشد زیرا استنساخ شصت هزار بیت در هفت مجلد کار آسانی نیست. نظامی عروضی باز گفته است که «بودلف» راوی فردوسی بود و باوی بغزین رفت. این اسم اگر چه در بعضی از نسخ شاهنامه پس از نام علی دیلمی آمده اما اگر حقیقی و واقعی باشد نباید سمت روایت بدو داد زیرا او هم در آن نسخ از حامیان فردوسی است نه از زیردستان او<sup>۲</sup>.

بهر حال فردوسی پس از ختم شاهنامه آنرا از طوس بغزین برد و بمحمود تقدیم کرد. در باب کیفیت سفر فردوسی بغزین و تقدیم شاهنامه بمحمود غزنوی از کتاب او چیزی بر نمی آید و درین باب باید از روایات مختلف استفاده کرد، اما این روایات متشکک و اغلب غیر قابل قبولست و تنها میتوان از روی آنها سفر فردوسی را بغزین درست دانست.

فردوسی پس از مسافرت باین شهر خلاف انتظار خود مورد توجه و محبت پادشاه غزنوی قرار نگرفت و با آنکه بنا بر روایات مذکور پادشاه غزنوی تعهد کرده بود که در برابر هر بیت یک دینار بدو دهد بجای دینار درهم داد و این کلایه های خشم فردوسی گشت چنانکه بنا بر همان روایات همه دراهم محمود را بحمامی و ففغای بخشیدند. درین باب نخست باید از گفتار فردوسی در شاهنامه و هجوتنامه استفاده کرد و

آنگاه بذکر دلایل این امر پرداخت:

۱ - چهارمقاله ص ۴۸

۲ - و نیز رجوع شود بهین کتاب ص ۶۸

فردوسی در شاهنامه اشاراتی دارد که دلیل تیرگی روابط میان او و محمود است و از آن جمله است ابیات ذیل از هجوتامه :

نگردی درین نامه من نگاه	بگفتار بد گوی گشتی ز راه
هر آن کس که شمر مرا کرد بست	نکیر دش کردن گردنده دست ...
نه زینگونه دادی مرا تو بوید	نه این بودم از شاه گیتی امید
بدا دیش کش روزی یکی مباد	سخن های نیکم بید کرد یاد
بر پادشا پیکرم زشت کرد	فرزنده اختر جوان گیشت کرد ...
جهاندار اگر ایستی تنگ دست	مرا بر سر گاه بودی نشست
که سغله خداوند هستی مباد	جوانمرد را تنگدستی مباد
بدانش بُد شاه را دستگاه	و گرنه مرا بر نشاندی بگاه
جو دیهیم دارش بُد در نژاد	ز دیهیم داران نیاورد یاد ...
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود ...
چوسی سال بردم بشهنامه رنج	که شاهم ببخشد پاداش گنج
مرا زین جهان بی نیازی دهد	میان مهان سر فرازی دهد
بیاداش گنج مرا در کشاد	بمن جز بهای فقاعی نداد
فقاعی بیرزیدم از گنج شاه	از آن من فقاعی خریدم بر راه ...

این ابیات دلیلست بر آنکه : محمود هنگام خواندن فردوسی او را بانعام و صلّه جزیل نوید داده بود ولی فردوسی بر اثر اختلاف عقیده با محمود در بزرگداشت شاهان و پهلوانان عجم و در نتیجه بدگویی بداندیشان، مورد بی اطفی پادشاه غزلی قرار گرفت و در برابر نظم شاهنامه و در آوردن آن بنام محمود صلتی حقیر و ناچیز بدورسید چنانکه شاعر همه آنرا بفقاعی در راه بخشید .

ابیات دیگری در شاهنامه می یابیم که بنا بر آنها محقق میشود فردوسی بر اثر حرمان از مراحم محمود برادر او نصر بن ناصر الدین سبکتکین متوسل شده است. در مقدمه داستان شیرین و خسرو چنین گفته است :

چنین شهر یاری و بخشنده بی  
بگیتی ز شاهان درخشنده بی

نکرد اندرین نامه من نگاه	زبد گوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بد گوی در کار من	تبه شد بر شاه بازار من
چو سالار شاه این سخنهای نغز	بخواند، ببیند بیا کیزه مغز،
ز گنجش من ای در شوم شادمان	کزو دور بادا بد بد گمان .
وزان پس کند یاد بر شهر یار	مگر نخم رنج من آید بیار
که جاوید باد افسر و تخت او	ز خورشید تابنده تر بخت او

ازین ابیات بصراحت تمام معلوم میشود که فردوسی پس از تقدیم شاهنامه بر اثر بد گویی حاسد از چشم محمود افتاد و سپس به نصرین ناصرالدین سبکتکین متوسل شد که اولاً وی را بگنج خویش شادمان دارد، و ثانیاً نزد محمود ازو شفاعت کند و رنج او را بشمر رساند.

با توجه باین سخنان صحت کلی گفتار نویسندگان مقدمه بایسنقری و صاحبان تذکره ها در اینککه محمود فردوسی را چنانکه باید نیکو نداشت، ثابت میشود اما صحت اجزاء سخنان ایشان مانند: پرداختن شصت هزار درهم بجای شصت هزار دینار، و رفتن فردوسی بحمام و تقسیم شصت هزار درهم میان فقاعی و حمامی، و نگاشتن این ابیات معروف:

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست	بهیج روی مراو را زمانه جو یا نیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی	بدست آید دُری کجاش همتا نیست
خجسته در که محمود زاولی دریاست	کدام دریا کاورا کراهه پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم دُر	گناه بخت منست این گناه دریا نیست

و بدست آوردن نسخه شاهنامه از خزینه محمود، و نگاشتن ابیات هجوتامه بر مقدمه آن، و امثال این سخنان، اصلاً معلوم نیست.

اما علل نفاق و کدورت فردوسی و محمود را میتوان بدینگونه یاد کرد:

۱ - اختلاف مذهبی میان فردوسی که بمذهب تشیع، و محمود که بتسنن معتقد

بود، و هر دو در عقیده خود راسخ بودند. این معنی از هجوتامه بخوبی برمیآید:

مرا غمز کردند گآن پرسخن      بمهر نبی و علی شد کهن... الخ

و همچنین از سخنان نظامی عروضی که از قول معاندان فردوسی چنین نگاشته است :  
 « او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت :

ببینند گان آفریننده را  
 و بر رفض او این بیتها دلیلست که او گفت :

خردمند گیتی چو دریا نهاد  
 برانگینخته موج ازو تند باد  
 چو هفتاد کشتی درو ساخته  
 همه باد بانها بر افراخته  
 میانه بکی خوب کشتی عروس  
 بر آراسته همچو چشم خروس  
 پیمبر بدو اندرون با علی  
 همه اهل بیت نبی و وصی  
 اگر خلد خواهی بدیگر سرای  
 بنزد نبی و وصی گیر جای  
 کورت زین بد آید گناه منست ؟  
 چنین دان و این راه راه منست  
 برین زادم و هم برین بگذرم  
 یقین دان که خاک پی حیدرم

و سلطان محمود مردی متعصب بود و در او این تخیلیط بگرفت و مسموع افتاد. و  
 علی الظاهر او را بددین و بد کیش خوانده بود :

که بددین و بد کیش خوانی مرا  
 منم شیر تر میش خوانی مرا  
 مرا غمز کردند گان پر سخن  
 به مهر نبی و علی شد کهن  
 من از مهر این هر دوشه نگذرم  
 اگر تیغ نه بگذرد بر سرم  
 مرا سهم دادی که در پای پیل  
 تنت را بسایم چو در بای ایل  
 ترسم که دارم ز روشن دای  
 بدل مهر جان نبی و علی ...  
 اگر شاه محمود ازین بگذرد  
 مر او را بیکجو نسجد خرد

۲ - اینکه فردوسی ابوالعباس فضل بن احمد را مدح گفته و او را بشاهنامه ستوده  
 است ، و چو شاهنامه را علی التحقیق پس از عزل ابوالعباس بمحمود تقدیم کرد ناگزیر  
 معاندان درباری ابوالعباس فضل بن احمد مدح او را آزار کردند و بسعایت و تخیلیط  
 پرداختند . موضوع تخیلیط معاندان و حاسدان از جای جای شاهنامه بخوبی آشکار  
 میشود ، در چهارمقاله چنین آمده است که فردوسی « پیا بمردی خواجه بزرگ احمد

حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند پنجاه هزار درم، و این خود بسیار باشد که او مردی رافضیست...<sup>۱</sup> این عبارات به عقیده ما تنها با تغییر نام «احمد حسن» به «فضل بن احمد» از نظر تاریخی درست و قریب به حقیقت میگردد زیرا از قرائن چنین برمیآید که بر اثر مخالفت گروهی با ابوالعباس دوستان او نیز طبعاً مورد حد و بدسگالی آنان قرار می گرفتند و مسلماً در حدود ۴۰۲ تا چند گاهی هنوز معاندان احمد بن حسن قوی نداشته اند تا مایه آزار شاعر شده باشند.

۳ - اختلاف عقیده محمود و فردوسی بر سر مسائل نژادی و ملی. فردوسی محققاً ایرانی میهن پرستی بوده و در شاهنامه نیز بحکم شرایط حماسه ملی ناگزیر همواره دشمنان ایران را مانند نازیبانوتر کان بیدی یاد مینموده است (و محققان شاهنامه ابو منصور هم در اینچنین امری و ادوار میکرد) و بالعکس از ایرانیان همواره بنیکی سخن می گفت و این امر ظاهراً مایه کدورت خاطر محمود، که گویا مانند هر پادشاه اجنبی ایران و ممالک اسلامی بییان افتخارات ملل خوش دل بود، گردیده و این مطلب هم از اشعار فردوسی و هم از یک حکایت تاریخ سیستان بخوبی مدلل میگردد و آن چنین است: «و حدیث رستم بر آن جمله است که بوالقسم فردوسی [به] شاهنامه بشعر کرد، و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی بر خواند، محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست، بوالقسم گفت ز اند کانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشان را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید! این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود وزیر را گفت این مردك مرا بتعریض دروغ زن خواند، وزیرش گفت بیاید کشت، هر چند طلب کردند نیافتند. چون بگفت رایج خویش ضایع کرد و برفت هیچ عطا نیافته، تا بفریت فرمان یافت»

۱ - چهارمقاله ص ۴۸-۴۹

۲ - تاریخ سیستان ص ۸۰۷

و این حکایت درست باد آور بیت ذیل از فردوسی است که :

چو اندر تبارش بزرگی بود      یارست نام بزرگان شنود  
 ۴ - خست ذاتی محمود که فردوسی بآن اشاره کرده است او را از دادن صلّه  
 جزیلی که فردوسی توقع داشت مانع شد چنانکه صلّه و انعامی که در برابر پنج سی ساله  
 شاعر حقیر می نمود بفردوسی داد که بقول شاعر بیهای فُقاعی میارزید :

بیاداش گنج مرا در کشاد      بمن جز بهای فُقاعی نداد  
 فُقاعی بیرزیدم از گنج شاه      از آن من فُقاعی خریدم براه  
 پرستار زاده نیاید بکار      اگر چند دارد پدر شهریار

از مجموع آنچه گفتیم چنین برمی آید که : فردوسی پس از حضور در غزنین و تقدیم شاهنامه بدربار محمود ، بر اثر مخالفتی که محمود با رافضیان داشت ، و نیز در نتیجه تعصبی که فردوسی در اعتقاد بپسرکان ایران اظهار می کرد ، و همچنین در نتیجه سعایت مخالفان ابوالعباس فضل بن احمد و شاید بر اثر تضریب برخی از شعرا و امثال این امور مورد بی مهری محمود واقع شد و صلّه حقیر و ناچیزی دریافت و کار نقار بجایی کشید که محمود قصد قتل فردوسی کرد و فردوسی از ترس جان از غزنین گریخت .

داستانهایی که قصه پردازان بصورت شرح احوال فردوسی نگاشته و بنا بر آنها : فردوسی ناشناس بغزنین وارد شد ، و در باغی که شعرا مجلسی انس در آن ترتیب داده بودند درآمد ، و با آنان مشاعره کرد ، و سپس بر اثر اعجاب آنان بشاه معرفی شد ، و مأمور نظم شاهنامه گردید ، و شاه بدو وعده داد که بجای هر بیت یک دینار بدهد ، و سپس درهم داد ، و او آنرا میان حتمای و فُقاعی قسمت کرد ، و سپس نسخه شاهنامه را که بخزانة محمود داده بود بدست آورد و همچون نامه را بر آن نگاشت و از غزنین گریخت ... ، چون مأخذ صریح تاریخی ندارد فعلاً بصورت وقایع صحیح در اینجا ذکر نمی شود .

۱ - نظامی هروزی یکجا مقدار صلّه محمود را پنجاه هزار درهم و یکجا بیست هزار گفته و دیگران شصت هزار .

بنابر قول نظامی عروضی چون « بیست هزار درم بفردوسی رسید بقایت رنجور شد و بگرما به رفت و بر آمد ، فُتّاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فُتّاعی قسم فرمود » سیاست محمود دانست ، بشب از غزنین بر رفت و بهری بدکان اسمعیل و راقی پدر ازرقی فرود آمد ، و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند ، و چون فردوسی ایمن شد از هری رو بطوس نهاد و شاهنامه بر گرفت و بطبرستان شد بنزدیک سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود ، و آن خاندان نیست بزرگ ، نسبت ایشان بیزد کرد شهریار پیوندد ، پس محمود را هجا کرد در دیباچه بینی صد و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود بانام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جَدان است . شهریار او را بنواخت و یکویبها فرمود و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب را شرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مردی شیعیی و هر که توئی بخاندان پیامبر کند او را دنیاری بهیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است . محمود خداوند گارمنست ، و شاهنامه بنام او را کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم ، خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند . و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خردم آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن . فردوسی آن بیتها فرستاد ، بفرمود نداشتند ، فردوسی نیز سواد بیست و آن هجو مندرس گشت و از جمله این شش بیت بماند :

بمهر نبی و علی شد کهن	مرا غمز کردند کان پر سخن
چو محمود را صد حمایت کنم	اگر مهر شان من حکایت کنم
و گر چند باشد پدر شهریار	پرستار <sup>۱</sup> زاده نیاید بکار
چو دریا کرانه ندانم همی	از بن در سخن چند رانم همی
و کرانه مرا بر نشاندی بگاه	بنیکی بُد شاه را دستگاه
ندانست ام بزرگان شنود <sup>۲</sup>	چو اندر تبارش بزرگی نبود

۱ - پرستار و پرستنده ، خدمتکار ، بنده

۲ - چهارمقاله ص ۴۹-۵۰



داستان سفر فردوسی از مازندران بیخداد و نظم یوسف وزلیخا در آنجا چنانکه خواهیم گفت، کاملاً معمول و خلاف حقیقت است و بنا برین تحقیق در باب این سفر و کیفیت بازگشت او بخان لنجان و تقدیم شاهنامه بابوبکر محمد درینجا بکلی زائد و بی حاصل بنظر میآید.

فردوسی از مازندران بخراسان بازگشت و مدتی در موطن خود با خاطر افسرده و دریریشانی و تنگدستی زندگی میکرد و بعید نیست در همین ایام بنا بر فحوای ابیاتی که بنصر بن ناصرالدین سبکتکین خطاب کرده با و متوسل شده باشد تا مگر از وی نزد محمود شفاعت کند ولی ظاهراً تا پایان حیات وی محمود با او بر سر مهر نیامد. نظامی عروضی مدعیست که احمد بن حسن میمنندی همواره مترصد شفاعت از فردوسی نزد محمود بود و آخر در یکی از سفرهای هند بدین کار توفیق یافت و سلطان را واداشت تا هنگام ورود بغزین انعام و صلّه شاعر را بدو باز فرستد و اتفاقاً این صلّه و انعام را هنگامی که از دروازه رودبار طبران می آوردند جنازه فردوسی را از دروازه رزان بیرون می بردند.

بر فرض صحت این داستان هم باید در نظر داشت که فردوسی در اواخر عمر تهنی دست و ناامید بود و از بیت ذیل او چنین بر میآید که ناامیدی وی تا یکی دو سال با آخر عمر او مانده یعنی ناهشتاد سالگی نیز ادامه داشت:

کنون عمر از دیک هشتاد شد امیدم بیکیاره بر باد شد

تجدید نظر نهایی - مطلبی که ذکر آن درینجا لازم بنظر میآید آنست که فردوسی در سنین نزدیک بموت ظاهراً مشغول تجدید نظر نهایی در شاهنامه بود و در همین اوقاتست که بعضی ابیات بر آن افزود و یا برخی از ابیات را تصحیح کرد و تغییر داد و این آخر تجدید نظر شاعرست که در شاهنامه نموده و اکنون نسخ معمول و مشهور شاهنامه مأخوذ از همان آخرین نسخه بیست که نزد فردوسی بوده و در همین نسخه بود که هجو نامه محمود در جود داشت و بعد از مرگ فردوسی منتشر گشت و بنا برین باید قول نظامی را که گفته است هجو نامه فردوسی مندرس شده و از آن جز شش بیت نمانده، کاملاً قبول کرد بلکه باید درین باب بحس «نولد که» بیشتر اعتماد نمود که معتقد

است فردوسی هجوتامه محمود را تا پایان حیات خود منتشر ساخت و من چنین عقیده دارم که بر فرض وجود ابیات الحاقی و مجموع در هجوتامه عده آنها از چند بیت معدود تجاوز نمی نماید و بقیه همه اصلی و آثار اصالت از آنها آشکارست .

**وفات فردوسی** بقول حمدالله مستوفی در سال ۴۱۶ و بقول دولتشاه سمرقندی «درشهر سنه ۴۱۱ احدی عشر و اربعمائه» اتفاق افتاد ، صحت باسقم ماخذ هیچیک ازین دو مؤلف بر ما معلوم نیست ولی چنانکه از شاهنامه و ابیات هجوتامه برمی آید بعد از حدود سال ۴۰۹ و ۴۱۰ از فردوسی اثر و خبری در شاهنامه نیست زیرا چنانکه میدانیم آخرین اشاره بی که بسن شاعر در دست داریم بیتی است که در آن از نزدیکی عمر خود بهشتاد سخن گفته است ، و اگر ولادت فردوسی را چنانکه گفتیم در حدود سال ۳۲۹ - ۳۳۰ بدانیم هشتادسالگی او مصادف با سال ۴۰۹ - ۴۱۰ بود منتهی باید در نظر داشت که فردوسی در بیت مذکور از نزدیکی عمر خویش بهشتاد سخن گفته نه از هشتاد سالگی تمام . با توجه باین مقدمه میتوان قول دولتشاه را بیشتر باور داشت و بحقیقت نزدیکتر شمرد .

پس از مرگ فردوسی بنا بر اقل نظامی عروضی مذگری که در طایران بود از تدفین فردوسی در قبرستان مسلمانان جلو گیری کرد ، و گفت من رها نکنم تا جنازه او در کورستان مسلمانان برسد که او را فسی بود ، و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند درنگرفت ، درون دروازه باغی بود ملک فردوسی ، او را در آن باغ دفن کردند . امروز هم در آنجاست و من در سنه عشر و خمسمائه آن خاک را زیارت کردم ، دولت شاه امتناع از خواندن نماز را بر جنازه شاعر بیکی از مشایخ صوفیه بنام ابوالقاسم علی بن عبدالله کرگانی نسبت داده است ، که در اواسط قرن پنجم میزیست و در استواری قول او تردیدست .

قبر فردوسی چنانکه دیده ایم بقول نظامی عروضی در درون دروازه طبران بود و او خود در سال ۵۱۰ آنرا زیارت کرد . دولت شاه محل آنرا در شهر طوس پهلوی مزار

عباسیه دانسته و گفته است که تا زمان او معروف و محل زیارت بوده است.<sup>۱</sup>  
 فریزر انگلیسی در ۱۲۳۶ هجری جای قبر را که مزار محقری بوده نزدیک  
 کنبد تقاره خانه نشان داده<sup>۲</sup> و آن همانجا است که اکنون آرامگاه جدید را بر آن  
 ساخته اند.

فرزندان فردوسی - نظامی عروضی گوید: «از فردوسی دختری ماندسخت  
 بزرگوار، صلت سلطان خواستند که بدو سپارند قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم.  
 صاحت برید بحضرت بنوشت و بسططان عرضه کردند، مثال داد... آن بخواجه ابو بکر  
 اسحق کرامی دهند تا رباط چاهه که بر سر راه اشابور و مروست در حدّ طوس عمارت  
 کند»<sup>۳</sup> - و باز در آغاز حکایت فردوسی گوید که «از عقب یک دختر پیش نهادت و  
 شاهنامه بنظم همی کرد و همه امید او آن بود که از صلّه آن کتاب چهار آن دختر  
 بسازد»<sup>۴</sup> - نویسنده گان دیگر نیز باین امر اشاره کرده اند و یقیناً مأخذ قول ایشان  
 همین سخنان نظامی عروضی بود ولی ما از وجود این دختر در شاهنامه استاد طوس  
 اثری نمی یابیم.

در شاهنامه یکجا فردوسی بمرگ پسر خود که درسی و هفت سالگی مرده بود  
 اشاره میکند و آن در ضمن داستان بهرام چو بین است. بنا برین اشاره در شصت و پنج  
 سالگی شاعر یعنی در حدود ۳۹۴ یا ۳۹۵ پسر او که در آن هنگامی سی و هفت ساله  
 بود (و بنا برین تولد او در حدود ۳۵۸ اتفاق افتاده بود) در گذشت و پدر را دردمند  
 و متأثر ساخت.

مراسل بگذشت بر شصت و پنج	نه نیکو بود گر بیازم بکنج
مگر بهره بر کبرم از بند خویش	بر اندیشم از مرگ فرزندان خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان	ز دردش منم چون تن بیروان

۱ - تذکره الشعرا ص ۳۰

۲ - مجله کاوه شماره ۱۲ سال دوم دوره جدید مقاله فردوسی بقلم آقای تنی زاده ص ۲۴

۳ - چهارمقاله ص ۵۱

۴ - ایضاً ص ۴۷

جوان را چو شد سال بررسی و هفت  
نه بر آرزو یافت گیتی و رفت  
همی بود همواره بامن درشت  
بر آشت و بکباره بنمود پست  
مذهب و عقیده فردوسی - چنانکه از ابیات منقول و نیز از آنچه فردوسی در  
آغاز شاهنامه آورده است، برمیآید شاعر ما مردی شیعی مذهب و در اصول عقاید  
نزدیک بطریقه معتزله بوده است. بنا بر آنچه نظامی عروضی نیز گفته است بیت ذیل بر  
اعتزال او دلالت میکند:

بینندگان آفریننده را  
نبینی مرنجان دو بیننده را  
و با آنکه شاعر در ابیات ذیل نام خلفای ثلاث را پیش از علی علیه السلام ذکر کرده:  
که خورشید بعد از رسولان مه  
تقاید بر کس ز بوی کس به  
عتر کرد اسلام را آشکار  
بیار است گیتی چو باغ بهار  
بس از هر دو ان بود عثمان گزین  
خداوند شرم و خداوند دین

ولی چون در مدح و نعمت علی بن ابیطالب بیش از دیگران مبالغه کرده و نیز در دو بیت  
ذیل بصراحت بتشیع خود اعتراف نموده است:

اگر چشم داری بدیگر سرای  
بنزد وصی و نبی کبر جای  
گرت زین بدآید گناه منست  
چنین است و آیین و راه منست

و این اعترافات او را ابیات متعددی از هجو قومه نیز کاملاً تأیید نموده است، پس بنا بر این  
مقدمان حکم اولی ما درینکه فردوسی شیعی و نزدیک بطریقه معتزله بود ثابت  
میشود.

علاوه برین باید دانست که فردوسی در عقیده دینی خود ثابت قدم بود و خلاف  
آنچه بعضی اندیشیده‌اند با بین زرتشت میل و علاقه بی نداشت و بعبارتی دیگر وطن  
دوستی وی دلیل تعلق او با بین زرتشت نبود.

فردوسی مردی موحد بوده و بصورت‌های مختلف در شاهنامه خود در ستایش  
بزدان و اثبات وجود و تجرد واجب سخن گفته است. مهمترین ستایش وی از خالق  
در آغاز شاهنامه است که ابیات مشهور آن گواه اعتزال فردوسی است و بیت ذیل از آن:

جهانرا بلندی و پستی نوای  
ندانم چه‌ای هر چه هستی نوای  
نماینده کمال تو حید در نظر اوست .

در شاهنامه چندین بار بعقاید حکیمانه بی باز میخوریم که محققاً نتیجه فکر و ذوق شخص شاعر است. درین موارد گاه عقاید فلاسفه باثبات آمده است مثلاً در موضوع خلق جهان و چگونگی تشکیل زمین و عناصر افلاک از عقاید فلاسفه پیروی شده است ولی فردوسی گاه ازین قوم بزشتی یاد کرده و آنانرا بسیار گوی و غیر قابل تبعیت و تقلید شمرده و در آغاز داستان اکوان دیو گفته است :

ایا فلسفه دان بسیار گوی  
نیویم براهی که گویی پیوی  
سخن هیچ بهتر ز تو حید نیست  
بنا گفتن و گفتن ایزد یکست... الخ

فردوسی در شاهنامه هر جا مناسب دیده بموعظه و نصیحت و ازاء نظر بق پر داخته و ازین باب هم یکی از شعرای خوب ایراست. از نصایحی که در شاهنامه می یابیم برخی متعلق بمتون اصلی و جزء داستانهاست و از آن جمله است نصایح بزرگمهر که در رأس همه نصایح شاهنامه واقعت . اما پندها و مواعظی که بر زبان فردوسی جاری شده و متعلق بمتون اصلی داستانها و شاهنامه منشور نبوده است ، دریابان داستانهای شاهان و پهلوانان و هنگام قتل و مرگ آنان و امثال این موارد دیده میشود . نخستین امری که بامرگ و قتل پهلوانی بخاطر فردوسی راه میجست بی وفایی زبی اعتباری جهان بود اما فردوسی میگوید در جهانی که همه چیز در آن ناپایداریست باید بنیکی کوشید و کردار و گفتار و اندیشه را اصلاح آورد :

چنینست کیهان ناپایدار  
تو دروی بجز تخم نیکی مکار

و ازین نظر بق درمی یابیم که فردوسی از تحسّر خود بر ناپایداری و بی اعتباری جهان نتیجه مثبت عملی میگردد و بافکار کثر و براه متوجه نمیشود .

**آثار فردوسی.** آثار فردوسی عبارتست از شاهنامه و بعضی ابیات پراکنده و علاء برین چنانکه خواهیم گفت بملط از حدود قرن هشتم و نهم منظومه یوسف و زلیخا را که متعلق بشاعری از درباریان طغانشاه است با نسبت داده اند .

ابیات پراکنده فردوسی عبارتست از قطعات و ابیات و غزلهایی که در جنگها

و تذکرها با نسبت داده شده و دگر گشته همه آنها را جمع آوری کرده است ولی در انتساب غالب این ابیات بفر دوسی نردیدست و از شاعر استاد ما جز چند قطعه و بک غزل بمطلع :

شبی در برت گری بر آسودمی      سر فخر بر آسمان سودمی

که علی الظاهر متعلق باوست چیزی باقی نمانده .

اما شاهنامه چنانکه میدانیم منظومه بسیار مفصلی است که : « ز ابیات غرّادوره سی هزار » در آنست یعنی مجموع ابیانش بشصت هزار می رسد ولی نسخ معمول گاه کمتر و گاه بر اثر الحاق ابیات غیر اصلی زیادتر ازین شمار دارد .

موضوع شاهنامه تاریخ ایران قدیم از آغاز تمدن نژاد ایرانی تا انقراض حکومت آن بدست عربست . این دوره ممتد تاریخی به پنجاه پادشاهی تقسیم میشود که از حیث طول زمان و تفصیل یا اختصار مطالب با یکدیگر متفاوتند .

در شاهنامه سه دوره متفاوت می توان تشخیص داد : اول دوره اساطیری ، دوم عهد پهلوانی ، سوم دوران تاریخی . دوره اساطیری از عهد گیومرث تا ظهور فریدون ، و دوره پهلوانی از قیام کلوه تا قتل رستم ، و دوره تاریخی از اواخر عهد کیان ببعدهست ولیکن این قسمت نیز آمیختگی تمام با افسانهها و داستانهای حماسی دارد .

چنانکه تا کنون چندبار گفته ایم فر دوسی در نظم شاهنامه از مآخذی استفاده کرده است . ازین مآخذ در درجه اول باید شاهنامه ابو منصور را نام برد و سپس داستانهایی را که در باب رستم و خاندان کرشاسپ وجود داشته و گویا جامع و راوی آنها آزاد سر و نامی بوده که پیش ازین راجع باوست سخن گفته ایم و دیگر بعضی از داستانهای متفرق آن عهد مانند داستان رزم بیژن و گرازان و کتابی که در شرح داستان اسپ کندر متداول بوده است .

**یوسف وزلیخا وردّ التصاب آن بفر دوسی** - در آغاز و انجام نسخ معمول

یوسف وزلیخا ببحر متقارب معمولاً نسخ آنرا بفر دوسی نسبت داده اند و بهمین سبب هم محققان اروپایی و بسیاری از محققان ایرانی در نهایت اشتباه برین عقیده رفته و خواسته اند ثابت کنند که منظومه یوسف وزلیخا از فر دوسی میباشد و از همین طریق

قسمتی از تاریخ حیات فردوسی یعنی رفتن او ببغداد و وصول بحضور موفق و بهاء الدوله و مأموریت بنظم قصه یوسف و زلیخا جمل شده است.

علت جمل این داستان آنست که از مقدمه یکی از نسخ داستان یوسف و زلیخا متعلق بکتابخانه موزه بریتانیا چنین برمیآید که صاحب آن منظومه سفری به عراق عرب کرده و مدتی در بغداد متوقف بوده و در مدت توقف در بغداد بنخواستن موفق ابوعلی حسن بن محمد بن اسمعیل (م. ۳۹۴) وزیر دیالمه بنظم داستان یوسف و زلیخا مبادرت کرده و در آن مقدمه موفق و امیر عراق را مدح گفته و در آن ضمن اشاره کرده است که پیش از او دو تن دیگر یعنی ابوالمؤید بلخی و بختیاری شاعر هم این قصه را بشهر پارسی در آورده اند و او سومین کسیست که بنظم این داستان مبادرت کرده است. این شاعر سوم را غالب محققان معاصر، فردوسی دانسته اند.

نسخه‌یی که ابیات مذکور را در آن می‌یابیم متعلقست بکتابخانه موزه بریتانیا و آن ابیات در نسخ معمول چاپی موجود نیست ولی غالب نسخ خطی و چاپی یوسف و زلیخای بحر متقارب بوسیله نسخ بفردوسی نسبت داده شده و همه محققان حتی دکنر آنه و نلد که و برون این نسبت را قبول کرده و در صحت آن اصرار ورزیده اند ولی این نسبت کاملاً غلط و بی‌معنی است زیرا:

- ۱ - سبک شاعری، استعمال کلمات عربی زیاد، سستی اشعار و تعلق آنها بسبکی که علی‌التحقیق اصلاً در عهد فردوسی یعنی او اواخر عهد سامانی وجود نداشته خود دلیل واضح و آشکار است بر آنکه داستان منظوم مذکور متعلق بفردوسی نیست.
- ۲ - مذهب گوینده این داستان محققاً تشیع نبود چنانکه در گفتاری که راجع بستایش پیامبر و اصحاب او دارد از چهار خلیفه بنی‌سبکی یاد میکند و درین امر

همی رانمش بی غرض بر زبان  
 موفق سپهر دنیا و محل  
 پس آنکه سوی من یکی بنگرید  
 بیاشی بگفتار و شغلی بنیز  
 ز هر گوشه معنی فراز آوری

۱- فضا را یکی روز اخبار آن  
 بنزدیک نجاج زمانه اجل  
 زمن این حکایت بواجب شنید  
 مرا گفت خواهم که اکنون تونیز  
 هم از بهر این قصه ساز آوری

برخلاف فردوسی که در باب علی عليه السلام غلو کرده راه اعتدال پوینده و هر چهار یار را بیک چشم نگر بسته و گفته است :

صحابان او جمله آخر بُدند	همه هر یکی همچو اختر بُدند
ولیکن ازیشان چهار آمدند	که در دین حق پایدار آمدند
ابوبکر صدیق شیخ عتیق	که بُدروز و شب مصطفی را رفیق
پس از وی عمر بُد که قیصر بروم	ز سهمش نیارست خفتن بیوم
سیم میر عثمان دین دار بود	که شرم و حیا زو پدیدار بود
چهارم علی ابن عم رسول	سر شیر مردان و جفت بتول
از آزار این چار دل را بتاب	که آزارشان دوزخ آرد بتاب

اما فردوسی در عین آنکه ازین چهار یار بنیکی سخن گفته چون بعلی عليه السلام رسیده راه افراط در پیش گرفته و سر انجام با اعتقاد شدید خویش بدو اقرار کرده و حتی کار را بجایی کشانده که گفته است :

بباشد جز از بی پدر دشمنش	که یزدان بسوزد با آتش نش
۳ - سومین دلیل بزرگ آنست که در مقدمه این کتاب مدح شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه محمد بن البارسلان برادر ملکشاه و ممدوح ازرقی شاعر آمده است که در هرات حکومت میکرد :	

نخست از خداوند باداد و دین	کشایم زبان را ابر آفرین
سخن کاتبنا مدح خسرو بود	همایون همه چون مه نو بود
سپهر هنر آفتاب امل	ولی النعم شاه شمس الدول
جهان فروزنده فخر ملوک	منزه دل پاکش از رنج ملوک
ملک بوالفوارس پناه جهان	طوغنشاو خسرو البارسلان

گوینده این داستان که علی التحقیق غیر از فردوسی و یکی از معاصران طغانشاه پسر البارسلانست درست معلوم نیست . این شاعر چنانکه از مقدمه داستان او بر میآید آثار دیگری نیز داشته و خود گفته است :

من از هر دُری سفته دارم بسی	شنیدند گفتار من هر کسی
-----------------------------	------------------------



بسخت و بست و بیند و کشاد	سخنهای شاهان بیداد و داد
یکی از زمین و یکی از سپهر	بیزم و برزم و بکین و بهمر
بسی نامه دوستان گفته ام	بسی گوهرم داستان سفته ام
زدم پرده مهر پیوستگان	سپردم بسی راه دل خستگان
ز خوبان شکر لب و ماه روی	همیدون بنی رانده ام گفتگوی
بسی گفته ام سر گذشت و سرود	بی بازار ایشان بهمر و درود
همی کاشتم تخم رنج و بزه	اگر نیز از آن بافتی دل مزه
زبان را و لب را گره بر زدم	من از تخم کشتن بشیان شدم
سخن را ز گفتار ندهم فروغ	نگویم دگر نامهای دروغ
که آمد سفیدی بجای سیاه	نکارم دگر تخم شوره گیاه
نشستم برین چرمه راهوار	بجستم ز بهزاد و اسفندیار
.....	.....
بگردانم از نامه مهر چهر	نگویم کنون داستان های مهر
صد از آن نیرزد بیک منت خاک	که آن داستانها دروغست پاک

و این آثار محققاً عبارت بوده است از داستانهای عاشقانه، و ممکنست بعضی از این داستانها راجع بوده باشد به پهلوانان داستانی ایران که شاعر در آخر کار دست از آنها برداشت و بداستانی که منشاء آن قرآن مجید بود متوجه گشت.

این امور هیچیک بفردوسی مربوط نیست و اگر در بعضی نسخ نام رستم و یا پهلوانان دیگر را می یابیم که شاعر از گفتن داستان آنان توبه و تبری میکند ممکنست تصور کنیم که یا این ابیات جعلی و بعدیست و یا آنکه گوینده همین داستان بعضی از داستانهای حماسی را نیز بنظم درمی آورده است!

**اهمیت شاهنامه و ترجمه ها و تحقیقات - شاهنامه فردوسی بر اثر نفوذش بدی**

۱- درباره منظومه یوسف و زلیخا ورد انتساب آن بفردوسی پیش ازین نیز در کتاب حماسه سرایی در ایران که طبع آن در اسفندماه ۱۳۲۴ انجام پذیرفته است بحث کرده ام. رجوع شود به آن کتاب، چاپ اول حاشیه ص ۱۶۶ - ۱۶۷

که در میان طبقات مختلف ایرانیان بافت، در تمام ادوار تاریخی بعد از قرن پنجم مورد توجه بود و توجه عموم طبقات و اهمیت مقام ادبی آن باعث شد که بسیاری از شاعران با استقبال و ساختن منظومه‌ی نظیر آن همت گمارند و به همین سبب از اواخر قرن پنجم تا چند قرن گروه بزرگی از شاعران منظومه‌های حماسی (ملی یا تاریخی یا دینی) بتقلید از آن پدید آورده‌اند ولی هیچیک نتوانسته‌اند چون فردوسی از عهده این کار شکر فربا آیند.

علاوه برین شاهنامه در ادبیات دیگر کشورهای جهان نیز سرعت مؤثر گشت و آثاری ازین تأثیر بر جای ماند. قدیمترین ترجمه شاهنامه بدست فقیه اجل قوام‌الدین فتح‌بن علی بن محمد البنداری الاصفهانی میان سالهای ۶۲۰ - ۶۴۲ با امر الملك المعظم عیسی بن الملك العادل ابوبکر بن ایوب (م ۶۲۴) در دمشق از روی نخستین نسخه شاهنامه انجام گرفت. ترجمه منظومی هم‌بتر کی بسال ۹۱۶ بدست علی افندی از شاهنامه شده و در دست است - بزبانهای آلمانی، کرجی، کجراتی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، روسی، اسپانیولی، ایتالیایی، دانمارکی، لاتینی، لهستانی، مجارستانی، سوئدی، هریک ترجمه‌ی از تمام یا قسمتی از شاهنامه شده است که ذکر همه آنها مقدور نیست و از میان همه آنها مشهورتر یکی ترجمه شاک است با آلمانی و دیگر ترجمه ژول مول است بفرانسوی و ترجمه «فریدریش رو ککرت» از داستان رستم و سهراب بنظم آلمانی و ترجمه «اتکینسن» از همین داستان بنظم انگلیسی و ترجمه «پیتزی» از تمام شاهنامه بنظم ایتالیایی و ترجمه «ژو کو فسکی» از داستان رستم و سهراب بشعر روسی و جز آنها.

۱ - برای اطلاع از همه این ترجمه‌ها رجوع شود بکتاب حماسه‌سرایی در ایران چاپ اول

ص ۲۰۵-۲۱۲

۲ - Schack

۳ - J. Mohl

۴ - Friedrich Rückert

۵ - Atkinson

۶ - Pizzi

۷ - Joukovsky

تحقیقات محققان خارجی خاصه منتبّعان اروپایی در باره شاهنامه و فردوسی نیز بسیارست چنانکه بیان همه آنها در اینجا موجب بسط مقال خواهد شد<sup>۱</sup> و از جمله مهمترین آنها یکی تحقیق «ژول مول» است در مقدمه ترجمه شاهنامه و دیگر تحقیق مشهور «نلدکه»<sup>۲</sup> است بآلمانی در رساله «حماسه ملی ایران»<sup>۳</sup> که نخست آنرا در «کتاب فقه اللغة ایرانی»<sup>۴</sup> و سپس جداگانه در سال ۱۹۲۰ بهمان نام در برلین و لایپزیک منتشر کرده است و از جمله تحقیقات عمیق که در زبان فارسی راجع به فردوسی شده مقاله آقای سید حسن نقی زاده است در مجله کاوه به عنوان شاهنامه و فردوسی.

**خصائص شاهنامه -** درباره اختصاصات فنی و شعری شاهنامه بخشی مفصل

و مشبع لازمست و ما بر اثر درازی مقال درباره فردوسی فرصت این کار را در اینجا نداریم و خواننده را بتحقیقی که درین باره در کتاب حماسه سرایی در ایران (چاپ دوم ص ۲۲۹ - ۲۸۹) کرده ایم راهبری میکنیم.

از مهمترین مسائلی که ذکر آن درباره گوینده شاهنامه لازمست آنکه:

۱) این شاعر در نظم این منظومه بزرگ از رعایت جانب امانت و حفظ روایات کهن خودداری نکرده و آنچه از منابع و مأخذ مختلف بدست آورده بی کم و کاست و گاه بنحو انتخاب بشعر نقل کرده است.

۲) در وصف مناظر طبیعی، میدانهای جنگ، پهلوانان، جنگهای تن بتن، لشکر کشیها و نظایر اینها کمال مهارت و قدرت را بکار برده و همه شرایط و صف را در موارد مختلف رعایت نموده و مخصوصاً در توصیف پهلوانان و نشان دادن قدرت و چالاکی آنان بمراتب عالی قدرت رسیده است.

۳) در شاهنامه مانند همه منظومهای حماسی خواننده بخوارق عادات، مبالغات مطبوع، ذکر انتقام و کینه کشی و غرور ملی و عشق و نظایر اینها باز میخورد و مخصوصاً

۱ - رجوع شود به حماسه سرایی در ایران چاپ دوم ص ۲۲۲-۲۲۵

۲ - Nöldeke

۳ - Das Iranische Nationalepos

۴ - Grundriss der Iranischen Philologie

داستانهای عشقی شاهنامه که با عناصر حماسی آمیخته است لطف و زیبایی خاصی دارد. (۴) فردوسی در مقدمه شاهنامه و آغاز داستانها مطالبی در حکمت و موعظه و عبرت از خود افزوده و ضمن سرودن داستانها در همان حال که رعایت امانت و صحت نقل را میکرده تصرفاتی برای زیبا کردن بیان و فصاحت کلام و بلاغت آن در بیان وقایع می نموده و ازین راه بر زیبایی منظومه خود بسیار افزوده است. تصرف شاعر در بیان اوصاف و وصف حال خود و مدایح شاهان هم آشکارست و اگر ازینگونه موارد بگذریم آثار عدم تصرف او در ذکر وقایع و امانت در نقل از همه جای شاهنامه آشکارست.

(۵) زبان و اسلوب بیان فردوسی نیز قابل توجه است. این شاعر استاد عدیم النظیر در بیان افکار، و نقل معانی از نثر بنظم، و رعایت سادگی زبان و فکر، و صراحت و روشنی سخن، و انسجام و مناسبت کلام، بدرجه بی از قدرت و مهارتست که سخن او همواره در میان استادان بمنزله سخن سهل و ممتنع تلقی میشده و عنوان نمونه آلاءای فصاحت و بلاغت داشته است. آنکس که از رموز زبان و ادب فارسی آگاهی داشته باشد، و صحیح و سالم آنرا از مفشوش و معلول تفارت نهد، و ذوق خداداده با اندیشه سلیم در نهاد او همراه باشد، و بقیاس کلام استاد و مضامین و افکار او و طریق بیان آنها با آنچه دیگر استادان سخن فارسی گفته اند همت کمارد، درمی یابد که فردوسی «الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را با آسمان علیین برد و در عذوبت بماء معین رسانید» و بلطف و جمال از نسیم سحر گاهی و بساط فرودینی در گذرانید. نظامی عروضی درباره سخن او گفته است: «من در عجم سخنی باین فصاحت نمی بینم و در بیاری از سخن عرب هم».

زبان فردوسی در بیان افکار مختلف ساده و روان و در همان حال بنهایت جزل و متین است و بیان مقصود در شاهنامه عادهً بسادگی و بدون توجه بصنایع لفظی صورت می گیرد زیرا علوطبع و کمال مهارت گوینده بدرجه بیست که تصنع را مغلوب روانی و انسجام می کند و اگر هم شاعر گاه بصنایع لفظی توجه کرده باشد (و این توجه در شاهنامه نادر نیست)، قدرت بیان و شیوایی و روانی آن خواننده را متوجه آن صنایع

۱ - چهارمقاله چاپ لندن ص ۴۷ - ۴۸

۲ - ایضاً چهارمقاله ص ۴۷ - ۴۸

نمی‌نماید. باینحال برخی از صنایع لفظی شاهنامه مانند لف و نشر<sup>۱</sup> و طباق یا تضاد<sup>۲</sup> و جناس<sup>۳</sup> و اشتقاق<sup>۴</sup> و نظایر آنها قابل دقت است، و با توجه با آنها بنیکی معلوم میشود که سخن فردوسی حتی در حال آوردن صنایع هم بحلیهٔ سادگی و روانی آراسته است. تشبیهات و استعارات فردوسی از صنایع تشبیهات و استعارات شعرای دور شامانیست و در عین آنکه قوت خیال از آنها آشکار مییابد مقرون بکمال سادگی و سازش با طبیعت و ذوق اهل زبان است.

در کلام این شاعر استاد اصطلاحات علمی و فلسفی کمتر بکار رفته است زیرا سبک سخن او که بسادگی و تناسب با خارج مقرر است، با استمداد از اصطلاحات علمی که کار منتصمانست سازش ندارد. بهمین سبب فردوسی در شاهنامه کمتر با اصطلاحات فلسفی و علمی توسل جسته است و این امر بیشتر در نعت یزدان و خطب داستاها و یا در بحثهایست که بنا بر اغلب در پایان داستاها پیش گرفته است و در موارد دیگر استفاده حکیم طوس از حکمت و فلسفه و علوم زمان نادر و منحصر در چند اصطلاح است.

جمل و عبارات شاهنامه در نهایت سادگی و بی هیچگونه تعقید و ابهام بهم پیوسته است. مفردات شاهنامه هر یک بحد اعلا فصاحت و در جای خود در درجهٔ نهایی لزوم و زیباییست. شاهنامه فردوسی مایهٔ حفظ عدهٔ کثیری از مفردات کهن زبان فارسی شده است که در قرون بعد میان شاعران فارسی زبان متروک مانده مانند: سُفت (دوش) - کشن (انبوه) - پاداشن - بادافراه - پتیاره (زشت، اهریمنی، بد) - گرگ (گرگدن) - بیور - اوشه - کیمیا (چاره) - نورد - آویز (جنگک) - تنبل (مکروافون) - ناهاار (گرسنه - ناشتا) - اگر (با) - غو - گو - بسیج - بُرش (قضا و سر نوشت) - فش (دم) و صدها لغت از امثال آنها.

بهای نم خون و بر ماه گسرد  
بن نیزه و قبهٔ بارگاه  
شود تیره روی زمین تابناک  
بجز گفت صادر همه باد باد  
خروشان ز جنگک پریراده جنگک  
که بر سرش بر رنج بود از کلاه

۱- فرورفت و بردفت روز نبرد  
فرود شد بهای و بر شد پناه  
۲- که لزا آتش و آب و از باد و خاک  
۳- ترا ای پسر بند من یاد باد  
همی رخ چو دیای رومی برنگ  
۵- چنان رنجش رستم از رنج راه

هنگام مطالعه در شاهنامه با آنکه نزدیک به تمام الفاظ آن کلمات عذب در بست، باز هم بیک دسته از مفردات عربی باز میخوریم این مفردات عادة ساده و مستعمل و متداولست و در آثار شعرای پیش از فردوسی و دوره او نیز بوفور دیده میشود. الفاظ مهجور عربی در شاهنامه با اصلاً راه نیافته و یا بحدی نادرست که حکم معدوم دارد. اما الفاظ ساده عربی همچنانکه گفته ایم کم نیست مانند: سنان، رکیب، عنان، غم، قطره، هزیمت، جوشن، سلاح، منادی، قلب، نمره، مریخ، نظاره، ثریا، نبات، حصار، سحاب، عقاب، برهان، فلك، حمله، مبتلی، درج، صف، میمنه، جانشلیق، صلیب و امثال آنها.

در داستان اسکندر از شاهنامه فردوسی نفوذ مفردات و حتی ترکیبات عربی (مانند: محب الصلیب، قرطاس، حریر، جزع، الله اکبر، عمود، نعم، بوس و جز آنها) بیشتر از موارد دیگر مشهودست و علت این امر آنست که مأخذ کار استاد طوس درین مبحث اصل یا ترجمه اسکندر نامه عربی بود که اصلاً بیونانی نگارش یافته و سپس پهلوی و سریانی و عربی گردانده شده و از راه زبان عربی بزبان پارسی در آمده بود. مطالعه در شاهنامه و علاقه فردوسی با آوردن مفردات پارسی و عدم افراط در ایراد مفردات عربی، بر خواننده ثابت می کند که شاعر زبان عادی و عمومی اهل زمان را که در خراسان رائج بود، مورد استفاده خود در شاعری قرار داده بود، و ابداً تعمّدی در آوردن کلمات پارسی با خودداری از ایراد مفردات عربی نداشته و ضمناً تحت تأثیر مأخذ کار خود نیز قرار داشته است و بهمین سبب در داستان اسکندر تحت تأثیر یک مأخذ عربی یا ترجمه آن، که طبعاً حاوی مفردات بیشتری از عربی بوده، لغات نازی بیشتر بکار برده است.

۱ - برای اطلاع از احوال و آثار فردوسی به ماخذ ذیل مراجعه شود :

حاجه سراسری در ایران، دکتر صفای چاپ تهران ۱۳۲۴ و ۱۳۲۲

*J. Mohl : Liver des Rois. tome I : Paris 1883*

*Nöldeke : Das Iranische Nationalepos , zweite auflage , Berlin und Leipzig. 1920 . s. 19 - 34*

*Henri Massé : Firdousi et l'épopée nationale, Paris, 1935*



## اینک بذکر بعضی از اشعار فردوسی در اینجا مبادرت میشود :

Huart : *Encyc. de l'Islam, Vol. 2, Art. Firdowsi, et La Grande Encyclopédie, Vol. 26*

Hermann Ethé : *Firdausi als Lyriker, München, 1872 - 1873, und: Neu Persische Litterature im Grundriss der Iranischen Philologie, II Band. Strassburg 1896 - 1904, s. 229 - 231*

- مجله کاوه سال ۲ دوره جدید شماره‌های ۱۰-۱۱-۱۲ مقاله آقای تقی زاده راجع به فردوسی.  
 فردوسی نامه مهر (سال دوم مجله مهر).  
 مجله باختر، مقاله فردوسی بقلم مرحوم ملک الشعراء بهار شماره ۱۲ سال اول.  
 چهارمقاله نظامی عروضی چاپ لندن باحواشی مرحوم میرزا محمدخان فروزینی ص ۴۷-۵۱.  
 تذکراتی متداول مانند هفت اقلیم امین احمد رازی، مجمع الفصحاء رضاقلی خان هدایت ج ۱،  
 تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی (چاپ هند)، باب الالباب هوفی ج ۲ ص ۳۲ و غیرها.  
 شاهنامه فردوسی موارد مختلف.  
 مقدمه شاهنامه بایسنقری.  
 تاریخ گزیده حمدالله مستوفی چاپ برون ص ۸۲۸.  
 هزاره فردوسی چاپ تهران.  
 تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۲ ص ۲۱-۲۵.  
 مقدمه «الشاهنامه» (ترجمه البنداری چاپ مصر ۱۹۳۲) بقلم استاد عبدالوهاب مزام و متن همان کتاب.

حماة در ایران اسلامی بقلم برنلس Berthels خاورشناس روسی درج ۳ دائرة المعارف اسلامی ذیل عنوان ایران.

تاریخ سیستان چاپ تهران بتصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار.  
 مقاله فردوسی از کاستن ویت Gaston Wiel در شماره ۲۲۷ از مجله آسیایی سال ۱۹۳۰ ص ۱۰۹-۲۲

مقاله ب. نیکیتین B. Nikitine در باب نشریه مؤسسه خاورشناسان آکادمی علوم روسیه باقتضای فردوسی در سال ۱۹۳۴ مجله آسیایی شماره ۲۲۸ ص ۱۶۲-۱۶۴  
 مقاله رستومیانی Rostomiani بقلم شه بریدزه Ch. Bérédzé در مجله آسیایی شماره ۲۲۸ ص ۵۰۹-۵۱۰

مقاله «شاهنامه و زبان ارمنی» بقلم فردیک ماکلر Frédéric Macler در مجله آسیایی جلد مذکور ص ۵۴۹-۵۵۹

شبی در برت گر بر آسودمی  
 قلم در کف نیر بشکستی  
 جمال تو گر ز آنکه من دارمی  
 بیچارگان رحمت آوردمی  
 سر فخر بر آسمان سودمی  
 کلاه از سر ماه بر بودمی  
 بجای تو گر ز آنکه من بودمی  
 بدلدادگان بر بیخسودمی  
 گشته شدن ایرج بدست سلم و تور

چو برداشت پرده ز پیش آفتاب  
 دو بیهود مرا دل بر آن کار گرم  
 برفتند هر دو گرازان ز جای  
 چو از خیمه ایرج بره بنگرید  
 برفتند با او بخیمه درون  
 بدو گفت تور از تو از ما کهی  
 ترا باید ایران و تخت کبان  
 برادر که مهتر بخاور برنج  
 چنین بخششی کآن جهانجوی کرد  
 چو از تور بشنید ایرج سخن  
 بدو گفت کای مهتر نامجوی  
 نه تاج کبی خواهم اکنون نه گاه  
 من ایران نخواهم نه خاور نه چین  
 بزرگی که فرجام او تیر کیست  
 سپهر بلند از کشد زین تو  
 مرا تخت ایران اگر بود زیر  
 سپردم شما را کلاه و نگین  
 مرا باشما نیست جنگ و نبرد  
 زمانه نخواهم با زارتان  
 جز از کهنتری بست آیین من

سپیده بر آمد پسالود خواب  
 که دیده بشویند هر دو ز شرم  
 نهادند سر سوی پرده سرای  
 پر از مهر دل سوی ایشان دوید  
 سخن بیشتر بر چرا رفت و چون  
 چرا بر نهادی کلاه مهی  
 مرا بر در ترک بسته میان  
 بسر بر ترا افسر و زبر کنج  
 همه سوی کهنر پسر روی کرد  
 یکی خوبتر پاسخ افکند بن  
 اگر کام دل خواهی آرام جوی  
 نه نام بزرگی نه ایران سپاه  
 نه شاهی نه گزیده روی زمین  
 بر آن مهنری بر بیاید گریست  
 سر انجام خشتت بالین تو  
 کنون گشتم از تخت و از تاج سیر  
 مدارید با من شما نیز کین  
 نباید بمن هیچ دل رنجه کرد  
 و گر دور مانم ز دیدارن  
 نباشد جز از مردمی دین من



بگفتارش اندر نیارود سر  
 نه نیز آشتی نزد او ارجمند  
 همی گفت و می جست هر زمان ز جای  
 گرفت آن گران کرسی زربدست  
 ازو خواست ابرج بجان زینهار  
 نه شرم از پدر، خود همینست رای؟  
 بگیرد بخون منت روزگار  
 کزین پس بیابی خود از من نشان  
 که جان داری و جان ستانی کنی  
 بکوشش فراز آورم - توشه بی  
 که جان دارد و جان شیرین خوشست  
 که خواهد که موری شود تنگدل  
 چه سوزی دل پیر گشته پدر  
 مکن بسا جهاندار بزدان ستیز -  
 دلش بود پر خشم و سر پر ز باد  
 سراپای او چادر خون کشید  
 همی کرد چاک آن کیانی برش  
 گسست آن کمر گاه شاهنشاهی  
 شد آن نامور شهریار جهان  
 بنخنجر جدا کرد و بر گشت کلر -  
 و ز آن پس ندادی بجان زینهار  
 بر آن آشکارت بیابد گریست  
 از این دو ستمکاره اندازه گیر

### نخستین جنگ رستم با افراسیاب

چگونه بود ساز جنگ و نبرد

چو بشنید تور این همه سر بسر  
 نیامدش گفتار ابرج پسند  
 ز کرسی بخشم اندر آورد پای  
 یکایک بر آمد ز جای نشست  
 بزد بر سر خسرو تاج دار  
 نیامدت گفت ایچ نرس از خدای  
 مکش مر مراکت سر انجام کار  
 مکن خویشتن را ز مردم گشان  
 پسندی و همداستانی کنی  
 بسنده کنم زین جهان گوشه بی  
 میازار موری که دانه گنست  
 سیاه اندرون باشد و سنگدل  
 بخون برادر چه بندی کمر  
 جهان خواستی، بافتی، خون مریز  
 سخن چند بشنید پاسخ نداد  
 یکی خنجر از موزه بیرون کشید  
 بدان نیز زهر آبگون خنجرش  
 فرود آمد از پای سر و سهی  
 دوان خون بر آن چهره ارغوان  
 سر تاجور از تن پیلوار  
 جهانها پیرو دیش در کنار  
 نهانی ندانم ترا دوست کیست  
 چو شاهان بکینه گشتی خیر خیر

چو رستم بدید آنکه قارن چه کرد

پیش پدر شد پیرسید ازوی  
 که افراسیاب آن بداندیش مرد  
 چه پوشد کجا بر فرازد درفش  
 نشان ده که پیکار سازم بدوی  
 بدو گفت زال ای پسر گوش دار  
 که آن ترک در جنگ نراژدهاست  
 درفشش سیاهست و خفتان سیاه  
 همه روی آهن گرفته بزر  
 بیکجای ساکن نباشد بچنگ  
 نهنگ او ز دریا بر آرد بدم  
 ازو خوبترن را نکهدار سخت  
 شود کوه آهن چو دریای آب  
 بدو گفت رستم که ای پهلوان  
 جهان آفریننده یار منست  
 اگر ازدها باشد و دیو تر  
 ببینی کنون در صف کارزار  
 بدانگونه باوی بر آیم بچنگ  
 برانگینخت آن رخسار روینه سُم  
 دمان رفت تا سوی توران سپاه  
 چو افراسیابش بهامون بدید  
 ز کردان پیرسید کاین ازدها  
 کدامت کاین را ندالم بنام  
 بود رستمش نام و بس سرکشست  
 ببینی که باگرز سام آمدست  
 که با من جهان پهلوانا بگوی  
 کجا جای گیرد بدشت نبرد  
 که پیداست تابان درفش بنفش  
 میان یلان سر فرازم بدوی  
 يك امروز باخوبستن هوش دار  
 دم آهنج و در کینه ابر بلاست  
 ز آهنش ساعد ز آهن کلاه  
 درفش سیه بسته بر خود بر  
 چنینست آیین پور پشنگ  
 ز هشتادش نیست بالاش کم  
 که مرد دلبرست و پیروز بخت  
 اگر بشنود نام افراسیاب  
 تو از من مدار ایچ رنجه روان  
 دل و تیغ و بازو حصار منست  
 بیارمش بگرفته بند کمر  
 کز آن شاه جنگی بر آرم دمار  
 که بروی بگرید سپاه پشنگ  
 بر آمد خروشیدن کاو دم  
 یکی نمره زد شیر لشکر پناه  
 شکفتید زان کودک نا پسید  
 بدینگونه از بند گشته رها  
 یکی گفت کاین پوردستان سام  
 که جنگ چون آب و چون آنتست  
 جوانست و جوپای نام آمدست

چو کشتی که موجش بر آرد ز آب  
بگردن بر آورد گرز گران  
فرو کرد گرز گران را بزین  
بزد چنگ و تیغ از میان بر کشید  
نهمتن بر افراخته چنگک و بال  
جداً کردش از پشت زین خدنگ  
دهد چنگک روز نخستینش باد  
نیامد دوال کمر پایدار  
سواران گرفتند کرد اندرش  
ر بود از سرش تاج آن سر فراز  
بدست دگر تاجش از سر ر بود  
یکی بساره نیزنگک بر نشست  
سپه رارها کرد و خود جان گرفت  
بهشتم بر آراست با خشم و دود  
زبان پر ز گفتار و کوتاه چنگک  
ترا بود این رزم جستن گناه

پیش سپه آمد افراسیاب  
چو رستم و را دید بفشارد ران  
چو تنگ اندر آورد با او زمین  
چو افراسیابش بدانگونه دید  
زمانی بکوشید با یور زال  
ببند کمرش اندر آویخت چنگک  
همی خواست بردن پیش قباد  
ز هنگک سپهدار و چنگک سوار  
گست و بخاک اندر آمد سرش  
نهمتن فرو برد چنگک دراز  
بیک دست رستم کمر مانده بود  
سپهدار ترکان چو شد زیر دست  
پس آنگاه راه بیابان گرفت  
یکی هفته بنست نزدیک رود  
برفت از لب رود نزد پشنگک  
بدو گفت کای سامبردار شاه

### رستم

که دستانش رستم نهادست سام  
که گفتی زمین را بسوزد بدم  
همی زد بگرز و تیغ و رکیب  
ز گرزش هوا شد پراز چاک چاک  
کس اندر جهان آن شکفتی ندید  
بزین اندر افکند گرز گران  
نو گفتی که بگست پیوند من

سواری پدید آمد از پشت سام  
بیامد بسان نهنگ دژم  
همی تاخت اندر فراز و نشیب  
نیرزید جانم بیک مشت خاک  
همه لشکر ما ز هم بر درید  
درفش مرا دید بر یک کران  
بیامد گرفتش کمر بند من

چنان بر گرفتم ز زین خدایک  
 کمر بند بگسست و بند قباى  
 بدان زور هرگز نباشد هزبر  
 سواران جنگى همه همگروه  
 تودانى که شاهی دل و چنگ من  
 بدستِ وی اندر یکی پشام  
 یکی پیلتن دیدم و شیر چنگ  
 عنانش سپرده بدان پیل مست  
 دلیران و شیران بسی دیده‌ام  
 همانا که کویال سیصد هزار  
 نوگفتی که از آهش کرده‌اند  
 چه درباش پیش و چه بر بیان  
 همی تاخت یکسان چو روز شکار  
 چنو گر بُدی سام را دستبرد

### جنگ ایرانیان و تورانیان

بر آمد خروشیدن دار و کیر  
 نوگفتی که ابری بر آمد ز کنج  
 دولشکر بیکدیگر آویختند  
 غریبیدن مرد و غزده کوس  
 ز آسید، شیران پولاد چنگ  
 زمین کرده بُد سُرخ رستم بچنگ  
 بهر سو که مر کب بر الکیختی  
 بشمشیر بُران چو بگذاشت دست  
 اگر برزدی بر سر آن سرفراز  
 چو شمشیر بر کردن افراختی

درخشیدن خنجر و زخم تیر  
 ز شنکرف تیرانگ زد بر تریج  
 نوگفتی بهم اندر آمیختند  
 همی کرد بر رعد غران فسوس  
 دریده دل شیر و چرم پلنگ  
 یکی گُرزه کاو بیکر بچنگ  
 چو بر کک خزان سرفرو ریختی  
 سر سرفرازان همی کرد پست  
 بدو نیمه کردیش با اسب و ساز  
 چو کوه از سواران سر انداختی

چو دریا زمین موج زن شد ز خون  
 بزیر سُم اسبِ جنگ آزمای  
 زمین شدشش و آسمان گشت هشت  
 بماهی نم خون و بر ماه گرد  
 بشمشیر و خنجر بگرز و کهند  
 یلانرا سر و سینه و پا و دست  
 بیک زخم شد کشته در چنگ شیر  
 کشیدند لشکر سوی دامغان  
 خلیده دل و باغم و گفت و گوی  
 نه بوق و نه کوس و نه پای و نه پَر

## شب

ز خون دلیران بدشت اندرون  
 همه روی صحرا سر و دست و پای  
 ز سُم ستوران در آن پهن دشت  
 فرورفت و بر رفت روز نبرد  
 بروز نبرد آن بِلر ارجمند  
 برید و درید و شکست و بیست  
 هزار و صد و شصت گردِ دلیر  
 برقتند ترکان ز پیش مغان  
 وز آنجا بجیحون نهادند روی  
 شکسته سلیح و گسته کمر

ته بهرام پیدانه کیوان نه تیر  
 بسیج گذر کرد بر پیشگاه  
 میان کرده بار بیک ردل کرده تنگ  
 سپرده هوا را بزنگار کرد  
 یکی فرش افکنده چون پَر زاغ  
 تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر  
 چو مار سیه باز کرده ذهن  
 چو زنگی برانگیخت زانگشت گسرد  
 کجا موج خیزد ز در بای قار  
 شده سست خورشید را دست و پای  
 تو گفتی شدستی بخواب اندرون  
 جَرَس بر گرفته لکهبانِ پاس  
 ز ماه زبان بسته از بیک و بَد

شبی چون شبه روی شسته بقیر  
 دگر گونه آرایشی کرد ماه  
 شده تیره اندر سرای دو رنگ  
 ز تاجش سه بهره شده لاجورد  
 سیاه شب تیره بردشت و راغ  
 چو پولاد زنگار خورده سپهر  
 نمودم زهر سو بچشم اهرمن  
 هر آنکه که بر زد یکی با دسرد  
 چنان گشت باغ و لب جو بیار  
 فروماند گردونِ گردان بجای  
 زمین زیر آن چادر قیر کون  
 جهانرا دل از خوبستن بر هراس  
 نه آوای مرغ و نه هَرای دَد

## رفتن زال نزد رودابه

چو خورشید تابنده شد ناپدید  
 پرستنده<sup>۱</sup> شد سوی دستان سام  
 سیهد سوی کاخ بنهاد روی  
 بر آمد سیه چشم گلرخ پیام  
 چو از دور دستان سام سوار  
 دو بیجاده بکشاد و آواز داد  
 درود جهان آفرین بر تو باد  
 پرستنده خرم دل و شاد باد  
 پیاده بدین سان ز پرده سرای  
 سیهد چو از باره آوا شنید  
 شده بسام ازو گوهر تابناک  
 چنین داد پاسخ که ای ماه چهر  
 چه مایه شبان دیده اندر سماک<sup>۲</sup>  
 همی خواستم تا خدای جهان  
 کنون شاد گشتم با آواز تو  
 یکی چاره راه دیدار جوی  
 پر بچهر گفت و سیهد شنود  
 کمندی کشاد او ز سرو بلند  
 خم اندر خم و مار بر مار بر  
 فروهنت کیسو از آن کنگره  
 پس از باره رودابه آواز داد

در حجره بستند و کم شد کلید  
 که شد ساخته کار، بگزار کام  
 چنان چون بود مردم جفت جوی  
 چو سرو سهی بر سرش ماه نام  
 پدید آمد، آن دختر نامدار  
 که شاد آمدی ای جوانمرد، شاد  
 خم چرخ گردان زمین تو باد  
 چنانی سرپای کلو کرد یاد  
 بر اجبیت آن خسروانی دوپای  
 نگه کرد و خورشید رخ را بدید  
 ز تاب رخس سرخ باقوت خاک  
 درودت زمن، آفرین از سپهر  
 خروشان بدم پیش بزدان پاک  
 نماید بمن رویت اندر نهان  
 بدین چرب گفتار با ناز تو  
 چه باشی تو بر باره و من بکوی  
 ز سر شعر شبگون سبک بر کشود  
 کس از مشک ز آنسان نیبچد کمند  
 بر آن غیبش تار بر تار بر  
 بدل گفت زال این کمندی سره  
 که ای پهلوان بچه گرد زاد

۱ - پرستنده، خدمتکار

۲ - مراد یکی از دو مجموعه سماک رابع یا عاذل است. دیده اندر سماک یعنی دیده بجانب آسمان که جای ساکین است.

بَرِ شیر بکشای و چنگ کیان  
 ز بهر تو باید همی کیسوم  
 شکفت آمدش ز آن چنان گفت و گوی  
 که بشنید آواز بوسش عروس  
 بدین روز خورشید روشن مباد  
 برین خسته دل نیز بیگان زَم  
 بیفکند خوار و نزد هیچ دم  
 بر آمد زبن نابسر یکره  
 بیامد پربروی و بردش نماز  
 برفتند هر دو بگردار مست  
 بدست اندرون دست شاخ بلند  
 بدان مجلس شاهوار آمدند  
 پرستنده بر پای بر پیشو حور  
 بدان روی و آن موی و آن زیب و قر  
 ز دیبای و گوهر چو باغ بهار  
 سر جمع زلفش یکن بر یکن  
 نشسته بر ماه با فرهی  
 ز یاقوت رخ افری پر سرش  
 بدزدیده در وی همی بنگرید  
 که خارا چو خار آمدی زوبگرز  
 درویش دیدی دلش بیش سوخت  
 مگر شیر کو کور را لشکرید  
 که ای سرو سیمین بر مشکبوی  
 نباشد برین گفته همداستان

کنون زود بر تاز و بر کش میان  
 بگیر این سر کیسو از بک سوم  
 بگ کرد زال اندر آن ماه روی  
 بسایید مشکین کمندش بیوس  
 چنین داد پاسخ که این نیست داد  
 که من دست را خیره در جان زَم  
 کمند از رهی بستد و داد خم  
 بهلقه در آمد سر کنگره  
 چو بر بام آن باره بنشست باز  
 گرفت آن زمان دست دستان بدست  
 فرود آمد از بام کاخ بلند  
 سوی خانه زرنگار آمدند  
 بهشتی بد آراسته پر ز نور  
 شکفت اندر و مانده بد زال زر  
 آبا باره و طوق و با گوشوار  
 دور خساره چون لاله اندر چمن  
 همان زال با قر شاهنشهی  
 حمایت یکی دشنه اندر برش  
 زد بدنش رودابه می نارمید  
 بدان شاخ و بال و بر آن قزو برز  
 فروغ رخسار که جان بر فروخت  
 همی بود بوس و کنار و لبید  
 سپهبد چنین گفت با ماهروی  
 منوچهر چون بشنود داستان

همان سام بیرم بر آرد خروش  
ولیکن نه پرمابه جانست و تن  
پذیرفتم<sup>۱</sup> از دادگر داورم  
شوم پیش یزدان ستایش کنم  
مگر کو دل سام و شاه زمین  
جهان آفرین بشنود گفت من  
بدو گفت رودابه من همچنین  
که بر من نباشد کسی پادشا  
جز از پهلوان جهان زال زر  
همی مهرشان هرزمان پیش بود  
چنین تا سپیده بر آمد ز جای  
پس آن ماه را شاه پدرود کرد  
سرمزه کردند هر دو پر آب  
که ای قر گیتی بکی لغت نیز  
زبالا کمند اندر افکند زال

کف اندازد و بر من آید بجوش<sup>۱</sup>  
همان خوار گیرم بیوشم کفن  
که هرگز ز پیمان تو نگذرم  
چو یزدان پرستان نیابش کنم  
بشوید زخشم و ز پیکار و کین  
مگر کاشکرا شوی جفت من  
پذیرفتم از داور کیش و دین  
جهان آفرین بر زبانه گوا  
که باناج و گنجست و با نام و قر.  
خرد دور بود آرزو پیش بود  
نبره بر آمد ز پرده سرای  
تن خویش نار و برش بود کرد  
زبان بر کشیدند بر آفتاب  
نبایست آمد چنین در ستیز  
فرود آمد از کاخ قرخ همال

### گشته شدن سهراب

چورستم ز چنگوی آزاد گشت  
خرامان بشد سوی آب روان  
بخورد آب و روی و سر و تن بهشت  
همی خواست پیروزی و دستگاه  
که چون رفت خواهد سهراب از برش  
شنیدم که رستم ز آغاز کار

بسان یکی کوه یولاد گشت  
چو جان رفته کو باز باید روان  
پیش جهان آفرین شد نخست  
نبود آگه از بخش خورشید و ماه  
بخواهد ربودن کلاه از سرش  
چنان یافت نیرو ز پروردگار

۱ - هلت پیش بینی این مخالفتها آن بود که رودابه دختر مهربادشاه کابل از امقابضعاک بود

۲ - پذیرفتن از... : عهد کردن با... پذیرفتن : قول دادن

۳ - یعنی سهراب



که گر سنگه را او بسر بر شدی  
از آن زور پیوسته رنجور بود  
بنالید بر کردگار جهان  
که لختی ز زورش ستاند همی  
بدان سان که از پاك یزدان بخواست  
چو باز آن چنان کار پیش آمدش  
بیزدان بنالید کای کردگار  
همان زور خواهم کز آغاز کار  
بدو باز داد آنچنان کش بخواست  
وز آن آبخور شد بجای نبرد  
همی ناخت سهراب چون پیل مست  
گرازان و چون شیر نمره زنان  
بر آن گونه رستم چو او را بدید  
غمین گشت و زو ماند اندر شکفت  
چو سهراب باز آمد او را بدید  
جنین گفت کای رسته از چنگک شیر  
دگر باره اسبان بیستند سخت  
هر آنکه که خشم آورد بخت شوم  
بکشتی گرفتن نهادند سر  
سپهدار سهراب آن زور دست  
غمین گشت رستم بیازید چنگ  
خم آورد پشت دلاور جوان  
زدش بر زمین بر بکردار شیر  
سبک تیغ نیز از میان بر کشید

همی هر دو پایش بدو در شدی  
دل او از آن آرزو دور بود  
بزاری همی آرزو کرد آن  
که رفتن بره بر تواند همی  
ز نیروی آن کوه پیکر بکاست  
دل از بیم سهراب ریش آمدش  
بدین کار این بنده را پاس دار  
مرا دادی ای پاك پروردگار  
بیفزود در تن هر آنچس بکاست  
پراندیشه بودش دل و روی زرد  
کمندی بیازو کمائی بدست  
سمندش جهان و چهارا گنجان  
عجب ماند و دروی همی بنگرید  
ز پیکارش اندازها بر گرفت  
ز باد جوانی دلش بر دمید  
چرا آمدی باز نزد دلیر  
بسر بر همی گشت بد خواه بخت  
شود سنگ خارا بکردار موم  
گرفتند هر دو دوال گمر  
نو گفتی که چرخ بلندش بیست  
گرفت آن سر و بال جنگی پلنگ  
زمانه سر آمد نبودش توان  
بدانست کوه هم نماند بزیر  
بر پور بیدار دل بر درید

هر آنکه که تو نشنه گشتی بخون  
 زمانه بخون تو نشنه شود  
 بیچید از آن پس یکی آه کرد  
 بدو گفت کاین بر من از من رسید  
 تو زمین بیکناهی که این کوز پشت  
 بیازی بگویند همال من  
 نشان داد مادر مرا از پدر  
 همی جستمش تا بیتمش روی  
 درینا که رنجم نیامد بر  
 کنون گر تو در آب ماهی شوی  
 و گر چون ستاره شوی بر سپهر  
 بخواهد هم از تو پدر کین من  
 از آن نامداران گردنکشان  
 که سهراب گشتت و افکنده خوار  
 چو بشنید رستم سرش خیره گشت  
 همی بی تن و تاب و بی توش گشت  
 پیرسید از آن پس که آمد بهوش  
 بگو تا چه داری ز رستم نشان  
 که رستم منم کم مماناد نام  
 بز د نعره و خونس آمد بجوش  
 چو سهراب رستم بدان سان بدید  
 بدو گفت گر ز آنکه رستم نوی  
 ز هر گونه بودم ترا رهنمای  
 کنون بند بگشای از جوشنم  
 چو برخاست آواز کوس از درم

بیالودی این خنجر آبگون  
 بر اندام تو موی دشنه شود  
 ز بیک و بد اندیشه کوتاه کرد  
 زمانه بدست تو دادم کلید  
 مرا بر کشید و بزودی بگشت  
 بخاک اندر آمد چنین یال من  
 زمهر اندر آمد روانم بر  
 چنین جان بدادم درین آرزوی  
 ندیدم درین رنج روی پدر  
 و با چون شب اندر سیاهی شوی  
 ببری ز روی زمین پاک مهر  
 چو بیند که خشتست بالین من  
 کسی هم برسد نزد رستم نشان  
 همی خواست کردن ترا خواستار  
 جهان پیش چشم اندرش نیره گشت  
 بیفتاد از پای و بی هوش گشت  
 بدو گفت با ناله و بسا خروش  
 که گم باد لامش ز گردنکشان  
 نشیناد بر ماتمم پور سام  
 همی کند موی و همی زد هروش  
 بیفتاد و هوش از سرش بر پرید  
 بگشتی مرا خیره بر بد خوی  
 نجیبید یک ذره مهتر ز جای  
 برهنه بین این تن روشنم  
 بیامد پر از خون دورخ مادرم

یکی مهره بر بازوی من بیست  
 بدار و بین تا کی آید بکار  
 همه جامه بر خوبشتم بردید  
 دلیر و ستوده بهر انجمن  
 سرش پر ز خاک و پر از آب روی  
 تهمتن نیامد بلشکر ز دشت  
 که تا اندر آورد گه کار چیست  
 پر از گردو، رستم دگر جای بود  
 ندیدند گردان در آن دشت کین  
 سر نامداران همه گشته شد  
 که تخت میی شد ز رستم نهی  
 بر آمد زمانه یَکایک<sup>۱</sup> بجوش  
 چنین گفت سهراب با پیلتن  
 همه کار ترکان دگر گونه گشت  
 سوی جنگ توران نراند سپاه  
 سوی مرز ایران نهادند روی  
 بسی کرده بودم زهر در امید  
 بگیتی نمائیم یکی - ناجور  
 که باشد روانم بدست پدر  
 مکن جز بنیکی دریشان نگاه  
 گرفتار ختم کنند منت  
 همه بد خیال تو در دیدم  
 ازو باز ماند تهی جای او  
 شدم لاجرم نیره روز سپید

همی جانش از رفتن من بخت  
 مرا گفت کاین از پدر یادگار  
 چو بگشاد خفتان و آن مهره دید  
 همی گفت کای گشته بردست من  
 همی ریخت خون و همی کند موی  
 چو خورشید تابان ز گنبد بگشت  
 ز لشکر بیامد هشیوار بیست  
 دواسب اندر آن دشت بر پای بود  
 گری پیلتن را چو بر پشت زین  
 چنین بد گمانشان که او کشنند  
 بکوس کی ساختند آکهی  
 ز لشکر بر آمد سراسر خروش  
 چو آشوب برخاست از انجمن  
 که اکنون چو روز من اندر گذشت  
 همه مهربانی بدان کن که شاه  
 که ایشان پیشتی من جنگجوی  
 بسی روز را داده بودم نوید  
 بگفتم اگر زنده بینم پدر  
 چه دانستم ای پهلوانامور  
 نباید که بینند رنجی براه  
 درین دژ دلیری<sup>۲</sup> بیند منت  
 بسی زو نشان تو پرسیدم  
 جز آن بود بکسر سخنهای او  
 چو گشتم ز گفتار او نا امید

ببین تا کدامست از ایرانیان  
نشانی که بُد داده مادر مرا  
چنینم نوشته بُد اختر بسر  
چو برقی آمدم رفته کتون چو باد

### رزم رستم با اسفندیار

چو شد روز رستم پیوشید کُبر<sup>۱</sup>  
که مندی بقتراک زین بریست  
بفرمود تا شد زواره برش  
بدو گفت رو اشکر آرای باش  
زواره پیامد سپه کرد کرد  
نه متن همی رفت نیزه بدست  
سپاهش بر او خواندند آفرین  
همی رفت رستم زواره پیش  
پیامد چنین تا لب هیرمند  
گذشت از بر رود و بالا گرفت  
خروشید و گفت ای یل اسفندیار  
چو بشنید اسفندیار این سخن  
بخندید و گفت اینک آراستم  
بفرمود تا جوشن و خود اوی  
ببردند و پوشید روشن برش  
بفرمود تا زین بر اسپ سیاه  
چو اسپ سیه دید پر خاشجوی

نگهبان تن کرد بر کُبر پیر<sup>۱</sup>  
بر آن باره پیل پیکر اشست  
فراوان سخن راند از لشکرش  
بر آن کوهه<sup>۲</sup> ریگ برپای باش  
بمیدان ، که آرد بدشت برد  
چو بیرون شد از جایگاه اشست  
که بی تو مباد اسپ و کویال وزین  
که او بود در پادشاهی کسش  
همه لب پر از باد و جانش نژد  
همی ماند از کار کیتی شکفت  
هم آوردت آمد بر آرای کار  
از آن شیر پر خاشجوی کهن  
بدانکه که از خواب بر خاستم  
همان نیزه و گرزه گاو روی  
نهاد آن کلاه کیان بر سوش  
نهادند و بردند نزدیک شاه  
ز زور و ز مردی که بود اندروی

۱ - کُبر ، خفتان و خود

۲ - مراد خفتان است که رستم از پوست پیر میان کرده بود

۲ - کوهه ، تپه و پشته

ز روی زمین اندر آمد بزین  
 نشیند برانگیزد از کور شور  
 بر آن نامور آفرین خواندند  
 مر او را بر آن باره تنها بدید  
 که ما را نباید بدو یار و جفت  
 ز پستی بر آن تند بالا رویم  
 که گفتی که اندر جهان بیست بزم  
 دو شیر سرافراز و دو پهلوان  
 تو گفتی بدزدید دشت نبرد  
 که ای شاه شادان دل و تیکبخت  
 بداننده بگشای بکباره گوش  
 بدین سان نکاپوی و آویختن  
 که باشند با جوشن کابلی  
 که تا گوهر آید پدید از پیشیز  
 بدینگونه سختی بر آویختن  
 که چندین چه گوینی همی نابکار  
 از آن تند بالا مرا خواستی  
 همانا بدیدی بتنگی شیب  
 همان جنگ ایران و کابلستان  
 سزایست این کار در دین من  
 خود اندر جهان تاج بر سر نهیم  
 مرا یار هر گز نیاید بکار  
 سر و کار با بخت خندان بود  
 بگردیم یک باد کسر بی سپاه  
 سوی آخر آید همی بی سوار

نهاد او بن لیزه را بر زمین  
 بسان پلنگی که بر پشت کور  
 سپاه از شکفتی فرو ماندند  
 همی شد چو نزد تهمن رسید  
 پس از بارگی با پشوتن بگفت  
 چو تنهاست ما نیز تنها شویم  
 بدانگونه رفتند هر دو برزم  
 چو کشتند نزدیک پیر و جوان  
 خروش آمد از باره هر دو مرد  
 چنین گفت رستم با آواز سخت  
 بدینگونه مستیز و تندی مکوش  
 اگر جنگ خواهی و خون ریختن  
 بگو تا سوار آورم زابلی  
 تو ایرانیان را بفرمای نیز  
 بیاشد بکام تو خون ریختن  
 چنین پاسخ آوردش اسفندیار  
 از ایوان بشکیر بر خاستی  
 چرا ساختی بر من اکنون فریب  
 چه باید مرا جنگ زابلستان  
 مبادا چنین هر گز آیین من  
 که ایرانیان را بکشتن دهیم  
 ترا گر همی یار باید بیار  
 مرا یار در جنگ بزدان بود  
 موی جنگ جوی و منم جنگخواه  
 ببینیم تا اسپ اسفندیار

بایوان نهد بی خداوند روی  
 نباشد در آن جنگ فریاد رس  
 همی خون ز جوشن فروریختند  
 بشمشیر برداند ناچار دست  
 چپ و راست هر سو همی تاختند  
 شکسته شد آن تیغهای گران  
 ز زین بر کشیدند کویال<sup>۱</sup> را  
 چوسنک اندر آید ز بالای برز<sup>۲</sup>  
 از آن زخم اندامها کوفتند  
 فرو ماند از کلا دست سران  
 دو اسپ نکاور بر آورده پیر  
 دگر بُد بدست گور نامدار  
 دو گُرد سرافراز و دو پیلتن  
 نجنبید بک شیر از پشت زین  
 غمی گشته گردان و اسپان تباہ  
 همه گبر و بر گستوان چاک چاک  
 همی کم شد از روی خورشید رنگ  
 بتن بر زره را همی دوختند  
 تن رستم و رخس خسته شدی  
 فرو ماند رستم از آن گلزار  
 که رو بین تنست این پل اسفند پار  
 بُد باره و مرد جنگی درست  
 یکی چاره سازید بیچاره وار

و یا باره رستم جنگجوی  
 نهادند پیمان دو جنگی که کس  
 فراوان بنیزه بر آویختند  
 چنین تا سناها بسهم بر شکست  
 باورد کردن بر افراختند  
 ز نیروی گردان و زخم سران  
 بر افراختند آن زمان بال را  
 همی ریختند اندر آورد گُرز  
 چو شیر زبان هر دو آشوفتند  
 هم از دسته بشکست گُرز گران  
 گرفتند از آن پس دوال کمر  
 یکی بُد بدست پل اسفند بار  
 بنیرو کشیدند زی خوبستن  
 همی زور کرد این بر آن برین  
 پراکنده گشتند از آورد گاه  
 کف اندر دهانشان شده خون و خاک  
 کمان بر گرفتند و تیر خدنک  
 ز پیکان همی آتش افروختند  
 چو تیر از کف شاه رسته شدی  
 بدو تیر رستم نیامد بکار  
 بگفت آنکهی رستم نامدار  
 تن رخس از آن تیرها گشت سست  
 چو مانده شد از کار رخس و سوار

۱ - کویال، گرز

۱ - برزه بلندی، کوه، قامت و اندام بلند

سر نامور سوی بالا نهاد  
 چنین با خداوند بیگانه شد  
 شده سست و لرزان گه بیستون  
 بدو گفت کای رستم نامدار  
 ز پیکان چرا کوه آهن بخت  
 برزم اسدرون قره و بُرز تو  
 چو آواز شیر زبان بشندی  
 دد از تَفّ نَبِغِ نوبربان شدی؟  
 ز جنگش چنین دست کوتاه گشت؟  
 سوی پایگه<sup>۱</sup> می خرا مید تفت  
 که از دور با خستگی<sup>۲</sup> در رسید  
 خروشان همی رفت تا جای جنگ  
 همه خستگیهاش<sup>۳</sup> تابسته دید  
 که یوشم ز بهر تو خفتان کین  
 که از دوده<sup>۴</sup> سام شد رنگ و بوی  
 برین خستگیها پر آزار کیست  
 من آیم ز پس گر بمانم دراز  
 دو دیده سوی رخش بنهاد تفت  
 خروشید کای رستم نامدار  
 که خواهد بدن مر ترا رهنمای

فرود آمد از رخش رخشان چو باد  
 همان رخش خسته سوی خانه شد  
 ز اندام رستم همی رفت خون  
 بخندید چون دیدش اسفندیار  
 چرا کم شد آن نیروی پیل مست  
 کجا رفت آن مردی و گرز تو  
 گر بزان بیالا چرا بر شدی؟  
 نه آنی که دیواز تو گریان شدی  
 چرا پیل جنگی چو روباه گشت  
 و ز آن روی چون رخش خسته برفت  
 زواره پسی رخش رخشان بدید  
 سیه شد جهان پیش چشمش برنگ  
 تن پیلتن را چنان خسته<sup>۴</sup> دید  
 بدو گفت خیز اسپ من بر نشین<sup>۵</sup>  
 بدو گفت رو پیش دستان بگویی  
 نگه کن که تا چاره کار چیست  
 چو رفتی همه چاره رخش ساز  
 زواره ز پیش برادر برفت  
 زمانی همی بود اسفندیار  
 بیالا چنین چند باشی پبای

۱ - پایگه ، پایگاه : طوبه ، اصطبل

۲ - خست ، مجروح

۳ - خستگی ، جراحت

۴ - بر نشستن ، سوار شدن

۵ - دوده ، نژاد

بر آهیخ<sup>۱</sup> و بکشای بند از میان  
 کزین پس نیابی نو از من کزند  
 ز کردارها بی گناهت برم  
 یکی را نگهبان این مرز کن  
 پیوزش سزد گر ببخشد گناه  
 چو بیرون شدی زین سپنجی سرای  
 زلیک و ز بد دست کوتاه گشت  
 شب تیره کس می آجوید نبرد  
 بیاسایم و بک زمان بغنوم  
 بخوانم کسی را ز خویشان بیبیش  
 همه راستی زیر پیمان تست  
 که ای پرمنش پیر ناسازگار  
 بسی چاره دانی و نیرنگ و رای  
 نخواهم که بینم نشیب ترا  
 بایوان رسی کام کژی مخار  
 وزین پس میماید با من سخن  
 که برخستگیها بر افسون کنم  
 نگه کرد تا چون شود نامدار  
 از آن زخم پیکان شده پرشتاب  
 ز بزندان همی داد تن راهرود  
 گر از خستگیها شوم من هلاک  
 که گیرد دل و رای و آیین من  
 بر آن سوی رودش بخشگی بدید

کمان بگن از دست و پیر بیان  
 بشیمان شو و دست را ده ببند  
 بدین خستگی پیش شامت برم  
 و گر جنگ سازی تواند رز<sup>۲</sup> کن  
 گناهی که کردی ز بزندان بخواه  
 مگر داد گر باشدت رهنمای  
 چنین گفت رستم که بیکاه گشت  
 تو اکنون سوی لشکرت باز کرد  
 من اکنون همی سوی ایوان شوم  
 ببندم همه خستگیهای خویش  
 بسازم کنون هر چه فرمان تست  
 بدو گفت رویین تن اسفندیار  
 تو مردی بزرگی و زور آزمای  
 بدیدم سراسر فربب ترا  
 بجان امشبى دادمت زینهار  
 سخن هر چه پندفتی از من بکن  
 بدو گفت رستم که ای دون کنم  
 چو بر گشت از پیش اسفندیار  
 گذر کرد پر خستگیها بر آب  
 چو بگذشت رستم چو کشتی زرود  
 همی گفت کای دارد داد یاک  
 که خواهد ز گردنکشان کین من  
 چو اسفندیار از پیش بنگرید

۱ - بر آهیختن ۱ بر کشیدن

۲ - اندرز و وصیت



یکی ژنده پیلست بادار و برد  
 همی گفت کای داور کرد گار  
 زمان و زمین را بیاراستی  
 خروشیدن آمد ز پسرده سرای  
 بیبچد ز چنگال مرد دلیر  
 بدان بُرز و بالای آن پیلتن  
 کزوبست امید و زوبست باک  
 بر آن آفرین کاو جهان آفرید  
 رسیده بدریای چین شست اوی  
 که ازخون او خاک گشت آبگیر  
 سوی رود با کبر و شم شیر نفت  
 سراسر تنش پر ز پیکان تیر  
 ز ایوان روانش بکیوان شود

#### نامه رستم فرخزاد

نشت و سخنها همه باد کرد  
 کزوبست نیک و بد روزگار  
 پژوهنده مردم شود بدگمان  
 از ابرا گرفتار اهریمنم  
 نه هنگام پیروزی و قره‌بست  
 بچنگ بزرگانش آید شتاب  
 نشاید گذشتن ز چرخ بلند  
 عطارد بیرج دو پیکر شدست  
 همی سیر کرد ددل از جان خوبش  
 وز آن خامشی بر گزینم همی  
 که ما را ازوبست جز رنج برنخ

همی گفت کآن را نخوانند مرد  
 شکفتی فرو ماند اسفندبار  
 چنان آفریدی که خود خواستی  
 چو گفت این سخن شاه شد باز جای  
 چنین گفت پس با پشوتن که شیر  
 برستم نکه کردم امروز من  
 ستایش گرفتم بیزدان پاک  
 که پروردگارش چنان آفرید  
 چنین کارها رفت بر دست اوی  
 بدان سان بنخستم تنش را بتیر  
 پیاده ز هامون بیالا برفت  
 برآمد چنان خسته از آبگیر  
 برآیم که او چون بایوان شود

یکی نامه سوی برادر بدرذ  
 نخست آفرین کرد بر کردگار  
 دگر گفت کز گردش آسمان  
 کنه‌کار تر در زمانه منم  
 که این‌خانه از یادشاهی ته‌بست  
 ز چارم همی بنکرد آفتاب  
 ز بهرام و زهره است ما را کزند  
 همان تیر و کیوان برابر شدست  
 چنینست و کاری بزرگت پیش  
 همه بودیها بیینم همی  
 چو آگاه گشتم ازین راز چرخ

بایرانبان زار و گریبان شدم  
 در بیخ آن سرو تاج و او در نکه و نغت  
 کزین پس شکست آبد از تازیان  
 بدین سالیان چار صد بگذرد  
 نداند کسی را ز گردان سپهر  
 چون نامه بخوانی تو با مهتران  
 همه کرد کن خواسته هر چه هست  
 همی ناز تا آند آبادگان  
 ز زابلستان گیر<sup>۲</sup> زایران سپاه  
 بدار و بیوزش بیارای مهر  
 کزو شادمانیم وزو پر نهیب  
 سخن هر چه گفتیم بمادر بگویی  
 درودش ده از ما و بسیار پند  
 در از من بد آگاهی آرد کسی  
 چنان دان که اندر سرای سپنج  
 ز گنج جهان رنج پیش آورد  
 همیشه بیزدان ستایش کنیدی  
 که من با سپاهی بسختی درم  
 رهایی نیابم سر انجام ازین  
 چو کیتی شود تنگ بر دهر بار  
 کز آن نخمه نام دار ارجمند

ز ساسانیان نیز بریان شدم  
 در بیخ آن بزرگی و آن قزو بخت  
 ستاره نگردد مگر بر زبان  
 کزین نخمه کیتی کسی نسپرد  
 دگر گونه گشته است بامابچهر  
 بر انداز<sup>۱</sup> و بر ساز لشکر روان  
 پرستنده و جامهای نشست<sup>۱</sup>  
 بجای بزرگان و آزادگان  
 هر آنکس که آید ز بهار<sup>۴</sup> خواه  
 نکه کن بدین کار گردان سپهر  
 زمانی فراز و زمانی نشیب  
 بنیمند همانا مرا نیز روی  
 بدان نسا باشد بکیتی نژد  
 مباش اندین کار غمگین بسی  
 کسی کونهد گنج با دسترنج  
 از آن رنج او دیگری بر خورد  
 جهان آفرین را نیایش کنیدی  
 بر رنج و غم و شور بختی درم  
 خوشا باد نوشین ایران زمین  
 تو گنج و تن و جان گرامی مدار  
 نماندست جز شهر بار بلند

۱ - انداختن ، رای زدن

۲ - جامه نشست ، فرش

۳ - اگر ، یا

۴ - ز بهار : امان

که تا چون بود کار من با عرب  
 بگیتی جز او نیست پروردگار  
 کزین پس بیبند ازین نخمه کسی  
 که خواهد شدن تخت شاهی بیاد  
 همیشه بیبش جهاندار باش  
 بشمشیر بسپار و باره مگوی  
 همه نام بوبکر و عمر شود  
 نشیبی درازست پیش فراز  
 ز اختر همه نازبان راست بهر  
 شودشان سر از خواسته بی نیاز  
 ز دیبا نهند از بر سر کلاه  
 نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش  
 بداد و بیخشن کسی ننگرد  
 کمر بر میان و گناه بر سرست  
 گرامی شود کژی و کاستی  
 سر آرنکه لاف آرد و گفت و گوی  
 نژاد و بزرگی نیاید بیر  
 ز نفرین ندانند باز آقرین  
 دل مردمان سنگ خارا شود  
 پسر همچن بریدر چاره گر  
 نژاد و بزرگی نیابد بکار  
 روان و زبانها شود پر جفا  
 نژادی پدید آید اندر میان  
 سخنها بگردار بازی بود  
 بکوشند و کوشش بدشمن دهند

نگهدار او را بروز و شب  
 ز کوشش مکن ایچستی بکار  
 ز ساسانیان بساد گارست و بس  
 در بخت آن سرو تاج و آن مهر و داد  
 تو بدرود باش و بی آزار باش  
 گر او را بد آید تو سر پیش اوی  
 چو با تخت منبر برابر شود  
 تبه گردد این رنجهای دراز  
 نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر  
 چو روز اندر آید بروز دراز  
 بیوشند ازیشان گروهی سیاه  
 نه تخت و نه تاج و نه زرینه گفتی  
 بر نجد بکی دیگری بر خورد  
 شتابان همه روز و شب دیگرست  
 ز پیمان بگردند وز راستی  
 پیاده شود مردم رزمجوی  
 کشاورز جنسکی شود بی هنر  
 رباید همی این از آن آن ازین  
 نهانی بتر ز آشکارا شود  
 بداندیش گردد پدر بر پسر  
 شود بنده بی هنر شهریار  
 بگیتی نماید کسی را وفا  
 از ایران و از ترک و از نازبان  
 نه دهقان نه ترک و نه تازی بود  
 همه گنجها زیر دامن نهند

چنان فاش گردد غم ورنج و شور  
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام  
زیان کسان از پی سود خویش  
نباشد بهار از زمستان پدید  
زیبشی و بیشی ندارند هوش  
چو بسیار زین داستان بکند  
بریزند خون از پی خواسته  
دل من پراز خون شد و روی زرد  
که تا من شدم پهلوان از میان  
چنین بی وفا گشت کردان سپهر  
اگر نیزه بر کوه قارن زدم  
کنون نیز و پیکان آهن گذار  
همان تیغ کآن کردن پیل و شیر  
نبرد همی پوست بر تازیان  
مرا کاشکی گر خرد نیستی  
بزرگان که در قادی با منند  
گمانند کاین بیشه پر خون شود  
ز راز سپهری کس آگاه نیست  
چو بر تخمه بی بگذرد روزگار  
ترا ای برادر تن آباد باد  
که این قادی دخمه گاه منست  
چنین است راز سپهر بلند  
تو دیده ز شاه جهان بر مدار  
که زود آید این روز اهر بزمی

که رامش بهنگام بهرام گور  
بکوشش ز هر گونه سازند دام  
بجویند و دین اندر آرند پیش  
یارند هنگام رامش نبید  
خورش نان کشکین و پشمینه پوش  
کسی سوی آزادگان ننگرد  
شود روزگار بد آراسته  
دهان خشک و لبها پر از باد سرد  
چنین تیره شد بخت ساسانیان  
دژم گشت و از ما ببرید مهر  
گذاره کتم<sup>۱</sup> ز آنکه رو بین نتم  
همی بر برهنه نیاید بکار  
فکندی بزخم اندر آورد زیر  
زدانش زیان آمدم بر زیان  
گر آگاهی روز بد نیستی  
درشتند و با تازیان دشمنند  
ز دشمن زمین رود جیحون شود  
ندانند کاین رنج کوتاه نیست  
چه سود آید از رنج و از کارزار  
دل شاه ایران بتو شاد باد  
کفن جوشن و خون کلام منست  
تو دل را بدرد من اندر میند  
فدا کن تن خویش در کارزار  
چو گردون گردان کند دشمنی

۱ - گذاره کردن ، گذاردن ، عبور دادن ، عبور کردن

## مواعظ و حکم

بباز بگری ماند این چرخ مست      که بازی نماید بهفتاد دست  
 زمانی بیاد و زمانی بمیغ      زمانی بخنجر زمانی بتیغ  
 زمانی دهد تخت و تاج و کلاه      زمانی غم و خواری و بند و چاه  
 همیخورد باید کسی را که هست      منم تنگ دل ناشدم تنگ دست

\*\*

اگر خود نزادی خردمند مرد      ندیدی بکیتی همی گرم و سرد  
 بزاد و بسختی و ناکام زیست      بر آن زیستن زار باید گریست  
 سر انجام خاکست بالینِ اوی      در بیغ آن دل ورای و آیینِ اوی

\*\*

هر آنکه کت آمد بید دترس      ز یزدان بترس و مکن بدبکس  
 بنزد کهان و بنزد مهان      بازار موری نیرزد جهان  
 درازست دست فلک بر بدی      همه نیکوی کن اگر بخردی  
 چو نیکی کنی نیکی آید برت      بدی را بدی باشد اندر خورت

\*\*

چو گوویی که وام خرد تو ختم      همه هر چه بایستم آموختم  
 یکی نغز بازی کند روزگار      که بنشاندت پیش آموزگار

\*\*

بزرگان پیشین بآیین و کیش      گرامی ندیدند کس را چو خویش  
 ندادند بیهوده دل را زدست      نگشتند از باده مهر مست  
 شد آهوی مشکین بخت کمند      گرفتند و دل را نکردند بند  
 فریب پری پیکران جوان      نخواهد کسی کو بود پهلوان  
 کسی را رسد گردی و مهتری      که مهر فلک را کند مشتری  
 نه رسم جهانگیری و مهتریت      که از مهر ماهی بیاید گریست

\*\*

سخن چون برابر شود با خرد  
کسی را که اندیشه ناخوش بود  
همی خویشتن را چلیپا کند  
ولیکن ببیند کس آهوی خویش  
چو دانا پسندد پسندیده گشت  
تو چندان که باشی سخنگوی باش  
چو رفتی سر و کار با ایزد دست

\*\*

کسی کو خرد جوید و ایمنی  
تو بی رنج را رنج منمای هیچ  
که گیتی سپنجست و جاوید نیست  
سپهر بلندش بیای آورید

\*\*

زمین گر گشاده کند راز خویش  
کنارش پراز نسا جداران بود  
پراز از مرد دانا بود دامنش  
بنیکی بیاید تن آراستن

\*\*

ز نادان بنالد دل سنگ و کوه  
نداند از آغاز انجام را  
از پراز نسا جداران بود  
نکوهیده در کار نزد گروه

خواجه ابوالهیثم احمد بن حسن جرجانی از فضلا و شعرای

اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده است . از احوال و

دوره زندگی او اطلاع کافی در دست نیست . ناصر خسرو

۴۸ - ابوالهیثم

در کتاب جامع الحکمتین<sup>۱</sup> ازین مرد نام برده و قصیده‌بی را ازو که بعد ازین شرح خواهیم داد آورده است. ابوالحسن بیهقی<sup>۲</sup> ذکر این حکیم ابوالهیثم را آورده و گفته است که ازو اثری در حکمت نیافت مگر قصیده‌بی فارسی از وی که محمد بن سُرخ نیشابوری آنرا شرح کرده است. در بعضی از نسخ تنمة صوان الحکمة نام ابوالهیثم باشتباه ابوعلی بن الهیثم نوشته شده است. این اشتباه نتیجه آنست که نسخ میان او و ابوعلی بن الهیثم (ابن الهیثم) ریاضی دان معروف فرق نگذاشته‌اند. نسبت او نیز در بعضی از نسخ تنمة صوان الحکمة البوزجانی و در بعضی دیگر البوزجانی و در نسخه جامع الحکمتین البزجانی آمده است.

خواجه ابوالهیثم از معتقدان مذهب اسمعیلی بوده و ناصر خسرو برین نکته در کتاب جامع الحکمتین (ص ۸۶ و ۲۱۷) تصریح دارد.

چنانکه درباره احوال محمد بن سُرخ خواهیم دید وی از شاگردان ابوالهیثم بوده و بقول خود نه سال در خدمت این استاد تلمذ میکرده است. ابن محمد بن سُرخ چنانکه خواهیم گفت پدر ابوجعفر نسوی یا نیشابوری استاد نظامی عروضی بود و بنابراین باید دوره زندگی او را در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم دانست و چون او نه سال نزد ابوالهیثم شاگردی کرده بود پس ابوالهیثم میبایست در اواخر قرن چهارم زیسته باشد و سبک سخن او در قصیده‌بی که از وی بازمانده است خود گواهی بر راستی گفتار ماست. از اشعار ابوالهیثم تنها قصیده‌بی در هشتاد و هشت بیت باقی مانده است مشتمل بر سؤالاتی درباره بسیاری از مسائل، بی آنکه خود آنها را جواب گفته باشد. و بعد ازو در تن آنرا شرح کرده‌اند یکی ابومعین ناصر بن خسرو قبادیانی بلخی شاعر و نویسنده مشهور اسمعیلی مذهب که بخواهنش ابن الدوله ابوالمعالی علی بن اسد بن حارث امیر

۱. فرانسه جامع الحکمتین (چاپ تهران ۱۳۳۲ شمسی) و شرح قصیده فارسی خواجه ابوالهیثم (چاپ تهران ۱۳۳۴ شمسی) و مقاله آقای دکتر فلامعین صدیقی در مجله یغما سال چهارم و مقاله آقای مجتبی مینوی در شماره ۸ از سال ۲ مجله باد کار و مقدمه مرحوم عباس اقبال آشتیانی بر مقاله اخیر در همان مجله.

۱. چاپ آقای هانری کربن و آقای دکتر محمد معین ص ۱۷، ۱۹، ۸۶، ۱۷۰، ۱۷۲، ۳۱۴

۲. تنصوان الحکمة چاپ هند ص ۱۳۲

بدخشان کتاب جامع الحکمتین را درین باب نوشت و پیش از محمد بن سُرَخِیشابوری که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میزیسته و کتابی مفصل در شرح هفتاد و شش بیت ازین قصیده ترتیب داده است .

این قصیده سراسر سؤالاتیست بر مذاق فلسفیان که باید هر يك را جواب گفت. چنانکه میدانیم نخستین کلامی که در تبلیغ آن بود که مدعو را با سؤالاتی درباره حقایق علم و دین بتنگنا میافکنند و آنگاه خود برای مجنوب کردن او بجواب دادن آنها مبادرت میکردند .

قصیده ابوالهیثم پراست از همینگونه سؤالات و از کجا که او این قصیده را بآن قصد ساخته باشد تا همکیشان خود را از سؤالات دشواری که باید بهنگام تبلیغ کنند آگاه سازد . و بهر حال ترتیب مذهبیه او در طرح این سؤالات دشوار و بی جواب گذاشتن آنها بی تأثیر نبوده است . اینک آن قصیده :

بکیست صورت هر نوع را زیست گذار

چرا که هیئت هر صورتی بود بسیار

ز بهر چیست که جوهر یکی و نه عرض است<sup>۱</sup>

بدنه رفت و نه بر هنت کرد نیز قرار

چرا که آبا<sup>۲</sup> هفت و دوازده است بنام

و اُمّهات<sup>۳</sup> بگفتار و اتفاق چهار

چرا که بخش موالید<sup>۴</sup> از سه بر نگذشت

چه چیز کز یک مایه است و بشمار نگار

چرا چو تن ز غذا پر شود نکنجد نیز

آلم رسدش گر افزون کنی تو بر مقدار

۱ - امرائ که گاه عبارتند از کم ، کیف ، اضافه ، جده ، نصیبه ، مکان ، زمان ، فاعل منفعل

۲ - مراد کوا کبسه است

۳ - مراد عناصر اربعه است

۴ - موالید ، معدن ، نبات ، حیوان



و گوهری دگر اینجا که پسر لکر ددهیج<sup>۱</sup>

نه از نیی و نه از ییشه و نه از اشعلر

چه چیز آن وجه چیز این و از پی چه چنین

چه چیز آن که برین هر دو بر بود سالار<sup>۲</sup>

نشانش آنکه بغائب برد ز حاضر چیز

دلیل گیرد و هستش بعاقبت دبدار

و هفت نور بتابد چنانک هر یک را

ازو پذیرد با اندازه<sup>۳</sup> لطافت بار

نخست دهر چه چیزست و باز حق و سرور

و باز برهان ، آنکه حیات زود گذار

کمال و غیبت<sup>۴</sup> ، کاین از همه لطیف ترست

که چاره باشد جایی کجا نباشد چار

اگر طبیعت کلی با اولتت<sup>۵</sup> حال

بمن نمایی دائم که هستی از آبرار

مثالش و صفتش باز گوی زود بمن

که دوستر سوی من صدره این ز موسبقار

فرشته و پری و دیو را بدانستیم

که هست و نیز بیاید بهست بر تکرار

۱ - مراد ازین گوهر نفس ناطقه است

۲ - یعنی عقل

۳ - تلفظ شود باندازه

۴ - اسم بلبه این هفت نور را که «افاضت الهی» میگفتند بدینگونه تعبیر می کردند: دهر

بنظر آنان افاضت عقل بر نفس است و چون این افاضت حاصل شد نفس از متلاشی شدن ایمن گردد .

حق افاضتی است از عقل بر نفس که او را از افتادن در باطل بازدارد . سرور یعنی شادی علم و رهایی

از قلم جهل . برهان قدرت نفس است بر اقامه بر این در هر حال . حیات یعنی رهایی از موت نفسانی

و غیبت آن حالت نفس که بدون تعلم و سؤال بر حقایق امور آگاه شود .

ز ما و کیف بگویی و برسم برهان گوی  
 گر آمدست برون این سخت از آستار  
 یکی کدام که بسیاری اندرو موجود<sup>۱</sup>  
 یکی محض چرا گفت خالق جبار<sup>۲</sup>  
 یکی که نه تضعیفش روا و نه تصیف  
 فزون نکردد و نقصانش بی زروی شمار  
 باضطرار و بتقریب يك نه بر تحقیق  
 چگونه باید دانستن این چنین گفتار  
 کدام جنس نه نوع<sup>۳</sup> و کدام نوع نه جنس<sup>۴</sup>  
 کدام جنس یکی بار و نوع دیگر بار<sup>۵</sup>  
 چه بود عالم وقتی همه سعادت بود  
 و هر دو نحس فرد ایستاده از رفتار  
 کنون جهان همه نحسست و هر دو سعد بجای  
 همان طلوع و غروب و همان میر و مدار  
 و باز فردا چون دی شود ، چنین خبرست  
 از انبیا و حکیمان و ذمیان هموار  
 چه بود دی و چه امروز و باز فردا چیست  
 ازین چنین ز چه روی و از آنچنان ز چه کار  
 شکستن سُرْب الماس و سنگ آهَن کس  
 چه علتست مر این هر دورا چنین کردار

۱ - مراد واحد متکثر یعنی مبدع نخستین است

۲ - اشاره است بقول باری عزاسه : و ما امرنا الا واحداً

۳ - آن جنس که نوع نیست جوهر مطلقست که او را جنس الاجناس خوانند

۴ - نوع الانواع یعنی انسان که جنس چیزی دیگر نیست

۵ - مراد جسم است

و رفع کردن باقوت مر و بارا چیست  
 زُمُود از چه همی بر کند دو دیده مار  
 پلنگ اگر بکزد مرد را زبهر چه موش  
 بحیلله بروی میزد ز بام و از دیوار  
 بشهر اهواز از تب کسی جدا نبود  
 بتبت اندر غمگین ندید کس دَیّار  
 ز طبع نیست چه خاصیت است گویند این  
 چه اصل گفت بنخاصیت اندرین هشیار  
 میان نطق و میان کلام و قول چه فرق  
 که پارسی یکی و معنی اندرو بسیار  
 ازل همیشه و دَبِئُومَت<sup>۱</sup> و خُلُود و اَبَد  
 میان هر يك چون فرق کرد ز برك سار  
 سخن چرا که چهارست : امر و باز ندا  
 سدبگوش خبرست . و چهارم استخبار  
 ز حال هیأت وز خاصه<sup>۲</sup> و ز رسم و ز حدّ  
 خیر چه داری و چه شنیده‌ای<sup>۳</sup> بیا و بیار  
 جهانیان همه خود را به «من» مضاف کنند  
 ابر چه افتد این «من» بگویی و ربش مخار  
 تنست یا دل با عقل یا روان که «من» است  
 و با چو حاضر گشت اسب مرد گشت سوار  
 غلط شمرد کسی کلو چنین گمانی برد  
 بسا سوار که بستن نداند او شلووار

۱ - دَبِئُومَت : جاودانی بودن

۲ - یعنی خصوصیت . خنله و گریه خاصه انسانست

۳ - خوانده شود : چشنیده‌ای

کسوف شمس بجرم قمر بود بیقین  
 قمر که علوی و نورانی از چه گشت چوقار  
 چرا که نور فرو نکذرد ز شمس بماه  
 چو آبکینه که بیرون گذاشت نور از نار  
 هر آینه که مه از آبکینه صافی تر  
 چرا که غوص شمعش درو بود دشوار  
 قوی ترست بهر حال مردم از حیوان  
 بحیله بیش و بهر دانشی متمدن دار  
 چرا تعاهد بایندش و دابه و تدبیر  
 بگناه خفتن و برداشتن بدوش و کنار  
 سباع و مرغ و دده زو بسی ضعیف ترست  
 بکسب خویش بکوشد بخورد و بخفتار  
 درخت باز فرو تر بقوه از حیوان  
 چرا بر آید بی ده ستون بر آن يك دار  
 روا بود که یکی مردم آفرید خدای  
 و هم ز تنش یکی جفت کرد انده خوار  
 پس از میانشان نسل آفرید و فرزندان  
 نبیرگان فراوان و بیشمار نبار  
 اگر مقرّ نشوی سورة النسا است دلیل  
 که آفریدم یگی و زو هزار هزار  
 و گر مقرّ شوی شخص بیش و نوع ز پس  
 چگونه شاید بودن خرد برین بگمار  
 نخست جنس و پس آنگاه نوع و ز پس شخص  
 طریق حکمت این بی جدال و بی پیکار

تفاوت از چه در اشخاص بد سیاه و سپید  
 بلند و کوتاه و فربیی و سخت و خشک و نزار  
 زماه دانی وز اختلاف هر اثری  
 چو طعم شکر و رنگ عقیق و بوی بخار  
 خلاف نفس چو نیک و بد و ضیع و شریف  
 و علم و جهل خداوند گشتی و زنار  
 چراست آنک خلاف اندر آن که مایه اوست  
 اگر بگوی کنیدی تو قاعده‌ماز بن و بار  
 و کر تفاوتش از روی شخص دانی نیست  
 خمار چون سر باشد، سر چنان چو خمار  
 نکرد راست کسی دست را بآلتها  
 چو دست سازد هر کس همیشه دست افزار  
 اگر بخواهم از تو دلیل بر ابداع  
 چه آوری که عیانم کنی بدین اخبار  
 چه چیز بود، نه از چیز چون نمایی چیز  
 چگونه دانی کرد آشکار این اسرار  
 یکی سؤال که قایم شدست چون شطرنج  
 ز بس که هر کس جست اندرین سخن بازار  
 که علم بر تر یا عقل، فضل ازین دو کراست  
 بدین درون بشنودم فضول صد خروار  
 چگونه داند علم آنکسی که نامختست  
 ز گتر مادر زادی سخن امید مدار  
 کسی که رنج نه برداشتست از تعلیم  
 بجز علم نباشد بیش دست گذار

چو حدّ علم ندانند و حدّ عقل که چیست  
سخن گزافه بگویند شرم نبی و نه عار

ز علم باری بر علم خود قیاس کنند  
شدند لاجرم از راه راستی بیزار  
میان مُدرک و ادراک فرق باید کرد  
اگر شدستی از خواب غافلی بیدار

روا بود که نخست آسمان پدید آمد  
که او قویتر و آنکه زمین و کوه و بحار  
و با نخست زمین بود کلاست مرکز دور  
و دایره نبود جز بنقطه پرکار

پس از چنین شماری چون بایستاد زمین  
و گیرد گیردنش خالی ز دایره دَوّار  
وجود کُلّ روا هست و جزو او معدوم؟  
اگر رواست ابا حجّتی بمن بسیار

و گر رواست نه، پس جنس باید آنکه نوع  
و شخص از پس هر دو بکرده راست چو تار  
چرا کواکب را اول از حمل گفتند  
بطبع آتش از بهر چیست نسجم بهار

چرا که خانه خورشید شیر و حبه او  
ز برج سرطان کردند استوار حصار  
چرا که خانه این هر دو ان یکان بس بود  
و دیگران را خانه دو از زمین و یسار

ازین کواکب دو نحس محض چون و دوسعد  
سه ماند آنجا از سعد و نحسشان آثار

چرا که تری بر آب بر پدیدترست  
بدو کنند همه چیز خشک را فرغارا<sup>۱</sup>

هوا از روی حقیقت از آب تر ترست  
ز روی طبع بتری هوا شدست مشار  
سخن دراز شد این جایکه فروهشتم  
گران شد و سُکُهام<sup>۲</sup> من از گرانی بار  
سؤال کردم قصدم ازین تَعَلُّت ایست  
ز بهر فایده آوردم این بزرگ نثار  
جواب خواهم کردن بنظم اگر نه بود  
چنین که هست گرفته، مکان خرما خار  
وگر بنظم نکویم بنثر و بتشجیر<sup>۳</sup>  
چنانکه بخرد میوه چند از آن اشجار  
سخن بحجت گویم پس آنکه از برهان  
رداش سازم یگتی و از دلیل ازار  
بجوی و بنویس آنکه بخوان و باز پیرس  
پش بیاموز آنکه بدان و بر دل کار  
شکار شیر گوز است و آن بوز آهو  
و مرد بخرد را علم و حکمت است شکار  
که مرد علم بگور اندرون نه مرده بود  
و مرد جهل ابر تخت بر بود مردار  
و گر جوابش گویند شاد باشم سخت  
کسی که باشد برهان نمای و دعوی دار

۱. فرغارا: خیسانیده، مرسته

۲. شکوهیدن، ترسیدن

۳. تشجیر، منقش کردن با اشجار، مصور کردن

نگوید آنکه پیاموختست و اصلش نیست  
 سخن بیارد سخته بوزن و بمعیار  
 ایا مُقَدِّر تقدیر و مُبَدِعُ الاشیاء  
 بحق حرمت و آزرم احمد مختار  
 که مر مرا و مرا آنرا که علم دین طلبد  
 ز چنگ محنت برهانمان ایا غفار

و هر که بد کند او با کسی که بد نکند

بلعننش کن یارب وزو بر آر دمار

ابوالحسن علی بن جولوغ قرخی سیستانی شاعر بزرگ و آخر

۴۹ - قرخی سیستانی قرن چهارم و اوایل قرن پنجم و از جمله سرآمدان سخن در

عهد خویش و در همه ادوار تاریخ ادبی ایرانست صورت صحیح

اسم پدرش معلوم نیست جز آن که برخی مانند عوفی و دولت‌شاه آن را « جولوغ » و

بعضی مانند آند و هدایت « قلوغ » نوشته‌اند. موطن وی سیستان بود و خود نیز در

قصیده‌ی بدین امر اشاره میکنند :

من قیاس از سیستان دارم که او شهر منست

وز پی خویشان ز شهر خویشتم دارم خیر

شهر من شهر بزرگت و زمینش نامدار

مردمان شهر من در شیر مردی نامور

و بنا برین سخن دولت‌شاه سمرقندی<sup>۱</sup> که ویرا از اهل « نرمد » دانسته باطلست.

پدر قرخی چنانکه نظامی عروضی<sup>۲</sup> گفته است « غلام امیر خلف بانو » یعنی

خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن الیث صفاری بود. از آغاز حیات شاعر همینقدر معلوم

است که « شعر خوش گفتی و چنگ نرزدی و خدمت دهقان کردی از دهقان سیستان »

و این دهقان او را هر سال دو بست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی<sup>۳</sup>.



دولت‌شاه او را شاگرد عنصری دانسته است<sup>۱</sup> و این گفتاری نادرستست چه عنصری بلخی هیچگاه در سیستان مقیم نبوده است تا قرخی در خدمت وی تلمذ کند و پس از آن که با عنصری در دربار محمود آشنایی یافت هم شاعری استاد بود و باستانی عنصری حاجتی نداشت.

بهر حال مسلمست که قرخی در عنفوان شباب در شاعری مهارت یافت و بعد از آن که «زنی خواست هم از موالی خلف و خرجش بیشتر افتاد ... بی برگ ماند ...»<sup>۲</sup> قصه بدهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است، چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غلّه من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم ... دهقان بر پشت قصه توفیع کرد که این قدر از تو دریغ نیست و افزون ازین را روی نیست. قرخی چو بشنید مأیوس گشت و از صادر و وارد استخبار می کرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد، باشد که اصابتی یابد. ناخبر کردند او را از ابوالمظفر چغانی بچغانیان که این نوع را تربیت می کنند و این جماعت را صلّه و جایزه فاخر همی دهد و امروز از ملوک عصر و امراء وقت درین باب او را بار نیست، قصیده بی بگفت و عزیمت آن جانب کرد:

با کاروان حله بر فتم ز سیستان      با حله تمیده ز دل بافته ز جان  
 ... پس بر کی بساخت دروی بچغانیان نهاد و چون بحضرت<sup>۱</sup> چغانیان رسید بهار گاه بود و امیر بداغگاه ... و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود ... قرخی بنزدیک او رفت و او را قصیده بی خواند و شعر امیر بر او عرضه کرد. خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست، شعر قرخی را شعری دید تر و عذب، خوش و استادانه، قرخی را سگزی دید بی اندام، جبه پیش و پس چاک پوشیده، دستاری بزرگ سگزی وار در سر، و پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم. هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود، بر سبیل امتحان گفت امیر بداغگاه است و من میروم پیش او و ترا یا خود ببرم بداغگاه که عظیم خوش جایی است ... قصیده بی گوی لائق وقت،

۱. تذکره دولت‌شاه ص ۳۰

۲. حضرت، پایتخت

وصفت داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم، قرخی آن شب بر رفت و قصیده بی پرداخت سخت  
نیکو و بامداد در پیش خواجه عمید اسمد آورد و آن قصیده اینست :

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار ...

چون خواجه عمید اسمد این قصیده بشنید حیران فروماند که هرگز مثل آن بکوش  
اوفر نشده بود، جمله کارها فرو گذاشت و قرخی را بر نشاند و روی بامیر نهاد و آفتاب  
زرد پیش امیر آمد و گفت ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب  
خاک کشیده است کسی مثل او ندیده است و حکایت کرد آنچه رفته بود. پس امیر قرخی  
را بار داد، چون درآمد خدمت کرد، امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و  
بپرسید و بنواختش و بماطفت خویش امیدوارش گردانید، و چون شراب دوری چند  
در گذشت قرخی برخاست و با آواز حزین و خوش این قصیده بخواند که : « با کاروان  
حله بر قدم زیستان ... » چون تمام بر خواند امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی، ازین  
قصیده بسیار شکفتیها نمود، عمید اسمد گفت ای خداوند باش تا بهتر بینی! پس قرخی  
خاموش گشت و دم در کشید تا غایت مستی امیر، پس برخاست و آن قصیده داغگاه  
بر خواند. امیر حیرت آورد، پس در آن حیرت روی بقرخی آورد و گفت هزار سر  
کره آوردند، همه روی سپید و چهار دست و پای سپید، ختلی، راه تراست، تو مردی  
سگزی و عیازی، چندانکه بتوانی گرفت، بگیر، ترا باشد. قرخی را شراب تمام  
در بافته بود و اثر کرده، بیرون آمد و زود دستار از سر فرو گرفت و خوبشتن را در میان  
فسیله افکند و یک کله در پیش کرد و بدان روی دشت بیرون کرد و بسیار بر چپ و  
راست و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت. آخر الامر رباطی پیران بر کنار  
لشکر گاه پدید آمد، کز گان در آن رباط شدند، قرخی بغایت مانده شده بود، در دهلیز  
رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد، از غایت مستی و ماندگی، کز گان را  
بشمر دند، چهل و دوسر بودند، رفتند و احوال با امیر بگفتند، امیر بسیار بخندید و  
شکفتیها نمود و گفت مردی مقبل است، کار او بالا گیرد، او را و کز گان را نگاه دارند

و چون او بیدار شود مرا بیدار کنید. مثال پادشاه را امتثال کردند، دیگر روز بطلوع آفتاب قرخی برخواست و امیر خود بر خاسته بود و نماز کرده، بار داد و قرخی را بنواخت و آن کترگان را بکسان او سپردند و قرخی را اسب با ساخت خاصه فرمود، و دو خیمه و سه استر و پنج سر برده و جامه پوشیدنی و گستردنی، و کار قرخی در خدمت او عالی شد و نتجملی تمام ساخت...<sup>۱</sup>

ورود قرخی در خدمت ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی، امیر فاضل و شاعر و شاعر پرور چغانیان چنانکه از اشاره او در باره دقیقه: «تا طرازنده مدیح تو...»<sup>۲</sup> بر میآید مدتی بعد از قتل دقیقه و بنا برین چندین سال بعد از حدود ۳۶۷ - ۳۶۹ اتفاق افتاد، و مثلاً بعد از حدود سال ۳۸۰ یا ۳۸۱ و غلبه ابوالمظفر احمد بر پسر عم خود ابویحیی طاهر بن فضل چغانی، که دوره دوم امارت ابوالمظفر بوده است، و چون ورود قرخی بدربار محمود مصادف با دوره قدرت و اهمیت آن پادشاه بوده است، باید تاریخ آن مربوط ببعد از سال ۳۹۰ بوده باشد، و چون خدمت او در دربار ابوالمظفر برای قرخی تجمل و جلای فراهم آورده بود سلطان محمود در او بدیده حشمت نگریست. از يك بيت قرخی که در مرثیة محمود گفته است:

کاشکی چاره دانمی کردن      که بدو بخشمی جوانی و جان

معلوم میشود در او آخر عمر محمود غزنوی (متوفی بسال ۴۲۱) قرخی هنوز در مراحل شباب سیر میکرده، و نیز از تأسفی که لبیبی بر فوت قرخی دارد، معلوم میشود وی حتی هنگام مرگ خود جوان بوده است:

گر قرخی بمرد چرا عنصری نمرد      پیری بماند دیر و جوانی برفت زود  
فرزانه بی برفت و زرقتش هر زبان      دیوانه بی بماند و ماندنش هیچ سود<sup>۳</sup>

با این حال قرخی لبر اثر قدرت خود در شاعری و مهارتی که در موسیقی داشت، نزد سلطان محمود قربت و مکالت یافت و در دستگاہ او بشروت و ضیعت و نعمت بسیار رسید و اجازت

۱- چهارمقاله نظامی عروضی ص ۲۶-۴۰

۲- رجوع شود به همین کتاب ص ۴۱۱

۳- نرجمان البلاغه ص ۳۲

حضور در موکب و مجلس او حاصل کرد<sup>۱</sup> و علاوه برین بخششها از محمود و اجری مرتب داشت و در حضر و سفر و حتی در سفرهای جنگی در خدمت سلطان بسر میبرد<sup>۲</sup> و اگر وقتی اجازت سفر نمی یافت از درخواستگری در میآمد<sup>۳</sup> زیرا ازین سفرها غنائم فراوان بهمراهان محمود میرسید و گاه کار بجایی میکشید که گرانترین اشیاء بیهای اندک

۱- چنانکه در قصیده می گفته است :

امروز من از دی به و امسال من از یار  
با نعمت بیارم و با آلت بسیار  
هم با صنم چینم و هم با بت فرخار  
اسبان سبکبار و ستوران گرانبار  
خدمتگر محمود چنین باید هموار  
با مجلسیان بیابم در مجلس او بار  
در دامن من بخشش او بدره دینار

از فضل خداوندی و از دولت سلطان  
با ضیعت آبادم و با خانه آباد  
هم با رمة اسبم و هم با کله میش  
ساز سرم هست و نوای حضم هست  
محمود بزرگان شدم از خدمت محمود  
با موکیان جویم در موکب او جای  
دو بار نه ده بار نه صدبار تزون کرد

\*\*\*

توانگرم بنشاط و توانگرم بسرور  
ببیر ماه خز قبستی و تزی و سمور  
که من ای شاه بدین در گه محمود دم  
تا تو اندر سفری با تو من اندر سفرم  
چند سالست که بیوصه بدین خانه دم

توانگرم بنلام و توانگرم بستور  
لباس من بیهاران ذنوزی و نصب است  
۲- سیزده سالست امسال و تزون خواهد بود  
تا تو اندر حضری من بحضر پیش توام  
این بدان گفتم تا خلق بدانند که من

\*\*\*

نه موج دیدم نه هیت و نه شور و نشر

سه بار با تو بدریای بی گرانه شدم

\*\*\*

شعر مرا سهل بر گزاره کن این یار  
کوفته کرد دست و خیره مغز و سبکبار

بار خدایا خدایگانا شاها  
ز آنکه مرا رنج و خستگی ره فنوح

\*\*\*

بیش لشکر خویشتن کرده سیر هنگام کلار  
از بهر خدمت تو ملک با سیاه تو  
تا در دو دیده سرمه کندم خاک راه تو

من ملک محمود را دیدستم اندر چند جنگ  
۳- بر هزم رفتنی و مرا رای رفتنت  
با بندگان مرا بره اندر هدیل کن

فروخته میشد<sup>۱</sup> و گویا خوی عیاری او را بر آن میداشت که در بن سفرها گاه خود نیز قصد دخالت در مخاصمات کند<sup>۲</sup>.

با این حال روابط میان قرّخی و محمود ظاهراً برای آنکه او بی اجازت بایکی از غلامان خاص بشرابخوار کی نشسته بود تیره شد و بیرون راندن شاعر از در گاه پادشاه منجر گشت تا باز اجازت ورود بدر گاه یافت و خود ازین داستان در قصیده مذیل حکایت میکند:

ای ندیمان شهر یار جهان      ای بزرگان در گه سلطان...  
پیش شاه جهان شما گوید      سخن بندگان شاه جهان...

از نزد بکان محمود قرّخی علی‌الخصوص بامیر عضدالدوله یوسف بن ناصر الدین سبکتکین برادر محمود و سپهسالار او ارادت داشت و این نزدیکی مدتی پس از زیدگی قرّخی در درگاه محمود صورت گرفت. قرّخی در خدمت این شاهزاده ممارست میکرد و در غالب مجالس او حضور داشت و این امیرزاده بانهایت مهربانی و بخشندگی با قرّخی رفتار مینمود و قرّخی خود چند جا باین امر اشاره کرده است<sup>۳</sup>. ظاهراً در سفر کشمیر میان امیر یوسف و قرّخی نقاری پدید آمد و امیر او را در کنار رود جیلیم مأمور فربه

۱- يك توده شاره‌های نگارین بده درست  
هر - ال کاد بنزو رود قوم خویش را  
۲- شاهیت بکشیر اگر ایزد خواهد  
فزوست مرا پیشه همواره چنین باد  
کوه و دره هند مرا ز آرزوی غزو  
خاری که بین در خلد اندر - فرهند  
با دشمن دین تا ز نم باز نکردم  
۳- ای من ز دوات نوشده مردم  
ما - شب خفته و از تو همی آرند بما  
چو بزم کردی گفتا یا ورود بزن  
در خزانه او پیش من گشاده و من

يك خبه بردگان نو آیین بده درم  
زینگونه عالمی بوجود آرد از عدم  
امسال نیارامم تا کین نکشم زوی  
تا من بوم از بدعت و از کفر جهان شوی  
خوشر بود از باغ و بهار و لب مرزوی  
به چون بعضی در کفن دست شب بوی  
در قلعه او آهن چینی بود و روی ...  
وز جاه تو رسیده بآب و نان  
کیسه‌ها پر درم و بر سر هر کیسه نشان  
چو جشن بودی گفتا یا و شعر بخوان  
گشاده دست و گشاده دل و گشاده زبان

کردن چندپیل ضعیف کرد<sup>۱</sup> و گویا تقار میان او و یوسف سه سال امتداد یافت و قرخی ناگزیر با امیر محمد بن محمود پناه برد و از و تقاضای شفاعت کرد<sup>۲</sup>. این امیر یوسف که پس از مرگ نصر بن ناصر الدین سبکتکین (۴۱۲ هجری) سیهسالار محمود بود، چون در حیات محمود بمحمد توجه بیشتری میکرد، و در مدت کوتاه سلطنت محمد سیهسالاری وی را بر عهده داشت، بعد از اسارت محمد گرفتار شد و بسال ۴۲۳ در حبس محمود جان داد.

دیگر از نزدیکان محمود که بسیار مورد تعظیم و بزرگداشت قرخی بوده امیر محمد پسر کوچک سلطان محمود است که بعد از فوت محمود در سال ۴۲۱ بسطنت نشست و بعد از پنج ماه معزول و مقید و کور شد و چون سلطان مسعود در سال ۴۳۲ بدست غلامان خود بقتل رسید باز محمد را بر تخت سلطنت نشاندند و این بار سه ماه سلطنت کرد تا بدست مودود بن مسعود مغلوب و مقتول شد. قرخی از امیر محمد، چه در حیات سلطان محمود و چه در دوره سلطنت وی، عطایای جزیل یافت و شرح ابن صلات و جوابز کثیر در قصایدی که قرخی در مدح محمد ساخته آمده است.

بعد از عزل محمد قرخی همچنان در دربار غزنویان باقی ماند و بدربار سلطان مسعود (۴۲۱-۴۳۲) اختصاص یافت و دوران زندگی او در عهد همین پادشاه پایان رسید. امیر نصر بن ناصر الدین برادر سلطان محمود که تا سال ۴۱۲ سیهسالار خراسان

- |                                      |                                   |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱. بگذاشتی مرا بلب جیلم              | با چند بیل لاغر بی بالان          |
| گفتی مرا که پیلان فر به کن           | بایشان همی رسان علف ایشان         |
| آری من آن کنم که تو فرمایی           | لیکن بعد مقدرت و امکان            |
| پیلی پنج ماه شود فرمی                | کآن پنج ماه باشد تابستان          |
| من پنج مه جدا توانم بود              | از درگه مبارک تو زینان            |
| ۲. جویر گشتم و نومید گشتم از همه خلق | امید خویش فکندم بدستگیر جهان      |
| جلال دولت عالی محمد محمود            | که همون و ناصر اوباد جاودان یزدان |
| بنزد او شدم و حال خویش گفتم باز      | چنانکه بود نکرده زیاده و نقصان    |
| چنانکه گفت و زبان داد شاد کرد مرا    | بدستبوس سپهدار خسرو ایران         |
| معین دولت و دین یوسف بن ناصر دین     | امیر عالم و عادل برادر سلطان      |

و مورد عنایت و علاقه خاص سلطان بود، نیز از جمله ممدوحان قرخی است.  
غیر از شاهان و شاهزادگان غزوی، قرخی عده بی از رجال بزرگ دربار غزوی  
را نیز مدح گفته و از آنان تقرب داشته است و از آن جمله اند:

۱ - خواجه بزرگ شمس الکفاة احمد بن حسن میمندی که از سال ۴۰۱ تا ۴۱۶  
وزیر سلطان محمود بود و درین سال مغضوب محمود و معزول شد تا باز مسعود او را در  
اوایل سلطنت خود وزارت داد و او درین مقام بود تا سال ۴۲۴ در گذشت. قرخی در مدح  
این وزیر قصاید متعدد دارد و چنانکه گوید در خدمت او ویرانش پیر شده بود<sup>۱</sup> و از  
میان متعلقان او خصوصاً پسرش ابوالفتح عبدالرزاق بیشتر ارادت می ورزید.

۲ - ابوعلی حسن بن محمد میکالی معروف به حسنک نیشابوری که در اواخر  
عهد محمود چندی وزیر او بود و بر اثر اختلافی که میان او و مسعود وجود داشت در  
آغاز سلطنت آن سلطان بقتل رسید.

۳ - خواجه ابوبکر عبدالله بن یوسف سیستانی معروف با بوبکر حصیری از ندمای  
محمود که مردی فاضل و شعر دوست بود.

۴ - ابوسهل احمد بن حسن حمدوی (با: حمدوی) از رجال معروف عهد محمود  
و مسعود که مدتی وزارت و کدخدایی ری و جبال داشت و او را با علاء الدوله کاکویه  
جنگهایی بوده است.

۵ - ابوسهل زوزنی که مدتی صاحب دیوان عرض و صاحب دیوان رسالت مسعود  
بود (بعد از وفات ابونصر مشکان در سال ۴۳۰).

۶ - ابوالحسن علی بن ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی که مردی ادیب و شاعر  
بود و اشعار عربی خوب داشت و از رجال بزرگ عهد غزویان شمرده می شد.

قرخی در موسیقی مهارت داشت و این امر علاوه بر تصریح نظامی عروضی از اشارات  
متعدد شاعر نیز بر می آید و یکی از علل تقرب او در نزد سلاطین نیز همین بوده است<sup>۱</sup>.

پیر گشتم نو بدین موی سیاه منگر  
چو جشن کردی گفتی بیا و شعر بخوان  
نهد پیش او بر بطنی در کنار  
گاه گفتی بیا و شعر بخوان

۱- دسر ای پسران تو در خدمت تو  
۲- چو بزم کردی گفتی بیا و رود بزن  
شه روم خواهد که تا همچو من  
گاه گفتی بیا و رود بزن

از اطلاعات او در سایر علوم خبری نداریم و از بس که شعرش روان و ساده و مبتنی بر عواطف رفیقست تبخّر او را در علوم از شعرش نمیتوان درک کرد. نسبت تألیف کتاب ترجمان البلاغه را که بعضی باو داده اند<sup>۱</sup>، پیدا شدن نسخه قدیم آن کتاب که تاریخ تحریر آن سال ۵۰۷ هجریست، باطل کرده است زیرا این کتاب تألیف یکی از ادبای اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم بنام محمد بن عمر الرادویانی است.

قرّخی یکی از بهترین شاعران قصیده سرای ایرانست. سخنان وی در میان قصیده سرایان بسادگی و روانی و استحکام و متانت ممتازست. وی در استفاده از افکار و احساسات عادی و بیان آنها بزبان ساده روشن و روان چندان مهارت بکار برده که ازین حیث گاه درست بیایه سعدی شاعر بزرگ دو قرن و نیم بعد از خود میرسد، یعنی همان سادگی و لطف فوق و رفعت احساسات و شیرینی بیان را که سعدی در میان غزل سرایان دارد قرّخی در میان قصیده گوین عهد خود داراست، و چنانکه گفته اند سخن سهل ممتنع در عربی خاص ابو فراس الحمدانی (۳۲۰-۳۵۷) و در پارسی خاص قرّخی بود. تغزّلات قرّخی از حیث اشتغال بر معانی بدیع عشقی و احساسات و عواطف بی پیرایه شاعر، که گاه بی پرده اظهار شده، مشهورست و او درین تغزّلات انواع احساساتی را که بر عاشق در احوال مختلف دست میدهد، بیان داشته و در مدح نیز قدرت خلاقه خود را در اوصاف رایج ممدوحان بکار انداخته است. همه جا از سخن او چیره دستی در وصف آشکارست و در انواع توصیفات او از قبیل اوصاف طبیعت و معاشیق و ممدوحان و اعمال آنها و میدانهای جنگ و نظایر اینها این مهارت مشهودست. شوخ طبعی شاعر و گستاخی او در برابر ممدوحان خویش نیز رونقی خاص با شعارش بخشیده است. غزلهای قرّخی هم در میان شاعران هم عهد وی خالی از لطافت نیست و گویا این غزلها مورد قبول و علاقه محمود و نشویق آن پادشاه نیز بوده است<sup>۲</sup>.

وفات او بسال ۴۲۹ اتفاق افتاده و چنانکه از شعر لبیبی<sup>۳</sup> که پیش ازین نقل کرده ایم، برمیآید وی در هنگام مرگ پیر بوده است. دیوانش در حدود نه هزار بیت دارد و بطبع

۱ - تذکره الشعرا چاپ عهد ص ۳۲

۲ - بنزل یا اتم می احسن

۳ - بنزل یا اتم می احسن



رسیده. از اشعار اوست :

آشتی کردم بادوست پس از جنگ دراز  
آنچه کرد دست پشیمان شد و عذرمه خواست  
گر نبودم بمرادِ دل او دی و پیربر  
دوش ساگه رسیدم بدر حجره او  
گفتم ای جان جهان خدمت تو بوسه نست  
تو زمین بوسه مده خدمت بیگانه مکن  
نادمان گشت و دور خاره چون گل فروخت  
بدلِ بیک تو دادست خداوند بتو  
خرور گیتی مسعود که مسعود شود

\*\*\*

یاد باد آن شب که آن شمس خوبان تراز  
من او هر دو بحجره در و می مونس ما  
که بصحبت تبر من با تبر او بستی عهد  
من چو مظلومان از سلسله او شروان  
خیره گشتی مه کانه ماه بستی بردی لب  
او هوای دل من جسته و من صحبت او  
بینی آن رود او ازیدن با چندین کبر  
در دل از شادی سازی دگر آراست همی  
گر مرا بخت مساعد بود از دولت میر  
جفت غم بودم و انباز طرب کرد مرا  
آنکه از شاهان پیداست بفضل و بهنر

\*\*\*

پربیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار  
 بیدرا چون پرتوطی بر گک روید بی شمار  
 حتّذا باد شمال و خَرّما بوی بهار  
 باغ کویی لعبتان ساده دارد در کنار  
 نسترن اولوی مکنون دارد اندر گوشوار  
 پنجه‌ها چون دست مردم سر بر آورد از چنار  
 آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار  
 باغهای پرنگار از داغگاه شهر بار<sup>۱</sup>  
 کاندرو از نیکوی حیران بماند روزگار  
 خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار  
 خیمه‌ها با بانگک نوش ساقیان می گسار  
 هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار بار  
 مطربان درود و سرود می کشان خواب و خمار  
 روی صحرا ساده چون دریای ناپیدا کنار  
 و اندر آن گردون ستاره و آن ستاره بی مدار  
 هر کجا خورشید باشد آن ستاره سایه دار  
 نادره باشد سماری گه بُرو صحرا گذار  
 از بی داغ آتشی افروخته خورشید وار  
 گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار  
 هر یکی چون ناردانه گشته اندر زبر نار  
 مر کبان داغ نا کرده قطار اندر قطار

چون پرنده بلیکون بر روی پوشد مرغزار  
 خاک را چون ناف آهوشک زاید بی قیاس  
 دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد  
 یاد کویی مشک سوده دارد اندر آستین  
 ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله  
 تا رباید جامهای سرخ رنگ از شاخ گل  
 باغ بو قلمون لباس و راغ بو قلمون نمای  
 راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند  
 داغگاه شهر بار اکنون چنان خرم بود  
 سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر  
 سبزه‌ها با بانگ رود مطربان چرب دست  
 هر کجا خیمه است خفته عاشقی بادوست مست  
 عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب  
 روی هامون سبز چون گردون ناپیدا کران  
 اندر آن دریا سماری<sup>۲</sup> و آن سماری جانور  
 هر کجا که سار باشد آن سماری کوه بُر  
 معجزه باشد ستاره ساکن و خورشید پوش  
 بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت  
 بر کشیده آتشی چون مطرد<sup>۳</sup> دیبای زرد  
 داغها چون شاخهای بُسَد باقوت رنگ  
 ریدگان خواب نادیده<sup>۴</sup> مضاف اندر مضاف

۱ - مراد داغگاه امیر ابوالمظفر چغانی است

۲ - سماری: نوعی از کشتی است

۳ - مطرد: درفش

۴ - ریدگان: خواب نادیده: نابالغ

با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار  
 چون عسای موسی اندر دست موسی گشته مار  
 همچو عهد دوستان سالخورده استوار  
 از کمند شهریار شهر گیر شهردار  
 کشت داغش بر سرین و شاهه و رویش نگار  
 شاعران را با لکام و زائران را با فسار  
 شادمان و شادخوار و کامران و کلمکار...

خسرو قرخ سیر بر باره در با گذر  
 از دها کردار بیچان در کف رادش کمند  
 همچو زلف نیکوان خرد ساله تاب خورد  
 گردن هر مر کبی چون گردن قمری بطون  
 هر که را اندر کمند شصت بازی در فکند  
 هر چه زین سوداغ کرد از سوی دیگر هد به داد  
 فخر دولت بوالمظفر شاه با پیوستگان

\*\*

که باشد مرا از تو روزی جدایی  
 بر آن دل دهد هر زمانی گسویی  
 نبودست با روز من روشنایی  
 نه چندانکه یکسو نهی آشنایی  
 گناهم نبودست جز بی گنایی  
 نگارا بدین زود سیری چرایی  
 بچندان وفا این همه بی وفایی  
 بدینگونه مایل بجور و جفایی  
 که تو بی وفادر جفا تا کجایی  
 نگویم که تو دوستی را نشایی  
 مرا باش تا پیش ازین آزمایی  
 نگر تا بدین خو که هستی نیایی  
 که با من بدر گاه صاحب در آیی  
 که دولت بدو داد فرما روایی

دل من همی داد گویی گسویی  
 بلی هر چه خواهد رسیدن بمردم  
 من این روز را داشتم چشم و زین غم  
 جدایی گمان برده بودم ولیکن  
 بجرم چه راندی مرا از در خود  
 بدین زودی از من چرا سیر گشتی  
 که دانست کز تو مرا دید باید  
 سپردم بتو دل ندانسته بودم  
 درینجا درینجا که آگه نبودم  
 همه دشمنی از تو دیدم ولیکن  
 نگارا من از آزمایش به آیم  
 مرا خوار داری و بی قدر خواهی  
 ز قدر من آنگاه آگاه کردی  
 وزیر ملک صاحب سید احمد

۵۵

ز باغ ای باغبان مارا همی بوی بهار آید  
 کلبه باغ را فردا هزاران خواستار آید  
 چو اندر باغ تو بلبل بیدار بهار آید  
 کنون گر گلبنی را پنجش گل در شمار آید  
 بهار امسال پنداری همی خوشتر زیار آید  
 کلبه باغ ما را ده که فردا مان بکار آید  
 نولختی صبر کن چند آنکه قمری بر چنار آید  
 ترا مهمان ناخوانده بروزی صد هزار آید  
 چنان دانی که هر کس راهمی زوبوی یار آید  
 ازین خوشتر شود فردا که خسرو از شکار آید

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی بادونوروزی

کنون در زیر هر گلبن فتنه در نماز آید  
 ز هر بادی که برخیزد گلی بامی بر از آید  
 بگوش آواز هر مرغی لعایف و طبع ساز آید  
 هوا خوش گردد بر کوه برف اندر که از آید  
 کنون ما را بدان معشوق سیمین بر نیاز آید  
 نبیند کس که از خنده دهان گل فراز آید  
 بچشم عاشق از می نابی هری در از آید  
 بدست می ز شادی هر زمان بانگ جواز آید  
 علمهای بهاری از نشیبی بر فراز آید  
 بشادی عمر بگذاریم اگر معشوق باز آید

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی بادونوروزی

زمین از خر می گویی کشاده آسمانستی  
 بصحرا لاله پنداری ز بیجاده دهانستی  
 بشب در باغ گویی گل چراغ باغبانستی  
 درخت سیب را گویی ز دیا طلبانستی  
 مرا گردل نه اندر دست آن نامهربانستی  
 کشاده آسمان گویی شکفته بوستانستی  
 درخت سبز را گویی هزار آوازبانستی  
 ستاک نترن گویی بت لاهر میانستی  
 جهان گویی همه بر روشی و پرورنیانستی  
 بدو دستم بشادی بر می چون از خوانستی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی بادونوروزی

دلا باز آی تا با تو غم دیرینه بگسارم  
 دلا گرمن باسانی ترا روزی بچنگ آرم  
 دلا تا تو زمن دوری نه در خوابم نه بیدارم  
 دلا تا تو زمن دوری ندانم بر چه کردارم  
 دلا با تو وفا کردم کزین بیست نیازم  
 حدیثی از تو بنیوشم نصیبی از تو بردارم  
 چو جان دارم ترا زیرا که بی تو خوارم و زارم  
 نشان بیدلی پیداست از گفتار و کردارم  
 مرا بینی چنان بینی که من یکساله بیمارم  
 بیا تا این بهار انرا بشادی با تو بگذارم

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی بادونوروزی

چه کرد آن سنگدل با تو بستنی صبر چون کردی  
چنین خود داشتی همواره یا این خو کنون کردی  
نمودی خوار خود را و مرا چون خود زبون کردی  
نختم بر گراییدی و لغتی آزمون کردی  
برفتی جنگجویی را سوی من رهنمون کردی  
چو گل خندانده گشت ای بت مرا گریخته چون کردی  
چرا یکبارگی خود را چنین خوار و زبون کردی  
دو بهر از خویش تن بگداختی یک بهر خون کردی  
ترا هر چند گفتم کم کن این سودا فزون کردی  
چو گفتم هر چه خواهی کن فساد از سر برون کردی  
چو گل خندانده گشت ای بت مرا گریخته چون کردی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نور روزی

ترا گر همچون شاید بگو آن سرو سیمین را  
بگو آن توده گل را بگو آن شاخ نسرین را  
که دل بردی و دهوی کرده ای مر جان شیرین را  
یا ناشاد بگناریم ما بستان قزین را  
همی بر توشه بیح آرم گهر آیین را  
بگو آن سرو سیمین را بگو آن ماه و پروین را  
بگو آن فخر خوبان را نگار چین و ما چین را  
کم از رویی که بنمای من مهجور مسکین را  
مکن بر من تباه این جشن نوروز خوش آیین را  
تئای میر عالم یوسف بن ناصر الدین را

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نور روزی

نبینی باغ را کز گل چگونه خوب و دلبر شد  
زمین از نقش کوناگون چون دیبای شتر شد  
تندرو جفت گم کرده کنون با جفت همبر شد  
درخت ساده از دینار و از گوهر توانگر شد  
ز هر بیغوله و بافی نوای مطربی بر شد  
نبینی راغ را کز لاله چون زیا و درخور شد  
هزار آوای مست اینک بشغل خوبستن در شد  
جهان چون خانه یرب شد و نوروز بشکر شد  
کنون با لاله اندر دشت هم بالین و بستر شد  
دگر باید شدن ما را کنون کافاق دیگر شد

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نور روزی

می اندر خم همی گوید که یافت روان گشتم  
اگر زین بیش تن بودم کنون یا کبزه جان گشتم  
مر ازین بیش دیدستی نگه کن تا چسان گشتم  
ز خوش رنگی چو گل گشتم ز خوش بوی چو بان گشتم  
بهار آمد برون آیم که از دی با امان گشتم  
درخت ارغوان بشکفت و من چون ارغوان گشتم  
بمن شادی کند شادی که شادیرا روان گشتم  
نیز آنسان که من بودم گر گشتم جوان گشتم  
ز بیم باد و برف دی بغم اندر نهان گشتم  
روانها را طرب گشتم طربهارا روان گشتم

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نور روزی

می اندر گفت و گو آمد پس از گفتار جنگ آمد  
 بگوش من همی از باغ بانگ نای و چنگ آمد  
 مرا باری همه مهر از می بیجا ده رنگ آمد  
 بخاصه کز هوا شبگیر آواز کلنگ آمد  
 کتون هر عاشقی کورا می روشن بچنگ آمد

بدین شایستگی جثنی بدین بایستگی روزی  
 ملکه را در جهان هر روز جثنی باد و نور روزی

\*\*\*

خواستم از لعل او دو بوسه و گفتم  
 گفت یکی بس بود و گر دوستانی  
 عمر دوباره است بوسه من و هرگز

\*\*\*

دل مردم بنکوبی بتوان برد از راه  
 مردمان را خرد و عقل بدان داد خدای  
 نیک و بد هر دو توان کرد و لیکن سنجیت  
 تو همی رنج نهی بر تن تا هر چه کنی  
 بر نیکو کار هرگز نکند خلق زبان  
 تا بدانند بد از نیک و سرود از قرآن  
 نیک دشوار توان کردن و بد سخت آسان  
 همه نیکو بود احسنت و زه ای نیکودان

\*\*\*

شرف و قیمت و قدر تو بفضل و هنرست  
 هر بزرگی که بفضل و بهنر گشت بزرگ  
 گر چه بسیار بماند بنیام اندر تیغ  
 و رچه از چشم نهان گردد ماه اندر میغ  
 نه بیدار و بدنام و بسود و بزبان  
 نشود خرد بید گفتن بهمان و فلان  
 نشود کند و نکردد هنر تیغ نهان  
 نشود تیره و افروخته باشد بمیان  
 نبرد بند و قلاده شوف شیر زبان  
 شرف بازی از باز فکندن نتوان  
 شیر هم شیر بود گر چه بزنجیر بود  
 باز هم باز بود گر چه که او بسته بود

\*\*\*

باز یارب چونم از هجران دوست  
 باز چون گم گشته ام جو یان دوست

تا همی خایم لب و دندان خویش	ز آرزوی آن لب و دندان دوست
دیدگانم آبر در افشان شدست	ز آرزوی لفظ در افشان دوست
من نخسبم بی خیال روی یار	من نخندم بی لب خندان دوست
من بجان بادوست پیمان کرده‌ام	نشکنم تا جان بود پیمان دوست

\*\*

سر زلف تو نه مشکست و بمشک ناب ماند  
رخ روشن تو ای دوست بافتاب ماند  
همه شب زغم نخسبم که نخسبم آن که عاشق  
منم آن کسی که بیداری من بخواب ماند  
ز فراق روی و موی تو ز دیده خون چکانم  
عجبست سخت خوئی که بروشن آب ماند  
سر زلف را متابان سر زلف را چه تابی  
که در آن دوزلف لانا فتگی بتاب ماند  
تو بافتاب مانی و ز عشق روی خوبت  
رخ عاشق تو ای دوست بماهتاب ماند

۵۵

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی	در شرط ما نبود که با من تو این کنی
دل پیش من نهادی و بفریفتی مرا	آگه نبوده‌ام که همی دانه افکنی
پنداشتم همی که دل از دوستی دهی	بر تو گمان که برد که تو دشمن منی
دل دادی تو از پی آن بود تا مرا	اندر فریبی و دلم از جای بر کنی
کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود	زین زار تر کسی را هر گز بدشمنی
بستی بمهر با دل من چند بار عهد	از تو نمی‌سزد که کنون عهد بشکنی
با نور هیت را چو بدل ایمنی نبود	زین پس بجان چگونه بود بر تو ایمنی
خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود	ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی

لیبیبی شاعر مشهور اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم از معاصران و دوستان قرخی و گویا از مردم خراسان بوده است.

## ۴۰ - لیبیبی

چون دوبیت ازو در تأسف بر فوت قرخی در ترجمان البلاغة

(ص ۳۲) آمده معلوم میشود که در سال ۴۲۹ زنده بوده است و چون قصیده‌ی ازو در مدح ابوالمظفر چغانی داریم شاعری او در پایان قرن چهارم مسلم میگردد و معلوم میشود که وی معاصر و هم‌دوره قرخی بوده است. عوفی او را در شمار شعرای عهد غزنوی آورده<sup>۱</sup> و گفته است که مداح ابوالمظفر یوسف بن ناصرالدین بوده است لیکن قصیده‌ی که ازو در مدح ابوالمظفر داریم معلوم میدارد که مراد ازین امیر<sup>۲</sup> ابوالمظفر چغانی بوده است نه یوسف بن ناصرالدین برادر سلطان محمود و ممدوح قرخی. از مجمع الفصحاً هم مطلب تازه‌ی راجع بزندگی او بر نمی آید جز اینکه هدایت قصیده مشهور لیبیبی را که در ذیل احوال او میآوریم در جزر اشعار قرخی آورده است. ابن قصیده را بنام منوچهری نیز ذکر کرده و در دیوان او آورده اند.

لیبیبی در میان شعرای بعد از خود شهرتی داشته است و از آن جمله محمود سعد

قصیده‌ی با استقبال او ساخته و در آن گفته است:

درین قصیده که گفتم من اقتفا کردم

با استاد لیبیبی که سید الشعراست

بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت

سخن که نظم کنند آن درست باید و راست<sup>۳</sup>

از اشعار او ابیاتی در فرهنگها و ترجمان البلاغة و تاریخ بیهقی و مجمع الفصحاً و

لباب الالباب عوفی آمده و از آن جمله است:

کلوانی همی ازری بسوی دسکره<sup>۴</sup> شد      آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره<sup>۵</sup> شد

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۰۴-۱۰۵

۲ - ایضاً ج ۱ ص ۴۹۴

۳ - دسکره یکی از قرا خراسان و نام چند فریه دیگر در ایران بود

۴ - قنطره، پل



هر یکی زایشان گفتی که یکی فسوره<sup>۱</sup> شد  
 بُد کسی نیز که بادزد همی بکسره شد؟  
 چون توانگر شد گفتی سخنش نادره شد  
 کاروانی زده شد کار گروهی سره شد

کله دزدان از دور بدیدند چو آن  
 آنچه دزدان دارای آمد همه بردند و شدید  
 رهروی بود در آن راه درم بافت بسی  
 هر چه پرسیدند او را همه این بود جواب

\*\*\*

نهادم مهر خرسندی بدل بر  
 بدل، کز دل بدیده در زد آذر  
 زمثرگان همچو سوزان سونش زر  
 جگر بریان، پراز خون عارض و بر  
 بیچنگ اندر عنان خنک رهبر  
 همیشه تازیان بی خواب و بی خور  
 همان از باختر رفتی بخاور  
 بگشتی در جهان همچون سکندر  
 چه مایه بینم از کار تو کیفر  
 چه داری عیش من بر من مکندر  
 فغان زین زهنوردی هجر گستر  
 که دارد دور ما را یک زد دیگر  
 فرو ماندم من اندر کار مضطر  
 مرا بایسته تر، وز عمر خوشتر  
 سفرهایی همه بی سود و بی ضرر  
 گذشتست از گذشته یاد ناور  
 ولیکن زود باز آیم توانگر

چو برکندم دل از دیدار دلبر  
 تو گویی داغ سوزان بر نهادم  
 شرر دیم که بر رویم همی جست  
 مراد بد آن نگارین چشم گریان  
 چشم اندر شرار آتش عشق  
 مرا گفت آن دلارام ای بی آرام  
 ز جابلها بجابلها رسیدی  
 سکندر نیستی لیکن دوباره  
 ندانم تا ترا چند آزمایم  
 مراد در آتش سوزان چه سوزی  
 فغان زین باد پای کوه دیدار  
 همانا از فراقست آفریده  
 خرد زین سو کشید و عشق ز آنسو  
 بدلبر گفتم ای از جان شیرین  
 سفر بسیار کردم، راست گفتی  
 بدانم سرزنش کردی روا بود  
 مخور غم میروم درویش زینجا

۱ - فسوره، شیر درنده

۲ - نقل از مجله مهر شماره ۶ سال ۸، اشعار لیبی کرد آورده آقای دبرستانی.

برفت از پیشم و پیش من آورد  
 رهی دور و شبی ناریک و تیره  
 هوا اندوده رخساره بدوده  
 گمان بردی که باد اندر پرا کند  
 خم شوله<sup>۱</sup> چو خم زلف جانان  
 مکلل گوهر اندر تاج اکلیل<sup>۲</sup>  
 مَجْرَه<sup>۳</sup> چون بدبیا راه موسی  
 بنات<sup>۴</sup> تنش چون طباطاب<sup>۵</sup> سیمین  
 همی گفتی که طباطاب فلک را  
 زمانی بود مه برزد - سراز کوه  
 چو زر اندود کرده گوی سیمین  
 مرا چشم اندر ایشان خیره مانده  
 بریک اندر همی شد باره ز آنسان  
 برون رقیم زریگ و شکر کردم  
 دمنده ازدهایی پیشم آمد  
 شکم مالان بهامون بر همی رفت  
 گرفته دامن خاور بدببال  
 بیاران بهاری بوده فربیی  
 ازو زادست هرچ اندر جهانست

بیابان بُر ده انجامی مُشتر  
 هوا پیروزه و هامون مُقیر  
 سپهر آراسته چهره بگوهر  
 بروی سبز دریا برک عبهر  
 مفرق کشته اندر اولوه نر  
 بتارک بر نهاده غفره<sup>۳</sup> مغفر  
 که اندر قعر او بگنشت لشکر  
 نهاده دسته زیر و پهنه از بر  
 چه گویی گوی شاید بودن ایدر  
 نگر روی مهجوران مُزغفر  
 شد از انوار او کبیتی مُنور  
 روان مدهوش و مغز و دل مُفکر  
 که در غرقاب مرد آشنا ور  
 بسجده پیش بزدان کروگر<sup>۶</sup>  
 خروشان و بی آرام و زمین در  
 شده هامون بزیر او مُقعر  
 نهاده بر کران باختتر سر  
 ز گرمای حزیران گشته لاغر  
 ز هرچ اندر جهانست او جوانتر

۱ - شوله ، یکی از منازل قمرست که دو ستاره روشن در دم عقرب است

۲ - اکلیل از منازل قمر که چهار ستاره است

۳ - غفره یکی دیگر از منازل قمرست

۴ - مجره ، کهکشان

۵ - طباطاب ، چوکان

۶ - کروگر ، دادگر

شکوه آمد مرا و جای آن بود  
مدیح شاه بر خواندم بجهی چون  
نواضع کرد بسیار و مرا گفت  
که من شاگرد کفّ راد آنم  
بقرّ شاه از و بیرون گذشتم  
وز آنجا تا بدین درگاه گفتمی  
همه بالا پر از دیبای رومی  
کجا سبزه است بر فرقش مُعَدّ  
یکی چون نامه مانی مُنقش  
نوگفتی هیکل زردشت گشتت  
کمان بردی که هر ساعت بر آبد  
بدین حضرت بدان گونه رسیدم  
بدین درگاه عالی چون رسیدم  
کبوتر سوی جانان کرد پرواز  
بنامه در نبشته کای دلارام  
بدگاه می رسیدم کز بر او  
سرابی مر سعادت پیشکارش  
بصدر اندر نشسته پادشاهی  
بتاجش بر نبشته عهد آدم  
زن ار از هیبت او بسار گیرد  
جهانرا خور کند روشن ولیکن  
ز بار منت او گشت گویی

۴۱- زینبی علوی  
عبدالجبار زینبی علوی محمودی<sup>۱</sup> از شاعران استاد عهد  
سلطان محمود در سلطان محمود دست. نام او را عوفی<sup>۱</sup> زینتی

۱ - ترجمان البلاغه ص ۸. تاریخ یهقی چاپید کثر فیاض ود کثر غنی صحائف ۱۴۱ و ۲۷۴ و ۲۸۰

۲ - باب الالباب ج ۲ ص ۳۹

علوی محمودی ضبط کرده است و ازینجهت بعضی نام او را بجای زینبی «زینتی» میخوانند. ابوالفضل بیهمی نام او را در شمار شاعران بزرگ عهد آورده است که مورد لطف و عنایت مسعود بودند چنانکه یکبار او را یک پیل با هزار هزار درم بخشید که برپیل نهادند و بخانه او بردند<sup>۱</sup> و یکبار دیگر هم پنجاه هزار درم بر پشت پیل بخانه علوی زینبی فرستادند<sup>۲</sup> و ازین دو مورد بدرجه تقرب زینبی پی میبریم<sup>۳</sup>.

از استاد زینبی ابیات ممدودی در ترجمان البلاغه و حدائق السحر و لغت فرس اسدی

ولباب الالباب عوفی و مجمع الفصحا و المعجم آمده و از آن جمله است :

آن قطره باران بارغوان بر	چون خوی بینا گوش بیکوان بر
و آن فاخته بر شاخ او نشسته	عاشق شده بر وصف این و آن بر
و آن تر کس بین چشم باز کرده	نازان بهمه باغ و بوستان بر
عطار مگر وصل کرد عمدا	کافور ریاحین بزعفران بر
برخوید چکیده سرشک باران	مانند ستاره بر آسمان بر

\*\*\*

من و آشنا اندر آن جام باده	از آن پس که افتادم این آشنایی ...
هر آنکه کجا آورد پارسیها	نماند همی با کسی پارسایی
بنا رحمت آن خوب ترك تو آیین	در آورد بی صبیری و بی نوایی ...
رهی گوی خوش با بزن خوب راهی	که هرگز مبادم ز عشقت رهایی
زوصفت رسیده است شاعر بشعری	ز نعمت گرفته است راوی روایی
هوای ترا ز آن گزیدم ز عالم	که پاکیزه تر از سرشک هوایی

۱ - تاریخ بیهمی ص ۱۲۱

۲ - ایضاً ص ۲۷۴

۳ - برای کسب اطلاع بیشتر از احوالش رجوع شود به حواشی حدائق السحر بقلم مرحوم عباس

اقبال ص ۱۰۱-۱۰۳ و حواشی چهارمقاله بقلم مرحوم میرزا محمدخان قزوینی ص ۱۲۲-۱۲۳

۴ - ازین قصیده چندیت موجودست که در ترجمان البلاغه صفحات ۲۳ و ۲۴ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۵

و ۴۱ و حدائق السحر ص ۲۰ و لباب الالباب ج ۲ ص ۳۹ آمده است .

کنی رحم در وقت وزی وی گرابی  
چرابی نو از من رهیده چرابی...  
همی چشم دین را کند تو بیایی  
چو اندام آزرده را مومیایی  
بتیغت همی زنگ بدعت زدایی  
ملوک زمین را تو قدرت نمایی  
چگونه که بر جای هر گزیایی  
نهی را ببندی و شهری کشایی

گر آبی و این حال عاشق بینی  
چرا گاه من بود شیرین لبانت  
ابا شهریاری که کرد ستورت  
ایا داد تو مر جهان را همیشه  
ز خون عدو کرد فتنه نشانی  
مگر عهدادی که همچون سکندر  
چگونه است کز حرب سیری نیایی  
مگر نذر کردی که هر مه که تو شد

\*\*

چو سرو سیمین بودم شدم چو زرین نال  
که کرده بودم از خون دیده مالا مال  
چو لوله لویی که کنی با عقیق سرخ همال  
بگردد نب انگرود بترسد از بیغال<sup>۱</sup>...  
همی گذارد شمشیرش از زمین و شمال  
هزار میخ شده در عش از بسی سوقال<sup>۲</sup>

ز عشق آن بت سیمین میان زر کمر  
تهی انکرده بدم جام می هنوز از می  
میان ماد و تن آمیخته دو گونه سر شک  
چو باز دانا کو گیرد از جباری سر  
از آنکه روی سپه باشد او بهر غزوی  
چو پشت قنغد گشته نورش از پیکان

\*\*

روز رزمت کامکارا شیر شاگرد شبان  
عز و دوات امکینی ملک و ملت رامکان  
چون کمین دارد کمانت بر کمان بد کمان  
زهره گوید زه امیرا چون بزه کردی کمان  
کی بر آبدن نخواهد تو آمان<sup>۳</sup> از تو آمان<sup>۴</sup>

روز بزمتم نامدارا فاخته اباز باز  
عهد و قوت رامداری سعد و نصرت رامراد  
تیر و تیغت تازه دارد دین تازی را همی  
زهره در تن زهر کرد دبی گره کرد زره  
کی بتابد تا نیابد مشتری از تو جواز

۱ - بیغال : سر کین مرغ باشد

۲ - سوقال : سوقار تیر

۳ - آمان : جوزامدوی بکر

۴ - همان اللامه ص ۸۸، ۱۶، ۲۰، ۲۶

\*\*

ای خداوند روزگار پناه  
تا بدان لعل می فرو شویم  
پس جوان مرد وار بر سازیم  
میسره مطربان خوش سازیم  
علم از ساقیان بیای کنیم  
بَدَلِ بیزه دستها گیریم  
بَدَلِ جوشن و زره پوشیم  
بر سر اسپر کنیم تا داریم  
غم گریزد ز پیش ما چونانک  
خسرو خسروان ملک محمود  
ملک و ملوک را همیشه پناه

ابوسعید احمد بن محمد منشوری سمرقندی از گویندگان

۴۲ - منشوری عهد محمود غزنوی بود. عوفی<sup>۱</sup> و عروضی<sup>۲</sup> او را از شاعران

آل سبکتکین نوشته اند. رشید و طواط گوید که احمد منشوری

مختصری در صنعت متلون (شعری که بدوزن خوانده شود) ساخته است و آنرا

خورشیدی شرح کرده، نامش کنز الفرائب، جمله آن ازین ابیات متلون است، در آنجا

بیتی آورده است کی بسی داندوزن بتوان خواند اما این موضوع را ابن قدر تمامست<sup>۳</sup>

از اشعار او قطعات و ابیاتی در ترجمان البلاغة: حدائق السحر و لباب الالباب و مجمع الفصحا

ولفت فرس اسدی آمده و از آن جمله است این ابیات در وصف آتش سده و مدح:

یکی دریا پدید آمد زمین از مشک و آب از زر

معلق موج زرینش باوج اندر کشیده سر

نشیب و قعر آن دریا همه پررشته مرجان

فراز و موج او هر سو همه پرزهره ازهر

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۴۴

۲ - چهارمقاله ص ۲۸

۳ - حدائق السحر ص ۵۵

نهنک سندر وسینش بسیماب اندرون غلطان  
 دم تمساح زرینش پریشان از گلو گوهر  
 برخشد سزاوی رخ بفرّد غور او بی دل  
 چو برق از میخ برد در با چورعد از کومدر کردر  
 فلک چون قصر مدهون گشت بروی کنکره زرین  
 درفشان هر یکی روشن چو قصر مرد مدهون گر  
 چو چشم باز از روشن زمین و آسمان امشب  
 نقابی بت بر روی و بنا گوش نذر نر  
 چه بود امشب که چون خال و سراز خاک زمین برزد  
 خلوقی<sup>۱</sup> رنگ خورشیدی بشنکرف آزرده پیکر  
 کهی چون عبهری سیمین همی بر آسمان نازد  
 کهی چون ابر یا قونین همی نالد بابر اندر  
 ز زمین گردد از رنگش بدبیا در همی اولو  
 عقیقین گردد از عکسش بگردون بر همی اختر  
 تو گویی همت خسرو برای نعمت زایر  
 یکی زرین فلک خواهد بر آوردن همی دیگر  
 بدستوتینغ و جام و جان میاسای از چهار آیین  
 چنانک از نامه فتحت نیاساید همی رهبر  
 بدست از مال بخشیدن بتینغ از کینه آهختن  
 بجام از باده روشن بجان از مدت بیمر  
 اگر بر شاخ سینمبر بتابد سایه تیغت  
 برنگ روین رومی بر آید شاخ سینمبر  
 دهان خشکی نهیبت را بخشم از نشنگی یابد  
 همه طوفان یکی شربت همه درپا یکی ساغر

چه بابد رفت خسرو را پس دشمن سوی مکران  
بگو تا چون نهنگ اورا بدمزی خود کشد لشکر<sup>۱</sup>

\*\*

ازیرا که چون کوه شد آسمان	چرا زرد شد دهر بی مهرگان
ازیرا که شد بارور زعفران	چرا معصفر بار شد تیره شب
ازیرا کس آمد سده ناکهان	چرا جام می خواست ناکاه شاه
ازیرا یقین بر ترست از گمان	چرا از قضا بر ترست امر او
ازیرا که از اشک باشد نهان	چرا رخ مجذّر نماید عدوش
ازیرا بود دایره بی کران	چرا بی کرانست طول بقاش

\*\*

ستاره یاره زرین و آسمان خلخال	دو چیز یافت ازین آتش سده دو همال
بیاد شاه بکف بر نهاده مالا مال	ز آفتاب یکی جام کرد چرخ امشب

در کتاب ترجمان البلاغه که نسخه موجود آن سال ۵۰۷ هجری

۴۳- معودی غزوی یافته و بنا برین هم زمان تألیف و هم زمان تحریر آن مقدم

است بر سال تألیف لباب الالباب، از شاعری بنام معودی

(رازی)

غزوی<sup>۱</sup> یاد شده و چهار بیت از اشعار او در آن ضمن آمده است

که دو بیت آن همانست که در تاریخ بیهقی بنام معودی رازی ذکر شده و آن در

شرح جشن مهر گایست که امیر مسعود در سال ۴۳۰ برپا داشته بود: «امیر رضی الله

عنه بجشن مهرگان نشست، روز سه شنبه بیست و هفتم ذوالحجه و بسیار هدیه و نثار

آوردند و شعر را هیچ نفرمود و بر مسعود رازی خشم گرفت و فرمود تا او را بپندوستان

فرستادند که گفتند که اوقصیده گفته است و سلطان را در آن نصیحتها کرده و در آن

قصیده این دو بیت بود:

مخالفتان تو موران بُدند و مار شدند	بر آرزو ز موران مار گشته دمار
مدد ما نشان زین پیش و روز کار مبر	که ازدها شود از روز کار یابد مار



این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هر چند فضول بود و شعرا را باملوگان این نرسد<sup>۱</sup>. از اینجا اشکالی در پیش میآید که آیا مسمودی غزوی همانست که در پاره بی‌ما خند مسمود یا مسمودی رازی خوانده شد یا دیگری؟ عوفی در لباب الالباب از شاعری بنام مسمود رازی نام برده که در سلك منادان مسمود غزوی منخرط بوده است<sup>۲</sup>. همین شاعر را هدایت<sup>۳</sup> امام مسمود مسمودی رازی دانسته و گفته است: گویند از شیعیان خاص بود و بر نور اخلاص ممتاز و بمذاحی سلطان محمود سرافراز ... عروزی در شمار شاعران عهد غزوی یکی را بنام «مسمودی»<sup>۴</sup> ذکر کرده اما از نسبت او بری یا غزوه ذکر میمان نیاورده است. اسدی هم بنام همین شاعر اشاره کرده و او را بك جا مسمودی غزنوی و در جای دیگر<sup>۵</sup> مسمودی خوانده است. رشید و طواط در بیت شعر به «مسمود رازی» نسبت داده<sup>۶</sup> که همان دو بیت در ترجمان البلاغه (ص ۳۷) بنام عنصری آمده است. مسمودی (مسمود) رازی با مسمودی غزوی معاصر سلطان مسمود در حدود سال ۴۳۰ که دچار غضب سلطان شده و به هندوستان تبعید گردیده بود حیات داشت و بعد از آن خبر ما از احوال او منحصرست باین اشاره از ابوالفضل بیهقی که میگوید در روز پنجشنبه هژدهم ماه جمادی الاخری سال ۴۳۱ هجری امیر مسمود<sup>۷</sup> بجشن نوروز بنشست و هدیه‌های بسیار آورده بودند و تکلف بسیار رفت و شعر شنود از شعرا که شاد کام بود درین روز کار زمستان، و فارغ دل، و قدرتی نیفتاد، و صلّه فرمود و مطربان را نیز فرمود. مسمود شاعر را شفاعت کردند، سیصد دینار صلّه فرمود بنامه، و هزار دینار مشاخره همراهی از معاملات جیلیم، و گفت هم آنجا می‌باید بود.<sup>۸</sup>

از ابیانی که بنام مسمودی غزنوی (مسمود یا مسمودی رازی) در کتب تذکره

۱ - تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر فنی و آقای دکتر قیاض ص ۹۴

۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۶۳

۳ - مجمع الفصاح ج ۱ ص ۵۰۳

۴ - چهارمقاله ص ۲۸

۵ - لغت فرس چاپ تهران ص ۲۵۴

۶ - لغت فرس ص ۷۲، ۷۳، ۷۴

۷ - حدائق الشعر ص ۲۷

۸ - تاریخ بیهقی ص ۶۱۱

و ادب آمده است، غیر از دو بیت که پیش ازین آورده ایم، بنقل این چند بیت مبادرت میکنیم:

جاه جوی ای کمی بجویبیم  
سیم و جز سیم زیر جاه درست  
سیم راهر کسی بیابد و باز  
جاه با ازدها بچاه درست

\*\*

آن زلف نگر بر رخ آن دُرّ یتیم  
و آن خال بر آن عارض چون ماهی شیم  
چون بنکاری چنانکه از غالیه جیم  
همچون نقطی ز مشک بر نخته سیم

\*\*

زنخدهای تر کانت گویی  
مفاکی در میان هر یک آنک  
چو حقه بُسَدین پر گوهر سرخ  
کفیده چون دهان شیر ودانه اش  
فراز شاخ بر آن سبب خندان  
چو آن چاهی که باشد بر زنخدان  
بین آویخته از شاخ رُمان  
بدو در همچو خون آلوده دندان

\*\*

ای دل برنده هر چه توانی همی کنی  
عشق ترا وفا ز تو بیشتر از آنکه تو  
میدان فراخ یافته بی گوی زن هلا  
از من جدا شدی و نشد عشق تو جدا

نام او را عوفی ابو شریف احمد بن علی مجلّدی کرگانی<sup>۱</sup>

۴۴ - **مَجَلْدِي كِرْگَانِي** آورده است. اشعار او در لباب الالباب و ترجمان البلاغه (بنام

مجلّدی)<sup>۲</sup> و چهار مقاله (بنام شریف مجلّدی)<sup>۳</sup> و لغت فرس

اسدی چاپ تهران یکبار بنام مجلّدی<sup>۴</sup> و چندبار بنام مجلّدی آمده است و با توجه

با این منابع مختلف اسم این شاعر «شریف مجلّدی» (با مجلّدی) و یا «ابو شریف مجلّدی»

۱ - لباب الالباب ج ۱ ص ۱۲-۱۴

۲ - ترجمان البلاغه ص ۱۱۹

۳ - چهار مقاله چاپ بدن ص ۲۷

۴ - لغت فرس چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۱۸۶

۵ - لغت فرس ص ۱۵۶، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۵۴۷، ۱۵۴۸، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۵۵۴، ۱۵۵۵، ۱۵۵۶، ۱۵۵۷، ۱۵۵۸، ۱۵۵۹، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۶۲، ۱۵۶۳، ۱۵۶۴، ۱۵۶۵، ۱۵۶۶، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۶۹، ۱۵۷۰، ۱۵۷۱، ۱۵۷۲، ۱۵۷۳، ۱۵۷۴، ۱۵۷۵، ۱۵۷۶، ۱۵۷۷، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹، ۱۵۸۰، ۱۵۸۱، ۱۵۸۲، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴، ۱۵۸۵، ۱۵۸۶، ۱۵۸۷، ۱۵۸۸، ۱۵۸۹، ۱۵۹۰، ۱۵۹۱، ۱۵۹۲، ۱۵۹۳، ۱۵۹۴، ۱۵۹۵، ۱۵۹۶، ۱۵۹۷، ۱۵۹۸، ۱۵۹۹، ۱۶۰۰، ۱۶۰۱، ۱۶۰۲، ۱۶۰۳، ۱۶۰۴، ۱۶۰۵، ۱۶۰۶، ۱۶۰۷، ۱۶۰۸، ۱۶۰۹، ۱۶۱۰، ۱۶۱۱، ۱۶۱۲، ۱۶۱۳، ۱۶۱۴، ۱۶۱۵، ۱۶۱۶، ۱۶۱۷، ۱۶۱۸، ۱۶۱۹، ۱۶۲۰، ۱۶۲۱، ۱۶۲۲، ۱۶۲۳، ۱۶۲۴، ۱۶۲۵، ۱۶۲۶، ۱۶۲۷، ۱۶۲۸، ۱۶۲۹، ۱۶۳۰، ۱۶۳۱، ۱۶۳۲، ۱۶۳۳، ۱۶۳۴، ۱۶۳۵، ۱۶۳۶، ۱۶۳۷، ۱۶۳۸، ۱۶۳۹، ۱۶۴۰، ۱

(یا مخلصی) بوده است؛ و چون در دوبیت معروف خود از آنچه از دولت سامان باقی مانده بود سخن گفته و نام آن دولت را چون دولتی گذشته همراه دولت آرساسان آورد است؛ پس بعد از روزگار امرای سامانی میزیسته؛ و چون نام او در ترجمان البلاغة که ظاهراً در اواخر قرن پنجم تألیف شده است آمده، بنابراین پیش از عهد تألیف آن کتاب زندگی میکرده و بدین ترتیب از شاعران اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم شمرده می شده است.

از اشعار او این دوبیت در چهارمقاله و لباب الالباب آمده است:

از آن چندان نعیم این جهانی      که ماند از آل ساسان و آل سامان  
ثنای رود کی ماندست و مدحت      نوای بار بد ماندست و دستان

و ابیات ذیل در ترجمان البلاغة از قول او در ترجمه حدیث نبوی: «مَنْ أَصْحَحَ مِنْكُمْ آمِنًا فِي سِرْبِهِ مُعَافَاً فِي بَدَنِهِ وَلَهُ قُوَّةٌ يَوْمَهُ فَكَأَنَّمَا حِيزَتْ لَهُ الدُّنْيَا بِخِذَائِرِهَا» آمده است:

هر کرا بهره کرد ایند فرد      دانش و امن و تندرستی و خوزد  
زین جهان بهره تمامی یافت      گو بگرد دگر فضول مگرد  
کارزور را کرانه نیست پدید      آزر را خاک سیر داند کرد

ازش بیت او که در لغت فرس آمده این دوبیت از یک قصیده بوده است:

آن زنگی زلفین بدان رنگین رخسار  
چون سار سیاهست و گُل اندر دهن سار...

تا دیو چه افکند هوا بر زنج سبب  
مهناب بگلگونه بیالودش رخسار ...

آقای سعید نفیسی سه بیت از قطعه ذیل را بنام مجلّدی در یک نسخه خطی از لغت فرس اسدی مکتوب سال ۸۷۷ هجری یافته اند.<sup>۱</sup> این قطعه بتمامی در نسخ دیوان عنصری هم دیده شده است و ازین دو مأخذ میتوان قطعه کامل مجلّدی (یا عنصری) را بنحو

۱ - خذائیرها ای باسرها و جوائبها

۲ - دیوان رود کی م ۱۱۳۴-۱۱۳۵

ذیل آورد :

آمد آن رگهزن مسیح پرست      نشت<sup>۱</sup> الماسکون گرفته بدست  
 کرسی افکند و برنشت بروی      بازوی خواجه عمید بیست  
 دست چون دید گفت عزّ علیک      این چنین دست را نشاید خست  
 سر فرو برد و بوسه بی بر بود      وز سمن شاخ ارغوان برجست

سر آمد سخنوران یارسی در دربار محمود و مسعود، و استاد

۴۵ - عنصری      مطلق در مدح و غزل و قصیده بعد از رودکی، استاد ابوالقاسم

حسن بن احمد عنصری بلخیست، عوفی او را «مقدم شعراء

عهد و پیشوای فضلاء زمان، خوانده<sup>۲</sup> او بواقع شایسته چنین نعمتی بوده است.

نام و نسب و تخلص او را منوچهری درین دوبیت از قصیده بی که در مدح وی

پر داخته آورده است :

تو همی تابی و من بر تو همی خوانم به مهر

هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

استاد استادان زمانه عنصری

عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن

مولد او را شهر بلخ نوشته اند<sup>۳</sup>. از آغاز حیات او اطلاع روشنی در دست نیست

جز آنکه برخی نوشته اند که وی بعد از مرگ پدر و مادر اموال و ائقال موروث برداشت

و بتجارت رفت و در ضمن سفر بدست قاطعان طریق افتاد و ثروتش برباد شد. بعد از آن

آهنگ فراز آوردن علم کرد. این داستان که درباره بی از کتب و ماخذ آمده و گاه

(در کتاب الفرج بعد الشدة) با تفصیل همراه است؛ يك مطلب را می رساند و آن نمکن

خاندان عنصری و پر داختن او در غین تنعم بفتن شعر و ادبست. درینکه عنصری از که

علم آموخت اطلاعی نداریم مگر آنکه دولت شاه نوشته است که عنصری شاگرد

۱ - نیش رگهزن

۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۹

۳ - تذکره الشعراء ص ۲۴ و مجمع الفعصا ج ۱ ص ۳۵۵

ابوالفرج سگزی شاعر او آخر قرن چهارم بوده است<sup>۱</sup>. چنانکه از اشعار استاد معلوم میشود اطلاعات او تنها منحصر بادب و شعر نبود بلکه او مخصوصاً از علوم اوائل که در قرن چهارم در خراسان رائج بوده اطلاعات کافی داشته است.

عنصری بنا بر قول مشهور بوسیله امیر نصر بن ناصر الدین بخدمت سلطان تقرّب یافت<sup>۲</sup> و این دعوی را بعضی از ابیات استاد هم تا حدی تأیید میکنند. مثلاً عنصری در یکی از قصائد خود که در مدح امیر نصر است گوید:

که بودم من اندر جهان پیش ازین      که را بود در گیتی از من خبر  
 ز جاه تو معروف گشتم چنین      من اندر حضر نام من در سفر  
 ورود عنصری در دربار محمود ظاهرأ در سالهای نخستین سلطنت آن پادشاه اتفاق افتاده بود و بسبب همین قدمت و سابقه، و نیز از آنجا که معرف او برادر سلطان بود<sup>۳</sup> و همچنین بر اثر تفوق در علم و ادب و شعر، در نزد سلطان تقرّب بسیار یافت و در شمار ندما<sup>۴</sup> سلطان در آمد و این معنی را حکایت نظامی عروضی<sup>۵</sup> راجع پیشیمانی محمود از کوتاه کردن زلف اباز و وارد شدن عنصری بر او و ساختن رباعی معروف (کی عیب سر زلف بت از کاستن است ...) روشن میکنند. و بسبب همین تقرّب و تقدّم بر شعرا، عنصری ثروت بسیار فراهم آورد چنانکه بمال و اعمت بسیار در میان شاعران بعد از خود مشهور بود و خاقانی درباره او گفته است:

بلی شاعری بود صاحبقران	زممدوح صاحبقران عنصری
زمعشوق نیکو و ممدوح نیک	غزل گو شد و مدح خوان عنصری
بدور کرم بخششی نیک دید	زمحمود کشورستان عنصری
بده بیت صد بدره و برده یافت	زیک فتح هندوستان عنصری
شنیدم که از نقره زد دیک دان	زر ساخت آلات خوان عنصری

عنصری در غالب سفرهای جنگی محمود با او همراه بود و برخی از قصایدش

۱ - تذکرة الشعرا ص ۱۸

۲ - مجمع النصاب ج ۱ ص ۲۰۰

۳ - چهارمقاله ص ۲۴-۳۶

در وصف همین سفرهای جنگی است .

در دورهٔ سلطان محمود نیز عنصری مقام و مرتبهٔ خود را حفظ کرد و همچنان مقدم‌شمارا شمرده میشد و در عهد همین پادشاه بود که منوچهری قصیدهٔ معروف خود را<sup>۱</sup> که بالفرض مع آغاز میشود، در مدح او ساخت .

عنصری از میان سایر افراد خاندان سبکتکین بامیرنصر برادر سلطان محمود که تا سال ۴۱۲ سپهسالار خراسان بود، تعلق بسیار داشت و او را در قصاید غزاً مدح گفت و چنانکه از فحوای آن قصاید برمیآید از آن پادشاه زاده اسطناع فراوان دید . عنصری چنانکه از اشعار او آشکارست مردی بلند همت و بزرگ منش بود و از نیروی با آنکه قصائد خود را بمدح اختصاص داده، در آنها گاه از بیان مضامین اخلاقی و اشعاری که نمایندهٔ علؤ طبع وی باشد، تخلف نورزیده است . وقار و عظمت این شاعر حتی در تغزّلهای و غزلهای او هم آشکارست .

وفات او را در سال ۴۳۱ نوشته‌اند .

دیوان عنصری را دولتشاه قریب سه هزار بیت نوشته‌است<sup>۱</sup> ولی اکنون مجموع اشعار وی در دیوان او یا کتب ادبی مانند ترجمان البلاغة و حدائق السحر و لغت فرس اسدی و المعجم فی معاییر اشعار المعجم و جز آنها، اندکی از دو هزار بیت تجاوز میکند و مشتملست بر قصاید و چند غزل و رباعی و ابیات پراکنده از مثنویهای او .

عنصری غیر از دیوان خود منظومه‌هایی نیز داشت که بنا بر نقل عوفی<sup>۲</sup> عبارت بوده‌است از: «شاد بهر وعین الحیوة» و «وامق و عنذرا» و «خنک بت و سرخ بت» . موضوع مثنوی شاد بهر وعین الحیوة مأخوذ از داستانی بود که ابوریحان بیرونی آنرا بنام «حدیث قسیم السرور و عین الحیوة» از یارسی به ربی ترجمه کرد<sup>۳</sup> و خنک بت و سرخ بت داستانی بوده محلی مربوط بدوبت در بامیان بلخ که هنوز باقیست . این داستان را هم ابوریحان به ربی ترجمه کرد و نام آنرا «حدیث صنمی البامیان»<sup>۴</sup> گذاشت .

۱ - تذکرة الشعراء ص ۲۴

۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲

۳ - نهرست کتب محمد بن زکریا ص ۲۹

۴ - ابناً همان صحیفه

وامق وعذرا داستانی کهن بود که عنصری آنرا در بحر متقارب بنظم کشید و برخی از ابیات آن در دست و در فرهنگها پراکنده است مانند این ابیات که در لغت فرس اسدی آمده :

ابویژ کان ماند وامق بچنگک	نه روی گریزونه جای درنگ...
بفرمود نا «آسنستان» <sup>۱</sup> پگاه	بیامد بنزدیک رخشنده ماه
بدو داد فرخنده دخترش را	یکوهر بیاراست اخترش را
بتنجید <sup>۲</sup> عذراچومردان جنگک	ترنجید <sup>۳</sup> بر بارگی بی درنگک

این سه بیت از یک مثنوی دیگر عنصریست که امیدانیم کدامست :

چون بیامد بوعده برسامند <sup>۴</sup>	آن کنیزک سبک ز بام بلند
برسن سوی او فرود آمد	گفتی از جنبشش درود آمد
جان سامندرا بلوس <sup>۴</sup> گرفت	دستوپای و سرش بیوس گرفت

عنصری شاعری توانا و هنرمندست، در بیان معانی دقیق و خیالات باریک مهارت دارد، و کمترین اوست که مضمونی تازه که از ذوق خلاق او سرچشمه گرفته باشد در آن دیده نشود. اینکه مدعیست «بیاریک و هم» درمیآید در ادعای خود صادق است، و بر اوستی درباریکترین و دشوارترین مضایق اندیشه وارد شده و پیروز بیرون آمده است. بر اثر احاطه بآداب عربی گاه مضامین خود را از شاعران بزرگ نازی گوی پیش از خود اقتباس کرده است، لیکن چنان ونگ، تازه و هیأت جدید بدان بخشیده که صورت نخستین در آن دیده نمیشود. از خصائص شعر او وجود فکر منطقی در آنست منتهی در اینجا قیاسات منتهجه مبتنی است بر مقدمات موهمه، و استدلالات استوارست بر مبانی و اجزای خیالی که شاعر با مهارت از آنها برای بیان مقاصد شعری خود استفاده نموده است، و همین استنتاج است که غالباً با ابیات عنصری و مخصوصاً مصرعهای آخر او صورت

۱ - آسنستان نام پدرزن وامق است

۲ - تنجیدن، یعنی ترنجیدن رجوع شود به شماره ۳ از حاشیه همین صفحه

۳ - ترنجیدن، درهم آمدن، ترنجیده، درهم کشیده (فرهنگ کشیدی)

۴ - لوس، فروتنی بود و کسی را بجز بزیانی فریفتن و لایه کردن (لغت فرس)

مثل سائر داده است و از اینگونه آیات در دیوان او بسیار میتوان یافت و از آن جمله است. نعت هر کس راه می یکسان شود اصل سخن چون بیندیشم خرد مر نظم را مانی شود نغمت او رسد اصل سخن دیگر شود چون بنظم آرم زبان مرا فظ را آزر شود نعت گوئی جز بنام وی سخن ضایع بود نغم چون بر شوره کاری ضایع و بی بر شود شست باید لفظ را ناعت او گوئی بدان خسرو مشرق که بز دانش همیشه ناصرست فخر باخیر آن بود کز رسم او گیری و بس تا جهان باشد نیابد حاسدش راحت زرنج یادشاهی ها همه دعویست برهان تیغ او در معنی را سبب شد قطره باران سخنان هر که ناشاعر بود چون کرد قصد مدح او ز آنکه نعتش جمع گردانید معنیهای یک بیش ازین نصرت نشاید بود کاورا داده اند از تمامی دان که پنج انگشت باشد مرد را بر اثر تسلط عنصری بر علوم عقلی مقدار از افکار و اصطلاحات علمی در اشعار او راه یافته است منتهی گاهی این استفاده از افکار و اصطلاحات علمی از طریق آمیزش با تخیلات شاعرانه صورت گرفته و گاه تنها با آوردن آنها بدون تصرف و استفاده از آن اصطلاحات برای بیان مقاصد شعری اکتفا شده است مانند :

گرچه سامان جهان اندر خرد باشد خرد تا باصل اندر روان را باخرد خویشی بود همیشه بودی ناثیر آسمان بزمن مردمی چیست مردمی عرض است فات آزادگی است صورت او چون ز احکامش سخن گوئی شود جوهر مرض خدا بر او دو جهانت فعلی و عقلی تا از سامان بگیرد سخت بی سامان بود... تا بطبع اندر زمستان ضد تابستان بود... ز فضل اوست کنون اندر آسمان ناثیر... جز دل پاک اوش جوهر نیست گز چه آزادگی مصور نیست... چون ز آثارش سخن رانی عرض جوهر شود... یکی بمایه قلیل و یکی بمایه کثیر



جهان فعلی دنیا جهان عقلی شاه یکی جهان سفیرود گر جهان کبیر...  
 بتیغ قهرش اندر فلسفی را نشان جبر و آن اختیارست  
 بحدّ فضلش اندر هندسی را طریق هندسه علم نزارست  
 دقت خیال و باریکی اندیشه و سعی در آوردن مضامین نو و ابداعی، فهم اشعار  
 عنصری را تا حدّی دشوار ساخته است و بر اثر همین امرست که در نسخ دیوان او غلط  
 بسیار راه یافته و محتاج تصحیح دقیق است. از اشعار اوست:

تا همی جولان زلفش کرد لالستان بود  
 عشق زلفش را بکیزد هر دلی جولان بود  
 تا همی ناتاقه تاب لوفند در جعد او  
 تاقه بودن دل عشاق را پیمان بود  
 مر مرا پیدا نیامد تا ندیدم زلف او  
 کز شبّه زنجیر باشد باز شب چو کان بود  
 تا جهان بودست کس بر ماه نشاندست مشک  
 زلف او چون هر شبی بر ماه مشک افشان بود  
 اسب گسردوست ازو گرشیر بر کردون درود  
 خانه بُستاست از او گر ماه در بُستان بود  
 رامش افزایی کند وقتی که در مجلس بود  
 لشکر آرایبی کند وقتی که در میدان بود  
 شادی اندر جان ما ماوی گرفت از عشق او  
 شاد باشد جان آن کس کش چنین جانان بود  
 تا نداری بس عجب کز عشق بیک آمد مرا  
 بیک آن کس را بود کاو بنده سلطان بود

\*\*\*

باد نوروزی همی در بوستان بُتگر شود ناز صُنعش هر درختی لُبتی دیگر شود  
 باغ همچون کلبه بزّاز پر دیبا شود باد همچون طبله عطار پر عنبر شود

باز همچون عارض خوبان زمین آنخضر شود  
 گوشوار هر درختی رسته گوهر شود  
 که برون آید زمیغ و که بمیغ اندر شود  
 باز مینا چشم و دیباروی و مشکین پر شود  
 بوستان چون بخت او هر روز بُر نثار شود

سوستش سیم سپید از باغ برداردهمی  
 روی بند هر زمینی حله چینی شود  
 چون حجابی لمبتان خورشید را بینی ز ناز  
 افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند  
 روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار

\*\*

ز آفریدون و از جم یاد گارست  
 کز نور تجلی آشکارست  
 و کرب روز شد خوش روز گارست  
 که بس پر نور و روحانی دیارست  
 که وهم هر دو تن در یک شمارست  
 همه اجسام این اجزای نارست  
 چرا باد هوا بیجاده بارست  
 که برکش اصل و شاختر صد هزارست  
 عقیقین گنبد زرین نگارست  
 چرا نیرموش و هم رنگ قارست  
 چرا المشب جهان چون لاله زارست  
 شرار آتش نمرود و نارست

سده جشن ملوک نامدارست  
 زمین امشب تو گویی کوه طورست  
 گر این روزست شب خواندش نباید  
 همانا کاین دیار اندر بهشتست  
 فلک را بازمین ابازبی هست  
 همه اجرام آن آرکان نورست  
 اگر نه کان بیجاده است گردون  
 چه چیزست آن درخت روشنایی  
 گهی سرو بلندست و گهی باز  
 و رایدون کو بصورت روشن آمد  
 گر از فصل زمستانست بهمن  
 بلاله مانند این لیکن نه لاله است

\*\*

دابری دشتبرد بُشکر نیست  
 آذری وارو صُنع آهو نیست  
 جفت بالای او صنوبر نیست  
 بوی عنبر دِهست و عنبر نیست  
 زار تر ز آن میان لاغر نیست

بُت که تُشکر کندش دلبر نیست  
 بت من دل برد که صورت اوست  
 از بدیعی بیوستان بهشت  
 چیست آن جغد سلسله که همی  
 هیچ مویی شکافته از بالا

بینی آن چشم پر کرشمه و ناز  
سیم بی بار اگر چه پاک بود  
گیرد روز آن در زلف دایره بیست  
بلطفی دگر چو نو نبود  
که بدان چشم هیچ عبهر نیست  
چون بنا گوش آن سستبر نیست  
نقطه بی زان دهانش کمتر نیست  
بگریمی چو میر دیگر نیست

\*\*

میان زاغ سیاه و میان باز سپید  
بیاز گفت همی زاغ هر دو بارانیم  
جواب داد که مرغیم جز بجای هنر  
خورند از آنکه بماند ز من ملوک زمین  
مرانشست بدست ملوک و دیر و سراسر است  
ز راحتست مرا رنگ و رنگ تو ز عذاب  
ملوک میل سوی من کنند و سوی توله  
شنیده ام ز حکیمی حکایت دلبر  
که هر دو مرغیم از جنس و اصل یکدیگر  
میان طبع من و تو میانه بیست مگر  
تو از پلیدی و مردار پسر کنی زانرا  
ترا نشست بو برانه و ستودان بر  
که من نشانه ز مغر و فم و نواز منکر  
که میل خیر بخیرست و میل شر سوی شر

\*\*

عجب مدار که نامرد مردی آموزد  
بچند گاه دهد بوی عنبر آن جامه  
دلی که رامش جوید نیابد آن دانش  
چو شد بدربار آب روان و کرد قرار  
ز بعد آنکه سفر کرد چون فرود آمد  
از آن خجسته رسوم و از آن شتوده سیر  
که چند روز بماند نهاده با عنبر  
سری که بالمش جوید نیابد آن افسر  
تبا و بی مزه و تلخ گردد و بی بر  
بلطف روح فرود آید و بطعم شکر

\*\*

بگرد ماه براز غالیه حصار که کرد  
بروی روز براز تیره شب نگار که کرد

نبود یار بطبع و بجنس ظلمت و نور  
بروی خوب نو این هر دو چیز یار که کرد

ترا که کرد بُتا از بهار خانه برون  
 جهان بروی تو بر جان من بهار که کرد  
 بماه مانی آنکه که تو سوار شوی  
 چگونه ای عجبی ماه را سوار که کرد  
 اگر ز عشق تو پر نار گشت جان و دلم  
 مرا بگویی رخ تو برنگ نار که کرد  
 گر اُستوار بودی ز دور بردل من  
 مرا بمر تو نزدیک و استوار که کرد

\*\*\*

تا سرایی سخن دهانت نبود      تا انگشایی کمر میانت نبود  
 تا از کمر و سخن نشانت نبود      سو کند خورم که این و آنت نبود

\*\*\*

از مشک حصار گل خود روی که دید      بر گل خطی ز مشک خوشبوی که دید  
 گل روی بتی بادل چون روی که دید      بر پشت زمین نیز چنان روی که دید

\*\*\*

در عشق تو کس پای ندارد جز من      بر شوره کسی نخم نکارد جز من  
 بادشمن و بادوست بدت میگویم      تاهیچکست دوست ندارد جز من

استاد ابوالحسن علی بهرامی سرخسی<sup>۱</sup> از مشاهیر شاعران عصر

۴۶ - بهرامی      اول غزویست . وی علاوه بر شعر در علوم ادبی نیز ماهر و

مشهور بود. نام وی را نظامی عروضی علاوه بر آنکه در ردیف

شاعران بزرگ آل سبکتکین آورده ، در مورد دیگر در شمار مؤلفان کتب علمیه ادبیه  
 ذکر کرده و دو کتاب بنام «غایة العروضین»<sup>۲</sup> و «کنز القافیه» بدو منسوب داشته  
 و گفته است هر کس بخواهد در شعر استاد شود بعد از فراهم آوردن مقدماتی که مورد

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۵۵ . چهارمقاله ص ۳۰

۲ - در المعجم شمس قیس (ص ۱۴۱) این اسم ثنایة العروضین آمده است

نظر نظامی عروضی است باید در کرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایة العروضین و کنز القافیة<sup>۱</sup> و ازینجا معلوم میشود که تصانیف مذکور بهرامی از امهات کتب در علوم شعری بوده است. عوفی<sup>۲</sup> برین دو کتاب اثر دیگری افزوده و گفته است: «اورا در علم شعر و معرفت آن مهارتی کامل بوده و خجسته نامه که در علم عروض بی نظیر است از منشآت اوست».

شمس الدین محمد بن قیس استاد بزرگ عروض نیز نام بهرامی را چندبار در شمار عروضیان عجم آورده است.<sup>۳</sup> هدایت با آنکه بهرامی را از معاصران سپکتکین دانسته و فائش را در سال ۵۰۰ نوشته و ابن باطلست. امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم او را از معاصران سلطان محمود غزنوی دانسته است.<sup>۴</sup> گویا وفات بهرامی در اوایل قرن پنجم اتفاق افتاده باشد. آنچه از اشعار این شاعر باقی مانده نشان میدهد که او بشدت از روش شعرای عهد سامانی متأثر بوده و همان خصائص که در اشعار آنان می بینیم در شعر او مشهود است. اشعار او در تذکره ها و کتب ادب پراکنده است و از آن میان این ابیات نقل میشود:

ما هر دو بنا گل دو رنگیم      بنگر بچه خواهمت صفت کرد  
بک نیمه آن نویی سرخی      وین نیم دگر منم چنین زرد

\*\*

شاه اسپرم چو شاخ کشیده بگرد خویش      چون قبه زمره بر شاخکی نزار  
با سبز جامه پی که چو بر ما کند گذر      از ساق بز کشد بکف او دامن ازار

\*\*

۱ - چهارمقاله ص ۳۰

۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۶۰۵

۳ - المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ تهران ص ۱۳۵ و ۱۴۱

۴ - از جمله ابیات منفرده بهرامی این بیت در ذیل لغت انباخون (حصار) درافت فرس آمده است:

ز سوی هند گشادی هزار تر کستان      ز سوی هند گرفتهی هزار انباخون

و آن قصیده بیست که در مدح فاتح هند و هند یعنی سلطان محمود ساخته است و ازینجا صحت قول امین احمد رازی بر ما مسلم میشود

بر روی برف زاغ سیه را نگاه کن  
یا چون یکی بساط فکننده حواسلی

چون زلف بر رخ بتم آن شمشه سیاه  
و افکنده جای جای بدورویه سیاه

\*\*\*

آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پرنبید  
بر گونه سیاهی چشمست غزب<sup>۱</sup> او

سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس  
هم بر مثال مردمک چشم ازو تگس<sup>۲</sup>

\*\*\*

همیشه خرم و آباد بساد تر کستان  
بتان او همه گویا و شگرین سخند  
یکی بیامد از ایشان و این دلم بر بود  
بتی شمن کش و جادو فریب و سحر نما  
بجلوه اندر چون آهوی رمیده زیوز  
بزیر سایه زلفش همه زیادت و سود  
کشنده نیفش جان عدو کشیده بدم  
دو چشم تنگ و دهن تنگ و تنگدل بدت  
بغمزه تیر و مژه تیر و قد و قامت تیر  
از آن که آتش کمان گشته بشت عاشق او  
میان ندارد گویی بگاہ بی کمری  
بدان زمان که سخن بر گشادوست کمر  
دلم ببرد و دل خویش را نداد بمن  
دلم تنور شد و هر دو چشم چشمه آب

که قبله شمنانست و جایگاه بتان  
بیوسه راحت جان و بغمزه آفت جان  
بجان و دل بنهاد آتشی زبانه زنان  
برخ بهار<sup>۳</sup> بهار و بقهر باد خزان  
برزم اندر چون شیر و ازدهای دمان  
بزیر سایه نیفش همه بلا و زیان  
دو زلف و جعدش باریده مشک بر خفتان  
شکسته زانف و بگاہ سخن شکسته زبان  
برو کمان و بیازو فرو فکننده کمان  
وزین کمانش عدو گشته از شمار کم آن  
بنخامشی در گویی که نیستیش دهان  
سخن دلیل دهان شد کمر دلیل میان  
برفت و ماند غم عشق و آتش هجران  
چگونه خاست که روح جز چنین طوفان

۱ - قزب : دانه انگور تازه

۲ - تگس : هسته انگور

۳ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۷۲

۴ - بهار : درینجا بمعنی گل است

وی از شاعران وادبا و امراء عهد آل ناصر الدین سبکتکین و از  
**۴۷- بزرجمهر قاینی** مادحان سلطان محمود غزنوی بوده است<sup>۱</sup>. نام و نسب او چنانکه  
 در لباب الالباب و تنمة الیتیمه<sup>۲</sup> ثعالبی آمده<sup>۳</sup> امیر ابو منصور  
 بزرجمهر قسیم بن ابراهیم القاینی<sup>۴</sup> است. شمس قیس در شمار عروضیان عجم کسی را  
 بنام بزرجمهر قسیم یاد کرده است<sup>۵</sup> که مسلماً مراد همین بزرجمهر قسیم بن ابراهیم  
 است. ثعالبی در تنمة الیتیمه و عوفی در لباب الالباب او را از شعراء ذواللسانین و در شعر  
 عربی و فارسی استاد شمرده و ابیانی از دو بهر بی نقل کرده اند. از اشعار یارسی اوست:

آن پسته سرکشاده را بین      آورده بدست بر بصد ناز  
 چونانک دهان ماهی خرد

\*\*\*

در میان سرای آن مهتر      که همه فخر ما بخدمت اوست  
 دیک رو بین آب پنداری      دیده عاشقت در دل دوست

\*\*\*

جهان از طلعت سلطان اعظم      نگار اندر نگار اندر نگار است  
 ز نعل مر کبانش از شرق تا غرب      غبار اندر غبار اندر غبار است  
 ز لاله کوه را وز گل چمن را      نثار اندر نثار اندر نثار است

ابوزید محمد بن علی الغضائری الرازی<sup>۱</sup> از شاعران بزرگ  
**۴۸ - غضائری** عراق و از مداحان امرای آخر دینلمی درری و ستایشگر سلطان  
 بمین الدواه محمود غزنویست. لقب شعرى او را غضائری و

غضائری هر دو نوشته اند. او خود در اشعارش غضائری آورده است:  
 کجا شریف بود چون غضائری بر تو      بطبع باشد چونانکه زر سرخ و سفال

۱ - چهارمقاله س ۱۲۸ لباب الالباب ج ۱ ص ۳۳

۲ - حواشی چهارمقاله س ۱۳۳

۳ - المعجم فی معاییر اشعار المعجم س ۱۳۵

۴ - لباب الالباب ج ۲ ص ۵۹. هدایت کتبه او را ابوزید ضبط کرده است ج ۱ ص ۳۶۸

وای چون نسبت غضایری بغضاره<sup>۱</sup> است باید قیاساً غضاری گفته شود و بهمین سبب از قدیم برخی نام او را غضاری<sup>۲</sup> نوشته‌اند و منوچهری هم نام او را بهمین نحو در شعر خویش آورده :

با من زمدحت ارجو کان قر و جاه باشد کز قر شاه ماضی بودست با غضاری  
تذکره نویسان متأخر در شرح احوال غضایری نوشته‌اند که او از ولایت دی بزم  
خدمت سلطان محمود بغزین رفت<sup>۳</sup> و در خدمت او تقرب بسیار یافت و محمود شاعران  
در بارش چند آنکه عنصری بر اورشک برد و دیوان او را در حضورش بآب شست<sup>۴</sup>. لیکن  
اولاً غضایری در قصیده‌یی که در جواب عنصری ساخته و بغزین فرستاده اشارت صریح  
بدوری از غزین دارد :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال ز حضرت ملک مال بخش دشمن مال  
که شعرش کبر حضرت رسید و پسندید خدا بگن جهان خسر و خجسته خصال  
و ثانیاً مسعود سعد سلمان در اشاراتی که بغضایری و قصیده لامیه<sup>۵</sup> او دارد، بدوری وی از  
غزین و ارسال هر قصیده از شهر ری تصریح می‌کند :

بمین دولت سلطان ماضی از غزین بمدح گوین بر وقف داشتی اموال  
غضایری که اگر زنده باشدی امروز بشعر من کندی فخر در همه احوال  
بهر قصیده که از شهر ری فرستادی هزار دینار او بستدی ز زر حلال  
بگویدی که بمن تابحشر فخر کند «هر آنکه بر سر بک بیت من نویسد قال»  
«بس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم بسلم بس ای ملک که نه گوهر فروختم بحوال»  
خدای داند کاندرا پناه شاه جهان غضایری را می‌شمرم بشعر همال ..

و ثالثاً غضایری مذهب تشیع داشت، و مسلماً یا از بیم سلطان مانند ابن سینان بمسافرت  
بغزین در نمیداد، و یا اگر بغزین میرفت بر نوشت فردوسی دچار میشد. ابیانی که

۱ - غضاره: کلی که بدان سفال سازند

۲ - ترجمان البلاغة ص ۶۰۱۳

۳ - دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعراء ص ۱۴

۴ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۶۸



از غضایری نقل کرده و دلیل تشیع او قرار داده‌اند اینست :

مرا شفاعت این پنج تن بسمند بود که روز حشر بدین پنج تن رسام تن

بهین خلق و برادرش و دختر و در پسر محمد و علی و فاطمه حسین و حسن

معلوم نیست غضائری از کدام تاریخ اشعار خود را بغزین فرستاده و بمدح محمود زبان گشوده است. قدیمترین تاریخی که میتوان از روی اشعار او درین باره بدست آورد از روی این بیت است :

دو بدره زر بگرفتم بفتح ناراین بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال

و چون فتح ناراین در سال ۴۰۰ هجری اتفاق افتاده قدیمترین رابطه غضایری با محمود چنانکه از اشعار او بر میآید مقارن بوده است با همین سال. بعد از آن تاریخ رابطه شعری غضائری با دربار غزین همواره امتداد داشت و از جمله قصائدی که در مدح محمود بغزین فرستاده قصیده لامیه معروفست بمطلع :

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال مرا ببین که ببینی کمال را بکمال

که در آن از کثرت عطایای محمودی اظهار ملال کرده و از حیث ابتکار این معنی در میان شاعران شهرت خاص یافته است. چون این قصیده بغزین رسید عنصری انگشت بر آن نهاد و قصیده بی بمطلع ذیل در جواب آن سرود :

خدا بگان خراسان و آفتاب کمال که وقف کرد بر او فدو الجلال عز و جلال

و درین قصیده شعر غضایری را انتقاد کرد و این قصیده عنصری از جمله قدیمترین نقدهای ادبی دقیقت که در زبان فارسی بدست مانده. غضایری در جواب عنصری و ردایرادات او قصیده بی سرود و بغزین کسبل داشت بمطلع :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال ز حضرت ملک مال بخش دشمن مال

و گویا در گرفتن همین بحث ادبی و انتقادی میان عنصری و غضائری منشاء شیوع داستان خشم عنصری بر غضائری و شستن دیوان او بآب شده باشد. اسدی بیتی از غضایری را در ذیل لغت ابریز (زرخالص) آورده و گفته است: «غضایری گوید در هجو عنصری:

بدین فصاحت و این علم شاعری که تراست مکوش خیره کنش ابریز کردی واکسیر<sup>۱</sup> و ازینجا معلوم میشود روابط غضایری و عنصری تیره تر از آن بوده که تصور میبرد. تاریخ وفات غضایری را هدایت سال ۴۲۶ هجری نوشته است. از اشعار او قصائد و مقطعاتی در لباب الالباب و مجمع الفصحا و کتب لغت و ادب آمده و از آن جمله است:

دینار کون بید و ابر سپید	زمین گشته ز زین و سیمین سما
چرا ناید آهوی سیمین من	که بر چشم کردمش جای چرا
سیم دو زلفین او بگذرد	بر آمیخته با سیم صبا
چه گوینش گوینش چون بگذرد	الا یا نسیم الصبا مرحبا
کنم خدمت پادشا تا کند	مرا بر تو بر پادشا پادشا
بدست اندرش برق و زبرش براق	که باردش پیش آمدن وز کجا
که نه طعن ژوبینش رد کرد کس	نه هرگز شدش زخم خطی خطا
عصا بر گرفتن نه معجز بود	همی ازدها کرد باید عصا <sup>۲</sup>

\*\*\*

جام می آورد بامداد و بمن داد	آنکه مرا بالباش کار فتادست
گفتم مهرت؟ گفت مهرش پرورد	گفتم ماهت؟ گفت ماهش زادست
باده بمن داد از لطافت گفتم	جام بمن داد لیک باده ندادست

\*\*\*

مطربی خوبروی و بر بطن او	چو یکی گوز پشت عاشق پیر
نالۀ شیر خوار دارد و لیک	بکنار اندرون نخواهد شیر

\*\*\*

سحر گاهان یکی عمدا بصحرا بر گذرینگر  
دو کردد آسمان کوبی یکی زیرود کر از بر

۱ - لغت فرس چاپ تهران ص ۱۸۷

۲ - ترجمان البلاغه ص ۹۸۰۳۹۰۲۹۰۲۴ - لباب الالباب ج ۲ ص ۵۹ - العجم ص ۲۴۲-۲۵۲

چو برق از میخ پذیر خشد نوینداری بکی زبکی  
ز خر گاهی بخر گاهی دو اند پاره آخگر

وز آن آخگر بسوزد دستش از گرمی و بی تابی  
از آن آسیب بخر و شد روانی بگند آذر

\*\*\*

ای بهار داد و دین آمد خجسته و بهار	بوستان پادشایی کرد همچون قندهار
آبداده خشت پولادست پنداری گیاه	کس نداند چون ببیند کشتزار از خشتزار
لااله بینی لرزارزان چون دل بدخواه ملک	نیمی اندر خون غریب و نیمی اندر ز برقرار
شاخ هر چند آنکه بینی و در دارد بر جبین	راغ هر چند آنکه بینی حور دارد در کنار
بوستان افروز نازه در میان بوستان	همچو خون آلوده در هیجاسنان کارزار
دوش تا شبگیر مروراید بارید آسمان	لااله را بر تاج بارید و سمن را بر سوار
اینکه هر روزت راغ و باغ و کوه و دشت و در	ز مرد و مرجان و فیروزج بشاخ و برک و بار
خسرو پیروز گر بر پاره پیروزگی	کرد با شادی و پیروزی بصحراب گذار

\*\*\*

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال	مرا ببین که بینی کمال را بکمال
من آنکس که بمن تابحشر فخر کند	هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال
همه کس از قبل ایستی فغان دارند	که ضعیفی و نیچارگی و سستی حال
من آنکس که فغانم بچرخ زهره رسید	ز جود آن ملک که کم ز مال داد ملال
روا بود که ز بس بار شکر نعمت شاه	فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال
چو شعر شکر فرستم از بن سیس بر شاه	نگر چه خواهم گفتن ز کبر و غنچ و دلال
بس ای ملک که نه لقاؤ فرو ختم بسلم	بس ای ملک که نه گوهر فرو ختم بجوال
بس ای ملک که ازین شاعری و شعر مرا	ملک فریب بخوانند و جادوی محتال
بس ای ملک که جهان را بشبهت انگندی	که ز رخسار خست این یا شکسته سنگ و سفال
بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا	نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال

بس ای ملک که نه قرآن بمعجز آورد  
 بس ای ملک که نه گوگرد سرخ کشت مخزن  
 بس ای ملک که دگر جای شعر شکر نماند  
 بس ای ملک که من اندر تو آن می شنوم  
 بس ای ملک که دود دست ترا بگناه عطا  
 بس ای ملک که جهان سر بر حدیث منت  
 بس ای ملک که زمانه عیال نعمت تست  
 بس ای ملک که ترا صد هزار سال بقامت  
 بس ای ملک که عطایت بکنج و کان سنجند  
 بس ای ملک که من از بس عطایت سیر شدم  
 همی بترسم کز شاعری ملال آرم  
 بس ای ملک که ملوک از گزافه گرد کنند  
 همه بگایک دینار و بدده تو و کنج  
 زهی ملک که حلال اینچنین بود دینار  
 بلای بر همنانست و قهر قرمطیان  
 ملوک را همه بگستی از مدیح طمع  
 بدین بها که تو بک بیت من خریدستی  
 بشعر یاد کند روزگار بر مکبان  
 سحاق ابن براهیم را چه بهره رسید  
 بیک دو بیت ندانم چه داد فضل بدو  
 مرادو بیت بفرمود شهریار جهان  
 دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم  
 چو آفتاب شدم در جهان گشاد مزبان  
 هزار بود و هزار دگر ملک بفزود  
 امید دارم که این بار صد هزار تمام

که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال  
 نه کیمیا که ازو هیچکس ندید خیال  
 مرا بهر دو جهان در صحیفه اعمال  
 که در مسیح شنیدم ز جمله جهال  
 نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال  
 میان حاسد و نا حاسدم همیشه جدال  
 بمن رهی چه رسد زین همه زمانه عیال  
 قیاس کبر و بتقدیر سال بنخن اموال  
 ملوک را همه معیار باشد و منقال  
 نه ز آنکه نعمت بر من حرام گشت و وبال  
 ملال مدح تو کفرست و جاودانه ضلال  
 بهر زمین و نترسد کس از حرام و حلال  
 اسیر روز مصافست و صید روز قتال  
 بتیغ پالده در خون خصم داده صفال  
 هلاک اهرمنانست و آفت دجال  
 ابا مظفر فیروز بخت خوب خصال  
 سر بر و ملک نخرند و تاج و جاه و جمال  
 دقیقی آنکه کاشفته شد برواحوال  
 ز فضل بر ملک و آن شعر قافیه بردال  
 فسانه باک ندارد ز نا محال و محال  
 بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال  
 برغم حاسد و تیمار بدسگال و نکال  
 بدل چو داد دو بیت مرا دو بیت المال ...  
 زیبک غزل که ز من خواست بر لطیف غزال  
 بمن فرستد بر تال فیل با قیال ...

۴۹- سرور طالقانی محمود غزنوی بود و ابیات معدودی که از وی باقی مانده است دلالت نام بر مهارت او در بیان معانی و عذوبت گفتار و قدرت در آوردن ترکیبات بدیع و مضامین دل انگیز دارد. عوفی قطعه‌یی از او در مدح ابوالقاسم احمد بن حسن میبندی آورده است و این قصیده دلیلی روشن بر عهد زندگی اوست لیکن جز نوزده بیتی که عوفی از او نقل کرده ابیات دیگری از او دیده نشده و هدایت نیز که ذکر می‌از احوال و اشعارش در ذیل اسم «سرور خراسانی» کرده<sup>۱</sup> اطلاع تازه‌یی درین دو مورد بما نداده است.

این ابیات ازو در لباب‌الالباب آمده است :

چو ناپدید شد از چشم چشمه روشن	دراز گشت شب دیر باز را دامن
بروی گنبد گردنده بر شدند پدید	ستارگان قوی قوت بدیع بدن
چو نیغ باختر افراخته نمود هلال	چو هفت فندق سیماب رنگ بجم پرن
مدبران فلک بر فلک چو هفت ملک	نهاده روی بتدویر زی‌ده و دو وطن <sup>۲</sup>
یکی قرین شتاب و یکی عدیل درنگ	مسیر این بسوی هند و سیر آن بعدن
بزیر پرده آسایش اندرون شده روز	شب سیه بسر اندر کشیده پیراهن
از ارتفاع شب تیره بهره‌یی چو گذشت	بیامد آن بت شادان بهار سوی چمن
بصورتی که نمازش برد ز ناز پری	بزینتی که زمین بوسدش بمهر وثن <sup>۳</sup>
گرفته گنج ملاحظت ز قهرمان جمال	ر بوده خاتم خوبی ز ایگوان ختن
بشم نرم چنین گفت مر مرا که چرا	همی جدایی جو بی بنخیره خیر ز من
مرو که بامنت ایدر خزان بهار بود	که هم رخم گل سوریست هم ز نخ سوسن

۱ - لباب‌الالباب ص ۴۲-۴۴

۲ - مجمع‌النصحا ج ۱ ص ۵۰۳

۳ - مراد بروج دوازده گانه است

۴ - وثن ، بت

۵ - قهرمان ، یشکار و مباشر

بسافر می اگر بنگری نیاری یاد      ز برگ لاله سیراب و آبدار سمن  
 جواب دادم اگر ضامن روان رهی (۲)      بست عهدی تا کی بری بمن بر ظن  
 بطبع و طوع همی سوی اوروم که ندید      چنو جواد جهان و چنو کریم زمن  
 شهاب دولت شمس الکفاة ابو القاسم      حمید حمد هنر خواجه احمد بن حسن

\*\*

بوقت نر گس ارخواند کسی فردوس کیتی را  
 بیک معنی روا باشد که دل مان داردش باور

ز بهر آنکه جز در خلد کی شاید بدن هرگز  
 درختی کنش تن از مینا و برگ از سیم و بار از زر

\*\*

چنانم که مجنون عامر نبود      ز تیمار لیلی بلبل و نهار  
 وفادار مهر توام تا زیم      نوخواهی وفادار و خواهی ندار  
 ابو نظر عبدالعزیز بن منصور العسجدی المروزی<sup>۱</sup> را هدایت<sup>۲</sup>  
 مروزی قزوینی دانسته و دولت شاه<sup>۳</sup> هروری شمرده و صحت  
 ۵۰ - عسجدی  
 این هر دو قول مورد تردید است. از احوال او اطلاعی در دست  
 نیست لیکن مسلمست که از معاصران محمود غزنوی و مداح او بوده و در خدمتش  
 تقرب داشته است و قصیده‌یی در فتح سومنات، که بسال ۴۱۶ صورت گرفته بود،  
 ساخته بوده است بدین مطلع:

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد      کردار خویش را علم معجزات کرد  
 دولت شاه عسجدی را از جمله شاگردان استاد عنصری دانسته است و در صحت این  
 قول نیز تردید کلی است. هدایت وفات او را در سال ۴۳۲ نوشته است و اگر چنین باشد  
 او فقط بایست دور سلطنت محمود و مسعود را درک کرده باشد و حال آنکه بنا بر شاهد

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۴۹-۵۰

۲ - مجمع النصاب ج ۱ ص ۲۴۰

۳ - تذکرة الشرا چاپمند ص ۲۴

دیگری میدانیم که او در دوره سلطنت سلطان مودود بن مسعود ( ۴۳۲-۴۴۰ ) زنده بود و آن اشاره در قصیده بی از امیر الشعرا معزی است که در مدح تاج الدین نصیر الملك مجدالدوله ابو محمد منیع بن مسعود از خاندان مشهور منیمی نیشابور گفته و خطاب بممدوح خود چنین آورده است :

بمجلس یدرت عَسَجْدی ز بهر طمع      مدیح برد با ایام جفری و مودود

بمجلس نومن آورده ام ز بهر شرف      عزیز عقدی بگزیده از میان عقود

و مراد از جفری ابو سلیمان داود جفری بیک سلجوقیست که از ۴۲۹ تا ۴۵۰ بر خراسان امارت داشت . بنا برین باید عَسَجْدی بعد از سال ۴۳۲ فوت کرده باشد .

از اشعار او ایاتی در لباب الالباب و مجمع الفصحا و برخی از کتب لغت و ادب مانند ترجمان البلاغه و حدائق السحر و المعجم و لغت فرس اسدی و فرهنگ جهانگیری و جنگها آمده است . بیک قصیده مصنوع او را بتطلع :

باران قطره قطره همی بارم ابروار      هر روز خیره خیره ازین چشم سبیل بار

که بعضی از ایات آن در کتب پراکنده است ، مرحوم عباس اقبال استاد فقید دانشگاه بشماهی از بیک جنگ خطی در حواشی کتاب حدائق السحر ( ص ۱۴۸-۱۵۰ ) آورده است . اینک بنقل برخی از اشعار او در اینجا مبادرت میشود :

چرا نه مردم عاقل چنان بُود که بعمر      چو درد سر گندش مردمان دُرّم کردند  
چنان چه باید بودن که گر سرش بُری      بسر بر بدن او دوستان خُرّم کردند

\*\*\*

خجسته دولت عالی چنین کرد ای ملک پیمان

که فتحی نودهد هر روز از بیک گوشه گیهان

فرود آرد سپاهت را بگرد کشور عاصی

بر آرد کرد از آن کشور بسوی کنبد گردان

بسرانگیزد ز شادروان سپاه پادشاهی را

نشاند بک غلامت را بر آن شاهانه شادروان ...

چو بازیگر همی رفتند خم داده میانک را  
 بحلق اندر یکی حلقه بتن عریان بدل بریان  
 نهاده دست چون کوران همه بر پشت بکد بگر  
 عصای بکد گر گشته نژند از نهمت عصیان...<sup>۱</sup>

❖❖

ز بس خونها که می ریزی بغمزه      شمار کشتگان ناید بیادت  
 گر از خون ریختن شرمت نیاید      ز رنج غمزه باری شرم بادت

❖❖

ساقی با آبکینه بغداد در فکند      باقوت رنگ باده خوشخوار مشکبو  
 گویی که پیش عاشق معشوق مهر بانس      بگریست و بر قتاد برخاره اشک او  
 از دل بر آورید دم سرد و آه گرم      بفشرد آب دیده و بکداخت رنگ رو

❖❖

آن آتش گز بلندی بالا      مر ابر بلند را کند روزن  
 وز ابر چو سر برون زند نورش      چون ماه بر آسمان زند خرمن  
 مانند نین او بیسندین ابری      زو قطره چکان چو زرگون آرزن  
 هر قطره زر که زو جدا گردد      چون سیم فرو فتد بیبرامن  
 باز از حرکات چون بیاساید      از لاله ستانش برده مد سوسن

❖❖

صبحت و صبا مشک فشان می گذرد      در باب که از کوی فلان می گذرد  
 بر خیز چه خسبی که جهان می گذرد      بویی بستان که کاروان می گذرد

❖❖

دل دوش هزار چاره سازی می کرد      با وعده دوست عشقبازی می کرد  
 تا بر کف پای تو تواند مالید      دل راهمه شب دیده نمازی می کرد

❖❖



هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار  
 ز آن خیره خیره خیره دل من ز هجر بار  
 هجرانش باره باره بمن بر نهاد بار  
 ز آن باره باره باره بچشم آیدم بخار  
 ز آن مشک توده توده بر آن کرد لالغزار  
 ز آن توده توده توده بدل بر غم نگار  
 لبهانش یاره یاره عقیقت آبدار  
 ز آن یاره یاره یاره باقوت سرخ خوار...  
 عارضش لاله لاله نماید فروغ نار  
 ز آن لاله لاله لاله خود روی با بهار  
 ربحان دسته دسته بر آن طرف گل نگار  
 ز آن دسته دسته دسته سنبل بیوی خار  
 وز خواجه تحفه تحفه نشاط دل و قرار  
 ز آن تحفه تحفه تحفه چنین مدح پایدار

ابوالنجم احمد بن قوس<sup>۱</sup> بن احمد منوچهری دامغانی از جمله

۵۱ - منوچهری      شعرای طراز اول ایران در نیمه اول قرن پنجم هجریست .

اسم و نسب او چنانکه در بیت ذیل آورده همانست که گفته ایم:

بر هر کسی لطف کند و بیشتر لطف      بر احمد بن قوس بن احمد کزده می  
 دولت شاه مولد او را بلخ دانسته<sup>۲</sup> لیکن او خود به واد خویش اشاره صریح دارد  
 آنجا که گفته است :

سوی تاج عمرانیان هم برینسان      بیامد منوچهری دامغانی  
 ولادت او ظاهراً در اواخر قرن چهارم یا سالهای نخستین قرن پنجم اتفاق افتاده  
 است زیرا او در اشعاری که بهه<sup>۳</sup> سلطنت مسعود بن محمود (۴۲۱-۴۳۲) سروده چند بار  
 بجوانی خود اشاره کرده است و بنا بر قول عوفی نیز «اندک عمر بسیار فضل» بود و تاریخ

۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۵۳

۱ - ضبط این اسم بدرستی معلوم نیست

۳ - تذکره الشعرا چاپ هند ص ۱۹

وفاتش را هم در سال ۴۳۲ نوشته‌اند و بنا برین ببايد ولادت او از تاریخی که گفته‌ایم زودتر اتفاق افتاده باشد.

در کتب تذکره او را «شصت گله» و شصت گله لقب داده و گفته‌اند «سبب تسمیه او بشصت گله کثرت خبیول و مواشیست و بعضی گفته‌اند که اصبع ابهام او شکستگی یافته چون گُل و گله بمعنی اعرج و اشل آمده»<sup>۱</sup>. گویا علت اشتباه منوچهری باین لقب در نزد تذکره نویسان، اشتباه ابن شاعرست با «احمدبن منوچهر شصت گله» از شعرای قرن ششم و از معاصران سلاجقه، و نیز بسبب همین اشتباهست که دولتشاه اسم او را «منوچهر شصت گله» نوشته‌است. امیرالشعرا شمس الدین احمدبن منوچهر شصت گله از معاصران طغرل بن ارسلان (۵۷۳ - ۵۹۰) بوده که ذکرش در راحة الصدور راوندی آمده است<sup>۲</sup>.

تخلص منوچهری بسبب انتساب شاعرست به فلك المعالی منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیار دیلمی که از سال ۴۰۳ تا سال ۴۲۳ (؟) در کرگان و طبرستان سلطنت میکرده و منوچهری ظاهراً در آغاز کار در دربار او بسر میبرده است لیکن از مدایح منوچهری در حق این پادشاه قصیده‌بی در دیوان او نیست. دولتشاه در تذکرة الشعرا و هدایت در مجمع الفصحا بنقل از مبر محمد تقی کاشانی در خلاصة الافکار نوشته‌اند که منوچهری شاگرد ابوالفرج سگزی شاعر معروف او آخر قرن چهارم مناجح ابوعلی سیمجور بوده است. ابوالفرج را استاد عنصری هم دانسته‌اند. قبول قول تذکره نویسان درباره‌اشاگردی عنصری در خدمت ابوالفرج چندان مشکل بنظر نمیآید لیکن در تعلم منوچهری نزد ابوالفرج سگزی تردید بسیارست.

هدایت نوشته‌است که منوچهری «روش طریقت از امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملك بن محمد جوینی و دیگران اکتساب نموده»<sup>۳</sup> لیکن از آنجا که ابوالمعالی جوینی در حوالی سال ۴۱۹ ولادت یافته‌است معلوم میشود که قول هدایت باطل ردود

۱ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۴۲. تذکرة دولتشاه ص ۱۹

۲ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۴۲

۳ - راحة الصدور ص ۵۷-۵۸ ۴ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۴۳

از تحقیق است و اصلاً منوچهری مشرب تصوف نداشت تا در طریقت پیرو کسی باشد .  
عوفی این بیت منوچهری را :

قیصر شرابدار تو چپپال یاسبان      بیغو رکابدار توفغفور پرده‌دار  
در مدح یمین الدوله محمود دانسته و هدایت هم نوشته است که «بخدمت محمد بن محمود مشغول بوده گویند در مجلس او منصب تر خانی داشته یعنی در هر وقت بی‌ریخت سرزده توانستی رفتن و او را منعی نبودی» لیکن چون خواهیم دید که ورود منوچهری در دربار غزنویان بعد از حدود سال ۴۲۱ بوده است ، طبعاً بطلان سخنان مذکور آشکار میشود .

از او باید حال منوچهری اطلاعی در دست نیست جز آنکه عوفی نوشته است «در ایام کودکی چنان ذکی بود که هر نوع که از او در شعر امتحان کردندی بدیهه بگفتی و خاطر او بمؤانات آن مسامحه نکردی»<sup>۱</sup> . همین حدت ذهن و ذکا بسیار او را در عنفوان شباب بآموختن ادب عربی و حفظ اشعار شعرای بزرگ نازی گوی و احاطه بر احوال و آثار شاعران پارسی و نازی و اطلاع از علوم دینی و ادبی و طب و یآوری کرد و او خود بعلومی که در آنها تبخّر داشت اشاره صریح دارد :

من بدانم علم طب و علم دین و علم نحو      نوندانی دال و ذال و راه و زاء و سین و شین  
و علاوه بر آن استفاده از اصطلاحات علم نجوم و طب و استقبال و تضمین اشعار شعرای عربی زبان و ذکرا سامی شاعران مشهور پیش از خود ، همه دلیل وسعت اطلاعات این شاعر بزرگست . منوچهری بکثرت محفوظات خود از اشعار عربی درین بیت اشاره کرده است :

من بسی دیوان شعر نازیبان دارم زبیر      نوندانی خواند الاهبی بصحنک فاصبحین<sup>۲</sup>  
از کیفیت ارتباط منوچهری با دربار غزنوی اطلاع صریح در دست نیست و گویا این ارتباط اندکی بعد از حدود سال ۴۲۱ صورت گرفته باشد زیرا منوچهری پیش از آنکه در سال ۴۲۶ در ساری بخدمت مسعود بن محمود درسد ، درری بسر میبرده است

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۵۳ . جماعه اخیر در اصل چنینست: بیوانات آن مسامحه کردی .

۲ - اشاره است باین بیت از هروین کلثوم که مطلع قصیده اوست ،

الاهبی بصحنک فاصبحینا      ولانبقی خور الاندرینا

و معلوم نیست که پیش ازین تاریخ مسعود را ملاقات کرده باشد ولی این مانع آن نیست که پس از ورود بری بادر بار مسعود ارتباطی داشته بوده باشد. از جمله قدیمترین قصائد او که بعد از ورود بری سروده یکی قصیده بیست به مطلع:

بینی آن بیجاده عارض لعبت حمری قبای سنبلش چون پرطوطی روی چون قره‌های  
که در مدح خواجه طاهر دبیر سروده است و چون خواجه طاهر دبیر در جمادی‌الآخر  
سال ۴۲۴ از کدخدایی عراق معزول و بوسهل حمدوانی (حمدوی) به جای او گماشته شد<sup>۱</sup>،  
پس ناگزیر منوچهری قصیده خود را در مدح او پیش ازین تاریخ گفته است.

در سال ۴۲۶ مسعود بقصد گرگان و مازندران از نیشابور بدانجا لشکر کشید<sup>۲</sup>  
و منوچهری را در مازندران ازری بخدمت خود خواند و او که ظاهراً تا این هنگام  
بوسیله امرای دولت غزنوی درری بادر گاه مسعود ارتباطی یافته بود<sup>۳</sup> پیاده ازری  
بمازندران رفت و بخدمت پادشاه غزنوی رسید و بقول خود از فراق سلطان دست:

از همه شاهان چنین لشکر که آورد که برد از عراق اندر خراسان و زخراسان در عراق  
همچنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل کاحمد مرسل بسوی جنت آید بر براق  
ای فراق تو دل ما بندگان را سوخته صد هزاران شکر این در را که رستیم از فراق

\*\*\*

خواست ازری خسرو ایران مرا برشت میل خود ز تو هرگز نیندیشید در چندین سنین

\*\*\*

دانی که من مقیم بر در که شهمنه تا باز گشت سلطان از لاله زار ساری ...  
این دشتها بریدم وین کوهها پیاده دویای با جراحت دودیده گشته تاری  
بامید آنکه روزی خواند ملک بیبشم به ختم شود مساعد روزم شود بهاری  
اکنون که شاه شاهان بر بنده کرده رحمت کوشی که رحمت شاه از بنده در گذناری

منوچهری بر اثر جوانی وجودت ذهن و شیرینی زبان در خدمت مسعود دستنگاهی  
داشت و ازین روی مسعود افران بود و در قصیده بی به مطلع:

۱ - تاریخ بیهقی جاب مرحوم د کثر غنی و آفای د کثر فیلس از ص ۳۸۷ بیعد

۲ - رجوع شود به تاریخ بیهقی از ص ۴۴۴ بیعد

حاسدان بر من حسد کردند و من فردم چنین

داد مظلومان بده ای عزّ میر مؤمنین

بدین امر اشاره کرده و در همین قصیده از شاعری شرابی سخن گفته است که گویند دیوان عرض ستمی داشت و منوچهری را از راه حسادت میآزرد و مسعود برای امتحان وی امر داد تا یکی از قصاید منوچهری را جواب گوید و آن مرد از عهده این کار بر نیامد. و یکی از علل حسادت حاسدان چنانکه در همان قصیده بدان اشارت رفته است جوانی منوچهری و مقام بلند او نزد مسعود بود لیکن منوچهری جوانی راعیب خود و پیری را دلیل فضل و دانش نمی شمرد.<sup>۷</sup>

قصائد و مسطعاتی که از منوچهری در دست است بیشتر در مدح مسعود بن محمود است لیکن علاوه بر سلطان غزنوی چند تن از رجال در گاه او را نیز ستوده است و از آن جمله اند:

ابوالقاسم حسن عنصری که منوچهری قصیده معروف خود را بتطالع ذیل:

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن  
جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن  
در مدح او سروده و او را در آن قصیده استاد خود خوانده است.

علی بن عبیدالله صادق معروف بعلی دایه سیهسالار سلطان مسعود که قصیده

۱- من ترا از خویشتن در باب شعر و شاعری

میر فرمودت که رویک شعر او را کن جواب

گر مرا فرموده بودی خسرو بنده نواز

لیکن اشعار ترا آن قدر و آن قیمت نبود

مال تو از شهریار شهریاران کرد گشت

گر نباشد در چنین حاجت مزیدی مر ترا

هیچ مالی نیست کرد بنار سبب چهار صد

و آننگهی گویی من از شاه جهان شا کر نیم

باز شروان رو بد آنجایی که دادند همی

۲- حاسدم گوید که ما پیریم و تو بر نانری

گر پیری دانش بد گوهران افزون شدی

کمترین شاعر شناسم هنده حق البقین

بعد سالی و نکر دی، ننگک باشدیش ازین

بهر از دیوان شمرت یا سغی کردم متین

کش بفرمودی جواب این خسرو شاعر گزین

ورنه اندوری تو سر کین چیدی از یار کین

عارضی بس باشدت بر لشکر میر متین

از بی عرض حشم کمتر کنی در آستین

گر نه نیک آید ازین شور خستد ابر بند همین

گوشت خوک مرده یکماهه و نان جوین

نیست با پیران بدانش مردم بر ناقربین

روسیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین

معروف منوچهری بتطلع :

شبی کیسو فرو هشته بدامن  
یلاسن معجر وقبرینه کرزن  
درمدح او وازامهات قصائد فارسی است .

خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر سلطان مسعود که پس از وفات خواجه احمد  
ابن حسن میمندی در محرم سال ۴۲۴ باین مقام انتخاب شد و پس از مسعود نیز وزارت  
داشت تا در سال ۴۳۸ مسموم شد . منوچهری درمدح این وزیر چند قصیده دارد .

خواجه طاهر دبیر کدخدای ری که پیش ازین ذکر اورفته است .

ابوسهل زوزنی از رجال عهد مسعود که تا سال ۴۲۳ صاحب دیوان عرض بود و در  
این سال بصوابدید خواجه احمد بن حسن بحیس افتاد و در سال ۴۲۵ آزاد شد و در ۴۳۰  
پس از وفات بو نصر مشکان صاحب دیوان رسالت گشت .

علی بن محمد عمرانی از خاندان مشهور عمر ایان که در دوره غزنویان و سلاجقه  
در خراسان شهرت داشتند .

علاوه بر اینان منوچهری عده بی دیگر از رجال دوره مسعود را مانند ابوالحسن  
ابن حسن ( ظاهراً ابوالحسن منصور بن حسن میمندی برادر احمد بن حسن میمندی )  
و فضل بن محمد و خواجه محمد و ابو حرب بختیار بن محمد و جز آنان مدح گفته است .  
منوچهری بر اثر کثرت اطلاع از شعر و ادب عربی بعضی از قصائد معروف  
شاعران تازیگویی را استقبال کرده و گاه با اشاراتی از مطالع آنکوه قصائد در اشعار  
خویش مبادرت نموده است مثلاً قصیده :

جهانا چه بی مهر و بد خو جهانی      چو آشفته بازار بازار گانی

استقبال است از قصیده ابوالشعیب محمد از شعرای اوایل عهد عباسی که سال ۱۹۶ هجری  
در گذشت ، و منوچهری خود گفته است :

بر آن وزن این شعر گفتم که گفتم      ابو الشعیب اعرابی باستانی

سا قبلُ واللیلُ ملقی الجران      غرابُ ینوحُ علی غصنِ بان

و قصیده زیبایی که در وصف سپیده دم گفته است بتطلع :

چون از زلف شب باز شد تابها      فرو مرد قندیل محرابها

بروزن یکی از قصائد اعشی بن قیس باهلیست که منوچهری دوبیت آنرا در آن قصیده  
نضمین کرده است :

ابرزیر و بزم شعر اعشی قیس	زننده همی زد بمضرا بها
و کاس شربت علی لذت	و آخری تداریت منها بها
لکی یعلم الناس اثنی امرؤ	اخذت المعیشتة من بابها

و قصیده :

قغان از بن غراب بین و وای او      که در نوافکند مان نوای او  
بروزن قصیده بیست از عتاب بن ورقاء شیبانی که بدین مصراع آغاز میشود : « اما صحا  
اما ارعوی اما انتهی ... » و شاعر خود در قصیده خویش با استقبال از بن قصیده اشاره کرده  
و گفته است :

اما صحابتا زیست و من همی      بیارسی کنم اما صحای او

علاوه بر بن منوچهری اسامی بسیاری از شاعران عرب و یا شاعران بزرگ  
پارسی زبان پیش از خود را در اشعار خویش خاصه در قصیده « ای نهاده بر میان فرق جان  
خویشتمن ... » آورده است چنانکه فهم آن قصیده محتاج شرح دقیق تاریخی از آنست.  
این اشارات و اسامی اغلب در نسخ دیوان منوچهری با تحریفات عجیب همراه است  
تا بجایی که خواندن برخی از ابیات پیش از تصحیح دقیق کاری دشوار بنظر میآید .

علت عمده ابراد این اسامی با ذکر قصائد مشهور عربی و امثال این امور آنست  
که منوچهری با ظهار علم در شعر اصرار داشت و گویا میخواست از بن طریق جوانی  
خود را در برابر شاعران سالخورده بی مانند عنصری و همردیفان او جبران کند. عادت  
منوچهری با ظهار علم باعث استعمال لغات و اصطلاحات مهجور عربی در شعر او شده  
و گاه آن را بخشونت و درشتی مقرون ساخته است لیکن در عین حال باید از عیان  
داشت که حتی آن اشعار که با چنین ترکیباتی بوجود آمده است نیز جذابیت

۱ - بهترین شروحنی که از بن قصیده تزییب یافته عبارتست از آنچه مرحوم محمدخان تروینی  
در حواشی چهار مقاله (ص ۱۲۷-۱۲۸) و آقای سعید نفیسی در مجلد سوم احوال و اشعار رودکی  
(ص ۱۱۳۵ یعد) و آقای دبیرسیاقی در حواشی و تعلیقات دیوان منوچهری (ص ۱۹۸-۱۹۹) آورده اند.

و شکوه خاصی دارد تا چه رسد بسایر اشعار او که غالباً عذب و استوارست. در شعر این شاعر استاد نوعی موسیقی و آهنگی خاص وجود دارد چنانکه هنگام خواندن اشعار او گویی خواننده با آهنگی از موسیقی سرگرمست. این موسیقی خوش آیند روانی و سادگی فکر و صراحت منوچهری در سخن و جوانی و شادابی روح شاعر شعر او را بی اندازه طربناک و دلانگیز ساخته است.

منوچهری در استعمال بعضی از کلمات و ترکیبات بی پرواست و علاوه برین در برخی از قصائدش الفاظ بر معانی غلبه دارد اما امری که در اشعار او بیشتر باید مورد دقت قرار گیرد توجه است به تشبیهات بدیع چنانکه شاعر همواره خواسته است مطالب خود را از طریق تشبیهات محسوس و گاه عقلی و خیالی زیبا بیان کند.

مطلب دیگر که باید در اشعار منوچهری مورد توجه باشد تکرار بعضی از مضامین است خاصه مضامینی که شاعر برای خمریات خود پیدا کرده و در بعضی از قصائد و همه مسطعات خویش بکار برده است.

ظاهراً مسطعات منوچهریست زیرا پیش از او در اشعار فارسی اثری از آن نمی یابیم و نیز تسمیط در شعر بانوع خاصی که منوچهری بنام مسطع ایجاد کرده متفاوتست. از میان شاعران بعد از منوچهری لامعی گرگانی کار او را در سرودن مسطعات دنبال کرد.

دیگر از مطالبی که باید در اشعار منوچهری مورد توجه باشد تأثر اوست از افکار شاعران عرب مانند: عبور از بوادی، و وصف شتر، و ندبه بر اطلال و دمن، و ذکر عرائس شعر عربی، و اسامی اما کن مذکور در قصائد شعرای جاهلی و نظایر این امور. استعمال کلمات عربی زائد از حد حاجت که غالباً برای فارسی زبانان عصر شاعر و بعد از او مهجور بوده، از خصائص مهم شعر منوچهریست. این شاعر حد و قیدی درین کار نمی شناخت و ازین روی در برخی از قصائد او کار استعمال تازی بافراط کشیده است مانند این قصیده:

غرابا وزن بیشتر زین نعینا      کیه مهجور کردی مرا از عشیقا



نهیق تو بسیار و ما را عشیقی	نباید بیک دوست چندین نعینقا
ایارسم اطلال معشوق وافی	شدی زیر سنگ زمانه سحیقنا
عنیزه برفت از تو و کرد منزل	به مقراط و سقط اللوی و عقیقا
ایالهف نفسی که این عشق با من	چنین خانگی گشت و چونین عقیقا
ز خواب هوی گشت بیدار هر کس	نخواهم شدن من ز خوابش مقیقا
بدان شب که معشوق من مرتعل شد	دلی داشتم ناصبور و قلیقا

با تمام این احوال قدرت منوچهری در گنج‌آیندن کلمات و ترکیبات مهجور عربی در زبان فارسی بحدیست که عیب ایراد کلمات مهجور را یکباره از نظر دور میدارد. اگر ازین گونه موارد بگذریم سخن منوچهری روان و ساده و قدرت این شاعر در وصف بحدیست که میتوان او را ازین حیث در میان شاعران قصیده گوی عهد غزنوی ممتاز دانست. وی مناظر مختلف طبیعت را از بیابان و کوه و جنگل و گلزار و مرغزار و آسمان و ابر و باران و موجودات گوناگون، موضوع وصف قرار داده و هیچیک از اجزاء آن مناظر را از نظر تیزبین خود دور نداشته و از عهده وصف و تجسیم همه آنها بهترین وجه بر آمده است.

منوچهری عشرت طلب و دوستدار شراب و عیش مدام بود و پیداست که جوانی و اندک سالی وی خود یکی از اسباب عمده این حال در او بوده است و او از بیان آرزوها و خواستاری لذات گوناگون خود در اشعار ابا و امتناعی نداشت. در مدح نیز افراط کرد و مانند قرخی غالب امراء دربار غزنوی را ستود. با این هزیت که تشبیه های قصاید مدحی او طولانی و سرگرم کننده است و از همه حیث بر قسمت مدح فزونی و برتری دارد و نیز باید بخاطر داشت که این شاعر اندک سال با همه جوانی و خوشگذرانی از تجاهر بافعال ناستوده و بانفوه بسخنان رکیک بر کنار بود و حتی در هجو نیز از ایراد این قبیل کلمات خودداری میکرد.

از دیوان منوچهری با همه اشعار و تداول اشعارش نسخ قدیم در دست نیست و غالب نسخ موجود آن از عهد قاجار به قدیم ترین آنها از دوره صفویه است. در همه این نسخ اشعار شیوا و دشوار شاعر دچار تصرفات ناسخ شده و پرازد غلط است. چاپهایی هم که

از آن شده پر غلط است چنانکه تصحیح برخی از ابیات شاعر در آنها مستلزم دقت و تحقیق است مگر نسخه‌یی که آقای محمد دبیر سیاقی بسال ۱۳۲۶ با مقدمه و حواشی و مقابله نسخ و تصحیحات و تعلیقات، طبع کرده است.

در بعضی از نسخ دیوان منوچهری اشعاری از شاعران دیگر نیز راه یافته مانند قصیده:

چو بر کندم دل از دیدار دلبر      نهادم مهر خرسندی بدل بر  
که از لبیبی است، و قصیده:

سلام علی دار ام الکواعب      بتان سیه چشم عنبر فوائب  
که هدایت آنرا به «حسن متکلم» از شاعران قرن هفتم نسبت داده و آقای دکتر محمد معین استاد دانشکده ادبیات تهران آنرا از معزی دانسته است، و قصیده‌یی بمطلع:  
ای پیکر منور محرور خوی چکان      ثعبان آنشین دم روینه استخوان  
که آنرا بخواجوی کرمانی نسبت میدهند.

وفات منوچهری را هدایت بسال ۴۳۲ نوشته است. در اشعار او تا حوادث سال ۴۳۰ و ۴۳۱ دیده میشود ولی از آن پس اثری از وقایع تاریخی در دیوان او مشهود نیست و بنا برین قول هدایت مقبول بنظر میرسد.

از اشعار اوست:

بر لشکر زمستان نوروز نامدار	گردست رای تاختن و قصد کلزار
وینک بیامدست بینجاه روز پیش	جشن سده طلایه نوروز نامدار
آری هر آنکهی که سپاهی شود برزم	ز اول بچند روز بیاید طلایه دار
این باغ و راغ ملکوت نوروز ماه بود	این کوه و کوهپایه و این جوی و جویبار
جویش پر از سنوبر و کوهش پر از سن	راغش پر از بنفشه و باغش پر از بهار
اوروز ازین وطن سفری کرد چون ملک	آری سفر کنند ملوک بزرگوار
چون دیدماهیان زمستان که در سفر	نوروز مه بماند قریب مهی چهار
اندر دوید و مملکت او بفارتید	بالشکری گران و سپاهی کزافه کار

برداشت تاج های همه تارك سمن  
 بستند عمامه های خنز سبز ضمیران  
 در باغها نشاند گروه از پس گروه  
 زین خواجهگان پنبه قباى سپیدبند  
 باد شمال چون ز زمستان چنین بدید  
 نوروز را بگفت که در خاندان ملك  
 بشکاه تو سپاه زمستان بفارنید  
 معشوقکانتدا<sup>۱</sup> کلو کلنارویاسمن<sup>۲</sup>  
 خنیا کرات<sup>۳</sup> ، فاخته و عندلیب را ،  
 نوروز ماه گفت بجان و سر امیر  
 کرد آورم سپاهی دیبای سبز پوش  
 از ارغوان کمر کنم از ضمیران زره  
 قوس قزح کمان کنم ، از شاخ بیدتیر  
 از ابر پیل سازم و از باد پیلبان  
 نوروز پیش از آنکه سراپرده زد بدر  
 این جشن قزح سده را چون طلایگان  
 گفتا برو بنزد زمستان بتاختن  
 چون اندرو رسی بشب نبره سپاه  
 این عزم جنبش و نیت من که کردمام  
 گو ای کزیده ملك هفت آسمان  
 پنجاه روز ماند که تا من چوبندگان  
 با قال قزح آیم و با دولت بزرگ

برداشت پنجه های همه ساعد چنار  
 بشکست حقه های زر و در میوه دار  
 در راغها کشید قطار از پس قطار  
 زین زنگیان سرخ دهان سیاه کار  
 اندر تک ایستاد<sup>۱</sup> چو جاسوس بی قرار  
 از فرو زینت تو که پیرار بود و پیر  
 هم گنج شایگان و هم در شاهوار  
 از دست یاره بر بود از گوش گوشوار  
 بشکست نای در کفو تنبور در کنار  
 کز جان وی بر آرم تا چند که دمار  
 زنجیر زلف و سرو قد و سلسله عذار  
 از نارون پیاده و از ناروان سوار  
 از برک لاله رایت و از برق ذوالفقار  
 وز بانگ رعد آینه پیل<sup>۲</sup> بشمار  
 با لعبتان باغ و عروسان مرغزار  
 از پیش خویشتن بفرستاد کامکار  
 صحرا همی نورد و بیابان همی گذار  
 زود آنشی بلند برافروز روز وار  
 نزد شهنشه ملکان بر باسگدار<sup>۳</sup> ...  
 ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار  
 در مجلس نو آیم با گونه کون نثار  
 با فرخجسته طالع و فرخنده اختیار

۱ - به (اندر) تک ایستادن ، آغاز دویدن کردن

۲ - آینه پیل ، یکی از آلات موسیقی رزمی که آوایی مهیب داشت

۳ - اسگدار : نامه بروچایار

با صد هزار جام می سرخ مشکبوی  
 با عندلیبان کله سرخ چنگنزن  
 تا تو گهی بزیر گل و گاه زبر بید  
 مستی کنی و باده خوری سال و سالیان  
 بر سبزه بهار نشینی و مطربت

با صد هزار بر کک گل سرخ کامکار<sup>۱</sup>  
 با یاسمینکن بسد روی مشکبار  
 که زیر ارغوان و گهی زیر گلنار  
 شکر کزی و لوش مزی شاد و شادخوار  
 بر سبزه بهار زند سبزه بهار<sup>۲</sup>

\*\*

الا یا خیمکی خیمه فرودهل  
 تبیره زن بزد طبل نُخْتین  
 نماز شام نزد بکست و امشب  
 ولیکن ماه دارد قصد بالا  
 چنان دو کفه سیمین ترازو  
 ندانستم من ای سیمین صنوبر  
 من و تو غافلیم و ماه و خورشید  
 نگارین منا بر کرد و مگری  
 زمانه حایل هجرست و لا بُد  
 نگار من چو حال من چنین دید  
 تو گویی پلپیل سوده بکف داشت  
 بیامد اوقاتن خیزان بَر من  
 دو ساعد را حمایل کرد بر من  
 مرا گفت ای ستمکاره بجانم  
 چه دادم من که باز آبی تو بانه

که پیشاهنگ بیرون شد زمزل  
 شتر بانان همی بنداد مَحیل  
 مه و خورشید را بینم مقابل  
 فرود شد آفتاب از کوه باپل  
 که این کفه شود ز آن کفه ماپل  
 که گردد روز چونین زود زاپل  
 برین گردون گردان نیست غافل  
 که کار عاشقان را نیست حاصل  
 نهد یک روز بار خویش حامل  
 بیارید از مژه باران واپل<sup>۳</sup>  
 پراگند از کف اندر دیده پلپیل  
 چنان مرغی که باشد نیم پَسیل  
 فرو آویخت از من چون حمایل  
 بکام حاسدم کردی و عاذل<sup>۴</sup>  
 بدانگاهی که باز آید قوافل

۱ - کامکار : نوعی از گل سرخ که بنام کامکار جد احمد بن سهل معروف بود .

۲ - سبزه بهار ، نام یکی از آهنگهاست

۳ - واپل ، باران نند بارنده

۴ - عاذل ، ملامتگر

ولیکن بیستی در عشق کامل  
 که جاهل گردد اندر عشق عاقل  
 یَم من در فنون عشق جاهل  
 چنین گفتند در کتبِ اوایل  
 که عاجز گردد از هجران عاجل  
 سفر باشد بماجل یا باجل  
 کند تدبیرهای مرد باطل  
 که روز و شب همی بُرد منازل  
 نهادم صابری را سنگ بر دل  
 بجای خیمه و جای رَواحل  
 نه را کب دیدم آنجا و نه را جل  
 چو دیوی دست و پا اندر سلاسل  
 چو مرغی کیش گشایند از حبابیل<sup>۱</sup>  
 فَر و هِشتم هُویدش<sup>۲</sup> تا بکاھل<sup>۳</sup>  
 بَجست او چون یکی عفریت هایل  
 همی گفتم که اَللّهُمَّ سَهِّل  
 پیمودم بیای او مراحل  
 همی کردم بیک منزل دو منزل  
 کزو خارج نباشد هیچ داخل  
 که بادش داشت طبع زهر قاتل  
 همی گشت از بیاض برف مُشکیل

ترا کامل همی دیدم بهر کار  
 حکیمان زمانه راست گفتند  
 نگارِ خویش را گفتم نگارا  
 ولیکن اوستادان مُجَرَّب  
 که عاشق طعم وصل آنگاه داند  
 بدین زودی ندانستم که ما را  
 و لیکن اِتْفاقِ آسمانی  
 غریب از ماه والاثر نباشد  
 چویر گشت از من آن معشوقِ مَشوق<sup>۱</sup>  
 نگه کردم بگردد کاروانگاه  
 نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی  
 نجیب خویش را دیدم بیک سو  
 کشادم هر دو زانو بندش از پای  
 بر آوردم ز مامن تا بُناگوش  
 نشستم از برش چون عرش بلقیس  
 همی راندم نجیب خویش چون باد  
 چو مَتاحی که پیماید زمین را  
 همی رفتم شتابان در بیابان  
 بیابانی چنان سخت و چنان سرد  
 ز بادش خون همی بفسرد در تن  
 سوادِ شب بوقت صبح بر من

۱ - مشوق ، کشیده بالا

۲ - حبابیل : ریسانها

۳ - هُوید ، نندزین

۴ - کامل ، شاه

تو گفتی باشدش بیماری سِل  
 همی برخاست از شخسار او کِل  
 بر آمد شغریان از کوه موصل  
 بکردار گتر شمشیر هر قل  
 چو کشتی کورسد نزدیک ساحل  
 چو آواز جلاجل از جلاجل  
 بسان عندهلیبی از عنادل  
 که طاروسی است بر پشت حواصل<sup>۳</sup>  
 معلق هر دو تا زانوی بازل<sup>۴</sup>  
 شده وادی چو اطراف سنابل<sup>۵</sup>  
 بدان گشی روان زیر حبابل  
 آلا با دستگیر مرد فاضل  
 بچم کت آهنین بادا مفاصل  
 منازلها بکوب و راه بگیل...  
 فرود آوردن اعشی به باهل

همی بکداخت برف اندر بیابان  
 بکردار سریشمهای ماهی  
 چوپاسی از شب دیرنده بگذشت  
 بنات الشمس کرد آهنگ بالا  
 رسیدم من فراز کلوان تنگ  
 بگوش من رسید آواز خلخال  
 جرس دستان گوناگون همی زد  
 عماری از بر ترکی<sup>۱</sup> تو گفتی  
 جرس مانده دو ترک زرین  
 ز نوک نیزه‌های نیزه داران  
 چو دیدم رفتن آن بیسراکان<sup>۶</sup>  
 نجیب خویش را گفتم سبکتر  
 بچرکت غنبرین بادا چراگاه  
 بیابان در نوردو کوه بگذار  
 فرود آور بدرگاه وزیرم

\*\*\*

پلاسن معجر و قیرینه گرز<sup>۷</sup>  
 بزابد کودکی بلغاری آنزن

شبی کیسو فرو هشته بدامن  
 بکردار زنی زنگی که هر شب

۱ - جلاجل ، زنک ، آواز زنگها

۲ - ترکی : اسپ

۳ - حواصل ، مرغیست سیبدرنگ

۴ - بازل ، شتر

۵ - سنابل ، خوشه‌های گندم

۶ - بسراک ، شتر جوان بر قوت

۷ - گرز ، تاج

کنون شویش بمردو گشت فرتوت  
 شبی چون چاه بیژن تنگ و تار بک  
 همی بر گشت کرد قطب جدی  
 بتات النعش کرد او همی گشت  
 دم عقرب بتایید از سر کوه  
 یکی پله است این منبر مجره  
 نعایم<sup>۱</sup> پیش او چون چارخاطب  
 مراد در زیر ران اندر کمبیتی  
 عنان بر کردن سرخش فکنده  
 دمش چون تافته بند بریشم  
 همی راندم فرس را من بتقریب  
 سر از البرز برزد قرص خورشید  
 بکردار چراغ نیم مرده  
 برآمد بادی از اقصای بابل  
 نوگفتی کز ستیغ کوه سیلی  
 ز روی بادیه برخاست کردی  
 چنان کز روی دریا بامدادان  
 بر آمد زاغ رنگ و ماغ پیکر  
 چنان چون صد هزاران خرمن تر  
 بجستی هر زمان ز آن میغ برقی  
 چنان آهنگری کز کوره تنگ  
 خروشی بر کشیدی تند تندر  
 نوگفتی نای روین هر زمانی

وز آن فرزند زادن شد سترون  
 چو بیژن در میان چاه او من  
 چو کرد بابزن مرغ مسمن  
 چو اندر دست مرد چپ فلاخن  
 چنان چون چشم شاهین از شیمن  
 زده گردش نقط از آب روین  
 به پیش چارخاطب چار موزن<sup>۲</sup>  
 کشنده ای و سرکش ای و توسن  
 چو دو مار سیه بر شاخ چندن  
 سمش چون ز آهن و فولادهاون  
 چو انگشتان مرد ارغنون زن  
 چو خون آلوده دزدی سرزمکن  
 که هر ساعت فزون گرددش روغن  
 هبوش خاره در و باره افکن  
 فرود آرد همی احجار صد من  
 که گیتی کرد همچون خزاد کن  
 بخار آب خیزد ماه بهمن  
 یکی میغ از ستیغ کوه قارن  
 که عمدا در زلی آتش بخرمن  
 که کردی گیتی تار بک روشن  
 شب بیرون کشد رخشنده آهن  
 که موی مردمان کردی چوسوزن  
 بگوش اندر دمیدی بک دمیدن

۱ - مراد چهار ستاره بنام نعام وارد است بر دو جانب مجره

۲ - مراد نعام صادست که برابر نعام وارد قرارداد دارد . رجوع شود بتعلیقات دیوان منوچهری

بلرزیدی زمین از زلزله سخت  
 تو گفتی هر زمانی ژنده پیلی  
 فرو بارید بارانی ز گردون  
 و با اندر نموزی مه بیارد  
 ز صحرا سیلها برخاست هر سو  
 چو هنگام عزایم زی معزم  
 نماز شامگاهی گشت صافی  
 چو بردارد ز پیش روی اونان  
 پدید آمد هلال از جانب کوه  
 چنان چون دوسرازم باز کرده  
 و با پیراهن نیلی که دارد  
 رسیدم من بدرگاهی که دوات  
 که کوه اندر فتادی زو بگردن  
 بلرزاند ز رنج پشکان تن  
 چنان چون برک گل بار دبککشن  
 جراد منتشر بر بام و بر زن  
 دراز آهنگ و پیچان وزمین کن  
 بتک خیزند نعبانسان ریمن  
 ز روی آسمان ابر 'مَعَكْن'<sup>۱</sup>  
 حجاب ماردی<sup>۲</sup> دست برهن  
 بان زعفران آلوده معجن<sup>۳</sup>  
 ز زر مغربی دست آورنجن  
 ز شعر زرد ایمی زه بدامن  
 از آن خیزد چورمانی زمعدن

\*\*

آمد نوروز و هم از بامداد  
 آمدش قرخ و فرخنده باد  
 باز جهان خرم و خوبایستاد  
 مرد زمستان و بهاران بزاد  
 ز ابر سیه روی سمن بوی راد  
 کیتی کرد بد چو دارالقرار

روی گل سرخ پیاراستند  
 زلفک شمشاد پییراستند  
 کبکان بر کوه بتک خاستند  
 بلبلکان زیر و ستا خواستند  
 فاختگان هَنَبَر بنشاستند<sup>۴</sup>  
 نای زنان بر سر شاخ چنار

۱ - معکن<sup>۱</sup> بزرگشکم

۲ - ماردی<sup>۲</sup> سرخ رنگ

۳ - معجن<sup>۳</sup> چو گان

۴ - یعنی بنشاستند



لاله بشماد برآمیختند      ژاله بگلزار در آویختند  
 بر سر آن مشک فرو بیختند      وز بر این در فرو ریختند  
 نقش و تمایل بر انگیختند  
 از دل خاک و دورخ کوهسار  
 قمر یکان نای پیاموختند      صلصلکان مشک تبت سوختند  
 زرد گلان شمع بر افروختند      سرخ گلان باقوت اندوختند  
 سرو بنان جامه نو دوختند  
 زینسو وز آنسو بلب جویبار  
 طوطیکان بر گلکان تاختند      آهوکان گوش بر افراختند  
 کور خران میمنه ها ساختند      زاغان گلزار پیرداختند  
 بیدلکان جان و روان باختند  
 با نرکان چکل و قندهار  
 باز جهان خرم و خوش یافتیم      زی سمن و سوسن بشتافتیم  
 زلف پر پرویان بر تافتیم      دل ز غم هجران بشکافتیم  
 خوبتر از بوقلمون یافتیم  
 بوقلمونبها در نو بهار  
 پیکر در پیکر بنکاشتیم      لاله بر لاله فرو کاشتیم  
 گیتی را چون چمن انکاشتیم      دست بیاقوت تر اباشتیم  
 باز بهر گوشه بر افراشتیم  
 شاخ گل و سترن آبدار  
 باز جهان کنت چو خرم بهشت      خوبدمید از دو بنا گوش مشت<sup>۱</sup>  
 ابر بآب مزه در روی کنت      گل بمل و مل بگل اندر سرشت  
 باد سحر گاهی اردیبهشت  
 کرد گل و گوهر بر مانثار

صحرا گویی که خورنق شدست      بستان هم رنگ سنبروق شدست  
بلبل همطبع فرزدق شدست      سوسن چون دبیبه ازرق شدست

باده خوشبوی مروق شدست

یا کتر از آب و قویتر ز نار

مرغ لبینی که چه خواند همی      میخ ندانی که چه راند همی  
دشت لبینی بچه ماند همی      دوست لبینی چه ستاند همی

باغ بتارا بنشانند همی

بر سمن و نسترن و لاله زار

من بروم نیز بهاری کنم      بر رخس از مدح نگاری کنم  
بر سرش از در خماری کنم      بر تنش از شعر شعاری کنم

وینهمه را زود نثاری کنم

پیش امیر الامرا روز بار

امام ابو عبدالله عبدالرحمن بن محمد العطار دی از شاعران عهد

۵۴ - عطار دی      یمین الدوله محمود غزنویست<sup>۱</sup>. هدایت در شرح حال او نوشته

است که: «گویند از همد و امجد شعرای آن عهد بود»<sup>۲</sup>. از

اشعار او چند بیت در دست است و همه آنها از دقت خیال و رقت احساسات او حکایت میکنند

و از آن جمله است:

سیلی دارم بر رخ بر از خون جگر      آن روز که مژگان ترا بینم تر  
ای چون شکر شکسته از پاتاسر      مگری که تباہ کردد از آب شکر

\*\*

شد یار و مرا بیوسه خشنود نکرد      یرسش نمود و نیز بد رود نکرد  
آن آتش افروخته جز دود نکرد      بر عشق بتان هیچکسی سود نکرد

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۵۷

۲ - مجمع النصاب ج ۱ ص ۳۴۲

۵۳ - بالیث طبری و هیچگونه اطلاعی از احوال او نداده است. از اشعار او ابیاتی در لباب الالباب و مجمع الفصحاء و ترجمان البلاغه (ص ۳۹) نقل

شده است :

منگر معروف شد بمعرفت تو      هیچ نباشی ز کار منگر منگر  
گویی من ایمنم که رب رحمت      خواب تو بینی همی وهم تو معبر<sup>۱</sup>

\*\*\*

چيست اين باز گونه طبع فلك      گاه دیویست زشت و گاه ملك  
ز بس اين پر گزافه قسمت او      از حقیقت دلم کشیده بشك  
بی خبر زو نشسته تکیه زده      زیر دیبای زرش و خز و فلك<sup>۲</sup>  
یا خبر را ازو بخورد و بخواب      ز برش آتشت و زیر خنك  
گویی ار دهر کرده دادو کند      این چنین داد کی بود و بَخك  
دَرَكَ الْأَسْفَلِ است جای امید      بدوچ مرد کی رسد ز دَرَكَ  
بیک بختی چو آب و من ستمکم      او زمن دور چون سما ز سَمَك  
دیر بابت تا کی این کله زو      بجهان دم مزن زلی و زلك  
فلك از طبع برنگردد. و نو      بی تکلف کله مکن ز فلك<sup>۳</sup>

\*\*

دلم میان دوزلفت نهان شد ای مهروی      ز بهر آنکه ز چشمت همی پیر هیزد  
ببینی آنکه چو تو زلف را بشانه زنی      سر دوزلف تو در شاهه می در آویزد  
دل منست که با شاهه کلزار کند      در آن میان که از باد مشک می بیزد  
همی بترسد کلورا برون برد زمین      چو دید چشمت زورستخیز بر خیزد

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۶۶

۲ - ترجمان البلاغه ص ۳۹

۳ - فلك بفتح اول و دوم ، جانوریست که از پوستش پوشش-ازند

۴ - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۸۲

از آن قبل همه شب مستمند تو بولیت  
و گر بنخسبد يك چشم زخم<sup>۱</sup> وقت سحر  
و گر ببیند غماز غمزه تو دلم

ابوسرافقه عبدالرحمن بن احمد البلخی الامینی النجار از مداحان

۵۴ - امینی نجار سلطان محمود غزنوی بوده است . از حال او اطلاعی در دست

نیست . عوفی این قصیده را ازو در لباب الالباب (ج ۲ ص ۴۲)

آورده است :

زره یوش ترك من آن ماه پیکر	زره دارد از مشک بر ماه انور
که دیدست مشک مسلسل زره سا	که دیدست ماه منور زره ور
بمشک اندرش تیر و بهرام و زهره	بماه اندرش سوسن و مشک و عبهر
دو باقوت خوانم لبش را ؟ نخوانم	که باقوت را کی بود طعم شگر
بنزد من آمد کمر بسته روزی	یکی صدره پوشیده يك رنگ اخضر
فلک خواندمش : آن کجا بود تابان	رخانش چو ماه و کمر چون دویسگر
مرا گفت ای کوفته راه داتش	سفر کرده و گشته کیتی سراسر
نگویی که این اهل معنی بدنیا	مسافر نه اندر جهان مجاور (؟)
بدو گفتم ای سروسیمین ندایی	که رنج سفر مان از آنست همبر
که در چرخ سا کن زانجم بسی اند	ز هفت مسافر بود حکم اختر
ز شاهان و از خسروان زمانه	جز آنک از مقدم جز آنک از مؤخر
چو محمود خسرو نبود و نباشد	سفر پیشه شاه و سفر کرده بی مر
کهی سوی جیحون رود چون فریدون	کهی سوی ظلت رود چون سکندر
کهی تخت چپیال بر در بدارد	کهی چتر خاقان پیاو بزرد از سر
کهی رایش را پری روی بینی	امین ملک خسرو هفت کشور

۱ - چشم زخم ، لعظه ، طرنة العين

۲ - گویا این کلمه را شاعر بجای « بنگریرد » که در معنی بهتر ولی از حیث شفافه غلط است

یمینی که اندر یمینش یمانی<sup>۱</sup> امان داد اسلام را تا بمحشر  
 ابو عبدالله روزبه نکتی لاهوری از قدیمترین شاعران فارسی  
 ۵۵ - روزبه نکتی زبان منسوب بلاهورست . وی از مداحان سلطان محمود بن  
 محمود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۲) بوده و بنا برین در نیمه اول  
 قرن پنجم میزیسته است . از اشعار او این ابیات در لباب الالباب (ج ۲ ص ۵۷) آمده است :

روی آن نرک نه رو بست و بر او نه برست  
 که برین نار بیارست و بر آن گل بیرست

بطرازی قد و خر خیزی زلفین دراز

رستخیز همه خوبان طراز و خزرست

ور بجای مه و خورشید بود بار مرا

اندرین معنی هم جای حدیث و نظرست

ماه کی سرو قد و سیم تن و لاله رخت

ماه کی نوش لب و نار بر<sup>۲</sup> و جعد و رست

مهر او را دل ما مستقرست این نه عجب

آن شکفتست کجا مستقر<sup>۳</sup> او سقر<sup>۳</sup> است

و آن عجب تر که طلسمیت هوارا که همی

بنسوزد اگر او را چو سقر<sup>۳</sup> مستقرست

و آن طلسمی که هوا زوبدل اندر میسخت

دوستی خرو شیر اوژن پیروز گرت

ملك عادل محمود خداوند ملوك

که بفضل از ملکان بیشتر و بیشترست

در وصف منجنيق گفته است :

۱ - مراد تبع بمانیت

۲ - بر میوه بار

۳ - در اصل مقر

چه چیزست آن که یکسور دباست  
 سر زانو بان فرضه<sup>۱</sup> نیر  
 دویشك<sup>۱</sup> آهنین بینی مر او را  
 بر آن خرطوم وی صد زلف بینی  
 دگر سوراخست همچون پای شیطان  
 ازو آویخته خرطوم پیلان  
 زده آن بشك را بر پای پیلان  
 همه بر نافته چون زلف جانان  
 بگردد هر یکی يك زلف را ز آن  
 شود هر کس ز بیم و هول لرزان

\*\*

بزرگس بنگری چون جام زرین  
 نوکوبی چشم معشوقست مخمور  
 بزیر جام زرین چشمه چشمه  
 ز ناز و نیکوی گشته کرشمه<sup>۲</sup>

از شاعران دوره اول غزوی، معاصر سلطان محمود (۳۷۸-)

۵۶ - عیوقی (۴۲۱) شاعر است بنام عیوقی که دوبیت ذیل ازودر لفت فرس<sup>۴</sup>  
 آمده است:

گر بجنبد در زمانش گیر گوش  
 با مردم لك<sup>۵</sup> تا بتوانی نومیامیز  
 بر زمین ده تا که گردد لوش لوش<sup>۶</sup>  
 زیرا که جز از عاری باید ز لك و لاک

ازین شاعر تا این اواخر اطلاعی در دست نبود. در حدود سه سال پیش آقای دکتر احمد آتش استاد دانشگاه استانبول یک مثنوی بنام «ورقه و گلشاه» از وی یافت که شرح آنرا بتفصیل در مقاله خود بنام «یک مثنوی کم شده از دوره غزویان، ورقه و گلشاه عیوقی» آورده است.<sup>۷</sup> این منظومه را بسال ۱۳۳۳ با مقدمه و حواشی مشروح چاپ کرده ام.

۱ - فرضه، رخنه کمان و رخنه دیوار

۲ - بشك، دندانهای پیشین که از دهان بیرون آمده باشد

۳ - لباب الالباب ج ۲ ص ۸۰-۵۷

۴ - لفت فرس ص ۲۲۳

۵ - لوش، یاره

۶ - لك، خیس و فرومایه

۷ - مجله دانشکده ادبیات تهران شماره ۴ سال اول

داستان ورقه و گلشاه سرگذشتی عاشقانه است از اصل عربی . ورقه پسر شیخ قبیله بنی شیبه و گلشاه دختر عم اربود که از کودکی یکدیگر را دوست داشتند و داستان پر حادثه عشق آنان تادوره رسالت پیغامبر اسلام بطول انجامید و با آنکه این عاشق و معشوق در حرمان مرده بودند پیغامبر آنان را زنده و با یکدیگر تزویج کرد و هر دو عاشق بسعادت عمر گذراندند .

از داستان ورقه و گلشاه در آثار سوزنی و مثنوی یاد شده<sup>۱</sup> و شاعری بنام یوسف مداح همین قصه را در سال ۷۷۰ هجری بنظم ترکی در آورد و کتابی دیگر بنام « حکایه عجیبه از احوال گلشاه و ورقه » از فارسی بترکی ترجمه و در سال ۱۳۲۴ در تاشکند چاپ شد و همین قصه در ادبیات قرون وسطای اسپانیا و فرانسه بنام « Floire et Blancheflor » مشهور بود .

مثنوی ورقه و گلشاه ببحر متقارب ساخته شده و غالباً دارای ابیات بلندست . شاعر نام خود و ممدوح خود را در ابیات ذیل آورده است :

نو عیوقیا گرت هوشست و رای	بخدمت بیای و بمدحت گرای
بدل مهر سلطان غازی بجوی	بیجان مدح سلطان محمود گوی
ابوالقاسم آن شاه دین و دول	شهنشاه عالم امیر ملل
ببند جهان و تزاید سپهر	چو اوراد و فرزانه و خوب چهر
در اقبال و در فضل و در هر فنی	جهانیست در زیر پیراهنی
از ابیات این منظومه است :	

سخن بهتر از گنج آراسته	سخن بهتر از نعمت و خواسته
سخن بر تن مرد پیرایه بس	سخن مر سخنگوی را مایه بس
که نایدد گر ز آسمان جز سخن	ز دانا سخن بشنو و گوش کن
سخن کوه را سوی هامون کند	سخن مرد را سر بگردون کند
سخن ره نماید بسوی بهشت	سخن بر تو بیکو کند کار زشت

از اختصاصات این منظومه آوردن بعضی غزلهای عاشقانه است در آن بر همان

وزن متقارب یعنی وزنی که برای سرودن داستان اختیار شده است و از جمله آن غزلهاست :

ایا ماه گل چهر دانهواه من	دراز از تو شد عمر کوتاه من
اگر وصل من خوار آید ترا	نهد بخت بر مشتری گاه من
منم شاه گردنکشان جهان	تو شاه ظریفقای و ماه من
گرم درچه غم نخواهی فکند	چرا کندی اندر زنج چاممن

\*\*\*

کجارتقی ای دل گل یار من	مگر سیر گشتی ز دبدار من
بجستم بتا هرگز آزار تو	چرا جستی ای دوست آزار من
چکولست بی من بتا کار تو	که با جان رسید از عناکار من
زمن زارتر کردی اندر فراق	اگر بشنوی ناله زار من
بر نست زهار جان و دلم	نگه دار زهار زهار من

از دو بیت منقول از عیوقی در لغت فرس مسلم میشود که اولاً او مثنوی بی بحر رمل مدّس داشته است که نمیدانیم در چه باب بوده است ، وثانیاً او علاوه بر مثنویها قصایدی نیز میسروده و حرفه مدّاحی او خود این کار را ایجاب میکرده است .

ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر محمد بن احمد میهنی از مشاهیر

۵۷۷. ابوسعید ابوالخیر عرفا و محدثین اوایل قرن پنجم هجری و از پراگندگان

عقیده وحدت وجود در خراسان است . ولادت او بسال ۳۵۷ در

میهنه (مهنه) از قراء خاوران ابیورد و وفاتش بسال ۴۴۰ در همان محل اتفاق افتاده

است . پدر وی پیشه عطاری داشت و دوستدار اهل تصوف بود و ابوسعید در مجالسی که

پدر ترتیب میداد بامبادی تصوف آشنا شد و بعدها که از تحصیل علوم ظاهری مانند

ادبیات و علوم دینی در میهنه و مرور سرخس فارغ گشت در سرخس بخدمت ابوالفضل

محمد بن حسن سرخسی درآمد و چندی بعد در نیشابور در خدمت ابوعلی عبدالرحمن

سلمی و سپس در آمل خراسان نزد ابوالعباس قصاب بر ریاضت و سلوک ادامه داد تا سرانجام

عارفی کامل شد و در خانقاه خود در میهنه و چندی در نیشابور بارشاد پرداخت و نفوذ



بی‌مانندی در میان طبقات مختلف بدست آورد.

ابوسعید ابوالخیر از رجال بزرگ تصوفت و بسبب کثرت اطلاعاتی که در تفسیر و حدیث و فقه و ادبیات داشت مواعظ او همواره با استفاده از ینگونه مسائل همراه بود و بعلمت ذوق لطیف و حدت ذهن و حسن محاوره و لطف بیان خود اطرافیان را چنان مجذوب میکرد که سروجان در راه او می‌باختند. مواعظ و مجالس او همیشه همراه با ابیات و اشعار شاعران استاد بود و در مجالس قول و سماع که علی‌رغم نظر صوفیان و متشرعان عهد خود ترتیب میداد، بهترین قطعات و غزلها و رباعی‌های فارسی خوانده و بر آن وجد و نشاط میشده است. ابوسعید در میان این اشعار لطیف گاه ابیاتی از خود میخواند و گویا او نخستین کسی از مشایخ صوفیه باشد که اندیشه خود را جامه شعر می‌پوشیده و ازین حیث پیشقدم سنائی و عطار بوده است. ازین راه رباعیات و قطعاتی بیارسی و عربی بوجود آمده است که گویا اصلاً عدد آنها بسیار کم بود ولی اینک مجموع آنچه بدو نسبت میدهند بسیارست و بحدود ۱۵۰۰ بیت میرسد. بسیاری ازین اشعار از شاعران دیگر است که یا در کتاب اسرار التوحید ضمن اقوال او نقل شده و در حکایات منسوب بار آمده و در مجالس و عظ بر زبان او جاری شده است، و با رباعیاتی است که معتقدان شیخ و ناسخان آثار او ازین و آن انتقال کرده و بدو نسبت دادند و درین کار حتی بشاعران قرن هفتم و هشتم نیز رحم نکرده‌اند. در حالی که محمد بن منور اصلاً متکر شاعری شیخ بوده است.

بیرون آوردن مجموع اشعار شیخ از میان اشعار منسوب بدو دشوارست و با این حال میتوان چند رباعی را که در اسرار التوحید مستقیماً و با در تعاریض کلام بشیخ نسبت داده شده است، و نیز چند رباعی را از میان رباعیات منسوب باو، احتمالاً از آن عارف بزرگ دانست.

در باره شیخ ابوسعید و ابوعلی سینا و رابطه‌ی بی‌که آن دو با یکدیگر داشته‌اند و مکاتباتی که بین آنان جریان داشت روایات و داستان‌هایی موجود و نسخی از نامهای متبادل بین این دو بزرگ که در دست است ولی محققان اصولاً در صحت روایات مذکور تردید کرده‌اند.

شرح حال شیخ بتفصیل در کتاب «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید» از محمد بن منور و کتاب «حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر» از کمال الدین محمد که هر دو از نوادگان شیخند، و در منابع دیگری از قبیل طبقات الشافعیه سبکی (ج ۴) و آثار البلاد از زکریا بن محمد بن محمود قزوینی (ذیل کلمه خاوران) و الانساب سمعانی و تذکره الاولیاء عطار و نفحات الانس جامی و دیگر کتب آمده است و باید بآن مأخذ مراجعه شود. آقای سعید نفیسی در مقدمه بی که بر «سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر» نوشته شرح حال ابوسعید را بتفصیل و تحقیق آورده است. بر اثر اهمیتی که ابوسعید در تصوف دارد ذکر او بر زبان مشایخ بعد از او بارها رفته و مخصوصاً در مثنویهای عطار بسیار از وی یاد شده است. از رباعیات و ابیات منسوب باوست :

وا فریاد از عشق و فریاد	کارم بیکی طرفه نگار افتاد
گر داد من شکسته دادا دادا	ورنه من و عشق هر چه بادا بادا

\* \*

چشمی دارم همه پر از دیدن دوست	بادیده مرا خوست چون دوست در اوست
از دیدم دوست فرق کردن نتوان	یا اوست درون دیده بادیده خود اوست

\* \*

گفتی که منم ماه نشابور <sup>۱</sup> سرا	ای ماه نشابور نشابور ترا
آن تو ترا و آن ما امیز ترا	با ما بنگویی که خصومت ز چرا

\* \*

در دیده بجای خواب آبت مرا	زیرا که بدیدنت شتابت مرا
گویند بخواب تا بخوابش بینی	ای بی خبران چه جای خوابت مرا

\* \*

آزادی و عشق چون همی نامد راست	بنده شدم و نهادم از یکد خواست
زین پس جوان که دارم دوست رواست	گفتار و خصومت از میانه برخاست

\* \*

۱. مراد از «ماه نشابور» قاضی صاهد رئیس اصحاب رای در نشابور است

جسم همه اشك گشت و چشم بگرفت      در عشق تو بی جسم همی باید زیست  
از من اثری مانند این عشق ز چیست      چون من همه معشوقندم عاشق کیت

\*\*

گر مرده بوم بر آمده سالی بیست      چه پنداری که گورم از عشق نهیست  
گردست بخاک بر نهی کاینجا کیت      آواز آید که حال معشوقم چیست

\*\*

از واقعه بی ترا خبر خواهم کرد      و آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد  
باعشق تو در خاک نهان خواهم شد      با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

\*\*

خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار      دوست بردوست رقت و یار بر یار  
آن همه اندره بود ز این همه شادی      آن همه گفتار بود و این همه کردار

### ۳ - نثر پارسی در قرن چهارم

#### و نیمه اول قرن پنجم

توجه و اقبال که بزبان فارسی در عهد سامانیان شد ، باعث آن گردید که نثر پارسی هم مانند نظم رواج و رونقی گیرد و کتابهایی بزبان دری در انواع مطالب تألیف با از زبان تازی ترجمه شود ، مجموع آناری که ازین دوره ، که يك قرن نویم امتداد داشت ، بما رسیده است ، اگر چه بتنهايي قابل توجهت لیکن اولاً از آثار متعدد دیگری هم خبر داریم که درین عهد بنثر فارسی نوشته شده و در دوره های بعد از میان رفته است و ثاباً با قیاس با آثار موجود با آناری که از وجود آنها در قرنهای گذشته اطلاع داریم ، و با توجه بنهضت علمی و ادبی نیرومندی که در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم در ایران وجود داشته است ، قبول این حقیقت آسانست که آثار منشور بسیار درین عهد وجود داشته و در ادوار بعد یا بر اثر عدم احتیاج مردم بآنها و یا در نتیجه بروز حوادث مختلف و هجومها و ایلغارهای بیایی و قتل و غارت و ویرانی و پریشانی ، مانند صدها و هزارها اثر پارسی و عربی دیگر از میان رفته و حتی نامی هم از آنها بما نرسیده است .

تقریباً همان توجّه و اقبالی را که پادشاهان و رجال قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بشعر و شعرا داشتند، نسبت بنثر و نویسندگان علی الخصوص مورخان و مؤلفان کتب علمی بقل مینمودند، و برای تألیف و تصنیف یا ترجمه کتب صلات و جوایزی میدادند، یا اظهار میل و علاقه میکردند. داستان کرد آردن شاهنامه ابو منصور با محمد بن عبدالرزاق و مخارج و زحماتی که آن سپهسالار ایران دوست و وزیرش درین راه تحمّل کرده‌اند، و شرح آنرا بتفصیل خواهیم دید، مشهورست؛ و همچنین است اقدام پادشاهانی از قبیل امیر نصر بن احمد بترجمه کلبله و دمنه، و منصور بن نوح بترجمه تاریخ و تفسیر طبری، و علاء الدوله کا کوبه برای نگارش دانشنامه بیاری درسی و ترجمه رساله حنی بن یقظان از عربی بیاری و امثال آنها.

یکی از وزیران غزنوی یعنی ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی در اواسط همین عهد بنقل دیوان از عربی بفارسی اقدام کرد<sup>۱</sup> و از اواخر این دوره اطلاع دشواری مختلف در دست است که نامه‌های پادشاه خراسان بحکام جزء و بسلاطین دیگر حتی خانات ترکستان بفارسی نوشته میشد<sup>۲</sup> و همین امر خود وسیله بزرگی برای رواج اثر و تألیف کتب بیاری بوده است.

همچنانکه شعر بیاری بواقع درین عهد بنیان گرفت، اساس نثر فارسی در رسم کردن تألیف کتب مختلف هم در موضوعات گوناگون علی الخصوص موضوعات علمی که دشوارتر از مواضع دیگرست، در همین دوره نهاده شد و در همین عهدست که چندین کتاب و رساله فارسی در مسائل علمی از منطلق و صیدله و طب و الهیات و نجوم و ریاضیات نوشته شد و راه برای کسانی که خواستند در عهد نالی باین کار دشوار دست زنند هموار گشت.

نثر این عهد ساده و روان و خالی از زهر گونه تکلف و تصنع است. تمام خصائص نثر ساده ابتدایی که فقط برای بیان مقصود بکار میرود در نثر این عهد دیده میشود. از آنجا که زبان فارسی درین دوره نسبت بدوره‌های بعد بمقدار کمی بالفتات

۱ - ترجمه تاریخ بیهقی ص ۲۶۶

۲ - رجوع شود بموارد مختلف از تاریخ بیهقی که نامه‌های سلطان محمود یا سلطان محمود بخاقان

ترك يا خوارزمشاه در آنها آمده است.

عربی آمیخته بود، در کتب پارسی این دوره لغات نازی اند کست و حتی در کتب علمی هم کوشش شده است که تا حد امکان از آوردن کلمات و ترکیبات نازی خودداری شود چنانکه میتوان از روی آنها جدول غنی و پیر ثرونی از اصطلاحات علمی پارسی در مسائل گوناگون طبی و فلسفی و ریاضی و غیره ترتیب داد. پیداست در مورد ترجمه برخی از کتب از نازی پیارسی ورود مفردات و ترکیبات عربی بیشتر اتفاق می افتاد مثلاً در تاریخ بلعمی در آن موارد که از تاریخ طبری ترجمه شده بیشتر از مواردی که ظاهراً ترجمه نیست و یا از کتب پارسی نقل گردیده است، لغات عربی دیده میشود و همین حال را هم میتوان در شاهنامه فردوسی مشاهده کرد که هر جا مبنای نقل او از نثر بنظم، کتب پارسی بوده اثر لغات عربی در آنها کمتر و هر جا که مبنای نقلش از کتب مترجم از نازی پیارسی بوده است، مانند «اخبار اسکندر»، لغات عربی بیشتر ستودر بعضی از منشآت این دوره مانند مقدمه شاهنامه ابومنصوری باید لغات عربی را بزحمت یافت مگر در مورد اسامی خاص و چند مورد معدود دیگر. لغات عربی که در کتب غیر منقول دیده میشود غالباً لغات ساده و از نوع کلماتیست که در لهجه عمومی مردم بدلائلی که پیش از این گفتیم راه یافته و استعمال آنها عمومیت داشته است و گرنه آوردن لغات غیر لازم عربی در نثر پارسی اصلاً متداول نبوده است. حتی باید باین نکته توجه داشت که استعمال کلمات نازی در شعر این عهد بیشتر از نثر بوده است زیرا در شعر که سروکار شاعر با وزن و قافیه است حاجت او بکلمات مختلف و مترادف و حق استفاده او از آنها بیشتر میشود و ای بسا کلمات عربی که تنها برای حفظ وزن و صحت قافیه در شعر شاعران آن عهد راه یافته و بعد از آن دوره در شعر و نثر زبان عامه متداول شده است.

در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم تکرار روابط و افعال و ترکیبات و گاه جمل بی هیچ قید و بندی متداول بوده است و این خاصیت نثرهای ایرانیست که تکرار در آنها عیب نبوده و اگر در قرن بعد جزو عیوب فصاحت شمرده شده باشد تحت تأثیر زبان و ادب عربیست.

چون نثر این عهد مصنوع و فنی نبوده طبعاً آوردن اصطلاحات علمی و اشعار

وامثال عرب در غیر مورد خود معمول بوده است .

پیداست که چون نثر و نظم قرن چهارم مبنی بر لهجه تخاطب مشرق یعنی لهجه ولت دری بوده است مقدار فراوانی از کلمات که امروز متروکست در آنها وجود داشت. معلومست که بکار رفتن این کلمات از آن جهت که در قرون بعد متروک شده، لطمه بی بفصاحت آثار آن عهد نمیزند. همچنین بسیاری از مفردات و ترکیبات پارسی آن عهد در ادوار بعد از میان رفته و جای خود را بمفردات و ترکیبات عربی داده است. در جزء کتب بسیار قدیم فارسی کتابهایی مانند ترجمه کتاب شاناق (چانا کیا) <sup>۱</sup> یز شک هندی و کتاب «بها فرید پسر ماه فرودین»<sup>۲</sup> را نام برده اند. اگر چه در ماخذ موجود گفته شده که این کتب بزبان فارسی بوده است، لیکن مسلم نیست که مراد از فارسی در اینجا «پارسی دری» بوده است یا لهجه دیگری از لهجات ایرانی، و همچنین گمان نمیرود خطی که این کتابها را بدان نگاشتند خط عربی بوده باشد.

از اوایل قرن چهارم تا اوایل قرن پنجم وجود چند کتاب را بیارسی خبر داده اند که اکنون اثری از آنها در دست نیست و از آن جمله است تفسیری از قرآن که ابوعلی جبائی معتزلی مشهور قرن سوم (۲۳۵-۳۰۳) بفارسی نوشت.<sup>۱</sup>

و دیگر کتاب «المعالجة البقراطية» تألیف احمد بن محمد الطبری یز شک کن الدولة دیلمی که بنا بر بعض اقوال نخست بیارسی نگاشت و سپس از بیارسی به عربی

۱ - Kanakya طیب مشهور هند وزیر چاندر گپتا Chandragupta امپراطور هندوستان بود که در حدود ۳۲۱ تا ۲۹۸ سلطنت میکرد. است .

۲ - این کتاب را کنکه Kanaka یز شک هندی چندیشابور و ابوحاتم بلخی باتفاق یکدیگر در عهد خلافت هارون بیارسی بابهلوی ترجمه کردند و از آن زبان بزبان عربی درآمد. رجوع شود به کتاب تاریخ علوم عقلی تألیف دکتر صفاء ج ۱ چاپ تهران ۱۳۳۱ (چاپ اول) ص ۸۷-۸۸ و طبقات الاطباء ابن ابی اصیبه ج ۲ ص ۳۲-۳۳

۳ - وی در اواخر عهد اموی در خراسان ظهور کرد و بسال ۱۳۰ بفرمان ابومسلم بقتل رسید. رجوع شود به آثار الباقیه ص ۲۱۰-۲۱۱

۴ - رجوع شود به همین کتاب ص ۲۷۳ و المعزارة الاسلامیه ترجمه از آدام متر چاپ مصر ج ۱

در آورد<sup>۱</sup>. نسخه عربی المعالجة البقرطية در ده جزء و حاوی معالجات انواع امراض در اعضا مختلف آدمی و تشریح اعضا است.

و دیگر رساله بیست در لغت یارسی از ابو حفص سفدی که بعید نیست همان ابو حفص حکیم بن احوص سفدی سمرقندی باشد که در آغاز قرن چهارم میزیسته است و نام او را در شمار شاعران آورده ایم. ازین کتاب جمال الدین حسین ابن نجو در فرهنگ جهانگیری و محمد قاسم سروری کاشانی در مجمع الفرس خبر داده اند.

از کتب دیگری هم مانند کتابهایی که ابو یوسف یا یوسف عروسی<sup>۲</sup> و ابو العلاء شوشتری<sup>۳</sup> در عروض بیارسی نگاشته اند<sup>۴</sup> و خجسته نامه از بهرامی سرخسی<sup>۵</sup> صاحب کتاب غایة العرویین و کنز القافیة<sup>۶</sup> در کتب و ماخذ نام برده اند که بذکر همه آنها حاجت نداریم.

از جمله قدیمترین کتب که بشر فارسی در قرن چهارم نگارش یافته شاهنامهها و داستانهای قهرمانی منشور بوده است. علت آنست که ایرانیان در دنبال نهضت ملی خود که در تمام قرن دوم و سوم امتداد داشت<sup>۷</sup> و بدست آوردن استقلال سیاسی و ادبی، بفکر تدوین تاریخ قدیم و ذکر سرگذشت نیاکان خویش افتادند<sup>۸</sup> و درین کار علی-الخصوص کسانی که از خاندانهای بزرگ بودند سمت تقدم و پیشوایی داشتند. تألیف این کتب نخست بتقلید از خداینامه پهلوی و ترجمه های عربی آن صورت گرفت و سپس بصورت گرد آوردن داستانهای پراکنده قدیم در باب شاهان و پهلوانان و با ترجمه و نقل آنها از پهلوی بدری درآمد. این کتب پایه و اساس واقعی منظومه های حماسی ما و مایه تحریک فارسی زبانان بنظم داستانهای کهن گشت.

۱ - رجوع شود به Aldo Mieli, La science arabe p. 120 و همین کتاب ص ۲۴۰

۲ - رجوع شود به همین کتاب شرح احوال یوسف عروسی ص ۴۷

۳ - رجوع شود به همین کتاب ص ۴۳۸-۴۳۹

۴ - همین کتاب ص ۶۷-۶۸

۵ - آقای دکتر فلامحسین صدیقی استاد دانشگاه در مقدمه کتاب قرائنه طبیبیات (چاپ تهران

۱۳۲۲) درباره این گونه کتب و قسمتی از آثار منشور یارسی تا اوایل قرن ششم بحث کرده اند.

از میان شاهنامه‌های منشور فارسی که در قرن چهارم تألیف شده گویا قدیمتر و مهمتر از همه شاهنامه ابوالمؤید بلخی بوده است. شاهنامه ابوالمؤید کتابی عظیم در شرح تاریخ و داستانهای ایران قدیم بود و آنرا شاهنامه بزرگ و شاهنامه مؤیدی هم می‌گفته‌اند. این کتاب بزرگ شامل بسیاری از روایات و احادیث ایرانیان راجع به پهلوانان و شاهان بود که اغلب آنها در شاهنامه فردوسی و سایر منظومه‌های حماسی متروک مانده و از آنها نامی نرفته یا باختصار سخن گفته شده است مانند اخبار آغش و هادان (از پهلوانان عهد کیخسرو) و کی‌شکن (برادرزاده کیکاوس) و کرشاسپ. علاوه برینها در شاهنامه ابوالمؤید اخبار ریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و لهراسب هر یک بتفصیل بسیار آمده بود چنانکه آنها را در کتبمانند تاریخ سیستان<sup>۱</sup> و مجمل التواریخ و الفصص<sup>۲</sup> هر یک کتابی جداگانه نوشته‌اند. این کتاب بزرگ بسبب تفصیل آن و بعد از آنکه قسمت بزرگی از داستانهای قهرمانی در قرن‌های چهارم و پنجم و ششم بنظم در آمد، و مردم را دیگر بنوشتن و نویساندن و حفظ آن حاجتی نبود از میان رفته است و تنها قسمتی که از آن در دست مانده قطعه‌یی از کتاب کرشاسپ است که صاحب تاریخ سیستان آنرا بمناسبتی در کتاب خود نقل کرده است.<sup>۳</sup>

قدیمترین مأخذی که در آن شاهنامه ابوالمؤید بلخی اشاره شده کتاب تاریخ بلعی است<sup>۴</sup> و چون این کتاب مقارن سال ۳۵۲ تألیف شده است، پس شاهنامه ابوالمؤید و اجزای آن در نیمه اول قرن چهارم مظاهراً در اوایل آن قرن نوشته شده بود، و بنا برین قطعه منقول از کتاب کرشاسپ در تاریخ سیستان با آنکه دوران تصرف نیست فعلاً از قدیمترین قطعات منشور است که از قرن چهارم به ما رسیده است و ازین روی نقل آنرا در اینجا لازم میدانیم و آن چنین است:

• ابوالمؤید اندر کتاب کرشاسپ گوید که :

۱ - تاریخ سیستان چاپ تهران مر ۳۵

۲ - مجمل التواریخ مر ۲

۳ - تاریخ سیستان مر ۳۷-۳۵

۴ - ترجمه تاریخ طبری چاپ هند مر ۴۰



چون کیخسرو باذرآبادگان رفت ورستم دستان باوی ، و آن تاریکی و بتیاره<sup>۱</sup> دیوان بفر  
ایزدتمالی بدید ، که آذر کشپ پیدا گشت ، و روشنایی بر گوش اسب او بود و شاهی او را شد باچندان  
مجزه ، پس کیخسرو از آنجا باز گشت و بر کسان شد ، بطلب خون سیاوش پدر خویش ، و هر چه  
نریته یافت اندر نر کستان همی گشت ، ورستم و دیگر پهلوانان ایران با او ، افراسیاب گریز گرفت  
و بسوی چین شد ، و از آنجا به هندوستان آمد ، و از آنجا بسبستان آمد ، و گفت من بز نهار رستم آمدم ،  
و او را به بنکوه فرود آوردند ، سپاه او همی آمد فوج فوج ، اندر بنکوه انبار غله بود ، چنان که اندر هر  
جانبی از آن بر سه سو مقدار صد هزار کیل غله دایم نهاده بودند . و جادوان با او گرد شدند ، و او  
جادو بود ، تدبیر کرد که اینجا هلف هست و حصار محکم ، عجز نباید آورد ، تا خود چه باشد ، بجادوی  
ساختند که از هر دوسوی دوفر سنگ تاریک گشت . چون کیخسرو بایران شد و خبر او بشنید آنجا آمد ،  
بدان تاریکی اندر نیارست شد . و اینجایکه که اکنون آتشگاه کر کویست مبدجای<sup>۲</sup> کر شاسب بود  
و او را دعا مستجاب بود بروز گزارا ، و او فرمان یافت ، مردمان هم بامید بر کات آنجا همی شدند ، و  
دعا همی کردند ، و ایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی . چون حال بر تن جمله بود کیخسرو آنجا  
شد و بلاس پوشید و دعا کرد ، ایزد تعالی آنجا روشنایی فرادید آورد که اکنون آتشگاهست . چون  
آن روشنایی بر آمد برابر تاریکی ، تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو ورستم بیای قام شدند و بمنجنیق  
آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت ، چندین ساله که نهاده بود ، و آن قلمه بسوخت و افراسیاب  
از آنجا بجادوی بگر بخت و دیگر کسان بسوختند و قلمه ویران شد . پس کیخسرو این بار بیک نیمه آن  
شارستان سیستان بگرد ، و آتشگاه کر کوبه ، و آن آتش گویند آنت ، آن روشنایی که فرادید ،  
و کبرکان چنین گویند که آن هوش کر شاسبست و حجت آرند برود کر کوی ...

ابوالمؤید بلخی را اثر دیگری نیز هست که بیرون از شاهنامهها بد کر آن میگردانیم  
و شرح حال و دیگر آثار او هم در شمار شاعران ابن عهد آمده است .

در مین شاهنامه منشور که در کتب قدیم بنام آن باز میخوریم شاهنامه ابوعلی  
محمد بن احمد بلخی الشاعر است که تنها یکبار ازو در آلآثار الباقیه سخن رفته است<sup>۳</sup> .  
ازین ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر اطلاعی درست نداریم و از زمان حیات و چگونگی  
احوال او آگاه نیستیم اما چون نام وی در آلآثار الباقیه (مؤلف سال ۳۹۱) آمده است  
ناچار پیش از دهه اخیر قرن چهارم میزیست . چنانکه از گفتار ابوریحان مستفاد میشود

۱ - بتیاره ، آفت ، مصیبت ، زشتی و بدی

۲ - مبدجای : عبادنگاه

۳ - آلآثار الباقیه چاپ لایپزیک ص ۹۹

شاهنامه این مرد کتابی متقن و معتبر و مستند باسناد مهم زمان بود و او از سیر الملوك عبدالله بن المقفع و محمد بن الجهم البرمکی و هشام بن القاسم و بهرام بن مردانشاه و بهرام بن مهران اصفهانی، و از تاریخ‌نویسی متعلق به بهرام الهروی المجوسی در نگارش کتاب خود استفاده کرده و آنچه در باب گیتومرث آورده است با روایات مذهبی زرتشتیان بدرستی وفق دارد و از نیروی باید گفت که شاهنامه ابوعلی ظاهراً بیشتر مبتنی و مستند بر روایات مکتوب بود تا روایات شفاهی.

سومین شاهنامه معروف و مهم این عهد شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق است. در شاهنامه فردوسی چندبار با اشاراتی می‌رسیم که بماخذی مکتوب راجعت و مهمتر از همه آنها خبریست که فردوسی در آغاز شاهنامه در باب يك کتاب بزرگ میدهد:

فرآوان بدو اندرون داستان	یکی نامه بُد از گه باستان
ازو بهره‌ی برده هر بخردی	پراکنده در دست هر موبدی
دلبر و بزرگ و خردمند و راد	یکی پهلوان بود دهقان نژاد
گذشته سخن‌ها همه باز جست	پژوهنده روزگار نخست
بیاورد و این نامه را کرد کرد	زهر کشوری موبدی سالخورد
وز آن نامداران و قرخ گوان...	پرسیدشان از نژاد کیان
سخنهای شاهان و گشت جهان	بگفتند پیشش بکایک مهان
یکی نامور نامه افکند بن	چو بشنید از ایشان سپهبد سخن
بر او آفرین از کهان و مهان	چنین یاد گاری شد اندر جهان

درین ابیات سخن از تألیف کتابی میرود که با مر پهلوانی دهقان نژاد انجام گرفت و بقه‌وای ابیات دیگر شاهنامه نخست دقیقی از آن استفاده کرد و آنگاه فردوسی. این کتاب چنانکه از اشارات ما در سطور ذیل مشهود میشود شاهنامه و آن پهلوان دهقان نژاد و یا آن سپهبد ابو منصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسانست. این مرد از بزرگ‌نژادگان طوس و از نژاد دهقانان بوده و در آغاز کار یعنی در حدود ۳۳۵ با چندی بیشتر از آن از جانب ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج چغانی سپهسالار

خراسان حاکم طوس بود و در همین سال بر اثر طفیان ابوعلی برپادشاه سامانی در جزء شورشیان درآمد و ابوعلی هنگام حمله بمر و بخارا ابو منصور محمد را بجای خود بیپناه‌الاری خراسان نشانید ولی ابو منصور از عمال سامانی شکست یافت و چندی در ری و آذربایجان فراری بود و سرانجام پایادشاه سامانی از در دوستی درآمد و بطوس باز گشت و در جمادی‌الآخر سال ۳۴۹-م. از جانب ابوالقوارس عبدالملک بن نوح سامانی (۳۴۳-۳۵۰) بیپه‌الاری خراسان برگزیده شد ولی در ذی‌الحجه همان سال ازین مقام معزول شد و البتکین بجای او معین گشت و چون البتکین در سال ۳۵۰ معزول و مطرود شد باز سپه‌الاری خراسان بابو منصور رسید و او ظاهرآ بتخیال اتحاد با رکن‌الدوله حسن دیلمی افتاده و وی را بکرگان خوانده بود. و شمکیر بن زیار ازین حال آگاهی یافت، هزار دینار بیوحضه طبیب فرستاد تا ابو منصور را زهر داد و هلاک کرد (ذی‌الحجه سال ۳۵۰). ابو منصور مانند عده بی‌امراه و امارت جوین آن روزگار نسب خویش را بشاهان قدیم میرسانیده و این عمل او مانند بسیاری از امرای نسب‌ساز آن روزگار مورد تقبیح ابوریحان واقع گشته است. نسب‌نامه ابو منصور در مقدمه شاهنامه ابومنصوری نقل شده<sup>۱</sup> و ازین اقدام ابو منصور چنین دریافت می‌شود که او ادعای سلطنت و امارت داشته است و شاید بر اثر همین فکر و با اصولاً بر اثر تعصب نژادی و دوستداری ایران بتالیف شاهنامه جامعی قیام کرده باشد.

ابو منصور برای گرد آوردن شاهنامه خود دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خاندان کتب را از دهقانان و فرزندانگان و جهان‌دیدگان از شهرهای باوردند... از هر جای، چون ماخ پیر خراسان از هری و چون بزندان داد پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نساپور و چون شاذان پسر برزین از طوس و از هر شادستان گرد کرد و بنشانند بفر از آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامه‌هایشان، و زندگانی هر یکی از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین، که اندر

۱ - زین‌الخبار گردیزی چاپ تهران س ۲۴۰۳۱

۲ - آثار الباقیه س ۳۷-۳۸

۳ - مقدمه شاهنامه ابومنصوری جزویست مقاله فروینی ج ۲ س ۵۲-۵۶

جهان او بود که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد ، تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود ، اندر ماه محرم و سال برسیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی ص را ، و این را نام شاهنامه نهادند .. و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از بیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند ، پس ما را بگفتار ایشان باید رفت . پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان کرد کردیم ...<sup>۱</sup>

شاهنامه ابو منصورى که مسیب تألیف آن ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و نویسندگان آن چندتن از دانشمندان و دهقانان بنام : ماخ پسر خراسان و یزدان داد پسر شاهپور و ماهوی خورشید و شادان پسر برزین ، و هادی ایشان درین کار ابو منصور محمد بن عبدالله المعمری وزیر محمد بن عبدالرزاق ، و ماخذ کار ایشان کتب و دفاتر قدیم و بعضی از روایات موثق شفاهی بود ، اکنون از میان رفته و تنها مقدمه آن که راجع بآن سخن خواهیم گفت باقیست .

از شاهنامه ابو منصورى سه تن استفاده کرده اند یکی دقیقی ، و دیگر فردوسی چنانکه دیده ایم ، و دیگر ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل الثعالبی (م. ۴۲۹) در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس .

غیر از شاهنامهها که در عهد سامانی پدید آمده بود ، از وجود چند داستان منشور قهرمانی در آن روزگار خبر داریم که برخی مورد استفاده حماسه سرایان قرار گرفت و برخی متروک ماند و از میان رفت . ازین آنار جدا گانه و مانند کتب مستغلی در نواریخ سخن رفته است و عظمت بعضی از آنها و نظم نا کردن فردوسی آنها را در شاهنامه ، بما میرساند که این داستانها در عین ارتباط بروایات حماسی و تاریخی قدیم از شاهنامه مستقل و در حقیقت داستانهای حماسی و تاریخی خاص بوده و از آن جمله است داستان هایی که در باب خاندان کرشاسپ وجود داشته یعنی داستان کرشاسپ و نریمان و سام و زال و رستم و فرامرز و سهراب و برز و شهریار و بانو گنبد و بعضی داستان های متفرق در باب پهلوانان دیگر .

فردوسی دزباب یکی ازین داستانهای منفرد اشارات و توضیحاتی دارد و آن اخبار رستم است که آزاد سرو نامی آنرا فراهم آورده بود. فردوسی در آغاز داستان قتل رستم گفته است:

کنون کشتن رستم آریم پیش	ز دفتر همیدون بگفتار خویش
یکی پیر بد نامش آزاد سرو	که با احمد سهل بودی بمر و
کجا نامه خسروان داشتی	دل و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر زدانش سری پرسخن	زبان پر ز گفتارهای کهن
بسام نریمان کشیدش نژاد	بسی داشتی رزم رستم پیاد

این آزاد سرو یا سرو<sup>۱</sup> با احمد بن سهل (م. ۳۰۷) از بزرگان خراسان که داعیه امارت داشت در مرو بسر میبرد و فردوسی که سالها بمدازو از روایتش راجع بقتل رستم استفاده کرد ناچار کتاب او را که در اخبار رستم نوشته بود در دست داشت و آن داستان را از دفتر<sup>۲</sup> بگفتار خویش آورد.

دیگر از داستانهای منشور که درین عهد نوشته شد اخبار فرامرز در دوازده مجلد بوده است<sup>۳</sup> که لابد فرامرزنامه منظوم که اینک در دست است از روی آن بنظم درآمد.

دیگر کتابی بود در اخبار بهمن<sup>۴</sup> که بمدها شاعری بنام ایرانشاه بن ابی الخیر آنرا بنظم پارسی در آورد<sup>۵</sup>.

دیگر کتاب گر شاسپ یا کر شاسپنامه<sup>۶</sup> که ظاهراً جزئی از شاهنامه بوالمؤید بود و اسدی طوسی آنرا بنظم کشید.

۱ - چنانکه فردوسی در بیتی آورده است:

کنون باز کردم بگفتار سرو  
فروزنده سهل ماهان سرو

۲ - تاریخ سیستان ص ۷

۳ - مجمل التواریخ و القصص ص ۲

۴ - ایضاً ص ۹۲ و ۹۳

۵ - تاریخ سیستان ص ۱۰۱

دیگر کتابی بنام اخبار نریمان<sup>۱</sup> که علی الظاهر آنهم جزئی از شاهنامه بوالمؤید بود و جداگانه بنظم دربیامد.

دیگر اخبار سام<sup>۲</sup> که کتاب مفصلی در شرح پهلواینها و سفرها و عشقبازیهای سام نریمان بود و آنرا بیرون از شاهنامه فردوسی بنظم کشیده‌اند.

دیگر اخبار کیقباد<sup>۳</sup> که علی الظاهر داستان مفصلی بود و ای در شاهنامه فردوسی چنانکه می‌بینیم مختصر است.

اینک می‌پردازیم بذکر بعضی از آثار موجود نثریاری در قرن چهارم و از ایل قرن پنجم:

رساله در احکام فقه حنفی که از آن نسخه‌یی در بک مجموعه کهن سال متعلق به آقای دکتر مهدی بیانی و نسخه‌یی دیگر در استانبول موجود است. قسمتی از این رساله یعنی متن آن تصنیف حکیم ابوالقاسم بن محمد سمرقندی (م. ۳۴۳) و مقدمه و خاتمه آن از خواجه محمد حافظی معروف به «خواجه پارسا» است که در قرن هشتم میزیسته.<sup>۱</sup>

مقدمه شاهنامه ابومنصوری - چنانکه دیده ایم ابومنصور محمد بن عبدالله المعمری وزیر ابومنصور بن عبدالرزاق از جناب او مأمور گرد آوردن مطلعین خراسان برای نوشتن شاهنامه‌یی نثریاری شده بود وی بعد از آنکه کار تألیف شاهنامه بانجام رسید مقدمه‌یی بر آن نگاشت (۳۴۶ هجری) که به «مقدمه قدیم شاهنامه» معروف است و اینک نمونه‌یی از آن در مقدمه بعضی از نسخ قدیم شاهنامه در دست داریم.

این ابومنصور المعمری چنانکه در مقدمه شاهنامه آمده است، از اعقاب یکی از سرداران عهد ساسانی و از اصیل زادگان طوس بود و نثری که از او باز مانده بعد از قطعه منسوب به ابوالمؤید و شاید بعد از کتاب عجایب البلدان که باید ذکر کنیم و

۱ - مجمل التواریخ ص ۲ . تاریخ صیستان ص ۷

۲ - ایضاً مجمل التواریخ ص ۲ . تاریخ صیستان ص ۷

۳ - مجمل التواریخ ص ۲

۴ - رجوع شود یادداشت آقای دکتر مهدی بیانی در ذیل صفحه ۲-۳ از کتاب برگزیده نثر

یاری ج ۱ فراهم آورده آقای دکتر محمد معین

کتاب فقه حنفی، از سایر آثار اثر یارسی قدیم ترست. درین کتاب کلمات عربی نادرست و شیوه نگارش آن بسیار ساده و طبیعی است. ازین کتاب پیش ازین چند سطر نقل شده و از همان میتوان بعنوان نمونه بی استفاده کرد.

**عجایب البلدان** - این کتاب منسوبت بدانوال مؤید بلخی و نسخه موجود آن تحریر جدیدست از کتابی که بوال مؤید تألیف کرده و در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مشهور بوده است. ازین کتاب در تاریخ سیستان چند بار یاد شده است و چنانکه از آن کتاب برمی آید از عجایب بر و بحر و با عجایب بلاد در آن سخن رفته بود و صاحب تاریخ سیستان بسیاری از مطالب خود را در باب عجایب سیستان از آن کتاب نقل کرده است. در آغاز نسخه بی که ازین کتاب در اختیار استاد فقید مرحوم ملک الشعراء بهار بود چنین آمده است که این کتاب را بوال مؤید بلخی برای ابوالقاسم نوح بن منصور نوشته است. نوح بن منصور در ۳۶۵ سلطنت رسید و اگر این عبارت صحیح باشد ابوال مؤید باید بعد ازین تاریخ کتاب عجایب البلدان یا عجایب البر و البحر خود را تألیف کرده باشد، و حال آنکه از شاهنامه او در کتاب تاریخ بلعمی که از سال ۳۵۲ شروع بتألیف آن شده بنام شاهنامه بزرگ سخن رفته است و درین صورت بوال مؤید در اوایل قرن چهارم بوده و شاهنامه خود را در همان اوان تألیف کرده است نه در اواسط نیمه دوم قرن چهارم مگر آنکه بگوئیم که ابوال مؤید تا این غایت زنده مانده و کتابی هم بنام ابوالقاسم نوح بن منصور تألیف کرده باشد. بهر حال این نسخه از عجایب البلدان یا عجایب البر و البحر نسخه اصلی تألیف ابوال مؤید نیست و ظاهراً تحریر تازه بی از آنست زیرا اولاً بعضی لغات عربی با مفردات و ترکیبات یارسی بعد از قرن چهارم در آن دیده می شود، و ثانیاً چنانکه مرحوم بهار یاد آوری کرده حوادث مربوط بسال ۵۶۲ و ۶۰۶ هم درین کتاب مشاهده می گردد و از کجا که محرر جدید نام پادشاه سامانی را که در مقدمه کتاب بوده تغییر نداده باشد.

**تاریخ بلعمی** این کتاب مشهورست بترجمه تاریخ طبری ایکن چون بسی مطالب

۱ - رجوع شود به صفحه ۶۱۴-۶۱۵ از همین کتاب

۲ - تاریخ سیستان ص ۱۴۰ و ۱۷۰

۳ - سبک شناسی تألیف مرحوم ملک الشعراء بهار ج ۲ ص ۱۹

از کتب دیگری غیر از تاریخ الامم والملوک طبری در آن نقل شده و کتاب از صورت ترجمه بهیات تألیف در آمده است آنرا با اسم بلعمی مینامیم البته این کتاب را بلعمی وزیر امیر منصور بن نوح سامانی بفرمان آن پادشاه از سال ۳۵۲ بمعاون ترجمه از کتاب تاریخ طبری آغاز کرد لیکن بعداً از منابع مختلف دیگری راجع بتاریخ ایران استفاده برده و مطالبی را هم از کتاب تاریخ طبری حذف نموده است . در آغاز این کتاب و در مجمل التواریخ والقصص<sup>۱</sup> از چکویگی فرمان ابو صالح منصور بن نوح بزبان ابوالحسن الفائق الخاصه و آغاز کار مترجم و مؤلف در سال ۳۵۲ سخن رفته است . ازین کتاب نسخ خطی متعدد در دست است و یکبار در هندوستان بطبع بسیار مفلوط چاپ شده است .

ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله البلعمی وزیر معروف امیر منصور بن نوح سامانی مترجم و مؤلف تاریخ بلعمی از اکابر رجال قرن چهارمست . پدرش ابوالفضل محمد بن عبدالله البلعمی از سال ۲۷۹ وزیر اسمعیل بن احمد سامانی و پسرش احمد و پسر احمد نصر بوده و در سال ۳۲۶ از وزارت بر کنار شده و در سال ۳۳۰ در گذشته است و علت شهرت او ببلعمی انتساب او بیاکان و بست به « بلعمان » از قراء مرو . برخی علت شهرت او را بدین نام انتساب بیاکان او دانسته اند به « بلعم » از بلاد روم . پسر ابوالفضل یعنی ابوعلی محمد چندی وزیر ابوالفوارس عبدالملک بن نوح ( ۳۴۳ - ۳۵۰ ) و ابوصالح منصور بن نوح ( ۳۵۰ - ۳۶۶ ) بوده و با امر این پادشاه اخیرست که بترجمه و تألیف تاریخ بلعمی مبادرت کرده است . وفات او را کردیزی در سال ۳۶۳ هجری نوشته است<sup>۲</sup> .

**ترجمه تفسیر طبری** - این کتاب ترجمه بیست از جامع البیان فی تفسیر القرآن از محمد بن جریر الطبری که هم بفرمان ابوصالح منصور بن نوح مقارن همان تاریخ که دستور ترجمه تاریخ طبری را صادر کرده بود ، شروع بت ترجمه آن بزبان پارسی شد . در مقدمه این ترجمه چنین آمده است :

« این کتاب تفسیر بزرگت از روایت محمد بن جریر الطبری رحمة الله علیه ، ترجمه کرده بزبان

۱ - ترجمه تاریخ طبری چاپیهند ص ۱

۲ - چاپ تهران ص ۱۸۰

۳ - زین الاخبار چاپ تهران ص ۲۵



پارسی دری برآمده است، و این کتاب را می‌آوردند از بغداد، چهل مصحف بود نوشته بزبان تازی و باسنادهای جدا از بود، و می‌آوردند سوی او بر سید مظفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمه الله علیه اجماعین، پس دشوار آمد بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن بزبان تازی. و چنان خواست که مرین را ترجمه کنند بزبان پارسی، پس علمای ماوراءالنهر را گرد کرد و این از ایشان فتوی کرد کی روا باشد که این کتاب را بزبان پارسی گردانیم؟ گفتند روا باشد خواندن و نوشتن تفسیر فرآن پارسی، مر آن کسی را که او تازی نداند، از قول خدای عزوجل که گفت: «ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه» گفت من هیچ پیامبری را فرستادم مگر بزبان قوم او، و آن زبان کایشان دانستند، و دیگر آن بود که این زبان پارسی از قدیم باز دانستند، از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل، و همه پیامبران و ملوک آن زمین پارسی سخن گفتندی، و اول کسی که سخن گفت بزبان پارسی اسمعیل پیامبر بود و پیامبر ما صلی الله علیه، از عرب بیرون آمد و این قرآن بزبان عرب بر او فرستادند و این بدین ناحیت زبان پارسی است و ملوک آن این جانب ملوک عجم اند. پس بفرمود ملک مظفر ابوصالح تا علمای ماوراءالنهر را گرد آوردند، از شهر بخارا چون فقیه ابوبکر بن احمد بن حامد و چون خلیل بن احمد الجستانی و از شهر بلخ ابوجعفر بن محمد بن علی و از باب الهند فقیه الحسن بن علی مندوسی را و ابوالجهم خالد بن هانی المتفقه را و از شهر سیبچاب و فرغانه و از هر شهری کی بود در ماوراءالنهر، و همه خطها بدادند بر ترجمه این کتاب کی این برآمده است. پس بفرمود امیر سید ملک مظفر ابوصالح این جماعت علماء را تا ایشان از میان خویش هر کدام فاضلتر و عالمترا، اختیار کنند تا این کتاب را ترجمه کنند ...»

از وجوه اهمیت این کتاب یکی عظمت آن و دیگر اشتمال آنست بر مقدار فراوانی از لغات و مفردات فارسی که در برابر ترجمه مفردات و ترکیبات قرآن آورده شده است. ازین کتاب اجزائی در کتابخانه‌های سلطنتی تهران و کتابخانه آستان قدس رضوی موجودست.

**کتاب البارع** در مدخل احکام نجوم تألیف ابوالناصر حسن بن علی منجم قمی که در حدود سال ۳۶۷ هجری یا اندکی بعد از آن تألیف شده و نسخه ناقصی از آن در کتابخانه ملی برلین موجودست.<sup>۱</sup>

۱ - مجله کلاه شماره ۷ سال اول دوره جدید - ذکر بعضی از قدیمترین آثار مفقوده تریارسی بقلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مجله شرق - سال اول ۹۲-۱۰۳ .. مقدمه قراضه طبیعات ص ۳۸ و برگزیده تریارسی ص ۴۵

**تفسیر قرآن** - چند نسخه از تفسیر قدیم در کتابخانهها موجود است که با احتمال قوی از قرن چهارم هجریست مانند تفسیری که از مجلد سوم آن نسخه‌ی در کتابخانه دانشگاه کمبریج موجود است و قطعه‌ی از کتاب تفسیر که در کتابخانه فایح استانبول باقیست<sup>۱</sup>. تفسیر نخستین مسلماً در قرن چهارم نگارش یافته است زیرا مؤلف از بزرگانی که بعد از سال ۴۰۰ زیسته اند نامی نبرده است. نثر این تفسیر شیوا و روان است و حتی در ترجمه‌هایی که از آیات شده در عین رعایت جانب امانت، زیبایی کلام و گویایی عبارات هم در نظر بوده است. مثلاً در این آیات از سوره «یس»: [والقرآن الکریم، بدین قرآن که درست است و استوار. اِنَّكَ لَیِّنَ الْمُرْسَلِیْنَ، که تو از جمله پیامبران فرستاده‌ای. علی صراط مستقیم، و تو بر راه راستی، روا باشد که گویی، تو از پیغامبران مرسلی، آن پیغامبران که ایشان بر راه راست اند و شریعتی روشن و حجتی پیدا دارند].

**هدایة المتعلمین فی الطب** تصنیف ابوبکر (یا ابو حکیم) ربیع بن احمد اجویبی بخاری شاگرد ابوالقاسم مقانی از شاگردان ابوبکر محمد بن زکریای رازی. این کتاب در اواسط نیمه دوم قرن چهارم تألیف شد و در شمار کتب متوسط طب است. نسخه‌ی ازین کتاب در کتابخانه فایح استانبول و نسخه‌ی دیگر در کتابخانه بوداییان در انگلستان موجود است<sup>۲</sup>. نظامی عروضی<sup>۳</sup> هدایة اجویبی را از «کتب وسط» یعنی متوسطات در طب شمرده و در شمار کتابهایی آورده است که می‌بایست بعد از مجملات خوانده شود.

**حدود العالم من المشرق الی المغرب** همچنانکه هنگام تحقیق در علم جغرافیا گفته‌ایم از جمله کتب معتبر جغرافیاست که بسال ۳۷۲ در صفت زمین و نهاد و انقسامات آن و واحی و بلاد و اقوام مختلف و احوال آنها و نظایر این امور نوشته شده

۱ - مقدمه فراضه طبیعیات ص ۳۸ و برگزیده تشریحی ص ۳۶

۲ - مجله یادگار مقاله آقای تقی زاده شماره ۶-۷ سال پنجم، مجله بنما مقاله آقای مینوی

شماره ۱۲ سال ۱۳ مقدمه فراضه طبیعیات بقلم آقای دکتر صدیقی

۳ - چهارمقاله ص ۷۰

و در مقدمه آن چنین آمده است :

«... بفرخی و بیروزی و نیک اخترى امیر السید الملك العادل ابی العرث محمد بن احمد مولی امیر المؤمنین اطال الله بقاء و سعادت روزگار وی، آغاز کردیم این کتاب را اندر صفت زمین در سال سیصد و هفتاد و دو از هجرت بیست و نهم صلوات الله علیه، و پیدا کردیم همه ناحیت های زمین و بادشاهی های وی آنجی معروفست، باحال هر قومی که اندر ناحیت های مختلفند و رسم های ملوک ایشان، چونانکه اندرین روزگار ماهست، با هر چیزی که از آن ناحیت خیزد، و پیدا کردیم همه شهر های جهان که خبر او بیافتیم اندر کتاب های پیشینگان [ویاد کرد] حکیمان، باحال آن شهر بزرگی و خردی و اندکی و بسیاری نعمت و خواست و مردم و آبادانی و ویرانی وی، و نهاد هر شهری از کوه و رود و دریا و بیابان با هر چیزی که از آن شهر خیزد، و پیدا کردیم نهاد دریا های همه جهان و جای های وی از خرد و بزرگ و مرداب های کاو را خلیج خوانند با هر چیزی که از آن دریا خیزد، و پیدا کردیم نهاد دریا های همه جزیر های که بزرگست از آبادان وی و ویران و حال مردم وی و هر چیزی که از آن جزیره خیزد و پیدا کردیم همه کوه های اصلی کاندز جهانست و ممد نه های گوناگون کاندروست و جانورانی که آنجا باشند، و پیدا کردیم همه رودها که اندر جهانست بزرگ، از آنجا که پیدا شود تا آنجا که اندر دریا افتد یا بیکار شود اندر کشت و برزه، خاصه آن رودها که اندر کشتی تواند گذشتن، از آنک آبهای خرد [را] عدد یدید نیست، و پیدا کردیم همه بیابانها و ریگ های که معروفست اندر جهان با مقدار وی بدر ازا و بیضا»<sup>۱</sup>

مؤلف این کتاب گرانها متأسفانه معلوم نیست ولی سال تألیف را چنانکه دیده ایم بصراحت معلوم کرده و آنرا به ابوالحرث محمد بن احمد فریغون تقدیم داشته است. این ابوالحرث محمد معاصر ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی و از آل فریغون یا فریغونیان بوده که در گوزگانان اقامت داشتند و از خاندانهای مشهور خراسان بودند و بدست سلطان محمود غزنوی از میان رفتند.

**نورالعلوم** از شیخ ابوالحسن خرقانی عارف مشهور قرن چهارم (م ۴۲۵) است درمبانی عرفان که نسخه موجود آنرا یکی از شاگردانش بعد از مرگ مرشد خود انتخاب کرده و در ده باب تدوین نموده است. ازین کتاب نسخه منحصری در موزه بریتانیا موجودست که برتلیس خاورشناس روسی آنرا در سال ۱۹۲۹ در مجله «ایران» که بزبان روسی نشر می یابد طبع کرده است. نورالعلوم انشائی بسیار ساده و روان

و شیرین و دلانگیز دارد.<sup>۱</sup>

**شرح قصیده ابوالهیثم** - قصیده فارسی خواجه ابوالهیثم احمد بن حسن جرجانی را پیش ازین با ذکر احوال گوینده آن آورده ایم<sup>۱</sup> و در اینجا راجع بشرح آن قصیده که بنثر شیوایی از اوایل قرن پنجم است سخن میگوئیم. همچنانکه در شرح حال ابوالهیثم گفتیم قصیده او را دو تن شرح کرده اند یکی ناصر بن خسرو قبادبانی در کتاب جامع الحکمتین که در مجلد دوم ازین کتاب ذکر خواهد شد<sup>۲</sup> و دیگر همین کتاب که بذکر آن مشغولیم و آن از شاگرد ابوالهیثم یعنی ابوسعید محمد بن سُرخ نیشابوری است. ابوالحسن بیهقی (م. ۵۶۵) نام محمد بن سُرخ را يك بار در کتاب خود آورده<sup>۳</sup> و او را شارح قصیده ابوالهیثم شمرده است و همین اشارت در ترجمه تمه صوان الحکمة یعنی کتاب درة الاخبار و لهمة الانوار (چاپ تهران ص ۱۷۸) نیز نقل شده است و مسلماً او همان «محمد ابی سعد المعروف بسُرخ» است که نظامی عروضی نام او را آورده و ویرا پدر استاد خود «الشیخ الامام ابو جعفر» معرفی کرده است.<sup>۴</sup>

بنابرین محمد بن سُرخ پدر ابو جعفر استاد نظامی عروضی بوده است و چون نظامی عروضی کتاب خود را در حدود سال ۵۵۰ تألیف کرده است. پس قاعده باید محمد بن سُرخ در اوایل قرن پنجم زیسته و کتاب او با قائل احتمالات در نیمه اول آن قرن تدوین شده باشد. سیاق عبارات و کلمات کتاب هم شباهت آنرا با آثار اوایل قرن چهارم و اوایل قرن پنجم با روشنی تمام ثابت می کند.

محمد بن سُرخ میگوید که «... نه سال خواجه ابوالهیثم را شاگردی کردم و هر چه بیاوردم از وی شنیده بودم و از خوب شدن هیچ نیاوردم». بنابرین محمد بن سُرخ

۱ - رجوع شود به نمونه سخن فارسی ج ۱ ص ۴۲-۴۷ و سبکشناسی مرحوم بهار ج ۲

ص ۲۲۶-۲۲۸

۲ - رجوع شود به همین کتاب ص ۵۲۱-۵۲۳

۳ - تمه صوان الحکمة چاپ لاهور، ۱۳۵۱ قمری، ص ۱۴۲

۴ - چهارمقاله چاپ لندن ص ۸۲

۵ - شرح قصیده فارسی ابوالهیثم، تهران ۱۳۳۴، ص ۱۰۹

نزد ابوالهیثم که از کبار علمای اسمعیلیه بوده علم آموخت و علاوه بر آن بسیاری از کتب حکما را نیز خواند<sup>۱</sup> و چون امام عصر اسمعیلیه را «خداوند زمان» گفته<sup>۲</sup> و اصطلاحات و تعبیرات آن فرقه را بسیار به کار برده، در اسمعیلی بودن او تردیدی نمی ماند.

محمد بن سرخ در سبب تألیف کتاب خود مینویسد: «شعری گفته است خواجه ابوالهیثم رفع الله درجته و اندرو سؤالهای بسیار کرده، و رسید بجواب گفتن و اندرو گذشت. خدای عز و جل ویرا درجات بیفزاید و برساندش بجایگاهی که آرزوها نمانی بود. و چون وی اندر گذشت، دوستان از من اندرخواستند که باید که جواب این مسأله ها بگویم بیا غازم گفتن بتوفیق خدای عز و جل و بپرکت خداوندان تأیید و بمنت اولیاء ایزد، بدان نور تمام کفایت است از خداوند زمان، ادام الله سلطانه، و بندگان خدای عز و جل، و اندرخواهم از دوستان تادعا کنند بتوفیق یافتن بجواب کردن بصواب، باذن الله تعالی عز و جل»<sup>۳</sup>.

آنگاه شروع کرده است با آوردن هر يك از ابیات ابوالهیثم، که چنانکه دیده ایم همه - سؤال و رمزست، و شرح کردن هر يك باستیفاء و با استفاده کامل از اطلاعات فلسفی و علمی خود.

شرح قصیده ابوالهیثم خواه از نظر فلسفه و کلام و خواه از حیث زبان و انشاء یارسی در زمره کتب بسیار بدیع و زیبای فارسی در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم است<sup>۴</sup>.

۱ - شرح قصیده فارسی ابوالهیثم، تهران ۱۳۲۴، ص ۱۰۹.

۲ - ایضاً ص ۸۰.

۳ - ایضاً ص ۲.

۴ - ازین کتاب نسخه منحصری در یک مجموعه فلسفی متعلق بکتابخانه مراد ملای استانبول موجودست که آقای هانری کرین به همکاری آقای دکتر محمد معین آنرا با مقدمه فارسی و فرانسه سال ۱۳۲۴ شمسی (۱۹۰۵ میلادی) در تهران بطبع رسانیدند.

در باره محمد بن سرخ و کتاب او رجوع شود به

• تنه صوان الحکمة چاپ لاهور، ۱۳۰۱ قمری، ص ۱۲۲

### کتاب الابنية عن حقائق الادوية تأليف ابو منصور موفق بن علی الهروی

در ذکر ادویه مفرده بترتیب حروف معجم . از احوال موفق مؤلف کتاب اطلاعی در دست نیست و معلوم نیست کتاب بنام کدام پادشاه نوشته شده و آیا نویسنده آن در قرن چهارم میزیسته است یا در قرن پنجم . عبارت کتاب نشان میدهد که باید نویسنده در اوایل قرن پنجم بوده باشد نه در قرن چهارم . نسخه منحصر این کتاب که در کتابخانه وین است بخط اسدی طوسی شاعریست که در شوال ۴۴۷ بانام رسانیده . مصنف کوشیده است نام همه داروهای را که تا آن هنگام می شناختند در کتاب خود بیاورد و انشاء او بسیار ساده و واقعی بمقصود و دارای خصائص دیگر نثرهای کهن است .

### کتاب فارسی ابن سینا - از ابوعلی سینا فیلسوف بزرگ چند کتاب بزبان پارسی

باقی مانده است که بهتر دانسته ایم همه را ذیل يك عنوان مذکور داریم . انتساب بعضی از این کتابها باین سینا محقق و نسبت برخی دیگر مورد تأمل است چنانکه میتوان آنها را ترجمه هایی از آثار شیخ دانست و غالباً دارای اختصاصات نثر قرن ششم یا بعد از آنند . از میان کتب شیخ نسبت دانشنامه علائی و کتاب نبض بدو مسلمست . دانشنامه علائی یا دانشنامه علائیه یا حکمت علائی یا حکمت علائیه<sup>۱</sup> را شیخ بنخواست علاء الدوله کاکویه نوشته و بنا بر آنچه در آغاز آن آورده آنرا بقصد تحقیق در منطق و طبیعیات و هیئت و موسیقی و ما بعد الطبیعه تصنیف کرد لیکن جز بنحری قسمت منطق والهیات و طبیعیات توفیق نیافت و تألیف باقی کتاب (هیئت ، هندسه ، حساب ، موسیقی) را بعد از او شاگردش ابو عبید جوزجانی با ترجمه از کتب مختلف شیخ بر عهده گرفت

→ ● مقاله آقای دکتر غلامحسین صدیقی ، مجله یمنما سال چهارم ص ۱۷۶-۱۷۹

● مقدمه آقای هانری کرین و دکتر محمد معین بر کتاب جامع العکتمین جاب نهران ۱۳۳۲

ص ۱۰۱۳ از مقدمه ، مقدمه کتاب شرح قصیده فارسی ابوالهینم

● چهارمقاله نظامی عروضی چاپ لندن ص ۸۲

۱ - اسم این کتاب را در کتابدانش مایه الملانی ، هم ضبط کرده اند (طبقات الاطبا ج ۲ ص ۱۹)

و دانش مایه ظاهرأ تحریفی است از دانش نامه .

و از آنجمله موسیقی را از قسمت موسیقی کتاب الشفا ترجمه کرد. ازین کتاب نسخ متعدد در دست است و سه بار بطبع رسیده و اهمیت آن نخست در آنست که شامل يك دوره کامل از حکمت مشاء است که اولین بار بزبان فارسی نگارش یافته و دوم در آنکه شامل بسیاری از اصطلاحات منطقی و فلسفی بفارسی است. شیخ در آغاز این کتاب چنین آورده است:

«... فرمان بزرگ خداوند ما، ملك عادل، مؤید منصور، ضد الدین علاء الدوله و فخر الملة و تاج الامة ابو جعفر محمد بن دشمنزیار مولی امیر المؤمنین، که زندگانش دراز باد و بخت پیروز، و بادشاهیش برافزون، آمد بمن بنده و خادم در گاه وی، که یافته ام اندر خدمت وی همه کامهای خویش از اینی و بزرگی و شکوه و کفایت و برداختن بعلم و نزدیک داشتن، که باید مر خادمان مجلس وی را کنایه تصنیف کنم یارسی دری که اندر وی اصلها و نکتهای پنج علم از علمهای حکمت ییشبنگان گرد آورم، بنایت اختصار، یکی علم منطوق که وی علم تر ازوست، و دوم علم طبیعیات که علم آن چیزهاست که بعس بشاید دیدن و اندر جنبش و گردش اند، و سوم علم هیئت و نهاد عالم و حال جنبش آسمانها و ستارگان چنانکه باز نموده اند که چون بشایست حقیقت آن دانستن، و چهارم علم موسیقی و باز نمودن سبب ساز و ناساز آوازها و نهاد لحنها، و پنجم علم آنچه بیرون از طبیعت است... بس من خادم هر چند که خویشتن را بایگاه این علم ندانستم و این علم را افزون از قدر خویش دیدم، گمان بردم که چون طاعت و فرمان ولی نعمت خویش برم، بر خجستگی طاعت توفیق بار آورد، و توکل کردم بر آفریدگار خویش و فرمان برداری مشغول شدم.»<sup>۱</sup>

**رساله نبض** - این رساله شامل بحث در کیفیت آفرینش عناصر و امزجه و طبایع و بحث در دوران دم و نبض و انواع و کیفیت شناختن آنست. این کتاب از جمله نخستین کتبی است که در فن طب نگاشته شده و حارای اصطلاحات علمی متعدد بیارسی است. در آغاز کتاب چنین آمده است:

«فرمان خداوند ملك عادل مؤید منصور مظفر ضد الدین علاء الدوله و قاهر الامة و تاج الملة ابو جعفر حسام امیر المؤمنین، بن آمد که اندر باب دانش رنگ کتایی بکن جامع، که همه اصلها اندروی بود بتفصیل. بس فرمانزایش گرفتم و باندازه طاعت و دانش خویش این کتاب را تصنیف کردم [ بزبان یارسی چنانکه فرمان بود و بر توفیق ایزد [ جل جلاله ] م侖ت کردم و از وی یاری

خواستم ، امیدوارم بدولت چنین خداوند توفیق ویاری یابم<sup>۱</sup> .

**رساله معراجیه یا معراجنامه** - این رساله را شیخ بنخواهش یکی از دوستان نکاشت و شامل تأویل اصطلاحاتی است از قبیل روح القدس و وحی و کلام الله و نبوت و شریعت و بحث در موضوع معراج و اثبات آنکه معراج روحانیت نه جسمانی . در فهرست هایی که ابو عبید جوزجانی و ابن ابی اصیبه از آثار شیخ ترتیب داده اند سخنی ازین کتاب نیست لیکن حاج خلیفه آرا به ابن سینا نسبت داده است<sup>۲</sup> .

از سایر رسالات و کتب منسوب بشیخ که در انتساب مستقیم آنها تردید داریم کتب ذیل را نام برده اند<sup>۳</sup> : **کنوز المعزّمین** که ظاهر آن ترجمه بیست از رساله النیرنجیات ابوعلی در نیرنجات و طلسمات . **ظفر نامه** که گویا از روی يك کتاب پهلوی برای امیر اوج بن منصور سامانی ترجمه شده و منسوبت ببزرگمهر حکیم . **حکمة الموت** که ظاهراً ترجمه بیست از حکمة الموت شیخ عبری . **رساله نفس** که آهمن بی کمان ترجمه از رساله نفس شیخ عبریست که اصل عربی آن در شانزده فصل و ترجمه فارسی نیز بر همین منوالست . **المبداء و المعاد** که اصل عربی آن هم در دست است و بعید نیست که این نسخه فارسی ترجمه آن باشد . **المعاد** که اصل آن هم عبری و نسخه فارسی آن نیز منسوب بشیخ است . **اثبات النبوة** یا رساله نبوت که اصل آن نیز بتازی و از ترجمه فارسی آن سخنی در دست است . **علل تسلسل موجودات** یا رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات و تسلسل اسباب و هیات که انتساب آن بشیخ مورد تأمل است . **قراضة طبیعیات** که سخنی از آن بنام شیخ در دست است ولی در تتمه صوان الحکمة ذیل احوال ابوسعید (با ابوسعید) محمد بن محمد الغانمی چنین آمده است : **وَصَنَّفَ كِتَاباً وَسَمَّاهُ قَرَاةَ الطَّبِيعِيَّاتِ وَلَهُ تَصَانِيفٌ أُخْرَى<sup>۴</sup> . رساله جودیه در طب بنام**

۱ - رک شناسی یا رساله در نفس چاپ انجمن آثار ملی بتصحیح آقای سید محمد مشکوة

ص ۲-۳

۲ - کشف الظنون چاپ ترکیه بند ۸۹۲

۳ - رجوع شود به جشن نامه ابن سینا تألیف دکتر صفا ، ج ۱ ص ۵۹-۶۲

۴ - تنه صوان العکة ص ۱۰۴



سلطان محمود غزنوی که در انتساب آن بشیخ تردید کلی است. معیار العقول در علم جرّیة العلم پیشین و برین، رساله در منطق، رساله عشق (این رساله ترجمه بیست از رساله عشق ابن سینا)، رساله اکبر، رساله در اقسام نفوس، فی تشریح الاعضاء رساله در معرفت سموم، حل مشکلات معینیه که گویا همد منسوب بشیخ هستند از او.

شرح تعرف یا نور المریدین و فضیحة المدعیین - اصل این کتاب عبری و

تالیف ابوبکر بن ابواسحق محمد بن ابراهیم بن یعقوب بخاری کلاباذی (متوفی سال ۳۸۰) و موسومست به التعرف لمذهب التصوّف که از قدیم الایام میان مشایخ صوفیه شهرت داشته و در باره آن گفته اند «اولا التعرف لما عُرف التصوّف». بسبب همین اهمیت کتاب تعرف چند بار شرح شده و از آن جمله است شرح امام ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله المستملی البخاری (متوفی سال ۴۳۴) بفارسی. شرح ابو ابراهیم مستملی از جمله کتب بسیار معتبره تصوّف بیارسی و در زمره قدیمه ترین آنهاست که در چهارم جلد ترتیب یافته است. ابو ابراهیم در آغاز شرح خود گفته است: اصحاب من از من خواستند تا کتابی جمع کنم بیارسی مشتمل بر دیانات و معاملات و حقائق و مشاهدات و رموز و اشارات تا فهم ایشان آنرا دریابد، اجابت کردم بحسبت و بنا کردم بکتابی که شیخ ما ابوبکر بن ابی اسحق محمد بن ابراهیم بن یعقوب البخاری الکلاباذی تالیف کرده است، نام او کتاب التعرف لمذهب التصوّف و آن کتاب را شرح کردم تا بسخن پیران و متقدمان تبرک کرده باشم و هر چه گفتم مؤکد کردم بآیتی از کتاب خدای تعالی یا بخبری از اخبار مصطفی علیه السلام یا بمسئله فقهی، و درین کتاب اعتقاد و توحید و دیانات و احوال و مقامات و حقائق و مشاهدات و رموز و اشارات و سخن مشایخ و حکایات بر طریق سنت و جماعت یاد کردم.

روش ابو ابراهیم آنست که عبارت کوتاهی از ابوبکر کلاباذی را که بتازیبست می آورد. نخست آنرا ترجمه می کند و آنگاه شرح آنرا می گوید و در شرح همچنانکه خود گفته است از اطلاعات مختلف خویش در کلام و حدیث و فقه و نظایر آن استفاده

می کند و در ضمن شرح و بیان هر جا که لازم داند از مشابه و رجال اسلامی اقوالی برای اثبات سخن خود نقل می کند و آیات قرآنی استشهد می نماید .

بسیاری از مباحث کلامی هم درین کتاب آمده و بتفصیل شرح شده و عقاید دسته های متکلمین اسلامی بمناسبت آورده شده است مانند بحث در مسئله 'توحید' و عدو و عید، بحث در سر نوشت صاحبان کبائر و امثال آنها . شرح نعرف در چهار مجلد است و این مجلدات چهار گانه در لکنهو بسال ۱۹۱۲ بطبع سنگی چاپ شده است .

نسخه چاپی مذکور از روی نسخه بیست که مسلماً در آن تصرفات عمده صورت گرفته است و این وضع در غالب کتب منصوفه مشهودست زیرا همواره در خانقاهها و بما بوسیله نسخ در آنها تغییراتی راه می یافت تا عبارات و انشاء های کهنه برای سالکان طریقت مفهوم گردد و کهنگی کلام در آنان ایجاد ملالت خاطر ننماید و این عمل حتی در شعر هم دیده شده است که در خانقاهها بر منظومات عرفانی ابیات الحاقی بسیار افزوده اند ( خاصه بر مثنوی مواعی که از اواخر قرن هفتم بعد مورد توجه و استفاده بیشتر منصوفه بوده است) .

همین امر باعث شده است که در انشاء شرح نعرف تغییرات عمده را جوید و آنرا از صورت انشاء اوایل قرن پنجم دور کند ولی بهر حال اصل و مبنای کلام ابو ابراهیم مستملی در همه جای کتاب باقی مانده است .

از ابو ابراهیم مستملی کتاب دیگری بنام کشف المحجوب در دست است که نسخه بی از آن در کتابخانه قلیچ علی پاشا در استانبول موجودست و کتاب دیگری نیز در تفسیر قرآن داشت که در دست نیست .

**التفهیم لاوائل صناعة التنجیم** از استاد بزرگ قرن چهارم و پنجم ابو ریحان

بیرونی که نخست پیاری بنام ریحانه بنت الحسین خوارزمیه نوشته شده (سال ۴۲۰ هجری) سپس خود استاد آنرا عربی در آورده و اینک هر دو نسخه عربی و فارسی این کتاب در دست است. این کتاب اولین و مهمترین کتابیست که خاص علم نجوم و هندسه و حساب پیاری نوشته شده و از باب آنکه نویسنده یکی از علمای معروف در عالمست

اهمیت بسیار دارد. ابوریحان کوشیده است درین کتاب تا آنجا که ممکنست از اصطلاحات موجود فارسی برای علم ریاضی استفاده کند. غالب این اصطلاحات عیناً اصطلاحاتیست که از اواخر عهد ساسانی در نجوم و ریاضیات وجود داشته است مانند پری یا پرمای برای حالت امتلاء و ورقمر، نهر و بَهره بمعنی قسمت و بخش، سال خداه (سالخداه) بمعنی رب السنه و صاحب السنه و جز آنها که همه مورد استفاده استاد قرار گرفته است. بعضی اصطلاحات و تعبیرات نیز از مبانی هندی و سانسکریت است. استعمال کلمات عربی در این کتاب کم است و آنچه از لغات عربی آمده ساده و مستعمل در زبان فارسی آن روزست. کتاب التفهیم چنین شروع میشود:

« دانستن صورت عالم و چگونگی نهاد آسمان و زمین و آنچه بمیان هر دو است از روی شنیدن و بتقلید گرفتن، همچو چیز های سخت سوده نمست اندر یثه نجوم. از یراک گوش بنامها و لفظها که منجمان بکار دارند شو کند. و صورت بستن معانی آسان گردد، تا چون بعلمت ها و حجت های آن باز آید و آرا بحقیقت خواهد تا بداند، از اندیشه و فکرت آسوده بود، ورنج او از هر دو سو بر او کرد نیاید، و این یادگار هه چنین کردم مر ربعانه بنت العین الخوارزمیه را، که خواهنده او بود، بر طریق پرسیدن و جواب دادن، بر رویی که خویش بود و صورت بستن آن آسانتر، و ابندا کردم بهنده، یس بشاره، یس بصورت عالم، یس باحکام نجوم، از یراک مردم نام منجیبی را سزاوار نشود تا این چهار علم را بتامی نداند. و ایزد تعالی توفیق دهنده است بر خوب گفتار و کردار، بنت خویش،<sup>۲</sup> التفهیم ص ۲.

### ترجمه و شرح رساله حیی بن یقظان - حیی بن یقظان از آثار تمثیلی عرفانی

شیخ الرئیس ابوعلی سیناست. این داستان عرفانی را شیخ در قلعه فردجان نوشت و در آن شرح حال پیری از اهل بیت المقدس بنام حیی پسر یقظان آمده است. مراد از بن حیی بن یقظان اشاره به «عقل فعال» است که صوفی زاهد را در رسول بحق باوری میکند. حیی بن یقظان بوصیت پدر بگردش در بلاد مبادرت جسته و یقظان مفتاح همه

۱- وجوع شوده مقدمه التفهیم چاپ آقای همایی استاد محترم دانشگاه تهران، ۱۳۱۸ شمسی  
ص: قص - قفو  
۲- در اینجا ذکر رساله فارسی «اسطرلاب» از ابوالحسین عبدالرحمن بن عمر صوفی رازی (۳۷۶م) و «جامع شاهی» از ابوسعید احمد بن محمد بن عبدالجلیل سگزی لازمست «فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه» بخش ۳ از ج ۳ ص ۸۲۹ و ۸۷۰»

علوم را پسر داده بود. حنی نویسنده کتاب را با خود بسیاحت عالم برد، نخست او را بچشمه بی‌عجیب نظیر چشمه حیات که در داستان اسکندر می‌بینیم راهنمایی کرد. هر کس ازین چشمه بنوشد از بیابانهای سخت و کوههای بلند میتواند گذشت. این چشمه در آن سوی ظلمات و در بیابانی روشن و نورانی واقعت (یعنی فلسفه در آن سوی جهل). سپس از دو قسمت عالم، عالم ماده و عالم معنی، و طی مراحل و وصول بحق بطریق رمز سخن رفته و این بحث با بیانی شیرین بوصف واجب الوجود ختم شده است. داستان حنی بن یقظان شیخ بسیار مورد توجه واقع شده و از جمله کتبی است که هم در عصر نویسنده ترجمه شده است. ترجمه شرح فارسی این کتاب با مرعاه الدوله کا کویه و در دربار او انجام گرفت و مترجم و شارح آن ظاهراً یکی از شاگردان شیخ و بنا بر عقیده بعضی ابو عبید جوزجانیست. درین ترجمه و شرح نخست متن عربی هر یک از عبارات و سپس ترجمه آن بعنوان «تفسیر» و بعد از آن «شرح» آن قسمت آمده است. فصاحت و سلامت کلام و سلاست بیان درین رساله بحد اعلی است و اگر چه مفردات کهن و ترکیبات قدیم فارسی در آن فراوانست لیکن کلمات عربی هم در آن چندان کم نیست. این ترجمه و شرح چنانکه از مقدمه آن برمیآید در حیات ابوعلی فراهم آمده و بنا برین تاریخ تألیف آن پیش از ۴۲۸ است و بهر حال این تاریخ نمی‌تواند از تاریخ ۴۳۳ یعنی تاریخ فوت علاء الدوله کا کویه متأخر باشد. آغاز این رساله چنینست:

« ستایش و آفرین مر بردان کجهان دارا، آفریدگار جهان و دارنده زمین و آسمان، گرداننده و رواننده ستارگان، بقضا و قدر روان، درود بر بهترین و مهترین پیغمبران، محمد مصطفی و بر اهل بیت و یارانش، گزیدگان و یاکان. بزرگ فرمان خداوند جهان، ملک عادل سید مظفر منصور عضدالدین علاء الدوله و فخرالملک و تاج الامه ابو جعفر حسام امیرالمومنین، که جاویدان زیاد اندر دولت و سلطانی و سروری و کام روایی، و جهان برادر و سرسبز و بخت یار، و زمانه مساعد و کارهای هر دو جهان بخواست وی، بمن بنده و خادم آمد بترجمه کردن بیاری دری مر رسالتی را که خواجه رئیس ابوعلی کردست اندر شرح قصه حنی بن یقظان و بدید کردن رمزهاش و باز نمودن فرضاهاش. پس من بنده بزرگ فرمان او را پیش رفتم و بدان مشغول شدم و

اومیددارم که بدوات وی ایزدمرا توفیق دهد بر تمام کردن آن بفضل خویش.<sup>۱</sup>

**شش فصل و رساله استخراج دوائر نجومی از ابو جعفر محمد بن ایوب بحاسب طبری از قدماء منجمین ایران است.** شش فصل رسالدهیست در اصطراب و چنانکه مؤلف خود گفته است در جواب سؤالی که از او شده نگارش یافته و در آن هم موجود علمی و عملی اصطراب را بیان داشته است. کتاب استخراج در شناختن عمر و بقاء آن است که یکی از مباحث نجوم شمرده میشود.<sup>۲</sup>

**تاریخ سیستان -** از کتب معتبر فارسی که قدمت بزرگی از آن در همین عهد نوشته شده تاریخ سیستان است. این کتاب شامل دو قسمت متمایز از یکدیگر است که دوسبک مختلف از دو دوره متفاوت دارد و بوسیله دو تن نگارش یافته است. قسمت اول آن تا حوادث سال ۴۴۴-۴۴۵ یعنی اوایل عهد سلطت سلاجقه که مصادفت با پایان عهدی که مورد مطالعه ماست نوشته شده و قسمت دوم بعد از آن تاریخ را تا حوادث سال ۷۲۵ شامل است<sup>۳</sup> و در اوایل قرن هشتم نگارش یافته و آنچه مورد مطالعه و علاقه ما درین فصل است همان قسمت نخستین کتاب است. درین قسمت بعضی از موارد مأخوذ است از کتب قدیمتری مانند نثر ابوالمؤید بلخی<sup>۴</sup> و مابقی یعنی قسمت اعظم کتاب انشاء مؤلف نامعلوم است. روش نگارش این مؤلف بسیار ساده و طبیعی است و این سادگی و نزدیکی به طبیعت و فصاحت نویسنده بحدیست که نثر او را هم دوش فصیحی بزرگ قدیم مانند بلعمی کرده است و اگر چه این کتاب در پایان عهد مورد تحقیق ما نگارش یافته باز هم از لغات عربی و ترکیبات مشکل نازی بنسبت بسیار زیادی خالیست و

۱ - ابن سینا و تمثیل عرفانی تصنیف هنری کرین (Henry Corbin) جلد اول قصه حی -

ابن بقطان متن عربی با ترجمه و شرح فارسی از یکی از معاصران ابن سینا و ترجمه فرانسه آن، تهران ۱۳۳۱ شمسی ص ۲.

۲ - راجع باین هردو کتاب رجوع شود به سونه سخن فارسی تألیف آقای دکتر مهدی بیانی تهران ۱۳۱۷ ص ۲۳-۱۶ و به فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه ج ۳ بخش ۲ ص ۸۲۸.

۳ - رجوع شود به مقدمه تاریخ سیستان بتصحیح مرحوم ملك الشراء بهار طاب نراه. چنپ

معمولاً از کلمات ساده مصطلح و پاره‌یی تر کیبانت که بمورد و غالباً از زبان عربی استعمال میشود مانند سبحان الله العظيم و اعز الله الامير و امثال اینها . آثار کهنگی زبان و کلمات و تر کیبانت از بعضی موارد کتاب بدرجه‌یی مشهودست که آنرا بنشر عهد سامانی بشدت نزدیک میکند . کوتاهی جمله‌ها و رسا بودن عبارات و تمام بودن افعال و بکار رفتن تر کیبانت خاص که بعضی از قبیل تر کیبانت محلی نویسنده است. از خدائیس عمده این کتاب شمرده میشود .

**کشف المحجوب** - این کتاب مهم فلسفی از آثار است که در اواخر عهد مورد بحث ما بوجود آمده است و از جمله مهم‌ترین آثار اسمعیلیه شمرده میشود. مؤلف آن **ابو یعقوب اسحق بن احمد سگزی** است که در اواخر قرن چهارم میزیسته . موضوع این کتاب همچنانکه گفتیم حکمت بر مذاق اسمعیلیان در شامل هفت اصل یا مقالات است که هر مقاله منقسم میشود به چند جزء: مقاله اول در توحید باری تعالی و مقاله دوم در خلق اول (خرد) و مقالات سوم در خلق ثانی (نفس) و مقالات چهارم در خلق ثالث (طبیعت) و مقالات پنجم در خلق رابع (موجودات روی زمین) و مقالات ششم در خلق خامس (نبوت) و مقالات هفتم در خلق ششم (برانگیختن یعنی بعث و نشور = معاد) . . . روش سخن در غالب موازید این کتاب بترجمه می ماند و بعید نیست که این کتاب ترجمه‌یی از اصل تألیف ابو یعقوب سگزی باشد و يك جا عبارت کتاب این فکر را تأیید میکند و آن چنینست : « آگاه باش کی اندر اقاویل حکمای ادیان رفته است کی نفس صورتیست برانگیخته از عقل اول و از بهر آن او را عقل ثانی خوانند و بدانک اندر سخن عرب برانگیختن بوزن کردن بوزچنا . که با یعقوب گوید: الایعات انفعال من البعث و المنبعث المنفعل و المبعوث المفعول<sup>۱</sup> . با اینحال سبک نگارش کتاب بسیار قدیمست و اگر چه کلمات عربی در آن بسیارست اما هیأت انشاء و استعمال بسیاری از کلمات و تر کیبانت کهن می رساند که نباید تاریخ تحریر این نسخه فارسی از اوایل قرن پنجم جدیدتر باشد . آغاز این کتاب

۱ - رجوع شود بمقدمه کشف المحجوب ابو یعقوب سگزی چاپ نهران سال ۱۲۲۷ شمسی بقلم

آقای هازی کورین ص ۹

۲ - کشف المحجوب ص ۸۳

چنین است :

• آگاه باش کی حقایق علم در حجابست از ابلیس و ذریت او و ظاهرست نزدیکه اولیاء  
خداى و گزیندگان او ، زیرا که آن سر ایزدست کی بدان آگاه کند آنکس را کی خواهد از  
اولیاء او ، و علم در خزینه اوست کی بدان منت کند بر آنکس کی خواهد از بندگان او ، و  
هر کی محرومست از آن در کم شد کی همی گردید و در کوری همی رفت ، بردهای ایشان قفلهاست  
کی آنرا نکشایند ، و از خرد ایشان بند قفلها برنغیزد ، و اولیاء ایزد در مرفزارهای بهشت همی  
چرند و از درختان آن همی چنند و اندر جو بهای آن سباحتمی کنند ، سیر نشوند از آن یکساعت ،  
و نانوان نگردند ، بشناختند معبود خویش را و مجرد و بیاک بگردند او را از نشان آفرینها  
و یا کبزه کردند او را از همه صفات آفرینها ، و خداوندان کم شد کی مانده کردند آفریندگار را  
بآفرینده ، و در حد آوردند و مثال کردند او را بصفات ، تا در شمار آوردند ، و نادان شدند بشناختن  
فریشتگان و درجات آفرینش و منکر شدند بخبر دانسته ، و بگردیدند بخر نایافته ، و خداوندان  
حقایق عارفند بفریشتگان ایزد و عالم اند بدرجات آفرینش ، شناسند نایافته را ، و دانند دانسته را ،  
و همی اومید دارند آنرا کی شاید بوذن ، نافر و آیند بدیشان فریشتگان .

**رسائل ابو نصر مشکان - ابو نصر منصور بن مشکان از کتاب بزرگ عهد غزنوی**  
است و ظاهر آن بمد از انتخاب شمس الکفاة احمد بن حسن میمنندی بوزارت ( ۴۰۱ هجری )  
و خالی ماندن محل و منصب صاحب دیوان رسائل ، بو نصر باین سمت برگزیده شد و  
در عهد محمود و مسعود همواره این شغل را با کمال امانت و تدبیر بر عهده داشت ، تا  
در سال ۴۳۱ در گذشت . ابو نصر در تریب یاری و عربی هر دو دست داشت و از تواناری  
در عربی و فارسی ذکر کرده اند و بیهقی چند نامه یاری او را در تاریخ خود نقل کرده  
و از آن جمله است نامه اعیان دولت غزنوی بسطغان مسعود و دعوت او بقزین و نامه  
سلطان مسعود بقدرخان و نامه سلطان مسعود به آلتون تاش خوارزمشاه .

**قسمت ریاضی دانشنامه علایی - پیش ازین گفتیم که ابوعلی سینا بفرمان علاء  
الدوله کاکویه بر آن شده بود که کتاب جامعی در انواع علوم حکمی یعنی منطق و  
الهیات و طبیعیات و ریاضیات بزبان یاری بنویسد لیکن قسمت ریاضی آن کتاب ظاهراً**

۱ - تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر غنی و آقای دکتر فیاض ، ص ۲۰۴

۲ - ایضاً ص ۷۸-۸۴

۳ - ایضاً ص ۸۸-۹۱

از بین رفت. این کار را شاگرد او ابو سعید جوزجانی با انجام رسانید. ابو سعید همین کار را هم در تکمیل کتاب نجات شیخ کرد یعنی کتاب ریاضی را بر آن افزود. ابو سعید در آغاز قسمت ریاضی دانشنامه گفته است که آنرا از روی کتب ریاضی شیخ ترتیب داده و پیارسی در ی او شته و بکتاب دانشنامه پیوسته است:

«چنین گوید عبدالواحد محمد جوزجانی که آنگاه که من بخدمت خواجه رئیس قدس الله روحه بودم، حریص بودم بر جمع کردن تصانیف او و بدست آوردن آن زیرا خواجه رئیس را عادت چنان بود که آنچه تصنیف کردی بدان کسی دادی که از خواسته بودی و از بهر خویش سخت نگرانی و از بزرگ تصانیف او دانشنامه علایست و آنچه در او از ریاضیات بگرد ضایع شده بود و بدست نمیفتاد، و مراد شخوار آمد ناتمامی این کتاب، ولیکن از رسالتها که خواجه کرده بود درین باب رسالتی داشتم که در اصلهای هندسه کرده بود و در او چندانی یاد کرده بود ازین علم که هر که آن بداند راه باید بدانستن کتاب مجسطی، و این رسالت چون مختصری است از کتاب اوقلیدس و جای جانی در او راه عمل درست رفته است و بدان راه پدید کرده است، و رسالتی دیگر نیز داشتم که در دانستن رصد های کلی کرده است و شناختن ترکیب افلاک، و این چون مختصری است از کتاب مجسطی و رسالتی دیگر داشتم در علم موسیقی مختصری از آن، ولیکن در علم ارنطاطیقی چیزی نداشتم از تصانیف او، مختصر، پس من از کتاب ارنطاطیقی که او کرده است، از جمله کتاب شفا، چندان برچیدم از مسأله های او که بدان علم موسیقی در توان یافتن، و این رسالتها پیارسی در ی کردم و بدین کتاب پیوستم تا کتاب تمام گردد از ایزد تعالی توفیق خواستم بر تمام آنچه قصد کردم...»<sup>۲</sup>

زین الاخبار از جمله کتب معتبر تاریخست که در او آخر این عهد تألیف شد.

مؤلف این کتاب ابو سعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی غزنوی معاصر غزنویانست و کتاب او شامل وقایع از ابتدای خلقت تا پایان دوره مودود بن مسعود غزنوی (۴۳۲-۴۴۰) و متضمن اطلاعاتی در تواریخ و اعیاد و رسوم ملل و حوادث عالم و دارای نثری روان و ساده است. از مختصات کلام گردیزی رعایت جانب ایجاز و ذکر رؤس حوادث و اجتناب از اسباب و تطویل و عدم ورود در جزئیات است. با آنکه در کلام گردیزی لغات نازی با اندازه کافی راه یافته، معذک روش نگارش او کهنه و نزدیک بروش دوره سامانیست.

۱ - تاریخ عالم عقلی در تمدن اسلامی، دکتر صفاء چلیپ اول ج ۱، ص ۲۸۸

۲ - نقل از کتاب نمونه سخن فارسی تألیف آقای دکتر مهدی بیانی ص ۸۸-۸۹



قصص الانبیا از اسحق بن ابراهیم بن منصور بن خلف نیشابوری - مطالب آن منقولست از روایت کلبی (م. ۱۴۶) از ابن عباس در ذکر قصص قرآن. اسحق بن ابراهیم میان روایت خود و کلبی هفت واسطه ذکر کرده است و بنا برین باید قاعده در میانه قرن پنجم یعنی درست در پایان دوره‌یی که مورد مطالعه ماست زیسته باشد. عبارت کتاب و بکار رفتن کلمات و افر عربی در آنها و در عین حال کهنگی قسمتی از ترکیبات و کلمات ما را بر آن میدارد که تصور تصرفاتی را درین کتاب بکنیم و این امر نسبت بیک کتاب دینی که مورد علاقه و استفاده عامه و دستخوش تطاول نساخ مختلف بوده است مستبعد بنظر میرسد.

## ۴ - تازی گویان ایران در قرن چهارم

### و آغاز قرن پنجم

قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مهمترین دوره ظهور نویسندگان و شاعران بزرگ تازی گوی در ایران و دوره کمال ترقی ادب عربی درین سامانست. در ردیف نویسندگان و شاعران بزرگ پارسی زبان ایران که درین دوره بسر می بردند، گروه بزرگی از شاعران و نویسندگان و ادبا و مورخان که بزبان عربی نشر و نظم داشته اند، در خدمت سلاطین باعزاز و اکرام می زیستند و از آنان درین مدت آثار معروف برجای مانده است. بعضی از شعرا و نویسندگان پارسی درین عهد از جمله شاعران و نویسندگان تازی گوی مزر کنند مانند شهید بلخی و ابوعلی سینا و شمس المعالی قابوس و ابو الفتح بستی و بونصره مشکان و جز آنان، و چون معمولاً وزراء از میان دبیران بزرگ که لامحاله با علوم آشنایی کامل داشته اند انتخاب میشدند، نویسندگان بزرگی از ایران که بزبان عربی نظم و نشر داشته اند بوزارت رسیدند، و بیداست که وجود آنان در نشر ادب عربی در ایران و گرد آوردن ادبا و شعرا و نویسندگان عربی گوی در دربارها، و تشویق آنان

بسیار مؤثر بوده است. روش تحصیل زبان و ادب عربی درین قرن همچنانکه ضمن تحقیق در علوم ادبی این عصر دیده‌ایم طوری بود که موجب مهارت طالبان علوم در انشاء میشد و بهمین سبب عدد شاعران و نویسندگان عربی زبان پارسی نژاد درین عهد بسیار است.

در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم در نشر عربی دو جریان مختلف مشاهده میشود یکی توجه بنثر مصنوع و دیگر نثر مرسل و دور از صنایع که خاص نویسندگان کتب علمی و بعضی از ادبا مانند ابو حنیان توحیدی بوده است. ابو حنیان توحیدی در نگارش کتب خود بصنایع توجهی نداشت. هر جا آن صنایع بطبیعت بر قلم او جاری میشد از آنها استفاده میکرد و در غیر این صورت از آوردن آنها خودداری مینمود. مثل آنست که ابو حنیان توجه بصنایع گوناگون و فدا کردن معانی را برای خاطر آنها نمی‌پسندید و این معنی از مثالبی که برای صاحب بن عبّاد شمرده است بر میآید<sup>۱</sup>.

نویسندگان تواریخ از قبیل ابومصور ثعالبی و ابوالفرج اصفهانی و حمزة بن الحسن اصفهانی و جز آنان هم معمولاً همین روش را داشتند مگر بعضی از آنان مثل عتبی که احیاناً تاریخ را جولانگاه صنایع قرار میداده و درین راه از افراط و تندروی هم امتناعی نداشته اند.

موضوع مهم در نشر عربی قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم شیوع فن و صنعت است در آن. در قرن دوم و سوم و اوایل قرن چهارم نویسندگان زبان عربی تحت تأثیر ادب پهلوی و یونانی از تصنع دوری می‌جستند و آثار آن ایام همه بنثر مرسل و خالی از هر گونه تکلف است. سادگی و روانی کلام نویسندگان این دوره را بجای توجه بظواهر الفاظ متوجه بیان معانی و مطالب مهم و بحث‌های سودمند در موارد مختلف می‌کرد لیکن در قرن چهارم توجه نویسندگان بیشتر متوجه الفاظ شد و آمادگی زبان عرب برای استفاده از صنایع هم آنانرا درین کار تشجیع نمود چنانکه بزودی آثار مختلفی باین سبک پدید آمد و اکثر نویسندگان متوجه این طریق شدند.

سجع در شعر عربی اواخر دوره جاهلیت بوفور دیده میشود، علی‌الخصوص در عبارت کُتَّان و خطبا، لیکن بعد از ظهور اسلام این روش متروک ماند و جای آنرا سادگی عبارات گرفت. وقتی نویسندگان زبان عربی خواستند بروش قدیم شعر عربی باز کردند مقدمات امر برای آنان آماده بود و بهمین سبب ترقی روش جدید حاجت بوقت بسیار و صرف مجاهدات فراوان نداشت. وجود کتبی که در لغات مترادف یا اسما، مختلف از اشیاء معین بوسیله روات و لغویان فراهم آمده بود، و نشر معاجم متعدد از دوره خلیل بن احمد بیعد، و وسعت دایره زبان عربی بر اثر ورود لغات کثیر از زبانهای یونانی و ایرانی و غیره، هم درین راه بنویسندگان یاورى بسیار کرد و آوردن مترادفات و بکار بردن سجع و جناس و ورود در صنایعی را از قبیل معانله و ترصیح و غیره برای آنان آسان ساخت.

توجه بصنایع بیشتر از کتابت رسائل سرچشمه گرفت و اصولاً کتابت رسائل اثر بسیار در بلاغت عرب داشت و وسیله خوبی برای تفتن بود و در زبان فارسی هم سجع و سایر صنایع لفظی بیشتر بوسیله مترسلان شیوع یافت. رسائل اعم از سلاطیات و اخوانیات میدانی برای بکار بردن صنایع و وارد کردن اصطلاحات و امثال و آراستن کلام بزبورهای گوناگون لفظی و معنوی بود. غالباً معانی کم در آنها بالفاظ بسیار و با تفتن و تنوُّق نموده میشد و مترسلین دستگامهای مختلف حکام و امرا و خلفا و سلاطین درین امر بابکدیگر رقابت می‌ورزیدند و همین رقابت خود بر توسعه دایره صنایع در کلام می‌افزود.

درین دوره تنوع در موضوعات اثر بسیار بوده است زیرا دسته‌های مختلف علمی و مذهبی و ادبی هر یک برای خود موضوعات خاصی در کتابت داشتند.

در رأس نویسندگان این عهد ابن‌العمید ابو‌الفضل محمد بن حسین قرار دارد. وی از مردم قم بوده و ولادت و نشأتش در آنجا اتفاق افتاد و همانجا از دیکی از ادباء بزرگ بنام ابوعلی احمد بن اسمعیل بن عبدالله قمی معروف به ابن‌سَمَكَة از حکما و ادباء و مترسلین عهد خود تلقذ کرد و مانند استاد خود مذهب اهل عدل و توحید (اعتزال) را پذیرفت و بهمین سبب خلاف صاحب بن عباد بحکمت علاقه تام داشت و ادب او مزوج بعلوم

عقلیه بود و بهمین جهت منادمان و مجالسان او هم اکثر ازین طبقه بوده‌اند مانند ابو محمد هندو و ابوعلی مسکوبه و ابن سمکه . پدر ابن العمید یعنی ابو عبدالله حسین معروف به «گله» دبیر ماکان کاکلی بوده و بعد از کشته شدن ماکان باسارت بخراسان رفت و در آنجا بهمد سلطنت نوح بن نصر صاحب دیوان رسائل شد و بعدم معروف گردید و باینجهت ابو الفضل را ابن العمید گفته‌اند. ابن العمید بعد از پدر در خدمت رکن الدوله حسن وارد شد ربوزارت او رسید و تا پایان حیات خود یعنی سال ۳۶۰ دروزارت آل بویه برقرار بود . اهمیت ابن العمید بیشتر در آنست که صنایع لفظیه را بامعانی دقیق کرد آورد و در بلاغت بدرجه بی رسید که او را تالی عبدالحمید آوردند و گفتند «بُدت الکتابه بعبد الحمید و ختمت باین العمید» .

شاگرد ابن العمید صاحب کافی ابو القاسم اسمعیل بن عبّاد<sup>۱</sup> از اهل طالقان بود. ابتدا نزد ابن فارس تلمذ میکرد و سپس بخدمت ابن العمید در آمد و بعد از فوت او و برکنار شدن ابو الفتح پسر ابن العمید ، بوزارت مؤید الدوله رسید و همچنان در مقام خود باقی بود تا در سال ۳۸۵ در گذشت . صاحب علاوه بر تدبیر و کاردانی ، در علوم لسانی و ادب و کلام سر آمد عصر بود و شعرا و نویسندگان را راتبه منظم و صلوات و جوایز فراوان می بخشید . پیش ازین توجه صاحب را بعلوم ادبی بیان داشته و گفته ایم که او تألیفاتی درین باب داشت که اهم آنها کتاب المحیط در علم لغت است . روش انشاء صاحب در کتب و رسائل او متوجه بایراد صنایع لفظی بود . صاحب در استعمال سجع بحدی زیاده روی میکرد که ازین بابت مورد ایراد معاصران خود قرار گرفت و این توجه شدید بصنایع مخصوصاً در رسائل او بخوبی دیده میشود . رسائل صاحب در انواع مختلف سلطانی و اخوانیست و مجموعه بزرگی از همه آنها در دست است که اخیراً بطبع رسیده است<sup>۲</sup> .

یکی از بزرگترین نویسندگان ابن عهد که از علمای معروف ادب محسوب می شود ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی (م . ۳۸۳) است که اصلش از خوارزم و

۱ - معجم الادبا چاپ مصر ج ۶ ص ۱۶۸-۲۱۷

۲ - رسائل صاحب بن عبّاد چاپ مصر ۱۹۴۷ میلادی (۱۳۶۶ قمری)

مادرش از طبرستان یعنی خواهر محمد بن جریر الطبری بوده است. وی در حفظ اشعار و ایام و اخبار عرب و در لغت و نحو و شعر و ادب عربی و حید عصر خود بوده است. رسائل خوارزمی بداشتن محسنات بدیعیه ممتازست و در همان حال سلاست و روانی خاص از آن مشهود میباشد و ازین جهت بین اسلوب او و اسلوب نویسندگان عربی در قرن سوم شباهت و قرابتی وجود دارد و این معنی از مجموعه رسائل خوارزمی بخوبی مشهودست.<sup>۱</sup>

معاصر خوارزمی احمد بن حسین همدانی معروف به بدیع الزمان همدانی (م. ۳۹۸) است. وی علوم ادبی را در همدان نزد ابن فارس رازی فرا گرفت و بعد از آن بخدمت صاحب بن عبّاد رسید و از وی نیز در علوم ادبیه عرب استفاده کرد. اهمیت بدیع الزمان در آنست که چه در رسائل و چه در مقامات خود صنعت را بعد کمال رسانید و مخصوصاً مقامه نویسی را که ابن دُرَید آغاز کرده بود در رونق و کمالی داد و اکنون رسائل و مقامات او هر دو در دست است و بطبع رسیده.<sup>۲</sup>

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیار دیلمی پادشاه مشهور زیاری (م. ۴۰۳)<sup>۳</sup> از نویسندگان بزرگ ابن عهدست که رسائلی از وی به عربی و اشعاری بتازی و پارسی باقی مانده است. مجموعه رسائل او را ابوالحسن علی بن محمد بزدادی گرد آورده و به «کمال البلاغه» موسوم داشته است و آن اکنون در دست است و بچاپ رسیده. از اشعار پارسی او این ابیات در لباب الالباب عوفی آمده است:<sup>۴</sup>

کار جهان سراسر آزست یا نیاز	من پیش دل نیارم آز و نیاز را
من بیست چیز را ز جهان بر گزیده ام	تا هم بدان گذارم عمر دراز را
شعر و سرود و ورود و می خوشگوار را	شطرنج و نرد و صید که و بوز و بازار را
میدان و گوی و بار که و رزم و بزم را	اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را



شش چیز در آن زلف تو دارد معدن  
پیچ و کره و بند و خم و تاب و شکن

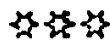
۱ - رسائل الخوارزمی طبع قسطنطنیه ۱۲۹۷ قمری

۲ - برای اطلاع از احوال او رجوع شود به معجم الادباء. یاقوت ج ۲ ص ۱۶۱-۲۰۲

۳ - ایضاً ج ۱۶ ص ۲۱۹-۲۲۳

۴ - لباب الالباب چاپ لندن ج ۱ ص ۲۰

شش چیزد گر نگر و طمشان دل من      عشق و غم و درد و کرم و تیمار و حزن



گل شاه نشاط آمد و می میر طرب      ز آن روی بدین دومی کنم عیش طلب  
خواهی که درین بدانی ای ماه سبب      گل رنگه رخت دارد و می طعم دولب

ابو نصر محمد بن عبد الجبار عتبی (م. ۴۲۷) از اهل ری و از کبار مترسلان ایران در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم است که دیر گاهی در خراسان در دستگاه ابوعلی سیمجور و ناصرالدین سبکتکین بسر میبرد و چندی هم سمت نیابت شمس المعالی قابوس را در خراسان داشته و مدنی در نیشابور نزد امیر نصر بن ناصرالدین سبکتکین سپهسالار خراسان از قبل سلطان محمود بسر میبرده است. کتاب مشهور او تاریخ یمنی است که در شرح سلطنت سبکتکین و سلطان محمود تا سال ۴۱۲ نوشته شده و بنام یمن الدوله محمود بتاریخ یمنی موسوم گردیده است. عتبی بسیاری از حوادث او را در عهد ساهامانی را بمناسبت در کتاب خود آورده و آن اطلاعات نیز بسیار سودمند و مفیدست. این کتاب را ابوشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی (کلیپایگانی) در آغاز قرن هفتم بنشر مصنوع پارسی ترجمه کرده است.

دیگر از نویسندگان این عهد ابو منصور عبد الملك بن محمد ثعالبی نیشابوری

(م. ۴۲۹) ادیب و نویسنده و مورخ بزرگ ایران در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم است که در هر دوروش نثر مصنوع و مرسل استاد بوده است. از آثار مشهور او کتاب یتیمه الدهر در شرح احوال شعرای بزرگ عهد مؤلف از شام تا ماوراء النهر است که هم از حیث انشاء بلیغ و هم از باب اشتمال بر احوال و اشعار بسیاری از شعرای آن عصر خاصه شعرای تازی گوی ایران که غالباً از وزرا و رجال بزرگ عهد بوگاماند، اهمیت بسیار دارد. ثعالبی کتاب یتیمه الدهر را بوسیله ذیلی بنام تنمة الیتیمه تکمیل کرده و این هر دو کتاب طبع شده است. دیگر از کتب او کتاب الاعجاز و الایجاز. خاص الخاص، نمار القلوب فی المضاف والمنسوب، نثر النظم، کتاب التمثیل و المحاضرة و چند اثر دیگر است که مهمتراز همه کتاب «غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم» در تاریخ ایران قدیم میباشد که ثعالبی در تألیف آن مخصوصاً از کتاب شاهنامه ابو منصور استفاده

بسیار کرده است<sup>۱</sup>. این کتاب رانعلابی باسم نصر بن ناصرالدین سبکتکین در آورده و بنا بر این محققاً پیش از سال ۴۱۲ یعنی سال فوت آن امیرزاده بتألیف آن توفیق یافته است.

در زمره نویسندگان معروف این عهد ذکر نام ابو حیان التوحیدی، علی بن محمد بن العباس ادیب و فیلسوف و معتزلی مشهور قرن چهارم (م. ۴۰۰) لازمست. وی از جمله دانشمندان بزرگ این عصرست و در حسن تنظیم مطالب و سهولت انشاء چندان مهارت داشته است که او را «جاحظ ثانی» لقب داده‌اند. ابو حیان علوم ادبی را در خدمت ابوسعید سیرافی آموخت و چندی هم در محضر ابوسلیمان منطقی سجستانی با گروهی بزرگ از دانشمندان و حکمای عهد خود معاشرت داشته و مدتی نیز در خدمت ابن العمید و ابن عباد و ابن سعدان را کرده و با ابوعلی مسکویه فیلسوف و نویسنده بزرگ رابطه داشته است<sup>۲</sup>. از آثار مهم او آنچه در دست داریم کتاب الامتاع والمؤانسة، کتاب الهوامل والشوامل، کتاب المقابسات، کتاب البصائر، رساله فی الصداقة است.

**ابو الفرج علی بن الحسین الاصفهانی** (۲۸۴-۳۵۶) نویسنده و ادیب بزرگ قرن چهارم از مولفان عهد بویی و از کسانیست که هیچگاه اهمیت خود را در تاریخ تمدن اسلامی از دست نداده‌اند. وی در ادب شاگرد ابن درید و ابن الایباری (م. ۳۲۸) و محمد بن جریر الطبری بوده و اثر مشهورش کتاب الاغانیست که رجال قرن چهارم مانند صاحب بن عباد و عضدالدوله دیلمی بآن توجه بسیار داشتند و گفته‌اند عضدالدوله این کتاب را از خود در سفر و حضر دور نمی‌داشت. ابو الفرج غیر از اغانی کتب دیگری مانند «مقائل الطالبین» و «الاماء الشواعر» و «الديارات» تألیف کرد<sup>۳</sup>.

در اینجا ذکر یک نویسنده بزرگ بغدادی را هم از باب اهمیت فراوانی که دارد

۱- رجوع شود به تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای فروزانفر ص ۱۳۲-۱۳۳؛ مقدمه و تمبرگ Zoltenberg بر چاپ کتاب غرر اخبار ملوک الفرس؛ حنا سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ اول ص ۹۹-۱۰۴

۲- معجم الادبا ج ۱۵ ص ۵-۵۲ و رجوع شود به ضیقات الشافیه سبکی ج ۴ ص ۲-۳

۳- وقیات الاعیان چاپ مصر ج ۱ ص ۴۲۵-۴۲۶؛ معجم الادبا ج ۱۳ ص ۹۴-۱۳۶

لازم میدانیم و او محمد بن اسحاق الندیم الوراق معروف به «ابن الندیم» (م. ۳۷۸) است که کتاب مشهورش الفهرست در نوع خود اولین و مهمترین کتاب در تمدن اسلامی و در دیبای قدیمست. درین کتاب ابن الندیم راجع بجمع علوم که در تمدن اسلامی رائج بود، و علمای معروف آن علوم تا عهد خود، و کتب مشهوری که نوشتند، و همچنین راجع بعلمای قدیم در علوم اوایل، و ناقلین کتب آنان، و اصحاب آن علوم در اسلام با تألیفاتشان، و تمام کتبی که از زبانهای مختلف در موضوعات گوناگون بعربی ترجمه شده بود، بحث کرده و حتی از تحقیق در ادیان و مذاهب معروف عهد خود و کتب مشهور آنها و ترجمههایی که از آنها شده بود، نیز غافل نمانده و بدین طریق یکی از بهترین کتب دوره بلوغ تمدن اسلامی را بوجود آورده است.<sup>۱</sup>

**ابو هلال العسکری** (م. ۳۹۵) منسوب بشهر «عسکر مکرّم» از بلاد خوزستان

از ادبا و نویسندگان و مؤلفان ادبی بزرگ این دوره است و از جمله آثار او کتاب الصناعیین و دیوان المعانی و جمهرة الامثال و التفضیل بین بلاغة العرب و العجم است.

از کبار مورخان و ادبای این عصر که تجاوز از دوره حیات او نباید سبب فوت نامش از شمار بزرگان این عهد گردد ابو عبد الله حمزة بن الحسن الاصفهانی (ولادت در حدود سال ۲۷۰ و وفات در حوالی سالهای ۳۵۰ الی ۳۶۰) مؤلف کتاب مشهور تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء و کتاب التصحیف و کتاب کبار البشر و کتاب الامثالت که همه را در دست داریم. کتاب سنی ملوک الارض و الانبیاء از حیث اشمال بر اطلاعات کثیر راجع بایران دارای اهمیت فراوانست و همین کتابست که در تألیف کتاب مجمل - التواریخ و القصص اساس کار قرار گرفته است.

از مورخ و فیلسوف و دانشمند بزرگهای این عهد ابو علی مسکویه و کتاب نجارب - الامم او با سایر تألیفاتش پیش ازین یاد کردیم و تکرار نام او در اینجا تنها برای تذکار اهمیتش در عالم نویسندگی است.

۱- برای اطلاع از احوال ابن الندیم رجوع شود بمقدمه الفهرست چاپ مصر و ظهر الاسلام



شعر عربی در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم همان سیری را که در قرن دوم و سوم پیش گرفته بود، ادامه داد و بمراحل قطعی کمال رسانید چنانکه چه از حیث لفظ و ظاهر ترکیبات و عبارات، و چه از باب معنی و دقت آن، و چه از جهت ورود مضامین و افکار علمی دقیق در شعر، سرآمد همه ادوار شعر عرب قرار گرفته است و در همین دوره است که شاعران بزرگ و نام آوری که از اساطین شعر عربند مانند ابوالطیب المتنبی (۳۰۳-۳۵۴) و ابوالمعالی عمری (۳۶۳-۴۴۹) و ابن هانی اندلسی و ابوالحسن اسلامی و ابن حجاج و شریف الرضی و شریف المررضی و نظایر آنان ظهور کرده اند. شعر عربی در ایران این دوره هم بهمان نسبت رواج داشت که نثر عربی، و کمتر فیلسوف یا ادیب یا مورخ و نویسندگانی که درین عهد در ایران زیسته باشد و دیوان شعر عربی نداشته یا بیانی از او نقل نشده باشد مانند ابوالحسن شهید بلخی و ابن العمید و صاحب بن عباد و ابوعلی مسکویه و شمس المعالی قابوس و ابوعلی سینا و بدیع الزمان همدانی و ابوبکر خوارزمی و ابومنصور ثعالبی و ابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی و ابوریحان بیرونی و ابوالفرج اصفهالی و ابن هندو و جز آنان که ذکر همه ایشان گذشته است.

بر اثر تشویق عضدالدوله و ابن العمید و ابن سعدان و صاحب بن عباد و ابوالفضل بلعمی و عتبی و جیهانی و ابوالحسین سهیلی<sup>۱</sup> و امثال آنان از شعر و ادب، چه در عراق و چه در خراسان، رواج شعر عربی بحدا علی رسیده بود چنانکه بر شمردن همه شاعران فارسی زبان عربی گوی درین عهد بواقع دشوارست و خواننده برای وصول باین مقصود باید بکتاب یتیمه الدهر و یتیمه الیتیمه و یتیمه القصر و نظائر آنها مراجعه کند و ازین میان بذکر شاعرانی مانند محمد بن موسی الحدادی البلخی و ابو عبدالله الضریحی الایوردی و مهیار الدیلمی و ابو الفتح علی بن محمد البحتی (که شرح حال او را پیش ازین آورده ایم) اقتصار میشود.

ابوالحسین مهیار بن مرزویه دیلمی کاتب و شاعری منهورست. وی ابتداءین زرتشتی داشت و بعد بردست شریف رضی ابوالحسن محمد الموسوی اسلام آورد و در

۱- او خود نیز شاعری ماهر بود. رجوع شود به معجم الادب ج ۵ ص ۳۴۱.

خدمت او بتحصیل فنون ادب و شعر پرداخت و بزودی بزرگترین شاعر عهد خود شد و دیوان شعر او را چهار جلد نوشته اند . وفات او در ۲۸ ۴ اتفاق افتاد .

طبع سوم از مجلد اول کتاب « تاریخ ادبیات در ایران » بتاریخ پنجم مرداد ماه ۱۳۴۸ شمسی در تهران پایان یافت .  
بنه و کر مه .

ذبیح الله صفا



# فهرست عام

اعلام تاریخی و جغرافیایی و اماکن

و اسامی کتب و فرق

واقوام



# ۱ - فهرست اعلام تاریخی \*

## آ

آذر میسخت : ۵	آتش (احمد) : ۶۰۱
آسنستان : ۵۶۲	آتور فرنیغ پسر فرخزاد : ۱۳۹، ۱۳۵
آغاجی (ابوالحسن علی بن الباس) : ۲۰۶، ۴۴۱-۴۴۹، ۳۶۷، ۳۵۷	آدم ابوالبشر : ۶۲۰، ۱۷۵، ۶۳
آغش وهادان : ۲۲۰	آذرباد ذرادشتان : ۱۷۲
آلتونناش خوارزمشاه : ۶۳۴، ۲۰۸	آذرباد مهر اسپندان : ۱۳۹
آکاسیوس : ۹۸، ۹۷، ۹۶	آذریسکدلی : ۴۴۲، ۴۴۱، ۴۰۹، ۳۷۱، ۳۰۷
آنکتیل دوپرون (Anqetil du Perron) : ۱۳۷	۵۳۱، ۴۵۸
	آزادسرو : ۶۱۶، ۴۸۹، ۴۷۳

## الف

ابرخس : ۳۳۴	ابالیش : ۱۳۹، ۱۳۵
ابرقلس (Praclus) : ۲۸۵، ۱۰۳	ابان بن عبدالحمید بن لاحق : ۱۹۲
ابقلوس : ۱۱۲	ابراهیم علیه السلام : ۳۲۹، ۶۳
ابقراط : ۳۴۳، ۱۱۸، ۱۱۱	ابراهیم (مطران ماد) : ۹۷
ابن ابی اصیبه : ۳۱۳، ۳۰۹، ۲۸۹، ۱۱۸	ابراهیم بن الاغلب : ۲۰۲
۶۲۷، ۳۴۵، ۳۱۴	ابراهیم بن حبیب الفزاری : ۱۱۴، ۱۱۰
ابن ابی الحدید : ۵۹	ابراهیم بن سیار نظام معتزلی : رجوع شود به نظام
ابن ابی دواد : رجوع شود به احمد بن ابودواد.	ابراهیم بن سیمجور : ۲۰۹
ابن ابی صادق : ۱۱۸	ابراهیم بن محمد بن علی : ۲۱۰، ۱۶، ۱۵، ۱۴
ابن ابی الطیب : ۲۶۷	ابراهیم الشجری : ۱۵۵
ابن ابی النجود (عاصم) رجوع شود به عاصم	ابراهیم بن یسار : ۱۹۱
ابن ابی النجود	
ابن الانیر : ۲۱۱، ۱۹۹، ۳۲، ۲۱	

\* شماره‌هایی که با حروف سیاه نشان داده شده مواردیست که شرح احوال کسی در بین آن صحایف آمده است.

ابن شنبوذ : ٢٦٩، ٢٦٨، ٦٨  
 ابن طفیل : ٢٩٩  
 ابن الطیب : ٣٠٦، ٣٠٢، ٢٨٤  
 ابن عامر : ١٠  
 ابن عباد : رجوع شود به صاحب بن عباد  
 ابن عباس (عبدالله) (رجوع شود به عبدالله بن عباس)  
 ابن العبری : ٩٥  
 ابن العربی : ٣٠٩  
 ابن العمید (ابو الفضل محمد بن حسین) : ٢١٨، ٢٦٠، ٢٦١، ٣٠١، ٣٤٤، ٣٥٧، ٦٣٨  
 ٦٤٢، ٦٣٩  
 ابن فارس : ٦٤٤، ٦٤٠، ٦٣٩، ٣٥٤  
 ابن فورک : ٢٧٨، ٢٦٥  
 ابن القصار (ابو الحسن علی بن احمد البغدادی) : ٢٧٦  
 ابن قتیبه (ابو عبدالله محمد بن مسلم الکوفی) : ١٨٧، ١٢٨، ٦٨  
 ١٨٩، ١٨٨  
 ابن کرام : رجوع شود به محمد بن کرام  
 ابن ماجه : ٧٤  
 ابن المبارک : ٧٣  
 ابن مجاهد : ٦٨  
 ابن مسعود : ٧٠  
 ابن مسکویه (ابو علی) : ٢٦١، ٢١٨، ٣٠٠ -  
 ٦٤٤، ٦٤٣، ٦٤٢، ٦٣٩، ٣٠٦، ٣٠٤  
 ابن مفرغ الحمیری : ١٩٣  
 ابن المقفع (عبدالله) : ١٠٤، ١٠٩، ١٠٩، ١٢١، ١٣٤  
 ١٤١، ١٥٧، ١٦٠، ١٦١، ١٨٤، ١٨٥ -  
 ١٨٦، ٢٠٦، ٣٥٨  
 ابن منده : ٢٧٣  
 ابن منظور : ٣٥٤  
 ابن الندیم : ١١٨، ١٠٩، ١٠٠، ٩٥، ٨٥، ٧٠

ابن الاحوص : رجوع شود به ابو حفص سفدی  
 سمرقندی  
 ابن اسفندیار : ٢٠٢، ٢١١، ٣٠٢، ٣٥٩، ٤٠١  
 ابن الانباری : ٦٤٢  
 ابن البیطار : ١٨٧  
 ابن التلمیذ : ٣٤٨  
 ابن جریج : ٧٣  
 ابن جنی : ٣٥٤، ٣٥٣  
 ابن حجاج : ٦٤٤  
 ابن حزم اندلسی : ٢٩٢، ١٠٦  
 ابن حوقل : ١٤٤، ١٥٩، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٣١  
 ٣٥٠  
 ابن خردادبه : ٣٥٠، ٣٤٩، ١١٧٧، ١٤٩  
 ابن خلدون (عبد الرحمن بن خلدون النفری) :  
 ٨٨، ٧٥، ٦٥  
 ابن خلکان : ٤٥٧، ٢٤٤، ٢٤٠  
 ابن درید : ابوبکر محمد بن درید الازدی البصری :  
 ٦٤٢، ٦٤٠، ٣٥٣  
 ابن دهن : ١١٣، ١٠٧  
 ابن رائق : ١٩٩  
 ابن ربیع : رجوع شود به علی بن ربیع الطبری  
 ابن رشد : ٢٩٩  
 ابن زرعه : رجوع شود به ابو علی بن زرعه  
 ابن زکریا قرمطی : ٢٥٢  
 ابن زیله : ٣١٢، ٣١٥، ٣٩٩  
 ابن سعدان : ٦٨، ١٢٦، ٣٢١، ٦٤٢، ٦٤٤  
 ابن سسکه (ابو علی احمد بن اسمعیل قسی) : ٦٣٨،  
 ٦٣٩  
 ابن سیده : ١٨٧  
 ابن سینا : رجوع شود به ابو علی سینا  
 ابن شاذان : رجوع شود به فضل بن شاذان  
 ابن الشبل بغدادی : ٣١٤

ابوبکر اسحق کرامی : ۴۸۶  
 ابوبکر الاصم : ۵۷  
 ابوبکر الجماس : ۲۷۶  
 ابوبکر خوارزمی (محمد بن عباس) : ۴۳۳ ،  
 ۶۴۴ ، ۶۳۹  
 ابوبکر رازی : ۷۲  
 ابوبکر بن اسحق البخاری : ۶۲۸ ، ۲۵۷  
 ابوبکر ربیع بن احمد اجوینی بخاری : ۶۲۱  
 ابوبکر بن عبدالرحمن : ۷۵  
 ابوبکر عبدالله بن یوسف (ابوبکر حمیری) :  
 ۵۳۸  
 ابوبکر عبدالله بن احمد مروزی . رجوع شود  
 به قفال مروزی  
 ابوبکر المطار : ۲۶۹  
 ابوبکر بن فورک اصفهانی : رجوع شود به  
 ابن فورک  
 ابوبکر قومی : ۲۶۰  
 ابوبکر محمد (حاکم خان لنجان) : ۴۷۶ ، ۴۷۵  
 ۴۸۴  
 ابوبکر محمد بن درید الازدی : رجوع شود به  
 ابن درید  
 ابوبکر محمد بن زکریای رازی : ۱۰۶ ، ۱۳۴ ،  
 ۲۱۸ ، ۲۷۱ ، ۲۷۹ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۹ -  
 ۳۴۰ ، ۳۳۹ ، ۳۰۵ ، ۲۹۹ ، ۲۹۶ ، ۳۹۳  
 ۳۴۵ ، ۳۴۸ ، ۳۳۹ ، ۳۸۹ ، ۲۲۱  
 ابوبکر محمد بن الطیب الباقلانی : ۲۷۸  
 ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی : رجوع شود  
 به ابوبکر خوارزمی  
 ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی : رجوع  
 شود به خسروی سرخسی  
 ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی : ۲۰۸  
 ابوبکر محمد بن منذر النیسابوری : ۲۷۴

۲۹۳ ، ۲۸۹ ، ۲۶۱ ، ۱۸۴ ، ۱۵۷ ، ۱۳۴  
 ۶۴۳ ، ۳۸۹ ، ۳۴۷ ، ۳۳۵  
 ابن هانی اندلسی : ۶۴۴  
 ابن هندو : ۲۱۲ ، ۳۰۴ ، ۳۰۴ ، ۳۰۴ ، ۶۴۴  
 ابن هبیم : ۵۲۲ ، ۲۹۲  
 ابن یونس ، ابوسعید عبدالرحمن بن احمد : ۲۷۲  
 ابوابراهیم مستملی بخارایی : ۶۲۸ ، ۲۵۷ ،  
 ۶۲۹  
 ابوابراهیم منتصر . (اسمعیل بن نوح بن منصور) :  
 ۴۵۳ ، ۲۰۷  
 ابواحمد المهرجانی : ۳۲۱  
 ابواسحق ابراهیم بن سیار نظام : رجوع شود  
 به نظام معتزلی  
 ابواسحق ابراهیم اصطخری : رجوع شود به  
 الاصطخری  
 ابواسحق ابراهیم بن محمد الزجاج : ۱۲۶ ، ۷۱ ،  
 ۳۵۲  
 ابواسحق ابراهیم بن مشاد اصفهانی المتوکلی :  
 رجوع شود به المتوکلی  
 ابواسحق جویباری : ۳۹۷ ، ۳۹۶  
 ابواسحق مجدالدین کسایی مروزی ، رجوع  
 شود به کسایی مروزی  
 ابواسحق شیرازی : ۲۷۴  
 ابواسحق مروزی : ۲۷۶  
 ابوالاسود الدؤلی : ۱۵۵ ، ۱۲۵  
 ابوالاشعث فی : ۱۵۰  
 ابوبشر متی بن یونس : ۲۸۱ ، ۲۸۷ ، ۲۹۳ ، ۲۹۹ ،  
 ۳۵۳  
 ابوبکر (صدیق) : ۴۳ ، ۴۶ ، ۵۰ ، ۴۸۷ ، ۴۹۱  
 ابوبکر احمد بن حامد : ۶۲۰  
 ابوبکر احمد بن العین البیهقی : ۲۷۴  
 ابوبکر احمد بن محمد البرقی الخوارزمی : ۳۰۵



ابوحاتم سجستانی (سهل بن محمد) : ۱۲۴، ۶۸

۱۲۸

ابوحاتم محمد بن حبان سمرقندی : ۲۷۳

ابوالحارث الباسیری : ۲۲۵، ۲۰۱

ابوالحارث محمد بن احمد فریفون : ۶۲۲

ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون : ۲۰۸

ابوالحاکم محمد بن عبدالملک الصالحی -

الخوارزمی الکائی : ۲۴۹

ابوحامد اسفراینی : ۲۷۸

ابوالحجاج مرداویج بن زیار : رجوع شود به

مرداویج بن زیار

ابو حرب بختیار بن محمد : ۵۸۵

ابوالحسن احمد بن محمد الطبری : ۶۰۹، ۳۴۷

ابوالحسن الاشمی : رجوع شود به الاشمی.

ابوالحسن اورمزدی : ۳۶۲

ابوالحسن بن دار بن حسین شیرازی : ۲۵۵

ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان : رجوع شود

به بهمنیار بن مرزبان

ابوالحسن بیهقی : ۶۲۳، ۵۲۲، ۳۰۵، ۲۶۶

ابوالحسن حرانی الصابی : ۲۸۲

ابوالحسن حنانی و أعظ نیشابوری : ۵۰۲، ۲۶۶

- ۲۶۷

ابوالحسن خرقانی : ۶۲۲

ابوالحسن السلامی : ۶۴۴

ابوالحسن السهیلی : ۲۶۰

ابوالحسن سیمجور : ۴۶۶، ۴۳۳، ۲۰۹

ابوالحسن شهید بن حسین جهودانکی بلخی :

رجوع شود به شهید بلخی

ابوالحسن عبدالجبار رجوع شود به عبدالجبار

ابوالحسن عبدالرحیم بن محمد الفیاط : ۵۷

ابوالحسن عیدالله : ۲۷۶

ابوالحسن عیدالله بن احمد عنبی : رجوع شود

به عنبی

ابوبکر نقاش معتزلی : ۲۶۹

ابوبکر وراق ترمذی : ۲۵۵

ابوتراب عبدالباقی المرافی : ۲۶۵

ابوتراب نخشی : ۲۵۵

ابوتامه طائی : ۱۹۳

ابوالجارود زیاد بن السنر : ۷۰

ابوجبله (بوجبله) رجوع شود به بهرام گور

ابوجعفر : ۶۲۳

ابوجعفر الغازن : ۳۳۵

ابوجعفر دو انیقی (دوانیک) : رجوع شود به

ابوجعفر منصور

ابوجعفر احمد بن محمد بن محمد (ابوجعفر بانویه) :

۳۷۵، ۳۷۴، ۳۵۳، ۳۳۶، ۳۳۵، ۲۰۳، ۳۹

۳۸۶

ابوجعفر بن احمد بن حسن (سید ابوجعفر) : ۲۱۰،

۲۱۱

ابوجعفر محمد الباقر علیه السلام : ۷۷

ابوجعفر محمد بن ابوالعباس دشمنزاد کاکویه :

رجوع شود به علاء الدولة کاکویه

ابوجعفر محمد بن ایوب الحاسب : ۶۳۲

ابوجعفر محمد بن جریر الطبری : رجوع شود

به محمد بن جریر الطبری

ابوجعفر محمد بن الحسن الرزاسی : ۱۲۶

ابوجعفر محمد بن حسن طوسی : ۲۴۵

ابوجعفر محمد بن علی : ۶۲۰

ابوجعفر محمد بن علی الشلمغانی : ۲۵۷

ابوجعفر منصور : رجوع شود به منصور (ابوجعفر)

ابوجعفر نسوی : ۵۲۲، ۴۲۶

ابوجعفر یزید بن القفعاغ : ۶۸

ابوالجهم خالد بن هانی : ۶۲۰

ابوحاتم البلخی : ۱۱۳، ۱۰۷

ابوحاتم رازی : ۲۸۷، ۲۵۳، ۲۴۷

ابوالحسن علی بن محمد الماوردی : ۲۷۶  
 ابوالحسن علی بن منجیک ترمذی : رجوع شود  
 به منجیک ترمذی  
 ابوالحسن علی بن محمد یزدادی : ۶۴۰  
 ابوالحسن علی بن هارون الزنجانی : ۳۲۱  
 ابوالحسن فائق (فائق النخاسه) : رجوع شود به  
 فائق  
 ابوالحسن کوشیار بن لبان باشهری گیلی : ۳۳۶  
 ابوالحسن محمد سیمجوری : ۲۰۹  
 ابوالحسن منصور بن حسن مینندی : ۵۸۵  
 ابوالحسن محمد بن احمد بن ایوب بن شنبوذ :  
 رجوع شود به ابن شنبوذ  
 ابوالحسن محمد بن احمد الطبری : ۳۴۵  
 ابوالحسن محمد بن شعیب البیهقی : ۲۶۵  
 ابوالحسن مسلم بن حجاج نیشابوری : ۷۵، ۷۴  
 ابوالحسن الوائلی : ۳۰۲  
 ابوالحسین بن ناصر : ۲۱۳، ۲۱۰  
 ابوالحسین احمد بن بویه : رجوع شود به مملکت الدوله  
 ابوالحسین احمد بن عبدالله العروسی : ۳۱۵  
 ابوالحسین احمد بن محمد السهیلی : ۲۶۰  
 ۶۴۴، ۳۰۴  
 ابوالحسین احمد بن فارس الرازی : رجوع شود  
 به ابن فارس  
 ابوالحسین سهیلی : رجوع شود به ابوالحسین  
 احمد بن محمد  
 ابوالحسین عبدالرحمن بن عمر الصوفی الرازی :  
 ۳۳۶  
 ابوالحسین علی بن العسین السمودی : رجوع  
 شود به سمودی  
 ابوالحسین محمد بن محمد مرادی بخارا ی :  
 رجوع شود به مرادی  
 ابوالحسین مهیار بن مرزویه دیلمی : ۶۴۴  
 ابوحنس حداد نیشابوری : ۲۵۵

ابوالحسن عبدالله الکرخی : ۲۷۶  
 ابوالحسن علی الرضا : ۸۰  
 ابوالحسن علی بن ابوالعباس فضل بن احمد  
 اسفراینی : ۳۵۸  
 ابوالحسن علی بن احمد البغدادی : رجوع شود  
 به ابن القصار  
 ابوالحسن علی بن احمد نسوی : ۳۳۷  
 ابوالحسن علی بن اسمعیل الاشمعی : رجوع  
 شود به الاشمعی  
 ابوالحسن علی بن الیاس آفاجی : رجوع شود  
 به آفاجی  
 ابوالحسن علی بن جعفر خر قانی : ۲۵۵  
 ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی :  
 رجوع شود به فرخی سیستانی  
 ابوالحسن علی بن العسین بیهقی : ۲۶۵  
 ابوالحسن علی بن حمزه الکسانی : رجوع شود  
 به کسانی فارسی  
 ابوالحسن علی بن رامیناس العوفی : ۳۲۱  
 ابوالحسن علی بن زیاد التمیمی : رجوع شود به  
 علی بن زیاد  
 ابوالحسن علی بن زید البیهقی : رجوع شود به  
 ابوالحسن بیهقی  
 ابوالحسن علی بن سهل بن ربن الطبری : رجوع  
 شود به علی بن ربن  
 ابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی : ۳۵۵،  
 ۶۴۴  
 ابوالحسن علی بن عبدالله مدائنی : رجوع شود  
 به المدائنی  
 ابوالحسن علی بن عمر البغدادی : رجوع شود  
 به الدارقطنی  
 ابوالحسن علی بن محمد غزوانی لوکری : رجوع  
 شود به لوکری

۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۹۱

ابوزید الانصاری : ۱۲۷، ۱۲۴

ابوزید محمد بن علی غضائری رازی : رجوع

شود به غضائری رازی

ابوسعبد الادریسی : ۳۷۶

ابوسعبد خدوک : ۳۰۴

ابوسعبد (ابوسعبد) محمد بن محمد الفانسی : ۶۲۷

ابوسعبد محمد بن سرخ نیشابوری : ۶۲۳، ۶۲۴

رجوع شود به محمد بن سرخ

ابوسعبد مظفر چغانی : ۴۱۲

ابوسعبد ابوالخیر : ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۰۶، ۴۴۹، ۴۵۳

۶۰۶، ۶۰۴، ۴۵۳

ابوسعبد احمد بن محمد بن عراق : ۲۰۷

ابوسعبد احمد بن محمد بن عبدالجلیل السجزی :

۳۳۵

ابوسعبد جنابی : ۲۵۱

ابوسعبد حسن بن حسین : رجوع شود به سکری

بغدادی

ابوسعبد سیرافی (حسن بن عبدالله) : ۲۸۷، ۳۵۳

۶۴۲، ۳۵۴

ابوسعبد الشیرانی : ۲۵۳

ابوسعبد عبدالحمی بن ضحاک گردیزی : رجوع

شود به گردیزی

ابوسعبد عبدالرحمن بن احمد : رجوع شود به

ابن بونس

ابوسعبد عبیدالله بن جبرائیل : ۳۴۸

ابوسعبد فضل الله بن ابی الخیر المیهنی : رجوع

شود به ابوسعبد ابوالخیر

ابوسلمة خلال : ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۲، ۳۰، ۳۹، ۵۰

ابوسلیک گرگانی : ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۴۳۸

ابوسلیمان داود جنری بیک سلجوقی : رجوع

شود به جنری بیک

ابوحفص سفدی سمرقندی (حکیم بن احفص) :

۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹

۶۱۰

ابوحفص عمر بن فرخان الطبری : ۱۰۹

ابوحلمان دمشقی : ۶۳

ابوحنزة النالی : ۷۰

ابوحنیفه دنیوری (احمد بن داود بن وند) : ۱۷۸

۱۸۹

ابوحنیفه نعمان بن ثابت : ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸

۸۴، ۷۹

ابوحیان توحیدی : ۲۶۰، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸

۳۰۰، ۳۲۱، ۳۵۳، ۳۷۳، ۶۴۲

ابوالخیر خمار (حسن بن سوار) : ۲۸۱، ۲۸۲

۳۰۲، ۳۰۶

ابوداود : ۷۴

ابوالدرداء عوبیر بن زید : ۶۷، ۷۵

ابودلف عجلی : ۱۷۵، ۲۱۶

ابودلف (راوی فردوسی) : ۴۶۷، ۴۷۷

ابوذتر کی : رجوع شود به ترکی کشی ایلاتی

ابوذرفاری : ۴۳، ۴۷

ابوذرمحمد بن محمد المطوعی : ۲۶۷

ابوریحان بیرونی (محمد بن احمد) : ۱۳۴، ۱۴۲

۱۴۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۰

۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱

۳۰۶، ۳۱۹، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۴۹

۳۵۱، ۴۰۹، ۵۶۱، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۲۸

۶۳۰، ۶۴۴

ابوزراهه معمری جرجانی : ۳۷۳، ۳۹۷

ابوزکریای صبری : ۲۶۰

ابوزکریا یحیی بن البطریق : ۱۱۱

ابوزکریا یحیی بن عدی المنطقی : رجوع شود

به یحیی بن عدی

ابوزکریا یوحنا بن ماسویه : ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۱۹

ابوزید احمد بن سهل البلخی : ۱۱۷، ۱۴۴، ۱۸۷

- ابوسلیمان داود بن علی اصفهانی ظاهری :  
رجوع شود به داود بن علی  
ابوسلیمان فندق بن ایوب : ۲۶۶  
ابوسلیمان محمد بن معشر البستی المقدسی : ۳۲۱  
۳۲۴  
ابوسلیمان منطقی : ۴۹۹، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۶۰ -  
۶۴۲، ۳۸۹، ۳۲۲، ۴۰۰  
ابوسهل بن ابوذر محمد الطوعی : ۲۶۷  
ابوسهل بن نوبخت (خرشاذماه) : ۱۱۴، ۱۰۹  
ابوسهل بن حسن حمدوی (حمدونی) : ۵۸۳، ۵۳۸  
ابوسهل احمد بن عبیدالله بن احمد : ۳۹۱  
ابوسهل زوزنی : ۵۸۵، ۵۳۸  
ابوسهل مسیحی (عیسی بن یحیی) : ۲۸۰، ۲۰۸  
۳۴۶، ۳۰۵، ۳۰۴  
ابوسهل و یجن بن رستم الکوهی : ۳۳۵، ۳۳۳  
ابوشجاع بویه بن فناخسرو : ۲۲۰، ۲۱۳  
ابوشجاع فناخسرو عضدالدوله : رجوع شود  
به عضدالدوله  
ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی : ۶۴۱  
ابوشعیب صالح بن محمد هروی : ۴۹۵  
ابوشکور بلخی : ۳۶۹، ۳۶۴، ۳۶۰، ۲۲۱، ۱۷۶  
۴۵۸، ۴۰۸، ۴۰۴  
ابوالشیمس محمد : ۵۸۵  
ابوصالح منصور بن اسحق سامانی، ۲۹۰، ۲۸۹  
ابوصالح منصور بن نوح (امیر سدید) : ۱۶۱  
۳۵۰، ۲۸۸، ۲۷۱، ۲۲۵، ۲۱۵، ۲۰۵  
۳۵۱، ۳۰۸، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۶۱۰  
۶۲۰، ۶۱۹  
ابوطالب رستم بن فخرالدوله : رجوع شود به  
مجدالدوله  
ابوطالب طغرل : رجوع شود به طغرل بیک  
ابوطالب العلوی : ۳۱۳
- ابوطالب مکی : ۲۵۷  
ابوطاهر جنابی : ۲۵۲، ۲۵۱، ۱۹۹  
ابوطاهر خاتونی : ۱۷۳  
ابوطاهر خسروانی (طیب بن محمد) : رجوع  
شود به خسروانی  
ابوالطیب بن اشناس : ۶۸  
ابوالطیب المنتبی : ۱۴۰  
ابوطیب مصعبی (محمد بن حاتم) : ۴۹۴ - ۴۹۴  
ابوالعباس (شاعر) : رجوع شود به ابوالعباس  
فضل بن عباس ربیعنی  
ابوالعباس احمد بن محمد السرخسی : ۳۳۷  
ابوالعباس اعسی : ۱۹۱  
ابوالعباس ناش : ۴۶۶  
ابوالعباس عبدالله بن محمد (سفاح) : رجوع  
شود به سفاح  
ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی : ۴۶۰، ۲۶۷  
۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۱  
۶۰۷، ۴۸۲  
ابوالعباس فضل بن حاتم النیریزی : ۱۱۵  
ابوالعباس فضل بن عباس ربیعنی : ۴۹۶ - ۴۹۵  
۴۳۸  
ابوالعباس قصاب آملی : ۶۰۳، ۲۵۵  
ابوالعباس مأمون بن مأمون بن محمد خوارزمشاه :  
۲۸۲، ۲۰۸  
ابوالعباس مرزبان بن رستم : ۳۳۸  
ابوالعباس مروزی : ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۸  
ابوعبدالرحمن خلیل بن احمد فراهیدی ازدی :  
رجوع شود به خلیل بن احمد  
ابوعبدالرحمن النسائی : ۲۷۲، ۷۴  
ابوعبدالله ابراهیم بن حسین الناتلی : رجوع  
شود به ناتلی

ابو عبدالله بن ابو حفص: ٢٠٤  
 ابو عبدالله البرقی القمی: ٨٠  
 ابو عبدالله جعفر بن محمد الرودکی: رجوع شود  
 به رود کی  
 ابو عبدالله جعفر الصادق: رجوع شود به جعفر  
 الصادق  
 ابو عبدالله حسن بن مقله: ١٥٥  
 ابو عبدالله حسین بن علی الکاغدی: ٢٧٩  
 ابو عبدالله حسین کله: ٦٣٩  
 ابو عبدالله حمزة بن الحسن الاصفہانی: رجوع  
 شود به حمزة اصفہانی  
 ابو عبدالله الجبہانی: ٣٩١، ٣٥٧، ٣٥١، ٢٦٠  
 ٦٤٤  
 ابو عبدالله الخبازی: ٢٦٥  
 ابو عبدالله الشیمی (حسن بن احمد بن محمد بن  
 ذکریا): ٢٤٦  
 ابو عبدالله الضریب الابیوردی: ٦٤٤  
 ابو عبدالله المرادی: ٢٥٣  
 ابو عبدالله المعصومی: ٣١٩  
 ابو عبدالله عبدالرحمن بن محمد العطار: رجوع  
 شود به عطاردی  
 ابو عبدالله محمد بن احمد خوارزمشاه: ٢٠٧  
 ٢٠٨  
 ابو عبدالله محمد بن احمد خوارزمی: ١٧٩  
 ابو عبدالله محمد بن احمد المعصومی: رجوع  
 شود به ابو عبدالله المعصومی  
 ابو عبدالله محمد بن حسن معروفی بلخی: رجوع  
 شود به معروفی بلخی  
 ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی: ٢٥٥  
 ابو عبدالله محمد بن صالح ولوالجی: رجوع شود  
 به ولوالجی  
 ابو عبدالله محمد بن عبدالله الجنیدی: رجوع

شود به جنیدی  
 ابو عبدالله محمد بن عمرو اقدی: رجوع شود  
 به اقدی  
 ابو عبدالله محمد بن مسلم الکوفی المروزی:  
 رجوع شود به ابن قتیبه  
 ابو عبدالله محمد بن موسی الخوارزمی: رجوع  
 شود به محمد بن موسی خوارزمی  
 ابو عبدالله محمد بن موسی فراولوی: رجوع شود  
 به فراولوی  
 ابو عبدالله محمد بن یزید القزوی: رجوع شود  
 به ابن ماجه  
 ابو العبک بختیار: ٣٧٢  
 ابو عبید جوزجانی (عبدالواحد بن محمد  
 الجوزجانی): ٣٠٥، ٣٠٩، ٣١٨، ٣٣٣  
 ٣٤٢، ٦٢٥، ٦٢٧، ٦٣١، ٦٣٥  
 ابو عبید القاسم بن سلام: ١٢٤، ١٢٧  
 ابو عبیده معمر بن مثنی: ٢٩، ٧١، ١٢٤، ١٢٨  
 ابو العتاهبه اسمعیل بن قاسم: ١٩١، ١٩٢  
 ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ بصری: رجوع  
 شود به جاحظ بصری  
 ابو عثمان سعید بن حمید بختکان: ٢٩  
 ابو عثمان النیشابوری: ٢٥٥  
 ابو المریان: ٣٦  
 ابو عسکر عبدالله بن محمد الطوعی: ٢٦٧  
 ابو العلاء شوشتری: ٤٣٨، ٤٣٩، ٦١٠  
 ابو العلاء صاعد بن ثابت النمرانی: ٢٣٣  
 ابو العلاء صاعد بن محمد: ٢٦٦  
 ابو العلاء معری: ٦٤٤  
 ابو علی بن ابی الحسین الصوفی: ٣٣٦  
 ابو علی بن بهاء الدوله: ٢٢٥  
 ابو علی بن زرعه: ٢٨١  
 ابو علی بن سوار: ٢٦٢

به ابوعلی بلعی  
 ابوعلی محمد بن احمد بن ایوب بن شنبوذ: رجوع  
 شود به ابن شنبوذ  
 ابوعلی محمد بن احمد بلخی: ۶۱۲، ۴۰۹  
 ابوعلی محمد بن الیاس: ۴۳۰، ۱۹۹  
 ابوعلی محمد بن عبدالوهاب: ۲۵۵  
 ابوعلی محمد بن منله: ۲۶۹، ۱۵۵  
 ابوعلی مسکویه: رجوع شود به ابن مسکویه  
 ابوعلی ناصر: ۲۱۰  
 ابو عمران سیمجوردواتی: ۲۱۳، ۲۰۹  
 ابو عمرو احمد بن محمد بن ابراهیم زوزنی: ۳۵۵  
 ابو عمرو عبدالله بن القفغ: رجوع شود به ابن-  
 القفغ و به ابو محمد  
 ابو عمرو الشیبانی (اسحق بن مرار): ۱۲۴  
 ابو عمرو بن العلاء: ۱۲۶، ۶۹، ۶۸  
 ابو العنبر محمد بن اسحق الصیرمی: ۱۱۶  
 ابو الفتح بنی (علی بن محمد): ۴۵۷، ۴۰۳-  
 ۶۴۴، ۶۳۶، ۴۵۸  
 ابو الفتح بن ابن الحمید: ۶۳۹  
 ابو الفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی: ۵۳۸  
 ابو الفتح محمود بن محمد بن قاسم الاصفهانی:  
 ۳۳۴  
 ابو الفتح نوشجانی: ۲۶۰  
 ابو الفدا: ۹۵  
 ابو فراس الحمدانی: ۵۳۹  
 ابو الفرج اصفهانی: ۶۴۲، ۶۳۷، ۳۵۳، ۲۷۳  
 ۶۴۴  
 ابو الفرج سگزی: ۵۸۱، ۵۶۰، ۲۰۹  
 ابو الفرج عبدالله بن الطیب الجائلیق: رجوع  
 شود به ابن الطیب  
 ابو الفرج علی بن حسین بن هندو: رجوع شود  
 به ابن هندو

ابوعلی احمد چغانی: ۲۰۹  
 ابوعلی احمد بن اسمعیل قسی: رجوع شود به  
 ابن مسکه  
 ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر چغانی: ۶۱۴، ۶۱۳  
 ابوعلی بلعی (محمد بن ابوالفضل محمد): ۱۸۹  
 ۶۳۲، ۶۱۹، ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۳  
 ابوعلی جبائی: ۶۰۹، ۲۷۸، ۲۶۹، ۲۴۰، ۵۷  
 ابوعلی حسان بن سمد: ۲۶۴  
 ابوعلی حسن بن بویه: رجوع شود به رکن الدوله  
 ابوعلی حسن بن قاسم طبری: ۲۷۶  
 ابوعلی حسن بن محمد بن اسمعیل: رجوع شود به  
 موفق  
 ابوعلی حسن بن محمد میکالی: (حزک نیشابوری  
 وزیر): ۵۳۸  
 ابوعلی حسن بن محمد (وزیر بهاء الدوله): ۴۷۶  
 ابوعلی خازن (احمد بن محمد بن یعقوب): رجوع  
 شود به ابن مسکویه  
 ابوعلی دقاق نیشابوری: ۲۵۵  
 ابوعلی سیمجور: ۲۵۴، ۲۰۹، ۴۶۶، ۴۷۱  
 ۶۴۰، ۵۸۱  
 ابوعلی سینا: ۲۵۷، ۲۴۹، ۲۱۸، ۲۰۸، ۱۱۸  
 ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۷۹، ۲۷۱، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۰  
 ۴۰۴، ۳۰۲، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۲، ۲۸۸، ۲۸۶  
 - ۴۴۴، ۳۴۰، ۳۳۹، ۳۳۳، ۳۱۹، ۴۱۸ -  
 ۶۰۴، ۵۷۱، ۳۴۹، ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۴۵، ۴۴۴  
 ۶۳۵، ۶۳۴، ۶۳۱، ۶۳۰، ۶۲۸، ۶۲۷، ۶۲۵  
 ۶۴۴، ۶۳۶  
 ابوعلی عبدالرحمن سلسی: ۶۰۳، ۲۵۵  
 ابوعلی فارسی: ۳۵۴  
 ابوعلی قالی: ۳۵۳، ۳۵۲  
 ابوعلی محتاج: ۳۹۱، ۲۱۰، ۲۰۹  
 ابوعلی محمد بن ابوالفضل بلعی: رجوع شود

ابو القاسم زیاد بن محمد القمری الجرجانی :  
 رجوع شود به قمری جرجانی  
 ابو القاسم سیجوری : ۲۰۹  
 ابو القاسم عبدالعزیز بن یوسف بیهقی : ۲۶۶  
 ابو القاسم عبدالکریم قشیری : ۲۶۷، ۲۵۶  
 ابو القاسم علی بن عبدالله گرگانی : ۴۸۵  
 ابو القاسم علی بن محمد بن حسین بن عمرو : ۲۶۶  
 ابو القاسم عمرو : ۲۶۷  
 ابو القاسم عمر بن حسین خرقی : ۲۷۶  
 ابو القاسم فردوسی : رجوع شود به فردوسی  
 ابو القاسم قشیری : رجوع شود به ابو القاسم  
 عبدالکریم  
 ابو القاسم الکرمانی : ۳۰۶  
 ابو القاسم الکمبجی : ۳۹۱، ۲۹۲، ۲۷۹، ۲۷۸  
 ابو القاسم محمد بن حوقل بغدادی : رجوع شود  
 به ابن حوقل  
 ابو القاسم محمد بن خردادبه : رجوع شود به  
 ابن خردادبه  
 ابو القاسم مقانی : ۶۲۱  
 ابو القاسم نوح بن منصور (امیر رضی) : ۴۱۰  
 ۶۲۲، ۶۱۸  
 ابولؤلؤة : ۱۰  
 ابولونیوس (Apollonius) : ۳۳۴  
 ابواللیث طبری (بالیث طبری) : ۶۰۳-۶۰۱  
 ابواللیث محمد السمرقندی : ۲۷۶  
 ابوالثلث : ۴۳۸، ۴۰۰، ۳۹۹  
 ابو ماهر موسی بن سیار قمی : ۳۴۶  
 ابو محرز خلف بن حیان فرغانی : رجوع شود  
 به خلف الاحمر  
 ابو محمد حسن بن الاطروش (الناصر الکبیر) :  
 ۲۱۳، ۲۱۰

ابو الفرج قدامة بن جعفر : رجوع شود به قدامة  
 ابن جعفر  
 ابو الفرج محمد بن احمد بن ابراهیم الشنبوذی :  
 ۲۶۹  
 ابو الفضل بلعی (محمد بن عبدالله) : ۱۶۲  
 ۳۸۳، ۳۷۹، ۳۷۸، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۵۸، ۳۵۷  
 ۶۴۴، ۶۱۹، ۳۹۳  
 ابو الفضل بیهقی : ۶۳۴، ۵۵۶، ۵۵۱، ۳۹۶  
 ابو الفضل رشید الدین المیبدی : ۲۷۰  
 ابو الفضل محمد بن حسن سرخسی : ۶۰۳، ۲۰۵  
 ابو الفضل محمد بن حسین العمید : رجوع شود  
 به ابن العمید  
 ابو الفوارس شهریار بن عباس : ۱۳۲  
 ابو الفوارس طغانشاه بن البارسلان : رجوع  
 شود به طغانشاه بن البارسلان  
 ابو الفوارس عبدالملک بن نوح سامانی : رجوع  
 شود به عبدالملک بن نوح  
 ابو القاسم (پسر ناصر کبیر) : ۲۱۰  
 ابو القاسم احمد بن حسن میندی : ۴۷۱، ۲۱۸  
 ۵۷۷، ۵۷۶، ۵۳۸، ۴۸۴، ۴۸۱، ۴۸۰  
 ۶۳۴، ۵۸۵  
 ابو القاسم الاسکاف الاسفراینی : ۲۶۶  
 ابو القاسم البلخی : ۵۷  
 ابو القاسم بن ابو العباس اسفراینی : ۴۲۱  
 ابو القاسم بن محمد سمرقندی : ۶۱۷  
 ابو القاسم حسن بن احمد عنصری : رجوع شود  
 به عنصری  
 ابو القاسم حسن بن علی دانشمند : ۲۵۴  
 ابو القاسم حکیم سمرقندی : ۲۵۵  
 ابو القاسم حماد بن شاپورد بلعی (حماد راوی) :  
 ۱۷۱، ۱۲۳

ابو منصور بن رکن الدوله : ۲۲۵  
 ابو منصور بن ذیله : رجوع شود به ابن ذیله  
 ابو منصور ثعالبی (عبدالملك بن محمد) : ۳۷۱  
 ۳۹۳، ۳۹۰، ۴۳۰، ۴۴۱، ۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۴  
 ۶۱۵، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۴۴  
 ابو منصور قطران تبریزی : رجوع شود به  
 قطران تبریزی  
 ابو منصور ماتریدی : ۲۷۹  
 ابو منصور المعری : ۱۶۲، ۲۲۰، ۶۱۴، ۶۱۵  
 ۶۱۷  
 ابو منصور حسن بن نوح القمری البخاری : ۳۰۵  
 ۳۴۵  
 ابو منصور حسین بن طاهر بن ذیله : رجوع شود  
 به ابن ذیله  
 ابو منصور عساره بن محمد مروزی : رجوع شود به  
 عساره مروزی  
 ابو منصور محمد بن احمد الازهری : ۳۵۴  
 ابو منصور محمد بن احمد دقیقی : رجوع شود  
 به دقیقی  
 ابو منصور محمد بن عبدالرزاق : ۲۰۷، ۲۲۰  
 ۴۶۷، ۶۰۷، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۷  
 ابو منصور موفق هروی : ۳۴۸، ۶۳۵  
 ابو منصور وهسودان : ۳۷۸  
 ابو موسی الاشعری : ۶۷، ۱۷۵، ۲۴۰  
 ابوالمؤید بلخی : ۳۶۹، ۴۰۹، ۴۰۴، ۴۹۰  
 ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۳۲  
 ابوالمؤید روتقی بخاری : رجوع شود به  
 روتقی بخاری  
 ابو النجم احمد بن قوس بن احمد منوچهری :  
 رجوع شود به منوچهری  
 ابو النجم الراجز : ۱۹۲

ابو محمد خلف بن هشام البزار : ۶۸  
 ابو محمد عبدالله الجوبینی : ۲۶۴  
 ابو محمد عبدالله بن محمد المرتعش : ۲۵۵  
 ابو محمد عبدالله بن المقفع : رجوع شود به  
 ابن المقفع  
 ابو محمد عبيدالله المهدي : رجوع به عبيدالله مهدي  
 ابو محمد منيع ابن مسعود : ۵۷۸  
 ابو محمد المهلبی : رجوع شود به المهلبی  
 ابو محمد منصور بن علی منطقی رازی : رجوع  
 شود به منطقی رازی  
 ابو محمد هندو : ۶۳۹  
 ابو محمد یعقوب بن اسحق الحضرمی : ۶۸  
 ابو مسلم خراسانی (عبدالرحمن بن مسلم مرو-  
 دودی) : ۱۰، ۱۳، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۵  
 ۳۰، ۳۱، ۳۹، ۴۵، ۶۳  
 ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء : ۱۲۶  
 ابو مزاحم شیرازی : ۲۵۵  
 ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی (فخر الدوله) :  
 ۲۰۹، ۲۵۷، ۳۵۷، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۲  
 ۵۴۷، ۵۳۴  
 ابوالمظفر طاهر بن فضل : رجوع شود به ابو یحیی  
 طاهر بن فضل چغانی  
 ابوالمظفر نصر بن محمد استغنائی نیشابوری :  
 رجوع شود به استغنائی  
 ابوالمعالی جوینی : رجوع شود به امام الحرمین  
 ابوالمعالی عین الدوله : ۵۲۲  
 ابو معشر بلخی (جعفر بن محمد بلخی) : ۱۰۴  
 ۱۱۶، ۱۱۷، ۳۳۶  
 ابو معین ناصر بن خسرو القبادیانی : رجوع شود  
 به ناصر خسرو  
 ابو منصور بختیار : ۲۶۰  
 ابو منصور البندادی : رجوع شود به البندادی



ابو نصر بن ابو علی احمد چغانی : ۴۱۲  
 ابو نصر حسن بن علی منجم القمی : ۶۲۰، ۳۳۶  
 ابو نصر خسرو الملک الرحیم : ۲۰۰  
 ابو نصر سراج طوسی : ۲۵۷  
 ابو نصر شاپور بن اردشیر : ۲۶۲، ۲۶۰  
 ابو نصر عراق : ۳۳۷، ۳۰۶، ۲۱۸، ۲۰۸، ۲۰۷  
 ابو نصر فارابی (محمد بن طرخان) : ۱۷۹، ۱۷۲  
 ۲۱۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷  
 ۳۳۹، ۳۳۴، ۳۹۹، ۳۹۳، ۲۹۲، ۲۸۸  
 ابو نصر کندری : رجوع شود به عمید الملک  
 کندری  
 ابو نصر محمد بن اسد : ۲۰۸  
 ابو نصر محمد بن عبد الجبار عتبی : رجوع شود  
 به عتبی  
 ابو نصر مشکان (منصور) : ۶۳۴، ۵۸۵، ۵۳۸  
 ۶۳۶  
 ابو نصر ملان : ۳۷۸  
 ابو نصر منصور بن علی بن عراق : رجوع شود  
 به ابو نصر عراق  
 ابو نظر عبد المیز بن منصور المسجدی : رجوع  
 شود به مسجدی  
 ابو نعیم احمد بن عبدالله اصفهانی : ۲۷۴  
 ابو نواس (حسن بن هانی) : ۱۹۱، ۱۶۷، ۱۵۰  
 ابو الوفاء بوزجانی (محمد بن یحیی) : ۳۳۴  
 ابو هاشم جبالی : ۲۷۸، ۵۹، ۵۷  
 ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه : ۶۲، ۱۳  
 ابو الهذیل العلاف ، ۸۴، ۵۷  
 ابو هریره : ۱۴۶، ۷۰  
 ابو هلال المسکری : ۶۴۳  
 ابو الهیثم احمد بن حسن جرجانی : ۵۳۱، ۵۲۱  
 ۶۲۴، ۶۲۳  
 ابو یحیی البطریق : ۱۱۱

ابو یحیی طاهر بن فضل چغانی : ۳۵۷، ۲۰۹  
 ۵۳۴، ۴۳۹، ۴۳۸، ۴۲۴، ۴۲۲  
 ابو یزید چهار بخت : ۱۱۷  
 ابو یزید غضائری : رجوع شود به غضائری  
 ابو یعقوب سجستانی (اسحق بن احمد) : ۲۵۳  
 ۶۳۳  
 ابو یعقوب القراب السرخسی : ۲۷۳  
 ابو یعقوب الكلینی : ۲۴۵  
 ابو یعقوب یوسف بن الحسین الرازی : ۲۵۵  
 ابو الیبنی عباس بن طرخان : ۱۴۹  
 ابو یوسف (قاضی القضاة هارون) : ۷۶  
 ابو یوسف قزوینی معتزلی : ۲۶۲  
 ابی یوسف یعقوب بن اللیت : رجوع شود به  
 یعقوب بن لیث  
 ابی بن کب : ۷۵، ۷۰، ۶۷، ۴۷  
 ایردیز (خسرو) : ۱۸۵، ۱۷۰، ۶۵، ۴۱۳  
 اتکینسن (Atkinson) : ۴۹۳  
 اته (هرمان) Hermann Ethé : ۴۹۴، ۴۹۰  
 احمد قولی : ۳۷  
 احمد بن ابوبکر محمد : ۴۷۵  
 احمد بن ابودؤاد : ۵۷  
 احمد بن اسد : ۲۰۴  
 احمد بن اسمعیل (امیر شهید) : ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۰۹  
 ۶۱۹، ۳۷۴  
 احمد بن بویه : رجوع شود به معز الدوله  
 احمد بن حسن میمنندی : رجوع شود به ابوالقاسم  
 احمد بن حسن میمنندی  
 احمد بن حسین همدانی : رجوع شود به بدیع  
 الزمان همدانی  
 احمد بن حنبل : ۲۴۲، ۲۳۹، ۱۹۹، ۷۹، ۷۵، ۷۴  
 ۲۷۷  
 احمد بن خضرویه بلخی : ۲۵۵

ابو نصر بن ابو علی احمد چغانی : ۴۱۲  
 ابو نصر حسن بن علی منجم القمی : ۶۲۰، ۳۳۶  
 ابو نصر خسرو الملک الرحیم : ۲۰۰  
 ابو نصر سراج طوسی : ۲۵۷  
 ابو نصر شاپور بن اردشیر : ۲۶۲، ۲۶۰  
 ابو نصر عراق : ۳۳۷، ۳۰۶، ۲۱۸، ۲۰۸، ۲۰۷  
 ابو نصر فارابی (محمد بن طرخان) : ۱۷۹، ۱۷۲  
 ۲۱۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷  
 ۳۳۹، ۳۳۴، ۳۹۹، ۳۹۳، ۲۹۲، ۲۸۸  
 ابو نصر کندری : رجوع شود به عمید الملک  
 کندری  
 ابو نصر محمد بن اسد : ۲۰۸  
 ابو نصر محمد بن عبد الجبار عتبی : رجوع شود  
 به عتبی  
 ابو نصر مشکان (منصور) : ۶۳۴، ۵۸۵، ۵۳۸  
 ۶۳۶  
 ابو نصر ملان : ۳۷۸  
 ابو نصر منصور بن علی بن عراق : رجوع شود  
 به ابو نصر عراق  
 ابو نظر عبد المیز بن منصور المسجدی : رجوع  
 شود به مسجدی  
 ابو نعیم احمد بن عبدالله اصفهانی : ۲۷۴  
 ابو نواس (حسن بن هانی) : ۱۹۱، ۱۶۷، ۱۵۰  
 ابو الوفاء بوزجانی (محمد بن یحیی) : ۳۳۴  
 ابو هاشم جبالی : ۲۷۸، ۵۹، ۵۷  
 ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه : ۶۲، ۱۳  
 ابو الهذیل العلاف ، ۸۴، ۵۷  
 ابو هریره : ۱۴۶، ۷۰  
 ابو هلال المسکری : ۶۴۳  
 ابو الهیثم احمد بن حسن جرجانی : ۵۳۱، ۵۲۱  
 ۶۲۴، ۶۲۳  
 ابو یحیی البطریق : ۱۱۱

۲۹۲، ۲۹۰، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۲، ۲۸۱  
 ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳  
 ۳۳۹، ۳۲۹، ۳۲۱، ۳۱۶، ۳۱۵، ۳۰۲  
 ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۴۰  
 ارسلان جاذب : ۲۰۸  
 ارشمیدس : ۳۳۶، ۱۱۳  
 اروارد نهمورث : ۱۳۷  
 ازرقی : ۴۹۱، ۴۸۳  
 ازهری هردی : رجوع شود به ابو منصور  
 محمد بن احمد  
 استاذسیس (استاسیس) : ۳۱  
 استفنائی نیشابوری : ۴۴۸  
 اسحق بن ابراهیم بن منصور بن خلف نیشابوری :  
 ۶۳۶  
 اسحق بن حنین : ۲۸۴، ۱۱۲  
 اسحق بن علی بن سلیمان : ۱۳۵  
 اسحق بن یزید : ۱۳۵  
 اسد بن سامان حذاه : ۲۰۴  
 اسد بن عبدالله : ۲۰۴، ۱۶۸  
 اسدی طوسی : ۴۳۷، ۴۲۴، ۴۰۳، ۴۰۱، ۳۹۹  
 ۵۶۱، ۵۵۸، ۵۵۶، ۵۵۳، ۵۵۱، ۴۳۸  
 ۶۲۵، ۶۱۶، ۵۷۸، ۵۷۲، ۵۶۲  
 اسعد بن معود العتبی النیشابوری : ۲۶۵، ۲۶۴  
 اسفار بن شیرویه : ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۴۴  
 ۲۴۷  
 اسفندیار (اسفندیار، اسپندیات) : ۱۳۰، ۴۹۲  
 ۵۱۱  
 اسکندر : ۶۳۱  
 اسکندر افرویدیسی : ۲۹۴، ۱۱۲  
 اسکندروس طرالیوس : ۱۱۱  
 اسمعیل (علیه السلام) : ۶۲۰  
 اسمعیل بن احمد سامانی : ۳۸، ۱۶۸، ۲۰۳

احمد بن سهل : ۶۱۶، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۰۷  
 احمد بن طولون : ۲۰۱  
 احمد بن طیب سرخسی : ۱۱۷  
 احمد بن عبدالصمد : ۵۸۵  
 احمد بن عبدالله بن حبیش العاصب : ۱۱۵  
 احمد بن عبدالله النجستانی : ۱۸۰  
 احمد بن علی بیهقی خسروگردی : ۲۶۷  
 احمد بن عمر بن سربج : ۲۷۶  
 احمد بن قوص بن احمد : رجوع شود به منوچهری  
 احمد بن محمد بن حنبل : رجوع شود به احمد بن  
 حنبل  
 احمد بن محمد الطبری : رجوع شود به  
 ابوالحسن ...  
 احمد بن محمد (امیر فخر الدوله) : رجوع شود  
 به ابوالمظفر احمد بن محمد  
 احمد بن موسی : ۱۱۵  
 احمد بن یحیی بن جابر البلاذری : رجوع شود  
 به بلاذری  
 احمد بن یحیی بن محمد الحنفی الهروی الشافعی :  
 ۱۷۲  
 احمد قولی : ۳۶  
 احول محرر : ۱۵۵  
 اخفش (ابوالحسن) : ۱۲۹، ۱۲۶، ۷۱  
 ادریس بن عبدالله بن الحسن : ۲۰۲  
 ادگار بلوشه (E. Blochet) : ۱۳۹  
 ادیب صابر : رجوع شود به صابر  
 ارجاسپ : ۴۱۴، ۴۱۳، ۴۱۲  
 ارداویراف : ۱۳۷  
 اردشیر بابکان : ۱۸۵، ۱۳۴، ۹۴  
 اردشیر سوم : ۵  
 ارسطو (ارسطاطالیس) : ۹۲، ۹۶، ۹۷، ۹۰، ۲  
 ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۸

الیاس (علیه السلام) : ٤٨  
 الیاس بن اسحق سامانی : ٢٠٦  
 الیاس بن اسد سامانی : ٢٠٤  
 امام الحرمین جوینی (ابوالعالی عبدالملک بن عبدالله) : ٥٨١، ٢٦٦، ٢٦٤  
 امام فخر رازی : رجوع شود به فخرالدین رازی  
 امرؤ القیس : ١٢٤  
 امونیوس سکاس ( Ammonius Saccas ) :  
 ٩٢  
 امیرک (خواجه) : ٢٦٧، ٢٥٤  
 امین (پسرهاون) : ٣٢٠، ٢٤٠، ٢٣٠  
 امین احمد رازی : ٥٦٨  
 امینی نجار : ٦٠٠، ٥٩٩  
 انس بن مالک : ٧٠  
 انوشکین : ٢٢٩  
 انوشیروان : ١٠٢، ١٠١، ٩٩، ٩٨، ٩٧، ٩٥، ٣  
 ١٨٥، ١٧٤، ١٠٣  
 انوشیروان زیاری : ٢١٢  
 اوریسیوس : ٣٤٣، ١١٨  
 اوریگن : ٩٢، ٨٣  
 اوطولوقوس : ١١٣  
 اهرن الاسکندرانی (اهرون القس) : ١١١  
 ایاز اویساق : ٥٦٠  
 ایناخ : ٢٢٩  
 ایران پسر رستم : ٣٣  
 ایرانشاه بن ابی الغیر : ٦١٦  
 ایرانشهری : ٢٨٩  
 ایرج : ٤٩٩  
 ایسیدروس : ١٠٣  
 ابلاق : ٤٥٦، ٤٥٥

٦١٩، ٣٧٦، ٢١٨، ٢١٠، ٢٠٩، ٢٠٥  
 اسمعیل بن جعفر الصادق : ٢٤٦، ٢٤٥، ٥١٥، ٥٨  
 اسمعیل بن حماد جوهری فارابی : رجوع شود  
 به جوهری فارابی  
 اسمعیل بن سبکتکین : ٢١٥  
 اسمعیل علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالطلب :  
 ١٨٧، ١٥  
 اسمعیل بن قاسم : رجوع شود به ابوالعتاهیه  
 اسمعیل بن بسار : ١٩١، ٢٦٠، ٢٠  
 اسمعیل وراق : ٤٨٣  
 اشتاهر دی : ١١٨  
 اشعث بن محمد الاشت : ٣٧، ١٩  
 الاشمیری (ابوالحسن علی بن اسمعیل) : ٢٤٠  
 ٢٧٨، ٢٧٧، ٢٦٩، ٢٤٣، ٢٤٢، ٢٤١  
 اشهب بن عبدالعزیز : ٧٨  
 الاصطخری (ابواسحق ابراهیم بن محمد  
 الفارسی) : ٣٥١، ٢١٩، ١٤٤  
 اصطفان القدیم : ١١٠  
 اصطفن بن بسیل : ١١٣  
 الامعمی (ابوسعید عبدالملک) : ١٢٧، ١٢٤  
 اعشی بن قیس : ٥٨٦  
 افراسیاب : ٦١٢، ٦١١، ٥٠٠، ٢٢٠  
 افشین (خیندر بن کاوس) : ٣٣١، ٢٣  
 افلاطون : ٢٨٥، ٢٨٤، ١١١، ١٠٢، ٩٥، ٩٢  
 ٣٢١، ٣٠٥، ٢٩٦، ٢٩٥، ٢٩٤، ٢٩٠  
 ٣٢٩  
 افلوطین : ٩٢  
 اقبال آشتیانی (عباس) : ٥٧٨، ٣١٢  
 اقلیدس : ٣٤٢، ٣٣٥، ٣٠٣، ١١٢  
 البارسلان بن جفری بیک : ٤٩١، ١٧٤  
 البتکین : ٦١٤، ٢٢٥، ٢٢٤، ٢١٥

## ب

- بایک خرم‌دین : ۲۵۲، ۲۳۲، ۶۱، ۳۳، ۳۲  
 بارید : ۱۷۲، ۱۷۰  
 بارتلمی : (Barthelemy) ۱۳۹، ۱۳۷  
 بالیث‌طبری : ۵۹۹-۵۹۸  
 بانو گنسب : ۶۱۵  
 بایتوز : ۴۵۷  
 بایزید بسطامی : ۲۵۵  
 البتانی : رجوع شود به محمد بن جابر البتانی  
 بختری : ۳۹۲، ۱۹۲  
 بختیاری : ۴۹۰، ۴۰۲  
 بختیشوع : ۱۰۹، ۱۰۲  
 بدایمی : رجوع شود به بدیع بلخی  
 بدیع بلخی : ۴۴۴-۴۴۳  
 بدیع الزمان همدانی (احمد بن حسین) : ۳۵۴، ۶۴۴، ۶۴۰، ۴۳۱  
 برتلس : ۶۲۲  
 برزو : ۶۱۵  
 برزویه طبیب : ۱۰۸  
 برسوما : ۹۷، ۹۶  
 برغوث (محمد بن عیسی) : ۶۰  
 برمک : ۷  
 برون (E. Browne) : ۴۹۰  
 بریدی : ۱۹۹  
 بزرگمهر بختکان : ۱۴، ۱۸۵، ۱۳۹، ۴۸۸، ۶۲۷  
 بزرگمهر قانی (امیر ابو منصور بزرگمهر بن-  
 ابراهیم) : ۵۷۰  
 بزرگمهر قیسی : ۵۷۰  
 البساسیری : رجوع شود به ابو العارث البساسیری  
 بسام کورد : ۱۶۹، ۱۶۶
- بشار بن برد طغارسانی : ۲۳، ۲۸، ۳۰، ۱۱۳، ۱۹۹  
 ۴۵۲  
 بشار مرغزی : ۴۵۱-۴۵۲  
 بشر بن الحنتر : ۵۷  
 بطلمیوس (سوتر) : ۹۲  
 بطلمیوس القلوذی : ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶  
 ۲۸۳، ۲۹۴، ۳۳۴، ۳۴۹، ۳۵۰  
 بنا : ۲۲۸  
 البندادی (ابو منصور) : ۲۵۲، ۲۳۲، ۵۸  
 بنراخان : ۶۱۲، ۶۰۵، ۴۳۹، ۴۴۰  
 بقراط : رجوع شود به ابقراط  
 بکناش : ۴۵۰  
 بکتوزون : ۶۱۲، ۶۰۵، ۲۲۵  
 بلاذری (احمد بن یحیی بن جابر) : ۱۳۵  
 بلال بن ابی برده : ۱۲۴  
 بلعی : رجوع شود به ابو الفضل و ابو علی بلعی  
 بلوشه : ۱۳۹  
 بلوهر : ۳۲۹  
 بندار رازی : ۴۹۶، ۳۵۹  
 البنداری (فتح بن علی) : ۴۵۸، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۹۳  
 بندانه : رجوع شود به ابو یوسف سجستانی  
 بودا : ۷۰  
 بولس : رجوع شود به بولس  
 بویه : رجوع شود به ابو شجاع بویه  
 بهاء الدولة دیلمی : ۲۰۰، ۲۶۲، ۴۹۰  
 بهار (ملک الشعراء) : رجوع شود به ملک الشعراء بهار  
 بهرام بن مهران اصفهانی : ۱۳۵، ۶۱۳  
 بهرام بن مردانشاه : ۱۳۵، ۶۱۳  
 بهرام چوین : ۴، ۲۰۴، ۲۱۹

بهرام گور: ۱۷۵، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۹	بهرام گور: ۳۷۱ (بهراسفندیار)
۲۲۰، ۱۷۸-۱۷۶	بهمنیار بن مرزبان: ۴۱۵، ۳۱۸، ۴۱۹
بهرام گور تهمورث انکلساریا: ۱۳۷	بیان بن سمان: ۶۲
بهرام هروری معوسی: ۶۱۳، ۱۳۵	بیانی (دکتر مهدی): ۶۱۷
بهرام بن یزدجرد: رجوع شود به بهرام گور	بیراز: ۳۳۲
بهرامی سرخی (ابوالحسن علی): ۵۶۹-۵۶۷	بیراست: ۳۳۲
۶۱۰	بیستون بن وشگیر: ۲۱۲
بهرود: ۱۵۱	بیستی (ابوالفضل): رجوع شود به ابوالفضل
بهراد: ۴۹۲	بیستی

ب

برویز: رجوع شود به ابرویز	بوپر (Popper): ۳۶۹
بریسکیانوس: ۱۰۳	بول کراوس (Paul Kraus): ۲۹۰
بشوتن سجانا: ۱۳۹، ۱۳۶	بولس: ۹۷، ۹۵
بوپ: ۱۳۷	پیتزی (Pizzi): ۴۹۳

ت

تاج السوله: ۲۶۰	تقی زاده (سیدحسن): ۴۹۴
تاج الملك: ۳۰۴	تنسر: ۹۵
الترمذی: ۷۴	تور: ۴۹۹
ترکی کشی ایلاق: رجوع شود به ایلاق	تیادورس: ۱۰۰

ث

ثابت بن دینار: رجوع شود به ابوحمزة الثمالی	تاوذوسیوس: ۱۱۲
ثابت فرقة العرانی: ۳۳۴، ۲۸۴، ۱۱۷، ۱۱۲، ۹۳	تعالی: رجوع شود به ابو منصور تعالی
ثامسطیوس: ۱۱۲	ثامعة بن اشرس نیری: ۵۷

ج

جابر بن عبدالله: ۷۰، ۴۷	جارالله زمخشری: ۵۹
جابر بن حیان: ۳۴۸	جالینوس: ۱۱۰، ۱۱۸، ۲۹۳، ۳۰۲، ۳۴۳
جاحظ بصری (ابوعثمان عمرو بن بصر): ۵۷	۳۴۵
۲۷۸، ۲۲۸، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۲۸	جاماسب: ۲۵۳، ۱۳۵، ۱۰۴

- |                                           |                                      |
|-------------------------------------------|--------------------------------------|
| جمال‌الدین حسین اینجو : ۶۱۰               | جامی : ۶۰۵، ۴۴۹                      |
| جمشید (جم) : ۲۲۰، ۱۳۶، ۳۷                 | جبرائیل درستا باز : ۱۰۱              |
| جمهور بن مرار العجلی : ۳۱                 | جبرائیل بن بختیشوع : ۱۰۹             |
| جنیدی (ابو عبدالله محمد بن عبدالله) : ۴۴۱ | جیله بن سالم : ۱۸۶، ۱۸۳، ۱۳۴، ۱۲۰    |
| جوانشیر : ۵                               | جرکا : ۱۱۸                           |
| جورجیس بن بختیشوع : ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۹         | جریر : ۳۹۰، ۱۹۲، ۱۲۲                 |
| ۱۱۷                                       | جدی : ۱۲۴                            |
| جوهری فارابی (اسمیل بن حماد) : ۳۵۴، ۳۵۳   | جعفر بن ایطالب : ۱۳                  |
| جویاری (ابو اسحق) : رجوع شود به ابو اسحق  | جعفر الصادق (امام) : ۲۴۶، ۸۰، ۴۸، ۱۵ |
| جویاری                                    | جفری بیک : ۵۷۸                       |
| جهانگیر گورکانی : ۳۰۱                     | جلاب : ۴۰۰، ۳۹۹                      |
| جهم بن صفوان : ۸۴، ۷۱، ۵۳                 | جلایی هجویری : ۲۵۶                   |
| جیهانی : رجوع شود به ابو عبدالله جیهانی   | جلال‌الدین خوارزمشاه : ۳۱۳           |

ح

- |                                          |                                              |
|------------------------------------------|----------------------------------------------|
| حسن بن اسحق بن شرفشاه : رجوع شود به      | الحاتمی : ۲۶۵                                |
| فردوسی                                   | حاجی خلیفه : ۶۲۷، ۳۳۶، ۳۲۳، ۸۷               |
| حسن بن حیدرة الفرغانی : ۲۴۸              | حارث بن سربیع : ۵۳                           |
| حسن بن زید علوی : ۲۰۹، ۳۸                | حارث بن کعب : ۴۵۰                            |
| حسن بن سهل سرخسی : ۱۸۴، ۱۱۱              | العارث بن کلدة التقفی : ۱۰۲                  |
| حسن بن سهل منجم : ۱۳۴                    | الحاسب المروزی : رجوع شود به احمد بن عبدالله |
| حسن بن سعید اهوازی : ۸۰                  | ابن حبیش                                     |
| حسن بن علی علیه السلام : ۵۷۲، ۱۱         | العاکم : ۲۶۱، ۲۴۸                            |
| حسن بن علی مندوسی : ۶۲۰                  | حبیش بن الحسن الاعسم : ۱۱۲                   |
| حسن بن قاسم (داعی همنیر) : ۲۶۵، ۲۱۳، ۲۱۰ | حجاج بن یوسف : ۱۳۱، ۵۳، ۱۲                   |
| حسن بن قحطبة : ۱۶                        | حجاج بن مطر : ۲۸۴                            |
| حسن بن محمد التجار : ۶۰                  | حجة الحق شیخ الرئيس ابو علی سینا : رجوع      |
| حسن بن موسی المنجم : ۱۱۵                 | شود به ابو علی سینا                          |
| حسن صباح : ۲۴۸                           | حذیفه : ۴۷                                   |
| حسن منکلم : ۵۸۹                          | حرب بن عبیده : ۳۶                            |
| حسین اهوازی : ۲۵۰                        | حریمی : ۳۰۹                                  |
| حسین ایلاقی : رجوع شود به ایلاقی         | حسن بصری : ۸۴، ۵۷، ۵۳                        |

حماد راویه : رجوع شود به ابوالقاسم حماد  
 حمدان الاشعث : ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰  
 حمدالله مستوفی : ۴۸۵، ۴۱۴، ۲۶۸  
 حمدون قصار نیشابوری : ۲۵۵  
 حمزة بن حبیب : ۶۸  
 حمزة بن الحسن اصفهانی : ۱۵۷، ۱۴۱، ۱۰۰  
 ۶۴۱، ۶۳۷  
 حمزة بن عبدالله خارجی (حمزة بن آذرك شاری) :  
 ۱۶۶، ۴۶، ۳۶، ۳۵  
 حمزة بن علی الزوزنی : ۲۴۸  
 حنظله بادغیسی : ۱۷۹، ۱۷۶-۱۸۰، ۱۸۱  
 حنین بن اسحق العبادی : ۱۱۴-۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۸  
 ۲۹۳، ۱۱۹  
 حوا : ۱۶۴  
 حی قتیبه (حسین قتیبه) : ۴۶۸

حسین بن بهرام (ابوسعید جنابی) : ۲۵۱  
 حسین بن زکریه : ۲۵۱  
 حسین بن سعید اهوازی : ۸۰  
 حسین بن عبدالله بن سینا : رجوع شود به  
 ابوعلی سینا  
 حسین بن علی علیه السلام : ۵۷۲، ۲۰۱  
 حسین بن علی عامل سیستان : ۳۷  
 حسین بن علی رورودی : ۲۴۷  
 حسین بن علی مروزی : ۲۵۳  
 حسین بن محمد بن حسن الفوران : ۲۶۶  
 حسین بن محمد النجار : ۶۰  
 حسین بن منصور حلاج : ۲۵۷، ۲۵۵  
 حفص بن سالم : ۵۷  
 حماد بن ابی لیلی : رجوع شود به ابوالقاسم حماد.  
 حماد بن سلمه : ۷۳

خ

خضر خان : ۳۶۱  
 خطیب بغدادی : ۲۷۴  
 خلف (اسعیلی) : ۲۴۶  
 خلف بن احمد (امیر خلف بانو) : ۲۰۳، ۳۹، ۳۷  
 ۵۳۱، ۲۷۱، ۲۲۹، ۲۱۶  
 خلف الاحمر (ابومحرز خلف بن حیان) : ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 خلف خارجی : ۳۵  
 خلف بن هشام : ۶۸  
 خلیل بن احمد سجستانی : ۶۲۰  
 خلیل بن احمد فراهیدی : ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶  
 ۶۳۸، ۳۵۲، ۳۴۲، ۱۲۹  
 خواجهوی کرمانی : ۵۸۹  
 خواجه طاهر دبیر : ۵۸۵، ۵۸۳  
 خواجه محمد حافظی : ۶۱۷، ۵۸۵

خارجی (تابعی) : ۷۵  
 خاقانی : ۵۶۰، ۳۹۲  
 خالد بن یزید بن معاویه : ۳۴۸، ۱۱۱  
 خبازی نیشابوری : ۴۴۸  
 خربت بن راشد الناجی : ۱۱، ۱۰  
 خربسی : ۲۷  
 خسرو (ابرویز) : رجوع شود به ابرویز  
 خسرو (انوشیروان) : رجوع شود به انوشیروان  
 خسرو بتجم : ۵  
 خسرو چهارم : ۵  
 خسرو سوم : ۵  
 خسروانی (ابوطالب طب بن محمد) : ۳۶۷  
 ۴۴۸-۴۹۹، ۴۰۰، ۴۴۰  
 خسروی سرخسی : ۳۶۷، ۳۶۲، ۲۱۲-۴۴۳  
 ۴۴۵

<p>خورشیدی : ۵۵۳                  الخياط : رجوع شود به عبدالرحيم بن محمد.                  خيام (الخيامي) : ۳۳۵</p>	<p>خواجه نصيرالدين طوسي : رجوع شود به نصيرالدين طوسي                  الخوارزمي : رجوع شود به محمد بن موسي الخوارزمي</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

د

<p>۲۲۴، ۴۲۲، ۴۱۹، ۴۰۸، ۳۹۲، ۳۷۶                  ۵۳۳، ۴۶۵، ۴۶۴، ۴۶۳، ۴۲۹، ۴۲۸                  ۶۱۵، ۵۳۴                  دلارام چنگي : ۱۷۳                  دمشقوس ( Damaskios ) : ۱۰۳                  دولتشاه بن علاء الدوله سمرقندی : ۱۷۹، ۱۷۳                  ۵۳۲، ۵۳۱، ۴۸۵، ۴۵۹، ۴۵۸، ۳۷۱                  ۵۸۱، ۵۸۰، ۵۷۷، ۵۵۹                  دومناس (پيرژان) : ۱۳۸                  دومي نيكوس گونديسالوي : ۲۹۴                  دوهارك ( De Harlez ) : ۱۳۹                  دهشك : ۱۰۲                  ديسقوريدس المين زربي : ۱۱۳                  ديوارهوز : ۱۵۰                  ديوجانس : ۱۰۳</p>	<p>دادويه : ۱۸۵                  داراب سنجانا : ۱۳۶                  الدارقطني : ۲۷۳، ۲۷۴                  دارمستر : ۱۳۶                  الداعي الصغير : رجوع شود به حسن بن قاسم.                  داعي كبير : رجوع شود به محمد بن زبيد                  دانشمند : رجوع شود به ابوالقاسم حسن بن علي دانشمند                  داود الانطاكي : ۳۰۹                  داود بن علي ظواهری : ۷۹، ۷۲، ۱۵                  داود بن يوسف : ۸۶                  دبیر سیاقی (محمد) : ۵۸۹                  دعبيل خزاعي : ۲۲۸                  دقيقي (ابومنصور محمد بن احمد) : ۲۰۹، ۱۳۲                  ۳۷۳، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۶۵، ۳۶۰، ۲۱۸</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ذ

<p>ذیوقنطس : ۳۳۴</p>	<p>ذوالرمه : ۲۲</p>
----------------------	---------------------

ر

<p>راونسی : ۵۸۱                  ربنجني : رجوع شود به ابوالعباس فضل بن عباس.                  ربن الطبري : ۱۰۹، ۱۰۴                  ربيع بن صبيح : ۷۳                  رستم : ۳۷، ۱۳۳، ۳۶۵، ۴۸۹، ۴۸۱، ۴۹۲                  ۶۱۶، ۶۱۵، ۶۱۱، ۵۱۱، ۵۰۲، ۵۰۰                  رستم بن علي الديليسي : ۲۳۷، ۲۳۶                  رستم فرخزاد : ۵۱۶، ۲۲۵، ۹</p>	<p>رابعه بنت كعب قزداري بلخي : ۳۶۷، ۳۶۲                  ۴۵۱-۴۴۹                  رادوياني (محمد بن عمر) : ۴۳۸، ۴۳۷، ۳۹۹                  ۵۳۹، ۴۵۵، ۴۴۰                  رازي (ابوبكر محمد بن زكرياء بن يحيى) :                  رجوع شود به ابوبكر محمد بن زكرياء                  الراضي بالله : ۱۹۹                  رافع بن هرثمه : ۱۶۸</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



۳۶۷۱، ۳۶۹۱، ۳۶۸۱، ۳۶۶۶، ۳۶۵۱، ۳۶۲۲  
 ۳۹۵۱، ۳۹۴۱، ۳۹۲۱، ۳۹۱۱، ۳۹۰۱، ۳۸۸۹  
 ۵۵۹۱، ۵۵۸۱، ۴۵۰۱، ۴۴۲۱، ۴۰۴۱، ۴۰۳۱، ۳۹۷  
 روزبه سردادویه: رجوع شود به ابن المقفع.  
 روزبه لاهوری: ۶۰۹-۶۰۰  
 روفوس (Rufus d'Ephèse): ۳۴۳  
 رو ککرت: ۴۹۳  
 رونقی بخاری: ۴۰۲، ۳۶۴  
 ربعانه بنت الحین الخوارزمیه: ۶۲۹، ۲۳۸

رشید و طواط: ۵۵۶، ۵۵۳، ۴۵۶  
 رشیدی سمرقندی: ۳۷۸، ۳۶۱  
 رضاقلی خان هدایت: رجوع شود به هدایت  
 رکن الدولة بن بویه (حسن): ۲۱۳، ۱۹۹  
 ۶۳۹، ۶۱۴، ۶۰۹، ۳۴۵، ۲۲۵  
 رکن الدین اسفراینی: ۲۶۵  
 الرواسی: رجوع شود به ابو جعفر محمد بن حسن.  
 رودابه: ۵۰۵  
 رودکی (ابو عبدالله جعفر بن محمد): ۱۶۳  
 ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۷، ۳۵۶، ۲۴۵، ۲۱۸

ز

زمخسری: ۱۴۳  
 زنبیل: ۱۶۶، ۳۸  
 زو: ۳۵  
 زوطلی: ۷۶  
 زهیر: ۱۲۴  
 زیاد الاعجم: ۱۹۱  
 زیاد بن ابیه: ۱۱۰، ۱۰  
 زید بن ثابت: ۷۵، ۷۰، ۶۷  
 زید بن رفاعه: ۳۲۱  
 زید بن علی بن حسین علیه السلام: ۵۹، ۱۲  
 زینبی (زینتی) علوی محمودی (عبد الجبار):  
 ۵۵۴-۵۵۰  
 زین العرب: رجوع شود به اربعه بنت کعب

زاد انفرخ: ۱۳۱  
 زادویه: ۱۳۵  
 زال: ۶۱۵، ۵۰۵، ۳۷۱  
 زبیر بن العوام: ۴۳  
 زجاج: رجوع شود به ابو اسحق ابراهیم بن محمد  
 زراره بن اعین: ۶۰  
 زرتشت بهرام پژدو: ۱۳۷، ۱۳۲  
 زردشت پیغامبر: ۴۱۰، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۲۱، ۴۸۷  
 زعفرانی: ۶۰  
 زفر: ۷۶  
 زکریا بن محمد قزوینی: ۶۰۵  
 زکریه بن مهرویه: ۲۵۱  
 زکی ولیدی طغان: ۱۴۳

ژ

ژاردوس گرمونتسیس: ۱۱۵، ۱۱۶، ۲۹۴  
 ژوکوفسکی: ۴۹۳  
 ژول مول: رجوع شود به مول

س

سامند: ۵۶۲  
 سبکتکین (ناصر الدین): ۲۰۵، ۲۱۵، ۴۵۷

سامان خدا: ۲۰۴  
 سام نریمان: ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۷

سلیمان (تابعی) : ۷۵	۶۴۰۰۵۶۸۰۴۷۰
سلیمان بن حسن : ۲۵۳	سبکری : ۱۶۸
سلیمان بن عبدالملک : ۱۳۰۱۱	سبکی : ۲۶۹
سلیمان الماحوزی التلمسانی : ۳۰۹	ستاره : ۳۰۳
سلیم بن قیس الهلالی : ۸۰	سندی : ۶۸
سواء الدوله : ۳۰۴، ۲۱۴	سدیدالدین السنانی : ۳۰۹
سغانی : ۶۰۵، ۳۷۶، ۳۷۴، ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۷۱	سری سقطی : ۲۵۵
سجیه : ۱۴۸	سروری کاشانی : ۶۱۰
سنائی : ۶۰۴	سرد : ۱۱۸
سنباد کبیر : ۳۱۳۰	سعد بن ابی وقاص : ۸۸۹
سنبلیقیوس : ۱۰۳	سعدی : ۵۳۹
سوزنی : ۶۰۲، ۴۴۳، ۳۷۷، ۱۶۲	سعید الخدری : ۸۷
سوشیانس : ۴۸۱۳۴	سعید بن ابی عروبه : ۷۳
السوفسطانی : ۱۰۱	سعید بن عثمان : ۱۴۹
سهراب : ۶۱۵، ۵۰۷	سعید بن مسیب : ۷۵
سهل بن هارون دشت میثانی : ۱۸۷، ۲۹	سفاح : ۶۲، ۲۲، ۱۶، ۱۵
السهبلی : رجوع شود به ابوالحسن و ابوالحسین السهبلی	سفیان بن عیینه : ۷۸
سباهش : ۶۱۲، ۱۴۹	سفیان بن سعید ثوری : ۷۹، ۷۳
سیبویه فارسی : ۳۵۳، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶	سفیان بن معاویه : ۱۸۷
سیده : رجوع شود به شیرین دختر اسببید شروین	سقراط : ۳۲۹، ۳۲۱، ۹۵
سیرانی : رجوع شود به ابوسعید سیرانی	سکری بغدادی (ابوسعید حسن بن حسین) : ۱۲۴
سيف الدوله حمدان (ابوالحسن علی بن عبدالله) :	سلطان الدوله بن بهاء الدوله : ۲۲۵
۴۱۱، ۳۵۴، ۲۹۳، ۲۰۲	سلام : ۶۸
سيف الدوله : رجوع شود به محمود غزنوی	سلم : ۴۹۹، ۲۸۴
سیجوردوانی : رجوع شود به ابو عمران	سلم بن زیاد : ۱۱
سیوطی : ۱۷۸، ۱۷۲، ۱۲۸	سلمان فارسی : ۷۵، ۴۷، ۴۳

ش

شاپور ذوالاکتاف : ۱۰۰	شاپور بن اردشیر (شاه پوهر) : ۹۹، ۹۸، ۹۵، ۷
شاپور بن سهل گندیشاپوری : ۳۴۷، ۱۰۲	۱۸۵
شاذان بسر برزین : ۶۱۵، ۶۱۴	شاپور بن اردشیر : رجوع شود به ابونصر
شارل شفر (Charles Sheffer) : رجوع شود	شاپور

شمس‌العالی قابوس بن وشمگیر: ۳۰۲، ۲۱۲، ۳۰۴، ۳۳۷، ۳۵۷، ۴۳۳، ۴۳۵، ۶۳۶، ۶۴۴، ۶۴۱، ۶۴۰  
 الشنبوژی: رجوع شود به ابوالفرج محمد بن احمد  
 شهاب‌الدوله ابوالفتح مودود بن مسعود: رجوع شود به مودود  
 شهربراز: ۵۱۴  
 شهرزوری: ۲۹۳  
 شهرستانی (محمد بن عبدالکریم): ۲۳۲، ۲۸۴، ۲۴۱  
 شهریار: ۶۱۵  
 شهریار بن شروین اسپهبد طبرستان: ۴۸۳  
 شهید بلخی: ابوالحسن شهید بن حسین: ۳۷۶، ۳۷۴، ۳۷۳، ۳۶۶، ۲۹۹، ۲۹۲  
 ۳۸۹-۳۹۴، ۳۹۶، ۶۳۶، ۶۴۴  
 شیخ بهائی: ۳۰۹  
 شیخ‌الرئیس ابوعلی بن سینا: رجوع شود به ابوعلی سینا  
 شیرویه بن شهردار: ۱۴۱  
 شیرین دختر اسپهبد شروین (سیده): ۲۱۴  
 شیطان‌الطاق: رجوع شود به محمد بن نعمان الرافضی

به شفر  
 شافعی: رجوع شود به محمد بن ادریس  
 شاک: ۴۹۶  
 شاکر بخاری: ۴۹۹-۴۰۱  
 شاناق هندی: ۱۱۳، ۱۰۷  
 شاه‌بوعلی رجائی: ۴۵۳  
 شاهین: ۴  
 شرف‌الدوله بن عضدالدوله: ۳۳۳، ۳۳۵  
 شریف‌الرضی (ابوالحسن محمدالموسوی): ۶۴۴  
 شریف‌المرتضی: ۶۴۴  
 شفر: ۴۱۳  
 شمس‌الدوله ابوطاهر شاه خسرو دیلمی: ۲۱۴  
 ۳۰۴  
 شمس‌الدوله ابوالفوارس طغانشاه محمد بن البارسلان: رجوع شود به طغانشاه بن البارسلان  
 شمس‌الدوله دیلمی: ۲۱۴  
 شمس‌الدین ابو عبدالله محمد بن احمد القدسی: رجوع شود به القدسی  
 شمس‌قیس رازی: ۱۷۱، ۱۷۹، ۳۹۹، ۴۲۴  
 ۵۷۳، ۵۶۸، ۴۳۷

## ص

صالح بن عبدالرحمن: ۱۳۱  
 صالح بن علی: ۱۵  
 صالح بن نصر: ۳۸، ۳۷  
 صدوق (شیخ...): ۲۴۵  
 صدیق: رجوع شود به ابوبکر  
 صفی‌الدین ارموی: ۱۷۹  
 صمصام‌الدوله بن عضدالدوله: ۲۶۲، ۳۰۰  
 ۳۲۱، ۳۰۱

صابر (ادیب): ۴۱۵  
 صاحب‌بن‌عباد (صاحب کافی اسمعیل): ۵۹  
 ۲۷۹، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۳۵، ۲۱۸  
 ۴۳۳، ۴۳۱، ۳۵۷، ۳۵۵، ۳۵۴، ۲۸۶  
 ۶۴۴، ۶۴۲، ۶۴۰، ۶۳۹، ۶۳۸، ۴۴۱  
 صادق‌هدایت: ۱۳۹  
 صاعد اندلسی: ۲۹۰، ۱۰۴  
 صالح بن سلیمان: ۱۲۲

ض

ضرار بن عمرو : ۶۰

ضحاک : ۱۳۶، ۴۸

ط

طرماع : ۱۹۲

الطائم ، ۲۰۰

طغانشاه بن الب ارسلان ، ۴۹۱، ۴۸۸

طاهر دیر ، رجوع شود به خواجه طاهر

طغرل بیک سلجوقی (ابوطالب) ، ۲۰۱، ۲۰۰

طاهر ذوالیمنین (طاهر بن حسین) ، ۲۷، ۲۵

۲۱۳

۲۰۴، ۱۶۴، ۳۳-۳۹

طغرل بن ارسلان ، ۵۸۱

طاهر بن فضل بن معتاج چغانی ، رجوع شود

طلحة بن طاهر ، ۳۲

به ابویحیی طاهر بن فضل

طهماسب ، ۳۵

طاهر بن عبدالله ، ۳۸، ۳۷، ۳۶

طهمورث ، ۳۷۱

طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث ، ۱۶۸

ع

عبدالرحمن بن القاسم ، ۷۸

عاصم بن ابی النجود ، ۶۸

عبدالرحمن بن محمد الناصر الاموی ، ۱۹۹

عاصم النولی ، ۱۲۵

۲۰۲

عایشه : ۲۳۷

عبدالرحمن بن هرمزان ، ۱۲۵

عباد بن زیاد ، ۱۴۸

عبدالرحیم محمد بن عثمان النخراط : ۲۷۸

عباس اقبال ، رجوع شود به اقبال آشتیانی

عبدالسلام قزوینی ، ۲۶۹

عباس مروزی ، رجوع شود به ابوالعباس

مروزی

عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس ، ۱۵

عباس بن سعید الجوهری : ۱۰۸، ۱۰۷

عبدالغافرین عبدالرحمن الدینوری ، ۲۷۵

عباس بن عبدالمطلب : ۴۷، ۴۳

عبدالقاهر بن عبدالرحمن الجرجانی ، ۳۵۵

عبدان الکاتب ، ۲۵۱، ۱۸۱

عبدالله انصاری (خواجه) ، ۲۷۰

عبدالجبار (قاضی) ، ۳۴۹، ۲۷۹

عبدالله تابعی ، ۷۵

عبدالجبار زینبی علوی محمودی ، رجوع شود

عبدالله الحلجی ، ۲۶۵

به زینبی علوی

عبدالله بن حسن بن حسین ، ۱۵

عبدالعزیز بن ابی العزیز ، ۵۹

عبدالله بن داود سیستانی ، ۲۷۶

عبدالعزیز بن یحیی الکاتب ، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۲۰

عبدالله بن زبیر ، ۷۰

۶۳۹، ۱۸۶

عبدالله بن سائب ، ۶۷

عبدالله بن سبا ، ۶۱، ۴۸

عبدالرحمن بن خلدون ، رجوع شود به ابن

عبدالله بن سینا ، ۳۰۳

خلدون

عندرا : ۱۷۱  
 عروضی ، رجوع شود به نظامی عروضی  
 عروه : ۷۵  
 عزالدوله بختیار ، ۲۰۱ ، ۲۱۳ ، ۲۶۰ ، ۲۸۲  
 العزیر ، ۲۴۸  
 عسجدی ، ۵۷۷ ، ۵۸۰  
 عشان بن نصر بن مالك ، ۳۷  
 عضدالدوله دیلمی : ۷۹ ، ۱۷۳ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴  
 ۲۲۵ ، ۲۳۳ ، ۲۴۸ ، ۲۵۳ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱  
 ۲۶۲ ، ۲۷۵ ، ۲۸۲ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۳۵  
 ۳۳۶ ، ۳۴۶ ، ۳۵۴ ، ۳۵۹ ، ۳۶۴ ، ۳۶۴  
 عضدالدین علاءالدوله ابوجعفر محمد بن  
 دشمنزار ، رجوع شود به علاءالدوله  
 کاکویه  
 عطاء بن حکیم : رجوع شود به المقنع  
 عطار : ۶۰۴ ، ۶۰۵  
 عطاردی (ابو عبدالله عبدالرحمن) : ۵۷۹  
 عفیف الدین تلمسانی ، ۳۰۹  
 علاءالدوله کاکویه : ۲۱۴ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵ ، ۳۳۳  
 ۵۳۸ ، ۶۰۷ ، ۶۲۵ ، ۶۲۶ ، ۶۳۱ ، ۶۳۴  
 علاءالدین دده : ۱۷۲  
 علان شعوبی ، ۲۷ ، ۲۹  
 علی افندی ، ۴۹۳  
 علی بن ابیطالب علیه السلام : ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۴۳  
 ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۵۰ ، ۶۱ ، ۶۷ ، ۶۸  
 ۷۰ ، ۸۰ ، ۱۲۵ ، ۲۰۹ ، ۲۴۸ ، ۳۱۳ ، ۳۲۱  
 ۴۸۷ ، ۴۹۱ ، ۵۷۲  
 علی بن بویه ، رجوع شود به عمادالدوله  
 علی یروزه ، ۱۵۰  
 علی بن جولوغ ، رجوع شود به فرخی سیستانی .

عبدالله بن طاهر ، ۱۲۴ ، ۱۷۴  
 عبدالله بن طاحه بن عامر ، ۶۸  
 عبدالله بن عباس ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۸۷ ، ۲۲۸ ، ۲۳۶  
 عبدالله بن عبدالحکیم ، ۷۸  
 عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب  
 (ابوالعباس) ، ۱۵ ، ۱۶  
 عبدالله بن عمرو بن حرب ، ۶۲  
 عبدالله بن کثیر ، ۶۸  
 عبدالله بن مسعود ، ۶۷ ، ۷۵  
 عبدالله بن معاویه ، ۱۳  
 عبدالله بن المعتز ، ۱۲۹  
 عبدالله بن المقفع (رجوع شود به ابن المقفع) .  
 عبدالله بن میمون القداح اهوازی ، ۲۴۶  
 عبدالله بن وهب ، ۷۸  
 عبدالملک (اموی) ، ۱۱  
 عبدالملک بن نوح (امیررشید) ، ۲۰۵ ، ۲۰۶  
 ۲۱۵ ، ۲۲۵ ، ۴۱۹ ، ۶۱۴ ، ۶۱۹  
 عبدالواحد محمد جوزجانی ، رجوع شود به  
 ابو عبید جوزجانی  
 عبدالوهاب عزام : ۱۵  
 عبیدالله بن احمد بن حسین : رجوع شود به عتبی .  
 عبیدالله بن زیاد ، ۱۴۸  
 عبیدالله المهدی ، ۲۰۱ ، ۲۴۶ ، ۲۴۷  
 عبیدالله بن موسی الکوفی ، ۷۴  
 عتاب بن ورقاء شیبانی : ۵۸۶  
 عتبی (ابونصر محمد بن عبدالجبار) : ۶۷ ، ۶۷ ، ۶۸  
 عتبی (عبیدالله بن احمد بن حسین) : ۲۶۰ ، ۳۵۱  
 ۳۵۷ ، ۴۲۲ ، ۴۴۳ ، ۴۶۶ ، ۶۳۷ ، ۶۴۰  
 ۶۴۴  
 عثمان عفان : ۹ ، ۱۰ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۸ ، ۵۰ ، ۵۵  
 ۶۷ ، ۴۸۷ ، ۴۹۱  
 عثمان الطویل : ۵۷  
 عثمان بن کرمانی : ۱۵

عمر بن العاص ، ۸۸،۷۰  
 عمرو بن عبید : ۸۴،۵۷،۵۳  
 عمید اسعد (خواجه) : ۵۳۳،۵۳۲،۴۱۱  
 عمید الملک (ابونصر) ، ۱۷۴  
 عنصر المعالی کیکاوس : ۲۱۲  
 عنصری (ابوالقاسم حسن) : ۳۵۶،۲۱۶،۲۰۹  
 ،۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۷  
 ،۵۵۶، ۵۳۴، ۵۳۲، ۳۷۷، ۳۶۹، ۳۶۸  
 ،۵۸۱، ۵۷۷، ۵۷۲، ۵۶۷-۵۵۹، ۵۵۸  
 ۵۸۴  
 عوفی (نورالدین محمد) : ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۶۹  
 ،۳۷۴، ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۶۰، ۱۸۱، ۱۷۹  
 ،۳۹۷، ۳۹۶، ۳۹۵، ۳۹۴، ۳۹۰، ۳۷۸  
 ،۴۱۱، ۴۰۹، ۴۰۸، ۴۰۵، ۴۰۱، ۳۹۸  
 ،۴۳۴، ۴۳۳، ۴۲۸، ۴۲۴، ۴۱۹، ۴۱۴  
 ،۴۵۵، ۴۴۹، ۴۴۲، ۴۴۰، ۴۳۸، ۴۳۵  
 ،۵۵۱، ۵۵۰، ۵۴۷، ۵۳۱، ۴۵۸، ۴۵۷  
 ،۵۷۶، ۵۷۰، ۵۶۸، ۵۶۱، ۵۵۹، ۵۵۳  
 ۶۴۰، ۵۹۹، ۵۹۸، ۵۸۲، ۵۸۰  
 عویر بن زید : رجوع شود به ابوالنرداء  
 عیسی علیه السلام : رجوع شود به مسیح  
 عیسی بن چهاربخت : ۱۱۰، ۱۰۲  
 عیسی بن شملافا : ۱۰۲  
 عیسی بن صبیح : ۵۷  
 عیسی بن علی : ۱۸۷، ۱۵  
 عیسی بن ماسرجیس : ۱۱۱  
 عیسی بن مریم : رجوع شود به مسیح  
 عیسی بن ملک العادل ابوبکر بن ابوب : ۴۹۳  
 عیوفی : ۶۰۴-۶۰۱

علی بن خورشید : ۲۱۰  
 علی دبلم (علی دبلمی) : ۴۷۷، ۴۶۸  
 علی بن زین الطبری ، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۰۹، ۱۰۴  
 ۳۴۴، ۲۸۹، ۲۱۸  
 علی بن زیاد تمیمی ، ۱۳۴، ۱۱۰، ۲۸۹  
 علی بن عباس مجوسی اهوازی ، ۲۷۹، ۱۱۸  
 ۴۱۲، ۳۴۶، ۴۰۹  
 علی بن عبدالله : ۳۰۳  
 علی بن عبدالله بن احمد نیشابوری : رجوع  
 شود به ابن ابی الطیب  
 علی بن عبیدالله بن صادق (علی دابه) ، ۵۸۴  
 علی بن عبیده الریحانی ، ۱۸۷، ۱۳۵  
 علی بن عیسی : ۳۵  
 علی بن کرمانی ، ۲۱، ۱۵  
 علی بن مأمون بن محمد خوارزمشاه ، ۲۰۸  
 ۳۰۴  
 علی بن محمد بن العباس ، ۶۴۲  
 علی بن محمد عمرانی ، ۵۸۵  
 عماد الدوله بن بویه ، ۲۳۳، ۲۱۸، ۲۱۳، ۱۹۹  
 عمار خارجی ، ۱۶۷، ۱۶۶، ۳۸، ۳۶  
 عمارة مروزی ، ۴۵۵-۴۵۴، ۳۶۴  
 عمار بن یاسر ، ۷۵، ۴۷، ۴۳  
 عمر بن الخطاب : ۸۸، ۶۷، ۵۰، ۴۵، ۱۰، ۹  
 ۴۹۱  
 عمر بن زید ، ۱۶  
 عمر بن عبدالعزیز ، ۵۳، ۴۱، ۱۲  
 عمر بن فرخان الطبری ، ۱۳۵، ۱۱۶  
 عمرو بن لبث ، ۲۰۵، ۲۰۳، ۱۸۱، ۱۶۸، ۳۸  
 ۲۱۹

غ

غزالی (حجة الاسلام ابو حامد محمد) : ۲۶۶ | غزوانی لوکری : رجوع شود به لوکری

غیلان دمشقی : ۸۴۰۵۲

غضایری (ابوزید محمد بن علی) : ۵۷۵-۵۷۰

غلامحسین طبیب : ۳۱۲

## ف

۶۱۵، ۴۴۰، ۴۵۸-۴۵۹، ۵۷۱، ۵۷۳، ۶۱۳

۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷

فرزدق : ۱۹۲، ۱۲۲

فرغانی : ۱۸۹

فرفور یوس : ۲۹۴، ۱۰۴، ۹۲

فرهاد : ۹۵

فریدریک دیتریسی : ۲۹۴

فریدریش روککرت : رجوع شود به روککرت.

فریدون : ۴۸۹، ۲۲۰

فریزر : ۴۸۶

فضل بن احمد اسفراینی (ابوالعباس) : ۲۱۸

فضل ربیع : ۲۳

فضل بن سهل سرخی (ذوالریاستین) : ۲۳،

۱۵۵، ۱۱۱، ۱۱۰، ۲۵

فضل بن شاذان : ۶۸

فضل بن محمد : ۵۸۵

فلك المعالی منوچهر : رجوع شود به منوچهر بن

قابوس

فلوطینس : ۲۹۶، ۲۸۵

فیناغورس : ۳۲۹، ۳۲۱، ۲۹۲

فیروز (اسپید) : ۳۱۰، ۳۰

فیروزان : ۹

فیروز مشرقی : ۱۸۲، ۹۸۹، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۶

فیروز (شاهنشاه ساسانی) : ۹۹، ۹۶، ۵

فیروز سوم (پسریزدگرد) : ۱۰۰

فیلون الیهودی : ۹۲، ۸۳

فائق الغصاه : ۴۶۶، ۲۲۵، ۲۱۵، ۲۰۶، ۲۰۵

۶۱۹، ۴۷۱، ۴۷۰

فارابی : رجوع شود به ابونصر فارابی

فاطمه (علیها السلام) : ۵۷۲، ۲۴۸، ۱۹۸

فتح بن خاقان الترکی : ۲۲۸

فتح بن علی بن محمد البنداری : رجوع شود به

البنداری

فخر الدوله ابوالمظفر احمد بن محمد : رجوع

شود به ابوالمظفر

فخر الدوله دیلمی (بویی) : ۳۳۶، ۳۰۴، ۲۱۴

فخر الدین ابواسحق ابراهیم : ۳۰۰

فخر الدین اسعد گرگانی : ۱۳۲

فخر الدین رازی : ۳۱۵

فراه : ۱۲۶، ۷۱

فرالادی (ابوعبدالله محمد بن موسی) : ۴۹۴-

۴۹۵

فرامرز : ۶۱۵

فرخی (علی بن جولوغ سیستانی) : ۲۰۹، ۱۶۲

۲۱۶، ۲۳۶، ۲۳۰، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۵

۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۷، ۳۹۰

۳۹۲، ۳۹۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۹

۴۱۶، ۵۸۸، ۵۴۷، ۵۴۶

فردوسی (حکیم ابوالقاسم) : ۱۳۹، ۱۳۲

۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۱۶، ۲۱۸

۲۲۰، ۲۳۸، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۱

۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۹۸

۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴

ق

قسطابن لوقا البعلبكي : ١١٢	القائم بامراهه : ٢٠١
قسطوس : ١١٢	قابوس وشمكير : رجوع شود به شمس العالى
قشيري : رجوع شود به ابوالقاسم عبدالكريم	قابوس بن وشمكير
قشيري	القادر بالله : ٢٤٣، ٢٠٠
قصي بن كلاب بن مره : ٧	قاسم بن سلام : رجوع شود به ابو عبيد قاسم بن سلام
قطران تبريزي : ٤٢٤، ٣٧٨، ٣٧٥	قاسم (تابعي) : ٧٥٠
قطرب النحوي : ٧١	قباد بن فيروز : ٩٩، ٩٨، ٧، ٦
قتقاع بن عمرو : ٩	قباد دوم : ٥٠٤
قفال چاچي (محمد بن علي) : ٢٧٦	قتيبة بن مسلم باهلي : ١٢٠، ١١
قفال مروزي (ابوبكر عبدالله) : ٢٧٥، ٢٤٤	قحطبة بن شيب : ١٥
قنطلي : ٣٠٢، ٢٩٣، ١١٨، ١٠١، ١٠٠، ٩٩	قحطبة طائي : ٢١
٣٢٣، ٣٢١	قدامة بن جعفر : ٣٥٠، ١٢٨
قمرى البخارى : رجوع شود به ابو منصور حسن	قدرخان : ٦٣٤
ابن نوح القمري البخارى	قزويني (مرحوم محمدخان) : ٤٢١
قمرى جرجاني (مازندراني) ٤٣٧-٤٣٥	

ك

كمال الدين عمادى جرجاني : ١٤٣	كارادوو : ٣٠٩
كمال الدين محمد : ٦٠٥	كاوه : ٤٨٩
كعبت : ١٩٢، ١٢٢	كرشاسب : ٦١٢، ٦١١، ٤٨٩، ١٤٧، ٣٧، ٣٤
الكندي (يعقوب بن اسحق) : ٢٧١، ١١٦، ٨٤	٦١٥
٢٨٩، ٢٨٨، ٢٨٧، ٢٨٦، ٢٨٥، ٢٧٨	كرمانى : ١٥، ١٤
٣٣٩، ٢٩٦، ٢٩٣	كسائي فارسى (على بن حمزه) : ١٢٦، ٧١، ٦٨
كنكه : ١١٣، ١٠٧	كسائي مروزي : ٣٧٦، ٣٦٨، ٣٦٤، ١٦٣
كوشيار : رجوع شود به ابو الحسن كوشيار	٤٤٩-٤٤١
كوهيار : ٣٣	كسرى بن هرمز : رجوع شود به انوشيروان
كبخسرو : ٦١٢، ٦١١، ١٤٧	الكعب : ١٧٥
كيقباد : ٦١١	كعب : ٤٥٠
كى شكن : ٦١١	الكليبي : ٦٣٦
كيسكاوس : ٦١١	كلمان الاسكندراني : ٨٣



## گ

گوندیسالوی (دومی نیکوس Dominicus)  
 (Gundisalvi) : ۲۹۶  
 کیو : ۲۲۰  
 کیومرث : ۶۱۳، ۴۸۹، ۳۷۰، ۳۶۹، ۱۳۶

گردیزی : ۶۳۵، ۶۱۹  
 کتساب : ۴۱۳، ۴۱۲، ۱۳۶  
 کتسب بنده (جستف بنده) : ۵  
 گلشاه : ۶۰۲  
 گودرز : ۲۲۰

## ل

لوکری (ابوالحسن علی بن محمد فزوانی)  
 ۴۴۴-۴۴۱، ۳۶۷  
 لهراسب : ۶۱۱، ۴۱۴  
 لیث بن فضل : ۳۷

لامعی گرگانی : ۵۸۷  
 لیبی : ۵۸۹، ۵۵۵، ۵۴۷، ۵۳۹، ۵۳۴، ۳۶۵  
 لیبید : ۳۹۲، ۱۲۴  
 لطفعلی بیک آذر : رجوع شود به آذریبیکدلی

## م

۱۶۲، ۱۵۵، ۱۳۹، ۱۳۵، ۱۲۶، ۱۱۶  
 ۲۰۴، ۱۸۷، ۱۸۴، ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۷۰  
 ۲۶۱، ۲۱۶  
 مانی : ۲۹۱، ۱۳۵، ۱۳۴، ۷  
 ماهوی خورشید پسر بهرام : ۶۱۵، ۶۱۴  
 مبرد : ۱۲۵، ۷۱  
 المنقی : ۱۹۹  
 متنبی : ۶۴۴، ۴۱۱، ۳۵۵، ۳۵۴  
 المتوکل علی الله : ۱۹۲، ۱۱۸، ۵۹، ۳۶، ۲۷  
 ۲۴۰۰، ۲۳۵، ۲۳۲، ۱۹۷  
 المتوکل (ابواسحق ابراهیم بن ممشاد) : ۰، ۲۷  
 ۱۹۲، ۱۶۶، ۰، ۲۸  
 متی بن یونس الفغانی : رجوع شود به ابوبشر  
 متی بن یونس  
 مجاهد : ۷۰  
 مجدالدوله ابوطالب دیلمی : ۲۳۷، ۰، ۲۱۴  
 ۳۰۴

ماخ (پیر خراسان) : ۶۱۵، ۶۱۴  
 مار آبابی جانلیق : ۹۷، ۹۵  
 مار کوارت : ۱۳۹  
 مارمنی : ۹۵  
 مازیار بن قارن : ۲۵۲، ۲۳۲، ۱۱۸، ۶۳، ۳۳، ۲۹  
 ۲۸۹  
 ماسرجیس (ماسرجوبه) : ۱۱۱  
 ماسویه : ۱۰۹، ۱۰۲  
 ماشاء الله بن انری : ۱۰۳  
 ماکان کاکس : ۳۷۴، ۲۴۴، ۲۱۳، ۲۱۱، ۲۱۰  
 ۶۳۹، ۳۷۵  
 مالک بن انس : ۷۸، ۷۷، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲  
 مأمون بن مأمون خوارزمشاه : رجوع شود  
 به ابوالعباس مأمون  
 مأمون بن محمد خوارزمشاه : ۲۰۷، ۲۰۷  
 مأمون بن هارون : ۳۵، ۳۲، ۲۹، ۲۵، ۲۴، ۲۳  
 ۱۱۵، ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۱۱، ۱۰۸، ۹۱، ۵۸

محمد بن درید : رجوع شود به ابن درید  
 محمد بن زکریای رازی ، رجوع شود به  
 ابوبکر محمد بن زکریای رازی  
 محمد بن زید ، ۲۱۰۰۲۰۵  
 محمد بن سهل (راوی کبیت) ، ۱۲۲  
 محمد بن سرخ نیشابوری ، ۵۲۳ ، ۵۲۲ و  
 رجوع شود به ابوسعید محمد بن سرخ  
 محمد شارشاه ، ۲۰۸  
 محمد بن صالح (ابو عبدالله) ، رجوع شود به  
 ولوالجی  
 محمد بن صلوك ، ۲۱۰  
 محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر ، ۳۸ ، ۳۲  
 ۱۸۰۰۱۶۵۰۶۰  
 محمد بن طنج ، رجوع شود به محمد الاخشید  
 محمد بن عبدالکریم شهرستانی ، رجوع شود  
 به شهرستانی  
 محمد بن عبدالله (ص) (پیامبر) ، ۴۳۰۴۲ ، ۸  
 ۸۹ ، ۸۷ ، ۷۷ ، ۶۷ ، ۶۳ ، ۴۹ ، ۴۸ ، ۴۷ ، ۴۶  
 ۶۱۵ ، ۵۷۲ ، ۵۷۲ ، ۳۲۹ ، ۲۴۲ ، ۱۴۶  
 محمد بن عبدالله بن حسن بن علی ، ۶۲  
 محمد بن عبدالله بن المقفع ، ۱۰۹ ، ۱۰۴  
 محمد بن عبدالوهاب جیانی ، رجوع شود به  
 ابوعلی جیانی  
 محمد بن عبده الکاتب : ۴۴۱ ، ۴۳۹ ، ۳۹۸  
 محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ، ۱۳  
 محمد بن علی قفال چاجی : ۲۷۶  
 محمد بن علی بن محمد شبانکار : ۴۵۳  
 محمد بن عمر الرادویانی : رجوع شود به  
 رادویانی  
 محمد بن عمرو بن لبت : ۱۶۸  
 محمد بن عیسی البرغوث : ۶۰

محمدالدین ابوالحسن کسائی مروزی ، رجوع  
 شود به کسائی مروزی  
 محمد (خواجه) ، ۵۸۵  
 محمد الاخشید بن طنج ، ۲۰۲ ، ۱۹۹  
 محمد الباقر ، ۸۰۰ ، ۷۰  
 محمد خوارزمشاه ، ۳۱۳  
 محمد الفزاری ، ۱۱۰  
 محمد قزوینی ، رجوع شود به قزوینی  
 محمد معین (دکتر) ، ۵۹۲  
 محمد الوراق ، ۲۵۲  
 محمد بن ابوالفضل بلعی ، رجوع شود به  
 ابوعلی بلعی  
 محمد بن احمد بن شنبوذ ، رجوع شود به  
 ابن شنبوذ  
 محمد بن احمد النسفی ، ۲۵۳ ، ۲۴۷  
 محمد بن اسحق ، ۷۳  
 محمد بن اسحق الندیم ، رجوع شود به ابن الندیم  
 محمد بن ادريس الشافعی ، ۷۹ ، ۷۸ ، ۷۲  
 محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام ،  
 ۲۵۲ ، ۲۵۰ ، ۲۴۶  
 محمد بن اوس ، ۲۰۹  
 محمد بن اسمعیل انوشکین البخاری الدرزی ،  
 ۲۴۸  
 محمد بن اسمعیل البخاری ، ۷۵ ، ۷۴  
 محمد بن البعث بن حبیش ، ۱۴۹  
 محمد بن بهرام بن مطیار ، ۱۳۵  
 محمد بن جابر البتانی ، ۹۳  
 محمد بن جریر الطبری ، ۱۸۰ ، ۱۷۹ ، ۷۱ ، ۱۶۱  
 ۶۴۰ ، ۶۱۹ ، ۲۷۵ ، ۲۶۹ ، ۲۱۸ ، ۱۸۹  
 ۶۴۲  
 محمد بن الهجم البرمکی ، ۶۱۳ ، ۱۳۵  
 محمد بن الحسن الشیبانی ، ۷۸ ، ۷۶

۵۷۰، ۵۶۸، ۵۶۱، ۵۶۰، ۵۵۹، ۵۵۶  
 ۵۹۷، ۵۸۲، ۵۷۷، ۵۷۶، ۵۷۲، ۵۷۱  
 ۶۳۴، ۶۲۸، ۶۲۲، ۶۰۲، ۶۰۱، ۵۹۹  
 ۶۴۱

محمود وراق هروی: ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰-۱۸۹

محمود بن عبدالله: ۳۰۳

محمود بن عمر نجاشی: ۳۷۳

محبی الدین بن العربی: رجوع شود به ابن العربی  
 المختار الزاهدی: ۱۴۳

مختار بن ابو عبیده ثقفی: ۵۰، ۱۹

مخلدی: ۵۵۹-۵۵۷

المدائنی (ابو الحسن علی بن عبدالله): ۱۸۹

مریج راوی: ۱۲۲

مردانشاه: ۳۳۲، ۱۳۱

مردانفرخ اورمزد داتان: ۱۳۸، ۱۰۵

مرداویج بن زیار دیلمی: ۳۰، ۳۹، ۱۹۹، ۲۱۱

۲۴۴، ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۲۱، ۲۱۸، ۲۱۳

۲۴۷

مرزبان بن رستم: ۱۵۰

مروان بن محمد بن مروان بن الحكم: ۱۶، ۱۵

۱۸۴، ۱۲۰، ۵۵

مروان بن محمد ملك دیلم: ۳۵۳

مزدك: ۷

الستین: ۲۰۹

السنکفی: ۲۰۰، ۱۹۹

سته مرد (دیواروز): ۱۵۰

مسددین مرهد بصری: ۷۴

مسرور طالقانی (خراسانی): ۵۷۶-۵۷۷

مسعود بن سعد سلان: ۵۷۱، ۵۴۷

مسعود بن محمود غزنوی (امیر): ۲۱۴، ۲۱۶

۰، ۵۳۸، ۵۲۷، ۳۶۸، ۳۶۱، ۳۳۸، ۲۲۵

۵۷۷، ۵۵۹، ۵۵۶، ۵۵۵، ۵۵۱، ۵۵۰

۶۳۴، ۶۰۰، ۵۸۵، ۵۸۴، ۵۸۳، ۵۸۲، ۵۸۰

محمد بن فضل (امام): ۱۵۹

محمد بن کنیرا الفرغانی: ۱۱۵

محمد بن کرام: ۶۳۰، ۶۱۰، ۶۰

محمد بن محمد الارجانی: ۳۰۱

محمد بن محمود غزنوی (امیر): ۲۱۶، ۵۳۷

۵۸۲

محمد بن مخلد: ۱۶۷، ۱۶۹

محمد بن موسی الحداد: ۳۹۱، ۶۴۴

محمد بن منور: ۶۰۵، ۶۰۴

محمد بن موسی الخوارزمی: ۱۱۰، ۱۱۵، ۳۳۴

محمد بن موسی بن شاکر: ۱۱۵

محمد بن النعمان الرافضی: ۵۹

محمد بن وصیف سگزی: ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶

۱۶۷-۱۶۹-۱۷۹

محمد بن یزید: ۳۷

محمد بن یسار: ۱۹۱

محمد تقی کاشانی: ۵۸۱

محمد صادق ناظم تبریزی: ۳۰۷

محمد قاسم سروری: رجوع شود به سروری.

محمود الترجمانی المملکی الخوارزمی: ۱۴۳

محمود غزنوی (سلطان بین الدوله و امین

السلطه): ۳۹، ۱۷۴، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵

۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۹

۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۳

۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷

۲۶۸، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۰۴، ۳۱۹، ۳۳۷

۳۳۸، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۸، ۴۲۱

۴۲۳، ۴۴۳، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۱

۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۶

۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲

۴۸۳، ۴۸۵، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶

۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۵۳

مقاتل بن سلیمان : ۶۸۰۵۵  
 المقنن بالله : ۲۵۳۰۲۳۳۰۲۱۱  
 المقدسی : ابوسلیمان محمد بن معشر : رجوع  
 شود به ابوسلیمان محمد  
 المقدسی (شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد) :  
 ۲۵۶۰۲۳۲۰۱۵۸۰۱۵۷۰۱۴۵۰۱۴۴  
 ۳۵۱۰۲۷۷۰۲۷۴۰۲۶۹۰۲۶۱  
 المقنع : ۶۱۳، ۱۸۵  
 المقنع : (هشام یا هاشم بن حکیم) : ۶۳۰۳۱  
 السکتفی : ۲۵۳  
 الملك الرحيم بويى : ۲۰۱  
 ملكشاه : ۴۹۱  
 ملك الشعراء بهار : ۶۱۸، ۱۴۷  
 الملك المظفر : ۳۱۳  
 منتصر : رجوع شود به ابو ابراهيم منتصر  
 منجيك ترمذی (ابو الحسن علی بن محمد) :  
 ۴۴۸-۴۴۴، ۴۲۲، ۴۱۱، ۳۶۹، ۳۶۳  
 ۴۰۹، ۴۵۶  
 منذر بن عمرو بن عدی لغمی : ۱۷۱  
 منشوری سمرقندی : ۵۵۵-۵۵۴  
 منصور (ابو جعفر دو انیقی) : ۲۹۰۲۴۰۲۲۰۱۶  
 ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۳، ۱۰۲، ۹۱، ۶۲، ۳۱  
 ۶۰۷، ۱۸۷، ۱۳۸، ۱۱۷، ۱۱۴  
 منصور بن اسحق سامانی : ۳۴۴  
 منصور بن نوح سامانی : رجوع شود به ابوصالح  
 منصور بن نوح  
 منطقی رازی (ابو محمد منصور بن علی) :  
 ۴۳۳-۴۳۱  
 منوچهر بن قابوس (فلك المعالی) : ۳۰۲، ۲۱۲  
 ۵۸۱  
 منوچهر پیشداد : ۲۲۰، ۲۱۹  
 منوچهری (احمد بن قوس بن احمد) : ۱۸۲

معمودی (ابو الحسن علی بن الحسین) : ۹۵  
 ۳۵۰۰۱۰۶  
 معمودی غزنوی (رازی) : ۵۵۷-۵۵۵  
 معمودی مروزی : ۳۷۱-۳۶۹، ۳۶۶  
 مسلم نیشابوری : رجوع شود به ابو الحسن  
 مسلم بن حجاج نیشابوری  
 مسلم بن خالد الزنجی : ۷۸  
 مسیح (عیسی) : ۳۲۹، ۳۲۷، ۹۵، ۶۳، ۴۸  
 مسینا : ۱۳۹  
 مصطفی : رجوع شود به محمد (ص)  
 المطیع : ۲۰۱، ۲۰۰  
 المظفر (الملك) : ۳۱۵  
 مطهر بن طاهر مقدسی : ۳۷۰، ۳۶۹  
 معاذ بن جبل : ۷۵  
 معاویة بن ابی سفیان : ۲۰۰، ۱۲، ۱۱  
 معبد الجهنی : ۵۲  
 المعتصم : ۹۱، ۵۸، ۳۳، ۲۵، ۲۳، ۱۷، ۱۶  
 ۲۵۲، ۲۲۵، ۱۹۸، ۱۱۸  
 المعتضد : ۲۰۵، ۲۰۴  
 المعتد : ۱۹۲، ۱۶۴، ۳۸  
 معروفی بلخی (ابو عبدالله محمد بن حسن) :  
 ۴۴۰-۴۱۹، ۳۷۷، ۳۶۷، ۲۴۵  
 معز الدوله (ابو الحسن احمد) : ۲۰۰، ۱۹۹  
 ۳۰۱، ۲۱۸، ۲۱۳  
 المعز لدین الله : ۲۴۶، ۲۰۰  
 معزی (امیر) : ۵۸۹، ۵۷۸، ۴۱۱  
 المعصومی : رجوع شود به ابو عبدالله المعصومی  
 معمری جرجانی : رجوع شود به ابو زراره  
 معنی بیت اردشیری : ۹۷  
 معین (دکتر محمد) : ۵۸۹  
 مفیره بن سعید العجلی : ۶۲  
 مفیره بن حبناء : ۱۹۳

موفق ابوعلی حسن بن محمد : ۴۷۶، ۴۹۰  
 مول (زول) : ۴۹۳، ۴۹۴  
 مولوی (جلال الدین محمد) : ۶۰۲، ۶۲۹  
 مولوی علی : ۶۰۵  
 مهدی (خلیفه عباسی) : ۲۱، ۲۴، ۲۹، ۹۱  
 مهدی بیانی (دکتر) : رجوع شود به بیانی  
 المهبلی : ۲۶۰، ۳۰۱  
 مهیار الدبلی : رجوع شود به ابوالحسن  
 مهیار بن مرزوبه دلمی  
 المیبیدی : رجوع شود به ابوالفضل رشید الدین  
 میبیدی  
 میخائیل : ۱۰۲  
 میخائیل بن ماسویه : ۱۰۹  
 سید شریف جرجانی : ۳۰۹  
 میمون القداح : ۲۴۶

۲۲۲، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۸  
 ۴۰۳، ۴۱۹، ۴۳۸، ۴۵۵، ۴۶۳، ۵۴۷  
 ۵۵۹، ۵۷۱، ۵۸۰، ۵۹۷  
 مؤید الدوله دلمی : ۲۱۲، ۲۱۴، ۶۳۹  
 مودود بن معود غزنوی : ۳۳۸، ۵۳۷، ۵۷۸  
 ۶۳۵  
 موریس : ۴  
 موسی علیه السلام : ۶۳  
 موسی الانصاری : ۲۵۵  
 موسی شهوات : ۱۹۱  
 موسی بن جعفر (الکاظم) : ۸۰، ۲۴۵  
 موسی بن خالد الترجمان : ۱۱۰، ۱۳۴  
 موسی بن عبدالله بن الحازم : ۱۱  
 موسی بن عیسی الکروی : ۱۳۵  
 موفق : ۳۸

ن

نریمان : ۶۱۱، ۶۱۵  
 نریوسنک : ۱۳۸  
 النسائی : رجوع شود به ابو عبد الرحمن ...  
 نسطوریوس : ۶  
 نصر بن احمد بن اسد : ۲۰۴، ۲۰۵  
 نصر بن احمد سامانی (امیر سعید) : ۱۶۱، ۱۶۲  
 ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۳، ۳۷۲  
 ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۱، ۳۹۳  
 ۳۹۵، ۳۹۶، ۶۰۷، ۶۱۹  
 نصر بن سبار : ۱۱۴، ۱۵۳  
 نصر بن عاصم الدولی (بالینی) : ۱۲۵، ۱۵۱  
 نصر بن ناصر الدین سبکتکین : ۲۶۶، ۴۷۶  
 ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۴، ۵۳۷، ۵۶۰، ۶۴۱  
 ۶۴۲  
 نصر بن هارون : ۲۳۳

نابغه : ۱۲۴  
 الناطلی (ابو عبدالله ابراهیم بن الحسین) : ۳۰۳  
 ۳۰۶  
 ناصر خسرو قبادیانی : ۱۶۲، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰  
 ۲۸۹، ۲۹۲، ۳۶۸، ۳۷۳، ۴۲۴، ۴۴۲  
 ۴۴۴، ۴۴۵، ۵۲۲، ۶۲۲  
 ناصر الدوله حمدان : ۲۰۲  
 ناصر الدین سبکتکین : رجوع شود به سبکتکین  
 ناصر الدین قباچه : ۱۶۹  
 الناصر الکبیر : رجوع شود به ابو محمد حسن بن  
 عثی بن الاطروش  
 نافع بن عبد الرحمن بن ابی نعیم : ۶۸  
 نجابی (محمود بن عمر) : ۳۷۸  
 ندان : ۱۱۸  
 نرسی : ۹۶

نلدکه : ۴۹۴،۴۹۰،۴۸۴،۴۵۹  
 نهار بن توسعه : ۱۹۳  
 نوایحی ، رجوع شود به ولوالجی  
 نوبخت منجم اهوازی : ۱۳۴،۱۱۴،۱۰۹  
 نوح علیه السلام : ۱۶۶،۶۳  
 نوح بن اسد : ۲۰۴  
 نوح بن منصور : ۲۱۵،۲۱۵،۲۱۲،۲۰۵،۲۴  
 ۴۲۱، ۴۱۲، ۴۱۱، ۳۹۶، ۳۰۳، ۲۶۲  
 ۶۲۷، ۴۷۱، ۴۲۹، ۴۲۲  
 نوح بن نصر : ۶۳۹، ۳۵۳، ۲۰۹  
 نورالدین محمد عوفی : رجوع شود به عوفی  
 نورالله ششتری : ۳۰۷  
 نولدکه : رجوع شود به نلدکه  
 نبقوماخس : ۲۹۴

نصیرالدین طوسی (خواجه) : ۳۱۴  
 نظام معتزلی (ابراهیم بن سیار) : ۸۴،۵۷  
 نظام الملك (خواجه) : ۲۳۷،۲۳۲،۲۲۳،۱۷۴  
 ۲۶۸،۲۶۷،۲۴۷  
 نظامی مروزی : ۳۷۶،۳۷۴،۳۷۳،۲۳۸،۱۸۰  
 ۴۶۸، ۴۶۲، ۴۵۸، ۴۴۱، ۴۳۹، ۴۳۸  
 ۴۸۷، ۴۸۶، ۴۸۴، ۴۸۳، ۴۸۰، ۴۷۷  
 ۵۶۰، ۵۵۳، ۵۳۸، ۵۳۱، ۵۲۲، ۴۹۵  
 ۶۲۳، ۶۲۱، ۵۶۸، ۵۶۷  
 نظیف القس (نظیف بن یمن) : ۳۳۵، ۲۸۲  
 نعمان (صعابی) : ۹  
 نعمان بن مندر : ۱۷۱  
 نفیسی (سعید) : ۶۰۵، ۵۵۸، ۴۲۳  
 نقابدار خراسان : رجوع شود به المقنم

و

وشکگیر بن زیار دیلمی : ۲۱۳، ۲۱۲، ۱۹۹  
 ۶۱۴  
 وطواظ ، رجوع شود به رشید وطواظ  
 ولوالجی (ابوعبدالله محمد بن صالح) : ۴۴۱  
 ولید بن عبدالملک : ۱۱  
 وندیشمن : ۱۳۷  
 ویدمن : ۳۳۷

الواتق بالله : ۱۱۵، ۹۱، ۵۸، ۵۶  
 واراها مپیرا : ۲۸۳  
 واصل بن عطا : ۸۴، ۵۹، ۵۵، ۵۴، ۵۳  
 واقدی (ابوعبدالله محمد) : ۱۸۹  
 وپکه : ۳۳۵  
 ورقه : ۶۰۲  
 وست (West) : ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۵  
 وستر گارد (Westergaard) : ۱۳۷

ه

هدایت (رضاقلیخان) : ۲۹۵، ۱۸۰، ۱۷۸، ۱۷۵  
 ۴۰۵، ۴۰۲، ۳۹۴، ۳۷۴، ۳۷۱، ۳۰۷  
 ۴۴۱، ۴۳۸، ۴۳۵، ۴۲۴، ۴۲۳، ۴۰۹  
 ۴۵۷، ۴۵۶، ۴۵۳، ۴۵۱، ۴۵۰، ۴۴۲  
 ۵۷۳، ۵۶۸، ۵۵۶، ۵۴۷، ۵۳۱، ۴۵۸  
 ۵۹۷، ۵۸۹، ۵۸۲، ۵۸۱، ۵۷۷، ۵۷۶

هاییل : ۱۷۵  
 هادی (خلیفه عباسی) : ۲۹  
 هارون بن القریب : ۲۱۱  
 هارون الرشید : ۱۰۹، ۹۱، ۳۵، ۲۹، ۲۴، ۲۳  
 ۲۸۴، ۲۶۱، ۲۰۴، ۱۲۶، ۱۱۳  
 هاشم بن عتبہ : ۹

هشام بن سالم جوالبقی ، ۶۰  
 هشام بن عبدالملک ، ۱۸۳، ۱۲۰، ۵۲، ۲۰  
 هشام بن القاسم ، ۶۱۳، ۱۳۵  
 هلال بن ابی هلال الحمصی ، ۳۳۴  
 هوشنگ ، ۱۷۵  
 هوشنگ دستور جاماسب ، ۱۳۸  
 هوگ (Haug) ، ۱۳۷  
 هشام بن عدی ، ۲۹

هدایت (صادق) ، ۱۳۹  
 هرقل ، ۵۱۴، ۳  
 هرمز بنجم ، ۵۰۴  
 هرمس ، ۳۲۹، ۳۲۱  
 هرمیاس ، ۱۰۳  
 هشام الحکم ، ۱۱۷، ۶۰  
 هشام بن حکیم ، رجوع شود به المقنع

### ی

یعقوب بن اللیث صفار ، ۳۰، ۲۹، ۱۷، ۱۳، ۳  
 ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۱، ۴۶، ۴۰-۳۳  
 ۱۷۹، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۶۸، ۱۶۷  
 ۳۵۸، ۲۱۹، ۲۱۱، ۲۰۴، ۱۹۲، ۱۸۰  
 یسین الدوله محمود غزنوی ، رجوع شود به  
 محمود غزنوی  
 یوحنا بیت سلوخی ، ۹۷  
 یوحنا طیب ، ۶۱۴، ۱۰۲، ۱۰۱  
 یوحنا هسپالنسیس ، ۲۹۴  
 یوحنا بن جیلان ، ۲۹۳  
 یوحنا بن ماسویه ، رجوع شود به ابوز کربا...  
 یوستی نیانوس (Iustinianos) ، ۱۰۳  
 یوسف علیه السلام ، ۳۲۹  
 یوسف بن ابی الساج ، ۲۴۷، ۲۱۷  
 یوسف بن خالد ، (الناقل) ، ۱۳۱، ۱۱۰  
 ۱۳۴  
 یوسف عروضی ، ۶۱۰، ۴۳۸، ۴۳۷  
 یوسف بن ناصر الدین سبکتکین ، ۵۳۷، ۵۳۶  
 ۵۴۷  
 یوسف مداح ، ۶۰۲  
 یولامبوس (Eulamios) ، ۱۰۳  
 یونس بن حبیب ، ۷۱  
 یونس بن عبدالرحمن ، ۸۰، ۵۹

یاقوت حموی ، ۲۶۳، ۱۵۷، ۱۵۰، ۱۴۱، ۹۷  
 ۳۹۱، ۳۸۹، ۳۷۲  
 یحیی النحوی ، ۹۳  
 یحیی بن اسد ، ۲۰۴  
 یحیی بن بطریق (ابوز کربا) ، ۱۱۱  
 یحیی بن خالد برمکی ، ۱۱۰  
 یحیی بن زید بن علی ، ۵۰، ۱۲  
 یحیی بن زکرویه مهرویه ، ۲۵۱  
 یحیی بن عدی ، ۲۹۹، ۲۸۱، ۲۶۰  
 یحیی بن معاذ الرازی ، ۲۵۵  
 یحیی بن یحیی اللیثی ، ۷۸  
 یزدان داد پسر شاپور ، ۶۱۵، ۶۱۴  
 یزدگرد شهریار ، ۹۰۵، ۱۷۱، ۱۰۰، ۲۲۰، ۴۵۹  
 ۶۱۵، ۴۸۳، ۴۶۷  
 یزید بن عمر بن هبیره ، ۱۵، ۱۴  
 یزید بن معاویه ، ۱۲  
 یزید بن مفرغ ، ۱۴۵، ۱۴۸  
 یزید بن مهلب بن ابی مفره ، ۱۲، ۱۱  
 یزید بن ولید ، ۵۵  
 یسار ، ۲۰  
 یعقوب بن اسحق الکندی ، رجوع شود به  
 الکندی  
 یعقوب العطار ، ۶۸

## ٢- فهرست اسامي كتب ورسالات ومقالات

### آ

آراء اهل المدينة الفاضلة ، ٢٩٦	آتشكدة آذريكدلى : ٤٥٨٠٣٧١٠٣٠٧
الآلات العجيبة الرصدية ، ٣٣٥	آثار الباقيه ، ٦١٢٠٣٣٨٠٣٣٧٠٢١٢٠١٤٣
آفرين نامه ، ٤٠٦٠٤٠٥٠٤٠٤٠٣٦٩	آثار البلاد ، ٦٠٥
آيين تيراندازى ، ١٣٤	آثار العلويه ، ٢٩٤٠١١١
آيين چوگان زدن ، ١٣٤	آثار السخيلة فى الجوى ، ٢٨٢
آيين نامه ، ١٨٥٠١٣٣	آداب العرب والفرس ، ٣٠١

### الف

انولوجيا ، ٣٢١٠٣١٥٠٢٨٥	الابانه عن وحدانية الله (فى...) ، ١١٦
احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم ، ١٥٧٠١٤٤	الابعاد والاجرام ، ١١٥
٣٥١٠١٥٨	ابعاد الظاهرة للاجرام السماوية (رسالة فى...) ، ٣٤٣
احصاء العلوم ، ٢٩٤	ابطال احكام النجوم (رساله) ، ٣٤٣
احكام تعاويل سنى العالم ، ١١٧	ابطاء الحركة فى فلك البروج وسرعتها ، ١١٧
احكام تحويل سنى المواليده ، ١١٧	الابنية عن العقايق الادويه ، ٦٢٥٠٣٤٨
الاحكام السلطانيه ، ٢٧٦	ابوطيقا ، ٢٨١
احكام فقه حنفى ، ٦١٧	ايبدييا ، ١١١
احكام القرآن ، ٢٧٦٠٧٢	اتصال كواكب وقرانات ، ١١٧
احكام نجوم ، ١١٦	انبات الصناعة ، ٣٤٩
احوال النفس يا كتاب حال المعاد ، بارسالة فى العلم النفس ، ٣١٥	انبات العقول الفعالة ، ٣١٩
اخبار اسكندر ، ٦٠٨	انبات التفارقات (فى...) ، ٣١٩٠٢٩٥
اخبار اصبهان ، ٢٧٤	انبات النبوة ، ٦٢٧٠٣١٦
اخبار بهمن ، ٦١٦	انبات النفوس السماويه ، ٣١٩
اخبار الحكماء ، ١١٨٠٩٩	اثنى عشر ابقراط ، ١١١



- اخبار رستم، ٦١٦، ١٨٤  
 اخبار و سام، ٦١٧  
 اخبار الطوال، ١٨٩، ١٨٧  
 اخبار الفرس، ٢٩  
 اخبار فرامرز، ٦١٦  
 اخبار كيقباد، ٦١٧  
 اخبار النحويين البصريين، ٣٥٣  
 اخبار نريمان، ٦١٧  
 الاختصار من الطبيعيات الشفا، ٣١٩  
 الاختلاج (كتاب)، ١٣٤  
 اختلاف الفقهاء، ٨٠  
 اختلاف الناس في امر النفس، ٣١٦، ٣١٥  
 الاختيار، ٣٣٦  
 اخراج الخطوط من الدوائر الموضوعه من النقط  
 المغطاة (رسالة في)، ٣٣٥  
 اخراج الخطين من نقطة على زاوية معلومة  
 بطريق التحليل، ٣٣٦  
 اخلاق الامم، ٢٨٨  
 الاخلاق وانفعالات النفسانية، ٣١٦  
 ادب الدنيا والدين، ٢٧٦  
 ادب الصغير، ١٨٧، ١٨٦  
 ادب الكاتب، ١٨٨  
 ادب الكبير، ١٨٧، ١٨٦  
 الادوار والالوف، ١١٧  
 الادوية القلبية، ٣٤٦  
 الاربعه Quadrupartitum، ١١٦، ١١١  
 ارجوزة في التشريح، ٣٤٦  
 ارجوزة في المجرىات في الطب، ٣٤٦  
 ارجوزة في الوصايا الطبيه، ٣٤٦  
 ارداوير اقامه، ١٣٧، ١٣٢  
 ارغنون، ٢٩٤  
 استخراج، ٣٣٨  
 استخراج (رساله)، ٦٣٢  
 استخراج الاعداد، ١١٧  
 الاستخراج الاوتار، ٣٣٨  
 الاسطقات على رأي ابقراط، ١١٢  
 استبصار، ٢٤٥  
 استخراج ضمير، ١١٧  
 الاستيعاب في صنعة الاسطرلاب، ٣٣٨  
 اسرار البلاغه، ٣٥٥  
 اسرار التوحيد، ٦٠٥، ٦٠٤، ٢٥٦  
 اسكندرنامه : ٤٩٧، ٩٤  
 الاشارات والتنبيهات : ٣١٤، ٢٥٧  
 الاشباع : ٣٣٧  
 الاشتقاق : ٣٥٣  
 الاصطرلاب : ٣٣٦  
 الاصل : ١١٧  
 اصل الاصول : ١١٦  
 الاصول اقليدس : ٣٣٥، ١١٥، ١١٢  
 اصول كافي : ٢٤٥  
 اصول الهندسة : ١١٣  
 الاضحوية في امر المعاد : ٣١٦، ٣٠٥  
 الاعتزال : ١٨٩  
 اعجاز القرآن : ١٢٨  
 الاعجاز والابجاز : ٦٤١  
 الاغاني : ٦٤٢  
 اغراض الحكيم في كل مقالة من الكتاب الموسوم  
 بالحروف (في...) : ٢٩٤  
 الافصاح : ٢٧٦  
 اقورسوس : ١١١  
 الاقرا باذين (ابن سينا) : ٣٤٦  
 اقرا باذين ابن تلميذ : ٣٤٨  
 الاقرا باذين شابور بن سهل : ٣٤٨

- |                                    |                                          |
|------------------------------------|------------------------------------------|
| الاتصار (كتاب): ٢٧٨                | اقسام العلوم : ٢٧٩                       |
| انتصاف المعجم من العرب : ٢٩        | اقسام نفوس : ٦٢٨                         |
| الانجيل : ٣١٩، ١٣٤                 | الاقناع : ٢٧٦                            |
| الهيئات : رجوع شود به كتاب الحروف. | الاكر : ١١٢                              |
| اندرز آتوريات مارسپندان : ١٣٩      | الاكسير (رساله) : ٦٢٨، ٣٤٩               |
| اندرزاوشنردانانك : ١٤٠             | الاكسير يا امرستور الصنعة بالكيميا : ٣٤٩ |
| اندرزوانانك مرت : ١٤٠              | الالفاظ اليونانية وتقويم سياسة الملوكية  |
| اندرزخسرو كوانان : ١٤٠، ١٣٩        | والاخلاق : ٢٩٥                           |
| الانساب : ٦٠٥، ٣٧٤، ٣٧٧، ٣٧١       | الالوف : ٣٣٦                             |
| الانصاف (كتاب): ٣١٦، ٣١٤           | الاماء الشواعر: ٦٤٢                      |
| اوستا : ١٣٥، ١٣١، ١٠٧، ١٨          | امالى (ابوعلى) : ٣٥٢                     |
| اوهام المعتزلة: ٢٧٩، ١٣٦           | امالى (ابواسحق زجاج) : ٣٥٢               |
| ايام البحرين : ١١٢                 | الامام (كتاب) : ٧٨                       |
| اياتكار زيربان : ٤١٤، ١٣٢          | الامامة (كتاب) ١٨٩                       |
| ايشيقون نيقوماخس : ٢٩٤             | الامتناع والموافاة : ٦٤٢، ٣٥٣، ٣٠٠، ٢٨٨  |
| ابساغوجى فرفور يوس : ٢٩٤، ١٠٩، ١٠٤ | الامثال : ٦٤٣                            |
| ٣٣٣                                | امراض العاده (ابقراط): ١١١               |
| الايضاح والتكلمة فى النحو : ٣٥٤    | امراض الوافاة : ١١١                      |
|                                    | انالوطيقا: ٢٩٥، ٢٩٤، ٢٨١، ١٠٩، ١٠٤       |

## ب

- |                               |                                        |
|-------------------------------|----------------------------------------|
| بندهنش : ١٣٧، ١٣٦             | البارع : ٦٢٠                           |
| بنيان دخت : ١٣٤               | بارى ارمينياس: ٣٣٣، ٢٩٤، ١١٢، ١٠٩، ١٠٤ |
| بوطيقا : ٢٩٤                  | البحران : ١١٢                          |
| بهر اهدخت : ١٣٤               | البغلاء : ١٨٨                          |
| بهمن يشت (كتاب) ١٤٠٠          | البدء والتاريخ : ٣٧٠، ٣٦٩              |
| بيان اختلاف الاخلاق : ٣٢٤     | بره الساعة : ٣٤٥                       |
| البيان والتبيين : ١٨٩، ١٨٨    | بساتين الفضلا : ٣٧٨، ٣٧٣               |
| بيان المعجزات والكرامات : ٢٥٨ | البصائر : ٦٤٢                          |
| بيان النبض (فى...): ٣٤٦       | البلاغة : ١٢٨                          |
|                               | بلوهر و بوداسف : ١٩٢، ١٣٣، ١٠٨         |

## پ

- بندنامه انوشیروان : ۴۲۳  
بندنامه بزرگمهر بختگان : ۱۳۹، ۱۳۲  
بندنامه زردشت : ۱۴۰

## ت

- |                                          |                                           |
|------------------------------------------|-------------------------------------------|
| تاریخ ملوک الفرس : ۱۳۳                   | التأنی لاستخراج عمل المسائل الهندسية، ۱۱۷ |
| تاریخ بینی : ۶۴۱، ۴۶۷، ۲۰۳               | التأنی لشفاء الامراض : ۱۱۱                |
| تاسوعات : ۲۸۵                            | التأسيس : ۱۳۴                             |
| تتمة صوان العکمة ۳۰۵-۳۰۲، ۶۲۳، ۶۲۷       | تألیف النسب : ۱۱۷                         |
| تتمة البیبه : ۶۴۴، ۶۴۱، ۵۷۰، ۴۳۰         | التاج : ۱۸۵                               |
| تجارب الامم : ۶۴۳، ۳۰۱                   | التاج فی اخلاق الملوك : ۱۸۹               |
| التحصیل یا التحصیلات : ۳۱۹، ۳۱۸          | التاج فی سیرة انوشیروان : ۱۸۵، ۱۳۴        |
| تحصیل القوانین : ۳۳۶                     | تاریخ الامم والملوك رجوع شود بتاریخ طبری. |
| تحفة الملوك : ۳۸۰                        | تاریخ بخارا : ۱۴۹                         |
| تدیر الاصحاء : ۱۱۲                       | تاریخ بغداد : ۲۷۴                         |
| التدیر (کتاب) : ۳۴۹                      | تاریخ بلعی : ۶۱۸، ۶۱۱، ۶۰۸، ۴۰۲، ۳۷۶      |
| تدیر الملک والسیاسة : ۱۸۷                | ۶۱۹                                       |
| تذکرة الاولیاء : ۶۰۵                     | تاریخ بیهق : ۲۶۶                          |
| تذکرة الشعراء (دولت شاه سمرقندی) : ۱۷۳   | تاریخ بیهقی : ۵۵۵، ۵۴۷، ۴۲۸، ۴۱۲          |
| ۵۸۱، ۴۵۸، ۳۷۱                            | تاریخ الحکماء : ۲۹۳                       |
| تذکرة محمد صادق ناظم تبریزی : ۳۰۷        | تاریخ الخلفاء : ۱۸۹                       |
| الترتیب : ۳۴۹                            | تاریخ الرسل والملوك رجوع شود بتاریخ طبری  |
| ترجمان البلاغة : ۴۳۹، ۴۳۷، ۴۲۴، ۴۱۲، ۴۰۳ | تاریخ سیستان : ۱۶۵، ۱۶۱، ۱۴۷، ۱۳۷، ۳۶     |
| ۵۵۳، ۵۵۱، ۵۴۷، ۵۳۹، ۴۵۶، ۴۴۰             | ۱۶۸، ۱۷۹، ۲۲۹، ۳۷۳، ۳۷۵، ۴۰۱              |
| ۵۷۸، ۵۶۱، ۵۵۸، ۵۵۷، ۵۵۶، ۵۵۵             | ۶۳۲، ۶۱۸، ۶۱۱، ۴۸۱، ۴۵۹                   |
| ۵۹۸                                      | تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء : ۶۴۸، ۶۴۲ |
| ترجمة تاریخ طبری : ۶۱۸، ۶۰۷، ۴۰۱، ۲۱     | تاریخ طبری : ۳۵۸، ۲۰۶، ۱۸۹، ۱۴۹، ۸۰       |
| ۶۱۹                                      | ۶۱۹، ۴۰۱                                  |
| ترجمة تاریخ بینی : ۴۵۷، ۲۰۳              | تاریخ کردیزدی ، رجوع شود به زین الاخبار   |
| ترجمة تتمه صوان العکمة : ۶۲۳             | تاریخ گزیده : ۴۵۸                         |

تفسير طبري: رجوع شود به تفسير كبير طبري.  
تفسير قرآن ابو ابراهيم مستملی: ٦٢٩  
تفسير قرآن: ٦٢١  
تفسير كبير طبري: ٧٠، ٧١، ٨٠، ٢٠٦، ٢٦٩،  
٦١٩، ٦٠٧، ٣٥٨، ٢٧١  
تفسير مقاتل بن سليمان: ٧١  
تفسير مقولات ارسطو: ٣٠٢  
التفضيل بين بلاغة العرب والمجم: ٦٤٣  
التفهيم لاوائل صناعة التنجيم: ٣٤، ٣٣٨، ٢٦٩  
تقدمة المعرفة: ١١١  
التثيل والمحاورة: ٦٤١  
التمهيد باقلاني: ٢٧٨  
التنبية (حمزة بن الحسن): ١٤١، ١٥٧  
التنبية والاشراف: ١٠٦، ١٣٨، ١٥٤  
التوحيد (كتاب): ٢٧٩  
تورات: ٨٤، ٣٢٥، ٣٢٩  
تهافت التهافت: ٢٩٩  
التهذيب: ٢٤٥، ٣٥٤  
تهذيب الاخلاق: ٣٠١

ترجمة تفسير طبري: ١٦١، ٦١٩، ٦٢٠  
ترجمة حن بن يقطان: ٦٣٠  
الترياق: ١١١  
التسطيح وتبطين الكور: ٣٣٨، ٣٣٩  
تشريع الاعضاء: ٢٤٦، ٢٢٨  
التصنيف: ٦٤٣  
التعاليق في الحكمة: ٢٩٥  
التعرف: ٢٥٧، ٢٢٨  
التعليقات على حواشي كتاب النفس: ٣١٥  
التعليقات بالبعث في الحكمة: ٣١٥  
التفاحة: ٣٢١  
تفسير ابن جرير، رجوع شود بتفسير كبير طبري.  
تفسير ابن عباس: ٧٠  
تفسير ثم استوى الى السماء وهي دخان: ٢٧١  
تفسير جبالی: ٢٧٢  
تفسير سدي: ٧١  
تفسير سورة الاغلاس: ٢٧١  
تفسير سورة الاعلى: ٢٧١  
تفسير سورة الفلق: ٢٧١  
تفسير سورة الناس: ٢٧١

## ث

نار القلوب في المضاف والمنسوب: ٦٤١

## ج

جاويدان خرد: ٣٠١  
جبر ومقابلة خيام: ٣٣٥  
جغرافيا (بطليموس): ١١٣، ٣٤٩  
جفر (كتاب): ٣١٣  
الجواهر في معرفة الجواهر: ٣٣٨، ٣٣٩، ٣٤٨،  
٣٥١  
الجمع بين رأي الحكيمين: ٢٨٥، ٢٩٤، ٢٩٥

جاماسب نامگ: ١٤٠  
جامع (الترمذي): ٧٤  
جامع البيان في تفسير القرآن، رجوع شود بتفسير  
كبير طبري  
جامع الحكمتين: ٥٢٢، ٥٢٣، ٦٢٣  
الجامع الشاهي: ٣٣٦  
الجامع الصعيح: ٧٤١

جواب المسائل الثلث (کتاب فی...) ۳۰۱  
جوامع الاسرار فی علم النجوم ۱۱۶  
جودیه (رساله) ۶۲۷، ۳۴۶

جمهرة الامثال: ۶۴۳  
الجمهرة فی اللغة ۳۵۳  
الجواب من مسائل... ۳۳۶

## ج

چترنگ نامک ۱۳۹

چهارمقاله نظامی عروضی. ۴۱۱، ۳۷۶، ۳۷۵

۵۵۸، ۵۵۷، ۴۸۰، ۴۵۸

## ح

حدیث قسیم السرور و عین الحیوة: ۵۶۱، ۲۸۳  
الحروف: ۳۱۵، ۲۹۴، ۱۱۲  
حساب (کتاب): ۱۱۵  
العشائر: ۱۱۳  
حفظ الصعقة (کتاب): ۳۴۶، ۱۱۸  
حقائق علم توحید ۳۱۶  
الحکمة العروضية ۳۱۵  
الحکمة المشرقة بالالفلسفة المشرقية: ۳۱۵  
حکمة الموت: ۶۲۷  
حل مشکلات الاشارات: ۳۱۴  
حل مشکلات معینیه ۶۲۸  
حساسة سرایمی در ایران ۴۹۴  
حساسة ملی ایران ۴۹۴  
الحمبات المشجر: ۱۱۸  
حی من یفضان (رساله...) ۳۱۲، ۳۰۵، ۲۵۸  
۶۳۱، ۶۳۰، ۶۰۷، ۳۱۹، ۳۱۸  
الحيوان (کتاب): ۱۸۸

حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر: ۶۰۵  
حل المعاد: رجوع شود به احوال النفس  
حانوت الضییب: ۱۱۱  
العاوی ۳۴۴  
العاوی (از ابوالحسن علی بن محمد الماوردی)  
۳۴۴، ۲۷۶  
حت الذکر ۲۵۸  
الحجر: ۳۴۹  
حدائق البحر ۵۵۱، ۴۵۶، ۴۴۰، ۴۲۴، ۴۱۲  
۵۷۸، ۵۶۱، ۵۵۳  
الحدود (رساله): ۳۱۵  
حدود العالم من المشرق الى المغرب ۳۵۱  
۶۲۲، ۶۲۱  
حدود الفلقة: ۲۸۸  
حدیث اوره زدیار و مهریار: ۲۸۳  
حدیث دادمه: ۲۸۳  
حدیث حنسی البامیان ۵۶۱، ۲۸۳

## خ

خدای نامه ۶۱۰، ۱۸۵، ۱۳۳  
الخراج (از ابویوسف) ۷۶

خاص الخاص ۶۴۱  
خجسته نامه ۶۱۰، ۵۶۸

الخلوة : ٢٥٨  
خواص الشكل ... : ٣٣٥

الخراج (از قدامة بن جعفر) : ٣٥٠  
خلاصة الافكار : ٥٨١  
خلق القرآن : ١٨٩



درة الاخبار : رجوع شود به ترجمه تنمة صوان  
الحكمة

داستان دینیک : ١٣٧

الدر السكون والجواهر المصون (رسالة) ٣٤٩

داروی خرسندی : ١٤٠

السنور : ٣٣٨

داستان اسفندیار : ١٨٤

الدعاء : ٢٥٨

داستان اسکندر : ٤٨٩، ١٣٣

الدعاوی الفلسفية : ٢٩٥

داستان اکوان دیو : ٤٦٤

دفع مضار الاغذية : ٣٤٥

داستان بهرام چوین : ١٨٤، ١٣٣

دفع المضار الكلية من الابدان الانسانية : ٣٤٦

داستان بهرام گور : ١٣٢

دلایل الاعجاز : ٣٥٥

داستان بیژن و گرازان : ٤٨٩، ٤٦٣

الدلائل فی احکام النجوم : ٣٣٦

داستان بیژن و منیژه : ٤٦٣

دلایل النبوه : ٢٧٦

داستان پیران ویسه : ١٣٣

دمية القصر : ٦٤٤

داستان خسرو و شیرین : ١٣٤

دینای مینوک خرد : ١٤٠

داستان دارا و بت زرین : ١٣٤

الدبارات : ٦٤٧

داستان رستم : ١٨٤

الدين والدولة : ١١٨

داستان رستم و سهراب : ٤٩٣، ٤٦٤

دینکرت : ١٣٦، ١٣٥، ١٠٧، ٩٥

داستان شهر بر اذیا ابرویز : ١٣٤

دیوان الرسائل : ١٨٧

داستان فرامرز : ٦١٥

دیوان المعانی : ٦٤٣

دانشنامه علایی : ٣١٨، ٣٢١، ٦٠٧، ٦٢٥

٦٣٥، ٦٣٤



رسائل اخوان الصفا : ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٤

راحة الانسان : ٤٢٣

٣٢٥

راحة الصدور (راوندى) : ٥٨١

رسائل جالینوس : ١٠٨

الربوبية : ٢٨٥

رسائل فلسفية لاسی بکر محمد بن زکریا : ٢٩٠

الرد على الشبهة (مى...) : ١٨٩

رسالة المشوقة فی المدخل الی علم الفلسفة : ٣٠٣

الرد على التصدی (مى...) : ١٨٩

رسالة در منطق : ٦٣٢

رسائل ابو نصر مشکان : ٦٣٤

ریاحین العقلاء: ۳۷۴  
ریاض العارفین: ۳۰۷  
ربطو ربقا: ۳۳۳، ۲۹۴

رسالة فی النفس: ۱۱۶  
رستم واسفندیار: ۱۸۴، ۱۳۳  
الروضة الطیبیة: ۳۴۸  
رؤية الكواكب باللیل لابلنهار: ۳۴۳

## ز

زنداوستا: ۴۱۰، ۱۳۷  
الزهد: ۲۵۸  
زیج (کتاب): ۱۱۵  
زیج شهریار: ۱۳۴، ۱۱۰، ۱۰۴  
ذین الاخبار: ۶۳۵

زات سپرم: ۱۳۸  
الزاویه یا تحقیق البادی الهندسة: ۳۴۳  
زایجات الكواكب: ۳۳۶  
زجر الفرس: ۱۳۴  
زند آکاسیه: ۱۳۵

## س

السوم: ۱۱۳، ۱۰۷  
سندبادنامه: ۱۹۲، ۹۴  
السندهند (سیدهاستا): ۱۱۴، ۱۱۰  
السنن (ابی داود): ۷۴  
السنن (النسائی): ۲۷۲، ۷۴  
سنن کبیر: ۲۷۴  
السنن الصغیر (أبو بکر بیهقی): ۲۷۴  
سوفطیقا: ۲۹۴، ۲۸۱  
السیاسة: ۳۱۶، ۲۹۴  
سیاسة البنین: ۳۴۶  
سیاسة الکبیر والصغیر: ۲۷۹  
سیاست نامه: ۲۳۷، ۱۷۴  
سیدهاستا: ۲۸۲، ۱۱۴  
سیرت اردشیر: ۱۳۴  
سیرة الفرس: ۱۳۳  
سیرة الفلسفة: ۲۹۰  
سیر الملوک (سیر ملوک الفرس): ۱۸۵، ۱۳۳  
۶۱۳  
سیر الملوک: رجوع شود به سیاستنامه

سبب قیام الارض فی وسط السماء (فی...): ۳۴۳  
ستایش سی روزہ: ۱۴۰  
ستور بوشکی: ۱۳۴  
سنة عشر جالینوس: ۱۱۱  
سخنان منظوم ابوسعید ابی الخیر: ۶۰۵  
السر (کتاب): ۳۴۹  
سرا امر الاسرار: ۱۱۷  
سرا الاسرار: ۱۱۱  
سر الحکماء: ۳۴۹  
سر القدر: ۳۱۶  
سرخ بنتوخنک بت: ۵۶۱، ۳۷۹، ۲۸۳  
سفر الاسرار: ۲۹۱، ۱۳۴  
سفر الجبابرة: ۱۳۴  
سفر نامه: ۴۲۴  
السکسکین: ۱۳۳  
سلامان و ابسال (قصه): ۲۵۸، ۱۱۱  
للسماء والعالم: ۲۹۴، ۸۳  
السماء الطیبی: ۲۹۴  
سمت القبلة: ۱۱۵

## ش

شایست نشایست : ١٣٨	شاپورگان : ١٣٤
شترستانهای ایران : ١٣٨	شاد بهر و عین العیوة : ٥٦١٠٣٧٩٠٢٨٣
شرائع الادیان : ٢٧٩	شامل (کتاب) : ٣٣٩
شرح تعرف ٦٢٩-٦٢٨	شاناق (کتاب...) : ٦٠٩
شرح قصیده ابوالهیثم : ٦٢٣-٦٢٤	شاهد صادق : ٣٩١٠١٨٠
شرح معلقات سبع : ٣٥٥	شاهنامه (خداینامه) : ١٣٣
شرف الصناعه : ٣٦٩	شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی : ٤٠٩
شرفیه : ١٧٩	٦١٧٠٦١٣
شش فصل (رساله) : ٦٣٢	شاهنامه ابومنصوری : ٤٠٩٠٣٧٨٠١٦٢٠١٣٢
الشعر ارسطو : ٢٩٥	٤٦٤٠٠٤١٤٠٤١٣٠٤١٢٠٤١١٠٤١٠
الشعر والشعرا : ١٨٨٠١٨٧٠١٢٨	٤٨٩٠٤٨٠٠٤٧٣٠٤٧٢٠٤٦٧٠٤٦٥
الشفا : ٦٢٦٠٣٤٣٠٣٤١٠٣١٩٠٣١٥٠٣٠٤	٦٤١٠٦١٧٠٦١٥-٦١٤٠٦٠٨٠٦٠٧
الشکل القطاع (فی...) : ١١٧	شاهنامه ابوالمؤید بلخی : ٦١٢٠٦١١٠١٤٧
شکند گمانیک و بیچار : ١٣٨٠١٠٥	٦١٧٠٦١٦
الشکوک (کتاب) : ٣٤٥	شاهنامه فردوسی : ٢٣٨٠٢٢٨٠١٦٢٠١٣٩
الشوامل : رجوع شود به الهوامل والشوامل	٥٢٩-٤٥٨٠٤١٤٠٤٠٤٠٣٦٦٠٣٥٨
الشواهد : ٣٤٩	٦١٣٠٦٠٨

## ص

الصناعة العالیة (رسالة فی...) : ٣٤٩	الصاحبی (کتاب) : ٣٥٤
الصناعة الکبیرة : ١١٢	صبح الیقین : ١٣٤
الصناعتین : ٦٤٣	الصحابه : ١٨٦
صوان الحکمه : ٣٨٩٠٣٠٠	الصحاح فی اللغة (کتاب) : ٣٥٤
صورة الاقالیم : ٢٥١٠٣٥٠٠٢٨٨٠١٤٤	صحيح (کتاب) : ٧٥٠٧٤
صورة الارض : ١٤٤	الصداقة (رساله) : ٦٤٢
الصود السامیه : ٣٣٦	الصلاة وماهیئها : ٢٥٨
صود الكواكب : ٣٣٦	الصناعة : ١١٢
	الصناعة الصغیرة : ١١١

## ط

طبايع الحيوان و خواصها و منافع اعضائها : ٣٤٨



طبقات الفقهاء : ٢٧٤	الطب الروحاني : ٢٩٠
الطبيبات : ٢٩٥	طب الفقراء : ٣٤٥
طبيعة اجرام علوى : ٣٠٠	الطب السنكى : رجوع شود به كامل الصناعة.
طبيعة الانسان : ١١١	طب المنسورى : ٣٤٤٠٣٠٩
طوييفا : ٢٩٤	طبقات الاطباء : ٣١٤٠٣٠٩٠١١٨
الضهارة فى علم الاخلاق : ٣٠١	طبقات الامم : ١٠٤
الضبر (رساله) : ٢٥٨	طبقات الشافعية سبكي : ٦٠٥
طبماوس : ١١١	طبقات المعجم : ١٦٩

## ظ

ظفر نامه : ٦٢٧

## ع

العلم اللدنى : ٢٥٨	العاده (كتاب) : ٣٠١
علم النفس : رجوع شود به احوال النفس	العبارة : رجوع شود به بارى ارمينياس
علم التشريع : ١١٢	عجايب البلدان : ٦١٧٠٦١٨
علم مثلث : ٣٣٥	العقل : ١١٦
عهد اردشير : ١٨٧٠١٣٤	العشق (رساله) : ٣١٩٠٢٥٨
عهد كبرى : ١٣٤	العلة : ٢٨٥
العين (كتاب) : ٣٥٢٠١٢٨٠١١٨٠١١٢	علل تسلسل موجودات : ٦٢٧
عين الصنعة وعون الصناعة : ٣٤٩	علل المعادن : ٣٤٩
عيون الاخبار : ١٨٩٠١٨٨٠١٨٧	العلم الاعلى (رسالة فى ..) : ٢٩٥
عيون الانباء : ٣١٤	العلم الالهى : ٢٩٠
عيون الحقايق در علم احكام نجوم : ٣٣٦	علم بيشين وبرين : ٦٢٨
عيون الحكمة : ٣١٥	علم الفراسة (رسالة فى ..) : ٢٩٥
عيون المسائل : ٢٩٤	علم الكيمياء (رسالة فى ..) : ٣٤٩

## غ

٦٤١٠٦١٥٠٤٧٢	غاية العروذين : ٦١٠٠٥٦٨٠٥٦٧
غنى ومنى : ٣٤٥	غرر اخبار ملوك الفرس وسيرهم : ٤٦٤٠٣٧١

## ف

- الفاخر في الطب : ٣٤٥٠  
 الفال : ١٣٤  
 الفتوح (كتاب) : ١٨٩  
 فرامر زنامه : ٦١٦  
 الفرج بعد الندة (كتاب) : ٥٥٩  
 فردوس الحكمة : ٣٤٤١١١٨  
 الفرق بين الفرق : ٢٣٢٠٥٨  
 الفرق بين النفس والروح : ١١٢  
 فرق الطب : ١١١  
 فرقاطيا : ١٣٤  
 فرهنگ جهانگيري : ٦١٠٠٥٧٨  
 فرهنگ شعوري : ٤٠٢  
 الفساحة : ١٨٧٠١٢٨  
 الفعل بين اهواء الملل والنحل : ١٠٦  
 الفصد : ٣٤٦  
 فصوص الحكم (فارابي) : ٢٩٦٠٢٩٤  
 الفصول في الطب : ٣٤٦٠٣٤٥٠١١١  
 فضائل الفرس : ٢٩  
 فضل المعجم على العرب واقتنارها : ٢٩  
 الفقه الاكبر : ٨١  
 فقه اللغة ايراني : ٤٩٤  
 العلاج الروميه : ١١٢٠١٠٧  
 الفلسفة الشرقية : رجوع شود به الحكمة الشرقية  
 العلك والمنازل بالمختصر في علم الهيئة : ٣٤٣  
 الفهرست : ٦٤٣٠٢٦١٠١٨٤٠١١٨٠١٠٧٠٨٥

## ق

- قابوستامه : ٤٠١٠٢١٢  
 قاطيطيون : رجوع شود به حانوت الطيب  
 قاطيفورياس : ٢٩٥٠٢٩٤٠١١٢٠١٠٩٠١٠٤  
 القانون : ٣٤٧٠٣٤٦٠١١٨  
 قانون الوزارة : ٢٧٦  
 قانون معودي : ٣٣٨  
 القراءات : ٦٨  
 قراضة طبيعيات : ٦٢٧  
 قرآن : ٦٧٠٦٦٠٥٩٠٥٨٠٥٦٠٥٣٠٥٢٠٤٨  
 ١٤١٠١٢٨٠١٢٠٠٨٢٠٧٢٠٧١٠٧٠٠٦٩  
 ٢٣٤٠٢٠٣٠١٨٨٠١٨٣٠١٨٢٠١٧٤  
 ٢٧٠٠٢٦٥٠٢٤٤٠٢٤٣٠٢٤٢٠٢٤٠  
 ٣٥٢٠٣٢٩٠٣٢٥٠٣٠٣٠٢٧٢٠٢٧١  
 القياس : ٢٩٥  
 القوانين الطبيعه في الحكمة الفلسفية : ٢٩٠  
 قوت القلوب : ٢٥٧  
 القول في الزمان والمكان : ٢٩٠  
 القول في القدماء الخمسة : ٢٩٠  
 القول في النفس والعالم : ٢٩٠  
 القول في الهبولى : ٢٩٠  
 القولنج : ٣٠٥  
 القوى الطبيعه : ١١٢  
 قباوستامه : ٤٠١٠٢١٢  
 قاطيطيون : رجوع شود به حانوت الطيب  
 قاطيفورياس : ٢٩٥٠٢٩٤٠١١٢٠١٠٩٠١٠٤  
 القانون : ٣٤٧٠٣٤٦٠١١٨  
 قانون الوزارة : ٢٧٦  
 قانون معودي : ٣٣٨  
 القراءات : ٦٨  
 قراضة طبيعيات : ٦٢٧  
 قرآن : ٦٧٠٦٦٠٥٩٠٥٨٠٥٦٠٥٣٠٥٢٠٤٨  
 ١٤١٠١٢٨٠١٢٠٠٨٢٠٧٢٠٧١٠٧٠٠٦٩  
 ٢٣٤٠٢٠٣٠١٨٨٠١٨٣٠١٨٢٠١٧٤  
 ٢٧٠٠٢٦٥٠٢٤٤٠٢٤٣٠٢٤٢٠٢٤٠  
 ٣٥٢٠٣٢٩٠٣٢٥٠٣٠٣٠٢٧٢٠٢٧١  
 القياس : ٢٩٥

طبقات الفقهاء : ٢٧٤	الطب الروحاني : ٢٩٠
الطبيبات : ٢٩٥	طب الفقراء : ٣٤٥
ضبعة اجرام علوي : ٣٠٠	الطب السنكي : رجوع شود به كامل الصناعة.
طبيعة الانسان : ١١١	طب المنصوري : ٣٤٤٠٣٠٩
طويقا : ٢٩٤	طبقات الاطباء : ٣١٤٠٣٠٩٠١١٨
الضهارة في علم الاخلاق : ٣٠١	طبقات الامم : ١٠٤
الضير (رساله) : ٢٥٨	طبقات الشافعية سبكي : ٦٠٥
طماوس : ١١١	طبقات المعجم : ١٦٩

## ظ

ظفر نامه : ٦٢٧

## ع

العلم اللدني : ٢٥٨	العاده (كتاب) : ٣٠١
علم النفس : رجوع شود به احوال النفس	العابرة : رجوع شود به باري ارميناس
عمل الشريعة : ١١٢	عجائب البلدان : ٦١٧-٦١٨
عمل مثلث : ٣٣٥	العقل : ١١٦
عهد اردشير : ١٨٧٠١٣٤	العشق (رساله) : ٣١٩٠٢٥٨
عهد كسرى : ١٣٤	العلة : ٢٨٥
العين (كتاب) : ١١٢٠١١٨٠١٢٨٠٣٥٢	علل تسلسل موجودات : ٦٢٧
عين العنفة وعون الصناعة : ٣٤٩	علل المعادن : ٣٤٩
عيون الاخبار : ١٨٧٠١٨٨٠١٨٩	العلم الاعلى (رسالة في ..) : ٢٩٥
عيون الانباء : ٣١٤	العلم الالهي : ٢٩٠
عيون العقاب في در علم احكام نجوم : ٣٣٦	علم ييشين وبرين : ٦٢٨
عيون الحكمة : ٣١٥	علم القراءة (رسالة في ..) : ٢٩٥
عيون المسائل : ٢٩٤	علم الكيما (رسالة في ..) : ٣٤٩

## غ

٦٤١٠٦١٥٠٤٧٢	غاية العروطين : ٦١٠٠٥٦٨٠٥٦٧
غنى ومنى : ٣٤٥	غرد اخبار ملوك الفرس وسيرهم : ٤٦٤٠٣٧١

## ف

- |                                              |                              |
|----------------------------------------------|------------------------------|
| الفصاحة : ١٨٧٠١٢٨                            | الفاخر في الطب : ٣٤٥         |
| الفصل بين اهواء الليل والنعل : ١٠٦           | القال : ١٣٤                  |
| الفصد : ٣٤٦                                  | الفتوح (كتاب) : ١٨٩          |
| فصوص الحكم (فارابي) : ٢٩٦، ٢٩٤               | فرامر زمانه : ٦١٦            |
| الفصول في الطب : ٣٤٦، ٣٤٥، ١١١               | الفرج بعد الشدة (كتاب) : ٥٥٩ |
| فضائل الفرس : ٢٩                             | فردوس الحكمة : ٣٤٤، ١١٨      |
| فضل العجم على العرب واقتغارها : ٢٩           | الفرق بين الفرق : ٢٣٢، ٥٨    |
| الفقه الاكبر : ٨١                            | الفرق بين النفس والروح : ١١٢ |
| فقه اللغة ابراني : ٤٩٤                       | فرق الطب : ١١١               |
| الفلاحة الرومية : ١١٢، ١٠٧                   | فرقاطيا : ١٣٤                |
| الفلسفة الشرقية : رجوع شود به الحكمة الشرقية | فرهنگ جهانگيري : ٦١٠، ٥٧٨    |
| الغلث والنازل يا المختصر في علم الهيئة : ٣٤٣ | فرهنگ شعوري : ٤٠٢            |
| الفهرست : ٦٤٣، ٢٦١، ١٨٤، ١١٨، ١٠٧، ٨٥        |                              |

## ق

- |                                            |                                        |
|--------------------------------------------|----------------------------------------|
| قرانات الكواكب : ١١٧                       | قابوسنامه : ٤٠١، ٢١٢                   |
| قصص الانبياء : ٦٣٦                         | قاضيضيون : رجوع شود به حانوت الضبيب    |
| قصص القرآن : ٢٧٣                           | قاضيغورياس : ٢٩٥، ٢٩٤، ١١٢، ١٠٩، ١٠٤   |
| قنية النية : ١٤٣                           | القانون : ٣٤٧، ٣٤٦، ١١٨                |
| القوانين الطبيعية في الحكمة الفلسفية : ٢٩٠ | قانون الوزارة : ٢٧٦                    |
| قوت القلوب : ٢٥٧                           | قانون مسودي : ٣٣٨                      |
| القول في الزمان والسكان : ٢٩٠              | القراءات : ٦٨                          |
| القول في القدماء الخمسة : ٢٩٠              | قراءة طبيعيات : ٦٢٧                    |
| القول في النفس والعالم : ٢٩٠               | قرآن : ٦٧، ١٦٦، ٥٩، ٥٨، ٥٦، ٥٣، ٥٢، ٤٨ |
| القول في الهولوى : ٢٩٠                     | ١٤١، ١٢٨، ١٢٠، ٨٢، ٧٢، ٧١، ٧٠، ٦٩      |
| القولنج : ٣٠٥                              | ٢٣٤، ٢٠٣، ١٨٨، ١٨٣، ١٨٢، ١٧٤           |
| القوى الطبيعية : ١١٢                       | ٢٧٠، ٢٦٥، ٢٤٤، ٢٤٣، ٢٤٢، ٢٤٠           |
| القياس : ٢٩٥                               | ٣٥٢، ٣٢٩، ٣٢٥، ٣٠٣، ٢٧٢، ٢٧١           |
|                                            | ٦٢١، ٦٢٠، ٣٧٢، ٣٥٣                     |

## ک

کلمات الصوفیه (رسالة فی...): ۲۵۸	کارنامه اردشیر پاپکان : ۱۳۲
الکلم الروحانية : ۳۰۲	کارنامه انوشروان : ۱۳۴
کلیله و دمنه : ۱۸۷، ۱۸۵، ۱۶۱، ۱۰۸، ۹۴	الکافی فی الموسيقى : ۳۱۹
۳۷۶، ۳۷۳، ۳۶۰، ۳۵۸، ۲۰۶، ۱۹۲	الکامل (مبرد) : ۱۲۸
۶۰۷، ۴۰۴، ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۷۸	الکامل بوزجانی : ۳۳۴
کمال البلاغة : ۶۴۰، ۲۱۲	کامل التواریخ : ۶۲، ۳۲، ۱۲
الکمال الخاص بنوع الانسان : ۳۰۰	کامل الصناعة : ۳۴۶، ۱۱۸
الکناش (اهرون الاسکندرانی) : ۱۱۱	کبار البشر : ۶۴۳
الکناش (جورجیس بن بغیشوع) : ۱۱۷، ۱۰۸	الکتاب (سیبویه) : ۱۲۶
کناش تبادورس : ۱۰۰	کتاب الصور : ۱۳۳
کناش عضدی : ۳۴۶	الکرة المتحرکه : ۱۱۳
کنز الاحیا : ۱۳۴	الکسر والجبر : ۱۱۱
کنز الغراب : ۵۵۳	کشف الاسرار و عدة الابرار : ۲۷۰
کنز القافیه : ۶۱۰، ۵۶۸، ۵۶۷	الکشف والبيان فی علم معرفة الانسان : ۳۰۹
کنوز المعزمین : ۶۲۷	کشف المحجوب : ۶۴۳
کواکب الثابتة : ۳۳۶	کشف المحجوب ابو ابراهیم مستلی : ۶۲۹
الکون والفساد : ۸۳	کشکول شیخ بهائی : ۳۰۹
	کلب یاره : ۲۸۲

## گ

گشتار، نامه : ۴۶۵، ۴۱۴، ۴۱۲، ۲۲۸	گامنامه : ۱۸۵، ۱۳۳، ۱۱۱
گلستان ارم : ۴۵۰	گرشاسب (کتاب) : ۶۱۶، ۱۴۷
گنج شایگان : ۱۳۹	گزارش شترنگ : ۱۳۴، ۱۳۲

## ل

۶۴۰۰، ۶۰۰، ۵۹۹، ۵۹۸	لباب الالباب : ۴۰۳، ۴۰۱، ۳۷۶، ۳۶۰، ۱۶۶
لسان العرب : ۳۵۴	۴۵۳، ۴۴۳، ۴۴۰، ۴۲۴، ۴۱۲، ۴۱۱
لصوص العرب : ۲۹	۵۵۶، ۵۵۵، ۵۵۳، ۵۵۱، ۵۴۷، ۴۵۸
اللذة (کتاب) : ۲۹۰	۵۷۹، ۵۷۶، ۵۷۳، ۵۷۰، ۵۵۸، ۵۵۷

٦٠١٠٥٧٨٠٥٧٦٠٥٧٣

اللمع (کتاب): ٢٥٧

لهراسب نامه: ١٣٤

لغت فرس اسدی : ٤٠٠١٨١ ، ٤٠٣٠٤٠١ ، ٤٠٤٠٤١٢

٤٥٤٠٤٤٢٠٤٣٨٠٤٣٧٠٤٢٤٠٤١٢

٥٦٢٠٥٦١٠٥٥٨٠٥٥٧٠٥٥٣٠٥٥١

م

مجاز القرآن : ١٢٨  
 مجالس المؤمنین : ٣٠٧  
 المجسطی : ١٠٩ ، ١١٢ ، ٢٨٣ ، ٢٩٤ ، ٣٠٣  
 ٦٣٩٠٣٤٢١٣٣٤  
 مجلة آسيابى : ٣٠٩  
 مجلة ابران : ٦٢٢  
 مجلة دانشکده ادبيات : ٣١٢ ، ٤٠٠ ، ٤٣٧  
 مجلة كاوه : ٤٩٤  
 مجلة مهر : ١٣٩  
 مجمع الانساب : ٤٥٣  
 المجلد : ٣٥٤  
 مجلد الاصول : ٣٣٦  
 مجلد التواريخ والقصص : ٩٨ ، ١٠٠ ، ١٠٢ ، ١٢٣ ، ١٤٠  
 ٦٤٣٠٦١٩٠٦١١  
 مجمع الفرس : ٦١٠  
 مجمع الفسحاء : ١٧٥ ، ٣٠٧ ، ٣٧١ ، ٤٠٣ ، ٤٠٤  
 ٥٥١ ، ٥٤٧ ، ٤٥٨ ، ٤٥٦ ، ٤٢٤ ، ٤١٢  
 ٥٩٨٠٥٨١٠٥٧٨٠٥٧٣٠٥٥٣  
 مجلد الحكمة : ٣٢٣  
 المعاسن والاضداد : ١٨٩  
 معاضرة الاوائل ومسامرة الاواخر : ١٧٢  
 المحرر : ٢٧٦  
 المحرك الاول (رسالة...) : ٣٠٠  
 المحيط : ٦٣٩٠٣٥٤  
 مخاطبات الارواح بعد مفارقة الاشباح : ٢٥٨  
 المختصر : ٢٧٦٠١١٥

ماخذ الشرايع : ٢٧٩  
 المائة فى الصناعة الطبيه : ٣٤٦  
 ما بعد الطبيعه (مقالة فى...) : ٢٨٤ ، ٢٩٠  
 الماخوذات : ١١٣  
 ماديبگان كجستك اباليش : ١٣٩  
 ماديبگان چترنك : ١٠٨ ، ١٣٩  
 ماديبگان ماه فروردين روز خرداد : ١٤٠  
 ماديبگان يوست فربان : ١٤٠  
 مال الهند من مقولة مقبولة فى العقل او مردولة :  
 ٣٥١٠٣٣٨  
 ماهية الانسان : ٢٩٥  
 ماهية العزن : ٢٥٨  
 ماهية والهوية (رسالة فى...) : ٢٩٥  
 ما يحتاج اليه الكتاب والعال من علم الحساب  
 (كتاب فى...) : ٣٣٤  
 ما يصح من احكام النجوم : (رسالة فى...) : ٢٨٨ ،  
 ٢٩٤  
 ما ينبغي ان يقدم قبل تعلم الفلسفه : ٢٩٤  
 البحوثات : ٣١٥ ، ٣١٨  
 مبادئ التى بها قوام الاجسام والاعراض : ٢٩٥  
 مبادئ آراء اهل المدينة الفاضلة (رسالة فى...) :  
 ٢٩٤  
 المبداء الاول : ٣١٦  
 المبداء والعداد : ٣١٦ ، ٦٢٧  
 مثالب ربيعه : ٢٩  
 المثالب الصغير : ٢٩  
 المثالب الكبير : ٢٩

المختصر في حساب الجبر والمقابله : ١١٥  
 مختصر مدخل القيسراني : ١١٦  
 المخروطات : ٣٣٤٠١١٥  
 المخصص : ١٨٧  
 المدخل الى احكام النجوم : ٣٣٦  
 المدخل الى علم النجوم : ٣٣٧٠٣٣٦  
 المدخل التعليلي : ٣٤٩  
 المدخل الصغير : ٣٤٥  
 المدخل في علم النجوم : ١١٧  
 مراتب العلوم : ٢٩٤  
 مراتب الموجودات : ٣١٩  
 مراكز الدوائر المناسفة على الخطوط بطريق  
 التعليل : ٣٣٥  
 مرزيان نامه : ١٥٠  
 مرشد محمد زكريا : رجوع شود به الفصول-  
 في الطب  
 مروج الذهب : ٣٥٠  
 المزاج : ١١٢  
 مزدك (كتاب) : ١٩٢٠١٨٥٠١٣٤  
 المزهر سيوطي : ١٢٨  
 المسائل : ١١٨٠١١٢  
 المسائل الطيبه : ٣٤٦  
 المسائل الفلديه : ٢٩٤  
 مساحة الاكر : ٣٣٦  
 مساحة القطع المخروط : ١١٧  
 مساحة المجسمات : ١١٧  
 الساكن : ١١٢  
 مسالك المسالك : ٣٥١٠٣٥٠١٤٩٠١٤٤  
 المستند احمد بن حنبل : ٧٥٠٧٤  
 منتهى عبيد الله : ٧٤  
 المطالع : ١١٢  
 المعاد : ٦٢٧٠٣٠٤

المعالجة البقراطيه : ٦١٠٠٦٠٩٠٣٤٥  
 معاني الشعر : ١٨٨  
 المعاني في احكام النجوم : ٣٣٦  
 معاني العقل : ٢٩٤  
 معاني القرآن : ٧١  
 المعجم : ٤٣٧٠٤٢٤٠٤١٢٠٤٠٣٠١٨١٠١٧١  
 ٥٧٨٠٥٦١٠٥٥١٠٤٣٨  
 معجم الادباء : ٣٨٩٠١٥٠  
 معجم البلدان : ٣٨٩٠٣٧٢٠١٥٧٠٩٧  
 مراجبه (رسالة) : ٦٢٧  
 معرفة الاشكال البسيطة : ١١٥  
 معرفة السموم (رسالة) : ٦٢٨  
 معرفة النفس الناطقة : ٣١٦  
 المعطيات : ١١٢  
 المعلقات السبع : ١٢٣  
 معيار العقول : ٦٢٨  
 المغني في الحساب الهندي : ٣٣٧  
 المفارقات واعداد العقول والافلاك وترتيب  
 المبدعات : ٣١٩  
 المفارقات والنفوس : ٣١٩  
 المعردات : ١٨٧  
 المفروضات : ١١٣  
 المقاييسات : ٦٤٢٠٣٠٠٠٢٩٠٠٢٨٨٠٢٦٠  
 مقاتل الطالبين : ٦٤٢  
 المعالجات الخمس : ١١٢  
 مقالة الالف الصغرى : ١١٢  
 مقالة في ان التعطين اذا اخرجنا على اقل من  
 زاويتين قائمتين النفا : ١١٧  
 مقالة اللام : ٣١٥٠١١٢  
 مقاليد علم الهيئة : ٣٣٨  
 مقدمة الادب : ١٤٣

مواقع الالهام : ٢٥٨  
المواليد : ٣٣٦، ١١٧  
المواليد الصغير : ٢٨٢  
موبدان موبد (كتاب...) : ١٣٠  
الموت (رسالة في...) : ١١١  
الموسيقى (رسالة في...) : ٣٤٣  
موضوع العلم المعروف بما بعد الطبيعة (رسالة  
في...) : ٣١٩  
الموت : ٧٨، ٧٤، ٧٣  
البيدات في الثالث (كتاب) : ٢٩

مقدمة ابن خلدون : ٦٥  
مقدمة باينفري : ٤٨٢  
مقدمة شاهنامه ابومنصوري : ٦١٧-٦١٨  
مقدمة قديم شاهنامه : ٦١٧  
التصوره : ٢٣٥  
القوليات : رجوع شود به قاطيفورياس  
القياس للزوايا : ١١٤  
الملل والنحل : ٨٤  
منافع الاعضاء : ٣٤٦  
منطق (رسالة ازاين سينا) : ٦٢٨  
من لا يحضره الفقيه : ٣٤٥، ٢٤٥

## ن

الفن (ارسطو) : ٢٨٤  
الفن (الاولى كبر الامرودى) : ٢٩٤، ١١٢  
فن (رسالة) : ٦٢٧، ٣١٥، ٣١٦، ٣٠٣  
فدالنمر : ١٢٨  
فدالنمر : ١٢٨  
بيريجيات (رسالة) : ٦٢٧  
بور العلوم : ٦٢٣-٦٢٣  
بور المرابين وفضيحة المدعين : ٦٣٢  
نكاذوم نيك : ١٠٧  
نيكى نامه : ١٥٠

نامه تنر : ١٣٤  
نامه دانشوران : ٣٠٩، ٣٠٧  
النبات : ١٨٧  
النبض : ٦٢٦، ٦٢٥، ٣٤٦، ١١٢  
النبض للمتولين : ١١١  
نثر النظم : ٦٤١  
التحوي (سيبويه) : ١٢٨  
نجات : ٣١٩، ٣١٨، ٣١٥  
نظم القرآن : ٢٧٢  
نعت العيون : ٣٤٨  
نفحات الانس : ٦٠٥

## و

الوساطة بين المتنبى وخصومه : ٣٥٥  
الوصايا : ١٨٧  
ويس ورامين : ١٣٢

وامق وعندرا : ٥٦٢، ٥٦١، ٣٦٩، ١٧٤  
ورزنامه : رجوع شود به الفلاحه الرومية  
ورقه وگلشاه : ٦٠٢، ٦٠١



ه

الهندسة (كتاب): ۳۳۴  
الهوامل والشوامل: ۶۴۲، ۳۷۳، ۲۸۸  
هوسبارم نك: ۱۰۷

الهدایه: ۳۰۵  
هدایة التملین فی الطب: ۶۳۰  
هفت اقلیم: ۵۶۸، ۴۲۴  
الهندبا: ۳۴۶

ی

یوسف وزلیخا: ۴۷۶، ۴۷۴، ۴۰۳، ۴۰۲، ۳۶۹  
۴۹۰، ۴۸۹، ۴۸۸، ۴۸۴

یتیمۃ الدهر (كتاب): ۶۴۴، ۶۴۱، ۳۹۳  
یتیمۃ الدهر فی فتاوی اهل العصر: ۱۴۳

### ۳ - فهرست اسامی قبایل و فرق واقوام

#### آ

۲۸۰،۲۲۰	آرامیان : ۹۳
آل سامان : رجوع شود بسامانیان	آزادان: ۲۰۴،۹۰۵
آل سبکتکین: ۵۷۱،۴۴۲،۲۲۰ و رجوع شود	آل ابی زهیر: ۲۱۹
به غزنویان	آل ابی صفیه: ۲۱۸
آل سفیان: ۲۳	آل ابوطالب: ۲۱،۱۳،۱۲
آل سلجوق (سلاجقه): رجوع شود به سلجوقیان	آل افراسیاب: ۳۷۸،۳۰۴،۲۱۵،۲۰۲،۱۹۷
(سلاجقه)	۶۱۱،۴۳۹
آل سهل : ۲۲	آل باوند: ۴۸۳،۲۰۹
آل طاهر: ۱۷۶،۱۷۱،۱۶۴،۳۸،۳۷،۳۳،۲۲	آل بغنیشوع: ۳۴۳،۱۱۷
۲۱۶،۲۰۶،۱۸۰،۱۷۹	آل برمک: ۱۵۵،۱۴۹،۳۹،۳۰،۲۴،۲۳،۲۲
آل عباس: رجوع شود به بنی العباس	۲۵۱
آل عراق: ۳۳۷،۲۰۸،۲۰۷،۲۰۲	آل بویه: ۲۰۱،۲۰۰،۱۹۹،۱۹۷،۴۰،۱۷
آل علی: ۲۴۶،۱۵	۲۱۷،۲۱۴،۲۱۳،۲۱۲،۲۱۰،۲۰۲
آل غسان : ۷	۲۴۰،۲۳۹،۲۳۷،۲۳۶،۲۳۵،۲۲۵
آل فریفون: ۶۲۲،۲۲۹،۲۲۹	۲۶۱،۲۶۰،۲۴۹،۲۴۸،۲۴۵،۲۴۴
آل قارن : ۲۰۹	۴۳۸،۳۵۸،۳۰۰،۲۸۰،۲۷۸،۲۷۶
آل لیث : ۱۹۸،۱۷۶،۱۷۱	۶۳۹،۴۶۶
آل ماسویه : ۳۴۳	آل جلندی : ۲۱۹
آل مأمون : ۳۰۴،۲۵۴،۲۰۸،۲۰۷،۲۰۲	آل حبیب : ۲۱۹
۳۴۶،۳۳۷،۳۰۶	آل حنظله : ۲۹
آل محتاج : ۴۲۸،۴۱۱،۲۲۹،۲۰۸	آل خبند : ۲۰۳
آل محمد: ۱۵،۱۴	آل زرارة بن اعین : ۸۰
	آل زیار : ۲۱۲،۲۱۱،۲۱۰،۲۰۲،۱۹۷،۴۰

آل وهب : ۲۲  
آل یسار : ۱۹۱

آل مرزبان بن زادویه : ۲۱۹  
آل مروان : ۲۰

### الف

اشکانیان : ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۵۷، ۴۶۷، ۴۷۶  
 اغالبه : ۲۰۲، ۲۴۶  
 افلاطونیان : ۲۸۵، ۳۲۰  
 اکاسره : ۱۷۴  
 امامیه : رجوع شود به اثنی عشریه  
 امویان : رجوع شود به بنی امیه  
 انصار : ۴۳، ۴۴  
 اهلیه : ۲۳۴  
 اهل تسویه : ۲۶  
 اهل تشیع : رجوع شود به اثنی عشریه  
 اهل تناسخ : ۶۱  
 اهل حدیث : ۷۶، ۷۸، ۳۴، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳  
 ۲۷۷، ۲۴۴  
 اهل رأی : ۷۸، ۷۶  
 اهل سنت : ۴۲، ۴۳، ۴۹، ۵۰، ۵۹، ۸۰، ۲۳۹  
 ۲۴۰، ۷۴، ۷۵، ۲۴۵  
 ابلک خانیه : ۲۱۷، ۵۳

الاباضیه : ۴۵  
 ابومسلمیه : ۶۲  
 اثنی عشریه (شیعه) : ۴۲، ۴۳، ۴۶-۵۸، ۵۰  
 ۸۰، ۸۱، ۸۵، ۹۰، ۱۹۸  
 ۲۰۷، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵  
 ۲۶۷، ۳۲۸ رجوع شود به شیعه  
 اخشیدییه : ۲۰۳  
 اخوان الصفا : ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۶  
 ۳۰۰-۳۱۹، ۳۳۳  
 اداره : ۲۰۲  
 ازارقه : ۴۵  
 اسمعیلیه : ۴۲، ۴۸، ۵۹، ۶۰، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸  
 ۲۴۵-۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴  
 ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۹، ۳۲۹  
 ۳۳۶، ۳۳۷، ۵۲۲، ۵۲۳، ۶۲۳، ۶۲۴  
 اشاعره : ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۳۴۰-۳۴۴، ۲۴۵  
 ۲۴۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۷  
 ۳۷۷

### ب

بنی الاعلم : ۳۳۳  
 بنی امیه : ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۶۱، ۱۸۱، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۱۰  
 ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۹، ۳۰۰، ۴۰۳، ۴۱۳، ۴۳۰، ۴۴  
 ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۹۱، ۱۲۰، ۱۷۴  
 ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۶۸، ۳۴۸  
 بنی بکر بن وائل : ۱۲۳  
 بنی نسیم : ۱۲۴

بابکیه : ۶۳  
 بابلیان : ۹۴  
 باطنیه : رجوع شود به اسمعیلیه  
 برامکه : رجوع شود به آل برمک  
 برهونیه : ۶۰  
 برکوکیه : ۶۲  
 بلعبیان : ۲۱۸

۲۴۳، ۲۱۷، ۲۰۰، ۱۸۶، ۱۷۴، ۱۲۸	بنی حمدان، ۱۹۹
و ۳۵۸، ۲۸۰، ۲۷۰، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۴۸	بنی دلف، ۲۱۶
رجوع شود به آل عباس	بنی ریمه، ۱۹۷، ۲۱۰، ۱۴
بنی عقیل بن کعب، ۱۹۱	بنی ساج، ۲۱۷
بنی منقر، ۱۲۶	بنی شاکر، رجوع شود به بنی موسی
بنی موسی (بنی منجم، بنی شاکر)، ۱۱۵	بنی شیبان، ۱۲۳
بنی هاشم، ۱۲، ۱۳، ۱۱، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۴۴، ۴۳	بنی شیبه، ۶۰۲
بہشبه، ۲۷۸، ۲۳۶، ۵۹، ۵۸	بنی عامر، ۱۸۴
بیانیه، ۶۲	بنی العباس، ۲۲، ۲۱، ۱۷، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۹
بیض التیاب، رجوع شود به سپیدجامگان	۴۴، ۴۳، ۴۲، ۳۹، ۳۶، ۳۲، ۳۰، ۲۷، ۲۵
	۱۲۲، ۱۲۰، ۱۰۷، ۹۱، ۷۶، ۵۷، ۴۶، ۴۵

**پ**

برنو (بارت)، ۱۶۰

**ت**

۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۵، ۲۲۸، ۲۲۳، ۲۰۵	تانار، ۳۶۱، ۲۶۱، ۱۸۲
۴۸۱، ۲۹۳، ۲۵۹، ۲۵۴	تازیان، رجوع شود بعراب
تورانیان (توری): ۵۰۳، ۱۳۹	ترکان: ۱۷، ۲۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳

**ث**

توریه: ۲۷۵، ۲۳۴، ۷۷

**ج**

جوانمردان: رجوع شود به عیاران	چارودیه: ۷۰
جهیه: ۲۶۹، ۲۳۴، ۷۱، ۵۳	جاحظیه: ۱۸۸
جیهانیان: ۲۱۸	جیاکیه: ۲۷۸
	جغریه: ۴۸

**چ**

چینیان: ۱۰۴، ۳۷۹، ۱۱۱، ۴۲۴

**ح**

حروریه: رجوع شود به خوارج	حریه: ۶۲
---------------------------	----------

حنابله: ۲۳۹، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰	حلمانیه: ۶۳
حقیقه: ۲۴۴، ۲۳۴، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷	حلولیه: ۶۱-۶۳
۲۷۹	حمدانیه: ۲۰۲

خ

خلفای راشدین: ۲۶۳، ۱۷۴	خاندان بختیشوع: رجوع شود به آل بختیشوع
خلفای فاطمی: رجوع شود به فاطمین	خاندان حسویه: ۲۱۷
خلفیه: ۲۴۷، ۲۴۶	خاندان نوبختی: ۱۰۹
خوارج: ۳۴، ۱۳۶، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴	خاندان بسار: ۱۹۱
خوارزمشاهان: ۲۰۲، ۲۲۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۳۷	خانه: رجوع شود به آل افراسیاب
خیاطیه: ۲۷۸	خرم دینه (خرمیه): ۲۳۲، ۶۳
خیون: ۱۳۹	خلفای بنی عباس: رجوع شود به بنی عباس

د

دیالمه (دیلمان): ۱۹۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴	داودیه: ۲۷۵، ۷۶
۲۲۲، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۳، ۲۶۶، ۲۶۷	دروزه: ۲۴۸
دیالمه اصفهان: ۲۱۴	دهقانان: ۲۰، ۲۲، ۲۷، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲
	۶۱۵

ر

رزامیه: ۶۲	رافضیان: رجوع شود به شیعه و به اثنی عشریه
رومیان: ۴۳، ۷۱، ۹۳، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰	راوندیه: ۶۲
	ریبیه: ۱۹۹، ۱۵

ز

زروانیان: ۷	زراریه: ۶۰
زغفرانیه: ۶۰	زردشتیان: ۱۲، ۱۸، ۲۱، ۴۸، ۹۱، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۳۸
زنادقه: ۲۳۸، ۵۸	۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۵۲، ۲۵۴، ۳۰۰
زیدیه: ۲۶۷، ۸۵، ۵۹، ۴۹	۳۴۶، ۳۵۳، ۳۸۷، ۴۱۳، ۶۴۴

س

سامانیان: ۳۹، ۷۱، ۷۱، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۰	سادات طالبیه: ۲۴۴، ۲۱۰، ۵۰
۳۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴	ساسانیان: ۶، ۱۷، ۳۰، ۹۵، ۱۰۳، ۱۳۶، ۱۵۷، ۱۶۰
۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵	۵۵۸، ۳۷۰، ۲۱۹

سریانیان: ۱۵۴	۰۳۰۳۰ ۲۹۳۰ ۲۸۰۰ ۲۶۲۰ ۲۶۰۰ ۲۴۴
سلاجقه (سلجوقیان): ۰۲۱۴۰۲۱۲۰۲۰۲۰۱۹۹	۰۳۶۳۰ ۳۶۲۰ ۳۶۱۰ ۳۵۸۰ ۳۵۶۰ ۳۵۱
۰۲۶۲۰ ۲۴۵۰ ۲۲۰۰ ۲۱۸۰ ۲۱۷۰ ۲۱۶	۰۳۹۵۰ ۳۷۶۰ ۳۷۴۰ ۳۶۸۰ ۳۶۷۰ ۳۶۵
۶۳۲۰۵۸۵۰۳۶۸۰۳۶۶۰۳۵۶۰۳۴۹	۰ ۴۲۹۰ ۴۱۱۰ ۴۰۸۰ ۴۰۴۰ ۴۰۲۰ ۳۹۸
سکیه: ۲۳۴	۶۰۶۰ ۴۵۰۰ ۴۴۳۰ ۴۳۸۰ ۴۳۰
سنبادیه: ۲۳۲	سباییه: ۶۱
سیجوریان: ۰۲۱۵۰۲۰۹۰۲۰۷۰۲۰۶۰۲۰۵	سپیدجامکان (بیض الثیاب، مقنعه، میضه):
	۲۳۴۰۶۳-۶۴

### ش

شیطانیه: ۵۹	شاوران فرجستان: ۲۰۸
شبهه: ۰۲۴۳۰۲۳۸۰۲۰۰۰۸۱۰۸۰ ۰۵۰-۴۶	شافعیه: ۲۷۶۰۲۷۵۰۲۶۶۰۲۴۴۰۲۳۴
۰۲۷۰ ۰۲۶۷۰ ۰۲۶۶۰ ۰۲۵۴۲۴۵ ۰۲۴۴	۶۰۵۰۲۷۸
۰۲۷۶ ۰۵۵۶،۴۸۲ رجوع شود به اتنی	شراة: رجوع شود به خوارج
عشریه	شعوبیه: ۴۹-۴۵

### ص

صفریه: ۴۵	صابین: ۳۴۰۰۹۳۰۷
صوفیه: ۰۲۶۹۰۴۵۸-۴۵۵۰۲۴۳۰۲۳۴۰۱۷۲	صدقیه: ۲۳۴
۰۳۲۰۳۰۶ ۰۳۰۵ ۰۲۹۷ ۰۲۷۵ ۰۲۷۰	صقاریان: ۴۲۴۰۳۷۵۰۲۲۹۰۲۰۶۰۲۰۳۰۱۸۰
۶۰۴۰۵۸۸۰۴۸۵۰۴۵۴۰۳۶۳۰۳۲۸	رجوع شود به آل لیت

### ض

ضراریه: ۶۰

### ط

طاهریان: رجوع شود به آل طاهر  
طبریه: ۲۷۵  
طولونیان: ۲۰۱

### ظ

ظاهریه: ۲۷۷۰۷۹۰۷۲

## ع

۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۹

۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۵۱، ۲۵۳

۳۵۱، ۳۵۴، ۴۵۰، ۴۸۱، ۶۲۰، ۶۳۳

۶۳۹

عروسبه : ۲۳۴

علویان : ۲۴۸، ۲۰۰، ۷۶ و رجوع شود به آل علی

عمرانیان : ۵۸۰، ۵۸۵

عنه : ۲۳۴

عدران : ۳۷-۴۶، ۳۵

عیویان : رجوع شود به نصاری

عاسیان : رجوع شود به بنی العباس و آل عباس

عبرانینان : ۳۲۸

عبیدین : رجوع شود به فاطمین

عجم : ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۶، ۲۸۰، ۲۶

۲۵۳، ۲۲۸، ۱۷۶

عدلیه : رجوع شود به معتزله

عرب : ۲۲، ۱۸، ۱۷، ۱۵، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۹، ۸، ۷، ۳

۴۴، ۳۳، ۳۰، ۲۹، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳

۱۲۴، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷

۱۶۴، ۱۴۶، ۱۴۰، ۱۳۱، ۱۲۸، ۱۲۵

۱۷۴، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۶، ۱۶۵

## غ

۶۳۵، ۵۹۸، ۵۸۵، ۵۸۲، ۵۶۷

غز : ۲۶۶، ۲۶۴، ۲۰۳

غزنویان : ۳۶۲، ۳۶۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۰۸، ۲۰۶

۵۵۳، ۵۳۸، ۵۳۷، ۴۵۳، ۴۲۴، ۳۶۷

## ف

فریفونیان : رجوع شود به آل فریفون

فیثاغورتون : ۳۲۸، ۳۲۰، ۲۹۰، ۲۸۷

فاضمین : ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۶

۳۷۷، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۴۹

فتیان : رجوع شود به عباران

## ق

۳۵۴-۳۵۰، ۲۷۰، ۲۵۴

قربش : ۱۵۵، ۴۶، ۴۲، ۸، ۷

فاجاره : ۵۸۸

قدریه : ۲۳۴، ۹۰، ۶۰، ۵۳-۵۲

قراهنه (قرمضان) : ۲۴۸، ۲۳۶، ۲۳۴، ۴۸

## ک

کلدانان : ۱۰۴

کیسه : ۵۰۰، ۴۸

کیئنانان : ۴۶۰، ۱۳۷

کرامیه : ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۵۶، ۲۳۴، ۶۱-۶۰، ۵۵

۲۷۷

کسبه : ۲۷۹، ۱۴۹

## گ

گرج : ۱۴۶

م

مسیحیان : رجوع شود به نصاری  
 مشائین : ۲۸۷  
 مشبهه : ۲۴۳۰۲۳۹۰۵۸۰۵۶  
 مضریه : ۱۹۹۰۲۱۰۱۴  
 معتزله : ۲۳۴۰۱۸۸۰۹۰۰۸۳۰۶۰۰۵۹-۵۴۰۴۲  
 ۲۴۲۰۲۴۱۰۲۴۰۰۲۳۹۰۲۳۸۰۲۳۵  
 ۲۶۹۰۲۶۷۰۲۶۲۰۲۵۴۰۲۴۴۰۲۴۳  
 ۲۸۱۰۲۸۰۰۲۷۹۰۲۷۸۰۲۷۷۰۲۷۰  
 ۳۲۰۰۳۱۹۰۳۰۰۰۲۸۷۰۲۸۶۰۲۸۲  
 ۴۸۷۰۳۹۱۰۳۴۹۰۳۲۸۰۳۲۱  
 معربه : ۵۸  
 مغول : ۳۶۱۰۳۱۳۰۲۶۶۰۲۶۳  
 مغیره : ۶۲  
 مقنیه : رجوع شود به سیدجامگان  
 ملامتیه : ۲۵۵  
 منازره : ۷  
 مولدین : ۱۹۱  
 مهاجرین : ۴۳

ماتریدیه : ۲۷۹  
 مازیاریه : ۲۳۲۰۶۳  
 مالکیه : ۲۷۶  
 مأمونیه : رجوع شود به آل مأمون  
 مانویان : ۲۴۰۰۲۳۰۰۱۳۵۰۱۳۴۰۹۱۰۶۱۰۲۹  
 میضه : رجوع شود به سیدجامگان  
 متکلمین : ۳۵۳۰۲۲۰۰۲۹۶۰۲۸۶۰۲۷۷  
 ۳۸۹  
 مجبره : ۸۷۰۸۵۰۶۰۰۵۸۰۵۳  
 مجسه : ۲۴۳۰۵۸۰۵۶  
 مجوس : ۲۳۱۰۲۲۱۰۱۰۶۰۵۸۰۵۲  
 ۲۵۲۰۲۳۹ رجوع شود به زردشتیان  
 معدنین : ۱۹۱  
 معدن : ۵۸۰۵۶  
 محکمه : رجوع شود به خوارج  
 محمره : رجوع شود به خرم دینه  
 مجبره : ۹۰  
 مرجه : ۸۵۰۵۸۰۵۴۰۵۱-۵۰  
 مزدکیان : ۲۳۲۰۸۷۰۶۳  
 مستدرک : ۶۰

ن

۳۰۲۰۲۹۹۰۲۸۱۰۲۵۴۰۲۳۹۰۲۳۳  
 ۳۴۰  
 نظامیه : ۵۸  
 نوافلاطونیان : ۳۱۶۰۲۹۶۰۲۸۷۰۲۸۵۰۸۳  
 ۳۲۸

نبطیان : ۲۸۵۰۱۵۴  
 نجاریه : ۲۳۴۰۶۰  
 النجدات : ۴۵  
 نسطوریان : ۹۷۰۹۶۰۶  
 نصاری ( نصرانیان ) : ۷۲۰۵۸۰۵۲۰۴۲۰۶  
 ۹۳۰۹۱۰۸۳

ه

هندوان : ۲۸۶۰۲۸۵۰۱۰۸۰۱۰۷۰۱۰۱۰۹۴  
 ۳۵۱۰۳۴۰۰۳۳۹۰۳۳۸۰۳۳۷۰۳۳۴۰۳۲۸

هذله : ۵۸  
 هسه : ۶۰۰۵۸



ی

بقویان : ۸۳

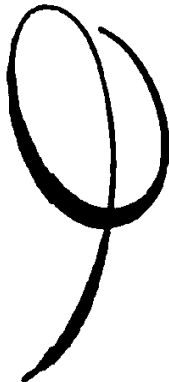
بساتیه : ۲۱۱۵۱۴

بونانیان : ۳۴۷۳۳۴۱۰۴۱۰۳۱۰۱

یونسیه : ۵۹

یهود : ۷۲۴۸۷، ۸۰۷۲، ۸۹، ۸۰، ۷۲، ۴۸، ۷، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۲، ۸۹، ۸۰، ۷۲، ۴۸، ۷، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۲، ۸۹، ۸۰، ۷۲، ۴۸، ۷

۳۴۰، ۲۵۴



## ۴ - فهرست اماکن و اعلام جغرافیایی

### آ

۰۳۶۰۰ ۳۵۳۰۳۱۸۰ ۳۱۳۰ ۲۷۵۰ ۲۳۲	آبکون: ۳۱۳
۶۱۴۰۶۱۲۰۳۷۸	آتشکده آذرگنبد: ۶۱۲
آسیای صغیر: ۲۸۵۰۲۰۲۰۹۴۰۹۳۰۹۲	آتشکده کرکوی: ۶۱۲۰۱۴۷
آسیای مرکزی: ۱۴۳۰۱۴۲	آتن: ۲۸۴۰۲۸۳۰۱۰۳۰۹۲
آلمان: ۴۵۹	آذربایجان (آذربایجان، آذرآبادگان): ۰۴
آمد: ۹۳	۰۲۱۷۰۱۹۱۰۱۵۰۰۱۴۶۰۱۴۴۰۱۴۱۰۶۳
آمل: ۶۰۳۰۲۶۵۰۲۵۵	

### الف

۳۱۶۰۳۱۵۰۲۹۵۰۲۹۴۰۲۸۴۰۲۸۳	ابرقو: ۲۱۴
اسروشنه: ۲۰۴	ایبورد: ۶۰۳۰۳۰۴۰۲۷۵۰۲۳۴۰۱۵۹
اصطخر: ۱۰۰	الاحساء: ۲۵۳۰۲۵۲
اصفهان: ۲۰۳۰۱۹۹۰۱۹۱۰۱۴۲۰۱۴۱۰۱۳۰۹	اراک: ۲۱۶
۰۲۱۷۰ ۲۱۶۰۲۱۴۰ ۲۱۳۰ ۲۱۲۰ ۲۱۱	اران: ۱۴۴
۳۰۶۰۳۰۵۰ ۲۷۵۰۲۶۵۰ ۲۵۹۰ ۲۴۷	ارجان (ارگان): ۲۵۵۰۲۱۳۰۹۸
۴۷۴۰۳۵۸۰۳۳۳	ارمنستان: ۲۱۷۰۱۸۴۰۱۴۶۰۵
افریقا: ۲۴۶۰۱۹۹	اروپا: ۱۳۷
افشته: ۳۰۳	ازمیر: ۹۳
انبار: ۱۵۵	اسپانیا: ۶۰۲
اندلس: ۲۶۱۰۲۶۰۰۲۰۲۰۷۹۰۱۶	استانبول: ۶۲۹۰۶۲۱۰۶۱۷۰۶۰۱۰۴۴۰
انطاکیه: ۹۹۰۹۸۰۹۳	استرآباد: ۳۰۲
انگلستان: ۶۲۱	اسفراین: ۲۷۵
اهروانه: ۳۰	اسفیدنج: ۱۵
	اسکندریه: ۰۲۷۳۰ ۱۱۴۰۱۰۳۰ ۹۳۰ ۹۲۰ ۴

ایران شهر: ۱۳۷  
ایلاق: ۴۵۵،۲۷۵

اهواز: ۲۵۱،۲۵۰  
ایران: غالب از صحایف این کتاب

ب

۶۲۰،۴۹۰،۴۸۴،۴۷۶  
بلخ: ۱۴۸، ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۰۳، ۱۱۹، ۷  
۲۶۴، ۲۵۵، ۲۳۴، ۲۰۷، ۲۰۴، ۱۶۰  
۴۰۱، ۳۹۱، ۳۰۳، ۲۸۹، ۲۷۵، ۲۶۷  
۵۶۱، ۵۵۹، ۴۸۴، ۴۵۰، ۴۰۴، ۴۰۲  
۶۲۰، ۵۸۰  
بلعمان: ۶۱۹  
بلقا: ۱۳  
بلکبان: ۲۰۸  
ببئی: ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۶  
بنج: ۳۷۴، ۳۷۲  
بندرگز: ۱۳۲  
بودلین: ۴۷۳  
بوزجان: ۳۳۴  
بوصیر: ۱۶  
به اذاندیوخره: ۹۹  
به از آمد کوآز: ۹۸  
بهبهان: ۹۸  
بیتلاباط (گندیشاپور): رجوع شود به-  
گندیشاپور  
بیت ارد: (ربوار د شیر = ریشهر): ۹۷، ۹۴  
بیت المقدس: ۶۳۰  
بیت الحننه: ۲۸۴، ۲۶۱، ۱۰۹، ۲۹  
بیروت: ۱۰۹  
بیزانس (بیزنطه): ۱۰۳، ۹۳، ۳  
بیستون: ۴  
بیکند: ۱۱

بابل: ۱۰۴  
بادغیس: ۱۸۰  
باز: ۴۶۲، ۴۵۹  
بامیان: ۵۶۱، ۱۵۹  
بخر خزر: ۱۵۰  
بحر الروم: ۹۰  
بحرین: ۲۵۱، ۲۴۶، ۱۹۹  
بخارا: ۲۰۶، ۲۰۴، ۱۶۹، ۱۵۷، ۱۴۹، ۱۱  
۲۶۴، ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۳، ۳۰۷  
۳۷۴، ۳۵۸، ۳۱۵، ۳۰۴، ۳۰۳، ۲۷۵  
۶۲۰، ۶۱۴، ۴۵۷، ۴۰۴، ۴۰۱، ۳۷۵  
بدخشان: ۵۲۳، ۱۴۴  
برلین: ۶۲۰، ۴۹۴، ۳۰۹  
بت: ۴۵۰، ۱۵۸، ۳۷  
بصره: ۷۹، ۷۳، ۶۸، ۵۷، ۵۶، ۴۸، ۲۱، ۱۰  
۱۸۵، ۱۴۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۴، ۱۲۲  
۴۵۲، ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۴۰، ۱۹۹، ۱۸۶  
۴۵۷  
بنداد: ۵۶، ۳۹، ۳۸، ۳۶، ۳۳، ۳۲، ۲۴، ۱۷  
۱۰۸، ۱۰۲، ۹۲، ۹۱، ۷۹، ۷۸، ۷۶، ۵۹  
۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۲۶، ۱۱۰، ۱۰۹  
۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۸۲  
۲۳۲، ۲۲۸، ۲۲۵، ۲۱۳، ۲۱۱، ۲۰۲  
۲۴۸، ۲۴۵، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۶، ۲۳۵  
۲۶۲، ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۷، ۲۵۵، ۲۵۱  
۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۳، ۲۶۹  
۳۱۹، ۳۰۲، ۲۹۹، ۲۹۳، ۲۹۰، ۲۸۲  
۴۷۴، ۳۵۸، ۳۵۶، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۳۳

بین النهرین: ۲۸۵،۱۱۸،۹۳

یبوق: ۲۶۷،۲۶۶

پ

پارس: رجوع شود به فارس

پوشنگ: ۱۶۵

پشین: ۲۰۸

پهله: ۱۴۱

ت

تاشکند: ۶۰۲

تنبه: ۲۱۰

تخارستان: ۱۹۱۰۱۵۹۰۱۴۴۰۱۱

تونس: ۲۰۲

ترکستان: ۶۱۲،۶۰۷،۱۶۵

تهران: ۶۴۵،۶۲۰،۳۱۲،۱۵۶

ترمد (ترمذ): ۵۳۱،۱۱۱

تیسفون: ۱۶۰،۱۰۳،۹۷،۹۶،۹۴،۴

تکریت: ۲۹۹

ج

جاجرم: ۳۰۴

جزیره مردان: ۳۳۲

جامع منبجی: ۲۶۴

جلولا: ۹

جبا: ۲۷۸

جنا: ۲۵۱

جند شاپور: رجوع شود به کندیشاپور

جبال: ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۰۹، ۱۹۹، ۱۴۵، ۳۱

جور: ۱۸۵

۵۳۸، ۳۰۴، ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۵۵، ۲۳۵

جرجان: ۳۱۸، ۲۷۵، ۱۴۵

جی: ۱۹۲، ۹۴

الجزیره: ۳۱۳، ۹۵، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۷۹

جیحون: ۲۰۷، ۱۱۱، ۱۰۰، ۹

جزیره العرب: ۳۵۴، ۶۹

جیلیم: ۵۵۶، ۵۳۶

ج

جاج: ۴۵۵، ۲۷۵، ۲۷۳، ۲۰۴، ۱۵۹

۵۳۴، ۵۳۲

چانیان: ۴۲۸، ۴۱۱، ۳۹۱، ۳۵۸، ۲۰۷

چین: ۶۱۲، ۱۶۸، ۱۴۲، ۱۰۴، ۱۰۰، ۹

ح

حجستان: ۲۲۲

حلب: ۳۵۳، ۲۹۳، ۲۰۲

حجاز: ۱۵۵، ۲۰۷

حلوان: ۲۱۴

حران: ۲۹۳، ۹۳

حلبه: ۱۳

حیره : ۱۸۶، ۱۷۱، ۱۵۴، ۱۲۲، ۱۱۱، ۸

حوران : ۱۵۴

خ

۶۰۳، ۵۸۵، ۵۷۸، ۵۶۰، ۵۴۷، ۵۳۷

خاتقین : ۱۷۳

۶۱۷، ۶۱۶، ۶۱۵، ۶۱۴، ۶۱۳، ۶۰۷

خان لنجان : ۴۸۴، ۴۷۶، ۴۷۵، ۴۷۴

۶۴۴، ۶۴۱، ۶۳۹، ۶۲۲

خاوران : ۶۰۳

ختلان : ۱۴۹، ۱۴۸

خرقان : ۲۵۵

خراسان : ۳۱، ۲۱، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰

خزانه الحکمة : ۲۶۱

۵۳، ۴۸، ۴۵، ۴۲، ۳۸، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۲

خسروگرد : ۲۶۷

۱۴۸، ۱۴۵، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۲۲، ۷۳، ۶۲

خوارزم : ۲۰۸، ۲۰۷، ۱۵۹، ۱۴۳، ۱۲۶

۱۷۴، ۱۶۵، ۱۶۳، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۸

۲۸۱، ۲۵۴، ۲۲۳، ۲۲۱، ۲۱۶، ۲۱۵

۱۹۹، ۱۹۷، ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۰، ۱۷۶

۳۳۷، ۳۱۳، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۳، ۲۸۲

۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴

۶۳۹، ۳۴۶

۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰

خواش : ۳۶

۲۴۰، ۲۳۹، ۲۲۸، ۲۲۳، ۲۲۱، ۲۱۸

خورمیشین : ۳۰۳

۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۴۶، ۲۴۵

خوزستان : ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۱۰، ۹۹، ۹۸

۲۸۸، ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۷۱، ۲۶۶، ۲۶۱

۲۲۹، ۲۱۳، ۲۱۱، ۱۹۹، ۱۹۱، ۱۴۸

۳۵۶، ۳۵۵، ۳۴۶، ۳۱۳، ۳۰۶، ۲۸۹

۶۴۳، ۲۷۸، ۲۶۷، ۲۴۶

۴۰۳، ۳۹۸، ۳۹۷، ۳۷۶، ۳۷۲، ۳۶۰

خیبر : ۴۸، ۴۷

۴۶۶، ۴۶۵، ۴۶۰، ۴۵۳، ۴۳۰، ۴۱۲

خیوه : ۱۱

۴۹۷، ۴۸۴، ۴۷۶، ۴۷۲، ۴۷۱، ۴۶۷

د

دماوند : ۴۸۹، ۱۷۷

دانشگاه پاریس : ۱۳۸

دمشق : ۴۹۳، ۳۳۳، ۲۹۳، ۲۵۱، ۶۳

دانشگاه تهران : ۳۱۲

دندانقان : ۲۷۵، ۲۱۶

دانشگاه سن ژوزف ، ۱۰۹

دهستان : ۳۱۸، ۳۰۴

دامقان : ۱۴۵

دیاربکر : ۱۹۹

دارالهجره : ۲۵۱

دیرمارمتی : ۹۵

دبستان ایرانیان : رجوع شود به مدرسه ایرانیان

دبلم (دیلمسان) : ۲۳۸، ۲۱۳، ۲۱۱، ۱۴۲، ۴۲، ۹

دجله : ۲۹۹، ۳۸

۳۵۳، ۳۱۳، ۲۴۷

دزفول : ۹۹

دینور : ۲۷۵، ۲۵۹، ۲۱۷

دسکروه : ۵۴۷

ر

رویان : ۲۰۹	رأس عين : ۹۳
رها: ۲۰۲، ۱۰۳، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۳، ۷، ۶	رادكان : ۱۳۲
ری : ۱۹۷، ۱۵۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۳۱، ۱۵، ۱۳	رامهرمز : ۲۶۲
۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱	رباطچاهه : ۴۸۶
۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۴	ربنجن : ۳۹۵
۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲	رسگت : ۱۳۲
۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۹، ۲۹۰	رزان : ۴۸۴، ۴۵۹
۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۴۴، ۳۵۴	رودبار : ۴۸۴
۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹	رودك : ۳۷۲، ۳۲۵
۶۴۱، ۶۱۴، ۵۸۵، ۵۸۳، ۵۸۲، ۵۷۱	روم (رومیه) : ۶۱۹، ۵۷۲، ۲۲۲، ۹۵، ۸، ۴، ۳
دیوار دشر : رجوع شود به بیت اردشیر	روم شرقی : ۲۰۲، ۹، ۴

ز

زوزن : ۵۵۳	زاب : ۱۶
زیراب : ۱۳۲	زنجان : ۲۱۱
	زنگ : ۲۲۲

س

۲۷۹، ۲۷۳، ۲۳۲، ۲۲۳، ۲۰۵، ۲۰۴	سارویه : ۹۴
۳۹۵، ۳۷۲، ۳۶۱، ۳۵۸	ساری : ۵۸۲، ۱۱
سنان : ۱۴۵	سامرا : ۳۳
سنگان : ۳۰۴	ساوه : ۱۵۳، ۱۵
سند : ۳۵۰، ۲۲۵، ۲۲۲، ۲۱۵، ۳۸، ۳۵، ۱۱	سبزوار : ۲۶۷
سوریه : ۲۰۲، ۱۰۳، ۹۳	سیچاپ (اسیچاپ) : ۶۲۰
سومنا : ۵۷۷	سجستان : رجوع شود به سیستان
سیستان : ۴۵۰، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۱۰	سجستانه : ۲۴۶
۶۰، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۹۷، ۲۰۳	سرخس : ۶۰۳، ۲۵۵، ۲۳۴، ۱۵۹
۲۰۴، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۶۴، ۳۵۸، ۳۷۱	سغد : ۲۲۱، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۵۹، ۱۴۲، ۱۰۳
۳۷۳، ۳۷۵، ۴۰۱، ۴۵۰، ۵۳۲	سقیفه بنی ساعده : ۴۳
۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۸	سلوکیه : ۹۷، ۹۶، ۹۴
	سمرقند : ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۵۹، ۱۴۹، ۹۶، ۱۱

ش

شکان : ۳۰۴	شام : ۲۰۲۰۱۹۹۰ ۹۳۰۷۹۰۶۸۰۲۳۰۱۲۰۹۰۷
خلنبه : ۱۷۷	۶۴۱۰۳۱۴۰۲۵۱۰۲۴۶
شوش : ۹۹۰۹۳	شاه آباد : ۹۹
شهمیرزاد : ۱۴۵	شاهپور (شهر) : ۹۸
شیراز : ۲۳۱۰۲۱۳۰۹۷ ۰۲۵۹ ۰۲۵۶ ۰۲۵۵	شاهرود : ۱۴۵
۳۳۵۰۲۷۶۰۲۶۱	شراه : ۱۳
	شعبان : ۱۴۰

ص

صابونیه (مدرسه) : ۲۰۳  
 صفین : ۵۵۰۴۴  
 صبره (مهرگان کده) : ۱۴۱

ط

طبرستان : رجوع شود به تنخارستان	طابران (طبران) : ۰۴۸۵۰۴۸۴۰۴۵۹۰۲۶۵
طراز : ۲۷۵	طالقان : ۰۳۹۰۲۱۱۰۱۴۲
طوس : ۰۳۰۴۰۲۷۵۰ ۲۶۵۰۲۵۷۰۱۵۹۰۱۵۸	طبرستان : ۱۴۵۰۱۴۲۰۶۳۰۴۲۰۳۸۰۳۳۰۳۱۰۹
۰۴۱۱ ۰۴۵۹ ۰۴۶۰ ۰۴۶۲ ۰۴۶۷ ۰۴۶۸	۰۲۱۲ ۰۲۱۱ ۰۲۱۰۰ ۰۲۰۹ ۰۲۰۵ ۰۱۹۹
۰۴۷۷ ۰۴۸۳ ۰۴۸۶ ۰۴۹۷ ۰۶۱۳ ۰۶۱۴	۰۲۱۳ ۰۲۷۶ ۰۲۷۵ ۰۲۴۷ ۰۲۴۶ ۰۲۳۰ ۰۲۱۳
۶۱۷	۰۵۸۱ ۰۴۸۳ ۰۴۰۱ ۰۳۳۸ ۰۳۳۵ ۰۳۰۲
طیسفون : (رجوع شود به تیسفون)	۶۳۹

ع

۶۴۴۰۵۸۳۰۵۷۰۰۴۹۰۰۴۷۴	عراق : ۰۹۲۰۹۱۰۷۸۰۶۲۰۵۰۰۴۴۰۱۵۰۱۳۰۹
عراق عجم : ۱۴۵	۰۱۸۳۰ ۰۱۷۲۰ ۰۱۳۱۰ ۰۱۲۵۰ ۰۱۲۲۰ ۰۹۵۰ ۰۹۳
عربستان : ۳۵۴۰۸	۰۲۱۶۰ ۰۲۱۵۰ ۰۲۱۴۰ ۰۲۰۰۰ ۰۱۹۳۰ ۰۱۸۷
عسکر مکرّم : ۶۴۳	۰۲۴۸۰ ۰۲۴۷۰ ۰۲۴۶۰ ۰۲۴۵۰ ۰۲۳۷۰ ۰۲۱۸
عمان : ۲۱۶	۰۲۷۶۰ ۰۲۵۶۰ ۰۲۵۴۰ ۰۲۵۲۰ ۰۲۵۱۰ ۰۲۵۰
	۰۴۳۱۰ ۰۳۶۰۰ ۰۳۵۴۰ ۰۳۳۷۰ ۰۳۳۴۰ ۰۲۸۰

## غ

۰۵۵۶۰۴۸۴۰۴۸۳۰۴۸۲۰۴۷۷۰۴۷۶	غدیر خم : ۴۷
۰۵۷۲۰۵۷۱	غرجستان : ۲۰۸۰۱۵۹۰۶۰
غزه : ۱۰۳	غزنین ( غزنه ) : ۰۲۱۶۰۲۱۵۰۲۰۸۰۲۰۵
غور : ۲۳۰۰۲۰۸	۰۲۶۸۰۲۶۷۰۲۶۵۰۲۶۲۰۲۳۷۰۲۳۲
	۰۴۶۰۰۴۵۷۰۳۵۸۰۳۳۷۰۳۰۶

## ف

فراهان : ۳۰۵	فاراب : ۲۹۳
فردجان : ۶۳۰۰۳۰۵	فارس : ۱۴۱۰۱۲۲۰۷۹۰۴۵۰۴۲۰۳۸۰۱۳۰۱۰
فرغانه : ۶۲۰۰۲۰۴۰۱۱	۰۱۶۶۰۱۶۵۰۱۶۱۰۱۴۵۰۱۴۴۰۱۴۲
فریبورگ : ۱۳۸	۰۲۳۰۰۲۲۱۰۲۱۹۰۲۱۴۰۱۹۹۰۱۸۵
فربکیه : ۱۰۳	۰۲۶۴۰۲۵۶۰۲۵۵۰۲۵۱۰۲۳۵۰۲۳۱
فلسطین : ۳۱۴۰۲۴۶۰۹	۳۵۳۰۲۷۶۰۲۷۵
فینیبه : ۱۰۳	فرات : ۲۰۲۰۹۵۰۹۳
	فرانسه : ۶۰۲

## ق

قم : ۶۳۸۰۳۰۲۰۲۴۶۰۲۱۱۰۱۴۱۰۱۳	قادیسیه : ۹
قندهار : ۴۵۰	قاهره : ۳۳۳۰۳۱۵۰۲۸۰۰۲۶۱۰۲۴۶۰۲۴۵
قنبرین : ۹۳	قرنین : ۳۷
قنوج : ۲۶۷	قرنین : ۳۲۱
قومس : ۲۷۵۰۲۱۱۰۱۴۵۰۱۴۲۰۳۱	قزدار : ۴۵۰
قهبستان : ۱۰	قزوبین : ۳۰۴۰۲۳۵۰۲۱۱۰۲۰۵۰۱۴۲
قیروان : ۲۴۶	قسططنیه : ۹۰۴
	قصر شیرین : ۱۷۳

## ک

کتابخانه اسعد استانبول : ۳۱۴	کابل : ۱۶۵۰۱۶۲۰۷۶۰۳۸۰۱۰
کتابخانه استرازه بوزک : ۴۷۳۰۴۵۹	کاک : ۲۰۷
کتابخانه برلین : ۶۲۰۰۳۱۴۰۳۰۹	کاشان : ۲۴۶
کتابخانه بودلتن : ۶۲۱۰۴۷۳	کاشغر : ۱۱
کتابخانه حمیدیه : ۳۰۹	کالسدون : ۴
کتابخانه دانشگاه سن ژرف : ۱۰۹	کتابخانه آستانه قدس رضوی : ۶۲۰۰۱۰۹



کردستان : ۲۱۷۰۲۱۶  
 کرج ابودلف : ۲۱۶۰۲۱۳  
 کرمان : ۱۶۵۰۱۴۵۰۱۴۲۰۳۸۰۳۵۰۳۴۰۱۰۰۹  
 ۰۳۷۵۰۲۷۵۰۲۰۵۰ ۱۹۹۰۱۸۷۰۱۶۶  
 ۴۳۰  
 کرمانشاهان : ۱۴۱  
 کره رود : ۲۱۶  
 کشر : ۳۶  
 کشمیر : ۵۳۶  
 کبه : ۲۵۳۰۲۵۲۰۳۱۰۷  
 کلوذا : ۲۵۱  
 کوفه : ۷۳۰۶۸۰۵۳۰۴۸۰۲۱۰۱۵۰۱۳۰۱۲۰۱۰  
 ۰۱۸۸۰۱۵۴۰۱۲۷۰۱۲۶۰۱۲۲۰۷۹۰۷۶  
 ۲۵۱۰۲۵۰  
 کیلیکه : ۱۰۳  
 کیمبریج : ۶۲۱

کتابخانه سرپل : ۱۶۹  
 کتابخانه سلطان احمد سوم : ۳۰۹  
 کتابخانه سلطنتی ایران : ۶۲۰  
 کتابخانه فاتح استانبول : ۶۲۱  
 کتابخانه قلیچ علی پاشا : ۶۲۹  
 کتابخانه کبریج : ۶۲۰  
 کتابخانه لیدن : ۴۵۹  
 کتابخانه مجلس : ۳۲۳  
 کتابخانه مشهد: رجوع شود به کتابخانه آستانه  
 قدس رضوی  
 کتابخانه ملی ایران : ۳۱۲۰۲۰۹  
 کتابخانه منچستر : ۳۵۹  
 کتابخانه موزه بریتانیا : ۵۹۰  
 کتابخانه وین : ۶۲۵  
 کر بلا : ۵۰

## گ

گنبد تقاره خانه : ۴۸۶  
 گنبدشاپور : ۰۱۰۷۰۹۰۴-۹۸۰۹۵۰۹۴۰۳۸  
 ۳۴۸۰۳۴۳۰۱۱۸۰۱۱۰۰۱۰۹  
 گوزکانان : ۶۲۲۰۲۱۹۰۱۵۹  
 کیلان : ۲۱۲۰۲۱۰۰۹

گاس : ۱۶۸  
 گجرات : ۲۱۶  
 گرگان : ۲۰۹۰۱۹۹۰۱۹۷۰۱۴۵۰۳۸۰۱۵۰۱۱  
 ۰۳۰۴۰۳۰۲۰۲۱۳۰۲۱۲۰۲۱۱۰۲۱۰  
 ۶۱۴۰۵۸۳۰۳۵۸۰۳۳۷۰۳۰۵  
 گرگانج : ۳۳۷۰۳۰۴۰۲۰۸

## ل

لندن : ۴۷۳  
 لوکر : ۴۲۱  
 لیدن : ۴۵۹  
 لیدیه : ۱۰۳

لاجیم : ۱۳۲  
 لایزیک : ۴۹۴  
 لاهور : ۶۰۰  
 لکنهو : ۶۲۹

## م

ماخوان : ۱۵

ماترید : ۲۷۹

مراغه : ۱۴۹  
 مرو : ۱۵۰۱۴۰۹ ، ۹۶۰۷۹۰۶۲۰ ، ۱۰۴۰۱۰۳۰  
 ۰۲۰۶۰۱۸۸ ، ۰۱۷۲ ، ۰۱۷۰۰۱۵۹ ، ۰۱۰۹  
 ۰۴۲۱۰ ، ۲۶۳۰ ، ۲۵۵۰ ، ۲۳۴۰ ، ۲۲۰ ، ۰۲۱۶  
 ۰۶۱۴۰ ، ۶۰۳۰ ، ۰۴۸۶ ، ۰۴۷۰۰ ، ۰۴۵۳۰ ، ۰۴۴۵  
 ۶۱۹۰ ، ۶۱۶  
 مروالروند : ۱۵۹۰۱۴  
 مرو شاهجان : ۱۵۹  
 مسجد عقیل : ۲۶۴  
 مسجد قدیم نیشابور : ۴۶۴  
 مسجد مطرزی : ۲۶۴  
 مصر : ۰۲۰۲۰ ، ۲۰۱۰ ، ۱۹۹۰ ، ۸۸۰ ، ۷۸۰ ، ۴۸۰ ، ۱۶۰۹  
 ۲۹۳۰ ، ۲۶۰ ، ۰۲۵۳ ، ۰۲۴۸ ، ۰۲۴۶  
 مغرب الاقصی : ۳۱۵۰ ، ۲۴۷۰ ، ۲۴۶۰ ، ۲۰۲۰ ، ۱۹۹۰  
 ۳۳۳  
 مکران : ۱۴۲  
 مکه : ۱۶۷۰ ، ۷۹۰ ، ۷۸۰ ، ۸۰ ، ۷۰۳  
 منچستر : ۳۰۹  
 موزه بریتانیا : ۶۲۲۰ ، ۴۹۰۰ ، ۴۷۴  
 مرصل : ۲۰۲۰ ، ۱۹۹۰ ، ۹۵  
 میافارقین : ۲۰۲  
 مینه : ۶۰۳۰ ، ۲۶۵۰ ، ۲۵۵

مازندران : ۰۲۱۱ ، ۰۲۱۰ ، ۰۱۵۰۰ ، ۵۰۰ ، ۳۳۰ ، ۱۱  
 ۵۸۳ ، ۴۸۴ ، ۲۰۸  
 ماسبدان : ۱۴۱  
 ماوراءالنهر : ۰۱۴۵۰ ، ۱۴۲۰ ، ۶۳۰ ، ۴۲۰ ، ۱۹۰ ، ۹۰ ، ۷  
 ۰۱۹۸ ، ۰۱۹۷۰ ، ۱۶۳۰ ، ۱۶۱۰ ، ۱۶۰۰ ، ۱۵۸  
 ۰۲۱۴۰ ، ۲۰۷۰ ، ۲۰۶۰ ، ۲۰۵۰ ، ۲۰۴۰ ، ۱۹۹  
 ۰۲۳۹ ، ۰۲۳۲ ، ۰۲۳۰ ، ۰۲۲۱۰ ، ۰۲۲۰ ، ۰۲۱۵  
 ۰۲۷۶ ، ۰۲۷۵۰ ، ۲۶۳۰ ، ۲۵۶۰ ، ۲۵۳۰ ، ۲۴۰  
 ۰۳۶۱ ، ۰۳۶۰ ، ۳۵۶ ، ۰۳۵۰۰ ، ۰۲۹۳۰ ، ۲۷۹  
 ۶۴۱۰ ، ۶۲۰۰ ، ۴۵۵۰ ، ۴۵۳۰ ، ۴۳۹۰ ، ۳۹۹  
 ماه بصره : ۱۴۱۰ ، ۱۲۷  
 ماه کوفه : ۱۴۱۰ ، ۱۲۷  
 ماه نهاوند : ۱۴۱  
 مداین : ۲۱۲۰ ، ۲۱۱۰ ، ۱۶۰۰ ، ۱۵۷۰ ، ۱۴۲۰ ، ۱۴۱۰ ، ۹  
 مدرسه ایرانیان : ۹۷۰ ، ۹۶۰ ، ۹۵  
 مدرسه بیقیه : ۲۶۵  
 مدرسه سراجان : ۲۶۶  
 مدرسه سعدیه : ۲۶۶  
 مدرسه صابونیه : ۲۶۶ ، ۲۰۳  
 مدرسه صاعديه : ۲۶۶  
 مدرسه کوی سیار : ۲۶۵  
 مدرسه کندیشاپور : ۳۴۳  
 مدرسه نصیبین : ۹۷۰ ، ۹۶  
 مدینه النبی : ۷۹۰ ، ۷۸۰ ، ۷۷۰ ، ۷۶۰ ، ۷۵۰ ، ۶۷۰ ، ۵۷۰ ، ۸۰ ، ۳

ن

ناراین : ۵۷۲  
 نسا : ۳۰۴ ، ۲۷۵ ، ۲۳۴ ، ۱۹۱ ، ۱۵۹ ، ۱۵۸ ، ۷۶  
 نصیبین : ۲۰۲ ، ۹۶ ، ۹۵ ، ۹۳ ، ۷۶  
 نوبهار : ۷  
 نهاوند : ۲۱۷ ، ۲۱۴ ، ۳۲۱ ، ۱۶۱ ، ۱۵۹  
 نیشابور : ۱۵۹ ، ۱۵۸ ، ۶۰ ، ۳۸ ، ۳۵ ، ۳۱ ، ۱۵  
 ۰۲۵۹ ، ۰۲۵۶ ، ۲۵۵ ، ۲۳۴ ، ۲۰۳ ، ۱۷۴  
 ۰۳۰۲ ، ۲۷۸ ، ۰۲۶۷ ، ۰۲۶۶ ، ۰۲۶۵ ، ۰۲۶۴  
 ۰۵۷۸ ، ۰۴۸۶ ، ۰۳۵۸ ، ۰۳۵۵ ، ۰۳۵۴ ، ۰۳۳۴  
 ۶۴۱ ، ۶۱۴ ، ۶۰۳ ، ۵۸۳  
 نینوا : ۴

ناراین : ۵۷۲  
 نسا : ۳۰۴ ، ۲۷۵ ، ۲۳۴ ، ۱۹۱ ، ۱۵۹ ، ۱۵۸ ، ۷۶  
 نصیبین : ۲۰۲ ، ۹۶ ، ۹۵ ، ۹۳ ، ۷۶  
 نوبهار : ۷  
 نهاوند : ۲۱۷ ، ۲۱۴ ، ۳۲۱ ، ۱۶۱ ، ۱۵۹  
 نیشابور : ۱۵۹ ، ۱۵۸ ، ۶۰ ، ۳۸ ، ۳۵ ، ۳۱ ، ۱۵

و

و هاندپوشاه پوهر ، رجوع شود به چندیشاپور  
و گندیشاپور  
وین ، ۶۲۵

ه

۶۴۰۳۵۴۳۰۷۳۰۵۲۳۲	هجر ، ۲۵۳
۱۰۴۰۹۷۰۹۵۰۹۲۳۸۱۳۵ (هندوستان)	هرات (هری) : ۱۶۵۱۵۹۱۲۴۰۹۶۶۲۱۱۱
۰۲۲۵ ۰۲۲۲ ۰۲۱۶ ۱۴۱۰۱۳۹۱۰۷	۰۳۵۴ ۰۲۶۴ ۰۲۳۴ ۰۲۰۸ ۰۲۰۴ ۰۱۶۶
۰۳۳۷ ۰۳۲۰ ۰۳۰۴ ۰۳۰۱ ۰۲۸۴ ۰۲۳۷	۶۱۴۰۴۹۰۰۴۸۳۰۳۷۵۰۳۷۴۰۳۵۵
۰۶۱۲ ۰۵۵۶ ۰۵۵۵ ۰۴۸۴ ۰۳۵۱ ۰۳۳۸	هلند : ۴۵۹
۶۴۰۰۶۲۰۰۶۱۹	همدان ، ۲۱۷۰۲۱۶۰۲۱۴۰۲۱۱۰۱۵۳۰۱۴۱

ی

بشرب ، ۸  
بزد ، ۲۱۴  
ببامه : ۲۵۱۰۱۹۹  
ببسن : ۲۴۶۰۷۹۰۷۸۰۴۸۰۸  
بیونان ، ۵۳۲۰۰۳۱۶۰۲۸۶۹۱۰۰۱۱۴۰۹۲

در تنظیم فهرست طبع حاضر این کتاب دوستان عزیزم آقای تفضلی فارغ التحصیل دانشکده ادبیات و آقای فرزانه پور دانشجوی دانشکده حقوق قبول زحمت کرده اند . ازین دوستان گرامی سپاسگزارم و توفیقشان را از خداوند خواهانم .

ذیح الله صفا

**A HISTORY OF  
IRANIAN LITERATURE  
OF  
THE ISLAMIC ERA**

*VOL. I,*

From the Beginning of  
the Islamic Period to  
the Middle of the Fifth  
Century A. H.

*By:*

**ZABIHOLLAH SAFA,**

**Litt. D.,**

**Emeritus Prof. of the  
UNIVERSITY of TEHRAN**



